نفثة المصدور

انشای:

شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

نفثة المصدور

انشای

شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

نفثة المصدور
انشای
شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی
تصحیح و تحقیق
دکتر امیرحسن یزدگردی
چاپ اول: ۱۳۴۳، اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش
چاپ دوم: تابستان ۱۳۷۰، نشر ویراستار
لیتوگرافی: نقره آبی
چاپ: فرهنگ
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ دوم این کتاب با سرمایه‌گذاری مشترک بانک تجارت و شرکت نشر ویراستار منتشر شده است.

نشانی: تهران. صندوق پستی ۳۹۲۳ ـ ۱۴۱۵۵

تقدیم به

سیّد محمّد فرزان و مجتبی مینوی

پیش گفتار

بسال هزارو سیصدو سی هجری شمسی که این بنده بپایمردی دانشمندِ استاد جناب آقای دکتر محمّدمعین بمحضرخداوندگارِ فضیلت ومکرُمت حضرت‌استادسیّد محمّد فرزان راه یافت و بخَیْل شاگردان ارادتمند ایشان پیوست ، هرهفته یک دو بار بعشق وشوری تمام بحلقهٔ درس استاد حاضر می‌آمد وبقدر توانایی ازخرمن دانش ایشان خوشه برمی‌چیدْ و از زُلالِ آن قریحتِ فیّاض کام تشنه را جانی تازه می‌کرد ، و چون مجلس درس بپایان می‌رسید مشکلات خویش را در مباحث ومسائل مختلف ادب برحضرتشان عرضه می‌داشت وازآن رای صائب ونظرثاقب استمداد می‌جُست . ایشان نیز با گشاده رویی و سماحت طبع ، بی آنکه گَرْدِ ملالی برحاشیهٔ خاطر راه دهند و یا از سَرِ سآمت گرهی برپیشانی نشانند ، ببیانی لطف آمیز و باشباع وتفصیل بشرح دقایق و توضیحِ نِکاتِ آن مواضیع می‌پرداختند واگر این بنده را نیز گاه بگاه درآن ابواب نظری می‌بود از سَرِ شفقت و محضِ به‌آموزی ، برفقی تمام آن را بمحکّ نقدِ خویش آشنا می‌ساختند و بعیوب آن انگشت می‌نهادند وجنبه‌های نقص و ضعف آن را فرا می‌نمودند .

باری ، براین‌نهج درطیّ مدّتی قریب بده‌سال ببرکتِ تعلیم ودرپرتو تربیت استاد بفراخور استعداد بدرك معضِلات برخی از متون ادب پارسی و عربی کمابیش توفیقی یافت ، و ازآن‌جمله بود همین کتاب «نفثةالمصدور» که حلّ موردی چند ازمشکلات آن مرهونِ گره‌گُشاییِ لطفِ دستگیر و افاضتِ بیدریغ ایشانست . وناگفته پیداست

که بپاسِ حقوقی که بر ذِمّهٔ این بنده ثابت دارند و نیز بحکمِ مراعاتِ اصلِ بسیار مهم و معتبرِ « شناختِ حقِّ مالکیّتِ علمی » ، بطریقِ انتسابِ آراء صائب وبدیع بخداوندانِ آن ، همگیِ آن موارد بنامِ گرامیِ خود استاد ، بجایِ خویش ، درتضاعیفِ کتاب ، ثبت افتاده ، و این معنیْ خودْ شیوهٔ مختار و معتادِ نگارنده در نقلِ آراء و نظرهایِ مبتکَرِ همهٔ خداوندانِ رای و نظر بوده است .

* * *

آنچه در باب کیفیّت تصحیح این کتاب گفتنی می‌نمود درمقدّمه‌ای که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد گفته آمده است . در اینجا برخود واجب می‌شناسد تا از عنایتِ تنی چند از سروَران ومخدومانِ خویش از سرِ صدق و اخلاص سپاس‌گزارد و بیشْ بسط مقال نکند .

نخست استاد سیّد محمّد فرزان که اگر در وصفِ کرم ذات و راد مردیِ ایشان قول استاد ظهیرالدّین فاریابی را بعاریت بخواهد و بگوید که :

«کرم حقیقی و ذاتی تُراست درعالَم　　　هرآنچه‌هست دگر استعارتست‌ومجاز»

سخنی چندان باغراق نگفته است .

دُ دیگر استاد مجتبیٰ مینوی که دیر زمانیست تا نگارنده را برسنّتِ کِرام ازسرِ تربیت و فرطِ مرحمت بانواع تفقّد مخصوص داشته و براهنمایی و ارشاد خویش امیدوار وقویدل وپشت‌گرم فرموده‌اند . این بنده درمقامِ گُزاردِ شُکرِ الطافِ ایشان وخواستنِ عُذرِ تصدیعِ خویش از زبانِ إنصاف بگوشِ دل پیوسته این می‌گوید که :

گر شُکر شوم شُکرِ تو نتوانم گفت　　　ور عُذر شوم عُذرِ تو نتوانم خواست

سدیگر استاد بدیع الزّمان فروزانفر که من بنده را اداءِ مراتبِ حقوق تعلیم این بزرگ از مقولهٔ فرائض است .

چهارم دانشمندِ دل آگاهِ فرشته خوی مرحوم سیّد هادی سینا که در احاطت بدقایق زبان و ادب عرب وجودی بغایت مغتنم و در مکارم اخلاق از نوادر روزگارِ

ما بود . نگارنده درسه مورد از رای صائب آن مرحوم استفادت برد که آن هرسه در هامش متن و حواشی و تعلیقات بنام خود وی یاد شده است . دریغ بسیار که درائنای طبع کتاب در دلِ یک شب سرد پاییزی شمع وجودش بخاموشی گرایید و مرغ روحش بجهان مینُوی پرواز کرد . خداش بیامرزاد و در پناهِ رحمت خویش مخلّد بداراد .

* * *

در پایان مقال این نکته را نیز یادآور می‌شود که این بنده بسائقهٔ شور و عشقی که از ادب فارسی در دل و جان دارد ، برخی از عمر خویش را برسَرِ کار تصحیح و توضیح این کتاب ، که باعتقاد وی از شاهکارهای بدیع نثر فنّی است ، خرج کرد ، بدین امید که ازاین رهگذر خدمتی بدین ادب ارجمند کرده آید ، لکن اکنون که کار پایان گرفته ، دریافته است که جمالِ توفیق بروفق آرزو رویی ننموده وخدمتی ، چنانکه باید ، بحصول نپیوسته است . ازاین‌رو ناگزیراست که درپیشگاه دانشمندان سخن‌شناس و ناقدان نکته‌گیر با استاد فاریاب ، ظهیر ، هماواز شود و باتقانِ تمام بگوید که :

«کسی که قطرهٔ شبنم بپیش ابر بَرَد — چو خاك باشد بنیادِ سعیِ او بر باد»

بیستم اسفند ماه هزار و سیصد و چهل و سه

دکتر امیر حسن یزدگردی

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

مقدّمهٔ مصحّح

اجمالی در تطوّر نثر ساده و مُرسل به نثر فنّی

از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ، تقریباً همدوش با نثر ساده و بی تکلّفی که دنبالهٔ نثر دورهٔ سامانی و غزنوی بود ، شیوه‌ای درنثر فارسی بوجود آمد که بتدریج آن را ازصورت ساده و روان ومُرسل و دور ازتکلّفات وپیرایه‌های لفظی و آرایشهای صوری دور ساخت و در طیّ قرنهای ششم و هفتم تقریباً جای آن را بگرفت . دلایل عمدهٔ این تحوّل را درعوامل ذیل می‌توان خلاصه کرد :

گذشتن مدّتی‌بالنّسبه‌مدید ازحملهٔ‌عرب وانقطاعِ تدریجیِ رابطهٔ ادبی‌ایرانیان با گذشتهٔ خود .

نفوذ و شیاع و قوّتِ روز افزون دیانت اسلام و علوم متعلّق بدان ، همچون علم قِراءت وتفسیر وحدیث وفقه وکلام ، که خود متضمّن رواج و إشاعهٔ زبان و ادب عرب نیز بود ودرك وفهم وتعلّم وتعلیم این علوم جز بااطّلاع بردقایق آن زبان امکان نداشت ، و ایجاد مدارس متعدّد علوم دینی در نقاط مختلف ممالك اسلامی از جمله ایران .

کثرت مؤلّفاتِ بدیع درادب وبلاغتِ عرب که مَدارِ آن بیشتر برتوجّه ببدایعِ لفظی و ارزش خاصّ لفظ درکلام بود ، و رغبت فراوان نویسندگان و منشیان و مترسّلان در فراگرفتن فنّ انشا و ترسّل بدین آثار .

پیمودن نثرفارسی‌مراحل ابتدائی خودرا درشیوهٔ ساده‌نویسی ورسیدن‌آن‌بذُروهٔ کمالِ خود دراین‌طریق، ومیل وتوجّه خاصّ‌نویسندگان فارسی زبان برمتوقّف‌نماندنِ

این سیر تکاملی ، و تحقّق بخشیدن بدان بوسیلهٔ سرمشق قرار دادن آثارِ مصنوع و متکلّفِ ادبِ عرب ، وبوجود آوردن آثاری شبیه بدان درنثر فارسی .

چنانکه نظامی عروضی سمرقندی در «چهار مقاله» ص ۲۲ مقالتِ اوّل ، که به ماهیّت دبیری و کیفیّت دبیر کامل اختصاص دارد ، برای تشحیذِ خاطر وصقالِ دماغِ دبیرْ وی را «بخواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف چون : ترسّل صاحب وصابی وقابوس و... قدامة بن‌جعفر ومقامات بدیع وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی و احمدِ حسن و ابونصر کندری ونامه‌های محمّد عبده . . . » سفارش وتأکید کرده است[1] .

مراد از نثر مصنوع و فنّی نثری است که بِنایِ آن برآرایش سخن و تناسب الفاظ و معانی نهاده شده است ، همچون آوردن سجع و موازنه و ترصیع وتضمینِ مزدوج و إیهام و تضادّ ومراعات نظیر و إرسال مَثَل وحُسنِ تعلیل ومبالغه وإغراق و غُلُوّ ، و نیز إطناب در وصف بطریق استعمال مترادفات لفظی و ایراد جُمَلِ متوازن ومتقارن وتضمین آیه وحدیث وخبر وشعر ومثل واستشهاد بدانها ، و استفاده از مصطلحات علوم در بیان تعبیرات و إصرار درآوردن تشبیهات واستعارات بدیع و إبداعِ کنایات جدید و دیگرْ بدایع لفظی ومعنوی کلام .

شاید بتوان نخستین نثر فارسی را که در آن توجّه ومیل به صنایع لفظی ومعنوی، همانند استشهاد به‌آیات و احادیث و اخبار و امثال و حِکَم وکلمات بزرگان و اشعار تازی و پارسی و آوردن جُمَلِ متوازن و جای بجای أسجاع کوتاه و جناس و مراعات نظیر و تضادّ ، بوضوح مشهود می‌افتد «کلیله و دمنه» شمرد ، که در نیمهٔ اوّل قرن ششم بهمّتِ ابو المعالی نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید منشی از عربی بفارسی ترجمه و انشا شده است .

لکن دراین کتاب توجّه و رَغبت به آوردن بدایع لفظی از جهاتی چند محدود

---

۱ ـ در بیان کیفیت تحول نثر ساده به‌فنی دلایل دیگری نیز، که شاید هریک در حد خود مهم وحائز اهمیت باشد ، می‌توان برشمرد که درخور حوصلهٔ این‌مختصر نیست . برای اطلاع بیشتر ، رك : «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دانشمند استاد آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۲ ، ص ۸۷۸ ببعد .

است و در پیوستگیِ آن با نثر سادهٔ قدیم، از جنبه‌های مختلف لفظی و معنوی، جای انکار نیست، ومترجم آن آبِ روی سخن درپایِ صنعت نریخته وبجهت رعایت این مهمّ بر ایرادِ الفاظ رکیک وکلمات مستنکر اقدام ننموده است[۱].

چنانکه در صدر این مقال اشارت رفت از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بود که تحوّلی در نثر فارسی پدیدار گردید، لکن در آغاز، هنوز سبک ساده و روان و دور از تکلّفِ قدیم نیز ادامه داشت، و پسندِ خاطرِ نویسندگان بیشتر نثر ساده و مُرسل بود، چنانکه عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس در «قابوسنامه» ص ۱۵۲، و منتجب الدّین بدیع در «عتبة الکتبه» ص۱، سجع[۲] را که از عناصرِ اصلیِ نثر مصنوع است، با روحِ زبان فارسی ملایم نمی‌شمردند و می‌کوشیدند تا سخن خویش را از آفتِ تکلّف سجع وترصیع و ایرادِ قراین، که خود باعثِ عمده بر إطناب بی فایده وتطویل به لاطائل وبازماندن نویسنده از غرض اصلی و مقصد غاییِ خویش است، مصون دارند.

بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی در «التّوسُّل إلی التّرسُّل» ص۹–۱۱، بدین هردو روش که معمول نویسندگان همزمان وی بوده است تصریح می‌کند، و با آنکه سخن مصنوع را محبوب نمی‌شمرد وشیوهٔ مختارِ سخنورانِ قادر را کلام عذبِ

۱ ـ عبارت این دو جملهٔ اخیر مستفاد است از وصفی که بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی در «التوسل الی الترسل» ص۱۱، از نثر خود کرده است.

۲ـ نخستین آثار سجع را در نثر فارسی در اوایل قرن پنجم در مقدمهٔ کتاب «الأبنیة عن حقائق الأدویة» ص ۲، تألیف موفق الدین ابو منصور علی الهروی – آنجا که سخن از حمد خدا در میانست – باید جست. و بظاهر این خود تقلیدی است از خطب دینی و مذهبی عرب که بیشتر بسجع آمیخته بوده است. اما وجود سجعهای پیا پی و مبتنی بر روی واحد در نیمهٔ دوم قرن پنجم، درآثار منسوب به خواجه عبدالله انصاری، که گاه سخت متکلف و دور از روش معمول معاصران وی می‌نماید و موجب می‌آید که صنایع لفظی دیگر نیز بتبع سجع در نثر وی وارد گردد، ظاهرا خود نتیجهٔ تقلید وی است از مجلس‌گویان صوفیه، و از حکمی که درکیفیت تحول نثر از مراحل ساده بدرجات مصنوع و فنی کرده آمد، مستثنی است.

فصیح ، بی داعیهٔ تکلّف و شائبهٔ تعسّف ، می‌داند، روشِ معمول خودرا در انشا و ترسّل ، جمعِ میانِ دو شیوهٔ مطبوع ومصنوع فرا می‌نماید .

و نیز علاء الدّین عطا مَلِکْ جوینی ، با آنکه گاهْ خود در « تاریخ جهانگشای » گِردِ انواعِ تکلّفات و پیرایه‌های لفظی و محسّنات بدیعی گشته، در نامه‌ای[۱] که ببرادر زادهٔ خود ولیّ الدّین هارون ، فرزند شمس الدّین محمّد جوینی نوشته ، وی را درانشا وترسّل ازتکلّفات واستعارات غیر متناسب والفاظ نامستعمل ، که ملکهٔ علمای رنج‌کش باشد ولطافت وظرافت ازطبع ایشان بیگانه بُوَد، برحَذَر داشته است[۱] .

این طریقه یعنی شیوه‌ای که درآن دو اسلوب ممتازِ ساده و مصنوع مشهود می‌افتد ، و در واقع در منزلتی میان این دو طریقِ مشخّص قرار دارد تا اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نیز ادامه می‌یابد ، از اواخر این قرن و اوایل قرن هشتم است که آثار سبکْ نثر قدیم تقریباً از میان می‌رود و اسلوب نثر فارسی تغییر می‌کند و نثر فنّی باوج تکلّف و تصنّع می‌رسد . لکن نباید چنین پنداشت که با قوّت و شیاع نثر مصنوع ، نثر ساده و مُرسَل بکلّی منسوخ شد ، بلکه دنبالهٔ آن در قرون بعد نیز ، در نثرهای علمی و مناشیر و مکاتیب دیوانی و پاره‌ای ازکتب تواریخ و غیر آن ، با تفاوتهایی چند ــ که ذکر آن دراین مقام مناسب نمی‌نماید ــ کمابیش ادامه یافت .

از مؤلّفان و مترسّلان و مترجمانی که بارِ این تحوّل را در آثار خود بدوش کشیدند و هریکْ دراین تجدید سبکْ کما بیش سهمی درخور توجّه داشتند، پس‌از نصرالله منشی در « کلیله‌و دمنه » به نام وآثار نویسندگان ذیل می‌توان اشارت کرد :

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در « چهار مقاله » ، قاضی حمید الدّین عمر بن محمود بلخی در « مقامات حمیدی » ، منتجب الدّین بدیع در

۱ـ « نمونهٔ نظم ونثر فارسی» ازآثار اساتید متقدم ، باهتمام و تصحیح حبیب یغمائی، ص۷۸ .

«عتبة الکتبه» ، بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی در «التّوسّل الی التّرسّل» ، محمّد بن علیّ بن محمّد بن حسن ظهیری سمرقندی در «سندباد نامه» ، نجم الدّین ابوبکر محمّد بن علیّ بن سلیمان راوندی در «راحة الصّدور» ، ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی در «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ، محمّد بن غازی مَلَطْیَوی در «روضة العقول»[1] و سعد الدّین وراوینی در «مرزبان نامه» ، شهاب الدّین محمّد خُرَنْدِزی زیدری نسوی در «نفثة المصدور» ، کتاب حاضر ، علاء الدّین عطاملک جوینی در «تاریخ جهانگشای» ، ادیب عبدالله بن فضل‌الله ملقّب به وصّاف‌الحضره در «تاریخ وصّاف» .

از میان این کتب «نفثة المصدور» بی شبهه یکی از شاهکارهای بدیع نثر فنّی و از نمونه‌های عالیِ نثر مصنوع ومزیّن ومنشیانهٔ نیمهٔ اوّل قرن هفتم است که جای بجای نشانْهایی از نثر مُرسل و سادهٔ دورهٔ سامانی و غزنوی و چاشنیی از لغات و ترکیباتِ دل انگیز فارسی قدیم نیز در آن مشهود می‌افتد ، و همهٔ مشخّصات و امتیازاتی که درصدر این مقال درباب این شیوه ازنثرگفته آمد کمابیش درآن مراعات گشته است .

بحثی در باب سبک نثر نفثة المصدور

پیش‌از بیان سبک انشا و ارزش نثر این کتاب تذکار این نکته ضروریست که بحث وگفت وگو در این باب بسبب دست نیافتن بنسخ معتبر قدیم و نزدیک بزمان مؤلّف ، چنانکه باید، میسّر نیست ، وآنچه دراین مقال مورد بحث ومداقّه ونقد قرار می‌گیرد مبتنی بر نسخهٔ حاضر است ، که محتملا نُسّاخِ متصرّفِ کم دقّت در آن تصرّفات ناروا روا داشته و آن را از صورت اصلی خویش کما بیش دور ساخته‌اند ، نه نسختی که از زیر قلمِ شهاب الدّین محمّد خُرَنْدِزی زیدری نسوی بیرون آمده بوده است .

۱- رک: «مرزبان نامه» مقدمهٔ مرحوم قزوینی ، ص ز - یز .

چند نکتهٔ صرفی و نحوی و لغوی

پاره‌ای از اختصاصات نثر قدیم :

استعمال «بازین همه» بجای «با این همه» :

«... بازین همه که قالب نیم خسته از کشتیِ أمل برلوحی شکسته مانده است ... تیزتازِ قلم بدست گرفته[1] ...» ۱۳/۲ و۱٤ و ۳/۳ و٤ ، نیز ، ۱۲/۱۱۰ . رك : «راحة الصدور» فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص٤۹۲ .

«با» درمعنیِ «به» و «بسوی» :

«... چون از الموت ... با قزوین اتّفاق معاودت افتاد ...» ۹/۹ و۱۰ ،نیز، ۱٤/٦، ۱۷/۸، ۱۰/۱۰، ۱/۱٥، ٦/٥۱، ۱۲/۸۳، ٦/۹۰، ۷/۹۹ .

«با» درموردی که در نثر معاصر «از» بکار می‌رود :

«... شرح حال تنِ مهجور و دل رنجور با سرگیریم که ...» ۳/٤۸ .

فعل نفی مؤکّد ، یعنی باء تأکید و تقدیمِ آن بر نونِ نفی :

«... خودگیر ، که بدان حدود ، اجرتِ قاصدی باز پس نگذاشته‌ام ، بتوان گفت که : تخم نیکی نیز بنکاشته‌ام ؟!...» ۷/۱۲۲و۸ ، نیز ، ٤/۱۷، ۱۱/۱۰٥ .

افعال با پیشاوندهایی چون «در» ، «بر» ، «فرا» ، «فرو» ، «باز» .

پیشاوندِ «در» : «در دادن» ۱۰/٥ ، ۳/۳۸ ، ۹/۳۹ ، ۳/٤۰ ، ۱/٥۲ ، ٤/۸۸ ، «درافتادن» ۱/۲۱ ، «درنهادن» ۲/۲۳ ، «درکشیدن» ۱۳/٤۱ ، «درآوردن» ۱۱/٥۲ ، ۱۱/٦٤ ، «دررفتن» ٥/٦۰ ، «درچیدن» ٤/٦۳ و٥ ، «درگرفتن» ٥/٦٦ ، «دربستن» ۹/۱۰۲ .

پیشاوندِ «بر» : «بردادن» ۱۲/۷ ، ۱۲/٤٥ ، ۱۰/۷۸ ، «برتافتن» ۱/۱٦ ،

۱- أرقامی که در طی صفحات این مقدمه ثبت افتاده،وبا ممیزی از یکدیگر جدا شده،اشارتست به صفحات وسطور متن کتاب . رقم سمت راست ممیز اشارتست به صفحه ، و رقم سمت چپ اشارت به سطر .

۲/٤۲ ، «برنشستن» ۳/۱۸، «بربستن» ٦/٥۹، «براگندن» ۷/۸۲، «بردست گرفتن» ۱۳/۹۹ .

پیشاوندِ «فرا» : «فرا بستن» ٥/۱۲ ، «فرا ساختن» ۱٤/۲۰ ، «فراسرِ چیزی رفتن» ۱۳/۲٦ ، «پای فرا زمین کردن» ۱/۸۳ ، «سررشته (یا رشته) فرادست (یا فرا) کسی یا چیزی دادن» ۱۲/۷٤، ۳/۹۷ و ٤ ، «فرا آب دادن» ۱۱/٤۰ .

پیشاونـدِ « فرو » : « فرو خوانـدن » ۱۳/۷ ، ۱۳/۳٦ ، ۲/۳۹ ، ۱/۱۱۷ ، «فروگذاشتن» ۱۰/۱۷ ، ۱/۳۰ ، ۱۱/۳۳ ، «فرو مردن» ۸/۳۳ ، ۲/۹۱ ، «فروگرفتن» ۷/٤۲ ، ۲/٤۳ ، «فرو چاه رفتن» ٤/۸٥ ، «فرو بستن» ۱۳/۹۲ ، ۲/۱۰٤ .

پیشاوندِ «باز» : «باز نهادن» ۱۰/٤۰ ، «باز ایستادن» ۳/٤٥ ، « بازگرفتن » ۲/٤٥ ، «بازکشیدن» ۱/٦۳ ، «باز نشستن» ٤/۸۲ ، «بازآمدن» ٦/۹٤ .

گاه بندرت بشیوهٔ قدیم بجایِ مصدر، بآخِرِ اسم ِ مفعول، یاءِ مصدری افزوده است . مانندِ «مقدّمی» ۱۲/۳۸ ، بمعنیِ «ریاست و فرماندهی» .

تکرار افعال ـ: «. . . امّا بختِ خفته خوابِ خرگوش برآن غافلان نه چنان غالب گردانیده بود که بإنذار بیدار شوند ، و دَوْرِ محنت کأس یأس نه چنان مالامال درداده بود که بتحذیرگوشِ پند پذیر باز دارند ...» ۷/۳۹ـ۱۰ ، نیز ۲/۱۷ـ٤ .

باء تأکید بر سرِ افعال : «بیاوردمی» ٥/٦۳ ، «ببایست کرد» ۲/٦۹ ، «بنهاد» ٥/٦۹ ، «بخواندی» ۳/۸۱ ، «بگذشتند» ۳/۸۹ .

ضمیر منفصل او در مورد غیر ذوی الأرواح : « ... عاقل از دیگی که در او تَوابلِ صَبِر و عَلْقَم برهم آمیخت ، حلوایِ صابونی توقُّع نکند ...» ۹/۲۸و۱۰، نیز ، ۱۲/٤۲ و۱۳ .

✡ ✡ ✡

از دیگرْ خصوصیّات دستوری این کتاب مواردِ ذیل را می‌توان یادآور شد :

حذفِ ضمیرِ فاعلیِ متّصلِ بفعل درفعلِ معطوف بقرینهٔ فعلِ معطوفٌعلیه :

«... زهی عار، که زهی در مقامِ مُرامات ازکمان باز نگرفتند، و زارِکار، که درصفِّ کارزار لحظه‌ای بمُحامات باز نایستاد ...[1]» ۱/٤٥–۳، یعنی «... باز نایستادند ...»، واین قاعده دربیشتر مواضعِ کتاب مراعات شده‌است: ۵/۱۲، ۸/۱۳، ٤/۱٦، ۱۳/۱۸، ۱۰/۲٤ و ۱۲ و ۱۳، ۱۰/٤۳، ٤/٦۵ و۸، ٦/٦٦ و ۷، ۷/۸۲، ۸/۸٦ و۹ و۱۳، ۳/۸۷، ٦/۱۰۰ و۷، ۹/۱۰۲ و۱۰، وموارد دیگر.

وگاه نیز این قاعده إعمال نشده، و معلوم نیست که از تصرُّفاتِ نُسّاخ است یا در اصل چنین بوده: ٦/۲۵، ٦/٦٤.

حذف فعل بقرینه – در این مورد بیشتر فعل دوم را بقرینهٔ فعل اوّل حذف کرده است:

«... شبانه من بنده را بقلعهٔ شیرکبود بمهمّی فرستاده بود، واسیری از امرایِ تاتار بندکردنی داده...» ۲۰/۱۱–۱۳، نیز، ۸/۱۵، ٤/۲۱ و ۵، ۱/۲۸ و ۷، ۱٤/۲۹، ۹/۳۳، ۷/۳٦، ۱۰/۵۷، ۷/۵۸، ۱۱/۹۱، و موارد دیگر.

وگاه فعل اوّل را بقرینهٔ فعل دوم حذف نموده است:

«... و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک، هرآفریده‌که در دل مَحَبَّتِ او آمیزشی، و درجان مَوَدَّتِ او آویزشی داشت، بقدرتِ خدایی جدایی افتاده...» ٦/۲۳–۹.

حذف فعل بدون قرینه – این حذف بیشتر در افعال عامّ یا ربطی است، و نظایر آن در نظم و نثر استادان ادب فارسی بسیار است، و ممکنست داعیِ بر این حذف را قرینهٔ حالی انگاشت:

۱- این نوع استعمال در نظم و نثر فارسی نظایر بسیار دارد، ظهیرالدین فاریابی گوید:

سفرگزیدم و بشکست عهد قربی را   مگر بحله ببینم جمال سلمی را

«دیوان ظهیرالدین فاریابی» بتصحیح نگارنده

رك: «کلیله و دمنه»: ۸/۱٤۲، ۱۷/۱۵۳، ۳/۱۵۵، ٦/۱۵۹ و «جهانگشای جوینی» ج۱، ص قید – قیه.

«... مشاربِ لَذّات بسببِ مفارقتِ أحباب و دوستان تیرگی گرفته، و دیده از گریهٔ شبانروزی بمهاجرتِ یاران و اصحاب خیرگی یافته . . . » یعنی «گرفته بود» و «یافته بود» ۴/۲۳—۶ ، نیز ، ۱۱/۱۱ و۱۲ ، ۱۱/۱۳ و۱۳ ، ۹/۴۲—۱۳ ، ۱/۴۳ و ۲، ۱۱/۵۰—۱۳ .

گاه افعالِ غیر ربطی یا خاصّ را نیز بدون قرینه حذف کرده است :

«... همگیِ همّت براستدراك فوات مصروف ، وقُصارای نَهمت برقضایِ گذشته ... موقوف ... » ۶/۱۱۷—۸، یعنی «مصروف کرده‌ام» و «موقوف کرده‌ام» .

در مورد استمرار فعل گاه بشیوهٔ متقدّمان یاء مجهولی بآخر فعل الحاق کرده است : «... ندانم که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم ازآن بردندی ، کجا رفته است ، و آن خِصال که خاك در چشمِ آبِ حیات زدی ، کی تغیُّر گرفته است ؟! . . . » ۵/۱۲۳—۷، نیز، ۳/۶۳، ۹/۱۱۷ و۱۰ ، ۹/۱۲۰ و۱۰، ۹/۱۲۲ و۱۰.

وگاه نیز بشیوهٔ متأخّران باوّلِ فعل «می» افزوده است . رك : ۶/۶۳ و۸ و ۱۳ ، ۴/۶۴—۶، ۱۴/۶۵، ۸/۶۹—۱۰ و۱۲، ۸/۸۶ و۹.

وگاه نیز بینِ «می» وفعلْ باءِ تأکیدی فاصله آورده است :

«. . . و در هیچ حساب نی ، که سالی چند — بحالی که بدان بباید گریست — می‌بباید زیست ... » ۱۲/۸۷ و۱۳، نیز ۱/۸۸ .

استعمال اسم مفعولِ مُرَکَّب در معنیِ قیدِ وصف و حالت وکیفیّت وتقدیم فعل برآن :

«. . . پیش نهادی که داشتم (ع) هَیْهاتَ تَضْرِبُ فی حَدیدٍ بارِدِ ، روی باز پس نهادم، سررشتهٔ مصلحتْ فرا دستِ هوایِ مخالف داده ... » ۱۱/۷۴—۱۳ ، نیز، ۹/۸۶—۱۱ .

فعلِ وصفی ، یعنی بکار بردنِ اسمِ مفعول بجای فعل :

«... لکن رفیقان همچون من ازغِذا بخونخواری قناعت ننمودند، وازشرابْ بآبِ دیده اکتفا نکرده ... بشب قصد آمِدکردند ... » ۳/۵۸—۵ ، یعنی «... اکتفا نکردند و بشب . . . » ، نیز ۱۲/۷۸، ۴/۱۰۲ .

گاه به نیّتِ تأکیدِ نفْی میانِ علامتِ نفی و فعل فاصله آورده است[1]:

«. . . بهر قدمی که نه برجادّهٔ قرار زده‌ام، امروز نَدَمی روی نموده . . .» ۵/۱۱۷ و۶، یعنی «برجادّهٔ قرار نزده‌ام»، نیز، ۱۳/۱۱، ۷/۳۹ و۸، ۳/۱۲۳ و ۴ .

ماضی درمعنیِ مستقبلِ محقّق الوقوع : ۱۲/۶۷، که در «حواشی وتعلیقات» ص۲۵۹، بدان اشارتی رفته است .

در باب استعمال مصادر نکتهٔ بازگفتنی اینکه گاه برخلافِ روشِ متقدّمان افعالی بکار برده که منشأ آن بِنای مصدرجعلی یعنی افزودنِ «یدن» به‌آخرِ اسمهای فارسی است . مانندِ «انجامد» ۱۳/۴ و «انجامیده[2]» ۷/۵ .

وگاه دو مصدر مرخّم را بدون حرف عطف بدنبال یکدیگر آورده است . مانندِ «شدآمد» ۱۳/۱، ۵/۲۷ .

تکرار صفت فاعلی برای نمودنِ تکرار عمل وتأکید:

«... وازصادر ووارد... ترسانٌ ترسانٌ، پرسانٌ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام...» ۱۲/۱۰-۱۴ و۱/۱۱ .

استعمالِ «ازآن سپس» درموردی که اکنون در محاورهٔ عمومی «بعداز آن» یا «پس‌از آن» می‌گویند :

«... ازآن سپس که فَرْقِ فَرْقَدَین زیرِ قدم سپردی . . . همّت را ازطلبِ مَعالی سَآمتی نیامده است ؟!...» ۶/۹۷-۸.

«بیرون از» درموردی که اکنون بجایِ آن «بجز» و «غیراز» بکار می‌رود :

«...امروز بیرون‌ازبُعدِ مسافت چندان‌آفت ومخافت‌درراهست...» ۱۲/۵۵ .

۱- این نوع استعمال در نظم و نثر فارسی نظایر بسیاردارد، سعدی‌گوید :

تا نه تصورکنی‌که بی تو صبوریم — گر نفسی می‌زنیم باز پسینست

«طیبات» ص۹۴ س۵

و در «فردوس المرشدیه» ص۱۹۰ س۱۱ و۱۲ آمده است : «... وهیچکس نبودی‌که نام وی شفتی‌که نه آرزوی دیدار وی‌کردی ...» .

۲- ماضی نقلی با حذف رابطه .

بکار بردن «واو» حرف ربط قریب بمعنیِ «واو» حالیهٔ عربی :

«... جگرگوشهٔ مسلمانان را چون سبایایِ شرکْ در نَخّا،س بثمنِ بَخْس می‌فروخت و پدر می‌گریست ...» ۱۲/۶۰ و۱۳، نیز، ۱۱/۲۴ .

دوکلمهٔ «عموماً» و «خصوصاً» را گاه بهمین صورت ــ چنانکه امروز نیز در زبانِ محاوره مستعمل‌است ــ بکار برده است: ۳/۵۵، وگاه بصورتِ «برعموم» و «برخصوص» ۱۰/۲، ۱۱/۱۲ .

فعل «نمودن» را بیشتر بمعنیِ «کردن» استعمال کرده است، نه «نمودارشدن یابنظر رسیدن» و «نشان دادن» ۹/۳ ، ۹/۱۲ ، ۹/۲۸ ، ۳/۵۸ . هرچند درپاره‌ای از موارد محتملِ هردو معنی است : ۸/۵ .

وگاه این فعل را که خود درمعنیِ «نشان دادن» از افعال متعدّی است بصورت «نماییده» بکار برده است : ۶/۲ .

استعمال «را» در جُمَلی نظیرِ «... اتّفاق خیر را شبانه اسپی نیکو خریده بودم وجنیبت کرده ...» ۳/۲۱ و ۴ ، که بجایِ آن می‌توان گفت : «... ازاتّفاق خیر شبانه ...» ، نیز، ۱۱/۵۲، ۴/۶۷ .

وگاه «را» را درمعنیِ مفعول لأجله یامفعولٌ له عربی که مفیدِ معنیِ اختصاص و معادلِ «از برای» و «از بهر» و نظایر آنست استعمال کرده :

«... لکن رفیقان همچون من از غِذا بخونخواری قناعت ننمودند واز شرابْ بآبِ دیده اکتفا نکرده، دوام اندوه وعِلاوهٔ محنت را، بشب قصدِ آمِد کردند ...» ۳/۵۸ــ۵ .

وگاه نیز «را» را در موردی که اکنون ظاهراً زاید می‌نماید بکار برده است :

«... و مردم چون دل از دولت برگیرند ، چنانکه درطبایعست، دست باموالِ ارباب دولت درازکنند ، تا برآن جمله که واقع شد ، جهتِ دفعِ مضرّت را «إدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ ٱلسَّیِّئَةَ» سر بطاعتِ تاتار درآورند ...» ۷/۶۴ــ۱۱ .

صلهٔ مبهم را گاه برای تفخیم و تعظیم آورده است : «... واز مخالفت رای و رویّت کشید آنچه کشید، وهنوز تا چه کشد ... » ۱۳/۱۶ و ۱/۱۷، نیز، ۱/۷۵ و ۲ .

و از این مقوله است این عبارتِ « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۴ ، ص آ :

«. . . تا مثالی موشّح بتوقیع عالی باستدعای من برسید، بخدمت شتافتم و ازمیامنِ آن حضرت یافتم آنچه یافتم[1]...» .

بهنگامِ استیناف وآغاز کردنِ جمله ، بیشتر کلمات و عباراتی نظیرِ «القصّه» ۴/۲۳ ، ۹/۲۶ ، ۴/۱۱۱ ، «فی الجمله» ۹/۳۸، ۶/۶۳، ۱۳/۷۴، ۷/۸۰، ۹/۱۰۵ ، «بالجمله» ۱۱/۱۰ ، «هَیْهَات» ۷/۱۰۸ ، «مع القصّة بطولها» ۴/۴ ، «و حاصل» ۹/۸۳ ، استعمال کرده است .

« تا نه بس دیر » در معنیِ « بزودی و عن قریب » ۱/۳۴ . این تعبیر در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص ۱۷۹ س ۱۷ ، نیز آمده است ، و نظیر این استعمال است ، «تا نه بس روزگار» که در «راحة الصُّدور» ص۳۳۲ ، س۹ و «مرزبان نامه» ص۱۷۸ س۲ ، بکار رفته است . فرهنگ کلمات ومصطلحات نادرهٔ «راحةالصُّدور» ص ۵۰۳ .

آنجاکه خواسته‌است چیزی را بی‌ارزش وغیرقابل اعتنا وتوجُّه فرانماید، آن‌را باکلمهٔ «ریزه» ترکیب‌کرده واین‌معنی‌راباساختنِ مُرَکّبِی اضافی وتقدیم مضافٌ الیه‌بر مضافٌ‌وحذفِ کسرهٔ اضافه‌بیان‌نموده‌است. مانندِ «عَرَض‌ریزه[2]» ۳/۱۰و۴، نیز، رك :

---

۱ – أبوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جربادقانی این عبارت اخیر را در ترجمهٔ « حظیت بما حظیت » آورده ، و شیخ احمد المنینی در « الفتح الوهبی » ج ۱ ص ۷۱، در شرح آن گفته است: «... و اورد الصلة مبهمة للتفخیم والتعظیم ، کقول ابی نواس :

و لقد نهزت مع الغواة بدلوهم ... واسمت سرح اللحظ حیث أساموا
و بلغت ما بلغ أمرؤ بشبابه ... فاذا عصارة کل ذاك أثام »

۲– نظایر این نوع ترکیب را در نظم و نثر فارسی قدیم بسیار می‌توان یافت ، خاقانی گوید :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

۱۰/۱۱، ۱۲/۱۱، ۳/۱۳، ۱/۱۵، ۵/۱۱۳، ۱/۱۱۹.

جمله بندی – در جمله بندی کتاب، پس‌از مراعات بدایع لفظی و معنوی که گویی وجههٔ همّت مؤلّف بدان مقصور بوده، آنچه بیشتر جالب نظر و چشم‌گیر است، وجود جمله‌های معترضهٔ بسیار است که گاه کلام را ناهموار و متکلّف و احیاناً معقّد فرا می‌نماید، وفهم عبارت را برخوانندهٔ ناآشنا بشیوهٔ نویسنده، چنان دشوار می‌سازد که وی را برای دریافتِ معنیِ مراد مجبور می‌کند تا مطالعهٔ جمله را دوباره و سه‌باره ازسر گیرد وذهن خویش را با تأنّی واحتیاط ازاین جُمَلِ معترضه، که هریک را سدّی برای درك معنی تلقّی توان کرد، عبور دهد.

درسبب انشا وایراد اینگونه جُمَل دوعامل مهمّ را معتبر می‌توان شمرد، یکی ولعِ نویسنده در تزیین وتمليح کلام به آوردن آیات و احادیث و امثال و اشعار عربی وفارسی و استشهاد بدانها، بصورت رکن فرعیِ جمله وحشو، و دیگر إصرار وی در مراعات سجع و موازنه و قرینه سازی، که این خود مُوجب می‌آید تا قرینه‌های دوم سجع فاقد ارزش معنوی گردد وکلام بإطناب گراید.

اینک نمونه‌ای ازاین جُمَل:

«... و بالجمله از مدّت مفارقت تا امروز، چهار سال و چیزیست، که دیده

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند؟!

«تحفة العراقین» ص ۷۱ س ۱٤

و نیز خاقانی گوید:

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند با من قران کنند و قرینان من نیند

«دیوان خاقانی» ص ۱۷٤ س ۸

چند نان ریزهٔ خوانهای خسان گر نه آبم خس الوان چکنم

ایضا «دیوان خاقانی» ص ۲۵۲ س ۷

نیز، رك: «التوسل الی الترسل» ص ۱۱ س ۱۲ و «کلیات شمس» ج ۵، ص ۲۷۸، غزل ۲۵۷۳، بیت ۲۷۳۳۲، نیز، ج ٦، ص ۱٤٤، غزل ۲۸۵۵، بیت ۳۰۳۱٤.

بر راه مانده است ، و از صادر و وارد - (ع) وَ أَیْنَ مِنَ ٱلْمُشْتاقِ عَنْقاءُ مُغْرِبُ ؟! چه ، با چندین مسافت و چندین آفت جز بادکدامین پای‌ْور سفر کند ؟! وکدامین دلاور خطرنماید ؟! - ترسانْ ترسانْ ترسانْ،پرسانْ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام...» ۱۱/۱۰-۱۴ و ۱۱/۱ ، نیز ، ۴/۱۳ و ۵ ، ۹/۱۶-۱۱ ، ۱۲/۲۹ - ۱۴ و ۱/۳۰ ، ۱/۳۲-۳،۱۰/۳۳ و ۱۱ ، ۱۰/۳۴و۱۱،۱۰/۳۸ و ۱۱ ،۸/۵۵-۱۰،۱/۶۱و۲،۷/۶۳ و۸،۷/۸۱-۱۰،۱۲/۸۱و۱۳ و۱/۸۲،۱۱/۹۰ و۱/۹۱،۱/۱۰۱و۵-۹،۱۱-۱۱/۱۰۸ و۱۲ و۱/۱۰۹و۲ .

گاه میان مفعول و فعل فاصلهٔ زیاد افتاده و جمله کمی دراز شده است : «... نبذی ازوقایعِ خویش،که‌آسیبی ازآن ارکان رَضْوی وثَهْلان‌را ازجای بردارد، و نهیبی ازآن کرهٔ باوَقارِ زمین را بیقرارگرداند ، برقلم ران» ۱۴/۷ و۱۵ و۱/۸ .

وگاه جملهٔ مکمّل را بسببِ اهمیّتی‌که برای آن قائل شده است بر صله و موصول مقدّم داشته : «. . .گزاف‌گوی بوده است ، آنکه (ع) : «وكُلُّ مَكانٍ يُنْبِتُ ٱلْعِزَّ طَيِّبُ» بر زَبان رانده است ، دردِ فِراق نیازموده است ، آنکه : «تَلَقَّىٰ بِكُلٍّ . . .» گفته است» ۵/۱۱۹-۹ ، یعنی آنکه : «وكُلُّ مَكانٍ يُنْبِتُ ٱلعِزَّ طَيِّبُ» بر زبان رانده است،گزاف‌گوی بوده است،وآنکه : «تَلَقَّىٰ بكُلٍّ ...» گفته است ، دردِ فِراق نیازموده است .

با این حال بهنگامِ توصیف گاه جُمَلِ کوتاهِ شاعرانه ،که خالی ازلطافتی نیز نیست ، بچشم می‌خورَد . رك : ۱۲/۳-۱۵ ، ۱/۴-۳ ،۵/۴۷-۱۲ ،۵/۴۸-۹، ۶/۹۹-۱۳ .

شیوهٔ بیان

آنچه درآغاز این‌مقال درباب پاره‌ای ازخصوصیّاتِ نثر فنّی ومصنوع بإجمال گفته آمد ، درمورد شیوهٔ بیان وسبکِ انشایِ «نفثة‌المصدور» نیز،باتفاوت‌هایی‌چند

کمابیش صادقست، کثرتِ ایضاح را درذیل بپاره‌ای از این خصوصیّات اشارت می‌رود.

وصف ــ وصف در « نفثة المصدور » در غایت تکلّف و حدّ اعلای تصنّع است ، وجههٔ همّتِ نویسنده بر آن مقصوراست که ازهمهٔ توصیفات معمول درشعر استفاده کند و برای نیل بدین غرض می‌کوشد تا از صنایع لفظی و معنوی کلام هر چه بیشتر مددگیرد و با استفاده از قیاسات شعری و مراعاتِ سجع و موازنه و ترصیع و حلّ مضامین اشعار و امثال عربی وفارسی درنثر، و إبداعِ انواعِ کنایات واستعارات و مَجازات ، بکلامِ خویش رنگِ شعر دهد . رك : ۱۳/۴۱–۱۵ و ۱/۴۲–۶ ، ۵/۴۷–۱۵ ، ۷/۷۳–۱۰ ، ۱/۷۴–۴ ، ۶/۹۰–۱۱ و ۱/۹۱ و ۲ ، ۱۰/۹۲–۱۳ ، ۱/۹۳–۶، ۶/۹۹–۱۳ .

هجو ــ مؤلّف درهجو دستی قوی داشته است وآنجا که درمَقام قَدْح وذمّ کسی بوده ازسرکشی قلم مصون نمانده و با آوردن ایهامات قبیح وکنایات وتعبیرات گزنده و مستهجنْ و دشنام‌های سخت زشت جانبِ اخلاق و ادب را فروگذاشته . رك : ۵/۶۲–۱۴ و ۱/۶۳–۵ ، ۱۳/۷۵ ، ۱/۷۶–۱۲، ۱/۷۷–۱۰، ۱/۷۸–۱۲ ، ۱/۷۹–۱۱، ۱/۸۰–۱۳، ۱/۸۱–۴، ۲/۸۵–۷، ۲/۸۶–۶ .

استفاده از تعبیراتِ خاصِّ زبان عربی ــ رك : ۱۱/۸ و۱۲، ۸/۵۴، ۷/۹۴ ، ۱/۱۰۰ و۲، ۵/۱۱۶و۶ ، وحواشی ناظر بدین صفحات وسطور، بترتیب: ۱۳۷، ۲۳۱، ۳۱۲، ۳۲۰ و ۳۲۱، ۴۸۸ و ۴۸۹ .

استفاده از مضامین اشعارِ فارسی ــ رك : ۸/۱۰۰ و ۹ ، ۱۱/۱۲۲ و ۱۲ ، و حواشی ناظر بدان ، بترتیب : ۳۲۱ ، ۳۴۹ .

استفاده از امثال فارسی ــ مانندِ : «کار امروز بفردا میفگن» ۱/۷ ، « مرگ بانبوه جشن است » ۱۲/۳۴ ، « در شهر کوران دست بدیده باز نهادم » ۱۰/۴۰ ، « شمشیر بخونی‌که نیشتر پالود چه باید آلود ؟! » ۶/۸۹ ، «کوه بکوه نرسد و آدمی بآدمی برسد» ۱۱/۱۲۳ و۱۲ ، «هرچه ازچشم دور از دل دور» ۵/۱۲۵ و۶ .

گاه نیز جُمَلی بچشم می‌خورد که جا دارد بطریق مثل بکار رود : «عاقل از دیگی که در او تَوابِلِ صَبِر وعَلْقَم برهم آمیخت حلوایِ صابونی توقّع نکند» . ۹/۲۸ و ۱۰، نیز، ۱۰/۲۸ و ۱۱.

استفاده ازمضامین احادیث - : ۸/۱۷ و ۹ ، ۳/۹۷ ، رك : حواشی ناظر بدین صفحات وسطور ، بترتیب : ۱۴۸ و ۱۴۹ ، ۳۱۵ و ۳۱٦ .

بکار بردن ترکیباتِ عربی درسیاقِ عبارت فارسی - : «مَعَ ٱلْقِصَّةِ بِطُولِهَا» ٤/٤ ، «کائِنًا مَنْ کانَ» ۳/۲۲ و ٤، ۳/۱۱۹ و ٤ ، «أُسْوَةَ أَمْثالِها» ۱٤/۲۵ ، «عَلیٰ رُؤُوسِ ٱلأَشْهَاد» ۱۱/۳۳ ، «مِلْءَ ٱلأَرْض» ۲/۹۹ ، «بِانْفِرادِها» ۱۱/۱۱۰ ، وغیره .

بکار بردن کنایات و تعبیراتِ غیر معمول در زبان - چنانکه نویسنده مجبور می‌شود خود بایضاح آن بپردازد :

« ... تا قاطعِ أرحامِ حیات ، یعنی سیف ، درکارآمده، صِلَتِ رَحِم بکلّی مدروس شده ...» ۱۲/۲ و۱۳ ، «از این صدر نشینِ دلگیری ، یعنی اندوه ، حکایتِ شکایت آمیز فرو خوانم ...» ۵/۳ و ٦.

بکار بردن پاره‌ای از افعال و حروفِ زبانِ عربی درسیاقِ نثر فارسی - مانندِ «لَعَلَّ» ، «عَسیٰ» ، «سَوْفَ» ، «رُبَّما» ٦/۷۳ و ۷ ، «یالَیْتَ» ۸/۱۰ ، ۷/۱۲۰.

ذکر این نکته دراینجا خالی ازفایدتی نمی‌نماید که مؤلّف اساسًا میانِ عبارت عربی وفارسی فرقی چندان ننهاده وسراسر کتابْ خود براین دعوی گواهی صادقست.

استفاده از مصطلحات علوم - نرد و شطرنج : ۱۰/۵ و۱۱، صرف و نحو : ۵/۱۵ ، ۵/۱٦-۷ ، ۱۱/۸۰ و ۱۲ ، منطق : ٦/۱۵ ، استیفا : ۱۳/۸۰ و ۱/۸۱-٤ ، فقه : ۳/۸۹ ، کلام : ٤/٥٦ ، شَعْبَدَه : ۸/۱۲۲-۱۲ .

تنافر کلمات و حروف - که باعث عمده بر آن إصرارِ مُفْرِط نویسنده است بمُراعاتِ صنعتِ قلب و تضمینِ مُزدوج - تنافرِ کلمات :

« . . . مانند سحاب که لَواقِحِ لَواحِق ، آن را بسوابق در رساند ، یا

سیلاب که تواترِ أمدادِ صواعق ، آن را از شواهق سوی هامون راند...» ۳۲/۷–۹ ، نیز، ۶/۴۰ .

غرابت الفاظ – : «. . . میغی رَشّ ِ آن تیغ، و غَیْثی قَطْرِ آن عَیْث ، و غَیْمی رَشْحِ آن ضَیْم ، و ابری حملِ آن کِبْر ...» ۱۰/۳۲ و ۱۱ .

تعقید معنوی – : « . . . در اوّلِ بهار که غزاله و بره در یک مرتع اجتماع یابند ... دو سه چارپای ... بدست آریم ... » ۶/۹۹ و ۷ و ۱۳ و ۱/۱۰۰، نیز، رك : حواشی ناظر بدان ، ص۳۱۹ ، نیز ، ۱۰/۷۸ و ۱۱ ، ۶/۹۰–۸ ، ۲/۱۰۱.

حشو قبیح – : «دُوار الرّأس» ۲/۵ .

با این حال چنانکه گفته آمد ، «نفثة المصدور» از جُمَلِ لطیف و دلنشین و مؤثّر خالی نیست : ۱/۱۲۲–۱۱ ، و در آن جای بجای جمله‌های بالنّسبه زیبا و حشوهایی که چاشنیی از ملاحت درآنست بچشم می‌خورد : « . . . و چون آنجا رسیدیم ، شبی در آنجا – چنانکه آید ، نه چنانکه باید – روز گذرانید[۱] . . . » ۱۰/۱۰۲ و ۱/۱۰۳ ، نیز ، ۵/۵۳ و ۶ ، ۴/۱۰۳ ، ۹/۱۱۶ و ۱۰ ، ۵/۱۲۰ و ۶ ، ۳/۱۲۳ و ۴ .

وجود تعبیرات و کنایات بدیع و ترکیبات نادرِ فارسی نیز یکی از امتیازات این کتابست که ببیشتر آنها در «فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات» اشارت رفته است .

کیفیّت استعمال شعر و آیه و حدیث و مثل عربی و اقوال بزرگان

۱– شعر – یکی از امتیازات این کتاب وجود ابیات و مصاریع فراوان عربی و فارسی است ، که مؤلّف بشیوهٔ نویسندگان و مترسّلان قرن‌های ششم وهفتم وهشتم نثرِ خودرا بدان بیاراسته است .

۱– رك : حواشی ناظر بهریک از صفحات و سطور مذکور .

ابیاتی که دراین کتاب بکار رفته ، اعمّ از فارسی وعربی ،اغلب لطیف و شیوا و بلیغ ومناسبِ بامَقام وحالِ سخن است . رك : ۵/۱۱۱ و۶،۵/۱۱۲ و۶ و۹ و۱۰، ۴/۱۱۳ و۵ ، ۳/۱۲۴ و۴ .

از نکات جالبِ نظر و دقّت در این اشعار یکی آنکه نویسنده بهیچ روی میان اشعار فارسی و عربی فرق ننهاده و بهمان اندازه که بنقل اشعار فارسی راغب بوده ، به آوردن ابیات عربی نیز إصرار و ولع تمام داشته است .

دُدیگر آنکه اشعار فارسی از سه بیتِ متوالی تجاوز نمی‌کند ، رك :۱/۴۹-۶، ۱/۵۰-۶ ، و حال آنکه ابیات عربی به هفت بیتِ پیاپی نیز بالغ می‌شود . رك : ۱/۴۶-۱۰ و ۱/۴۷-۴ .

سدیگر آنکه ابیات و مصاریع کتاب جز دریک مورد تکرار نشده است. رك: ۱/۵۵ ، ۱/۷۰ و۲ .

چهارم آنکه درآوردن اشعار عربی و فارسی گاه جانبِ اعتدال را فروگذاشته و راه افراط پیموده و بسخن خود سخت رنگ تکلُّف بخشیده است. رك : ۵/۷۹ و۷ و۸ و۱۰ و۱۱ ، ۱/۸۰ و۲ و۵ و۶ ، ۴/۱۰۹ و۶ و۷ و۱۱.

مؤلِّف را درانتخاب والتقاط اشعار عربی وفارسی بشاعران بسیاری نظر بوده است که نگارنده با تتبّع فراوان درکتبِ دواوین و ادب عرب و فارسی بنام قریب به چهل تن ازگویندگان اشعار عربی و سیزده تن از سرایندگان اشعار فارسی دست یافته و در « حواشی و تعلیقات » بدان تصریح کرده است .

برخی ازشاعران عرب‌زبان که شعرآنان دراین کتاب آمده است ، عبارتند از:

ابن الرّومی ، ابن نباتة السّعدی ، ابو بکر الخوارزمی ، ابوتمّام ، ابو الحسن علیّ بن محمّد الصّلیحی ، ابوالعلاء المعرّی ، ابوالفتح البستی ، ابوفراس الحمدانی، ابوالفرج بن میسرة ، ابوالفضل عبیدالله المیکالی ،ابوالمظفّر الأبیوردیّ ، ابونواس ، اعشی قیس ، أوس بن حجرِ بن عتّاب ، بحتری ، بدیع الزّمان الهمدانی،تَأبَّطَ -

شَرّاً، جریر ، حریری، حُطَیئه، دِعْبِل بن علیّ الخُزاعیّ ، صالح بن عبدالقدّوس ، صَرّدُرّ ، عروة بن حزام العُذْرِیّ ، قُرَیْط بن أُنَیْف ، قفّال شاشی ، کُثَیِّر بن عبد الرّحمن ، کعب بن زُهَیْر ، کُمَیْت بن زید الأسدی ، متنبّی ، مجنون بنی‌عامر .

نام گویندگانی که شعرآنان درکتب ادب عرب بچندین شاعر نسبت داده آمده است و در «حواشی و تعلیقات» نیز بنام آنان اشارت رفته ، ازاین گروه مستثنی است .

از شاعران فارسی زبانی که بشعرآنان دراین کتاب استشهاد رفته است ، بنامهای ذیل می‌توان اشارت کرد :

اثیر الدّین اخسیکتی ، ازرقی هروی ، افضل الدّین کاشانی[1] ، امیر معزّی ، انوری ، خیّام ، سعد کافی ، سنائی ، سید حسن غزنوی ، ظهیر الدّین فاریابی ، عنصری ، مسعودِ سعدِ سلمان ، نظامی گنجوی .

امّا کیفیّت استعمال شعر از نظر لفظی و معنوی :

ا ــ با «که» ، حرفِ ربط درمعنیِ توضیح وتبیین ، بدنبال عبارت فارسی ــ رك : ۸/۹۲و۹ ، ۲/۱۱۷ــ٤ .

ب ــ بصورتِ ترکیبِ اضافی ــ رك : ۱۲/۵۱ و ۱/۵۲ ، ۲/۱۱۳ و۳ .

ج ــ شعر در نثر چنان متمکّن و جایگیر آمده و با اجزای کلام درهم آمیخته و بدان پیوستگی یافته است که خواننده در بادیِ نظر انتقالِ نثر را بشعر تقریباً درنمی‌یابد ــ رك : ۱٤/۲۲ ، ۷/۲٤ ، ۱۲/۳٤ و ۱۳ ، ۷/۳۵ و۸ ، ۵/٤۱ ، ۷/۵۱ ، ٤/٦۳ و۵ ، ۲/۸۵ ، ٦/۸۸ ، ۱۰/۱۰۳ ، ۹/۱۰٤ .

د ــ شعر عربی معنی نیمه تمام عبارتِ فارسی را تمام کرده است ــ رك : ۱۰/۱ ، ٦/٤٤ و۷ ، ۱۰/٤٤ــ۱۳ ، ۱۱/۱۱۲ و ۱۲ ، ۱/۱۱۳ .

هـ ــ شعر با نثر چنان درهم آمیخته که نثر لفظاً و معنیً بدان نیازمند است ــ رك : ۹/۱۹ و۱۰ .

۱ــ رك : ص۲۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ و۳ ، از «حواشی و تعلیقات» .

و ــ استعمال شعر در نثر بطریق تشبیه و ارسال المثل ــ رك : ۱۲/۲۵ و ۱۳، ۱۰/۵۹ و ۱۱ ، ٤/۱۰۵ .

ز ــ برای تأیید و تأکیدِ معنی بصورتِ جملهٔ معترضه ــ رك : ۸/٤ و ۹ ، ۲/۱٤ــ۵ ، ۳/۷۱ ، ۱۱/۷٤ ، ۱۳/۸٤ .

ح ــ بطریق إرصاد یاتسهیم‌ومناظره وردّ وإبطال ِکلام ِ مخاطَب،چنانکه‌گوئی دوطرفِ مناظره، هردوان عرب زبان بوده‌اند! ــ رك:۵/۷۹ــ۱۱ ، ۱/۸۰ و۲ و۵ و٦، ۵/۱۱۸ــ۹ ،۵/۱۱۹ــ۸ .

ط ــ اشارت به بیت عربی بطریق ذکرِ پاره‌ای ازکلمات و عبارات مشخّص شعر ــ رك : ۹/٤٤، ۱/۱۱۷ و ۲ و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۲۰۸ و ۲۰۹ ، ۳٤۲.

ی ــ بطریقِ قید تشبیه ــ رك : ۱۲/٦۹ .

۲ــ آیه و حدیث و مثل و عباراتِ عربی و اقوال بزرگان ــ آنچه در بابِ کیفیّت استعمال شعر از نظر لفظی و معنوی گفته آمد ، با تفاوتهائی‌کما بیش ، در خصوصِ نحوهٔ استعمال آیه و حدیث و مثل و عبارات عربی و اقوال بزرگان نیز صادقست . بدین تقریب :

ا ــ با «که»، حرفِ ربط در معنیِ توضیح وتبیین ــ رك : ۱/۱۱٤ .

ب ــ بصورتِ ترکیب اضافی ــ رك : ٤/۱ و۵ ، ۱۲/٦ و۷، ۱۱/۲۲ــ۱۳ ، ۹/۳۱و۱۰، ٤/۵۲ و۵، ۱۰/۵۳و۱۱ ، ٤/۵۵ــ٦ ، ٦/۸٤و۷، ۵/۱۱٤ و٦ و۸ و۹ .

ج ــ برایِ تأیید و تأکیدِ معانیِ قبل ــ رك : ۱۲/۳ ، ٦/٦ و۷، ۵/۳۱ ، ۱۰/۳۹ و۱۱ ، ۵/۸٤ و٦.

د ــ برای تتمیم معنیِ نیمه تمام عبارت فارسی ــ رك : ٦/۵۷ و۷، ۱/۹٦ .

ه ــ بصورت جملهٔ معترضه بقصد تأیید و تأکید کلام ــ رك : ۱٤/۵۹ ، ۱٤/۷۱ و ۱/۷۲ ، ۱۲/۱۰۵[1]، ۸/۱۰۹ و۹ ، ۱/۱۲۰ و۳.

---

۱ ــ دراین مورد مفید معنی تفخیم نیز تواند بود .

و ــ بصورت تشبیه و تمثیل ــ رك : ۷/۳۲ ، ۹/۴۳ ، ۳/۵۳ و ٤ .

ز ــ بصورت قید وصف و حالت و کیفیّت ــ رك : ٤/٦۷ و ٥ .

ح ــ بصورت مُلَخَّص ــ رك : ۲/۹۱ و ۳ .

ط ــ بطریق حلّ ــ رك : ۳/۹۷ ، و نیز بصورتِ اشارت بپاره‌ای از کلمات مشخّص و برجستهٔ آیه و حدیث و مثل ــ رك : ۱۲/۹ و ۱۳ ، ٦/۱٥ ، ۳/۲۳ ، ۸/٥٤ ، ٥/۸۸ .

نفثة المصدور و صنایع بدیعی

چنانکه پیش‌از این گفته آمد وجههٔ همّت مؤلّف در انشای «نفثة المصدور» بیشتر برآراستن سخن ببدایع لفظی کلام معطوف بوده وبیان معنی درنظر وی دردرجهٔ دوم ارزش و اهمیّت قرار داشته است . ازاین رو لفظ در نثر وی برجستگی وتعیُّنی خاصّ دارد ، و خود پیداست که گاه نویسنده چنان درآرایش آن مستغرق شده که از استیفای حقّ معنی ، چنانکه باید ، باز مانده است .

منشأ إصرار مؤلّف را نیز درمراعات آرایشهایِ لفظی و صنایع بدیعی درهمین توجُّه بیش‌از اندازهٔ وی به الفاظ ، و هماهنگی و تناسب و تقارن آنها با یکدیگر جست‌وجو باید کرد ، چنانکه وی را دربرگزیدن الفاظ و برسنجیدن کلمات ونشانیدنِ آنها درموقع مناسب کلام به‌شطرنجیِ سخت‌ماهر وورزیده وآشنابدقایق‌حرکات لُعبه‌ها تشبیه توان کرد که تا محلّ و موقعی مناسب برای لُعبه‌ای در نظر نگیرد و آن را از جهات گوناگون با دیگر لُعبه‌ها برنسنجد در خانه‌ای ننشاند.

مؤلّف درانشای کتاب ازبیشتر صنایع معروف بدیعی همچون براعت استهلال و سجع و تضمین مزدوج و موازنه و ترصیع و جناس و . . . مددگرفته و نثر خودرا بدان بیاراسته است.

در ذیل برای نمودن شیوهٔ وی در ایراد این صنایع بپاره‌ای از آنها که

معروف‌تر و درمیان نویسندگان معاصر وی بیشتر متداول بوده است ، اشارت می‌شود و ایضاح مطلب را درهرمورد بذکر مثالی نیز مبادرت می‌رود.

در میان صنایعِ لفظیِ کلام سجع و جناس و صنایعی که بر پایهٔ سجع استوار است ، همچون موازنه و ترصیع و تضمین مزدوج ، بیش‌از همه مورد توجّه مؤلّف بوده ، و از انواع سجع به نوع متوازی و مطرّفِ آن رغبتی بیشتر نشان داده است :

سجع متوازی : « . . . بیدار باشید ، که وقتِ احتیاط و حذر است ، دراختلاف روایات تأمّلی فرمایید ، که محلّ نظر است . . . » ۳/۳۹ و ٤ ، نیز ، ۱۳/۳۱ .

سجع مطرّف : « . . . آن خاکساران آتشی را خاکْ سوی مکمن اجل می‌راند ، وآن‌گورانِ خرطبع را گورْ سویِ مَرابِضِ آساد می‌دواند. . . » ۱۲/۳۳ و ۱۳ ، نیز ، ۱۱/۱٤ و ۱/۱۵ ، ٦/۲۸ و ۷ .

بنای سجع در این جُمَلِ مسجّع گاه بر افعال و روابط است : « . . . وقت تنگست ، تعجیل منمای و تأنّی و تثبّت‌کار فرمای . . . » ۱/۳۵ و ۲ ، نیز ، ۱۱/۱٤ و ۱/۱۵ ، ۱/۲٦ و ۲ ، ۲/۳۱ و ۱۳ ، ۸/۳۲ و ۹ ، ۱۲/۳۳ و ۱۳ ، ۱۰/۳٤ و ۱۱ .

وگاه بر ارکان دیگر جمله همچون مسند : « . . . گفتی سکندر در میان ظلمات‌گرفتار ، وآب حیات تیره ، مردمکِ چشمِ اسلام در محجر ظلام ، و دیدهٔ نَجات خیره . . . » ۹/٤۲ و ۱۰ ، نیز ، ٤/۲۹ و ٦ ، ۳/۳۹ و ٤ .

تضمین مزدوج — : «... و چون نصیحتْ فضیحت بار می‌آورد ، و ملامتْ بندامت می‌کشید ، بدیدهٔ اعتبار در سرآمدِ کار می‌نگریستم ... » ۱۱/۱۸ و۱۲ ، نیز ، ٦/۱٤ ، ۲/۱۸ ، ۱/۱۹—۳ ، ۱/۲۷و۲ ، ۷/۳۱ ، ۲/۷۷

ولع نویسنده بالتزام این صنعت باعث آمده که گاه تا سه سجع را بر رویِّ واحد مراعات کند : « . . . ورم در حال برسم استغفار در قدم افتاد ، و أَلم بر سبیل اعتذار بر پای ایستاد . . . » ۲/۹۳ و ۳ ، نیز ، ۷/۵۲ و ۸ ، ۱۲/۵۳ و ۱۳ ، ۱۲/۵۵ ، ۱۱/۵۸ و ۱۲ .

وگاه تا چهار سجع را نیز بر رویِّ واحد ملتزم شده است : « . . . ممالک همه مهالک گشته ، مسالک بیکبار معارك شده. . . » ۷/۹٤ و۸ ، نیز، ۱/۳٤و۲.

وگاه نیز پاره‌ای از اسجاع را تکرار کرده است ، چنانکه دو سجعِ متوازیِ «قَدَم» و «نَدَم» را یکبار درص۹۸ س۵ آورده ، و بارِ دیگر در ص۱۱۷ س۵.

نکتهٔ جالب دقّت در سجعهای این کتاب آنکه قرینهٔ دوم بیشتر جنبهٔ لفظی دارد و از نظر معنی تقریباً فاقد ارزش است : « . . . در این خاکْ تودهٔ غدّار أطْوَلِ أعمار یافته‌گیر ، عاقبت روی در خاك لحد نهادنیست ،کاملتر شربتی از جام حیات خورده‌گیر ، سرانجام شربت مرگ چشیدنی است. . . »۱۱/۳۵–۱۳ ، نیز ، ۱۱/۸–۱۳ ، ۳/۹ و٤ ، ۱/۱۱ و۲ ، ۷/۱۵ و۸ ، ۷/۲۳ و۸ ، ۱۲/۳۳ و۱۳ ، ۱/۳٤ و۲ ، ۱/۳۵ و۲.

و گاه نیز قرینهٔ دوم از نظر معنی واجد ارزش است و متمّم معنی : « . . . نرم و درشت فراوان چشیده ، تا بتصدّر رسیده ، بسی انبانچه نرم کرده ، تا هنگامهٔ عمل گرم کرده. . . » ۸/۷٦–۱۰.

جناس – جناس نیز ازجمله صنایعی است که مؤلّف بالتزامِ انواعِ آن ، همچون تامّ و ناقص و لفظ و مکرّر و خطّ و اشتقاق اهتمامی تمام داشته است .

جناس تامّ – : «... باوجود ایشان تمنّیِ آسایش آنجاکه عقل است ، عقل نیست ، وصاعقه‌ای که سیلابِ خون برحَزْن وسَهْل رانَد، سَهْل نی» ۱۳/۱۲و۱٤، نیز ، ٦/۲ و۷ ، ۱۱/۱۱ و۱۲ ، ۱٤/۱۸ و ۱۹ ، ۱/۱۹ ، ۱۰/۸۵ و۱۱ ، ۹/۹٤ ، ٤/۱۰٤ .

جناس ناقص – : « ... سیلابِ جَفای ایّام سرهای سروران را جُفای خود گردانیده ... » ۲/۱ و۳ ، نیز ، ۱۲/۵۲ .

جناس لفظ – : « . . . شب واقعه. . . تا سَحَر سرمهٔ سَهَر کشیده بودم. . . » ۸/۵۱–۱۰ ، نیز ، ۸/۱ ، ۹/۲٦ .

جناس مکرّر — : «. . . سرودِ رودْ درودِ سلطنتِ او می‌داد، و او غافل. . . » ۵/۱۸ و ۶ ، ۹/۷۵ و ۱۰ .

جناس خطّ — : «. . . وآن مور حرصانِ مارسیرتْ حبّاتِ حیاتِ آثارِ قوم، بهر راه تا بمجرّه می‌جستند . . . » ۶/۴۱ و ۷ ، نیز ، ۴/۳ و ۵ ، ۱/۸ و ۲، ۱/۳۲ ، ۷/۵۰ و ۸ ، ۸/۵۱ ، ۸/۱۲۱ و ۹ ، ۱۱/۱۲۱ و ۱/۱۲۲ .

جناس اشتقاق — : « . . . مدارسِ علوم همه مدروس شده. . . » ۱۰/۹۴ ، نیز، ۴/۱ و ۵ ، ۱۲/۱۶و۱۳ ، ۱/۱۷ ، ۶/۳۲ و ۷ ، ۲/۹۵ و ۳.

شبه اشتقاق — : « . . . نه رویِ آنکه بنوشهر ، جایِ فراموشان ، قرارگیریم ، و نه رایِ آنکه بِی پوشش و خورش بر چنان عَقَبَه بگذریم. . . » ۹/۱۰۶—۱۱ ، ۹/۷۳ .

موازنه و ترصیع — : «... از لَذّت خورد وشراب بِبُلاله‌ای راضی شده ، و از راحت خواب و قرار بعُلاله‌ای قانع گشته ...» ۱۶/۲۱ و ۱۷ ، نیز : «... و از خُرد و بزرگ و تازیک و ترک ، هرآفریده‌که در دل مَحَبَّتِ او آمیزشی ، و در جان مَوَدَّتِ او آویزشی داشت ، بقدرتِ خدایی جدایی افتاده[1] ...» ۶/۲۳—۹، نیز ، ۵/۶ و ۶ ، ۱۱/۸—۱۳ ، ۳/۹ و ۴ ، ۱۳/۱۰ و ۱۴ ، ۱/۱۱ و ۲ ، ۸/۱۲ و ۹ ، ۱/۱۴، ۱۴/۲۵ و ۱/۲۶ و ۲ ، ۶/۹۴ و ۷ .

صنایع دیگر:

تردید[2] — : « ... اگر قلم درنام آنکه نامم نمی‌برد ، نتوانم کشید ... قلم از ذکر او بشکنم ...» ۱۲/۱۱۹ و ۱/۱۲۰ ، نیز ، ۲/۱۲۰ و ۳—۷/۱۲۴ و ۸ .

رجوع — : «... آفتاب بود ، که جهانِ تاریک را روشن کرد ، پس بغروب محجوب شد . نی ، سحاب بود ، که خشکسال فتنهْ زمین را سیراب گردانید، پس بِساط درنوَردید ...» ۵/۴۷—۷ ، نیز ، ۱۳/۴۷—۱۵ .

۱- رک : « ابداع البدایع » ص۱۲۵ .
۲- نیز ، رک : « ابدع البدایع » ص۱۲۲ و۱۲۳.

قلبِ مطلب — : « . . . اینک روان شده‌اند ، و روز روشن را از غبارْ شبِ تاریک کرده ، و شبِ تاریک را از شعلهٔ آتشْ روز روشن گردانیده... » ۳۶/۸و۹، نیز ، ۹/۵۲.

ایضاح — : «... تا قاطع أرحامِ حیات ، یعنی سیف ، درکار آمده، صِلَتِ رحم بکلّی مدروس شده. . . » ۱۲/۲ و۱۳ ، نیز ، ۶/۳ ، ۱۱/۳۱ و۱۲، ۶/۷۸ .

استثنا — : « . . . بحکم آنکه در آن پنج شش روز در چشمْ از معنیِ سواد ، جز مَردمک چشم نمانده بود ، ودیده از بابِ سیاهی، جز روزِ برگردیده ندیده... » ۲/۱۰۸ و۳.

إضراب — : « . . . وآن رضیعِ أخْلافِ حرب ، طعن وضرب ، یک نوبت نه ، بل هزار دیده است ... » ۱۳/۷۲ و۱٤ ، نیز ، ۱۲/۳۲.

مُراعاتِ نظیر — : «... آمدند و گِرد درگرفتند ، و چشم و روی و دست و پایِ بستگانِ حوادث فرو بست ، ازغُرّهٔ روز تا آخِر، درسَلْخِ محرّمِ آن پوست بازکردگان روزگار برد، و ازضَحْوَةَ النّهار تاوقتِ عَصْر، بعَصْر وشکنجهْ ازخونْ در رگ نمانده‌ای چند اشتغال نمود[1] . . . » ۱/۱۰٤—۵، نیز، ۱/۲—۵، ۱۱/۷—۱۳ ، ۱/۳۰—٤ ، ۸/۳۱—۱۰ ، ۱۱/٤۵ و۱۲ ، ۱۰/۱۱۱—۱۲ ، ۵/۱۱٤—۱۰ ، ۷/۱۱۵، ۷/۱۲۱ و۸ ، ۹/۱۲٤ و۱۰ و ۱/۱۲۵—۳ .

تضادّ یا طِباق — : « . . . وآنکه قالبِ مسکین که مسکنِ روحِ نازنینست ، عمری مصاحب جان شیرین بوده ، و درگرم و سرد و خیر و شرّ موافقت ومساعدتِ او نموده ... » ۱۲/۵۳—۱٤ ، نیز ، ۱۲/۵۹ ، ۹/۸۲ .

لفّ ونشر وتضادّ — : «... مگوکه : شقیقی نیست که بغم واندوه متأثّر شود، شفیقی ندارم ،که ببد و نیک اندوهگین و مستبشر گردد ... » ۱/۸ و۲ .

۱— در این چند جمله علاوه برمراعات نظیر صنایع دیگر نیز همچون ایهام تناسب وجناس تام بکار رفته است .

تلمیح — : «. . . سدِّ یأجوجِ تاتار گشاده گشت ، و اسکندرنی . درِ خیبرِ کفّار بسته شد ، و حیدر نی[1] . . . » ۱۱/۵۰ و ۱۲ ، نیز ، ۳/۴۱ و ۴ ، ۹/۴۲ و ۱۰ ، ۱۰/۴۷—۱۲ ، ۳/۱۰۱—٦ .

قلبِ بعض — : «. . . یمانی در قِرابِ رِقاب جایگیر آمده . . . » ۷/۲ و ۸ ، نیز، ۸/۱ و ۹، ۸/۳۲ ، ۱۴/۵۸ ، ٦/۹۰ .

ایهام تناسب — : «... نیم شبی راه گرفته می‌راندم، و برعزم ِ خویْ اسپ در عرق نشانده می‌رفت ...» ۸/۸٦ و ۹ ، نیز ، ۲/۲ و ۳ ، ٦/۴ و ۷ ، ۵/۲۴ ، ۸/۴۱، ٦/۱۰۷ و ۷ .

تجاهل العارف — : «... ندانم که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم ازآن بردندی، کجا رفته است ، و آن خِصال که خاك در چشم ِ آبِ حیات زدی ، کی تغیُّر گرفته است ... » ۵/۱۲۳—۷ .

حُسْنِ تعلیل — : « . . . شفق برسم اندوه زدگانْ رخسار بخونِ دل شسته است . ستاره برعادتِ مصیبت رسیدگان برخاکستر نشسته است . صبح دراین واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است ، صادقست . ماه در این حادثهٔ مشکل اگر رخْ بخون خراشیده بحقّست ... » ٦/۴۸—۹ ، نیز ، ۲/۹۳—۴ و ۹ و ۱۰ .

غُلُوّ — : «. . . نَبْذی از وقایعِ خویش ، که آسیبی ازآن ارکانِ رَضْوی و ثَهْلان را از جای بردارد ، و نهیبی ازآن کرهٔ باوَقار زمین را بیقرار گرداند ، برقلم ران . . . » ۱۴/۷ و ۱۵ و ۱/۸ ، نیز ، ۹/۴—۱۳ و ۱/۵ ، ٦/۵—۷ . ٦/۱۰۳ و ۷ ، ۱۲/۱۱۱ و ۱/۱۱۲ و ۲ .

إغراق — : « . . . خُلالاتِ ثُغور از بُنِ دندانِ گرسنگان برکند ، و بپیش‌خوردِ سگانِ تاتار —که ازآن تعفُّف درشریعتِ همّت لازم آید — دهان بیالود. . . » ۲/٦۱—۴ .

---

۱ — این مثال مناسبست با تعریفی که شمس العلماء گرکانی در « ابدع البدایع » ص۱۸۲ از این صنعت کرده ، لکن شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی در « المعجم فی معاییر أشعارالعجم » ص۲۷۹ ، از « تلمیح » صناعت دیگری را خواسته است .

نفثة المصدور و پاره‌ای ازمباحثِ عمدهٔ فنّ بیان

تشبیه و استعاره وکنایه — نکتهٔ بازگفتنی دراین باب آنکه مؤلّف از آوردن تشبیهات ساده و طبیعی وکهنه و مسبوق بذهن إبائی داشته وکوشیده است تا با ابداعِ تشبیهات نو واستعارات وکنایاتِ بدیع واحیاناً دور از ذهن و ناآشنا بگوش بنثر خود امتیازی بخشد ، و درآن تنوّعی بوجود آورد،واین خود ازجمله اسباب و عللی است که‌گاه بگاه نثرِ وی را از روانی وطلاقت ساقط‌کرده ومصنوع و متکلّف فرا نموده است . تشبیهاتی‌که در ۶/۹۹—۱۳ و۱۰۰/۵ و٦ و۲/۱۰۱—٤ بکار رفته براین دعوی گواهی صادقست .

اینک نمونه‌ای از تشبیهات و استعارات وکنایات این‌کتاب باختصاری تمام:

تشبیه جمع — : «... تا ارضِ باطول وعرض بر ایشان،چون چشم وحوصلهٔ ایشان تنگ‌کرد ...» ۵/۳۰ و٦ ، نیز ۱/۵۷ و۲ .

تشبیه محسوس بمعقول — : «... بدرِ هرخانه‌که رفتم،چون‌کارِ من فرو بسته بود ...» ۱۳/۹۲ .

تشبیه معقول بمحسوس — : «. . . خاطر از تصاریفِ احوالِ روزگار چون زلفِ دلبران پریشانست . . .» ۲/۷ و ۳ ، که باعتبارِ وجه شبه از مقولهٔ تشبیه قریب و مبتذل تواند بود .

تشبیه مقلوب یا معکوس — : « . . . خُرشید چونْ کلاه‌گوشهٔ نوشیروان از کوهْ شه‌وار طلوع‌کرد ، مهر چون ورقِ بزرجمهر از مطلع شرقی برتافت . . .» ۱/٤۲ و۲ ، رك : ص ۲۰٤ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

تشبیه بعید غریب — . «... ازاین دست سِنان چون رازْ در دلِ هم‌آواز جای گرفته ، ازآن روی تیر چون نورِ حدقه در دیدهٔ دوستِ پسندیده نشسته ، برطرفی

پالهنگ چون زهِ گریبان درگردنِ جمعی بیکسان وغریبان ، و از جانبی شمشیر چون بارِ گناه برگردنِ نیکخواه ...» ۵/۵۲-۹ .

که وجه شبهِ در تشبیهِ «سِنان» به «راز در دلِ یارِ موافق» و «تیر» به «نورِ حدقه» و «پالهنگ» به «زهی که برگِردِ گریبان بدوزند» و «شمشیر» به «بارِ گناهی که برگردنِ مردِ نیکخواه گرانی کند» عدمِ انفکاك و ملازمتِ همیشگی است و نامحسوس و نامعلومست ، و خود پیداست که در اینگونه تشبیهات اگر وجه شبه در کلام مذکور نیفتد درکِ آن جز با دقّت و امعان نظر میسّر نیست ، و رمز اینکه برخی از شاعران و نویسندگان قرنهای ششم وهفتم گاه بذکرِ وجه شبه مقیّد بوده‌اند نیز همین مشهور نبودن و عدمِ وضوح و نامعلوم بودنِ آنست ، و ازاین مقوله است تشبیهِ «سلامت» به «زهِ کمان» از نظرگوشه نشین شدن ، ۸/۲ و۹ ، و«امن و امان» به «تیر» ازجهتِ بیرون رفتن آن از شست و باز نگشتن ، ۹/۲ و ۱۰ ، و «خطّ زشت» به «دستگاهِ کفشگران» از نظر پریشانی ، ۸/۱٤ ، و «مغار» به «حالِ محنت زده و حوصلهٔ بخیل» ازبابِ تاریکی و تنگی ، ۱/۵۷ و۲ .

استعارهٔ مُرَشَّحَه — : «... آفتاب بود ، که جهانِ تاریک را روشن کرد ، پس بغروب محجوب شد . نی ، سحاب بود ، که خشکسال فتنهٔ زمین را سیراب گردانید ، پس بِساط درنوَردید[1] ...» ۵/٤۷-۷ .

استعارهٔ تَهَکُّمیَّه — : «... معماران تاتار! که بر عَقِب رسیدند ، تَتِمَّهٔ عمارت! واجب داشتند ، وخشت بر خشت نگذاشتند. . .» ۷/۱۰۲ و ۸ ، نیز ، ۵/۱٦ ، ٤/۳٦ ، ٦/٦۰ ، ۸/٦۲ ، ۵/۷۷ ، ٦/۷۸ ، ۹/۸۲ .

کنایات بعید — : «عُطارِد را آزردن» ۱۱/۵۱ ، کنایتست از : در نویسندگی مهارت و استادی و زبردستی نشان دادن . رك : ص۲۲۸ ، از «حواشی وتعلیقات» ، «موافقت بخت نمودن» کنایتست از: خفتن ، ۱۲/۵۱ .

۱- این استعارت مبتنی بر تشبیه تفضیل است .

اقتباس و تضمین و انتحال از کتب پیشینیان

تاریخ یمینی- مؤلّفِ «نفثة‌المصدور» را نیزمانندِجمعی ازمؤلّفان ومترجمان و مترسّلانِ قرن‌های ششم وهفتم درانشایِ کتاب‌خود به «تاریخ یمینی» تألیف ابوالنّضر محمّد بن‌عبدالجبّارالعتبی نظر بوده‌است، وعبارات وجملات واشعار این‌کتاب‌را گاه بی تصرّف وگاه با تصرّفی اندك بعاریت گرفته و با تضمین آن نثر خویش‌را بیاراسته است . رك : ٤/١٣ و٥ ، ٣/٣٢ و٤ ، ٧/٣٢ ، ٥/٣٣ و ٦ ، ١/٣٦ ، ٦/٤٥–٨ ، ٤/٦٧ و ٥ ، ١١/٧٠ و ١/٧١ ، ١/٨٢ و ٢ ، ٦/٩٧ و ٧ ، نیز ، رك : حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ١٤٤ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ١٨٣ ، ١٩١ ، ٢١٣ ، ٢٥٨ ، ٢٦٥ ، ٢٩٣ و ٢٩٤ ، ٣١٦ و ٣١٧ .

گاه نیز جملاتِ «تاریخ یمینی» را بصورتِ حلّ، یعنی با حفظ کلمات اصلیِ آن ، بفارسی نقل‌کرده است . رك : ١٠/٣٢ و١١ وحواشی ناظر بدان : ١٨٢ .

منشآت بدیع الزّمان همدانی و مقامات حریری – رك : ٢/٣٥ ، ٣/١١٠ و٤، و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ١٨٨، ٣٣٠ .

ترجمهٔ تاریخ یمینی –مؤلّفِ «نفثة‌المصدور» در میان‌کتب فارسی ، تا آنجا که نگارنده تتبّع کرده است ، بیش از همه به « ترجمهٔ تاریخ یمینی » نظر داشته و عبارات و جُمَلِ آن را با تصرّفی‌کم و بیش ، درکتاب خود بیاورده است . رك : ٧/٢ و ٨ ، ١١/٣١ و ١٢، ١٣/٣٣ و١/٣٤ و ٢ ، ٥/٤٨–٩ ، ٧/٩٤ و٨، نیز، رك : حواشیِ ناظر بدین صفحات وسطور،بترتیب : ١٣٠، ١٨١، ١٨٣ و١٨٤، ٢٢٢، ٣١٢ .

کلیله‌و دمنه – در «نفثة‌المصدور» نشانه‌هایی بچشم‌می‌خورَد براینکه‌مؤلّف در انشای‌کتاب درمواردی چند از «کلیله‌و دمنهٔ» بهرامشاهی اقتباس نموده، و بمناسبتِ حال ومَقام در نثر خویش برای پاره‌ای از جُمَل و عبارات و ترکیبات آن جایی باز کرده است . مثلا در «کلیله و دمنه» ٩/١١٧ و١٠ آمده است : « ... و زبانِ خرد

در گوش تو خوانَد که «تَرَکْتَ اَلرَّأْیَ بِالرِّیِّ» لختی پشت دست خائی و روی سینه خراشی ...» و در «نفثة المصدور» ۶/۱۰ و ۷ ، چنین می‌خوانیم : «. . . حِینَ لا یُغْنِی اَلنَّدامَةُ پشت‌دست می‌خاییده ، و : «تَرَکْتَ اَلرَّأْیَ بِالرِّیِّ» می‌خوانده... » . وظاهراً ازاین مقوله است ترکیبِ «قُصارایِ أُمنیَّت» ، در «کلیله و دمنه» ۱۱/۱٤ ، و در «نفثة المصدور» ۲/۷۱ .

انتحال و اقتباس از نفثة المصدور

سمط العُلی للحضرة العُلیا ــ ناصر الدّین منشی کرمانی را درتألیفِ «سمط ـ العُلی » به « نفثة المصدور » سخت نظر بوده و در مواردِ بسیار عباراتِ این کتاب را گاه بعینه و گاه با تصرُّفی بغایت اندك بانتحال برده است ، چنانکه عبارت مذکور درص٤۲ س٤ و نیز ص۷۶ س۵ــ۹ را با تفاوتی اندك ، بترتیب ، در «سمط ـ العلی » ص۷۰ س۲۳ و۲٤ وص۹۸ س۲۶ــ۲۸ ، نقل کرده است ، نیز ، رك: ۱/۱۵ و۲، ٤/۱۸ ، ۶/۲۲ ، ۱۱/۳۵ــ۱۳ ، ۵/۷۷ــ۷ ، ۱۱/۷۸ ، ۳/۸۰ و٤ ، ۶/۸۱ــ۱۳ ، و حواشیِ ناظر بدین صفحات و سطور ، بترتیب : ۱٤۵ ، ۱٤۹ ، ۱۵۷ ، ۱۹۰ ، ۲۸٤ ، ۲۸۵ ، ۲۹۰ و ۲۹۱ ، ۲۹۲ و ۲۹۳ .

جهانگشای جوینی ــ در «جهانگشای جوینی » نیز آثاری ازاین اقتباس وانتحال مشهود می‌افتد . رك : ۳/۱۸ و۷ و حواشی ناظر بدان : ۱٤۹ و ۱۵۰ .

تاریخ وصّاف ــ در «تاریخ وصّاف » نیز نشانْهایی ازاین‌مهمّ بچشم می‌خورد . رك : ۸/۱۲۱ و۹ و حواشی ناظر بدان : ۳٤۸ .

وصفِ إجمالی نسخ و روش تصحیح کتاب

۱ــ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی بشمارهٔ ۲٤۷۸ که مرحوم سلمان فراهانی ملقّب به بیان‌السّلطنه ، جدّ مادری آقای دکتر مهدی بیانی رئیس محترم این کتابخانه ، بتاریخ

جُمادَی الآخرهٔ سال ۱۲۹۵ هجری قمری بخطّ شکسته نستعلیق خوش کتابت کرده[۱]، و درحواشیِ متن برمز « سی » نموده آمده است . این نسخه از نظر صحّت چندان واجد ارزش نیست و درآن اغلاط بالنّسبه فراوان مشهود می‌افتد .

۲ ـ نسخهٔ محشّیٰ و مصحّح مرحوم رضا قلی خان هدایت که بعدها بسال ۱۳۰۷ شمسی هجری در شرکت طبع کتاب ازآن طبعی سنگی شده ، و بتصریح آن مرحوم در صفحهٔ ۲۴ از مقدّمه‌ای[۲] که برآن نسخه نوشته ، مأخذ او در این تصحیح ، نسختی بوده که پانصد سال پیش‌از زمان وی کتابت شده بوده است[۳] . این‌نسخهٔ چاپی از غلط و سقط و دستکاری ونقصان خالی نیست ، و بخصوص در اشعار و عباراتِ عربی این‌معنی باوضوحی بیشترجلوه‌گراست. علامت اختصاری‌این‌نسخه «هت»است.

۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینُوی که ایشان خود درصفحهٔ چهل و دو ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ، ازآن باختصار وصفی فرموده‌اند . اعتبار این نسخه نیز کما بیش در حدودِ دو نسخهٔ سابق الذّکر ، و علامت اختصاری آن «می» است .

۴ ـ نسخه‌ای که مرحوم افضل الملک بامرِ مرحوم اعتماد السّلطنه در « کُرّاسهٔ اَلْمَعی » فراهم آورده واکنون درکتابخانهٔ مجلس شُورایِ ملّی بنشانِ ۱۵۱۶ ، ج ۴ ، محفوظست ، و از صفحهٔ ۲۴۴۲ تا نیمهٔ صفحهٔ ۲۴۷۸ به مقدّمهٔ

---

۱ ـ رك : « فهرست نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی ایران » نگاشتهٔ دکتر مهدی بیانی، ص۲۹۶ .

۲ ـ این مقدمه مربوطست بتاریخ سلطنت جلال‌الدین خوارزمشاه وکرو فر وی دربرابر سپاهیان مغول ، وبا مقدمهٔ نسخهٔ «کر» تفاوت بسیار دارد و درآن سقط ونقصان وتحریف فراوان روی داده، و ظاهرا کاتب در نقل آن از خط مرحوم هدایت بیدقتی و شتابزدگی کرده است . رك : «هت» مقدمهٔ مرحوم هدایت ، ص۲ .

۳ ـ از نسخهٔ اصل مرحوم هدایت و نیز ازنسختی که نسخهٔ چاپی از روی آن کتابت شده بوده است ، اطلاعی بدست نیامد .

مرحوم هدایت و از نیمهٔ این صفحه تا صفحهٔ ۲۵۹۳ به متن کتاب اختصاص دارد. بدین نسخه نیز استاد مینُوی در ضمن وصفِ إجمالی نسخهٔ خود اشارتی فرموده‌اند که تکرار آن در اینجا لازم نمی نماید. این نسخه تاریخ کتابت ندارد و ارزش آن کما بیش درحدود نسخ سابق الذّکر است و به رمز «کر» نموده شده.

ازاین نسخ — چنانکه در وصف هریک باختصار گفته آمد — هیچ‌یک بتنهائی صحیح و مضبوط و قابل اعتماد نیست، و از لحاظ صحّت و سُقْمْ همهٔ آنها تقریباً در یک طراز قرار دارند. ازاین‌رو نگارنده دراین تصحیح — اگر بتوان نامِ تصحیح برآن گذارد — بناچار روش التقاطی درپیش گرفت، بدین‌معنی که آنچه باشیوهٔ نگارش و طرز بیان و تعبیر نویسنده و سبکِ انشایِ زمانِ وی سازگارتر و مناسب‌تر می‌آمد در متن گذاشت و باقی را — جز مواردی که غلط بودن آن مسلّم می‌نمود — بصورت نسخه بدل در هامش متن یادآور شد.

در تصحیح الفاظ و عبارات و تعبیراتِ فارسی، آنجا که نسخ نامفهوم و مغلوط می‌نمود، ویا چندان مربوط ومُفْهِمِ معنی بنظر نمی‌آمد، ویادر کلام احتمالِ دستکاری و افزودن وکاستنی می‌رفت، تا حدّ امکان از تصحیحاتِ قیاسی احتراز جُست، و درمتن تصرُّفی نکرد و وجهی راکه درمظانّ صواب بود، یا درهامش‌متن با رمزِ «ظ» (= ظاهراً، محتملا، شاید بُود) یادآور شد، و یا از اظهار هرگونه حدسی خود داری کرد، مگر در مواردی چند که غلط بودنِ نسخ مسلّم می‌نمود و ممکن بود بر مبنایِ شیوهٔ بیان و طرزِ تعبیرِ مؤلّف و زمانِ تألیف کتاب و شکل و هیئتِ کلمه و نیز بمقتضایِ مَقام و موقعِ آن لفظ و عبارت و تعبیر در سیاقِ کلام، بجای آن صورت نادرست، وجهی، قریب بدانچه مؤلّف اراده کرده بوده است، برگزید.

در مواردی معدود که برایِ مربوط و مفهوم ساختنِ متن، کلمتی برآن بیفزود، آن کلمه را درمیان دوقلّاب نشانْد وبدین نشان آن را ازکلمات وعباراتِ اصلیِ متن ممیّزکرد.

در تصحیح اشعار و امثال و عباراتِ مغلوطِ عربی، وجهِ نامربوط و

نامفهوم را، با مراجعه به‌اصل بیت در دیوان شاعر و وجهِ صحیحِ مثل درکتبِ امثال و ادب، بصورتِ مربوط ومفهوم تغییر داد ، و درضبط جمیعِ نسخه بدلهای این‌صُوَر مغلوط فایدتی چندان مترتّب ندید و بیشترِ موارد در هامشِ متن بذکر این معنی که «این بیت یا مَثَل یا عبارت در همهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست و متن از روی فلان دیوان یا بهمان‌کتاب تصحیح شد» بسنده‌کرد .

و نیز جدّی بلیغ بکار بست تا با تصفّح و تتبّع در دواوین شاعران عرب زبان و پارسی‌گوی ، ومراجعه بکتب ادب وحدیث ومَثَل، به‌نامِ گویندگان اشعار ومآخذِ احادیث و امثال و عبارات وجُمَل عربی ومنشأ نقل آنها دست یابد و در «حواشی و تعلیقات» بدان اشارت‌کند .

برای مزید فایدت ، احادیث و اشعار وامثال وعبارات عربی را بفارسی ترجمه کرد ، لکن در ترجمهٔ آیات قرآنی ، خود تَجَرّی ننمود و از « ترجمه و قصّه‌های قرآن» که مُبتنی برتفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری است ، استفاده‌کرد .

هرجا بعبارت وجمله‌ای‌که درك و فهم آن از جهتی دشوار می‌نمود برخورد ، بقدر فهم و بضاعت مُزجاةِ خویش کما بیش بشرح آن پرداخت، و بزعمِ خود از ابهام و دشواریِ آن بکاست .

برای اطّلاع برترجمهٔ احوالِ مؤلّف بطبعِ مجدّدِ مقالت بسیار ممتّع تاریخی وانتقادی حضرتِ استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نسخهٔ «نفثةالمصدور» —که سی‌وپنج‌سال پیش باهتمام استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی درطهران نشر یافته بود — اقدام کرد، وخوانندگان فاضل را بمطالعهٔ این‌مقالت سودمند حوالت داد ، ومزید استفادتِ طُلّابِ ادب را از استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینُوی —که دیراست تا این‌بنده منّت پذیرِ راهنماییهای بیدریغ ایشانست — استدعا واستمدادکرد تا بروی منّت نهند وسطری چند درتصحیح سهوی‌که مرحوم قزوینی را دراین مقالت درباب نام مؤلّف «نفثةالمصدور» دست داده است، مرقوم فرمایند . ایشان نیز بدین استدعا بعینِ التفات

و قبول نگریستند و در این باب مقالتی مختصر امّا بغایت ممتّع مرقوم فرمودند ، که حسن ختام را در پایان مقدّمهٔ کتاب بطبع آن مبادرت رفته است .

دربخش فرهنگ لغات کوشش کرد تا لغات وتعبیرات وکنایاتِ درخورِ توجّه و دشوار و احیانًا نادرکتاب را باستنادِ منابعِ معتبر و معتمَد شرح و توضیح کند .

در رسم الخطّ کتاب شیوهٔ متداول و معمول کنونی را بکار بست ، و اگر بدلایلی چند که ذکر آن مناسبِ این مَقام نیست ، در مواردی معدود — همچون انفصال «می» و «همی» از فعل — ازاین روش پیروی نکرد ،مجالِ ایراد و اعتراض را برخود چندان فراخ نمی‌بیند ، زیرا هنوز مجمعی علمی که ازقبول وتأیید وتصویب عامّهٔ اهل علم و اطّلاع برخوردار باشد برای یکسان کردن رسم‌الخطّ فارسی گامی مؤثّر برنداشته ، و قواعدی مبتنی و متّکی بر اصول صحیح علمی وضع و تدوین نکرده است .

در نقطه‌گذاریِ متن از هیچ یک از دو روشی که در زبانهایِ انگلیسی و فرانسوی معمولست کاملا پیروی نکرد ،و دراین باب وجههٔ همّتش تنها براین مقصور شد که با استفاده از این علاماتْ قراءتِ متن را ،که در پاره‌ای از موارد خالی از دشواری نیست ، آسان کند .

* * *

این نکته نیز ناگفته نماند که با همهٔ کوششی که درتصحیح نمونه‌های مطبعی بکار بست ، بعللی که تفصیلِ آن بتطویل انجامد و إجمال آن نیز فرا خورِ این مَقام ننماید ، باکمال تأسُّف اغلاطی درکتاب راه یافت که بپاره‌ای ازآنها که مهمتر می‌نمود در «جدولِ تصحیحات و استدراکات» اشارت کرد . ازخوانندگان ارجمند استدعا دارد پیش‌ازآنکه کتاب را درمطالعه گیرند و دربابِ صحّت وسُقْمِ مطالبِ آن داوری کنند ، نسخت خویش را برطبق این جدول اصلاح فرمایند و بدین مایه لطف برنگارنده منّت نهند .

* * *

در پایان این مقال ذکر این نکته بی فایده نمی‌نماید که شیوهٔ مختار نگارنده در تصحیح این کتاب ، یعنی روش التقاطی ، دشوارترین و درعین حال نامطمئن ترین شیوهٔ تصحیح درمتون ادبی قدیم‌است . دشوار ازآن روی که مصحّح را دربرگزیدنِ این شیوه ازداشتن ملکهٔ اجتهاد واستنباطْ درشناختِ اصیل والحاقیِ کلمات وعبارات و جُمَل ، و اختیارِ وجهِ صواب یا راجح و ترکِ خطا یا مرجوح گزیری نیست ، و این خود جز از راهِ علم و اطّلاعِ کافی بر دقایقِ زبان و ادب پارسی وتازی و تتبُّع وممارست وتوغُّلِ مداومِ متمادی درکتبِ ادب وآثارِ بزرگانِ زبان و برخورداری از موهبتِ ذوق سلیم و طبع مستقیم ممکن نیست . نا مطمئن ازآن سبب که در این روش بی شبهه پایِ ذوق و حدس و ظنّ بمیان می‌آید ، و خود پیداست که آدمی در این‌گونه ظنّ‌ها بسببِ دسترس نداشتن بمآخذِ اصیل و معتمَد و دوریِ چند صد ساله از زمانِ تألیفِ کتاب ، بیشتر مُخْطی است تا مُصیب .

* * *

نگارنده‌درمَقامِ بیانِ نقص وعجز خویش ، بدین حقیقت ازصمیم دل وبُنِ دندان اعتراف دارد که درانجام‌دادن این‌مهمّ بهیچ‌روی‌واجدِ شرایط مذکورنبوده‌است، لکن خواسته است تاآنجا که درحدِّ قدرت وتوانایی وی بوده، این نقص‌را با استفاده ازکتب معتبرِ ادب تازی و پارسی ،ودرمیان‌گذاشتنِ پاره‌ای ازمشکلاتِ متنِ کتاب با استادان گرانمایهٔ مفضال ،جناب‌آقای سیّد محمّد فرزان‌وجناب‌آقای مجتبی مینوی و جناب‌آقای بدیع‌الزّمان فروزانفر و استمداد از رایهایِ صائبِ ایشان، برطرف سازد. حال چه مایه دراین مهمّ توفیق یافته و بمقصد و مقصود خویش نزدیک شده است ، داوریِ آن با خوانندگان نکته سنج و صاحب نظر است .

طهران ، بیست و پنجم شهریور ماه هزار و سیصد و چهل و سه

دکترامیرحسن یزدگردی

دانشیار دانشگاه طهران

مقاله‌ای تاریخی و انتقادی

از حضرت علّامهٔ استاد

آقای میرزا محمّد خان قزوینی

در باب

نسخهٔ نفثة المصدور تألیف نور الدّین محمّد منشی

باهتمام

عبّاس اقبال

طهران ۱۳۰۸ هجری شمسی

بـاسمه تعالی

درموقعیکه کتابخانهٔ طهران نسخهٔ نفثة المصدور تألیف نور الدّین محمّد، منشی سلطان جلال الدّین منکبرنی را بطبع رسانید نگارندهٔ این سطور نظر بتجانس مطالب آن با موضوع تحقیقات چندین سالهٔ استاد علّامه و فاضل نحریر حضرت آقای میرزا محمّد خان قزوینی مدّ ظلّه درباب تاریخ مغول و سلطنت سلطان جلال‌الدّین دو نسخه ازآنرا حضور محترم ایشان فرستادم و خواهش کردم مندرجات آنرا با کتاب سیرة جلال الدّین منکبرنی تألیف محمّد نسوی تطبیق نمایند و نتیجهٔ ملاحظات خودرا درباب هویّت‌مؤلّف واهمیّت نسخه وغیره لطفاً درجواب سؤال این مخلص خود مرقوم دارند.

حضرت استادی که برآوردن اینگونه حوائج دوستان را با نهایت سعت صدر و رضای خاطر تلقّی میکنند ومخصوصاً در اظهار لطف و محبّت درحقّ این ضعیف تاکنون از تحمّل هرگونه زحمت و صرف وقت دریغ نفرموده و مرا مادام العمر شرمندهٔ مراحم و رهین عنایات خویش نموده‌اند همانطورکه خود مرقوم داشته همه کار دیگر را کنارگذاشته پنجاه و پنج روز از اوقات گرانبهای خویش را مصروف مطالعهٔ آن نسخه و تشخیص هویّت مؤلّف آن کرده و مقالهٔ نفیس حاضر را که دُرجی از اطّلاعات ذیقیمت وگنجی از فواید ادبی وتاریخی‌است فراهم ساخته‌اند.

کسانیکه حضرت استادی را از نزدیک شناخته و سعادت محضر پر فیض ایشانرا دریافته اند وکام خویش را از صحبتهای شیرین معظّم له چاشنی بخشیده میدانند که حضرت استادی علاوه بر وسعت بی پایان علم و اطّلاع و بلندی مقام

اخلاق و ملکات فاضله در خوشی قریحه و حسن سلیقه و لطف ذوق و سلامت طبع یگانهٔ عصر خود و بدون ذرّه‌ای مبالغه و اغراق وجودی بیمانند و در این شیوه فرید و طاقند .

درنتیجهٔ همین قوّت جنبهٔ ذوق و دلباختگی نسبت بهرچیزکه مظهر جمال و زیبائی و لطف و معنویّت باشد وجود محترم حضرت استادی را چنان بلندی نظر و علوّ همّت فراهم آمده‌که پشت پا بعموم تعیّنات ظاهری و اعتباریّات دنیای مادّی امروز زده و درقلب دنیای فریبندهٔ فرنگستان بزرگترین سعادت خویش را درنظّارهٔ بوستان رنگین ادبیّات فارسی وعربی شناخته‌اند وچیدن ریاحین خوشبورا ازاین چمن برای فراهم ساختن دسته‌گلهای روحبخش و تقدیم بطالبان علم و ادب بهترین لذّت حیات خویش تشخیص داده .

یکی از علائم مشخّصهٔ ذوق و صفای قلب ایشان علاقهٔ شدیدی است‌که معظّم له برفقا و ارادتمندان خود اظهار میدارند و در راه دوست و رفیق در حقیقت از همه چیز میگذرند و زبان حالشان در این مورد بخصوص این بیت پر معنی شیخ علیه الرّحمه است :

دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف
امّا رفیق بر همه چیزی مقدّم است

نگارندهٔ این سطور در مدّت سه سال و نیم اقامت در پاریس غالب اوقات را خوشه چین خرمن فضل و ادب حضرت ایشان بودم ومیتوانم‌گفت‌که «تمتّعی‌که من از عمر در جهان بردم » همان ساعاتی بودکه بمصاحبت حضرت استادی در باغهای خرّم و جنگلهای فرحبخش اطراف پاریس صرف شده و ازآن روزگار خاطره‌های دلنشینی دارم‌که هروقت آنهارا پیش‌چشم میآورم بی‌اختیار مست لذّت وشوق میشوم و از خداوند تجدید آن عهد خوشی و نشاط را باکمال بی‌صبری التماس میکنم .

حضرت استادی مقالهٔ حاضر را بیاد آن ایّام صحبت بخصوص روزهای

خوشی که درجنگل زیبای مدون Meudon صرف شده مرقوم داشته واین یادگار عزیز را از راه لطف ومرحمت باین ارادتمند واقعی خود سپرده‌اند، مخلص هم برای‌آنکه فایدهٔ آن عامّ شود و سایر شیفتگان قلم گهربار ایشان نیز از آن بهره بردارند آنرا بطبع رساندم و دو سه فقره توضیحی که اضافه کردن آنها را لازم میدانستم جسارةً برآن افزودم .

از خداوند دوام سعادت و عمر و عزّت این وجود معظّم را از صمیم قلب خواهانم تا بیش‌از پیش ما را ازبوستان فضیلت ومعرفت خود نصیب دهند و ادبیّات فارسی را که اساس استقلال و مایهٔ بقای حیات قوم ایرانی است بآثار قلمی خویش إحیا و تأیید فرمایند .

مخلص حقیقی ایشان

طهران مهر ۱۳۰۸ شمسی هجری — عبّاس اقبال

تقدیم

بدوست عزیز دانشمند خود آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی

مدّ الله فی عمره

محمّد قزوینی

مطبوعات جدیده

نفثة المصدور[1]

تألیف محمّد منشی صاحب دیوان انشاء
سلطان جلال الدّین خوارزمشاه

دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی متّعنا الله بطول بقائه چند هفته قبل دو دوره ازکتابی کوچک موسوم به نَفْثَةُ المصدور که

۱ـ بنده مجتبی مینوی میگوید : درموقعیکه باستدعای این‌حقیر حضرت مستطاب آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی این‌مقاله را ببنده مرحمت فرموده بودندکه بخوانم برحسب امر ایشان این چند سطر را دربارهٔ دو نسخهٔ خطی ازاین‌کتاب‌که درطهران سراغ داشتم دراین‌جا تسوید نمودم :

دراوایل سال ۱۳۰۵ هجری شمسی‌آقای ملک‌الشعراء بهار نسخه‌ای معنون به «رسالهٔ نفثةالمصدور نورالدین محمد زیدری،منشی جلال‌الدین خوارزمشاه» بخط تحریری شکسته نستعلیق‌که درسال ۱۲۶۷ یا ۱۲۷۶ (تاریخ قطعی را بواسطهٔ حاضر نبودن نسخهٔ خود دراین جا نمیتوانم معلوم‌کنم) نوشته شده بود باین جانب دادندکه برحسب قول ایشان متعلق بآقای عطاء الملک روحی نمایندهٔ کرمان در مجلس شورای ملی بود ، بنده درعرض دوماه عین نسخه را من‌البدو الی الختم استنساخ نموده اصل‌را استرداد داشتم بعدها درخدمت آقای آقا سید عبد الرحیم خلخالی کتابی قطور حاوی قریب دو هزار ورق بشماره دیدم‌که تمامی آن عبارت بود از رسالات و مقالات چاپی یا خطی فارسی یا فرانسه‌که جامع آن افضل الملک برحسب امرو دستور مرحوم‌اعتمادالسلطنه آنهارا دریک رباط آورده‌و مجلد کرده‌است‌و آن‌را «کراسهٔ المعی» نام نهاده بمناسبت تخلص شعری خود المعی . باری درآن‌کتاب از جملهٔ رسائلی‌که بین الدفتین قرار داده بودند این رساله بودکه بخط تحریری بسیار خوب روی کاغذ آبی رنگ نوشته شده باضافهٔ مقدمه‌ای بران ازانشای مرحوم رضاقلی‌خان هدایت ، بخواهش این‌جانب آقای خلخالی اجازه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اخیراً درطهران باهتمام «شرکت محدود طبع کتب» ــ که شرکت جدیدالتأسیسی است برای طبع و نشر آثار متقدّمین از شعرا و فضلا و ادبای ایران ــ طبع شده مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال نمودند، وچون از ملاحظهٔ اسم وعنوان کتاب ومطالعهٔ چند صفحه ازاوایل آن معلوم شدکه مندرجات آن رساله راجع بسوانح احوال سلطان جلال الدّین مَنْکُبِرنی آخرین خوارزمشاهیان است ومن نیز بمناسبت اینکه مدّتها ازعمر خودم را درحین تصحیح جلد دوم جهانگشای جوینی درهمین موضوع صرف کرده بودم بی اختیار همه کار دیگر را کنارگذارده باکمال شعف و لذّت و نهایت دقّت آن کتاب را من اوّله الی آخره مطالعه نمودم ، جای افسوس است که از اصل نسخهٔ منقول عنها جز آن چندسطری که مرحوم رضاقلیخان هدایت طاب ثراه درمقدّمهٔ نفیسی که بر آن کتاب الحاق نموده است (ص ۲٤) اشاره بدان نموده است[1] نه خود آن مرحوم ونه ناشر کتاب هیچ وصف دیگری از آن نکرده اند که آن نسخه از کجا بدست آمده و حالا کجا و در دست کیست و در چه عهد و چه تاریخ استنساخ شده و چند ورق و بچه خطّی است الی غیر ذلک از کیفیّات و خصوصیّات اصل نسخه که خواننده بسیار مایل است از این جزئیّات مستحضر گردد بخصوص درمورد کتابی باین نفیسی که شاید هیچکس تاکنون از وجود آن اطّلاعی نداشته است . متن کتاب نسبةً مصحّح ومضبوط و بادقّت چاپ شده است اگرچه باز بعضی اغلاط فاحشه وبعضی تصحیفات مغیّر معنی ، که حدس زدن اصل آنها عجالةً تا نسخهٔ اصلی کتاب یانسخهٔ

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

دادند که مقدمهٔ مذکور را ازان نقل و اصل متن رساله را نیز با نسخهٔ خود مقابله نمایم . خود آقای خلخالی نیز آن مقدمه و ذی المقدمه را برای خود استکتاب کردند و متن را نیز با نسخهٔ بنده برای خود مقابله نمودند و این همه قبل از انتشار کتاب بچاپ سنگی و اصلا قبل از تأسیس شرکت طبع کتب درطهران بود ولی اینکه درآخر کتاب چاپی، کاتب تاریخ تحریر را ۱۳٤۰ هجری رقم نموده میرساند که اشتغال او باستنساخ آن برای چاپ از روی نسخه‌ای که داشته است قبل ازان بوده است که نسخهٔ این رساله بدست ما بیاید والله اعلم . پاریس ۱٦ تیر ماه ۱۳۰۸

۱ـ این فعل را استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود به «کرده است» تصحیح فرموده اند .
ا. ح. یزدگردی

دیگری ازآن بدست نیامده غیر ممکن است ، در بعضی مواضع کتاب جسته جسته دیده میشود .

اوّلا چندکلمه در خصوص مؤلّف این کتاب آنطورکه این ضعیف استنباط کرده است ذکرکرده سپس بسایر مطالب می‌پردازم :

پس‌از مطالعهٔ دقیق مکرّر این کتاب بر من واضح و مبرهن و محسوس شد (و اصلا و ابدًا شکّی در این خصوص ندارم) که مؤلّف این کتاب نفثة المصدور بدون هیچ شکّ و شبهه همان محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشیٔ النّسویّ مؤلّف کتاب معروف سیرة جلال‌الدّین مَنْکُبِرْنی است که درسنهٔ ۱۸۹۱ (۱۳۰۹هجری) در پاریس چاپ شده است ، ازاینکه در هردوکتاب هردو مؤلّف عین همان وقایع و تنقّلات و سوانح احوال را در خصوص شخص خود ذکرکرده‌اند با عین همان تواریخ و همان امکنه و همان اشخاص و همان ظروف و احوال ، منتهی با تفاوت در بسط و ایجاز و اجمال وتفصیل درتعبیر ، و ازاینکه در بعضی موارد (چنانکه ازجدول آتی مقایسهٔ بین کتابین معلوم خواهد شد) علاوه بر اتّحاد اصل مطلب عین عبارت هردوکتاب نیز یکی است با تفاوت در عربی بودن و فارسی بودن مثل اینکه یکی از دوکتاب از دیگری ترجمه شده باشد ، علاوه بر این بسیاری از اوقات در هر دو کتاب عین همان اشعار و امثال وآیات در مورد یک واقعهٔ معیّنهٔ مشخّصه بعنوان تمثّل ایراد شده است ، و بالأخره از اینکه مؤلّف درهردوکتاب محمّد منشی ذکر شده است منتهی درسیره سوق نسب خودرا تا سه پشت امتداد داده است ودر «نفثة ـ المصدور» بهمان تعبیر محمّد منشی (ص۱۲۱) اکتفا نموده است[۱]. از مجموع این

۱ـ ابوالفدا در تاریخ خود دو بار در ذکر وقایع سنهٔ ٦١٦ و ٦٢٨ ازکتاب سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی فقراتی نقل مینماید واین کتاب را تاریخ ظهور التتر می‌نامد و در یک مورد (وقایع سال٦٢٨) مؤلف کتاب مزبور یعنی محمد بن احمد بن علی النسوی را باختصار اسم محمد المنشی یاد می‌کند .

(عباس اقبال)

قرائن بطور قطع و یقین واضح و محسوس میشود که یک نفر است که درهردو کتاب حرف میزند[1] نه دونفر و یک‌شخص واحداست که ازوقایع شخص خود سخن میراند نه دو شخص متعدّد ، محض نمونه از اتّحاد وقایع شخصی در هر دو کتاب مثال ذیل را میزنم و مابقی را براین قیاس باید نمود :

درهریک ازنفثةالمصدور و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی مؤلّف هریک ازآندو کتاب چنین حکایت میکند که پس از مراجعت از سفارت بدربار اَلَموت که سلطان جلال الدّین مرا بدانجا مأمور نموده بود در تبریز باردوی سلطان پیوستم ، در آن اثنا خبر بسلطان رسید که طلایع سپاه تاتار[2] بزنجان رسیده‌اند سلطان باکمال عجله از تبریز بصحرای مغان که سپاهیان وی در نقاط مختلفهٔ آن بخیال گذرانیدن زمستان در آنجا متفرّق بودند روانه گردید و من نیز همراه سلطان بودم ، وقتیکه محاذی قلعهٔ شیرکبوت که واقع است بر تلّی در صحرای مغان رسیدیم سلطان یکی ازاسرای تاتار راکه از جنگهای سابق بدست‌آمده بود و اورا بجان امان داده وهمواره ملازم رکاب می‌بود اکنون باحتیاط اینکه مبادا بواسطهٔ قرب جوار همجنسان او درآذربایجان فرار کرده خودرا بآنها برساند وایشان را ازقلّت سپاه سلطان وتفرّق ایشان دراقطارآگاهی دهد چنین مصلحت دید که اورا موقّتًا دریکی ازقلاع محبوس‌سازد لهذا آن اسیررا بدست من (یعنی مؤلّف کتاب) سپرده گفت این‌شخص را بقلعهٔ شیرکبوت برده بوالی قلعه بسپار و بگوی که اورا بند نهد ، من بقلعه رفتم و این مأموریّت را انجام دادم و تا نیم‌شب دراین‌کار رفت وچون وقت مراجعت دیر شده بود شب‌را درقلعه بسر بردم

۱ـ این فعل را استاد مینوی درنسخهٔ چاپی خود به « تکلم می‌کند » اصلاح فرموده‌اند .
ا. ح. یزدگردی

۲ـ مؤلف درتضاعیف هردوکتاب‌خود همه‌جا ازآن طوایف معروفه که بعدها جوینی و رشیدالدین و من تأخر عنهما بلفظ « مغول » تعبیر کرده‌اند او بلفظ تاتار تعبیر نموده است وهیچوقت لفظ «مغول» را تا آنجا که من اطلاع دارم‌گویا استعمال نکرده است ، و ابن الاثیر ویاقوت نیز بشرح ایضا همین کار را کرده‌اند و علت این مسأله را لابد براین حمل باید کرد که این طایفه در اوایل خروجشان بلفظ تاتار و تتر در افواه مردم معروف بوده‌اند و لفظ « مغول » گویا بعد ها خیلی متأخرتر روی‌کار آمده بوده است .

و فردا صبح که باردو مراجعت کردم دیدم خیمه و خرگاه از سلطان و همراهان خالی است و اسباب و آلات همچنان متفرّق ریخته و یوزهای شکاری بر در خیمه‌ها بسته وبازها برنشیمنهای خود نشسته دانستم که حادثهٔ ناگواری که مدّتها بود احتمال وقوع آنرا میدادیم واقع شده یعنی سپاه تاتار غفلةً بر خیمه‌گاه سلطان زده‌اند ولی عاقبت کار راکه چه واقع شده و آیا سلطان خود سالم از میانه بدر جسته است یا چشم‌زخمی بدو رسیده نمیدانستم ، من نیز بدون درنگ بر اسب راهواری که داشتم سوار شده بطرف رود ارس و ازآنجا بگنجه راندم ومدّت سه ماه درگنجه اقامت نمودم ومدّتها از سلطان بیخبر بودم تا عاقبة الأمر دانستم که وی تندرست و سلامت در آذربایجان درحدود ماهان (اورمیه و اشنو ؟) اقامت دارد لهذا در بهار ۶۲۸ ازگنجه بیرون‌آمده خود را بوی رسانیدم ، الی آخره .

این حکایت با اختلاف دربسط و ایجاز بین کتابین عین مطالبی است که هردو مؤلّف در هریک از دوکتاب مذکور راجع بسوانح شخصی خود در این واقعهٔ مخصوصهٔ معیّنه نقل کرده‌اند[1] ، حالا ملاحظه نمائیدکه ازاین دو بیرون نیست یا باید فرض کردکه یک نفر است که در دوکتاب که هردو از تألیفات خود اوست از وقایع شخصی خود سخن میراند یا آنکه دو نفر مختلف اند صاحب دو تألیف مختلف واین اتّحاد وقایع شخصی درمورد آن دونفر از قبیل تصادفات و تواردات است ، بنا برشقّ اوّل واضح‌است که محذوری[2] لازم نمی‌آید واین فقره ازعادی ترین امور عادیه است که یک مؤلّف درتآلیف مختلفهٔ خود عین همان وقایع وحکایات‌را بعبارات مختلفه تکرار نماید ، ولی بنا برشقّ دوم لازمهٔ فرض تعدّد شخصین بالضّروره این خواهد شد که چندین توارد و تصادف بسیار عجیب در زمان واحد و مکان واحد و ظروف و احوال واحده روی داده باشدکه وقوع هریک ازآن تواردات بانفراده اگر مستبعد نباشد اجتماع مجموع آنها باهم عادةً درنهایت استبعاد بلکه بدون شبهه ازمُحالات

۱- نفثة المصدور ص۹-۲۷ ، سیرة جلال الدین ص۱۸ ۲-۲۲۹ .

۲- رك : «یادداشتهای قزوینی» ج۳ ص۲۸۵ و۲۸۶ و ج۷ ص۵۳ .   ا. ح. یزدگردی

است : مثلا اوّلا باید دو نفر باشند که اسم هر دو محمّد منشی باشد (چه هردوکتاب تصریح می‌کنند که اسم مؤلّفشان اینست) و هردو نیز منشی سلطان جلال‌الدّین باشند و هردو از جانب او بسفارت دربار الموت مأمور شده باشند و هردو پس‌از مراجعت در خدمت سلطان از تبریز بطرف مغان حرکت کرده باشند و سپس (و این از همه عجیب‌تر است) وقتیکه سلطان درمقابل قلعهٔ شیرکبوت درصحرای مغان میرسد بهر یک ازایشان یک اسیر تاتاری داده که اورا بقلعهٔ مزبوره برده بوالی آنجا بسپارد . و هردوی ایشان آندو اسیر را بقلعه برده و بوالی سپرده و هردو تا نیمشب در قلعه بسر برده و هردو فردا صبح که باردوی سلطان مراجعت میکنند می‌بینند که خیام ازسلطان وهمراهان خالی است ایشان نیز هردو براسبهای خود سوار شده بشتاب بجانب گنجه رانده و هردو مدّت سه ماه درگنجه اقامت نموده و هردو پس‌از انقضاء زمستان از گنجه بآذربایجان باردوی سلطان می‌پیوندند ، و از همه عجیب‌تر آنکه هریک ازاین دونفر بعدها کتابی تألیف نموده‌اند وجمیع جزئیّات این‌وقایع‌راکه بعینها وبدون‌ذرّه‌ای اختلاف برسر یکی یکی ازآنها درآن واحد ومکان واحد واردآمده بوده درکتابهای خود مو بمو شرح میدهند بدون اینکه هیچیک ازآنها مطلقًا و اصلا از دیگری که شریک جمیع مصائب وارده بر او و در جمیع نقاط عرض راه از الموت و تبریز و مغان وگنجه و اورمیه همه جا منزل بمنزل وقدم بقدم همعنان ومصاحب او بوده ابدًا اسمی‌ببرد یااشاره‌ای نماید یاگوشه‌ای‌بزند نه‌تصریحًا نه‌تلویحًا نه‌تعریضًا[1] نه‌کنایةً نه أصالةً نه استطرادًا ، بدیهی است که این فرض عادةً از مُحالات است و هیچکس مگرآنکه مقصودش مزاح یامکابره باشد بقبول این‌احتمالات موهومه تن درنمیدهد .

و اینک جدولی از مقایسهٔ بعضی مواضع نفثة المصدور[2] با فقرات معادلهٔ آن در سیرة جلال الدّین ، از ذکر جمیع مواضع مشترکه بین الکتابین بجهت احتراز از تطویل صرف نظرکردم :

۱ــ در طبع مرحوم عباس اقبال بجای «تعریضا» « تمریفا» آمده و ظاهرا غلط مطبعی است .
ا. ح. یزدگردی

۲ــ آنچه استاد علامه مرحوم محمد قزوینی دراین مقالت ــ با تلخیص و تصرفی اندك ــ ازطبع اول‌نفثة المصدور نقل فرموده بوده‌اند باهمان‌تلخیص،برطبق‌طبع حاضر تغییر داده‌آمد. ا. ح. یزدگردی

جدول مقایسه بین بعضی فقرات مشترکه بین نفثة المصدور و سیرة جلال الدّین

نفثة المصدور (ملخّصًا)	سیرة جلال الدّین (ملخّصًا)
« عقیب این حال رایات اعلی را بر صوب موغان حرکت ببایست فرمود، در خدمت روانه شد [یعنی شدم] خبر اجتماع لشکر تاتار را تا در زنجان، که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راهست، استماع کرده » . (ص ۱۷)	« فرحل [السّلطان] من تبریز إلی موقان، فیمن معه من خواصّه ولم یستصحب یومه ذلک من ابناء جنسی غیری، فناولنی کتابًا ورد علیه من حدود زنجان یذکر فیه انّ التّاتار قد أقام بمرج زنجان » . (ص ۲۲۰–۲۲۱)
« شبانه [سلطان] من بنده را بقلعهٔ شیرکبود بمهمّی فرستاده بود، واسیری ازامرای تاتار بندکردنی داده، تا نیم شب در آن کار برفت، آن شب هم آنجا فراساختم، و بامدادروی بلشکرگاه نهادم، از آن بیخبر که بخانه مهمانی بیگانه رسیده است ودر یورت گاه بلایی ناگهان نزول کرده، چون صورت حال بدانستم، سر برکف دست گرفته عنان ببادپای سپردم، تا برحدود بیلقان گذر افتاد، اتّفاق بد[1] وزیر، بدو روز پیش از من ببیلقان رسیده بود، ومی دانستم که چون روی	« فنزل [السلطان] لیلة بقرب شیر کبوت ، وهی قلعة بنیت علی تلّ بموقان، وکان فیمن احضر [من الأسراء] شخص تاتاریّ أبقی علیه السّلطان وحده فلم یقتله ، فلمّا نزل حذاء قلعة شیر کبوت أمر بالقبض علیه وسلّمه الیّ وقال لی : اصعد به الی قلعة شیرکبوت فقیّده بها و سلّمه الی الوالی ، ففعلت و هجم اللّیل فبتّ بالقلعة ، فلما أصبحت قصدت الخدمة فوجدت الخیام عنهم خالیة و الامتعة مطروحة و الفهود مربوطة والبزاة علی

۱– ظ : اتفاق بد را . ا. ح. یزدگردی

بدونمایم هر اینه بدوبازمانم ، نیم‌شب ، فی أمان من لباس الظـلام، بر آن حدود گذشتم، مدّت سه ماه بگنجه مُقام افتاد ؛ واز درگاه پادشاه بضرورت بازمانده، تا آنگاه که مخایل إدبار [بر] احوال اهل گنجه لایح گشت، و دانستم که هر اینه دست بشور وشرّ برآرند، برخاستم از گنجه بیرون آمدم، ورنود کارد و سقّاط کشیدند وخون خلقی از منتمیان درگاه بر زمین ریختند، القصّه از تنگنای این احوال قرار و مُقام بر خود حرام گردانید تا در سلک بندگی انتظام یافت [درحدود اورمیه ظ] » .

(ص ۲۰–۲۶) .

«تا درمنتصف رمضان مذکور [سنهٔ ۶۲۸] که یاس بررجای واهی اساس غالب گشت ، گفتند: رسولی باید فرستاد [بنزد ملک مظفّر شهاب الدّین غازی بن ملک عادل ابی بکر بن أیّوب] که از ظاهر کار مزاج حال باز داند، من بنده بدان رسالت مندوب

القفافیز مشدودة فعلمت انّ المحذور قد وقع، وانّ السّلطان قد کبس لیلا ، فطفقت اتبع السّلطان وجئت الی ظاهر بیلقان ، فاخبرت انّ [الوزیر] شرف الملک بها فلم أرالاجتماع به احترازًا من نشبةٍ تورث ندما ، وواصلت السّیر بالسّری حتی وصلت الی کنجة ، فأقمت بها ثلثة اشهر ولم یمکنّی الوصول الیه [ای الی السّلطان] وکان اهل کنجة اذ ذاك قد ظهرت منهم امارات الشّرّ ، فلمّا خرجت منها حدث ما کنت احذره ، فقتل من بها من الغرباءِ وحملت رؤوسهم الی التّاتار ، فنهضت متوکّلا علی الله أسیر لیلا وأستخفی نهارًا ، فصادفته [ای السّلطان] بتخوم قلعة زاریس [فی حدود اورمیه ظ] .

(ص ۲۲۲–۲۲۹)

ثمّ ورد علیه [ای علی السّلطان] کتاب من مختصّ الدین اکبر رسله الی الملك الاشرف ، یوئسه من انجاده، فارسلنی الی الملك المظفّر شهاب الدّین غازی بن الملك العادل ابی بکر بن ایّوب فادّیت الرّسالة ، و لمّا ودّعت الملك المظفّر

شدم ، چند روز درآن ساحت باراحت[1] روزگار گذرانید، وپیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد ، درآن میانه مرغ نامه بر رسید،که پنجاه طُلْب ازأطْلاب ِملاعین ِ تاتار برقصد لشکر برحدود ارمن گذشتند، بطاقه‌ای که مرغ آورده بود، بمن دادند، و پادشاه با عاطفت کریم[2] می‌فرمود که : تعجیل منمای و تأنّی و تثبّت کار فرمای،إنَّ السَّیْفَ أمامَکَ وَالْمَوْتَ قُدّامَکَ ، دل قرار نمی‌گرفت ، با خود می‌گفتم : لایَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ والمُجاهِدُونَ فی سَبِیلِ اللهِ . تابإلحاح ِ بسیار اجازت ِ عود حاصل شد ، می‌راندم تا پیش از وقوع ِ واقعه که خود واقع می‌پنداشتم برسم ، خود یکی از امرای تاتار ، پیش بسه‌چهار روز گریخته ، رسیده بود،واحوال بی کمابیش تقریر کرده که : اینکْ روان شده‌اند، پادشاه برسبیل ِ یزك چهار هزار از مردان کار روانه گردانیده

وقعت بطاقة من برکری تذکر انّ التاتار عبروا علیها کاشفین اخبار السّلطان ، فسیّر الملك المظفّر إلیّ البطاقة.وقال : إنّ القوم قد عبروا علی نواحی خلاط یطلبون السّلطان ولابدّ من الاتقاء فی هذه الایّام ، فالرّأی ان تقیم عندی فننظر مایکون[3]

فقرأت:لا یَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ المُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ والمُجاهِدُونَ فی سَبِیلِ الله.ثمّ فارقته واخبرت انّ السّلطان فی الکمین بجبل جور ، وانّه أخبر بوصول التّاتار،وکان أمیر من أمراء التاتار قدفارقهم إلی السّلطان لذنب صدر منه خاف به علی نفسه ، و اخبره بتنعیلهم دوابّهم علی قصده ، فجرّد السلطان اوترخان وقد اعتقد فیه النّصح والشّجاعة ظنّاً لایؤکّده امتحان ولا یقوم بصحّته برهان ، فی اربعة آلاف

۱ـ یعنی میافارقین پای تخت ملك مظفر مذکور .

۲ـ یعنی ملك مظفر .

۳ـ درنقل عبارات عربی «سیرة جلال الدین» ازطبع حافظ احمد حمدی متابعت شد. ا. ح. یزدگردی

وزمامِ بسط وقبض بمخنّثی ، نه مردی نه زنی ، داده ، ولشکر را بازآورده که: تاتار از حدود شهریارِ ری[1] مراجعت کرده است ، وتقریرِ آن سُست تدبیر نه چنان جایگیر آمده که تحذیرِ ناصح کارگر آید . (ص۳۰–۳۹)

فارس یزکیّا ، فرجع المذکور واخبر انّ التاتار قد رجعوا من حدود منازجرد! کذبًا املاه علیه خوره وجبنه . (ص۲۳۸–۲۴۱)

« تا چون سپیدهٔ سپید کار چادرِ قیری ازروی جهان درکشید [سپاه تاتار] گرداگردخرگاه‌جهانگیر إحاطةَ الدّائرةِ بنقطةِ المرکز فروگرفته بودند .

«وأحاط التّاتار به [ایِ السّلطان] وبعسکره مصبحین

فَمَسّاهُمْ وَبُسْطُهُمُ حَرِيرٌ
وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطُهُمُ تُرابُ
وَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُم قَناةٌ
کَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابُ

فَمَسّاهُمْ وَبُسْطُهُمُ حَرِيرٌ
وَصَبَّحَهُمْ وَبُسْطُهُمُ تُرابُ
وَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ قَناةٌ
کَمَنْ فی کَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابُ

۱ ـ بلاشک شهریار ری غلط فاحش است و صواب منازجرد است که در عبارت معادلهٔ عربی دارد چه یزک فرستادن یک شخص فرادی مثل سلطان جلال الدین از دیار بکر با منازجرد که در همان حدود است مناسبت دارد نه با شهریار ری (!) که بیش از دویست فرسخ فاصله دارد با دیار بکر .

احوال محشر واهوال رستاخیز عیان دیده شد لاجرم تَفَرَّقُوا أَیْدِی سَبَاٍ فِی ٱلْأَقْطَارِ کَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ ، صبح در این واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است صادقست[۳]. ماه در این حادثهٔ مشکل اگر رخ بخون خراشیده بحقّست[۳]. آسمان در این ماتم کبود جامه تمامست . زمین در این مصیبت خاك بر سر بسست . شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است . ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاکستر نشسته است[۳].

وَ أَسْقَطَتِ ٱلْأَجِنَّةُ فِی ٱلْوَلَایَا
وَأَجْهَضَتِ[۱] ٱلْحَوَائِلُ وَالسِّقَابُ[۲]

فَتَفَرَّقُوا أَیْدِی سَبَاٍ فِی الْأَقْطَارِ کَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ . فَأَعْظِم بِهَا مِنْ مُصِیبَةٍ لو شقّ ٱلْفَجْرُ لَهَا جیبه لحقیق[۳] .

و أفجع بها من نازلة لوخدش لها القمر وجهه لجدیر[۳] .

فحق للأفلاك ان تلبس ثوب الحداد[۳] والنّجوم ان تجلس فیها علی الرّماد[۳].

---

۱ – این مصراع اخیر از روی دیوان متنبی تصحیح شد چه در اصل نسخهٔ نسوی محرف و مغلوط است .

۲– این بیت درطبع مرحوم عباس اقبال چنین آمده است :

فاستقط الاُجنة فی الولایا وأجهضت الحوائل والثغاب

متن فوق از روی «شرح التبیان للعکبری علی دیوان أبیالطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج ۱ ص۵۸ ، تصحیح شد . ا. ح. یزدگردی

۳– ملاحظه نمائید علاوه بریکی بودن زمینهٔ مطالب و وقایع شخصی درهردوکتاب ایناستعارات وتمثیلات وکنایات نیز عینا در هر دومتن یکیاست ، درست مثل اینکه یکی را از روی دیگری ترجمه کرده باشند .

نفثة المصدور

هرگز درنگ او بزمینی دو شب نبود
تا او قرار کرد جهان بیقرار شد
فَتًى مَاتَ بَيْنَ ٱلضَّرْبِ وَٱلطَّعْنِ مِيتَةً
تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ ٱلنَّصْرُ[1]
وَمَامَاتَ حَتَّى مَاتَ مَضْرِبُ سَيْفِهِ
مِنَ ٱلضَّرْبِ،وَٱعْتَلَّتْ عَلَيْهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ
وَأَثْبَتَ فِى مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ
وَقَالَ لَهَا : «مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكِ ٱلْحَشْرُ»

سيرة جلال الدّين

أَلا فِى سَبِيلِ ٱللهِ مَنْ عُطِّلَتْ لَهُ
فِجَاجُ سَبِيلِ ٱللهِ وَٱنْثَغَرَ ٱلثَّغْرُ
فَتًى مَاتَ بَيْنَ ٱلضَّرْبِ وَٱلطَّعْنِ مِيتَةً
تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ ٱلنَّصْرُ[1]
وَمَامَاتَ حَتَّى مَاتَ مَضْرِبُ سَيْفِهِ
مِنَ ٱلضَّرْبِ،وَٱعْتَلَّتْ عَلَيْهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ
فَأَثْبَتَ فِى مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ
وَقَالَ لَهَا : «مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكِ ٱلْحَشْرُ»

١ـ كذا فى نفثة المصدور و فى سيرة جلال الدين ، ولكن فى ديوان ابى تمام المطبوع ببيروت ص٣٢٠ : ان فاته النصر .

نفثة المصدور

غَدَا غُدْوَةً ، وَالْحَمْدُ نَسْجُ رِدَائِهِ
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَأَكْفَانُهُ الْأَجْرُ

تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى[1]
لَهُ اللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ

مَضَى طَاهِرَ الْأَثْوَابِ ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا اشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ

عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

(ص۴۱–۴۸)

سيرة جلال الدّين

غَدَا غُدْوَةً ، وَالْحَمْدُ نَسْجُ رِدَائِهِ
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَأَكْفَانُهُ الْأَجْرُ

تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى[1]
لَهُ اللَّيْلُ إِلَّا وَهْيَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ

مَضَى طَاهِرَ الْأَثْوَابِ ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا اشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ

عَلَيْكَ سَلَامُ اللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

(ص۲۴۳–۲۴۸)

۱– در دیوان ابوتمام ص۳۳۰ « فمادجی لها اللیل » دارد .

«شب واقعه کتابت [را] تا سحر سرمهٔ سهر کشیده بودم ، ودرآخرِ شب موافقت بخت نموده [یعنی بخواب رفته بودم] تا بامدادکه ندایِ : «برخیزکه از جهان قیامت برخاست» [مرا بیدارنمود] سر از بالین برداشتم ، ملاعین دوزخی‌را بحوالی خرگاه پادشاه محیط یافتم ، پای باسپی‌که اتّفاق را در زین بود درآوردم، و وُثاق با آنچه [در] او بود ، بدشمن سپرد و برفت [یعنی سپردم و برفتم]

« وكنتُ قدسهرتُ تلكَ اللّيلة، للكتابة فغلبني[2] النّوم في أُخرياتها فلم اشعر إلّا بالغلام يُنَبّهني ويقول : قم فقد قامت القيامة ، فلبست سريعًا وخرجت هريعًا ، و تركت في المنزلِ ماملكته جميعًا، ولمّا استويت على الفرس ، رأيت أطلاب التّاتار قد أحاطت بخركاه السّلطان .

تا آخرِ روز خود را با مغاری تنگ و تاریک انداخت ، وآن کهفِ دلگیر را سه‌شبانه‌روز ، بایک‌دوآشنا ، بیت‌الأحزانِ خویش ساخت . بشب [همراهان‌مؤلّف با خود او] قصد آمِد کردند ، و مدّت سه‌ماه[1] [صاحبِ آمِد مؤلّف‌را] پای‌بندِ توکیل وتوقیف داشت ، عاقبت خویشتن متنکّروار ازآن زندان بیگناهان بیرون

لمّا فرقت الوقعة ، بيني و بين السّلطان ، رمتني الجفلة إلى آمِد بعد اختفائي ببعض المغاير ثلثة ايّام، ثمّ الى إربل بعد تعويقي بآمِد شهرين[1] ممنوعًا من الخروج ، ثمّ إلى أذربيجان بعد مصائب شتّى ونوائب تترى ، ثمّ إلى ميّافارقِين بعد مشقّة وبؤس، وفراغ كيس، وعرى لقطع أصابني عن الملبوس . فلم انزل بمنزل إلّا

۱ـ اختلاف بین این دومتن فارسی وعربی‌که یکی مدت اقامت مؤلف را در (آمد) دوماه دارد و دیگری سه ماه اگر غلط نساخ نباشد لابد محمول براینست‌که مدت اقامت او درآن شهر بیشتر از دو ماه وکمتر ازسه ماه بوده است بطوری‌که دریکی از دو تألیف خود آنرا دوماه فرض‌کرده‌است بحذف کسور زائده بردو ، و در دیگری سه ماه ، بتکمیل‌کسور ناقصه از سه .

۲ـ در طبع مرحوم اقبال : « الليلة فغلبني » . ا. ح. یزدگردی

انداخت . ومتوجّه جانب إربيل شدم، و [ازآنجا] روی سوی أذربیجان نهادم، و تا بأرمیه نرسیدم نیارامیدم ، و [ازآنجا] روی بخوی نهاد ، بعد از دو ماهه مُقام بخوی، بهدایت سعادت و ارشاد بخت ، بنابرسابقهٔ معرفت، روی [بمیّا فارِقین] بدرگاه خدایگان کریم، سلطان رحیم، ملک مظفّر ، لا زَالَ مُلْکُهُ قَرِینَ الدَّوامِ ماقُرِنَتِ اللّیالی بِالأیّامِ ، نهادم، وإذَا رَأیْتَ ثَمَّ رَأیْتَ نَعِیمًا وَ مُلْکًا کَبِیرًا » . (ص۵۱–۱۱۶)

والنّاس یرجفون بانّ السّلطان باق، وانّه جمع واحتشد إلى ان عدت إلى میّا فارِقین وتیقّنت هلاکه » . (ص۲۴۳–۲۴۵)

برویم بر سر اصل مطلب و اندکی در خصوص نام مؤلّف و نسبت او «زیدری» (؟) و نام این کتاب حاضر و سال تألیف آن و بالأخره مجملی از ترجمهٔ حال مؤلّف بحث نمائیم :

مرحوم هدایت در مقدّمهٔ این کتاب[۱] نام مؤلّف را نورالدّین زیدری نگاشته است ، امّا «نورالدّین» درخود کتاب (اگر از نظر من فوت نشده باشد) چنین کلمه گویا مذکور نیست . مؤلّف در ص۱۲۱ خودرا فقط محمّد منشی میخواند لاغیر ، وهمچنین درکتاب دیگر خود «سیرة جلال الدّین منکبرنی» خودرا محمّد بن احمد ابن علیّ بن محمّد المنشیٔ النّسویّ مینامد و از اوّل تا بآخر کتاب هیچ جا خود را

۱- ص۱۳ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ – وهمچنین درمجمع‌الفصحاء ج۱ ص۶۵۵ .

نورالدّین نخوانده است ، پس ازکجا آمده است این لقب نورالدّین ؟ قطعاً از اینجا باید آمده باشدکه جوینی در جهانگشا[1] (ج ۲ ص ۱۵۳) دومرتبه نام کسی را میبرد بعنوان «نورالدّین منشی» و میگوید وی منشی و مدبّر ملک سلطان جلال الدّین بوده است ، و در موضع دیگر از همان کتاب (ص۱۷۷–۱۸۰) فتح نامهٔ اخلاط را از انشاء همان نورالدّین منشی درج نموده است و تقریباً شکّی نیست که آن نور الدّین منشی مذکور در نفثة المصدور و سیره هردو یک شخص باید باشند چه هردو را میدانیم صاحب دیوان انشاء سلطان جلال‌الدّین بوده‌اند وپس‌ازعزل‌همشهری مؤلّف ضیاء الملک علاء الدّین محمّد بن مودود نسوی که سابقاً او متصدّی منصب کتابت سلطان بود و نصب مؤلّف ما بجای او[2] در سنهٔ ۶۲۲ دیگر در هیچ یک ازکتب تواریخ مذکور نیست که سلطان جلال الدّین منشی دیگری نیز داشته بوده است بغیر مؤلّف ما ، و ازسیاق عبارات مؤلّف درهردوکتاب خود چنین برمی‌آیدکه او منشی یگانهٔ سلطان بوده و رقیبی دراین وظیفه نداشته است[3] ، بنا براین سکوت مؤلّف از ذکر لقب خود «نورالدّین» چندان اهمیّتی ندارد و دلیل براین نمیشود که نورالدّین منشی غیرِ محمّد منشی بوده است[3] ، و نظایر این فقره یعنی سکوت مؤلّف از ذکر لقب اسلامی خود یعنی لقب مضاف به «الدّین» (که حسَبَ المرسوم آن اعصار هرکسی علاوه بر اسم مادرزادی خود یک چنین لقبی نیز داشته است) فراوان است مثلا صاحب لسان العرب (جمال الدّین) و صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم

---

۱ ـ و همچنین بتبع او تاریخ گزیده طبع اوقاف گیب ص۴۹۵ ، ۵۰۲ بعلاوهٔ بعضی سهوها و تخلیطها که برآن افزوده و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آنها صرف نظر نمودیم ، وکذلک حبیب السیر ، جزو ۴ ازجلد ۲ ، ص۱۸۳ .

۲ ـ رجوع کنید بسیرة جلال‌الدین منکبرنی ص۱۱۰ ، ۱۴۹ .

۳ ـ رك : « یادداشتهای قزوینی » ج ۷ ص ۲۰۴ ، و مقالت ممتع استاد مینوی ذیل عنوان «شهاب الدین نسوی و نورالدین منشی» در پایان مقدمهٔ کتاب حاضر . ا. ح. یزدگردی

(شمس الدّین) ، و عوفی صاحب لباب الألباب (نورالدّین یا سدید الدّین) ، القاب مزبورهٔ خودرا درکتب خود ذکر نکرده‌اند .

واماّ نسبت زیدری که درمقدّمهٔ مرحوم هدایت[1] وهمچنین درمجمع‌الفصحاء[2] بر اسم مؤلّف علاوه شده است لابدّ منشأ آن کلمهٔ زیدری[3] بوده است که دو مرتبه در نفثةالمصدور ص۱۰ و۵۵ ذکر شده و از موضع دوم صریحاً معلوم میشودکه این محلّ مولد و منشأ مؤلّف بوده است ، ولی بسیار عجب است کـه خود مؤلّف در کتاب دیگر خود یعنی در « سیرة جلال الدّین » از اوّل تا بآخرکتاب مطلقاً و أصلا اسمی از زیدر نبرده است با وجود آنکه مکرّر از وطن اصلی خود در خراسان‌که موضعی‌بوده موسوم به‌خرندز[4] ازمَحالِّ نسا[5] سخن رانده وصریحاً‌گفته‌که آن‌موضع

۱ـ صفحات ۱ ، ۲ ، ۱۳ ، ۱٦ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲٦ .

۲ـ جلد دوم ص٦۵۵ .

۳ـ زیدر بزای معجمه (وظاهرا مفتوحه) ویاء مثناة تحتانیه ساکنه ودال مهمله (مفتوحه ظاهرا) ودرآخر راء مهمله قریه‌ایست بمسافت تقریبا ده فرسخ درشمال‌شرقی بجنورد و ده فرسخ درمغرب مایل بجنوب عشق آباد حالیه بکلی نزدیک سرحد روسیه یعنی صحرای ترکمن ، و چون شهر قدیم نسا که مؤلف منسوب بآنجا است واقع بوده در سه فرسخی در مغرب عشق‌آباد حالیه پس زیدر واقع میشود در هفت فرسخی در مغرب نسای قدیم .

٤ـ بخاء معجمه و راء مهمله و نون و دال مهمله و درآخر زاء معجمه ، اینطور این‌کلمه مطردا درمتن مطبوع پاریس چاپ شده است ،وما ثانیا دراین موضوع بحث خواهیم نمود .

۵ـ نسا بفتح نون شهر بسیار معروفی بوده است در خراسان و اکنون خرابه‌های آن باقی‌است درطرف مغرب عشق‌آباد حالیه بین عشق آباد و ایستگاه راه‌آهن موسوم به بزمهین یا بزمئین (که در نفحات الانس باسم بسمه مذکور است) در سه فرسخی عشق‌آباد و دوفرسخی بزمهین،و تراکمه درجای نسا قریه‌ای‌بناکرده‌اند موسوم به‌باگیر که اصلش‌ظاهرا باجگیر بوده‌است،مسیو سمنوف A. Séménow روسی در این اواخر از طرف کمیتهٔ حفظ آثار قدیمه در آسیای وسطی مأمور معاینهٔ آثار قدیمهٔ نسا شده بود ، مشارالیه نتیجهٔ ملاحظات و تحقیقات خود را در مقالهٔ بسیار مفیدی درتاشکند درسنهٔ ۱۹۲۸

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

مسقط الرّأس و ملک آباء و اجداد و از قدیم الأیّام مسکن موروثی خانوادهٔ ایشان بوده است[1] ، ازجمله گوید در ص ۳۰ : « قلعة خرندز[2] مسقط راسی و منشأ اساسی » ودرص ۵۳ « وکنت حینئذٍ بقلعتی المعروفة بخرندز[3] ، وهی من امّهات قلاع خراسان ، ولست أعرف اوّل من ملکها من اسلافی ، وقد اختلفت الأقاویل فیها علی حسب الأهواء ، ولیس یمکننی ان اذکر الّا الصّحیح ، وهم یعتقدون انّها فی أیدیهم من بدء الإسلام واسفار صبحه بخراسان . . . الخ » — و درص ۵۷—۵۸ : « ذکر نظام الدّین السّمعانی واقامته عندی بقلعتی خرندز[4] مدّة . . . فوصل الی قلعة خرندز[5] وأقام بها شهرین ، ولمّا آستولی التّاتار علی نسا ، وهی اوّل مدینةٍ آستولوا علیها من مدن خراسان ، أدرکه الوجل وآستولی علیه الهول والوهل . . . الخ » . و درص ۶۰—۶۱ : « وکنت حینئذٍ بمدینة نسا . . .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

میلادی نشر نموده است و از قرار مذکورات او اکنون از نسا کم نشانی باقی مانده است ، تراکمهٔ باگیر هرآجر وسنگیرا که ممکنشان میشد برای بناء خانهای خود بیرون آورده وبکار برده‌اند وباگیر نسبة خیلی آباد شده است . چشمهای آبی که در زیر ریگزارها مفقود شده بود مجددا پیداکرده و استخراج نموده‌اند ودرمیان شهر قدیم نسا زراعت وشخم‌کاری میکنند ، ازجمله آثارقدیمهٔ نسا بناء مثمنی است از آجرکه گویا مرقد یکی ازمشاهیر است که خود ترکمنهانیز نمیدانند از کیست و درجواب سؤال سمنوف دراین خصوص فقط گفته بوده‌اند که مزار یکی از اولیای ماست ، و دیگر خرابهٔ عمارتی است متصل بکوه (کوپت داغ) که گویا در زمان یکی از حکام ایرانی بنا شده بوده است و تراکمه در صد سال پیش که نسا را متصرف شدند آن عمارت را خراب کرده‌اند ، (نقل از مکتوبی در جواب من از دوست فاضل خود مسیو مینورسکی روسی) ، رجوع کنید نیز ببستان السیاحهٔ حاج زین‌العابدین شیروانی ص ۵۷۳ که گوید : «نسا اکنون [۱۲۴۷] ویران و بدست جماعت ترکمان است .» .

۱ـ رك : «یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص ۲۰۰ و ۲۰۱ . ا.ح. یزدگردی

۲ـ درنسخهٔ اصلی کتابخانهٔ ملی پاریس : خرندر .

۳ـ درنسخهٔ اصلی : بحرندر (یا) نحرندر .

۴ـ فی الاصل : خرندر .

۵ـ فی الاصل : حرندر .

فساق جلال‌الدّين إلى نيسابور، و أقام من توجّه بالخيل والبغال بقلعة خرندز[1] ... الخ » :

بنا براين احتمال بسيار قوی میرود که یکی ازین دو کلمه یعنی زیدر مذکور در نفثة المصدور و خرندز مذکور در سیره تصحیف دیگری باشد ، و چون مصنّف در نفثة المصدور خودرا صریحاً محمّد نسوی[2] میخواند و چون زیدر نیز مانند خرندز چنانکه گفتیم از مضافات نسا بوده است این مابه‌الاشتراك معنوی نیز بلا شك مؤیّد تصحیف لفظی شده است (اگر تصحیفی فی الواقع بوده است چنانکه من گمان میکنم) ، لهذا محتمل است که نسّاخ متأخّر بقاعدهٔ مطّردهٔ تصحیف أخفیٰ بأجلیٰ ومجهول بمعروف (مثلا ناسخ جاهل جاحظ را به‌حافظ تصحیف میکند نه برعکس) خرندز راکه برای ایشان منکور و مجهول بوده و شاید در عصر ایشان دیگر موجود نبوده ، به زیدر که در عصر ایشان موجود و بنا براین در ذهن معروف و معهود بوده تصحیف نموده‌اند .

واگر بخاطر بیاوریم که نسخهٔ اصل نفثة‌المصدور بتصریح مرحوم هدایت در مقدّمه (ص۲٤) سقیم ومغلوط بوده است درصورتیکه نسخهٔ اصلی سیرة جلال‌الدّین که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است در نهایت صحّت و اتقان و بخطّ نسخ جلیّ بسیار واضح خوانا ، وعلاوه برین بسیار نیز قدیمی است چه تاریخ استنساخ آن سنهٔ سبع و ستّین و ستّمایه است یعنی فقط ۲۸ سال بعد از تألیف اصل کتاب (سنهٔ ٦۳۹) و نیز بخاطر بیاوریم که کلمهٔ خرندز پنج مرتبه درسیره ذکر شده‌است و کلمهٔ زیدر درنفثة‌المصدور فقط دومرتبه ، احتمال مصحّف بودن زیدر ازخرندز ، نه عکس آن ، در ذهن بسیار قوی میشود ، والله أعلم بحقیقة الحال .

یك چیز هست ، وآن اینست که در اصل نسخهٔ سیره در هیچیک ازآن پنج موضعی[3] که کلمهٔ خرندز درآن مواضع مذکور است حتّی یك مرتبه هم این کلمه را

۱ـ فی الاصل : خرندر .

۲ـ مصنف در «نفثة المصدور» ص۱۲۱ خودرا «محمد منشی» خوانده است نه «محمد نسوی» .
ا.ح. یزدگردی

۳ـ درطبع مرحوم عباس اقبال : «موضوعی» وظاهرا غلط چاپی است . ا.ح. یزدگردی

خرندز با تمام نقاط ننوشته است تا شخص باطمینان قلب این کلمه را خرندز بهمین هیئت که ملاحظه میشود بخواند بلکه برسم عموم نسخ قدیمه که درتنقیط کامل کلمات اغلب اوقات مسامحه بکار برده شده است گاه نقطهٔ خا را ندارد وگاه نقطهٔ نون را، و هیچوقت نقطهٔ زاء معجمهٔ اخیر را، یعنی بعبارةٍ أُخری درجمیع این مواضع خمسه مطّرداً حرف اخیر را براء مهمله نوشته‌اند نه بزاء معجمه، و تصحیح آن بزاء معجمه از تصرّفات ناشر کتاب مسیو هوداس است بپیشنهاد مرحوم شِفِر[۱] واین تصرّف بعید ازصواب نیست بعقیدهٔ راقم سطور ، درهرصورت آنچه بکلّی یقینی است اینست که هیئت اصلی این کلمه در اصل نسخه (حربدر) است نه (ربدر) ، یعنی یک حرفی که از جیم و حاء و خاء بیرون نیست (و بأقوی احتمالات خاء معجمه است چه دو مرتبه واضحاً همینطور در اصل نسخه نوشته شده است کما مرّ) در اوّل دارد ، پس ظنّ قوی حاصل میشود که هیئت (ربدر) که در ابتدای آن صورت (ح) را ندارد باید محرّف و مغلوط باشد .

چیزی که تااندازه‌ای تأیید میکند قراءتِ خرندزرا بازاء معجمه درآخر، اینست که یاقوت در معجم البلدان ج۲ ص۴۱۵ ، موضعی را ذکر میکند بعنوان خراندیز وگوید «أظنّه قریة بخراسان» و بأظهر وجوه این خراندیز همین خرندز مانحن فیه باید باشد ولی بدبختانه علاوه برآنکه یاقوت علی التّحقیق تعیین موقع آن را ننموده است این کلمه در معجم البلدان فقط بضبط قلم خراندیز بازاء معجمه نوشته شده است نه بتصریح عبارت ، یعنی نگفته است «بالزّاء المعجمة فی الآخر» .

تا اینجا در خصوص نسبت زیدری بود — امّا اسم خود کتاب یعنی « نفثة -

---

۱- رجوع کنید بترجمهٔ سیرة جلال الدین بفرانسه ص ۵۳ ، حاشیه — راقم سطور در حواشی صفحات ۵۹ و ۶۰ هیآت مختلفهٔ خرندز را درجمیع مواضع خمسه‌ای که این کلمه درکتاب سیره مذکور شده است بعینها بطبق نسخهٔ اصل پاریس بدست داده‌ام .

المصدور » گویا مأخوذ از این دو عبارت[1] اصل کتاب باشد ، یکی در ص ۷ : « از نفثة‌المصدوری که‌مهجوری بدان‌راحتی تواندیافت ، چاره نیست ، واز انین‌المهجوری که رنجور را در شب دَیْجور هجر بدان شفایی تواند بود گزیرنه » — و دیگر در ص ۴۸ : « بیا تا بسر نفثة‌المصدور خویش بازشویم ، که این مصیبت نه ازآن قبیل است که ببکاء وعویل درمدّت طویل حقّ آن توان‌گزارد[2] » و از دوعبارت مذکور اگرچه صریحاً معلوم‌نمیشود که نفثة‌المصدور اسم ِ عَلَم ِ این‌کتاب‌باشد بلکه ظاهرآنست‌که مقصود معنی لغوی (مجازی) این‌کلمه باشد که بمعنی شکایت از روزگار وشرح وقایع ناگوار وارده برشخص وباصطلاح «درد دل است » ولی اگر درخیال مؤلّف هم این تسمیه نگذشته باشد «نفثة المصدور» اسم بسیار مناسبی است با موضوع این کتاب و کاملا اسمْ با مسمّی مطابق است .

و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت معنی گله وشکایت و درد دل‌که ازاین‌کلمه مفهوم است اسم بسیاری از رسائل وکتب را می‌بینیم مؤلّفین آن نفثة المصدور گذارده‌اند چه درهرعصر و زمانی شکایت از روزگار غدّار وتألُّم از اوضاع ناگوار دهر جفاکار امری بس طبیعی و حسب حال بسیاری از مردم بوده است ، از جمله یاقوت در معجم الأدباء ج ۷ ص۱۵۹ و صاحب‌کشف الحجب والأستار عن اسماء الکتب والاسفار ص۵۸۳ هریک کتابی بهمین اسم و عنوان ذکرکرده‌اند[3] ، و دیگر حاجی خلیفه درکشف‌الظّنون سه‌کتاب دیگر باسم نفثة‌المصدور مذکور داشته است که گویا یکی ازآنها همین رسالهٔ مانحن فیه باشد ، وعین عبارت حاجی خلیفه تاآنجا که محلّ شاهد ماست اینست (ازذکرکتاب سوم چون محلّ احتیاج نبود صرف‌نظر شد) : « نفثة المصدور للوزیر شرف الدّین انوشروان بن خالد وزیر السّلطان طغرل

۱– درطبع مرحوم عباس اقبال : «ازاین عبارت» وظاهرا غلط مطبعی است . ا. ح. یزدگردی

۲– درطبع مرحوم عباس اقبال : «گذارد» . ا. ح. یزدگردی

۳– رك : «یادداشتهای قزوینی» ج۷ ص۲۲۱ . ا. ح. یزدگردی

السلجوقی و لمحمّد بن احمد الحافظ العجمی المتوفّی سنة . . . وضعه لغلامه مراد »
و بظنّ قوی مراد از کتاب دوم همین نفثة المصدور حاضر تألیف نسوی بـاید باشد
بقرینهٔ اسم مؤلّف آن محمّد بن احمدالعجمی ، ولی مقصود ازعبارت «وضعه لغلامه
مراد » معلوم نشد شاید درکلام حاجی خلیفه سقطی یا تحریفی باشد .

امّا کتاب اوّل یعنی نفثة المصدور وزیر انوشروان بن خالد چون حاجی خلیفه عبارت ابتدای آنرا بدست نمی‌دهد وهیچ نمی‌گوید که فارسی بوده‌است یاعربی ، از آن معلوم میشود (برسم معهود حاجی خلیفه که هرکتابی را که خود بلا واسطه آنرا دیده بوده عبارت ابتدای آنرا بامجملی ازوضع وترتیب آن ذکرمیکند وکتبی راکه‌خودِ اوآنهارا ندیده‌بوده‌بلکه‌اسامی‌آنهارا ازروی‌کتب‌دیگرجمع کرده‌بود فقط بذکراسامی‌آنها اقتصار می‌نماید)که خود او شخصًا این‌کتاب را ندیده بوده است بلکه اسم‌آنرا ازجائی دیگر التقاط نموده بوده . و ازطرف دیگر ما ازروی تصریح عمادکاتب اصفهانی[1] درتاریخ‌ـ السّلجوقیّة میدانیم که همین وزیرْ شرف‌الدّین انوشروان بن خالد را تألیفی بوده‌است بزبان فارسی موسوم به فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور در سرگذشت احوال خود و ضمنًا در تاریخ دولت سلجوقیّه از اواسط عهد نظام الملک إلی اواخر طغرل بن محمّد بن ملکشاه که عماد الدّین کاتب آنرا معرّب کرده و مشاهدات و مسموعات خود را نیز برآن افزوده و از مجموع آنها تاریخ السّلجوقیّهٔ معروف خودرا ساخته‌است[2] حاجی خلیفه درکشف الظّنون اسم این‌کتاب را نیز برده ولی باز

---

۱ ـ ابن خلکان نیز در ترجمهٔ حال حریری معروف ، صاحب مقامات بمناسبت اینکه حریری مقامات خود را باسم همین وزیر انوشروان بن خالد انشاء نموده بوده است ترجمهٔ حال مختصری از وزیر مذکور مسطور داشته وفتور زمان الصدور وصدور زمان الفتور را نقلا از عمادکاتب از تألیفات او می‌شمرد .

۲ ـ عبارت عمادکاتب تا آنجا که محل شاهد ماست از اینقرار است ملخصا : « وبعد فانی کنت أوثرأن أجمع‌کتابا فی وزراء الملوك السلجقیة و أکابر دولتها وما زلت أفکر فما یؤاتینی فکر حتی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

چون خود او شخصاً آنرا ندیده بوده بالطّبع عبارت ابتدائی آنرا باز بدست نداده و بذکر کتاب عماد کاتب درآن خصوص اکتفا نموده است ، حالا باید دیدکه آیا این دوکتاب یعنی نفثة المصدور و فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور که هردو را مورّخین ازتألیفات وزیرْ انوشروان بن خالد شمرده‌اند (یکی‌را حاجی خلیفه ودیگری را عماد کاتب و بتبع او ابن خلّکان وباز حاجی خلیفه) آیا این دوکتاب درحقیقت و نفس الأمر نیز دوکتاب علیٰحده بوده‌اند یا یک کتاب یعنی دواسم مختلف بوده‌اند برای مسمّای واحد ، راقم سطور احتمال ثانی را قویّاً ترجیح میدهد و قریب بیقین دارد که اسم اصلیِ کتابِ شرف الدّین انوشروان نفثة المصدور فی فتور زمان الصُّدور وصدور زمان الفتور بوده[1] ، منتهی عماد کاتب بواسطهٔ طول مفرط این تسمیه اختصاراً

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

تاملت الکتاب الذی صنفه الوزیر انوشروان بن خالد بالفارسیة و سماه فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور فالفیته قد قصره علی زمانه من اوسط عهد نظام الملک الی آخر عهد طغرل بن محمدبن ملکشاه و صادفته بناه علی وفق غرضه و شفاء مرضه و قصد التشفی والانتقام من اعراض الکرام وشکا نصبه فی منصبه والمطل به فی مطلبه ثم عربت الکتاب و بدأت فیه ببدایة الملک السلجقی ثم وصلته بمبتدأ کتاب انوشروان ثم ذیلته بما عاینته فی عصری من حدیث الاعیان وحادث الزمان» و عماد کاتب رسالهٔ مذکوره را بالتمام در تاریخ السلجوقیهٔ خود گنجانیده است و تعریب آن شروع میشود از ص ٥٤ از تاریخ السلجوقیه طبع لیدن وختم میشود بص۱۷۲ بافصولی معترضه ازخود عماد کاتب جا بجا در اثناء کلام شرف الدین انوشروان .

۱ ـ مرحوم رضا قلیخان هدایت درحاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ باین فقره صریحا واضحا تصریح نموده است ولی مأخذ خودرا بدست نداده ، اگر او هم حدس در این باب زده است حدسی‌است بسیار صائب و اگر ازجائی نقل‌کرده است بطریق اولی مؤید فرض ما خواهد بود . [راقم این سطور یقین دارد که مرحوم هدایت این فقره را ازکتاب تجارب السلف تألیف هندو شاه بن سنجر کیرانی نخجوانی نقل‌کرده و عین عبارت هندوشاه درباب آثار خیر انوشروان بن خالد این است : «... غالب احوال او بمخالطهٔ افاضل وعلما گذشت ودرکاشان مدرسه‌ای نیکو بساخت و کتابهای بسیار برآن مدرسه وقف کرد و املاک

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

کلمهٔ نفثةالمصدور را از اوّل آن اسقاط نموده و اسم رساله را فتور زمان الصُّدور و صدور زمان‌الفتور نگاشته، ودیگری[1] (که لابدّ مأخذ حاجی‌خلیفه همو بوده) برعکس کرده یعنی دنبالهٔ طویل آنرا که فتور زمان‌الصُّدور... الخ، باشد حذف نموده وبهمان نفثةالمصدور تنها اکتفا کرده است[1]، و حاجی خلیفه نیز چون خودکتاب را مشاهده نکرده بوده و اسم آنرا درکتب مختلفه بدو نوع مختلف دیده بوده سهوًا آنرا دو کتاب متعدّد فرض کرده است،ونظیر این تخلیط مکرّر ازحاجی خلیفه سر زده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست .

و علی ایّ تقدیر چه نفثة المصدور انوشروان بن خالد با فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور او یک کتاب بوده‌اند یا دوکتاب، چیزی‌که بکلّی قطعی ویقینی و حتمی و محقّق است اینست که فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور بإجماع مورّخین نام‌کتاب انوشروان بن خالد بوده است وبس، و اصلا و مطلقا و بوجه من‌الوجوه أدنیٰ ربطی ومناسبتی با رسالهٔ حاضرهٔ نسوی یعنی نفثة المصدورکه اخیرًا در

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

همچنین، وکتاب نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور با این نامکک‌کوتاه از مصنفات اوست و درسنهٔ اربع و سبعین و ستمائه‌که این ضعیف، و هو مصنف الکتاب، حکومت‌کاشان داشت بنیابت برادر خویش، مرحوم سیف‌الدین امیر محمود عفی‌الله عنه، آن مدرسه وکتابخانه معمور بود، اما اکنون‌که ماه محرم است سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه شنیدم‌که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برافتاد» .

از مقایسهٔ این عبارات با آنچه مرحوم هدایت درحاشیهٔ مقدمهٔ ص۲ از نفثة المصدور نوشته، معلوم میشودکه‌او بدون تصریح بنقل، عین‌عبارت هندو شاه را گرفته سهل است تاریخ ٦٧٤ راکه ایام حکومت هندوشاه است برکاشان، بغلط تاریخ انشاء مدرسه وکتابخانه بتوسط انوشروان بن خالد فرض نموده درصورتیکه این وزیر بتصریح جمیع مورخین درسال ٥٣٢ فوت‌کرده است . عباس اقبال]

۱ـ صاحب مرزبان نامه‌گویا ازجملهٔ این اشخاص بوده است رجوع‌کنید به‌آن‌کتاب ص٤ـ٥ .

طهران چاپ شده است ندارد ، آن در تاریخ سلجوقیّه بوده است و این در تاریخ خوارزمیّه ، مؤلّف آن شرف الدّین انوشروان بن خالد وزیرْ متوفّی در سنهٔ ۵۳۲ بوده است ، و مؤلّف این محمّد بن احمد نسوی که در سنهٔ ۶۳۲ (یعنی درست صد سال بعد از وفات انوشروان بن خالد) آنرا تألیف نموده است ، پس واضح شد که آنچه در پشت رسالهٔ حاضرهٔ نسوی در خصوص اسم کتاب چاپ شده است یعنی نفثة المصدور فی فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور بکلّی سهو فاحش و غلط قبیح و تخلیط نُسّاخ است ومنشأ این سهو بدیهی است که همان اشتراك اسمی نفثة ـ المصدور است بین کتاب نسوی و کتاب انوشروان بن خالد وإن‌شاءالله درطبع دوم باید این خطای فاحش اصلاح شود یعنی بهمان نفثة المصدور تنها اکتفا شود و دنبالهٔ مطوّل آن یعنی فی فتور زمان الصُّدور و صدور زمان الفتور بکلّی حذف شود[1] .

واما تاریخ ششصد و بیست و دو هجری که درپشت کتاب نفثةالمصدور برای تاریخ تألیف کتاب چاپ شده است . آن نیز بدون شبهه غلط فاحش است و صواب سنهٔ ششصد و سی و دو است زیرا که تألیف این کتاب بتصریح مؤلّف[2] چهار سال بعداز قتل سلطان جلال الدّین بوده است و قتل سلطان جلال الدّین باز بتصریح همان مؤلّف[3] درنیمهٔ شوّال سال ششصدو بیست و هشت هجری بوده است ، و چهار سال بعدازآن واضح است که ۶۳۲ میشود نه ۶۲۲ ، این غلط نیز درطبع دوم إن‌شاءالله باید اصلاح بشود .

۱ـ دیگر اینجا بواسطهٔ کثرت وضوح آن لازم نمیدانیم که راجع بغلط فاحش دیگری که درهمین عنوان روی داده‌است وبجای صدور زمان‌الفتور عبارت مضحك زمان صدورالفتورچاپ شده توضیحی بدهیم ، علاوه برآنکه این عبارت بکلی لغو وبی‌معنی‌است ، خوانندگان را محض‌اطمینان بتاریخ‌السلجوقیهٔ عمادکاتب وابن خلکان و کشف‌الظنون وحاشیهٔ مرحوم هدایت درمواضعی که سابقاً بدانها اشاره کردیم حواله میدهیم (همچنین تجارب‌السلف) .

۲ـ نفثةالمصدور ص۱۱۶ .

۳ـ سیرة ص۲۴۷ .

تا اینجا در خصوص تعیین هویّت مؤلّف ونسبت او و اسم کتاب او وتاریخ تألیف آن بود، اکنون مناسب آنست که چند کلمه راجع بشرح حال مؤلّف وتنقّلات او در تمام مدّتی که در ملازمت سلطان جلال الدّین بوده است، تا آنجاکه از هردو کتاب او (نفثة المصدور وسیرة السّلطان جلال الدّین) استنباط میشود، ولی درنهایت ایجاز واختصار در اینجا ذکر نمائیم تا زمینه‌ای برای مقایسه بین کتابین برای کسی که میل باین کار دارد بدست آید :

اسم مؤلّف محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ است ، وی ابتدا درملازمت ولاة محلّی نسا [که میتوان ایشانرا آل حمزه نامید چه نسب اغلب ایشان منتهی میشود بشخصی[1] حمزه نام[2]] بوده است ، در حدود سنهٔ ۶۲۱ از جانب یکی از ایشان نصرة الدّین حمزة بن محمّد بن عمر بن حمزة (ص ۱۰۴) باداء رسالت وحمل هزار دینار مال بدربار سلطان غیاث الدّین برادر سلطان جلال الدّین که درآن اوان خراسان در حوزهٔ استیلاء او بود مأمور شد ، در اثناء راه مطّلع گردید که سلطان جلال الدّین بتازگی از هند طلوع نموده و در ری بر برادرش سلطان غیاث ـ الدّین غلبه کرده و دولت غیاثیّه زائل و دولت جلالیّه بجای آن طالع گردیده است ، مؤلّف بالضّروره از انجام دادن مأموریّت خود چشم پوشیده مصلحت وقت را در پیوستن بدستگاه سلطان جلال الدّین دیده در حدود همدان باردوی او پیوست، و آن هزار دیناری را که ازجانب والی نسا برای وزیر[3] غیاث الدّین حامل بود بوزیر جلال ـ

۱ـ در طبع مرحوم اقبال : «بشخص» . ا. ح. یزدگردی .

۲ـ عمادالدین محمدبن عمربن حمزة واختیارالدین زنگی‌بن محمدبن حمزة، واختیارالدین زنکی‌بن محمدبن محمدبن حمزة (که‌شایدباسابق یکی‌است)، ونصرةالدین حمزةبن محمدبن حمزةبن عمربن حمزة، ونصرةالدین حمزةبن محمدبن عمربن حمزة (که شاید باسابق‌یکی‌است) ، وعمادالدین حمزة . عده‌ای از ایشان را مؤلف در سیرة در صفحات ۵۰ ، ۶۰، ۶۳، ۶۹، ۹۹، ۱۰۴ (وشاید درغیر این مواضع نیز) اسم برده‌است ویکی‌ازایشان را قزوینی در آثارالبلاد ص۳۱۱ .

۳ـ در طبع مرحوم عباس اقبال : « بروزیر » وظاهرا غلط مطبعی‌است ا. ح. یزدگردی .

الدّین شرف الملک جندی تقدیم نمود[1] ازاین تاریخ ببعد مؤلّف همواره در ملازمت سلطان جلال‌الدّین بسر میبرد ویوماً فیوماً بیشتر طرف وثوق واعتماد سلطان میگردید تا درسال ششصد و بیست و دو درهنگامیکه سلطان بعزم تسخیر آذربایجان از عراق وارد مراغه گردید منصب کتابت‌انشاء راکه تاآن‌وقت بهمشهری مؤلّف ضیاءالملک علاءالدّین محمّد بن مودود نسوی مفوّض‌بود بمؤلّف واگذار نمود[2]. مؤلّف تاآخر عمر سلطان جلال‌الدّین بلاانقطاع دراین وظیفه باقی بود و سفراً وحضراً ولیلا ونهاراً همیشه در مصاحبت سلطان میبود و هیچگاه جز برای انجام[3] بعضی سفارتها یا مأموریّتها از دربار او غایب نگردید و بتفصیلی که مشروحاً ومبسوطاً درسیرة جلال‌الدّین مسطور است[4] در جمیع غزوات و اسفار و لشکرکشیها و نقل و انتقالات آن سلطان رحّال سیّار دائم الحرکة ،که جمیع سنین سلطنت او جز این نقل و انتقالات چیز دیگری نبود ، وی مصاحب او و ملازم او و جزء لاینفکّ او بود .

پس‌از فتح اخلاط در۲۸ جُمادَی‌الآخرهٔ[5] سنهٔ ششصدوبیست وهفت سلطان جلال‌الدّین مؤلّف را بسفارتی که موضوع آنرا مشروحاً درسیرة ص۲۱۲–۲۱۶ بیان کرده است مأمور دربار «ملاحدهٔ» الموت نمود ، مؤلّف بنحو دلخواه از عهدهٔ انجام[3] این مأموریّت بدرآمده بابیست هزار دینار زر سرخ ، بقیّهٔ خراجی که الموتیان

---

۱ ـ سیرة ص۱۰٤ ، ۱۰۹ .

۲ ـ سیرة ص ۱۱۰ ، ۱٤۹ .

۳ ـ این کلمه را استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود به «انجام دادن» تصحیح فرموده‌اند . رك : همین مقاله ص٦۷ س۱۵. ا. ح. یزدگردی

٤ ـ و اینجا ما بهیچوجه داخل این تفاصیل نمی‌شویم چه مطلب بدرازا خواهد کشید غرض ما اشارهٔ بسیار مختصری‌است بوقایع احوال مؤلف در دوسه سالهٔ اخیر سلطنت سلطان جلال‌الدین وبس ، تا زمینه‌ای برای مقایسه بین کتابین بدست آید .

۵ ـ ظ : جمادی الاولی . یادداشت استاد مینوی . رك : «حواشی و تعلیقات» کتاب حاضر ، ص۲۷۸ و۲۷۹ . ا. ح. یزدگردی .

سالانه بخوارزمشاهیان می‌پرداخته‌اند ومؤلّف مأمور تقاضای آن وجه بود، از الموت بقزوین مراجعت نمود (شوّال ۶۲۷ – ظ) وقتیکه بقزوین رسید خبر ورود تاتار باسفراین بقصد تعاقب سلطان شایع شد، وچون راهها ازدزدان وقطّاع الطّریق ناامن شده بود ومؤلّف با آن وجه گزافی که همراه داشت جرأت نمیکرد ازقزوین بطرف تبریز که اردوی سلطان درآن هنگام آنجا بود حرکت نماید مدّتی در قزوین بانتظار بدرقهٔ عسکری که نایب عراق باو وعده داده بود مکث نمود، بالأخره چون بدرقه نرسید و وقت تنگ بود دل بدریا زده بصوب مقصد حرکت نمود وآن وجه‌را درتبریز بخدمت سلطان رسانید (ذی‌القعده یا ذی الحجّهٔ ۶۲۷ – ظ) . پس از اندکی اقامت در تبریز خبر وصول یزك تاتار بزنجان رسید سلطان بعجلهٔ تمام باخواصّ همراهان خودکه از جملهٔ آنها مؤلّف مابود ازتبریز بصوب موقان (مغان) حرکت نمود بقصد آنکه سپاه خودرا که درصحرای مغان بقصد گذراندن زمستان متفرّق بودند جمع آوری نماید . درحین عبور ازمحاذی قلعهٔ شیرکبوت[۱]، که قلعه‌ای بوده‌است برتلّی درصحرای مغان، یکی از اسرای مغول راکه ازچندی[۲] در اردوی او بسر میبرد وسلطان اورا بجان امان داده بود از ترس آنکه مبادا اکنون که مغول نزدیك شده‌اند وی فرارکرده خود را بهمجنسان خود برساند و ایشان را از قلّت عساکر سلطان و تشتّت ایشان در اقطار آگاهی دهد سلطان آن اسیر را بمؤلّف داده و از او خواهش نمود که ویرا بقلعهٔ مذکوره برده بوالی قلعه بسپارد تا اورا آنجا بند نمایند[۳]، مؤلّف این کاررا انجام داده شب را درقلعه بسر برد، فردا صبحی که باردوی سلطان مراجعت نمود باکمال حیرت دیدکه اوضاع بکلّی دگرگونه شده، خیمه و خرگاه از سلطان وهمراهان خالی ولیس

۱- کذا فی السیرة ص۲۲۳ مکررا، درنفثةالمصدور ص۲۰ :شیرکبود [درطبع اول نفثةالمصدور که مورد استفادهٔ مرحوم قزوینی بوده است ص۱٤ : سرکبود. ا.ح. یزدگردی] .

۲- کذا. ا. ح. یزدگردی

۳- در ابتدای این مقاله برای دادن مثالی از مقایسهٔ بین کتابین اشاره باین واقعه نمودیم، ولی اینجا نیز تا رشتهٔ مطلب از میانه نگسلد از تکرار آن درنهایت اختصار ناگزیریم .

فی‌الدّار غیره دیّار ، فورًا دانست مسأله از چه قرار است یعنی سپاه مغول همان شب را برخیمه وخرگاه سلطان زده‌اند (ذی الحجّهٔ ۶۲۷ یا محرّم ۶۲۸ – ظ) ولی دیگر هیچ نمیدانست که برسر خود سلطان چه آمده است ، او نیز بدون فوت وقت براسب راهواری که اتّفاقًا همان دیروز[1] خریده بود سوار شده ویکسره بجانب گنجه رانده مدّت سه‌ماه درگنجه مُقام نمود ، وبعدها دانست که سلطان این‌دفعه‌را نیز باز سالم از میانه بدر جسته است و درحدود ماهان (اورمیه – ظ) اقامت دارد وزمستان ششصدو بیست و هشت را (یعنی ماههای صفر الی جُمادَی الأولی را) درآن نواحی گذرانیده است ، او نیز دربهارهمان سال ازگنجه بیرون‌آمده ازراههای مخوف مملوّ ازسپاهیان تاتار همه جا شبانه رانده تا خود را باردوی سلطان رسانید . پس‌از انقضای زمستان سلطان دربهار ششصد و بیست و هشت از حدود ماهان بجانب ارّان در حرکت آمد (جُمادَی‌الآخرة یا رجب ۶۲۸ – ظ) ، و ازآنجا بقصد تنبیه متمرّدان گنجه که درآن هرج و مرج تقرُّبًا إلی التّاتار جمع کثیری از منتسبان و سپاهیان سلطان را کشته و سرهای ایشان را بنزد آنان فرستاده بودند روانه شد وگنجه را مجدّدًا فتح و مفسدین را سیاست نموده ازآنجا بقصد استمداد و استنصار ازملوك شام وجزیره برضدّ مغول بطرف اخلاط و دیار بکر در حرکت آمد (شعبان یا اوایل رمضان ۶۲۸ – ظ) در منتصف رمضان سنهٔ ۶۲۸[2] سلطان مؤلّف را از حدود اخلاط برسالت و استمداد

---

۱ ـ این دوکلمه را استاد مینوی درنسخهٔ چاپی خود به «روزقبل» اصلاح فرموده‌اند . ا.ح . یزدگردی .

۲ ـ در نفثة المصدور ص ۵ ٤ [مراد طبع اول نفثة المصدور است ، نه طبع حاضر . ا. ح. یزدگردی .] « سنة تسع و عشرین و سبعمایة » غلط فاحش است و صواب « ثمان و عشرین و ستمایة» است اما « سبعمایه » که غلط بودنش بدیهی است و محتاج بشرح نیست ، و اما « تسع وعشرین» بجهت آنکه سلطان خود درنیمهٔ شوال ۶۲۸ کشته شد پس در۶۲۹ زنده نبوده است ، وعددی دیگر نیز بجز «ثمان» درمراتب‌آحاد نمی‌توان فرض نمود ، چه جمیع این وقایع بتصریح عموم مورخین معاصر سلطان ، ازجمله خود مؤلف در هردوکتاب خود وابن‌الاثیر وجوینی همه وقایع یکی دوماه اخیر عمرسلطان است که روزهای آن پادشاه نامراد بشماره افتاده بود .

بنزد ملک مظفر غازی[1] بمیافارقین[2] فرستاد مؤلف پس از اقامت چند روزه در میافارقین وکاری ازپیش نبردن باملک مظفر وداع نموده میخواست ازمیافارقین بیرون آیدکه درآن اثناء نامه‌ای بتوسط کبوتر نامه‌بر از[3]پرگری[4]برای ملک مظفر رسید که مقدمهٔ سپاه تاتار بقصد اکتشاف اخبار سلطان وتعاقب او ازحدود اخلاط بسرعت بطرف دیار بکر گذشتند، ملک مظفر آن نامه را بمؤلف ارائه داده باو تکلیف نمود که اکنون که تاتار باین نزدیکی رسیده‌اند و قطعاً در همین چند روزه تصادمی بین فریقین یعنی سلطان و ایشان روی خواهد داد وکار یکرویه خواهد شد یا بر له سلطان

۱ ــ یعنی الملک المظفر شهاب الدین غازی بن الملک العادل سیف الدین ابی بکر محمدبن ایوب بن شادی برادرزادهٔ صلاح الدین ایوبی معروف، وپادشاه قسمتی از بلاد جزیره (بین النهرین) و ارمینیه از قبیل رها و سروج وحانی و میافارقین واخلاط و جبل جور، وی از سنهٔ ششصدوهفده الی سنهٔ ششصد و چهل وسه در بلاد مذکوره کلا او بعضا برحسب تفاوت احوال سلطنت نمود ولی ظاهرا پایتخت و محل اقامت او شهر میافارقین بوده‌است ، وبعضی آثار کتیبهٔ اوهنوز بردیوارهای آنشهر باقی‌است وی در سنهٔ ٦٤٣ وفات یافت و درتحت حمایت وکنف رعایت همین ملک مظفر ودرهمین شهر میافارقین بود که مؤلف پس ازجدا افتادن از سلطان جلال الدین در حملهٔ اخیر مغول که منتهی بقتل سلطان گردید و مدتها دراطراف بلاد فراری ومتواری بودن ، بالاخره سکونت اختیارنموده نفثة‌المصدرر حاضر راپس از چهار سال از قتل سلطان تألیف نمود چنانکه در متن مجددا اشاره بآن خواهیم نمود ، (رجوع کنید بابن‌الاثیر طبع مصر ۱۲: ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹٤، ۲۲۸،) – و ابوالفدا ۳: ۱۲٦، ۱۲٦، ۱٤٦، ۱٦۹، ۱۷۱، ۱۷۳ ، و سیرة جلال الدین ۲۳۸، ۲٤٤، ۲٤٦ و نفثة‌المصدور ۳۰-۳۲ و ۱۱٦، و دائرة المعارف اسلامی در « میافارقین») .

۲– رك : « یادداشتهای قزوینی » ج٦ ص٦۹ . ا. ح. یزدگردی

۳– پرگری (بارگیری) شهری است از ارمنستان واقع در منتهای شمال شرقی دریاچهٔ وان بکلی نزدیک سرحد ایران وترکیه وبخط مستقیم قریب چهارده فرسخ در مغرب مایل بجنوب ماکو ، تقریبا سه هزار نفر جمعیت دارد از ترك وکرد و ارامنه و غلبه با ارامنه است . (رجوع کنید بتقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۸۸، ۳۸۹ و نزهة القلوب ۱۰۱ ، وسیرة جلال الدین مکررا ازجمله ص ۲٤۰، ۲٤۱ ونفثة‌المصدور ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸ و «اراضی خلافت اسلامیه» از لسترنج ص ۱۸۳ ، وعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید باملای Berghri و Bergiri).

٤ ــ رك : « یادداشتهای قزوینی » ج٤ ص۸۲ و۸۳ . ا . ح. یزدگردی .

یابرعلیه او بهتر آنستکه چندروز دیگر نزد ما توقّف نمائی تانتیجهٔ کار معلوم گردد، آنگاه بهرنحوکه مصلحت‌وقت وصلاح احوال‌تو خود اقتضانماید عمل کنی، مؤلّف ازآنجاکه صفت وفا و حسن عهد در جبلّت او مرکوز بود برخود نپسندیدکه مخدوم مشفق دیرین را در بحبوحهٔ امواج بلا رها کرده خود بسلامت از دور تماشا کند تکلیف ملک مظفّر را نپذیرفته بشتاب از میّافارِقین بیرون آمد و خودرا بلشکرگاه سلطان‌که در حانی[1] بود رسانید، و آنجا شنیدکه سلطان خود در جبل جور[2] بکمین

۱ - حانی بحاء مهمله و نون بعد از الف و درآخر یاء آخرحروف ، نام شهرکی‌است درشمال ولایت دیار بکر واقع در هشت فرسخی در شمال آمد (« دیار بکر» حالیه) تقریبا و بهمان مسافت در جنوب جبل جور آتی‌الذکر ، و صاحب هزار وپانصد نفر سکنه است تقریبا،این اسم را در انساب - السمعانی در نسبت «حنوی» ص ۱۷۹ حنا بفتح حاء و در آخر الف ضبط‌کرده است ولی مشهور در کتب حانی است . (رجوع‌کنید بمعجم‌البلدان ۲ : ۱۸۸ و تقویم‌البلدان ۲۷٤ ونزهةالقلوب ۱۰۳ و اراضی خلافت اسلامیه ۱۱۰ وعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید باملای Hani و Hini و Hene) .

۲ - جبل جورکلمهٔ اول بلفظ جبل معروف وکلمهٔ دوم بضم جیم و واو ساکنه و درآخر راء مهمله شهرکی‌است درولایت بدلیس قریب بیست و چهار فرسخ درشمال غربی بدلیس و بهمان مسافت در غربی اخلاط و قریب بیست و یک فرسخ درشمال آمد (« دیار بکر» حالیه) ، تقریبا هزار وصدنفر جمعیت دارد از ارامنه واکراد وغلبه با اکراد است ، نام این شهر بهمین صورت درتاریخ بسیار آمده است ولی اکنون این‌کلمه را چپغجور و چپقجور تلفظ میکنند و مینویسند (باجیم فارسی دراول و پاء سه نقطهٔ فارسی و غین یاقاف بجای لام) ودرکتب جغرافی جدید Tchabak Tchour مسطور است، واصل این‌کلمه بزبان ارمنی قدیم چپل‌جور Capal - Jur بوده است بالام مفخمهٔ ارمنی، وجوربمعنی آب است وچپل بمعنی پهنا ، یعنی جائیکه آب درآنجا پهن می‌شود یعنی آب مرادسو شعبهٔ شرقی فرات و در زبان ارمنی قدیم یک‌نوع لام مفخمهٔ غلیظی داشته‌اند شبیه بلام مفخمهٔ عربی درکلمهٔ الله و آن لام حرف مخصوصی داشته است متمایز از لام معمولی ، و بتدریج این لام مفخمه بواسطهٔ شباهت در تلفظ درکلمهٔ جبل جور بغین معجمه یا قاف تبدیل شده است و چنانکه‌گفته شد اکنون چپقجور یا چپغجور گفته ونوشته میشود در شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد این‌کلمه همه‌جا (ازجمله ج۱ ص ۲۰۶-۲۰۹) جبقجور نوشته شده‌است باجیم عربی وباء موحده وقاف ، رجوع‌کنید نیز بمعجم‌البلدان ج۲ص۲۰ وبفهرست ابن‌الاثیر طبع لیدن ، وبسیرهٔ جلال‌الدین ۲٤۰ ، ۲٤۱، وبعموم نقشه‌ها وکتب جغرافی جدید . شرحی‌که درخصوص اشتقاق جبل جور نوشته شده منقول است ازمکتوبی خصوصی از دوست فاضل خود آقای ولادیمیر مینورسکی .

نشسته او نیز بدانجا رفته کیفیّت احوال وجواب یأس ازجانب ملک مظفّر را بعرض رسانید .

پس‌از چند روز دیگر سلطان با همراهان که از جمله مؤلّف ما بود از آن نقطه حرکت کرده بحوالی شهرآمِد («دیار بکر» حالیّه) فرودآمد وتاتار غفلةً براردوی او زده اغلب همراهان اورا از تیغ گذرانیدند و خود سلطان باز سالم ازمیانه بدر جست ومؤلّف نیزازطرفی دیگر فرارنمود[1] وهیچکس ازهیچکس خبر نداشت،سلطان دراثناء فرار بحوالی میّافارِقین رسیده وآنجا بشرحی که معروف است بدست اکراد کشته شد، و مقصود ما اینجا ذکر این وقایع راجعه بسلطان که در جمیع کتب[2] تواریخ مسطور

---

۱ – مؤلف ازین تاریخ ببعد گزارش [درطبع مرحوم اقبال: «گذارش» ا. ح. یزد گردی] احوال خودرا ازحین جدا افتادن از سلطان دراین واقعهٔ هایله الی یوم ورود او بمیافارقین پس‌ازسه‌چهارماه دیگر با جمیع مصائب فوق‌العاده که‌درظرف این‌مدت درنقل‌وانتقالات ازشهری‌بشهری‌برسر او آمده‌است مفصلاو مبسوطا درضمن هشتادوسه‌صفحه درنفثةالمصدور شرح‌داده‌است.(ص۴۲-۱۲۵) ولی درسیرة جمیع این‌وقایع‌را درنهایت اجمال واختصار فقط درضمن چند سطری (صفحه ۲۴۵) اشاره‌ای بآن‌کرده است ، وبرعکس وقایع قبل از این تاریخ را یعنی جمیع سوانح احوال سلطان جلال‌الدین را در تمام مدت عمرش بامقداری معتدبه از تاریخ اواخر عمر پدرش سلطان محمد خوارزمشاه را در سیرة درنهایت تفصیل و اشباع بیان کرده است بلکه تمام سیرة که قریب ۲۵۰ صفحه است وقف همین وقایع است وبس، مقصود اینست که مابین نفثة المصدور و سیرة باصطلاح طلاب عموم و خصوص من وجه است : بعضی وقایع را در هردو دارد وبعضی را فقط درسیرة وبعضی دیگررا فقط در نفثةالمصدور وهیچکدام ازاین دو کتاب مغنی ازدیگری نیستند. و بعبارة اخری (چنانکه اسم هردو کتاب حاکی‌است) سیرة جلال‌الدین کتابی است تاریخی و غرض عمده‌ٔ ازآن تاریخ آخرین سلطان خوارزمشاهیه بوده است ،ونفثةالمصدور تذکره‌ایست خصوصی وشخصی درشرح گزارش [درطبع مرحوم اقبال: «گذارش» ا. ح. یزدگردی] احوال ووقایع ناگواری که برسر شخص مؤلف آمده بوده است منتهی درضمن اشاره ببعضی حوادث تاریخی نیز می‌نماید .

۲ـ درطبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی : « کتاب » ، وظاهرا غلط مطبعی است .
ا. ح . یزدگردی

است نیست، غرض‌ما فقط اشاره‌ای بسوانح احوال مؤلّف‌است وبس. باری مؤلّف[1] با دوسه تن از فراریان دیگر شبانه خود را بغاری درآن‌حوالی انداخته مدّت سه شبانه روز درآن غار مختفی شدند، و سپس از اضطرار گرسنگی و تشنگی از غار بیرون آمده خود را به آمِد رسانیدند، و اینجا مؤلّف شرح مفصّلی از ظلم و جور و طمع وفسق وفجور صاحب آمِد[2] ملک مسعود[3] وصدمات عظیمه‌ای که ازجانب‌آن پادشاه

---

۱ ـ استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود پس ازکلمهٔ «مؤلف» افزوده‌اند : « پس از جدا افتادن از سلطان » . ا . ح . یزدگردی

۲ ـ یعنی‌الملک‌المسعود رکن‌الدین مودودبن محمودبن محمدبن قرا ارسلان بن داودبن سقمان‌بن ارتق ازسلسلهٔ ملوك ارتقیهٔ دیار بکر ، وی ازسنهٔ ششصد ونوزده الی ششصد وبیست ونه درآمد وحصن کیفا ومضافات سلطنت نمود ومعروف بوده است بظلم وجور وقبح سیرت ، وآنچه مؤلف درخصوص قبایح اعمال او در نفثةالمصدور (۵۸-۶۳) ذکرکرده است محمول برعداوت شخصی یاکینهٔ ناشی از رفتار خصوصی او با مؤلف نبوده است بلکه‌این پادشاه فاسق فاجر ظالم باین صفات در عصر خود مشهور آفاق بوده‌است ، ابوالفدا ۳ : ۱۵۲ درحوادث سنهٔ ۶۲۹ گوید : « و فی هذه‌السنة سارالملك الکامل (محمدابن‌الملك‌العادل ابی‌بکر محمدبن ایوب‌بن شادی‌بن مروان) الی‌آمد وحصرها وتسلمها من صاحبهاالملك‌المسعودابن الملك‌الصالح محمود ... وکان سبب انتزاع الملك‌الکامل‌آمد من‌الملك ـ المسعود المذکور سوء سیرة الملك المسعود و تعرضه لحریم الناس ، وکان له عجوز قوادة یقال لهاالازاء (؟) کانت تؤلف بینه وبین نساء الناس‌الاکابر ونساء الملوك ، ولما نزل‌الملك المسعود الی‌ـ الملك‌الکامل و سلم آمد و بلادها الیه ومن جملة معاقلها حصن‌کیفا احسن الملك الکامل الیه واعطاه اقطاعا جلیلة بدیار مصرثم بدت منه امور اعتقله بسببها ولم‌یزل معتقلا الی ان مات‌الملك‌الکامل فخرج من‌الاعتقال وسافر الی‌الشرق واتصل بالتتر فقتلوه . رجوع‌کنید برای ترجمهٔ حال ملک مسعود مذکور بابن‌الاثیر ۱۲ : ۱۸۹،۱۱۱،۲۱۱ ، و تاریخ ابوالفدا ۳ : ۱۳۰ ، ۱۵۲ و معجم‌البلدان ۱ : ۶۸، وسیرة جلال‌الدین ۱۹۱ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ونفثةالمصدور ۵۸-۶۳ ، ۶۷ و ۶۸ ، ونیز به «مسکوکات ارتقیه» از لین‌پول ص۲۲ که سکه‌ای ازهمین ملک مسعود ضرب آمد سنهٔ ۶۲۱ ، درآنجا وصف شده‌است واسم ولقب او برروی‌آن سکه چنین منقوش است : «الملك المسعود رکن‌الدین مودود بن محمودبن ارتق» ومخفی نماناد‌که نام ولقب « رکن‌الدین مودود » را راقم سطور فقط دراین مسکوك یافت ودرهیچیك

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

جابر جائر بر سر مؤلّف وسایر پناهندگان بآمد وارد آمده ذکر میکند (نفثة المصدور ۵۸ـ۶۸) مؤلّف مدّت سه ماه محبوس مانند درآمد بسر برد بالأخره شبانه ناشناس و بالباس مبدّل از آن شهر فرارکرده پس از تحمّل مشقّات فوق العاده وبحیله وتدبیر ازدست سوارانی که ملک مسعود بتعاقب او فرستاده بود نجات یافتن، عاقبت خودرا به ماردین رسانید، مؤلّف از سیرت صاحب ماردین[1] و احسان او با ملتجیان مضطرّ تمجید میکند، پس ازاقامت چندروزه درماردین متوجّه اربل شده چندروزی نیز درآنجا ازکوفتگی راه بیارامید. اینجامؤلّف شرحی تمجیداز نیکرفتاری صاحب اربل[2] واصطناع و

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

از مآخذ دیگر (جز درکتاب دیگر لین پول یعنی «طبقات سلاطین اسلام» ص ۱۶۸ که لابد مستند او نیز درآن کتاب همان مسکوکات او بوده‌است) عجالةً نیافتم ودرهمه‌جا فقط بلقب سلطنتی او «الملک المسعود» تنها اکتفاکرده‌اند.

۳- رک: «یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص ۱۳۲ : ا.ح. یزدگردی

۱ - یعنی الملک المنصور ناصرالدین ارتق ارسلان (مرکبا) ابن ایلغازی بن البی بن تمرتاش بن ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین که از سنهٔ پانصد و نود و هفت الی ششصد و سی و هفت قریب چهل سال درماردین ومضافات سلطنت نمود واین پادشاه از شعبهٔ دیگر از همان سلسلهٔ ارتقیهٔ سابق‌الذکراست که ملک مسعود صاحب آمد از آن سلسله بود، رجوع کنید بتاریخ ابن‌الاثیر ۱۲ : ۱۱۸، ۲۰۸ و تاریخ ابوالفدا ۳ : ۱۶۷، و «طبقات سلاطین اسلام» لین‌پول ص ۱۶۸، و مسکوکات ارتقیهٔ همو ص۳۲ - ۳۹.

۲- یعنی الملک المعظم مظفرالدین کوکبوری بن علی بن بکتکین که از سنهٔ پانصد و هشتاد وشش الی ششصد وسی دراربیل ومضافات سلطنت نمود، این پادشاه خوش قلب نیک فطرت رحیم دل درعمل خیرات و مبرات معروف آفاق و از نوادر عصر خود بوده است و ابن خلکان شرح مفصل مبسوطی از این‌گونه اعمال خیریهٔ او از قبیل بناء مدارس و خانقاهها و مریضخانه ها و دار العمیان و دارالزمنی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

إنعام وتلطّف واکرام او[1] درحقّ وی نموده است[2] پس‌از آن از اربل بجانب اورمیه حرکت نمود ، شرحی مفصّل از سوء سیرت و خبث طینت علی عراقی نامی که درآن اوان با شرکت شروری دیگر که نام اورا نمی‌برد بر اورمیه مسلّط شده بود در هردو کتاب خود ذکر کرده است[3] بالأخره پس‌از چندی اقامت در اورمیه ازآنجا بجانب خوی در حرکت آمد ، علی عراقی مذکور ده پانزده سوار بتعاقب مؤلّف فرستاده سواران نیم‌شب باو رسیدند ومابین ایشان زدوخورد واقع شده بالأخره مؤلّف مجروح شده در پای اسب می‌افتد ، سواران اورا دست و پا بسته و برهنه و عریان در حینی که برف ازآسمان بشدّت میبارید و سرما در منتهی درجهٔ سختی بود بخیال اینکه مرده است یا از سرما خواهد مرد روی برف رها کرده خود مراجعت می‌نمایند . اتّفاقاً هنوز رمقی ازحیات درتن او مانده بود یکی ازهمراهان او که شریک مصائب او بود دست‌وپایِ اوراگشوده هردو «درزیّ اهل عـرَصات» بکلّی عور وبرهنه درآن‌سرمای سخت وبرف شدید روی براه نهادند،شرح بسیار مؤثّری ازصدمات فوق‌العاده‌ای که دراین سفر از اورمیه بخوی برسر او آمده ذکر میکند[4]. پس‌از رسیدن به خوی مدّت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

(مریضخانه برای زمین‌گیرها) و دارالارامل ودارالایتام و دارالرضاعه برای کودکان سرراهی ودارـ الضیافه واوقاف ورقبات‌کثیره برای‌هریک از وجوه‌برمذکوره ذکر میکندکه شخص بی‌اختیار برروان آن پادشاه خیر رحمت می‌فرستد،باری پادشاه مذکور در۱۸ رمضان سنهٔ ششصدو سی وفات نمود وچون فرزندی نداشت اربیل و مضافات را بخلیفهٔ عباسی مستنصر واگذار نمود ، رجوع‌کنید بابن خلکان در حرف‌کاف ۲:۵–۹، و ابوالفدا ۳ : ۱۵۳ ، و تاریخ ابن الاثیر ج ۱۱ و۱۲ در مواضع‌کثیره‌که همه را نمیتوان اینجا ذکرنمود.

۱ ـ رك : « یادداشتهای قزوینی» ج ۷ ص ۱۰۳ ـ ۱۰۶.   ا. ح. یزدگردی .

۲ ـ نفثةالمصدور ص ۶۹ ـ ۷۱ .

۳ ـ نفثةالمصدور ص۷۵ ـ ۶۸ ، وسیرة جلال‌الدین ۱۹۵ ، ۱۹۶ .

٤ـ نفثةالمصدور ، ص ۸۶ ـ ۹۳.

دو ماه برای بهبودی جراحات خود درآن شهر اقامت نمود ، ابتدا ازآنجا میخواسته است بطرف وطن خود خراسان عازم شود،ولی اکابر واعیان بواسطهٔ مخاطرهٔ شدید راه خراسان این سفر را مصلحت ندیده اورا باصرار ازاین رأی منصرف نمودند و صلاح چنان دیدندکه مؤلّف بجانب بلاد شام وجزیره یعنی قلمرو ملوك ایّوبی‌که در آن ایّام فتنه و اضطراب عمومی ناشی از خروج مغول ازسایر ممالك نسبةً امن‌تر و آرام‌تر بود معاودت نماید . مؤلّف نیز رأی ایشان را پسندیده در مصاحبت جمعی کثیر از اهالی ارمن و دیار بکرکه همگی بعزم مهاجرت از بلاد آذربایجان‌که بکلّی در تحت تسلّط تاتار درآمده بود درخوی اجتماع نموده بودند درآن هوای سرد و راه سخت پیاده و بی زاد و توشه بجانب پرگری[1] روانه شدند و درسلخ محرّم[2] سنهٔ ششصد و بیست و نه ببالای گردنهٔ پرگری[1] رسیدند،درسر گردنه جمعی از قطّاع ـ الطّریق سر راه برایشان گرفته جمیع ایشانرا از هرچه داشتند برهنه ساختند،ازآنجا با هزار سختی ومشقّت مؤلّف خودرا بپرگری وازپرگری به‌میّافارقین‌رسانیده بالأخره بعداللّتیّا والّتی در این شهر درکنف رعایت وظلّ حمایت ملك مظفّر شهاب الدّین غازی مذکور[3] که از قدیم سوابق معرفت مابین ایشان ممهّد بود رحل اقامت افکنده از نقل و انتقال دائمی وآوارگی همیشگی در اطراف جهان عجالةً آسوده‌گردید و درهمین میّافارقین بودکه مؤلّف پس‌از معاودت بدانجا بالأخره دانست‌که بر سر سلطان چه آمده است . و قبل‌از ورود بمیّافارقین ازآن شب‌که از سلطان در وقعهٔ اخیر مغول جدا افتاده بود تاکنون نه او و نه هیچکس دیگر ازحالِ سلطان اطّلاعی نداشتند و در جمیع منازل عرض راه دراین سفرهای دور و درازی‌که مؤلّف پس‌از

۱- رجوع بص۷۱ حاشیهٔ ۳ .

۲- نفثةالمصدور ض ۱۰٤ . اعداد سنه الحاق راقم سطور است .

۳- رجوع بصفحهٔ ۷۱ حاشیهٔ ۱ .

آن واقعه تاکنون نموده بود عموم مردم سلطان را زنده فرض میکردند و هیچکس نمیدانست که پس‌از آن حملهٔ مشهوره آمد عاقبت کار او بکجا انجامیده است[1] و فقط پس‌ازمعاودت بمیّافارقین پس‌ازچهارپنج‌ماه دیگر بود که مؤلّف بتوسّط ملک

---

۱ – مدتهای مدید بعد ازقتل سلطان جلال‌الدین عاقبت کار او براغلب مردم مجهول بوده ابن‌ـ الاثیر مورخ مدقق معروف باآنکه در موصل اقامت داشته، یعنی چندان دور از محل قتل سلطان نبوده درکتاب خودکه بسنهٔ ۶۲۸ (یعنی بهمان سال قتل سلطان جلال‌الدین) و باوایل سال ۶۲۹ ختم میشود درصفحهٔ اخیر آن‌کتاب‌گوید : « واما جلال‌الدین فالی آخر سنة ثمان و عشرین [وستمایة] لم‌یظهر له خبر وکذلک الی سلخ صفر سنة تسع لم نقف‌له علی حال والله‌المستعان» .

رجوع‌کنید نیز بجهانگشا ج۲ ص ۱۹۱ که از آنجا معلوم می‌شودکه تاقریب سی سال بعداز قتل او باز بعضی‌گمان میکرده‌اندکه اوهنوز زنده است ، و ازین همه غریب‌تر شرحی است افسانه مانند که مرحوم هدایت در مقدمهٔ همین نفثةالمصدور ص ۲۵ نقل‌کرده است و عجالة ندانستم از روی چه مأخذی [این حکایت را مرحوم هدایت از تذکرهٔ دولتشاه نقل‌کرده است رجوع کنید بآن‌کتاب طبع پروفسور برون ص ۱۴۷ – ۱۴۸ ، عباس اقبال] و درآن حکایت از شیخ علاءالدولهٔ سمنانی ازمشایخ معروف صوفیه روایت شده است که اوگفته من در بغداد درملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمن‌اسفراینی میبودم‌که آن‌جناب از مجلس برخاست و بیرون شد وتامدت سه‌روز بخانقاه نیامد چون بازآمد مریدان از غیبت شیخ پرسش‌کردند شیخ فرمود که سلطان جلال‌الدین بعد از همهٔ زحمتها آخر خودرا از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و در این‌زمان از همت بلند بدرجهٔ رجال‌الله رسیده در ایندو روز در قریهٔ صرصر از قرای بغداد وفات‌کرد ومن از عالم غیب مأمور بکفن و دفن او شده رفتم وباز آمدم، انتهی. وچون رسیدن شیخ علاءالدوله بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن مذکور بتصریح نفحات الانس (طبع‌کلکته ص۵۰٤) درسنهٔ ششصد و هشتاد و هفت بوده است پس اگر هم فرض‌کنیم‌که واقعهٔ مزبوره در همان سال اول ملاقات ایشان واقع شده باشد باز لازمه‌اش این میشود که سلطان جلال الدین پس از ۵۹ سال دیگر از تاریخ قتل او یعنی سنهٔ ۶۲۸ باعتقاد بعضی (ازجمله ناقلین همین روایت) هنوز زنده‌بوده‌است . مقصود اینست که بعضی افسانها راجع بوفات بعضی ازرجال مشهور دنیاکه بعلتی از علل فوت ایشان علی رؤوس الاشهاد و در مرأی و مسمع عموم ناس واقع نشده بوده مدتهای مدید‌بعد از وفات حقیقی ایشان طول می‌کشد وباین‌آسانیها از اذهان و افواه مردم زایل نمیشود وامثلهٔ این فقره فراوان است واینجا موقع تعداد آنها نیست.

مظفّر مذکور بدرستی از حقیقت حال و اینکه سلطان در فردای همان شب حمله بدست مجهولی از اکراد در جبال میّافارِقین کشته شده است آگاه گردید چه همین ملک مظفّر صاحب میّافارِقین بود که از روی جامه وسلاح و اسب سلطان که بعدها بدست آمد عاقبت فجیع کار اورا معلوم نمود و سپس بآن کوه کس فرستاده عِظام سلطان را بدست آورده مدفون ساخت .

باری مؤلّف پس از چهارسال[1] اقامت درمیّافارِقین کتاب نفثةالمصدور حاضر را در آن شهر خطاب بیکی از اعیان خراسان سعدالدّین نام برشتهٔ تحریر درآورده است ، و همین مؤلّف درکتاب دیگر خود سیرة[2] ذکری از پسر عمّی ازآنِ خود موسوم بسعد الدّین جعفر بن محمّد که در همان قلعهٔ سابق الذّکر خودشان خرندز اقامت داشته نموده است ، احتمال بسیار قوی میرودکه این دو سعدالدّین یکی باشند. خلاصه چنانکه درسابق نیز اشاره بدان نمودیم تاریخ تألیف نفثة المصدور از اینقرار درحدود ششصد و سی و دو باید باشد ، چه چهار سال بعداز قتل سلطان جلال الدّین که در نیمهٔ شوّال ۶۲۸ واقع شد لابدّ یا همان سال ۶۳۲ خواهد بود یا اوایل سال ۶۳۳ برحسب آنکه مراد مؤلّف از «چهار سال» چهار سال تحقیقی باشد یا تقریبی[3].

قریب هفت سال بعداز تألیف نفثةالمصدور درسنهٔ ششصدو سی و نه هجری[4] مؤلّف کتاب مبسوط مفصّل بسیار مفید خود یعنی سیرة جلال الدّین منکبرنی را تألیف نموده است ، ولی درکجا وچه نقطه معلوم نیست ، آنچه محقّق است آنست که آن کتاب را نیز در غربت و دور از اهل و وطن خود نگاشته است چنانکه صریح

۱ـ نفثةالمصدور ص۱۰،۱۱،۱۶،۱۲۰ .

۲ـ نفثةالمصدور ص۸ : « ... خداوند صدر معظم سعدالدولة والدین ... الخ » سیرة ص۶۲ : «فبیناهم فی تقریر امر الاقطاع اذ أتاهم مخبر بکتاب [من قلعة خرندز] من ابن عمی سعدالدین جعفر بن محمد منذرا بان عسکرا من التاتار وصل الی القلعة یکشف اخبار جلال الدین ... الخ» .

۳ـ ظاهرا مدت اقامت مؤلف درمیافارقین اندکی بیش از چهارسال بوده است . رك : متن کتاب حاضر ، ص۱۰ س۱۱ و۱۲ . ا.ح. یزدگردی .

۴ـ « و ارخان الی سنتنا هذه، وهی سنة تسع وثلثین وستمایة، باق محبوس بفارس» (سیرة ۲۴۴).

این عبارت اوست در دیباچهٔ آن کتاب : «یقول الفقیر إلی رحمة ربّه ... المتجاذب فی نکباء النّکبة المتفاذف بین أیدی الغربة ... الخ» و باحتمال بسیار قوی گویا در همان بلاد شام یا جزیره بوده است در قلمرو ملوك ایّوبی عادلی ، و چنانکه باز از مقدّمهٔ همان کتاب سیرة استنباط میشود پس‌از انتشار کامل التّواریخ ابن‌الأثیر[1] و اطّلاع نسوی برمعلومات بسیار نفیس ذیقیمتی که آن مورّخ بزرگ در خصوص خوارزمشاهیان عموماً و سلطان جلال الدّین خصوصاً درکتاب خود مندرج ساخته است ملاحظه نمود که مع ذلک کتاب ابن الأثیر در جزئیّات مطالب بعضی نواقص دارد زیرا که چون کتاب او بهمان سال قتل جلال الدّین یعنی سنهٔ ۶۲۸ ختم میشود بالطّبع از وقایع سنوات اخیرهٔ آن سلطان جهانگرد درست نتوانسته بوده اطّلاعات کاملی بدست بیاورد ، و دیگر آنکه بواسطهٔ خفاء عاقبت امر سلطان بر اکثر ناس و انتشار اراجیف فوق العاده در خصوص او مؤلّف قطعاً میل شدیدی در عموم مردم برای اطّلاع از جزئیّات احوال سلطان مشاهده نموده بوده است، و از طرف دیگر چون ملاحظه نموده که او خود منشی سلطان بوده است و عموم فرامین و توقیعات و احکام و عهدنامه‌ها و قراردادها وسایر اسناد و وثایق رسمی و غیر رسمی همه از زیر دست او میگذشته است و در اغلب اسفار و غزوات وجنگها و لشکرکشیهای سلطان او خود بنفسه حاضر وناظر بوده است وعلی‌هذا بالطّبع از همه‌کس بهتر وبیشتر حایز هرنوع اطّلاعات قطعی‌محقّق مفصّل درخصوص تاریخ‌آخرین‌سلطان خوارزمشاهیّه بوده است ، و علاوه برهمهٔ اینها خداوند نیز باو قلم سلیس روان منشیانهٔ بسیار شیرینی عطا کرده بوده است،مجموع این اسباب بالطّبع اورا محرّك آمده‌که تاریخ مبسوط مشبعی از وقایع جلال‌الدّین و برادرانش و مقدّمهٔ نیز تا اندازه‌ای از وقایع سنوات اخیر پدرش سلطان محمّد خوارزمشاه و محاربات او با مغول و مبدأ خروج ایشان إلی آخرِ کار آن سلسله بنگارد . اینست‌که این‌کتاب بسیار نفیس مهمّ ممتّع

۱- در طبع مرحوم عباس اقبال «ابن الاثیر» را ندارد . ا. ح. یزدگردی

سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی را جمع آوری و تدوین نمود و یکی از بهترین آثار تاریخی را از خود در جهان بیادگار گذارد جزاه‌الله عن العلم و الأدب احسن ـ الجزاء .

این بود خلاصه‌ای از ترجمه[1] وتنقّلات مؤلّف نفثة‌المصدور[2] وسیرة‌جلال‌الدّین درنهایت ایجاز واختصار که فقط رؤوس مطالب مهمّه را برای آنکه دلیل راهی باشد خوانندگان آن دو کتاب‌را درمقایسهٔ بین کتابین بدست دادیم ، وازمابقی تفاصیل چون هردوکتاب چاپ شده و درمحلّ دسترس عموم است بکلّی صرف نظر نمودیم[3] .

محمّد قزوینی

۲۶ محرّم ۱۳۴۸ هجری قمری

---

۱ ـ استاد مینوی در نسخهٔ چاپی خود پس از «ترجمه» کلمهٔ «حال» را افزوده‌اند .
ا . ح . یزدگردی

۲ـ حضرت استادی‌را درص ۶۲و۶۳ مختصر اشتباهی دست داده و آن راجع باستنباطی‌است که از عبارت حاجی‌خلیفه درخصوص محمدبن احمدالحافظ العجمی مؤلف یکی از نفثةالمصدورها فرموده واورا بقرینهٔ اسم بامحمدبن احمدنسوی یکی دانسته‌اند . حافظ‌الدین محمدبن احمدالعجمی که‌حاجی‌خلیفه ذکر اورا میکند از فضلای معاصر سلاطین اولیهٔ آل عثمان است و او مترجم کتاب ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی بترکی ومؤلف کتب دیگر ازقبیل فهرست‌العلوم و محاکمات التجرید وغیره است (رجوع شود بکشف‌الظنون ذیل‌تاریخ تیمور و ظفرنامه وفهرست‌العلوم ومحاکمات‌التجرید وغیره).

۳ـ ذکر مؤلف این‌نفثةالمصدور وسیره‌را محمدبن هندوشاه ، ملقب بشمس منشی، درمقدمهٔ کتاب خودکه دستور الکاتب فی‌تعیین المراتب نام دارد نیز آورده و او را باسم نورالدین منشی در ردیف رشید وطواط وبهاءالدین محمد بغدادی ورضی‌الدین خشاب ازاستادان انشاء فارسی شمرده است (رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف Rieu نمرهٔ ۱۸۹ وفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ‌ملی پاریس تألیف بلوشه Blochet ج۲ ص۲۶۶ . و حدس نگارندهٔ این سطور اینست که دو رساله‌ای‌که از جانب سلطان جلال‌الدین منکبرنی بعلاءالدین کیقباد سلجوقی نوشته شده و نسخهٔ آنها در آخرکتاب الترسل الی التوسل در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است ، بانشاء همین نورالدین منشی دبیر مخصوص سلطان جلال‌الدین باشد ، رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲ ص ۲۶۳ ، (عباس اقبال) .

شهاب الدّین نسوی و نورالدّین نشابوری

بقلم استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینُوی

مؤلّف[1] سیرة جلال الدّین مینکبرنی بعربی و منشی نفثة المصدور بفارسی یک نفر بوده است به اسم محمّد و لقب شهاب الدّین و نسبت خُرَنْدِزی ، زَیْدَری ، نسوی — خُرَندِز نام قلعهٔ شخصی و ارثیِ او ، زَیْدَر نام شهری که قلعه بدان نزدیک بوده است ، نسا شهر و شهرستانی که خُرَنْدِز و زَیْدَر جزءِ آن محسوب می‌شده است — در باب او مرحوم هدایت و مرحوم محمّد تقی حکیم ومرحوم قزوینی ومرحوم اقبال را سهوی و اشتباهی دست داده است که اورا با نورالدّین منشی یکی دانسته‌اند، وحال آنکه نورالدّین نوهٔ کریم الشّرق نیشابوری واز اهل کذکن (کرکن) جزء محال رخ از مضافات نیشابور بوده است .

شهاب الدّین و نورالدّین هردو منشی جلال الدّین مینکبرنی و معاصر و مدّتی شاید همکار و همقطار بوده‌اند ، امّا نامی از یکدیگر نبرده‌اند ، جلال الدّین را غیرازاین دوتن منشی یامنشیان دیگر نیز بوده‌است ؛ لقب شهاب‌الدّین بعنوان مؤلّف سیرة جلال الدّین در دو سه مأخذ با نسبت نسوی و زیدری و خرندزی آمده است ، مثلا درنسخهٔ خطّی ترجمهٔ آن سیرت بفارسی ، و در نسایم الأسحار ، و درکتاب معجم المؤلّفین عمر رضا کحّاله که مأخذ او گویا فهرست چاپ ناشدهٔ مؤلّفین نسخه‌های خطّی درکتبخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق بوده است ، و بعنوان منشی جلال‌الدّین

۱- بخواهش دوست بسیار عزیز دانشمند آقای دکتر امیر حسن یزدگردی این چندکلمه دربارهٔ مؤلف نفثةالمصدور نوشته می‌شود . مجتبی مینوی

باز شهاب الرندری (کذا) قرین نام یک منشی دیگر او شهاب الدّین الکوسوی (؟) در کتاب الأوامرالعلائیّة مذکور است، ونام کامل او و پدرو اجدادش بانسبت نسوی و منصب او در سیرة جلال الدّین و تاریخ ابو الفدا و تاریخ ادبیّات عربی بروکلمن و مقالهٔ همین بروکامن در دائرة المعارف اسلامی و هدیّة العارفین و کتاب الأعلام زرکلی و معجم المؤلّفین عمر رضا کحّالةو معجم المطبوعات وتاریخ ادبیّات عربی جرجی زیدان بلفظ محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد المنشیّ النّسویّ کاتب انشاء جلال الدّین آمده است. و امّا نام نورالدّین (محمّد[1]) منشی در جهانگشای جوینی بمناسبت فتح نامهٔ اخلاط (که گوید او نوشت) آمده است و قبل‌ازان نیز گفته بوده است که منشی و مدبّر ملک جلال الدّین همین نورالدّین منشی بود؛ درتاریخ وصّاف نیز انشاء فتح نامهٔ اخلاط باو نسبت داده شده است و درتاریخ گزیده (نسخهٔ عکسی نشر اوقاف گیب) بنام نور الدّین مفتی و نور الدّین منشی مذکور است، و اگرچه ممکنست مفتی تصحیف باشد احتمال صحیح بودن آن نیز می‌رود (توضیح این نکته بعدازین خواهد آمد)؛ در دستور الکاتب و نیز در التّرسُّل الی التّوسُّل نیز ذکر او آمده است؛ در تذکرة الشّعرای دولتشاه بنام نورالدّین منشی و در مرآةالخیال بنام نورالدّین طبسی (!) و در مجمع الفصحاء بنام نورالدّین محمّد زیدری (غلط) و بعنوان مؤلّف نفثةالمصدور (غلط[2]) حکایاتی از او منقولست.

از حُسن تصادف دو مجموعهٔ منشآت بدست راقم این سطور افتادکه یکی عکس نسخه‌ایست دریکی ازکتبخانهای منچستر و دیگری عکس نسخه‌ایست در کتبخانهٔ عزّت قویون اوغلو درقونیه. پس‌از تدقیق ومقابله معلوم شد این دومجموعه

---

۱ - دراینکه اسم او محمد بوده باشد شک هست چونکه درمآخذ معتمد علیه نیامده‌است.

۲ - اینکه مؤلف نفثة المصدور همان صاحب کتاب تاریخ باشد مطلبی است‌که مرحوم قزوینی بامقایسهٔ آن دوبمنصهٔ ظهور رسانیده، مطلب تازه دراین‌یادداشت حقیر فقط اینست‌که نام او نورالدین نبوده و شهاب‌الدین بوده است و با نورالدین‌که موضوع آن حکایتهاست فرق دارد.

اوراق مشوّش شده از دو نسخهٔ مختلف یک کتابست موسوم به وسائل الرّسائل و دلائل الفضائل ، که عبارت از مجموعهٔ منشآت نورالدّین منشی است . اصل کتاب منقسم بچهار بخش است و اوراق این دو نسخه از قسمتهای متفاوت آنست و هردو نسخه ناقص است وجمعًا قریب به سه ربع یا کمی بیشتر ازسه ربع منشآت مشارٌالیه‌را در بر دارد ، و از تضاعیف آن برمی‌آید که نور الدّین پسر تاج الدّین علیّ ابن أبی المعالی کریم الشّرق است (همان تاج‌الدّین که در سیرتِ جلال‌الدّین مذکوراست) و خاندان ایشان از نشابور بوده است و خود نورالدّین منشی قبل از آنکه بخدمت جلال الدّین مینکبرنی داخل شود در خوارزم به امور دینی (شاید منصب افتاء) مشغول بوده و از اهل مدرسه بوده است[1] نه از مردان مناصب دیوانی .

تفصیل این مسائل درمقدّمه‌ای که بر ترجمهٔ سیرت جلال الدّین می‌نویسم داده خواهد شد ؛ ولیکن تبیین یک نکته در اینجا ضروری می‌نماید ، و آن اینکه در وسائل الرّسائل بعضی تعبیرات و اشعار و توصیفات دیده می‌شودکه خواننده را بیاد نویسندهٔ نفثة المصدور می‌اندازد ، ازآن جمله همین تعبیر « نفثة المصدور » در قسم چهارم (نسخهٔ قویون اوغلو اوراق ٦٢ پ و ٧٨ پ و١٦٤ پ) ونیز نفثَهای مصدور (ایضًا ١٣٥ پ) ، و شعر عربی

ما ذا بِعُشِّکِ فَادْرُجِی   عَنْ مَنْزِلٍ بِکِ نابِ

(ایضًا ٦١ رو) ، و شعر فارسی

عزمم درست گشت کز اینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود ، که پایم شکسته باد

(ایضًا ١٢٥ رو) ، و عبارت « پیری چنبر پشت معصفر روی مرتعش دست نامنتعش پای قوای نفسانی ساقط گشته‌و حلیت صورت متغیّر شده‌و قوّت حواس... » (٣٨ پ) ، و عبارت « خام قلتبانی زشت لقائی ژاژ خائی مجهول صورتی

١ـ درنسخهٔ قونیه ق ١١٧ رو ، آرزوی «خمول گوشهٔ زاویهٔ نظامیهٔ خوارزم» را می‌کند .

مخذول بنیتی مطرود ذاتی مردود صفاتی حاسد طبیعتی فاسد صنیعتی بد دینی سست یقینی بی‌شرمی بی‌آزرمی دون خصالی مغبون حالی منکوس صورتی منحوس هیأتی مدبر عادتی مدمن(؟) سیرتی خس نهادی ناکس نژادی...» (۱۰۲ پ)، و عبارت «جائی که کار ازمشاهدهٔ جمال با تمنّای خیال افتد، وحالت مجالستِ اجسام بمخالطت اوهام بل أضغاثِ احلام بازآید، ازآن زندگانی چه لذّت حساب برتوان گرفت و درآن حیات چه راحت طمع توان داشت ؟ غالب ظنّ آنست‌که اگر صخرهٔ صمّا بتحمّل ذرّه‌ای از مقاسات وحدتی‌که دراین غربت بشداید آن مُلقّی شده است مبتلا گردد، و یا رایحه‌ای از عواصفِ رنجی‌که دراین غیبت بتحامل آن گرفتار گشته بمشامّ کوه‌گران لنگر رسد، درحال ارجای‌آن منصدع شودو اجزای آن متزعزع گردد ولکنّه لایقتل الصِّلَّ سَمُّه یالیت چون طریق معاودت با ملازمتِ عبودیّت حضرت جلّت منسدّ گشته است، وکار مراجعت با خدمت درگاه أعلاه‌الله متعذّر شده، راه بیرون شو ازاین منازل موحش بسته نیستی، و از مضایق این مسالک خشن اجتیاز را جوازی پدید آمدی (ظ: آیدی)، حوادث ایّام در هر فرسنگی خرسنگی در راه نمی‌انداختی، و وقایع روزگار برهرگامی ناکامی بیش نمی‌انداختی (کذا)، برهرمیلی برنیلی عبره نمی‌بایستی‌کرد، و درهرمنزلی بدرد دلی‌گرفتار نمی‌شد ...» (۷۸ پ).

امّا عذر این تشابه تعبیرات‌و اشعار را و نزدیکی سبک انشای دوتن‌را بیکدیگر در وحدت عصر و قرابت نوع تربیت و وحدت موادّ مطالعه و همکاری و هم نشینی متمادی باید جست، نه در یکی بودن دو شخص، والله أعلم.

نفثة المصدور

انشای

شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی

تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی

باسمه تعالی

دراین مدّت که تلاطمِ امواجِ فتنه کارِ جهان برهم شورانیده است ، و سیلابِ جَفایِ ایّامْ سرهایِ سروَران را جُفایِ خود گردانیده ، طوفانِ بلا چنان بالا گرفته که کشتیِ حیات را گذر برجداولِ ممات متعیّن گشته ، بُروقِ غَمامِ بَصَر رُبایِ « یَکَادُ ٱلْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ(۱) » بَبریقِ حُسامِ سَر رُبای[1] متبدّل شده ، بارْ سالارِ ایّام چون بارِ حوادث درهم بسته ، تیغْ بسَرْباری در بار نهاده ، شمشیر که آبداری وصفِ لازمِ او بودی ، سرداری پیشه گرفته ، سَحائبِ عَذْب بارْ نوائبِ عَضْب بارْ گشته ، فُرات که نبات رویانیدی ، رُفات بار آورده ، زمین که از قطراتِ ژاله رنگِ لاله داشتی[2] (ع) تُرَی عَنْ دَمِ ٱلْقَتْلَی بِحُمْرَةِ عَنْدَمِ ، شجرهٔ[3] شمشیر که بهشت درسایهٔ اوست ، که أَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ ٱلسُّیُوفِ ، چون درختِ دوزخیان ، سَرْ بار آورده « طَلْعُهَا کَأَنَّهُ رُؤُسُ ٱلشَّیَاطِینِ(۲) » تا این دو رویِ تیز زبانْ درمیانْ شدآمد گرفته ، سلامت پایْ برکران نهاده، از آنگاه بازکه فتنه ازخواب سربرداشته ، هزاران سر ، برداشته ،

۱- هت : شرربای ۲- هت ، کر : رنگ داشتی ۳- می : شجرت

---

(۱) قرآن کریم : ۲/۲۰ (۲) قرآن کریم : ۳۷/۶۵

بَلارَكِ آبخورده تا خونخوار شده ، خون ، خوارشده ، سِنانِ سرافراز بمثالِ[1] زور آزمایان سر افرازگشته ، تیر که نصیبِ هدف بودی[2] ، تیرِ ضمیر آمده ، تدبیر درمیدانِ تقدیر چون[3] گویْ سرگردان شده ، آبستنانِ لیالی را هرلحظه ، (ع) اگرچه حاله[4] معیَّن شدست حُبلی را ، نو بنوْ بلایی زاییده ، بُوالْعَجَبْ بازِ ایّام هرچند گفته‌اند : «عِشْ رَجَبًا تَرَ عَجَبًا» هرلَمْحَه[6] عجبی نُماییده ، رُؤوس را رُؤوس در پایْ کوب افتاده ، عِظام را عِظامْ لگدکوب شده ، یمانی در قِرابِ رِقابْ جایگیر آمده ، خَناجِر با حَناجِرِ إلْفْ[7] گرفته ، سلامت ازمیانِ أُمَّت چون زهِ کمانْ گوشه نشین شده ، امن و امان چون تیر از دستِ اهلِ زمان بیرون رفته ، سَمومِ عَواصِفْ هرچند برعمومْ آبْ از رویِ همگنان بُرده ، نَکْبایِ نَکْبتْ حالِ منِ پریشان حال بیکبارگی برهم زده ، تاقاطعِ أرحامِ حیات ، یعنی سیف، درکار آمده ، صِلَتِ رَحِمْ بکلّی مَدْروس شده ، بازین همه[8] که قالبِ نیم خسته ازکشتیِ أَمَل بر لوحی شکسته مانده‌است ،

۱- سی: مانند ۲- کر: بود ۳- متن مطابقست با: می، باقی نسخ: تقدیر تا چون ٤- متن مطابقست با: سی، ومتن مصحّح «دیوان استاد ظهیر الدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده ، باقی نسخ: وعده ٥- سی: هر روز ٦- متن مطابقست با: می ، باقی نسخ: در هرلحظه ۷- متن مطابقست با: می ، باقی نسخ: الفت ۸- متن مطابقست با: سی ، باقی نسخ: با این همه

۳

من غرقهٔ دریایِ غمم ، کس گوید
با غرقه که: « برسفینه نقشی می کن »؟!

تیز تازِ قلم که هنگامِ مهاجرتْ خَفیرِ ضمایر و ترجمانِ سَرایراست ، بدست گرفته ، وقصدِ آن کرده ، که شَطری از آتش حُرقت ، که ضمیر بر آن انطوا یافته‌است ، درسطری چند درج کنم ؛ و ازاین صدرنشینِ دلگیری[1] ، یعنی اندوه ، حکایتِ شکایت آمیز فروخوانم ؛ بازگفته‌ام که : « ازقلم که چون برسیاه نشیند سپیدعمل کند و برسپید سیاه ، جز نفاق چه کار آید ؟! دوزبانست ، سفارتِ اربابِ وِفاق را نشاید. هرچند بسَر قیام می‌نماید ، سیاه کاراست . اگرچه اندرون داراست ، نتوان گفت که راز[2] داراست . اجوفیست[3] که تا مشتقّ نشود ، کلامِ او صحیح نباشد . طالب علمیست سَودا برسرزده ، تاتن دونیم نکند[4] ، ذوفنون نشود «لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ ٱلْأَنْفُسِ(۱) » درفَصاحتْ حریریست و اصلش قَصَب ، پیسه کلاغیست که حدیث فاوا بَرَدْ[5] . غُرَابُ ٱلْبَیْنِی است که وقتِ مهاجرت کاغذ[6] . دست نشینی است که از صدور حکایت کند . سخن[7] چینی است که ناشنوده روایت کند .

۱ـ کر: دلگیر ۲ـ متن مطابقست با: کر، باقی نسخ : گفت راز ۳ـ می: اجوفست
٤ـ می : تاش دونیم نکنند ٥ـ تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست. هت ، کر : فراوابرد ، می : فرادارد ، سی : فراوان برد ٦ـ هت، می، کر: کارد، سی : کاژد ، تصحیح قیاسی و ازاستاد فروزانفراست ، ونیز بحدس صائب ایشان محتملست « کاود» باشد . ۷ـ سی : کند و سخن

(۱) قرآن کریم : ۷/۱٦

سَرْتراشیده‌است وسَرْ[1] سیاه می‌کند . سَرْبریده‌است وسخن می‌گوید . آبِ رویش درسیاهْ روییست. زبان بریدنش شرطِ گویاییست . آبْ‌دهانیست که سخن‌نگاه نمی‌دارد. سیاهْ کامیست که آنچه‌گفت بباشد.» مَعَ ٱلْقِصَّةِ بِطُولِهَا ، خواسته‌ام که از شکایتِ بخت افتان و خیزان ، که هرگز کام مراد شیرین نکرد ، تا هزار شربتِ ناخوش‌مَذاق درپی نداد ، وسهمی[2] از اقسامِ آرزو نصیبِ دل نگردانید ، که هزار تیرِ مصائب بجگر نرسانید ، فصلی چندبنویسم ، واز آنچه أَحْناءِ ضُلُوعْ بر اومُنْطَوی‌است و دلِ بجان آمده بر اوحاوی ــ (ع) وان کاین همه غم درو بُوَد[3] یکدل نیست ــ دلْ پردازی واجب بینم ، و از سرگذشتهایِ خویش که کوهْ پایِ مُقاساتِ آن ندارد ، و دودِ آن چهرهٔ خُرشید[4] را تاریك کند « تَكَادُ ٱلسَّمٰوٰاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ ٱلْأَرْضُ وَتَخِرُّ ٱلْجِبَالُ هَدًّا[(1)] » سَرْوایِ قلیل که تفصیلِ آن بتطویل انجامد ، و استیعابِ آن أَعمارِ طِوال را مُستغرق گرداند ،

۱- سی : سر تراشیده و سر ۲- متن مطابقست با : هت ، باقی‌نسخ : نداد سهمی ۳- کر: بود در او ٤- همهٔ‌نسخ : خورشید ، این کلمه دربسیاری از نسخ خطّی‌قدیم بدون «واو»آمده ، ودربرخی از فرهنگهانیز علاوه بر صورت مشهور آن، بصورت « خرشید » نیز ضبط شده‌است ، و چون مصنّف ، که در مراعات بدایع لفظی اصراری تمام داشته ، یکبار آنرا درص ۱۲۱ س ۱۱ و ص ۱۲۲ س ۱ برعایت جناس خطّ با«خرسند» قرینه آورده ، توان گفت که وی‌نیز ظاهرًا آنرا بدون «واو» نوشته بوده ، ازاین رو درموارد دیگر نیز که این کلمه بکار رفته ، همین صورت اختیار شده‌است .

(۱) قرآن کریم : ۱۹/۹۱

درقلم آرم . باز عقل ، کدام[1] عقل ؟! که او نیز از سرکوبِ حوادث حیران مانده‌است ، و ازدوائرِ[2] دَوْرِ شدایدْ بدُوَارُ اَلرَّأْس مُبتلی شده ، بر سلامتِ صدرْ ملامتْ واجب داشته است ، و بیکتایی[3] و ساده دلی سرزنش کرده ، که : « بکدام مشتاق شدایدِ فِراق می‌نویسی؟! وبکدام مُشفق قصّهٔ اشتیاق می گویی؟! اگرچه خون چون غصّه[4] بحلق آمده‌است ، دَم فروخورْ ولب مگشای، چه، مهربانی نیست که دلْ پردازی راشاید. اگر[6] کاردِ شدّت[7] باستخوان رسیده‌است، وکارِ محنت بجان انجامیده ، مصابرت نمای ، چه ، دلسوزی نداری که موافقت نماید . تا قسّامِ سعاداتْ ورقِ مُرادات درنَوَردیده‌است ، و دَوْرِ روزگارْ دُرْدِیِّ دَرْدْ[8] دَرداده ، مهرهٔ أَجل در ششدرهٔ[9] سُوءُ اَلْحَظّ افتاده ، شهماتْ بِساطِ[10] إعانت و إغاثت درنَوَشته ، منافقتی که درپردهٔ موافقت مستوربود[11] ، حجاب برانداخت، مَذاقِ تجربه طعمِ وِفاق ونِفاق ازهم بازشناخت (ع) عِنْدَ اَلشَّدَائِدِ تُعْرَفُ اَلْإِخْوَانُ . جانِ بجان آمده را که أَعْباءِ محنت گرانبار کرده‌است، کدام رفیقْ سبکبار خواهد کرد؟! قصّهٔ غصّه آمیز که می‌نویسی ، گوشهٔ جگرِ کدام شفیق خواهد پیچید ؟!

۱- می ، سی : عقل و کدام　　۲- سی : نوائب　　۳- سی : تنگنائی

۴- سی : اگرچه خون غصّه　　۵- سی : فرو بند　　۶- ظ : اگر چه

۷- می : کارد بشدّت　　۸- متن مطابقست با : سی ، کر . هت : دردی درد داده ، می: دردی درو داده　　۹- سی: ششدر　　۱۰- هت، کر : شهمات نا گهان بساط

۱۱- هت ، سی : بوده

بِمَنْ يَثِقُ ٱلْإِنْسَانُ فِيمَا يَنُوبُهُ ؟!
وَمِنْ أَيْنَ لِلْحُرِّ ٱلْكَرِيمِ صِحَابُ ؟!
وَقَدْ صَارَ هَذَا ٱلنَّاسُ - إِلَّا أَقَلَّهُمْ -
ذِئَابًا عَلَى أَجْسَادِهِنَّ ثِيَابُ . »

امّا چکنم ، که ایّامِ مصابرت در درازی گویی از روزِ محشر زاده ، وأَعْوامِ[١] مهاجرتْ هم بالایِ ساقِ[٢] قیامت افتاده « وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ(١) » مَطایایِ[٣] ایّام ولیالی ، سوادِ عمر را بسَیْرِ متوالی درنوَرْدیده ، صبحِ مَشیب از مَشارِقِ مَفارِق بر دمیده ، متقاضیِ أَجَل در شتاب و عَجَل که : خُطْوَتَانِ وَقَدْ وَصَل ،

دریاب که آتشِ جوانی آبست
وین عمرِ گریز پای چون سیمابست

بارِ عدمِ التفات و قلّتِ مُبالاتِ یارانِ منافق و دوستان نا موافق چند بر دل سنجی ؟! غصّهٔ إِخْوانِ نامُصادِق و أَصْدِقاءِ مُماذِق اگر باگور بری در نگُنجی . درتعجّم ، تا این دلِ ضعیف چندین سال این همه غُصّه چگونه خورْد ! عجب دلیست ، با[٤] این همه درد که در اوبود[٥] نشکافت ! صبحِ سعادت عمّا قریب چشم مدار ، که محنتِ

١- می : زاده آمده و اعوام ٢- سی: سیاق ٣- سی: تعدّون و مطایای
٤- کر : دلیست که با ٥- هت ، کر : بوده

---

(١) قرآن کریم : ٤٧/٢٢

یلداست[1]. کارِ امروز بفردا میفگن[2]، هرچند امروز را فرداست[3]. با این همه که خاطر از تصاریفِ احوالِ روزگار چون زلف دلبران پریشانست[4]، و تن در[5] تکالیفِ دهرِ غدّار مانند چشمِ خوبانْ ناتوان؛ در دلْ سَرِ مویی نه، که تیرِ جَزْمی از[6] آسیبِ زمانه بدو نرسیده‌است، و در تنْ سَرِ انگشتی نه، که چرخی از گشادِ محنت نخورده[7]،

فَصِرْتُ إِذَا أَصَابَتْنِي سِهَامٌ
تَكَسَّرَتِ ٱلنِّصَالُ عَلَى ٱلنِّصَالِ

از نَفْثَةُ ٱلْمَصْدُورِی که مهجوری[8] بدان راحتی تواند یافت، چاره نیست، و از أَنِينُ ٱلْمَهْجُورِی که رنجور[9] را در شبِ دَیْجُورِ هَجْرْ بدان شِفایی تواند بود، گزیر نه، طرفی[10] از معاملتِ روزگارِ بی‌مجاملت[11]، که خرمنِ ارتفاع را که بتعلّقِ مَطِیَّهٔ عمر بدست آمده بود، چون خاکِ راه ببادِ ضَیاع برداد، و آبِ رویی که جهتِ اکتسابِ آن خویشتن[12] را بآتش سوزانیدی، مانندِ آبِ جوی ریخت، فروخوان. نَبْذی از وقایع خویش، که آسیبی از آن ارکانِ رَضْوی وثَهْلان[13] را از جای بردارد، و نهیبی از آن کرهٔ با وَقار زمین را بیقرار گرداند،

۱- می: یلداییست ۲- می: مینداز، کر: مفکن ۳- می: فرداییست
۴- هت، کر: پریشانست و درتن سر انگشتی نه که ۵- می: تن از
۶- می: تیری از ۷- هت، کر: نخورده‌است ۸- می: که دل مهجور
۹- ظ: رنجوری ۱۰- هت: نه که طرفی ۱۱- هت، کر: روزگار مجاملت
۱۲- می: خویش ۱۳- می: سبلان

بر قلم ران. مگو که: «شفیقی نیست، که بغم و اندوه متأثّر شود. شفیقی[1] ندارم، که ببد و نیك اندوهگین و مُسْتَبْشِر گردد.» رُبَّ أَخٍ لَكَ يَهْوَاكَ[2] لَمْ يَلِدْهُ أَبَاكَ[3]. بِحَمْدِ اللهِ تَعَالَى، خداوند، صَدْرِ مُعَظَّم[4]، سَعْدُ الدَّوْلَةِ وَالدِّينِ، اخْتِيَارُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ، مَلِكُ أَكَابِرِ الْعَصْرِ، قُدْوَةُ صُدُورِ الشَّرْقِ، أَدَامَ اللهُ عُلُوَّهُ، وَزَادَ إِلَى مَرَاقِي الْعِزِّ نُمُوَّهُ، در ضَمانِ اقبال و کَنَفِ سعادتست، و احوال او بنسبتِ اقتضایِ وقت[6]، نه بمقتضایِ أُمنیّت، بر وفقِ ارادت (ع) جایِ گله نیست، چون تو هستی همه هست.

كَذَبَ ابْنُ فَاعِلَةٍ يَقُولُ بِجَهْلِهِ:
«مَاتَ الْكِرَامُ» وَأَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ

اوست آن نیك عهدی که أَبْنایِ عهد در وفایِ عهد غبارِ او نتوانند[7] شکافت. اوست آن لطیف طبعی که آب در لَطافتْ گَردِ او نتواند یافت. تَراخیِ[8] را که درباب تفقّدِ تو رفته‌است، همه بربیغمی حمل مکن، که اسبابِ آن متکثّر است، و تأخیر و إمهال را که[9] در کشفِ حال فرموده، جز تقصیر و إهمال، مَحْمِلْهایِ[10] فراوان متصوّر، وفا و حرّیّتِ او در قضیّهٔ دیگران تو تجربه کرده‌ای، و کرمِ عهد با جانبِ أَجانب دانسته (ع) لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ.

۱- می: شود و شفیقی ۲- می: اخ یهواك ۳- رك: ص ۱۳۶، از «حواشی و تعلیقات» ٤- می: صدر اعظم ٥- کر: زادلی ٦- هت، می، کر: بنسبت وقت ۷- هت، کر: نتواند ۸- متن مطابقست با: می، باقی نسخ: تراخی ۹- سی: اهمال که ۱۰- سی: اهمال هم محملهای

از آن روز باز ، که بعِراق[1] وَداعِ نجم الدّین احمد سرهنگ ، قَرَنَهُ ٱللهُ بِٱلسَّعَادَةِ[2] وَبَلَّغَهُ ٱلْإِرَادَةَ ، کرده‌ای ، و روی[3] بدرگاه نهاده ، و «تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ(۱)» ، خیروشرّی که ازتغاییرِ[4] زمان دیده‌ای ، وگرمْ[5] و سردی که از کَأْسِ دوران چشیده‌ای ، از[6] هرباب ، و «إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِأُولِى ٱلْأَلْبَابِ(۲)» ، بنویس ، تا بدانند که آسیایِ دورانْ جانِ سنگین را چند بجان[7] گردانیده‌است ، و نَکْبایِ نَکْبتْ تنِ مسکین را چند بار کُشته ، و هنوز زنده‌است.

إِسْمَعْ حَدِيثِي ، فَإِنَّهُ عَجَبُ   يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُنْتَحَبُ

چون از الموت ، چنانکه همانا استماع فرموده‌است ، با[8] قزوین اتّفاقِ معاودت افتاد ، و بمُوٰاتاتِ سعادتی که آن روز بود ، و گویی همان روز وَداع فرمود ، کارهایی[9] که از حضرتْ بصددِ إتمامِ آن بودم ، برحَسَبِ ارادتْ تمشیَت یافت ، نجم الدّین احمد را از آنجا اجازتِ عَوْد داده شد . وچون با او گوسفندی واندك[10] مایه چیزکی[11] همراه بود ، و منْ[11] بنده خبرِ عَوْدِ لشکری مرادی[12] ازجانبِ روم شنیده بودم ، و

۱- سی : درعراق   ۲- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : قرن الله بالسّعادة
۳- کر : کرده و روی   ٤- سی : تغایر   ٥- کر : دیده و گرم   ٦- کر : چشیده‌از
۷- سی : بیجان   ۸- سی : تا   ۹- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : فرمود و کارهایی   ۱۰- هت ، کر : اندك چیزی   ۱۱- سی : بودمن   ۱۲- چنین است در : هت ، سی ، کر . سی : لشکر مرادی ، ظ : لشکر بی‌مرادی (حدس استاد مینوی) رك : «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص۲۱۸ ، و طبع حافظ احمد حمدی ص۳٤۸

(۱) قرآن کریم : ۱۲/۷۹   (۲) قرآن کریم : ۲۱/۳۹

چون آفتابْ روشن شده ، که تاتارِ خاکسار در این فرصت هراینه ازآب بگذرد، وصیّت[1] کرده بودم – (ع) وَلَا أَمْرَ لِلْمَعْصِيِّ إِلَّا مُضَيَّعَا – که اوراهِ مازندران گیرد ، که ازگذرِ تاتاربا جانبی است ؛ خود بعَرَضْ‌ریزه‌ای که داشت – وَلَا دَرَّ دَرُّ ٱلْأَغْرَاضِ – از ری راهِ سمنان گرفت[2] ، وتا بیابانك باخبرم که رسیده است، و آنجا[3] ازگذرِ[4] تاتارمعوّق شده ، و چون بلا را بحوالیِ خویش محیط دیده ، حِينَ لَا يُغْنِي[5] ٱلنَّدَامَةُ ، پشتِ دست می‌خاییده، و : « تَرَكْتَ ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ » می‌خوانده ، و بعد ازآن معلوم نیست ، ویَا لَيْتَ[6] بدانستمی ، که حالِ او بچه رسید ؛ سرنوشتِ قضاش درآن خِطّه پای بند گردانید، یا آبشخورِ مقسومش با خاكِ زیدر رسانید.

وبالجمله[7] ازمدّتِ مفارقتْ تا امروز ، چهار سال و چیزیست[8] ، که دیده برراه مانده است، وازصادِرووارد – (ع) وَأَيْنَ مِنَ ٱلْمُشْتَاقِ عَنْقَاءُ مُغْرِبُ ؟! چه ، باچندین مسافت وچندین آفت جزباد کدامین پایْ ور[9] سفر کند ؟! و کدامین دلاور خطر نماید؟! – ترسانْ ترسان ،

۱- متن مطابقست با: کر ، باقی نسخ : بگذردووصیّت ۲- سی : گرفته ، کر: گرفته‌بود ۳- سی: و ازآنجا ٤- سی، کر: مدّتی ازگذر ٥- سی: لاینفع . ظ : لاتغنی ، رك: ص. ۱٤ ، از «حواشی و تعلیقات» ٦- سی : نیست یا لیت ۷- سی : رسانید که فی‌الجمله ۸- هت : چهارسال چیزیست ۹- کر : پاور

پرسانْ پرسانِ احوالِ او بوده‌ام ، مُقْنِعی که دلْ خُرسند گرداند ، نشنوده‌ام ؛ و مُشْبِعی که غُلَّتِ ضمیر بنشاند ، استماع نکرده ، و امّا احوالِ منْ بنده بعد از مفارقتِ او (ع) فَأَصْغِ إِلَیْهَا إِنَّ فِیهَا عَجَائِبَا :

تواترِ أخبارِ تاتار ، وسرعتِ اجتیازِ ملاعینْ بر بِلاد و دِیار ، زِمامِ اختیارْ چنان از دست ربود[1] ، که بدرقه‌ای که جهتِ[2] خِزانه با من بود ، واز نائبِ عِراق بدان موعود بودم[3] ، نتوانست رسید ، وتوقّف وتأخیر متعذّر گشت .

« إِذَا لَمْ یَکُنْ غَیْرَ ٱلْأَسِنَّةِ[4] مَرْکَبٌ فَلَا رَأْیَ لِلْمُضْطَرِّ[5] إِلَّا رُکُوبُهَا »

بربایست خواند ، و با اصحابِ خویش ، کما بیش سواری بیست ، روی براه آورد . حرامیانْ[6] جهتِ آن حرامْ ریزه در مَکامِنِ عِقاب ، چون عُقابِ گرسنه ، دهان گشاده ، و صَعالیکْ بطمعِ آن خواسته از شاهینْ پرواز واز شیرْ زَهره فراخواسته ، و چون هنوز سعادتْ ریزه‌ای که بپر و بال آن می پریدم ، نه چنین که هست بیجان[7] بود ، و روز بروز فرو شده ، بدین صفت – دور از همه دوستان – برنگشته بود ، وأُلُوفِ محنت[8] ، صفوفِ قلب را ، که بدو تمشیَتِ کار توان کرد ،

۱- هت، کر: ربوده ۲- هت: بجهت ۳- متن مطابقست با: هت، کر، باقی نسخ : بود، رك : «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص۲۱۸ و ۲۱۹ ، وطبع حافظ احمد حمدی ص۳۴۸ و ۳۴۹ ۴- در «زهرالآداب» ج۱ ص۳۸۱ : إلّا المنیّة ، ودر «نهایة الأرب» ج۳ ص۷۱ : إلّا الأسنّة ۵- در « شرح الهاشمیّات » ص۸۸ ، و«زهرالآداب» ج۱ ص۳۸۱ : للمحمول ۶- می: آوردو حرامیان، کر : آورده حرامیان ۷- هت : پی جان ۸- تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : محبّت

بر این جمله – حَاشَا ٱلْمَوْلَى – برهم نشکسته ،

إِذَا أَنْتَ أُعْطِيتَ ٱلسَّعَادَةَ لَمْ تُبَلْ
وَإِنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إِلَيْكَ ٱلْقَبَائِلُ

اوقاتِ روزْ در ساعاتِ شب[1] می پرداختم[2] ، و از شبهایِ هِلالی در سَیْرِ متوالیْ لیالیِ بیض می‌شناخت ؛ و راستی با خویش سر فرا بسته بودم ، که چون بارِ آن عهده از ذِمَّتِ ضمیر نهاده آید ، و بمُوجبِ « إِنَّ ٱللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا ٱلْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا(۱) » أَعْباءِ آن عَقِيلَه[3] از گردن انداخته شود ، از خدمت ، که عاقبتِ آن هراینه وَخامت بار آورد ، و سرانجامِ آن بیشكّ بنَدامت کشد ، استعفا نُمایم ، چه ، مُوجباتِ سَآمتْ[4] ازجوانبْ فراهم آمده بود ، و مقتضَیاتِ ملالت ، برعموم و خصوص ، از هر رویْ روی داده[5] :

اوّلاً هادمِ لَذّات و مُخَیِّبِ آمال ، خروجِ لشکرِ تاتار ، أَطْبَقَ ٱللهُ عَلَيْهِمُ ٱلْبَوَار ، که با وجودِ ایشان تمنّیِ آسایش آنجا که عقل است ، عقل نیست ، وصاعقه‌ای که‌سیلابِ‌خون برحَزْن و سَهْل‌راند ، سَهْل‌نی.

دوم عَداوت‌وبُو ٱلْعَجَبِیِ وزیر ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، که با چندین سوابق

۱- می : اوقات شب، درساعات روز ۲- هت ، می : همی‌پرداختم
۳- هت ، کر : عقلا ۴- سی : شآمت ۵- می : روی رو آورده

---

(۱) قرآن کریم : ٤/٥٧

و لَواحقِ جان سپاری که در هَوی و وَلایِ او نموده[1] بودم ، و همانا بعضی از آن بسمعِ مبارك رسیده باشد ، و شَمّهٔ آن بیش از آنست که بطَوامیرْ شرح پذیر شود ، بخونِ من تشنه گشته بود ، و آن قُربتْ ریزه که یافتم – ویَا لَیْتَ نیافتمی ، وَلَوْ عَقِلَ ٱلْفَرَاشُ لَمَا عَشَا مَا عَاشَ إِلَی ضَوْءِ نَارٍ ، وَلَاتَهَافَتَ فِی مَصْرَعِ بَوَارٍ – بخَیالِ فاسد تصوُّر کرده ، که در مستقبلْ بمضرّتِ او سرایت خواهد کرد .

همه روز قصد را میانْ چُست بسته ، و ای بس که بانواعِ تلطُّفْ گِردِ دلِ او برآمدم ، و از گناهِ ناکرده استغفار و اعتذار نمود (ع) وَأَعْجَزُ مَا حَاوَلْتُ إِرْضَاءُ حَاسِدِ . امروز بأَیمان و مواثیقْ صفایِ کلّی ظاهر کردی ، وفردا که تجرِبت رفتی « لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ (۱) » در کمینِ فرصت خزیده ، کمانِ قصد تاگوش کشیده[2] ، و از حَبائِلِ مکر و مَکیدت هزار گونه دام جهتِ کسرِ حالِ من نصب کرده « وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی ٱلْحَیَوٰةِ ٱلدُّنْیَا وَیُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ (۲) » تیقُّظ و بیداری و تحفُّظ و هوشیاریِ منْ بنده ، أَسْتَغْفِرُ ٱللَّهَ ، بلکه عَوْن و نگاهداریِ باری ، عَزَّ -

---

۱- متن مطابقست با : کر . سی : هوی و ولا نموده ، هت: هوا و ولاء نموده، سی : هوای او ولای او نموده

۲- کر : کشید

---

(۱) قرآن کریم : ۱۵/۷۲ (۲) قرآن کریم : ۲/۲۰٤

وَعَلا ، که پرانندهٔ[1] هربی‌پروبال ، ونگاهدارندهٔ هربی‌عمّ و خالیست ـ

وَمَنْ[2] لَمْ يُوَقِّ ٱللّٰهُ فَهْوَ مُمَزَّقٌ[3]
وَمَنْ لَمْ يُعِزِّ ٱللّٰهُ فَهْوَ ذَلِيلُ
وَمَنْ لَمْ[4] يُرِدْهُ ٱللّٰهُ[5] فِي ٱلْأَمْرِ كُلِّهِ
فَلَيْسَ لِمَخْلُوقٍ إِلَيْهِ سَبِيلُ

ـ ازدشمن کامیْ حامی وحارس می‌شد، وکامِ مراد در کامِ حاسد می‌شکست ، تا در نوبتِ غَیبتِ عِراق دستْ گِردِ جهان بر آورد ، تا مجنونی نحوی بدستِ او افتاد ، خطّی[6] چون دستگاهِ کفشگرانْ پریشان ، عبارتی چون هَذَیانِ مَحْمومْ نامفهوم ، از اوملْواحِ شرکتِ قصدساخت، وباستعانتِ عمروزید، وتقدیم[7] انواعِ حیله‌وکید، قرارِ منصِبِ کتابت درغَیبت میانِ اووبنده «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنْثَيَيْنِ (١)» داد، وثلثی از إصابات، والثُّلُثُ كَثِيرٌ[8]،

١- هت ، کر : نگاهداری عزّ و علا ، سی : نگاهداری خدا که برارندهٔ
٢- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : خال و من   ٣- هت ، کر : محرّق
٤- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و«یتیمة الدّهر» ج١ ص٧٩، و «دیوان أبی فراس- الحمدانی » طبع بیروت ١٩٠٠ میلادی ص٣٥ ، و نیز طبع مصحّح سامی‌الدّهّان ، بیروت ١٩٤٤ ، ج٢ ص ٣١٧ و ٣١٨ . لکن درطبع دیگری که از این دیوان در بیروت بسال١٩٥٩ میلادی انتشار یافته ، ص٢٣٤ : وما لم   ٥- سی: یعنه الله
٦- سی ، هت : افتاد وخطّی   ٧- متن مطابقست با: سی ، باقی‌نسخ : زید تقدیم
٨- تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : والثّلث کسر ، برای مآخذ تصحیح آن ، رك : « حواشی و تعلیقات »ص١٤٥

(١) قرآن کریم : ٤/١٠ و ١٧٥

با جانبِ او نهـــاد ، غافل ازآنکه بفضلْ ریزهٔ مجرَّد پایْ بر فرقِ فَرْقَدان نتوان نهاد ، و بی همّتی که ایوانِ کیوان سپرد ، کام از کامِ نهنگ برنتوان آورد ،

أَيَا جَاهِدًا فِي نَيْلِ مَانِلْتُ مِنْ عُلًى رُوَيْدَكَ ، إِنِّي نِلْتُهَا غَيْرَ جَاهِدِ

و این قدر ندانسته ، که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت[1] ، و موضوع از محمول فرق کرد[2] ، سلیمان وار بمنطق الطَّیر(۱) نرسد ؛ نه هرسنگ که از بدخشان خیزد ، گوهراست ، و نه هرنی که درمصر[3] روید ، نیشکر ،

گیاهِ سبز و زمرّد برنگ یکدگرند
ولیك ازین بنگین‌دان کنند[4] و زان بجوال[5]

هر چند عزیمتِ عُزلت تصمیم یافته بود ، و دلِ ملولْ عِنان از

۱- می : ندانسته ۲- می : نکرده ۳- هت ، کر : از مصر ٤- می ، کر : کشند ٥- این بیت در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» ص ۲۷٤ بدین صورت آمده‌است :

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگ اند
ولیك زین بنگین‌دان کشندو زان بجوال

و در « دیوان ازرقی » بتصحیح و خطّ مرحوم علی عبدالرّسولی ص ٥۷ :

گیاه سبز و زمرّد برنگ یکسانند ولیك‌ازین بنگین‌دان کشندو زان بجوال

و در «دیوان ازرقی» مصحّح استاد سعید نفیسی ص ٥۰ :

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگ‌اند ولیك ازین بنگین‌دان برند،ازآن بجوال

---

(۱) مبتنی است برآیهٔ شریفه : « و ورث سلیمن داود و قال یا أیّها النّاس علّمنا منطق الطّیر » قرآن کریم : ۱٦/۲۷

صَوْبِ خدمت برتافته چون حالْ بر آن جمله دیدم ، خونِ حمیّت در رگِ طبیعت بجوش آمد، پیشنهادِ فکرتْ پس از مشاهدهٔ آن حال فراموش شد ، رنجهای بی‌نهایتِ مآلی بر شماتت اعداء حالی برگزیدم،و أَلنَّارُ وَلَا ٱلْعَارُ و ٱلسَّيْفُ وَلَا ٱلْحَيْفُ[1] از نُصُوصِ مذهبِ رجولیّت دید . چون در نصبِ آن بزرگْ اِعدل و معرفت رعایت نکرده بود ، صرفِ او لازم شناخت و چون[2] در دو حالتِ[3] جَرّ و رَفْعْ گرانیِ حرکتِ او روشن شد ، حذفِ او واجب داشت ، طلسمی که در مدّتِ ششماهه[4] غیبت ، وزیر « وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ(1) » برهم نهاده بودند[5] ، بیک هفته برهم شکست ، پروانهٔ أَعْلی بتباعت و نیابتِ هر حاسد و معاند — و چه می‌گویم ؟! وَأَيْنَ ٱلْغُرَابُ وَهُوِيُّ ٱلْعُقَابِ ! وَمَا لِبُغَاثِ ٱلطُّيُورِ وَضَوَارِي ٱلصُّقُورِ ! — بیرون آمد ، تا لاجَرَم بتَتَبُّعِ[6] هَوی،خویشتن[7] را در فراز و نشیبِ محنت سراسیمه گردانید ، و بنقضِ عزیمت و فسخِ نیّت از مَحَجَّهٔ عُزلت ، که عقل بدان دَلالت کرده بود ، بگردید[8] ، واز

۱- سی ، کر : الخیف ۲- می : شناخت چون ۳- هت ، می : چون دو حالت ۴- می : هشتماهه ، سی : ششماه ۵- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : نهاده بود ۶- سی : تتبّع ۷- کر : هوای خویشتن ۸- سی : بگرداند

---

(۱) قرآن کریم : ٤/٢٥

مخالفتِ رایِ و رویّت ، کشید ، آنچه کشید ، و هنوز تا چه کشد !

از آن روز باز که [1] شغـلِ مَنْصِب براو قرار یافته است ، قرار[2] نیافته است ، و از آن‌وقت باز که کار بدین‌جمله هشته است، بننشسته است[3] .

چه عقیبِ این حال راياتِ اعلی‌را برصَوْبِ موغان حرکت ببایست فرمود ، در خدمت روانه شد ، خبر اجتماع لشکر تاتار را تادر[4] زنجان ، که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راهست، استماع کرده، ومقصد ومقصود ایشان بی‌هیچ‌شك دانسته ، قضایِ بد دیدهٔ باریك بین را تاریك گردانید ، و تقدیر آسمانی پردهٔ غَفْلت وَرایِ رای و بصیرت فرو گذاشت ، تاجادّهٔ مصلحت ، که‌کوران بدان راه برند ، بر اهلِ بصیرت بپوشانید ، و از شیوهٔ تحفّظ ، که ستوران در إبقای نوع آن رعایت واجب شمرند ، چندین هزار عاقل را غافل گردانید « وَ إِذَا أَرَادَ ٱللهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ[(1)] » دوازده [5] روز مهلت بموغان که

۱- می : روزکه ۲- سی : قرارگرفته قرار ۳- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : ننشسته ٤- هت ، کر : اجتماع تاتار تا در، می : لشکرتاتار تا در ٥ - می ، کر : در دوازده

---

(۱) قرآن کریم : ۱۳/۱۲

باستعراضِ جیوش و عساکر و تَثْقیفِ ذَوَابل[1] و تَحْدید[2] بَواتر[3] مشغول بایستی بود ، از ابتدایِ صَباح تا انتهایِ رَواح ، بصید آهو و خَربط بر می نشست ، و بضربِ نای و بر بْط غَبوق با صَبوح می پیوست ؛ بنَغَمات خسرَوانی از نَقِماتِ خسرَوانه متغافل شده ، و بأَوْتارِ مَلاهی از أَوْطارِ[4] پادشاهی متشاغل گشته ، سرودِ رودْ درودِ سلطنت او می داد ، و او غافل ؛ أَغانیِ مَغانی بر مَثالِث و مَثانی مرثیهٔ جهانبانی او می خواند ، و اوبیخبر ؛ صُراحی غرغره درگلو افگنده ، نوحهٔ کاراو می کرد ، و او قهقهه می پنداشت. پیاله بخون[5] دل بحال[6] او می گریست ، و او قهوه می انگاشت .

و چون نصیحتْ فضیحت بار می‌آورد ، و ملامت[7] بنَدامت می کشید ، بدیدهٔ اعتبار در سر آمدِ کار می‌نگریستم ، ودر باطن بزاریِ زار بر زوالِ مُلْك وجهانداری می‌گریست ، و می گفت : « کو آن پادشاه که از سربازی بگوی بازی نپرداختی ؟! و از أَبْکار

۱- هت : دوابل ۲ - هت : تجدید ۳- تصحیح قیاسی و از استاد سیّد محمّد فرزانست ، همهٔ نسخ : نوایر ٤ـ ظ : أوتار ، رک : ص ۱۹ س ٥ ٥ - می : پرخون ٦ - سی : بر حال ۷ - متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : می‌آورد ملامت

وعُون[۱] ، أَبْکار وعُونِ[۲] حرب راشناختی؟! شهوات عشق[را] بر[۳] صَهَواتِ[٤] عِتاق برنگزیدی ؟ ! مُهَفْهَفاتِ ترك را از مُرْهَفاتِ هند خوشتر ندیدی؟! خُدودِ بیض را بر حُدودِ بیض ترجیح ننهادی ؟!

أَلْبِیضُ هِمِّیَ لَا لَذَی ٱلْبِیضِ ٱلطُّلَی
وَ طِلَابِیَ ٱلْأَوْتَارُ ، لَا ٱلْأَوْتَارُ
إِنَّ ٱلْعُلَــی لَا یُسْتَبَاحُ نِکَاحُهَا
إِلَّا بِحَیْثُ تُطَلَّــقُ ٱلْأَعْمَــارُ

بر خویش خوانده ، و یقین دانسته ،

عروس مملکت آن در کنار[۵] گیرد تنگ
که بوسه بر لب[٦] شمشیر آبدار دهد . »

چنانکه دو سه بیت از قصیده ای که بر دَرِ أَخلاط در مدحِ حضرتِ اعلی گفته بودم ، ازاین حال[۷] عبارت می کند :

«دیگران در ناز خفته ، شه ز بهر دین حق
از نمد زین و ززین بالین و بِستر یافته

۱- همهٔ نسخ : اعوان ، ازروی «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص ۱۸۷ تصحیح شد .
۲- هت ، می : ابکار اعوان ، سی ، کر : ابکار و اعوان ، ایضاً ازروی «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص ۱۸۷ تصحیح شد .
۳ - سی : عشاق بر ، باقی نسخ : عشق بر
٤ - سبک شناسی ج ۳ ص ۹ : صفوات
٥ - می : بر کنار
٦ - سی : بردم
۷ - متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بودم حال

خسرَوان را اطلس وقُندُس لباس و، پادشاه
راحت اندر پوشش خَفتان و مِغْفَر یافته
بانگ اسپان در مصاف[1] وقعقعِ کوپال وگرز
خوشتر از آوایِ نای و بانگِ مِزْمَر یافته»

بدین صفت همه روز با یوز وباز، وهمه‌شب در نَشاط[2] و ناز، می‌گذرانید، و بختْ بزبانِ حال می‌گفت :

« يَا رَاقِدَ ٱللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ
إِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارَا »

تا کار از دست رفت ؛ صبحدمی برسر دوانیدند[3] ، وعساکر و جُموعْ در مَراتعِ و مُروج ولایاتِ[4] ارّان و موغان متفرّق ، وچون روی مُقام نبود ، پشت برگردانیدند[5] . شبانه من بنده را بقلعهٔ شیرکبود[6] بمهمّی فرستاده بود ، واسیری از امرای تاتار ، بند کردنی ، داده ، تا نیم شب درآن کار برفت ؛ آن شب هم آنجا فرا ساختم[7] ، چارپا وقماش بصحرا فرا گذاشته[8] ، و فراغتی ــ که

۱ ـ متن مطابقست با : کر ، باقی‌نسخ : اسبان ومصاف ۲ـ سی : با نشاط ۳ ـ هت : دوانید ٤ ـ متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : مروج و ولایات ۵ ـ می : روی برگردانیدند ، سی : برگردانید ٦ ـ متن مطابقست با : سی . می : شرکبود . هت ، کر : سر کبود . « سیرة جلال‌الدّین » ص ۲۲۲ : شیرکبوت ۷ـ متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : فراساختیم ۸ ـ کر : واگذاشته

در جهان نبود – پیش گرفته ، و چون تشویش در افتاد ، هر یك بطرفی برفتند ، و منْ بنده بامداد با غلامکی که با من بود ؛ روی بلشکرگاه نهادم ، و اتّفاقِ خیر را شبانه اسپی نیکو خریده بودم ، وجنیبت کرده ، وازآن بیخبرکه بخانه مهمانی بیگانه رسیده است ، و در یورت‌گاه بلایی[1] ناگهان نُزول کرده :

ابراست برجایِ قمر ، سنگست بر جایِ گهر
زهراست برجایِ شکر ، خاراست برجایِ سَمَن
بر جایِ رطل و جامِ می ، گوران نهادستند پی
برجایِ چنگ و نای ونی ، آوازِ زاغست وزَغَن

چون صورت حال بدانستم ، سر برکف دست گرفته ، عِنانْ بباد پای سپردم ،

ره نوردی که گاهِ سرعت سیر
خاك در دیدهٔ شمال کند
باد پایی که از قوایمِ خویش
حالتِ سَبْق پرّو بال کند

از لَذّتِ خورد و شرابْ ببُلاله‌ای راضی شده ، و از راحتِ خواب و قرارْ بعُلاله‌ای قانع گشته[2] ، تا برحدود بیلقان گذرافتاد .

۱– متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بلای ۲– سی : شد

اتّفاقِ[1] بدْ وزیر ، بدو روز پیش[2] از من ، ببیلقان رسیده بود ، و می‌دانستم[3] ، کـه چـون روی بدو نمایم ، هرا ینه بدو باز مانم ، و بیشك درین سَرِ وقت از هرآفریده[4] ، كَائِنًا مَنْ كَانَ ، كه اندك مایه كینه در سینه دارد ، و أَلْحَزْمُ سُوءُ ٱلظَّنِّ ، انتقام كشد .

نیم شب ، فِی أَمَانٍ مِنْ لِبَاسِ ٱلظَّلَامِ ، بر آن حدود گذشتم ، و پخته خواری چند که هم از این نمد كلاه كرده بودند ، و هم براین راه چاه كنده ، ازاین دقیقه غافل گشتند ، وخویش را بخامیِ طمع در دام وزیر افگندند[5] ، تا بعد از خَیْبت و یَأْسِ وزیر از بَأْسِ این پادشاه[6] ، چون بقلعهٔ گیران تمكّن یافت ، سلطانِ[7] «أَلَیْسَ لِی مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی(۱) » در دلِ بیعقل او خانه گرفته ، و سودایِ « ابْنِ لِی صَرْحًا لَعَلِّی أَبْلُغُ ٱلْأَسْبَابَ(۲) » در سرِ بیمغز او خایه و بچّه نهاده ، تا عاقبتِ كار (ع) سر در سرِ آن كرد[8] ، كه اندر سرداشت .

---

۱ - سی : باتّفاق ۲ - متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : وزیر پیش ۳ - می : بود می‌دانستم ٤ - می ، هت : آفریدگار ٥- كر : افكنده ٦- كر ، هت : بأس پادشاه ۷- كر ، هت : شیطان
۸ - هت ، سی : كرده

---

(۱) قرآن كریم : ٤۳ / ٥۱ (۲) قرآن كریم : ٤۰ / ۳٦

چون علامتِ عِصیان ، نَهارًا جِهارًا ، ظاهر گردانید[1] ، وآثارِ طُغیان ، قَوْلًا وفِعْلًا ، فاش کرد ، دست[2] در نهاد ، و در غُرَّهٔ خَطْب همه را بقُیود مُحَجَّل گردانید .

القصّه مدّتِ سه‌ماه بگنجه[3] مُقام افتاد. مَشاربِ لَذّات بسببِ مفارقتِ أَحباب و دوستان[4] تیرگی گرفته[5] ، و دیده از گریهٔ شبانروزی بمهاجرتِ یاران و اصحابْ خیرگی یافته ، و از خرد و بزرگ و تازیك و ترك ، هرآفریده که در دلْ مَحَبّتِ اوآمیزشی[6] ، و در جانْ مَوَدّتِ او[7] آویزشی[8] داشت ، بقدرتِ خدایی جدایی افتاده ، و از درگاهِ پادشاه ، که سرچشمهٔ أَمانی و منبع انواع کامرانیست ، بضرورت باز مانده ، تا[9] آنگاه که مَخایلِ إِدبارِ احوالِ اهل گنجه[10] لایح گشت ، و دلایلِ خَسار وبَوار از اقوالِ ایشان واضح شد ، و دانستم که هراینه دست بشور وشر برآرند ، و نُوّابِ حضرت ، بدان تقدیر که با ایشان یار نیستند ، طاقتِ إِطفای آن شرر ندارند ، عقل می گفت :

---

١ - سی : گردانیده
٢ - سی : کرد و دست
٣ - می : سه‌ماه مرا بگنجه
٤ - سی ، کر : دوستان واحباب
٥ - هت : گرفت
٦ - می : آمیزش
٧ - هت : مودّت آویزشی
٨ - می : آویزش
٩ - هت ، کر : مانده امّا تا
١٠ - متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : احوال گنجه

« مَا ذَا بِعُشِّكِ ، فَادْرُجِي
عَــنْ مَنْزِلٍ بِكِ نَابِ [1] ،

(ع)از غم چو گزیر نیست، باری غم تو، لا بُد شربتِ ضربتِ مرگ چشیدنیست ، از دست تاتار خوش گوارتر . »

جَدِّ کار ساز، چون پدرانِ دلنواز ، ارشاد وهدایت لازم شمرد، وزبانِ ملامت گشاده که : «از اینجا تامرکزِ رایاتِ اعلی راه یك هفته ، و تو برمثالِ نا اهلان (ع) شب در شراب مشتغل و روز در خمار. » تا برخاستم، و نواحی ارّانات بتاتارِ پرا گنده بر آ گنده [2] ، وحوالی گنجه بافواجِ کُفّارْ مَوّاج ، سفری که عقلْ از آ ن بهزار فرسنگ بود ، ارتکاب کردم، و از خطری که دل بدان یار نبود ، اجتناب ننمود.

می راندم، وصحرا از نیرانِ [3] تاتار در شبِ تار چون عکسِ دریا می دید ، و از چهار سویْ گفت و گوی و های و هویِ ایشان می شنید ، تا بمقصد رسید .

رَحِمَ اللهُ الْأَبِيوَرْدِيَّ [4] حَيْثُ يَقُولُ :

---

۱ - این بیت در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ٥٦ تصحیح شد. رك : «حواشی و تعلیقات » ۲ - سی : پرا کنده پرا کنده ۳ - می ، سی : وکوه و صحرا ازشیران ٤ - هت ، سی : رحم‌الله ابیوردی

«فَخُضْ غِمَارَ ٱلرَّدَى، تَسْلَمْ، وَثِبْ عَجِلًا
لِفُرْصَةٍ[١] عَرَضَتْ، فَٱلْحَزْمُ فِي ٱلْعَجَلِ
مَا لِلْجَبَانِ — أَلَانَ ٱللهُ جَانِبَهُ[٢] —
ظَنَّ ٱلشَّجَاعَةَ مِرْقَاةً إِلَى ٱلْأَجَلِ.»

از گنجه بیرون آمدم، و رُنود کارد وسَقّاط[٣] کشیدند[٤]، و خونِ خَلقی از مُنْتَمیانِ درگاه بهرکوی و ساباط بر زمین ریختند[٥]. لا جَرَم بشومیِ طُغیان و وبالِ عِصْیانِ پادشاهی که آن ثَغْر[٦] را بعد از بُکاءِ طویل ورَنّه و عَویل از جند آمده بود، و دندان گُرج بأَسنان سِنان از آن کُند گردانیده[٧]، و سخطِ آفریدگار «وَ كَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ ٱلظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (١)» بلشکرگاه تاتار، دمار از آن رِباع و دیار بر آورد.

وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ
وَ حَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ

امروز، أُسْوَةَ أَمْثَالِهَا، بدان شهر وحوالی آن، نه مُجْتاز را سایه ایست،

١- در «دیوان ابی المظفّر الأبیوردی» ص. ٢٤: لفرصة ٢- در «معجم الأدباء» ج ١٧ ص. ٢٦٠: ساحته ٣- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: ساقاط ٤- کر: کشید ٥- سی: ساباط ریختند ٦- سی: ثغور ٧- متن مطابقست با: کر، باقی نسخ: گردانید.

---

(١) قرآن کریم: ٦ / ١٢٩

که یک لحظه دراو آرام گیرد ، و نه مقیم را همسایه ای[1] ، که با او[2] سر گذشتِ حوادث ایّام گوید ،

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلَاوَةٍ
وَ مَنْزِلُ عِزٍّ[3] مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ

حـدائق و بساتینِ جَنّت صفت : « خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا (١) . » عِراصِ اماکنِ فردوس آسا : « قَاعًا صَفْصَفًا (٢) . » « وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ (٣) . »

القصّه از تنگنایِ این احوال ، که از[4] شدّتِ این اهوال (ع) بجایِ عرق خون چکد از مَسام ، قرار و مُقام بر خود حرام گردانید ، تا در سلکِ بندگی انتظام یافت ، و در آن هفته بامور عِظامْ که اربابِ اقلام از امثالِ[5] آن عاجز آیند ، چون جمع لشکرهای اطراف که از گزاف فراسرِ آن نتوان رفت ، ومصالحِ

١- می ، هت : همسایه‌ایست ٢- کر: باو ٣- در «معجم الأدباء» ج ١١ ص١٠٣ : وحی ٤- می : احوال واز ٥- هت ، کر : مثال

---

(١) قرآن کریم : ٢/ ٢٥٩ (٢) قرآن کریم : ٢٠/١٠٦
(٣) قرآن کریم : ٢٨/٥٨

دیگر که تفاصیلِ آن درازنایی دارد ، قیام نمود ، و بعد از اجتماع جَمٍّ غَفیر و انضمامِ جمع کثیر روی سویِ دیارِ شام نهادند ، تا در رَمَضانِ[1] سنهٔ ثَمَانٍ وَعِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَةٍ[2] بحدود أخلاط مُقام افتاد ، و از وقتِ معاودتِ شوم از شام و روم ، رسولانِ جانبین در شدآمد بودند ، که تا نهالِ صلحی که دراین حال[3] از معونتِ[4] یکدیگر ثمره ای دهد ، و در مآل دفع مَضَرَّتِ اعدایِ جانبین [نماید،] نشانده آیـد[5] ، و هیهات ، اندامی که بسالها ، قُرْحًا عَلَی قُرْحٍ وَجُرْحًا عَلَی جُرْحٍ ، آزرده باشی ، بمرهم یك هفته کجا مُندمِل شود ؟! بِنا یِ وحشتی که بر ترادفِ[6] دُهور و تعاقبِ شُهور گسترده باشی ، بیکدم[7] آزرم کجا مُضمحل شود ؟! و جمعی خرانِ خام کار در کار رفته ، که عَداوتی که چندین خزان و بهار

۱- کر : تا رمضان ۲- هت ، سی، کر : تسع وعشرین وسبعمائة (!) می: تسعة و عشرین وسبعمائة (!) تصحیح قیاسی ، و از علّامهٔ فقید مرحوم قزوینی است . رك: مقدّمهٔ کتاب حاضر « مقاله‌ای تاریخی وانتقادی در باب نسخهٔ نفثة المصدور »

۳- چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : درحال ٤ - همهٔ نسخ : مؤنت ، تصحیح قیاسی‌است . ٥- همهٔ نسخ : جانبین نشانده آید ، ٦- می : بترادف ۷- می : گسترده بیکدم

براو گذشته بود ، و بفر اوانْ لیل و نهار متأکّد شده ، بحدیثِ زنگ و رنگ[1] و فسانهٔ بیمغز و سنگ، بی هیچ اندیشه و درنگ[2] (ع) وَلَنْ یُصْلِحَ ٱلْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ ، بودادِ اصلی و اتّحاد کلّی مبدّل گردانند[3]، و با همگیِ دل و جـان نگفته که : « جواب تاتار چگونه بلشکری[4] دهند ، که بدستِ خویش جَناحِ آن شکسته اند ، و قلبِ آن بانواعِ تعدّی ، بی هیچ مُوجبی که از آن جانب باعث شود ، خسته ؟! »

ومنْ بنده اگرچه دراوایلِ آن اتّفاق بعِراق بودم، وبآخِر رسیدم، بدین[5] کار انکارِ بلیغ می‌نمودم ، چه عاقل از دیگی که دراوتَوابل صَبِر و عَلْقَم برهم آمیخت، حلوای صابونی توقّع نکند، وخردمند از زمینی که دراوتخم خرزهره ریخت ، نیشکر[6] درودن چشم ندارد (ع) مَنْ یَزْرَعِ ٱلشَّوْكَ لَا یَحْصِدُ[7] بِهِ عِنَبًا ، و هرچندسلاطینِ بیتِ ایّوبی و ملوکِ خاندانِ عادلی ، در مَعالیِ خِصال و مَحاسنِ شِیَمْ و فُسْحتِ

---

۱ - می : رنگ و رنگ ، سی : رنگ وارنگ   ۲ - هت : اندیشه درنگ   ۳ - کر : گردانید   ٤- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : تاتار بلشکری   ٥- سی : باین   ٦- کر : ریخت دراو نیشکر ، بنابرین، متن باتغییری اندك درتقدیم «دراو» بر «تخم خرزهره» مطابقست با : کر   ۷- در « التّمثیل و المحاضره » ص ۷۸ : لم یحصد

عِراصْ سر آمدِ ملوكِ أُمَم و قُدْوهٔ شاهانِ عالَمند ،

يَجْزُونَ مِنْ ظَلْمِ [١] أَهْلِ ٱلظُّلْمِ مَغْفِرَةً
وَ مِنْ إِسَاءَةِ أَهْلِ ٱلسُّوءِ إِحْسَانَا

ليك [٢] درين مَقام كه ثانِى ٱلْحال [٣] ضرر منتظَراست، ثِقَتِ كلّى از كدام روى روى نمايد ؟! و مادامى [٤] كه در مستقبل ، توقّع شر متصوَّراست،اعتمادِ اصلى ازچه دست دست دهد ؟! تا روزگارِ دراز دراين انتظار بيحاصل امروز بفردا گذرانيدند ، و بإِنجادِ أَجناد و وصولِ أَمداد چون شعر آن استاد :

« وَعَدْتِ وَ كَانَ ٱلْخُلْفُ مِنْكِ سَجِيَّةً
مَوَاعِيدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِيَتْرَبِ »

مى‌شنيد .

تدبيرى كه هر بار در تدارك كار تقديم رفتى ــ و هنوز دست و پايى مى توانست زد ، چه خُمسى از رُبعِ مسكون در زيرخاتم بود، و جهانى از عمارت عالَم در حكمِ قلم (ع) چون معانى جمع

١ــ قوله : «من‌ظلم» يروى بفتح الظّاء و ضمّها، والفتح أحسن،لأنّ الظّلم بالفتح المصدر ، والظّلم بالضّم الاسم (شرح ديوان الحماسه تاليف ابى‌زكريّا يحيى‌بن علىّ الخطيب التّبريزىّ ج ١ ص١٨)   ٢ - كر : وليک   ٣ - سى : مقام‌ثانى‌ـ الحال   ٤- سى : مادام

باشد ، شاعری آسان بود ــ فرو گذاشته ، و بمَوْعدِ مَهام و شَیْمِ بارقهٔ [١] شام ، بر مَرْقَبهٔ انتظار ، نشسته « فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا (١) » مدّتِ شش ماه [٢] دراین چشم داشت مُستغرق شد [٣] ، و دشمن ممالكِ فَسیح و عریض را [٤] (ع) طَيَّ ٱلتِّجَارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودًا ، در می نوردید ، تا ارض با طول و عرض برایشان ، چون چشم و حوصلهٔ ایشان تنگ کرد ، پس بسوءِ تدبیر ، سه طلاق و چهار تکبیر بر ممالك زد ، و بامیدِ آن انتعاش و ار تیاش کوچ بر کوچ بر صَوْبِ شام می راند ، تا در منتصَفِ [٥] رَمَضانِ مذکور که یاس [٦] بررجای واهی اساس غالب گشت ، گفتند: « رسولی باید فرستاد ، که از ظاهرِ کار مِزاجِ حال باز داند [٧] . » تا خاتمتِ کار ، بعد از قیل و قالِ بسیار ، منْ بنده بدان رسالت [٨] مندوب

---

١ - می : بارق   ٢ - کر : هشت ماه   ٣ - کر : شده

٤ - سی ، کر : عریض طیّ   ٥ - هت : متنصّف   ٦ - هت : مذکور یاس

٧ - هت : مزاج باز داند   ٨ - می : بنده بدان رسالت که حاصلی (بنابرین ، عبارت : « مندوب شدم و راستی از حوالت آن رسالت که » از نسخهٔ « می » افتاده است .)

---

(١) قرآن کریم : ٢٤/٤٦

شدم، و راستی از حوالتِ آن رسالت، که حاصلی جز خجالت نداشت، می‌جوشیدم، ودر آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد، می‌کوشید، تا آخرِ کار مُطاوعت، مِنْ فُرْطِ ٱلْأُذُنِ ، لازم گشت، و اگر چه خلافِ عادت بود، ومدافعت سود[۱] نداشت، وَلِلّٰهِ ٱلْحَمْدُ[۲] که مُوجب سعادت بود «عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ . (۱)»

امروز آن سابقهٔ معرفت در حالتی که «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ[۳] بِمَا رَحُبَتْ (۲)» در ساحاتِ راحات آرام داده است، وآن مقدّمه در وقتی که طوفان بلا کنار تا کنار جهان گرفته است، کشتیِ شکسته بستهٔ وجود را بجُودیِ «سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ ٱلْمَاءِ (۳)» جای داده، و «أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ (٤)» که فِی‌ٱلْجمله نسیمِ صبایِ قبول از مَهَبِّ اقبال این پادشاه، یعنی مُرْسَلٌ إِلَيْهِ، بر حالِ منِ پریشان‌حال وزید، تا یکسری[٤] اقوالِ سرسری را بمُصرّی بر داشت، ونَبَهْرهٔ احوالِ مُزَيَّف را سره انگاشت.

---

۱ - سی : سودی ۲- کر : و الحمدلله ۳- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : ضاقت الأرض ٤- هت ، سی : یک رای

---

(۱) قرآن کریم : ۲/ ۲۱٦ (۲) قرآن کریم : ۹ / ۱۱۹

(۳) قرآن کریم : ۱۱/ ٤۳ (٤) قرآن کریم : ۱/ ۲

چند روز در آن ساحتِ باراحت و جَنابِ[۱] جنّات صفت — و اگر چه مواردِ راحات بجَراحاتِ ضمیر مُکدَّر بود ، وچهرهٔ مُوَرَّدِ آمال بخَدَشاتِ[۲] احوالِ أَحداثْ مُغَیَّر — فِي أَهْنَإِ شِرْبٍ وَ أَمْرَاهُ وَ أَطْیَبِ عَیْشٍ وَ أَرْخَاهُ ، روزگارگذرانید ، وچون درحضرتْ میعاد مَعادِ بعید نرفته بود ، پیاپی اجازَتِ انصراف خواسته می‌شد. در[۳] آن میانه مرغ نامه بر، که پیكِ رایگانی است، رسید ، و خبر رسانید ، که پنجاه طُلْب از أَطْلاب[۴] مَلاعینِ تاتار، کَأَنَّهَا أَرْکَانُ یَذْبُلَ أَوْ هِضَابُ شَمَامٍ[۵] ، مانند سحابْ که لَواقِحِ لَواحِق ، آن را بسوابق در رساند ، یاسیلاب که تواترِ أَمدادِ صَواعق[۶] ، آن را از شَواهِقْ سویِ هامون راند ، لیکن[۷] سحابیِ حَشْوِ آن عَذاب، و میغی رَشِّ آن تیغ ، وغَیْثی قَطْرِ آن عَیْث، و غَیْمی رَشْحِ آن ضَیْم، وابری حَمْلِ[۸] آن کَبْر، بر قصدِ لشکر، برحدود ارمن گذشتند ، و منازل و مراحل بسرعتِ سیر ، لا ، بَلْ جَناحِ طَیر در نَوَشت .

۱- کر : خیاب ۲-متن مطابقست با : می، باقی نسخ : خداشات ۳-هت، می: می‌شد ودر ۴- همهٔ نسخ : طلاب ، تصحیح قیاسی واز استادمینوی‌است . رک : «حواشی وتعلیقات» ۵- عبارت «کأنّها أرکان یذبل أو هضاب شمام» ازعتبی است«تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۲۰۸ وصرف نظراز «کأنّها»عبارتیست موزون وموافق با بحر کامل مضمر مقطوع ۶- هت ، سی : سوائق ۷-هت ، می : لیک

۸ — قال ابن السّکّیت : «الحمل بالفتح ما کان فی بطن أو علی رأس شجرة،والحمل بالکسر ما کان علی ظهرأورأس،والسّحاب تحمل المطر فی جوفها،فهو بالحمل بالفتح أشبه» (شرح الیمینی ج ۱،ص ۳۰)

گفتی ز حـــرصِ رفتن او سوی کارزار
دشمن که درمقابل او بوده از[1] پس است
نتوان شناختن ز شتابش بصفِّ خصم
کان‌جایگه که‌روی‌نهاده‌است یك‌کس‌است

یَهِشُّونَ لِلْقِرَاعِ هَشَاشَةَ ٱلْأَطْفَالِ لِلرَّضَاعِ ، وَيَرْتَاحُونَ لِلْكِفَاحِ ٱرْتِيَاحَ ٱلْهِيمِ لِلْمَاءِ الْقَرَاحِ ، بِطاقه ای که مرغ آورده بود ، بمن دادند ؛ می‌خواندم ، و با آنکه[2] از هَوْلِ حادثهٔ متوقَّعْ دَم ، که عبارت از نَفَس[3] است ، در مَجاریِ[4] حلق فرو مرده بود ، بلْ دَم ، که اصلِ حیات[6] و مادّهٔ نَفْس است ، در مَجاریِ عُروق فسرده ، رعایت ناموس — وچه جای آن بود ؟! (ع) لَيْسَ ٱلتَّكَحُّلُ فِي ٱلْعَيْنَيْنِ كَٱلْكَحَلِ — فرو نمی گذاشتم ، و عَلَى رُؤُوسِ ٱلْأَشْهَادِ می گفت که : « آن خاکسارانِ آتشی را خاكْ سویِ مکمنِ اجل می راند ، و آن گورانِ خر طبع را گورْ سویِ مَرابِضِ آساد می دواند ، عَمَّا قریب

۱- می : بوداز ۲- سی : بازاء آنکه ، ظ : بازآنکه ۳- هت : ازاو نفس ٤- می : مجرای ٥- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : فرو مرده بل ٦- می : جان

طعمهٔ غراب ولقمهٔ عُقاب خواهند بود ، وتانه[1] بس دیر ، لُهنَهٔ[2] کِلاب و نُجْعَهٔ ذِئاب خواهند شد ، سَیُرِیهِمُ[3] اللهُ أَماکِنَهُمْ فِی الْجَحِیمِ ، « إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ (۱) » « وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ (۲) . »

ازاین نَمَط درهم می‌گفتم ، و درون بهزار دیدهٔ پرخون بر پادشاه وارکان دولت ودوستان و یاران و اتباع ومتعلّقان می‌گریست ، که : « أَلْوَیْلُ کُلُّ الْوَیْلِ (ع)[4] إِنَّ الَّذِی تَحْذَرِینَ قَدْ وَقَعَا » بیقرار و مضطرب ، با دلی و چه دل ! « وَ مَا أَدْرَاكَ مَا هِیَهْ نَارٌ حَامِیَةٌ (۳) » ازخوفِ آنکه دیدارِقوم با قیامت افتد، ملتهب[5] ، پیاپی اجازت انصراف — واگرچه عقل ازآن انحراف می‌نمود — ودستوریِ اعادت — وهرچند سعادت ازآن بهزارفرسنگ بود — می جُستم ، و می گفت : « مرگ بانبوه[6] جشن است (ع) در کوی تو مرده به که از روی تو دور . »

والحق این پادشاهِ با عاطفتِ کریم ، وسلطانِ با رحمتِ

۱- سی : یا نه ، می : و نه　۲- هت ، می : لهسه　۳- کر : سنریهم　۴- کر : ایّتهاالنّفس أجملی جزعا . إنّ الّذی . . . الخ　۵- کر : متلهّب　۶- می : باانبوه

---

(۱) قرآن کریم : ۳/۷۳　(۲) قرآن کریم : ۳/۷٤

(۳) قرآن کریم : ۱۰۱/۱۰ ، ۱۱

رحیم ، می فرمود که : « وقت تنگست ، تعجیل منمای وتأنّی و تثبّت کار فرمای ، إِنَّ[1] ٱلسَّیْفَ أَمَامَكَ ، وَٱلْمَوْتَ قُدَّامَكَ » دل قرار نمی گرفت(ع) وَكَمْ آمِرٍ بِٱلرُّشْدِ غَیْرُ مُطَاعٍ ، با خود می گفتم : « اگر سعادتی اسلام را مُدَّخَر است « لَا یَسْتَوِی ٱلْقَاعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی ٱلضَّرَرِ وَ ٱلْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللهِ (۱) » و اگر کار نوعی دیگراست ،

خانه ای کاندرو نخواهی ماند
سال عمرت چه ده ، چه صد ، چه هزار

وَ هَبْ جَدِّی زَوَی[2] لِی ٱلْأَرْضَ طُرًّا
أَ لَیْسَ ٱلْمَوْتُ یَزْوِی مَا زَوَی لِی ؟!

دراین خاك تودهٔ غَدّار أَطْوَلِ أَعْمار یافته گیر ، عاقبت روی درخاكِ لحد نهادنیست ، . کاملتر شربتی از جامِ حیات خورده گیر ، سرانجام شربتِ مرگ چشیدنی است . » تا بإلحاح بسیار اجازتِ عَوْد حاصل شد ،

از مرغْ پرگرفته و از[3] بادْ اضطراب
جان و دلی ز آتشِ حسرت در التهاب

۱- هت : وإنّ ۲- در « اسرارالبلاغة » ص۱٦ : طوی ۳- کر : گرفته از

---

(۱) قرآن کریم : ٤/٩٤

(ع) سَيْرَ ٱلسَّحَابِ تَحُثُّهُ رِيحُ ٱلْجَنُوبِ ، می راندم ، تا پیش از وقوع واقعه ، که خود واقع می پنداشتم [1] ، برسم ، و با خود می گفت[2] (ع) : « بپای خود ببلا می روی[3] ، زهی سروکار ! [4] » وصورت کرده که عِراق مُبَشِّر أَحْزان ومُنْذِر إِخْوانِ من خواهد بود ، و آن خبرِ ناخوشی که مَذاقِ عیش تلخ گرداند ، نخست از من خواهد شنود . خود یکی از امرایِ تاتار پیشْ بسه چهار روز[5] گریخته ، رسیده بود ، و احوالْ بی‌کما بیش تقریر کرده ، که : « اینك روان شده اند ، و روزِ[6] روشن را از غبارْ شبِ تاریك کرده [7] ، وشبِ تاریك را از شعلهٔ آتشْ روزِ روشن گردانیده ،

ضَوْءٌ مِنَ ٱلنَّارِ وَ ٱلظَّلْمَاءُ عَاكِفَةٌ
وَظُلْمَةٌ مِنْ غُبَارٍ[8] فِي ضُحًى شَحِبِ[9] »

پادشاه سران لشکر را جمع کرده بود ، و « قُلْ إِنَّ ٱلْمَوْتَ ٱلَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ(1) » بگوشِ همگان فروخوانده ، و

---

١ - کر : خود می پنداشتم ٢ - سی : گفتم ٣ - سی ، کر : می روم ٤ - هت ، کر : سرکار ٥ - هت : پیش بچهار روز
٦ - کر : شده و روز ٧ - می : تاریك و شب ، کر : تاریك کرده است
٨ - در «دیوان أبی تمّام» ص ١٦ : من دخان ٩ - همهٔ نسخ : سحب ، از روی « دیوان أبی تمّام » ص ١٦ تصحیح شد .

---

(١) قرآن کریم : ٦٢/٨

جهتِ احتیاط ، بر سبیلِ یَزَك ، چهار هزار سوار ، از مردانِ کار و گُردان نیزه گذار ، روانه گردانیده ، و زِمام بسط و قبض ، لِیَلْقَی قَدَرًا مَقْدُورًا(١) ، و « لِیَقْضِیَ ٱللهُ أَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا(٢) » بمُخَنَّثی ، نه مردی نه زنی[١] ، داده ، و روباهِ خَــدّاع را بر[٢] شیرانِ مَصّاع و دلیران قَرّاع فرمان روایی[٣] و کار فرمایی اثبات کرده (ع) وَ یَا بُؤْسَ أُسْدٍ ذُلِّلَتْ لِلثَّعَالِبِ ، و بعد از آن بتثقیفِ نیزه و تیر و تحدید و مُحادَثتِ سِنان[٤] و شمشیر مشغول شده ، و از[٥] مُطاوَلت که می نمود ، بمُصاوَلت باز آمده ، و مُساوَرت[٦] را بر[٧] مُصابَرت اختیار کرده ،

هُمَا خُطَّتَا : إِمَّا إِسَارٌ وَ مِنَّةٌ
وَإِمَّا دَمٌ ، وَ ٱلْقَتْلُ بِٱلْحُرِّ أَجْدَرُ

لکن[٨] چه سود ؟! چون مدّتِ دولت بانقضا رسیده بود ، و نوبتِ

١- هت ، کر : نه‌زنی‌نه‌مردی ٢- هت : خدّاع بر ٣- سی : فرمان فرمایی ٤- سی : تحدید سنان ٥- هت ، می : شده از ٦- تصحیح قیاسی‌است ، همهٔ نسخ : مشاورت ٧- سی : مشاورت بر ٨- هت ، می : لیک

---

(١) « قدراً مقدوراً » مقتبس است از : « وکان أمر الله قدراً مقدوراً » قرآن کریم : ٣٨/٣٣ (٢) قرآن کریم : ٨/٤٥

مُلْك و سلطنت بانتها آمده ، داعیِ [1] اضطرابْ آیتِ « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ (۱) » برسرِ کار [2] خوانده ، و ناعیِ انقلاب ، هَذِهِ دَوْلَةٌ قَدْ تَوَلَّتْ ، ندا درداده ، اتّفاقاتِ موافق ،که نتیجهٔ سعادات تواند بود ، و أَلدَّوْلَةُ ٱتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ ، برعکسِ معهودْ مخالف ، مؤاتاتِ کار ، که بدان بر مُرادات قادر توان شد (ع) وَٱلْجَدُّ يُغْنِي عَنْكَ لَا ٱلْجِدُّ برخِلافِ سالف .

ای دوست ، درخزانِ أَمانی کامرانی توقّع کردن نادانیست ، و در برگ ریزِ آمالْ شکوفهٔ اقبال انتظار بردن آرزوی مُحال .

فِی ٱلْجمله ، پیشروی [3] که عُمدهٔ کار و عُدّهٔ استظهار بود ، أَسْتَغْفِرُ ٱللهَ ، چه عمده ؟! وکدام استظهار ؟! (ع) وَمَا حَالُ قَوْمٍ أَنْتَ أَشْجَعُهُمْ قَلْبًا ؟! بشَيّبى حيض نا دیده ، و بالغی بمردی نارسیده ، رسیده بود ، ولشکری را که در صدد مُقدّمی ایشان بود، باز آورده، که : « تاتار از حدود شهریار ری [4] مراجعت کرده است . » و منْ

۱- هت ، کر : بانتها ودواعی ، سی : بانتهاداعی ، می : بانتها آمده ودواعی ، بنابرین ، متن تلفیقی است از دونسخهٔ « می » و « سی » ۲- سی : سروکار

۳- می : پیشروی که‌عمده وکدام‌استظهار ، بنابرین ، از « می » کلماتی‌چندافتاده‌است .

٤- چنین است درهمهٔ نسخ ، ظ : منازجرد ، رك : مقدّمهٔ کتاب حاضر ؛ مقالهٔ علّامهٔ فقید ، مرحوم قزوینی ، ذیل عنوان : « جدول مقایسه بین بعضی فقرات مشترکه بین نفثة المصدور وسیرة جلال‌الدّین »

(۱) قرآن کریم ۲/۱۳٤

بنده بزبان فصیح : « یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَٱنفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ ٱنْفِرُوا جَمِیعًا(۱) » بگوشِ آن گوش آگندگان فرو می خواندم ، که : « بیدار باشید ، که وقتِ احتیاط و حَذَراست ، دراختلافِ روایات تأمّلی فرمایید ، که محلّ نظراست . « وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا ٱسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ ٱلْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ ٱللهِ وَ عَدُوَّكُمْ [۱](۲). »

امّا بختِ خفته خوابِ خرگوش بر آن غافلان نه چنان غالب گردانیده بود ، که بإنذار بیدار[۲] شوند ، و دَوْرِ محنت کأس یأس نه‌چنان مالامال در داده[۳] بود ، که بتحذیرگوشِ پند پذیر باز دارند « وَ لَوْ عَلِمَ ٱللهُ فِیهِمْ خَیْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۳) » تقریرِ آن سُست تدبیر نه چنان جایگیر آمده ، که تحذیرِ ناصح کارگر آید . « وَمَا تُغْنِی ٱلْآیَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ (٤). »

نصیحت می‌کردم « وَلَکِنْ لَا تُحِبُّونَ ٱلنَّاصِحِینَ (٥). »

۱- سی : عدوّکم و آخرین من دونهم و امّابخت ۲- سی : بانذار از آن‌خواب. می : بانذارآن‌بیدار ۳- متن مطابقست با : سی . هت ، کر : محنت نه‌چنان کأس یأس مالامال درداده. می : محنت نه چنان کأس یأس بآنان در داده

---

(۱) قرآن کریم : ٧٠/٤ (۲) قرآن کریم : ٦١/٨ (۳) قرآن کریم : ٢٣/٨ (٤) قرآن کریم : ١٠١/١٠ (٥) قرآن کریم : ٧٨/٧

و إنذار واجب می‌شمردم، وَسَاءَ عَاقِبَةُ ٱلْمُنْذَرِينَ (۱). بعضی بخوابِ غَفلت پهلو بر بِسترِ تن‌آسانی[1] نهاده، وطایفه‌ای در شراب ارغوانی دَوْرِ دوستکانی در داده، تا عاقبتْ تن‌آسانی هراسانی بار آورده، ودوستکانی دشمن‌کامی (ع) یك روز که خندید، که سالی نگریست؟! در وقتِ عَطْعَطَهٔ کِفاح[2] و حَمْحَمَهٔ جِیاد و قَعْقَعَهٔ سِلاح و وَلْوَلَهٔ أَجْناد، قُلقُلِ[3] جام می و چپچاپِ[4] بوس وچشچشِ[5] قلیه و فشفشِ[6] شلوار بند گزیده، و هنگام تِجْفاف[7] مِغْفَر زیرِ لِحاف و بِستر[8] خزیده، و طُرْفه آنکه منْ بنده که چون آهویِ دام دریده و مرغِ قفص شکسته آمده بودم، ودرتحذیر آن‌همه مبالغت می‌نمودم، چون همه ابلهان، إلْحَاقًا لِلْفَرْدِ بِٱلْأَعَمِّ، در شهر کوران دست بدیده باز نهادم، و مصلحتِ کلّی فرا آب داد. اجلْ دو اسپه در پی[9]، عُقابِ عِقاب در شتاب، ومجلسِ اعلی درشراب، نهنگِ جان شکَر درآهنگ، وایشان در

---

۱ - سی: تن آسائی   ۲ - سی: لقاح   ۳ - سی: کل کل
٤ - سی، می: چکچاک   ٥ - هت: بوس چشچش   ٦ - هت: قلیه فشفش، سی: قلیه وفژفژ. می، کر: قلیه و فش   ٧ - متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: عفاف، ظ: تجفاف و مغفر   ٨ - متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: لحاف بستر   ٩ - ظاهراً مراعات سجع وموازنه، که مصنّف را بدان رغبتی تمام بوده، ایجاب می‌کند که در اینجا جمله ای قریب بمضمون «وایشان در تعاطی کاسات می» ازعبارت افتاده‌باشد. (از افادات استاد مینوی)

---

(۱) ظ: ترکیبی است از «فانظر کیف کان عاقبة المنذرین» قرآن کریم: ۷۳/۱۰ و ۷۳/۳۷ و «فساء صباح المنذرین» قرآن کریم: ۱۷۷/۳۷

نواو آهنگ، أرقم آفت درقصدِ جان بیدرنگ، و ایشان درزخمه و ترنگ.

ای درغرقابِ نار[1] بکارِ آب پرداخته! و در گذرِ سیلاب مجلس شراب ساخته! و درکام اژدهای دَمان، دهان[2] از پیِ شیرینی[3] عسل گشاده! و برلوحِ شکستهٔ کشتی، تمنّیِ جاریهٔ بهشتی پخته! (ع) فردات کند خمار، کامشب مستی.

و آن مورحرصانِ مارسیرت حَبّاتِ حَیاتِ آثارِ قوم، بهرراه، تا بمَجَرَّه[4] می‌جُستند، و از مَقامِ ایشان، بهر سراب، تا بسحاب استکشاف می‌کردند، و برصَوْبِ شام تازان، و در تاریکی ظَلام چون برق ازغَمام یازان، تا پیش از آنکه آفتابْ تیغ زند، شمشیر کشیده باشند، و چون صبحْ پرده درگردد، صفِّ قِتال دریده[5]،

لَبِسُوا ٱلدُّجَى لُبْسَ ٱلْغُرَابِ لِرِيشِهِ
وَ غَـدَوْا لِحَاجَتِهِمْ غُدُوَّ غُرَابِ

چون سپیدهٔ سپیدکار چادَرِ قیری از رویِ جهان درکشید، أَسِنَّهٔ شُعاعِ کُرْتَهٔ[6] نیلوفریِ ظَلام بردرید، دَمِ سپیده دَمْ، با همه[7] سردی، درجهان گرفت، خندهٔ صبح، باهمه سپیدی، برجای نشست،

۱ـ متن مطابقست با: هت، باقی‌نسخ: باز ۲ـ سی: اژدها دهان
۳ـ سی: شربتی ۴ـ سی: تا مجرّه ۵ـ هت، سی: باشند چون
۶ـ متن مطابقست با: سی، باقی‌نسخ: قرطه ۷ـ متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: سپیده باهمه

خرشید[1] چون کلاه گوشهٔ نوشیروان[2] از کوه شه وار[3] طلوع کرد ، مِهر چون ورقِ[4] بزرجمهر[5] از مطلعِ شرقی بر تافت ، زاهدِ پگاه خیزِ صبحْ بر قِسّیسِ سیاه گلیمِ شب استیلا یافت ، عروس شامْ جهازِ زر از طاقچه های آسمان درهم چید ، ناظم قدرتْ جوهرِ شب افروز با شَبَه برآمیخت ، دستِ استیلایِ روزْ عِقدِ کواکب ازهم فروریخت ، گِرداگِردِ خرگاه جهانگیر ، إحَاطَةَ ٱلدَّائِرَةِ بِنُقْطَةِ ٱلْمَرْكَزِ ، چنان[6] فرو گرفته بودند ، که نظر با همه حدّت ازآن سویِ حلقه گذر نیافتی ، و نَفَس با همه لَطافت مَصَفّ ایشان نشکافتی . گفتی سکندر[7] در میان ظلمات گرفتار ، و آب حیات تیره ؛ مردمکِ چشمِ اسلام در مَحْجَرِ ظَلام ، و دیدهٔ نَجات خیره ؛ خرمُهره گِردِ دُرِّ یتیم سلطنت حمایل گشته ؛ گوش ماهی پیرامنِ گوهرِ شب افروزِ شاهی قِلاده شده ؛ ضَباب[8] حِجابِ آفتاب گشته ، و او نهفته ؛ کِلاب حوالیِ غابْ إحاطت[9] گرفته ، و شیر خفته ؛

١- همهٔ نسخ : خورشید ، رك : ص ٤ ح ٥   ٢- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : نوشین روان   ٣ - هت : تندوار ، سی : تندواز (؟!)
٤- سی : ذوق   ٥ - هت ، سی : بوزرجمهر   ٦ - سی : بالنقطه چنان
٧- کر : نشکافتی سکندر   ٨ - هت : شد ضباب   ٩- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : احاطه

اصحابِ[۱] مَشْأَمَه در عَرَصاتِ حضرت حَشَر گشته ، ومَیْمَنَه بیخبر، احزابِ شیطان پیرامنِ جَنابِ سلطان[۲] فرو گرفته ، و مَیْسَرَه غافل ،

فَمَسَّا هُمْ وَ بُسْطُهُمْ حَرِيرٌ
وَ صَبَّحَهُمْ وَ بُسْطُهُمْ تُرَابُ
وَمَنْ فِی کَفِّهِ مِنْهُمْ قَنَاةٌ
کَمَنْ فِی کَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابُ

(ع) نه دست ستیز مانده ، نه پای گریز . دست از پای باز داشتند ، و فراهم آوردهٔ عمر ، از خاصّه[۳] و خرجی ، و خونِ دلِ مسلمانان و گرجی « کَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلـرِّيحُ فِی یَوْمٍ عَاصِفٍ[۴](۱) » رها کرد[۵] ، عُقودِ منظوم و نُقودِ مختوم[۶] عَلَى ٱلْعُمُوم « فَجَعَلْنَا ها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِٱلْأَمْسِ (۲) » بگـذاشت . پریچهـرگانِ ماه پیکر و بتانِ خرگاه نشین را بدیوانِ سیاه روی وعفاریتِ زشت منظر رها کرد[۷] . (ع) گوجان و جهان مباش، جان گیر و جهان . احوالِ محشر و اهوالِ رستاخیز[۸] ، چنانکه زبان وحی[۹] فرماید :

۱- سی : شیر اصحاب ۲-هت : جناب جناب سلطان ، ظ : قباب جناب

۳- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : خاصّ ٤- هت : عاصف عقود منظوم

٥ - می : کرده ٦ - سی : منثور ۷ - می ، هت : کردند

۸ - می : رستخیز ۹- کر : وحی و بیان ، ظ : وحی بیان

---

(۱) قرآن کریم : ۱٤/۱۸ (۲) قرآن کریم : ۱۰/۲٤

« يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (١) » عِيان دیده شد. آنکه تیغ در میغ نشاندی ، و بشمشیر در روی شیر برفتی[١] ، و بچنگک[٢] وقتِ جنگ بتاختی ، و از دَرَق[٣] تیرْ هدفِ تیر ساختی ، و به نیزه گاه باسِماك برآویختی ، و بهرام را وقت اصطیاد گور پنداشتی ،

لَحِقَتْهُ غَائِلَةُ ٱلشَّقَاءِ ، فَحَوَّلَتْ
فِي كَفِّهِ ٱلرُّمْحَ ٱلْمُثَقَّفَ مِغْزَلَا .

دلیرانی که روز[٤] هَیْجا که جز از نقدِ روان اندر سَر آن رَسته ناروان باشد « أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا[٥] » گفتندی « أَيْنَ ٱلْمَفَرُّ (٢) » گویان. شیرانی که

آسَادُ مَوْتٍ مُخْدِرَاتٌ ، مَالَهَا
إِلَّا ٱلصَّوَارِمَ وَٱلْقَنَا آجَامُ
مُسْتَرْسِلِينَ إِلَى ٱلْحُتُوفِ ، كَأَنَّمَا
بَيْنَ ٱلْحُتُوفِ وَ بَيْنَهُمْ أَرْحَامُ[٦]

---

١ - سی : رفتی ٢ - چنین است در « هت » . سی : بخنگ وقت جنگ بتاختی . می : بچنگ وقت چنگ بتاختی ، ظ : بخنگ وقت جنگ بخرچنگ بتاختی (حدس استاد فروزانفر) ٣- سی ، می : ورق ٤- سی : دلیران که در روز ٥ - هت ، کر : أين المجاهدونا ٦ - این بیت در « دیوان أبی تمّام » ص ٢٤٩ بر بیت سابق مقدّم است.

---

(١) قرآن کریم : ٣٤/٨٠ ، ٣٥ ، ٣٦ (٢)— قرآن کریم : ١٠/٧٥

صفت ایشان بودی، گریزگاه جویان . زهی‌عار ، که زهی در مَقامِ مُرامات ازکمان باز نگرفتند ، و زارِ کار[1] ، که درصفِّ[2] کارزار لحظه‌ای بمُحامات باز نایستاد[3] .

روزگارِ تیرِ یك یکشان نبود
همچنان با کیش می انداختند

لاجَرَم ، تَفَرَّقُوا أَيْدِي[4] سَبَإٍ فِي ٱلْأَقْطَارِ ، كَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ فَلَمْ يَلْتَقِ مِنْهُمْ بَعْدَهَـا[5] ٱثْنَانِ عِنْدَ تَنَازُلِ ٱلْأَقْرَانِ وَ تَنَاوُبِ ٱلضِّرَابِ وَ ٱلطِّعَانِ « ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ[(1)] . »

افسوس که بنامردی و نا جوانمردی سُورو باروِیِ ملّت و سوارِ میدانِ سلطنت ، بانی اساس[6] جهانبانی و مضحكِ ثُغورِ مسلمانی ، که از نهیبِ او زَهْره در دلِ خاکساران آتشی آب می شد ، بباد بَردادند .

هرگز درنگ او بزمینی دو شب نبود
تا او قرار کــرد جهان بیقرار شد

---

۱ ـ سی : کاری ۲ ـ هت ، می : صفت ۳ ـ هت ، می : نایستاده ٤ ـ سی : کأیدی ٥ ـ همهٔ نسخ : تلتق بعدها ، متن از روی « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۳۱۰ تصحیح شد . ٦ ـ می : سلطنت اساس

---

(۱) « ذلک ذکری للذّاکرین » : قرآن کریم : ۱۱/۱۱٥

فَتًى مَاتَ بَيْنَ ٱلضَّرْبِ وَ ٱلطَّعْنِ[1] مِيتَةً
تَقُومُ مَقَامَ ٱلنَّصْرِ ، إِذْ فَاتَهُ[2] ٱلنَّصْرُ
وَ مَا مَاتَ حَتَّى مَاتَ مَضْـرِبُ سَيْفِه
مِنَ ٱلضَّرْبِ ، وَ ٱعْتَلَّتْ عَلَيْهِ ٱلْقَنَا ٱلسُّمْرُ
وَ أَثْبَتَ[3] فِى مُسْتَنْقَعِ ٱلْمَوْتِ رِجْلَهُ
وَقَالَ لَهَا : « مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكِ ٱلْحَشْرُ »
غَدَا غُدْوَةً ، وَ ٱلْحَمْدُ نَسْجُ[4] رِدَائِه
فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَ أَكْفَـانُهُ ٱلْأَجْرُ
تَرَدَّى ثِيَابَ ٱلْمَوْتِ حُمْرًا ، فَمَا أَتَى
لَهُ ٱللَّيْلُ[5] إِلَّا وَهْىَ مِنْ سُنْدُسٍ خُضْرُ

۱- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و «سیرة جلال الدّین» ص ٢٤٨ و «حماسة ابن الشّجریّ» ص٩٣ ، در «دیوان أبی تمّام» ص ٣٣٠ و«تاریخ یمینی» ج ١ ص ٣٤٥ : بین الطّعن والضّرب ٢- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « سیرة جلال الدّین» ص ٢٤٨ و «حماسة ابن الشّجریّ » ص ٩٣ و « تاریخ یمینی » ج ١ ص٣٤٥ ، در «دیوان أبی تمّام » ص ٣٣٠ : إن فاته ٣- در « دیوان أبی تمّام» ص ٣٣٠ و «تاریخ یمینی» ج ١ ص٣٤٦ : فأثبت ٤- در « الأغانی » ج ١٦ ص ٣١٠ : حشو ٥ - متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « سیرة جلال الدّین » ص ٢٤٨ و « انوار الرّبیع » ص ٧٩٠ ، در « دیوان أبی تمّام » ص ٣٣٠ : فما دجی لها اللّیل ، در «حماسة ابن الشّجریّ» ص٩٣ : فما أتی لها اللّیل

مَضَى طَاهِرَ ٱلْأَثْوَاب ، لَمْ تَبْقَ بُقْعَةٌ[1]
غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا ٱشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ
عَلَيْكَ سَلَامُ ٱللهِ وَقْفًا ، فَإِنَّنِي
رَأَيْتُ ٱلْكَرِيمَ ٱلْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ

آفتاب بود ، که جهانِ تاریك را روشن کرد ، پس بغروب محجوب شد . نی ، سحاب بود ، که خشکسالِ فتنهٔ زمین را سیراب گردانید ، پس بِساط در نوردید . شمعِ مجلسِ سلطنت بود ، برافروخت ، پس بسوخت . گلِ بستانِ[2] شاهی بود ، باز خندید ، پس بپژمرید[3] . بختِ خفتهٔ اهلِ اسلام بود ، بیدار گشت ، پس بخفت . چرخِ آشفته بود ، بیارامید ، پس برآشفت . مسیح بود ، جهانِ مرده را زنده گردانید ، پس بافلاك رفت . کیخسرو بود ، از چینیان انتقام کشید ، و در مَغاك رفت . چه می گویم ؟! و ازاین تعسّف چه می‌جویم[4] ؟! نورِ دیدهٔ سلطنت بود ، چراغ وار آخرِ کار شعله‌ای برآورد ، و بمُرد . نی ، نی ، بانی[5] اسلام بود ، بَدَأَ غَرِيبًا وَعَادَ غَرِيبًا .

١– در «دیوان أبی‌تمّام» ص ٣٣١ و « تاریخ یمینی » ج ١ ص ٣٤٦ : روضة

٢ - می : بوستان — ٣- سی : پژمرده گردید — ٤- سی : ازین چه تعسّف می‌جویم — ٥- کر : بمرد نی بانی

بیا تا بسرِ نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ خویش بازشویم ، که‌این مصیبت نه از آن قبیل است ، که ببُکاء و عَویل[1] در مدّتِ طویلْ حقِّ آن توان گزارد . شرحِ حالِ تنِ مهجور و دلِ رنجور با سر گیریم ، که این حسرت نه از آن جمله است ، که بزاری و نوحه‌گری دادِ آن توان داد . آسمانْ دراین ماتم کبود جامه تمامست . زمین دراین مصیبت خاك بر سر بسست[2] . شفق برسمِ اندوه زدگان رخسار بخونِ دل شسته است . ستاره برعادت مصیبت رسیدگان برخاکستر نشسته است. صبح دراین واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است ، صادقست . ماه دراین حادثهٔ مشکل اگر رخ بخون خراشیده[3] ، بحقّست. سنگین دلا کوه ! که این خبرِ سهمگین بشنید ، و سر ننهاد ، و سرد[4] مِهرا روز ! که این نَعْیِ جان سوز بدو رسید ، و فرو نایستاد . سحاب دراین غم اگر بجایِ آب خون بارد ، بجای خوداست . دریا دراین ماتم اگر کف برسرآرد ، رواست. آفتاب را مِهرچون شاید خواند ، که بعد ازاو برافروخت ؟! شَفَق را شَفیق[5] نشاید گفت ، که دلش نسوخت .

---

١ - سی ، هت : ببکاء عویل
٢ - می ، هت : بر سر تمام است
٣ - سی : رخ خراشیده
٤ - متن مطابقست با : می ، باقی نسخ ننهاد - سرد
٥ - هت ، می : شفق

جهان تاند[1] چنین خرمن بسی سوخت
مُشَعْبِد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی
که بازش خم نداد ازدرد مندی[2] ؟!
ازآن سرد آمد این کاخ[3] دلاویز
که تاجا گرم کردی، گویدت: «خیز»

از ارتفاعِ خرمنِ سپهر برخورداری مجوی ، که ناپایداراست . از عَیْنِ مُزَیَّفِ مِهْر کیسه بر مدوز ، که جوزایی[4] کم عِیار است . کُرهٔ تندِ فلك را هیچ رایض بروفقِ مرام رام نکرده‌است . تَوْسنِ بد لگامِ چرخ را هیچ صاحب سعادتْ عادتِ بد از سر بیرون نبرده است. گردون دون پرور، هیچ کِسری را بی‌کَسری[5] نگذاشته . جهانِ جهان ، هیچ تُبَّع را تَبَع نگشته[6] است[7] ،

۱-سی : داند، در « خسرووشیرین نظامی » ص۱٦٤ :« جهان‌خرمن بسی داندچنین سوخت » ۲- سی : زورمندی ، ودراین نسخه این بیت را پس‌ازبیت‌دوم اضافه دارد : کدامین ربع را داد او ربیعی کزان طرفه برون نارد نقیعی ؟! ۳ - سی : قصر ٤- سی : زر ، می : جوزانی . استادفقید ، مرحوم ملک‌الشعراء بهار ، این کلمه‌رادر«سبک‌شناسی»ج۳ص۱۳ قیاساً به«جوزن» تصحیح کرده‌اند. رك: « حواشی و تعلیقات » ٥ - می : کسری بی کسری ، کر : کسری را بی کسر ٦- می : تیغ را بتیغ نکشته ۷- سی : نگشته دل بر جهان

دل بر جهان منه ، که جهان پایدار نیست
یک قاعده ز هرچه نهد ، برقرار نیست
ورگویدت جهان که : «بعهدت وفا کنم»
مشنو حدیث او ، که بقول استوار نیست
نا معتبر کسی است ، علی الجمله ، آدمی
کورا بمرگ هیچ کسی اعتبار نیست

ای مرگ پیکار فروگذار ، چون همه تیر انداختی ، و ای روزگار بیکار[1] باش ، چون جعبه بپرداختی ،

إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ ٱلرَّزَايَا
فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ[2]

سَدِّ یأْجوجِ تاتار گشاده گشت ، و اسکندر نی . دَرِ خیبرِ کُفّار بسته شد ، و حیدر نی[3] . روباهْ بیشهٔ شیر گرفت ، و شیرِ عَرین نی . دیو بر تختِ سلیمان نشست ، و انگشترین[4] نی . ای آنکه بدین أَلَم کــه بدلِ عالَم رسید ، عَلَمِ شَماتت

۱- هت ، سی : پی‌کار ۲- متن مطابقست با : می ، سی ، و «یتیمة الدّهر» ، ج ۳ ص ۲۸٤ و «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۱۳۳ و «ترجمهٔ تاریخ یمینی» نسخهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی بشمارهٔ ۲۲۲۵ مؤرّخ ٦۳٦ هجری ، که فیلمی ازآن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است ، ورق ۳۷ ، هت ، کر : بالکساد .
۳- سی : حیدر نی دیو برتخت ، (بنابرین ، نسخهٔ سی دوجملهٔ «روباه بیشه شیر گرفت . و شیرعرین نی» را ندارد .) ٤- متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : انگشتری

برافراخته‌ای[1] ، و از جِراحتِ جانِ جهان راحتی تصوّرکرده ،

وَ تَعْلَمُ كَمْ خَسِرْنَا أَوْ رَبِحْنَا[2]
إِذَا فَكَّرْتَ فِى أَصْلِ ٱلْحِسَابِ
سَتَذْكُرُ مَا ٱلَّذِى ضَيَّعْتَ مِنْهُ[3]
إِذَا بَرَزَ ٱلْخَفِىُّ مِنَ ٱلْحِجَابِ[4]

با سَرِ قصّهٔ خویش رویم ، کــه دراین غصّهٔ جان گداز (ع) زین پس من و ناله‌هایِ شبهای دراز .

شبِ واقعه ،کوریِ بختِو نا آمدِ کار ، کتابت که کنایت از آن در آن سَرِ وقت آهنِ سرد کوفتن بود ، تا سحر سرمهٔ سَهَر کشیده‌بودم ، و طُولَ ٱللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا (۱) تُرَّهات و خُرافات درهم نوشته ، درآن سودایِ بیحاصل ، همه شبِ عُطارِد را آزرده بودم ، و در آخرِ[5] شب موافقتِ بخت نموده[6] ، تا بامدادکه ندایِ (ع) :

---

۱ - سی : شماتت افراختهٔ ۲ - در «کلیله ودمنه» مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ۲۰۶ : « وتعلم أنّ ربحک کان خسرًا ... الخ» ۳- در نسخه‌ای از «کلیله ودمنه» مؤرّخ بسال ۵۵۱ هجری ، محفوظ در کتابخانهٔ جارالله افندی بشمارهٔ ۱۷۲۷ باستانبول ،که عکسی ازآن درکتابخانهٔ‌استادنحریر ، جناب آقای مجتبی مینوی موجوداست، ورق ۱۲۶ ، و نیز در «کلیله‌ودمنه» مصحّح آقای عبدالعظیم قریب ص ۲۰۶ : منّی ٤-این‌بیت در« کلیله‌ودمنه » مصّحح‌آقای عبدالعظیم قریب ص۲۰۶ ، و نسخهٔ‌جارالله افندی ورق ۱۲۶ ،بربیت‌سابق‌مقدّمست . ۵- سی : وآخر ٦-کر : شب بخت موافقت نموده

---

(۱) آیهٔ شریفهٔ : « قم‌اللّیل إلّا قلیلًا »را بیاد می‌آورد. قرآن‌کریم : ۷۳/۲

« برخیز که از جهان قیامت برخاست » در دادند . سر از بالین[1] برداشتم مَلاعینِ دوزخی را « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْكَفَرَةُ ٱلْفَجَرَةُ (۱) » بحوالیِ خرگاهِ پادشاه محیط یافتم . حالتِ « يُعْرَفُ ٱلْمُجْرِمُونَ بِسِيمَٰهُمْ فَيُؤْخَذُ بِٱلنَّوَٰصِى وَٱلْأَقْدَامِ (۲) » مشاهده کردم ، و از این دستْ سِنان چون راز در دلِ هم‌آواز جای گرفته ، از آن رویْ تیر چون نورِ حدقه در دیدهٔ[2] دوستِ پسندیده نشسته ، برطرفی پالهنگ چون زهِ گریبان درگردن جمعی بیکسان و غریبان ، و از جانبی شمشیر چون بارِ گناه بر گردنِ نیکخواه . (ع) هم کار زدست رفته[3] ، هم دست زکار . می گفتم : « مَا أَغْنَىٰ عَنِّى مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّى سُلْطَٰنِيَهْ (۳) » پای باسپی که اتّفاق را[4] در زین بود ، درآوردم[5] ، و وُثاق با آنچه دود و گَرد بر گِردِ او بود[6] ، از آلات و اسبابِ تجمّل و دواب و فایدهٔ اکتساب و زبدهٔ احقاب[7] و عِوَضِ عنفوانِ عمر و رَیْعانِ شباب ، بدشمن سپرد ، و برفت . وخود[8] تاتار بشبخیز راه گریزگرفته بود ،

۱- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : برخاست سر از بالین ۲- سی : نور در حدقهٔ دیده ۳- سی : رفت ۴- متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : اتّفاقاً ۵- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : بود آوردم ۶- سی : دروگرد برگردِ بود ۷- چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : احتقاب ۸- سی ، می : برفت خود

---

(۱) قرآن کریم : ۸۰/۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ (۲) قرآن کریم : ۵۵/۴۱
(۳) قرآن کریم : ۶۹/۲۸ ، ۲۹

و در آن وقت که دیگران عشق می باختند ، اسپ تاخته ، تا بهرجانب که دوانیدم ، بلا را گِردِ خویش درآمده دیدم .
« لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ ٱلنَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ ٱللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَٱتَّقُونِ (۱) » مرگ را با همه ناخوشی با دل خوش کرده ، و بقضا از بُنِ گوش رضا داده ، و کار — دور از همه دوستان — چنان تنگ شده بود ، که[1] از تاتار در تاتار می گریختم ، و از این طایفه که پسِ پشت بودند ، روی بطایفه‌ای که رویاروی[2] بودند ، می نهاد[3] ، و هرچند[4] سعادتِ شهادت که سُعَدا را غایتِ أُمنیَّت و کمال ارادتست[5] « وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَافِسُونَ (۲) » نه سهلست[6] ، و حبَّذا آن نَفْس که مرتبهٔ عالیِ « أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَيهُمُ ٱللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۳) » را اهلست ؛ فَتْكِ فَظیع وسَفْكِ شَنیع دشوار می‌داشتم ، و آنکه[7] قالبِ مسکین که مسکنِ روحِ نازنینست ، عمری مصاحبِ جانِ شیرین بوده ، و در گرم و سرد و خیر و شر موافقت و مساعدتِ او نموده ، در حوصلهٔ

۱- متن مطابقست با : می، باقی نسخ : شده که ۲- متن مطابقست با : می . هت : روی باروی ، سی ، کر : رو باروی ۳ - سی : می نهادم ٤- می ، کو : می‌نهاد هرچند ٥ - هت ، کر : اراده است ٦ - متن مطابقست با : هت، باقی نسخ : سهلست ۷- می : اینکه

---

(۱) قرآن کریم : ۳۹/۱٦ (۲) قرآن کریم : ۸۳/۲٦

(۳) قرآن کریم : ۳/۱٦۹ ، ۱۷۰

ضِباع و کشاکشِ سِباع باید بود ، صَعْب می‌شمرد ، و إلّا :

فَمَنْ[1] لَمْ یَمُتْ بِٱلسَّیْفِ ، مَاتَ بِغَیْرِهِ
تَنَوَّعَتِ ٱلْأَسْبَابُ ، وَ ٱلدَّاءُ وَاحِدُ[2]

و نیز راستی[3] تا از خانه دور افتاده ام ، و از[4] وطنِ مألوف مهجور گشته ، وببلایِ دوستـــان (ع) مُشَرِّقَ أَرْضٍ مَرَّةً وَمُغَرِّبًا ، مُبتلی شده ، و مانند قَزَعُ ٱلْخَـــرِیفْ[5] (ع) یَمَانُونَ أَحْیَانًا شَآمُونَ تَارَةً ، در تَجاذُبِ نَکْبایِ نَکْبَتْ ، خاشاك وار در تَسالُبِ عَواصِفِ غربتْ افتاده ؛ از آن روز بازکه در قوسِ رَجا مَنْزَعی[6] ، و

۱- در « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص ٥٩ ، وطبع حافظ احمد حمدی ص ١٢٥ : من ، در «وفیات الأعیان» ج ٢ ص ٣٦٥ : و من

۲- عجز این بیت در همهٔ نسخ و « وفیات الأعیان » ج ٢ ص ٣٦٥ و « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص ٥٩ ، وطبع حافظ احمد حمدی ص ١٢٥ بصورت مذکور درمتن آمده است ، لکن دراین طبع اخیر محشّی درضمن حاشیهٔ مربوط ، بی‌آنکه بمأخذ نقل خود اشارتی کند ، چنین افاده کرده است : «کذا فی الأصل و صحّة البیت هو :

ومن لم یمت بالسّیف مات بغیره تعدّدت الأسباب والموت واحد »

۳- می : وراستی

٤- سی : افتاده و از

٥- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : قرع الخریف ، رك : « تاریخ یمینی » ج ١ ص ٣٢٣ و ج ٢ ص ١٤٨

٦- قس ، این عبارت « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص ٣ و طبع حافظ احمد حمدی ص ٣٥ : « ... ففی میدان الإطالة متّسع وفی قوس المقالة منتزع ... »

در عرصهٔ أَمَل مُتَّسَعی بود (ع) إِذِ ٱلْعَيْشُ[1] غَضٌّ وَٱلزَّمَانُ[2] بِمَائِهِ[3] ، تا امروزکه ایّامِ ناکامی وبیمرادی[4] وانتهایِ مدّت شادیست ، درهمه اوقات عمومًا ، ودرحالتِ شدّتِ امراض خصوصًا ، وصیّت می کرده‌ام[5] ، که : « چون وَدیعتِ حضرت ، که هراینه بحکمِ «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ(۱) » سپردنیست ، درغربت تسلیم کرده آید ، وعاریتِ روح ، که بی‌هیچ شُبهت بمُوجبِ خُلِقْتُمْ لِلْمَوْتِ ، ردکردنیست[6] ، دراین هجرت سپرده گردد، تابوتِ[7] قالب راکه مأوایِ جانِ مشتاق مجروحست ـ واگرچه دوایی بعداز وفات نخواهد بود ـ بزیدر رسانند[8] ، و صندوقِ استخوان راکه ایوانِ کِسریِ روحست ـ و هرچند عِلاجی[9] پس از رُفات نخواهد بود[10] ـ جز بتربتِ اصلی ننهند . »(ع) آن نیز ببختِ خفته در باقی شد .

امروز بیرون از بُعدِ مسافت[11] چندان آفت و مَخافت در

۱- در «جهانگشای جوینی» ج ۱ ص ۳: إِذَاالعیش ۲- در« دیوان أبی المظفّرمحمّد بن احمد الأبیوردیّ» ص ۲۹۷ : والشّباب ۳- در «جهانگشای جوینی» ج ۱ ص ۳ : مساعد ٤- هت : نامرادی ٥ - سی : می کردم ٦- هت ، سی : روکرد نیست ۷ - هت : گردد و تابوت ۸ - سی : رسانید ، کر : رساند ۹ - متن مطابقست با : می . سی : روحست اگرچه علاجی ، هت : روحست علاجی ، کر : روحست و علاجی ۱۰ - می : فوات نتواند بود ۱۱- می : بیرون از مسافت

---

(۱) قرآن کریم : ۳/۱۸۵ ، ۲۱/۳۵ ، ۲۹/۵۷

راهست[1] ، و هیچ[2] مشفق خود کجاست ، که آن خطر ارتکاب[3] کند ؟! وکدام دلسوز بدان وصیّت[4] التفات نماید ؟! این سودادامنِ دل گرفته ، و این خَیالْ پیشِ ضمیر ایستاده ، در آن حسرت که گور و کفنی[5] روزی نخواهد بود ، فِی مَنْزِلَةٍ بَیْنَ ٱلْمَنْزِلَتَیْنِ ، نه دراین جهان نه در آن جهان ، با آهِ سردْ اسپ گرم کرده ، می راندم ، و فِی حَالَةٍ بَیْنَ ٱلْحَالَتَیْنِ ، نه مرده و نه زنده ، فراز و نشیبْ با هزاربیم و فریب و اندوه و نهیب می بُرید[6] ، و سَاعَةً فَسَاعَةً وَاحِدًا فَوَاحِدًا « نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا(1) » می بریدند[7] ، تا آخرِ روز که عَلَی ٱلْحَقِیقَةِ وقتِ غروبِ مَسَرَّت و أمانی و زوالِ روزِ[8] کامرانی بود؛

١- می ، کر : از راهست ٢- سی : راهست که هیچ ٣- کر : خطر راارتکاب ٤- هت (متن)، کر : قضیّت ، هت (نسخه بدل) : وصیّت
٥- متن مطابقست با : سی . هت ، می : گوید وگفتی ، کر : گوید و کفنی
٦- سی : می سپردم . ٧- چنین است در : هت ، می ، سی . کر : می‌بریدند ، تصحیح عبارت بوجهی مرضیّ میسّر نشد . آیا محتملست که عبارت در اصل صورتی بدین تقریب داشته بوده است : « و فراز ونشیب باهزار بیم وفریب واندوه ونهیب، ساعةً فساعة ، واحدًا فواحدًا ، ننقصها من أطرافها ، می‌برید. » بدین توجیه که «واحدًا فواحدًا» رابه«فراز ونشیب»مربوط پنداشت، وآیهٔ شریفهٔ «ننقصهامن أطرافها»را بااینکه حکایت ازمتکلّم مع الغیر می کند، ومناسب بامقتضی کلام ، بظاهر، متکلّم‌وحده‌است، ناظر بحال خود مصنّف شمرد . ٨- هت : روزگار

---

(١) « ننقصها من أطرافها » : قرآن کریم : ١٣/٤٣ و ٢١/٤٤

خودرا پیاده و پای کشان[1] با مَغاری چون حالِ محنت زده و حوصلهٔ بخیل، تنگ وتاریك انداخت. (ع) فَارَقْتُهَا وَالْمَوْتُ حَيْرَانُ يَنْظُرُ[2]، و آن کهفِ دلگیر را سه شبانه روز (ع) با یك دو آشنا هم از أبنای روزگار، که خواجه محمّد جودانه رابعِ ما بود(۱)، بَيْتَ الْأَحْزَانِ خویش ساخت. وِرْدِ آن جماعت که «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا(۲)» بود، در آن[3] مدّت: «آتِنَا[4] غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا(۳).»

و الحق من بنده از حُرْقتِ فُرقتِ دوستان و احباب و ضُجْرتِ هجرت یاران و اصحابْ چندان بارِ محنت بر دل نهاده بودم، و چنان از جان وجهان ـ تا با آب و نان چه رسد ـ سیر گشته[5]، که اندیشهٔ خورد و خواب وطعام و شراب ـ اگر بمدّت نیز دور[6] کشیدی، و

---

۱ - هت : پیاده پای کشان ۲ - این مصراع ظاهرًا تلفیق و تحریفی است از پاره‌ای کلمات مصاریع دوم این دوبیت تأبّط شرًّا، از شعرای حماسه:

فخالط سهل الأرض لم یکدح الصّفا به کدحة والموت خزیان ینظر
فأبت إلی فهم ولم أك آئبًا وکم مثلها فارقتها وهی تصفر

(شرح دیوان الحماسة تألیف أبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج ۱ ص ۸۰، ۸۱). برای اطّلاع بر وزن این مصراع، رک: «حواشی و تعلیقات»

۳- سی: رعبا در آن ۴- سی، می: مدّت ربّنا آتنا ۵ - هت، کر: سر گشته ۶- سی: اگر نیز بمدّت دور

---

(۱) آیهٔ شریفهٔ «سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم» را بیاد می‌آورد. قرآن کریم: ۱۸/۲۳
(۲) قرآن کریم: ۱۸/۱۸ (۳) قرآن کریم: ۱۸/۶۳

زمان نیك درازگشتی ــ برخاطر نگذشتی، و پیرامنِ ضمیر نگشتی،

تا خونِ دلم مُباح گشتست   بر من همه خورد ها حرا مست

لکِن رفیقان همچون من[١] ازغِذا بخونخواری قناعت ننمودند، و از شراب بآبِ دیده اکتفا نکرده، دوامِ اندوه وعِلاوهٔ محنت را بشبْ قصدِ آمِد کردند[٢]؛ بِنا بر آنکه[٣] صاحبِ آمِد در آن چند سال که امورِ حضرتْ در سِلكِ انتظام می بود[٤]، وکارهای دولت بر وفقِ مرام، کوه با همه سر بلندی کمرِ خدمت بسته، و از رِبْقَهٔ بندگی جزسروْ آزادی نجُسته، خسروسیّارگان را اگر بنده می خواندند، می بالید، مرّیخ را اگر خطِّ[٥] امان می نوشتند، می نازید، عُطارِد را تا دبیرِ حضرتش خوانند، دایم قلم زن بود، و ماه را تا[٦] بَریدِ درگاهش گویند، شبانه روزی قدم زن، بر سبیلِ مُخامَرتْ[٧] پادشاهان آن طرف بمُظاهَرتْ مُجاهَرت نموده، وبحَبْلِ طاعت و تَباعت اعتصام کرده (ع) وَ کَمْ مُدَّعٍ مَحْضَ ٱلْوَدَادِ یَمِینُ، و بدَواعیِ خیانتْ دعاویِ هوی و وَلا را بعُهود و أَیْمان که مُعَوَّلِ اهلِ إیمان بر آنست (ع) وَلَیْسَ[٨] لِمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ یَمِینُ، مُؤَکَّد

١ - هت، کر: همچو من   ٢ - سی: کرده.   ٣ - می: اینکه

٤ - سی: انتظام بود   ٥ - سی: راکه خط   ٦ - سی: بود ماه را تا، هت، می، کر: بود وماه تا (بنابرین، متن تلفیقی است از: سی، هت، می، کر)

٧ - سی: مجامرت، می: محامرت   ٨ - در «العقد الفرید» ج٦ ص١٢٦ و«شرح دیوان الحماسة تألیف ابی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ» ج٣ ص٢٦٥: فلیس

کرده ، رسولانِ حضرت و صادر و واردِ درگاه را در آن مدّت ، رَغْبَةً أَوْ رَهْبَةً[۱] ، رَطْبُ ٱللِّسَان داشته بود ، و انواع بندگی و افگندگی[۲] و تواضع و تخشّع که از آن[۳] ، ظاهر بین بر صفایِ نیّت در ولایِ عبودیّت استدلال کند[۴] ، تقدیم کرده ، و از حضرتْ بمواعیدی[۵] که از آن ، کیسهٔ استظهار بر توان دوخت ، و بر آن ، کمرِ عبودیّت بر توان[۶] بست ، موعود بوده ، و از اقران و امثال ، حَاشَا أَنْ يَكُونَ لَهُ ٱلْمِثْلُ فِي سُوْءِ ٱلْخِصَالِ وَقُبْحِ ٱلْفِعَالِ ، بقبولِ حضرت ممتاز گشته ، بدین اسبابِ تراکم گرفته ، و مُوجباتِ فراهم آمده ، چند خستهٔ پای شکستهٔ از زیرِ شمشیر جَسته ، بدو پناه جُسته بودند ، و خَلْقی از نُفایاتِ[۷] سِنان و سَیْف و بقایای مَنُون و حَیْف (ع) كَٱلْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِٱلنَّارِ ، پیش از من در قفا[۸] در آمده ، و از آن بیحمیّتِ سُست پیوند سخت حمایتی حساب گرفته ، که هراینه در این سَرِ وقت چون کِرامْ إکرامْ از واجباتِ مذهبِ مروّت شمرد ، و از جماعتی که بجایِ رحمتند[۹] ، وَحَسْبُكَ مَنْ يَرْثِي لَهُ ٱلشَّامِتُ ، إنعامِ عامْ از مُفتَرَضاتِ دینِ فتوّت داند ، و این قدر نا دانسته ، که : این[۱۰]

---

۱ - هت : رغبة و رهبة ۲ - کر : سر افکندگی ۳ - هت : که آن

۴ - سی : از « استدلال کند ... تاعبودیّت بر» افتاده است . ۵ - سی : تقدیم کرده بمواعیدی ۶ - سی : عبودیّت توان ۷ - همهٔ نسخ : نفّاثات ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفر و استاد سیّد محمّد فرزانست . ۸ - متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : و رفقا ۹ - هت ، کر : مرحمت اند ۱۰ - سی : آن

بِنا اساسیست که بر « شَفَاجُرُفٍ هَارٍ[(١)] » نهاده است ، و تخمیست که درزمین شوره انداخته ،

هرآنکو برتو دل بندد ، همی برخویشتن خندد

که‌جز بیمعنیی چون تو، چو تو دلدار نپسندد

در رفتند ، و کار از دست برفت[١] ، و نا نشسته قیامت برخاست . مجلسِ عالی ! سَخَّمَ ٱللهُ[٢] وَجْهَهُ « قَدِّمْ أَيْسَرَكَ ثُمَّ خَيْرَكَ » بر خواند ، و میان شوهر و زن[٣] تفریق می کرد ، و از تفسیرِ « لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ[(٢)] » فارغ ، و فرزند از مادرْ استرقاق می‌فرمود[٤] ، و بحدیثِ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَ وَلَدِهَا فَرَّقَ ٱللهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّتِهِ يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ ناملتفت. شهری از أَیَامی با شوهر جوشان، و خلقی از یَتَامی با مادر و پدر خروشان . جگرگوشهٔ مسلمانان را چون سَبایایِ شرك در نَخَّاسْ بثَمَن بَخْس می فروخت ، و پدر می‌گریست . خانه بکالای کسان

١- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : رفت   ٢- هت ، کر ، سی : سحم‌الله ، می : قحم‌الله ، تصحیح قیاسی‌است.   ٣- سی : زن وشوهر

٤- سی : می‌نمود

---

(١) قرآن کریم : ١١٠/٩   (٢) قرآن کریم : ٢٤/٣٨

ـ که از مروّت دور است ـ آراسته کرد ، وخزینه بمالِ بیکسان ـ که درمذهبِ فتوّت محظوراست ـ مالامال گردانید [1] . خُلالاتِ ثُغور از بُنِ دندان گرسنگان بر کند ، و بپیش‌خوردِ سگانِ تاتار ـ که از آن تعفُّف [2] در شریعت همّت لازم آید [3] ـ دهان بیالود . بیخبر از آنکه ضواری انداختهٔ دیگران نخورند ، و مرغانِ [4] شکاری جز بر مُقْتَنَصِ خویش ننشینند ؛ ذُباب وار بر صید ذِئاب بنشست، و مانند روباهِ خسیس بضراحاتِ [5] قَنیصهٔ شیر سیر گشت . سَوْرتِ حرارتِ عَطَش ، بخونِ دلِ بجان آمده‌ای چند ، رواداشت ، و شدّتِ حرارتِ نَهَل ، بآبِ دهانِ جگرسوخته‌ای چند ، زایل گردانیدن جایز [6] شمرد ؛ هزیمتِ [7] مسلمانان راغنیمتی فرا درآمده [8] داشت ، و استیصالِ اهلِ اسلام را ، برای مصلحتِ وجه ، مصلحتِ [9] خویش دانسته ؛ درختی ببرآمده انگاشت ،

---

١ ـ هت ، می : گردانید وخلالات ، کر : گردانیده ٢ ـ متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : تعفین ٣ ـ هت ، کر : آمد ، سی(متن) : لازم است ، سی (نسخه بدل) : آمده بود ٤ ـ کر : نخورند مرغان ٥ ـ متن مطابقست با : هت ، می . سی : صواحات ، کر : ضراخات ٦ ـ می : تسکین دادن جایز ٧ ـ متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : شمرد و هزیمت ٨ ـ چنین است درهمهٔ نسخ ، ظ : غنیمتی بارده ، رك : «حواشی و تعلیقات» ٩ ـ سی : مصالحت

بِذَا قَضَتِ ٱلْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا
مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

یکی از غایتِ سآمتْ دست برداشته : « رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهْلُهَا (۱) » می‌خواند ، و یکی بحکمِ ملامت (ع) : « خود آمدن چه بود؟! که پایم شکسته باد » می‌گفت ، وچه صلاح توقّع توان کرد ، از حرام‌زاده‌ای که در نَزَوانِ[1] أُمَّهاتْ سیرتِ تُیُوس پسندیده باشد ؟! و در إتْیانِ محارم و أَخَوات ، مذهبِ[2] مجوس گُزیده ؟! و این معنی در خِلالِ آن حَلال زاده ! أَسْتَغْفِرُ ٱللهَ (ع) فِی ٱلسُّودِ مَنْ سَمَّيْتُهُ كَافُورًا ، در همه روم و شام چون کفرِ ابلیس و فسقِ لاقیس چنان مجهور شده است ، و میان خاصّ و عامّ آن مُلْك ظهور یافته ، که برین‌که نوشته شد ، استغفاری و ازین که در قلم آمد ، اعتذاری لازم نیست ، و اگرنه آنستی که شرح مَساویِ آن مذموم سیرت بإبرام می‌کشید[3] ، وذکرِ مَقابحِ آن لئیم طبیعت از مقصود ومرام دور می‌اندازد ، بحکمِ أُذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ[4] بِمَا فِيهِ ،

۱- متن مطابقست با : هت (نسخه‌بدل)، سی . می : بوران ، هت (متن) : ثوران ، کر : نزد آن ظ : نزوان ۲- سی : ملّت ۳ - چنین‌است در همهٔ نسخ ، ظ : می‌کشد ٤- سی ، هت : می‌اندازد أذکروا الفاسق

(۱) قرآن کریم ٧٤/٤

أَطنابِ إطنابْ باز کشیدی ، و تقرُّب برسول الله ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، که فرمود [1] : «لَاغِیبَةَ لِلْفَاسِقِ» چاشنیی [2] از خبائثِ آن بدرگ که دریا را نجس گرداند، ایراد کردمی ، و نَبْذی از ناپاکیِ آن ناپاك ، که چون [3] نشر کند (ع) سگ دامن پوستین ازو در چیند [4] ، در بندی چند کاغذ [5] بیاوردمی .

فِی ٱلْجمله من اگر سابقهٔ دبیری وسیلتِ درجات می شمردم ، و معرفت [6] کتابت ــ و هر چند از زبانِ مخدوم خود نوشته بودم ، (ع) إِنَّ ٱلْمَعَارِفَ فِی أَهْلِ ٱلنُّهَی ذِمَمُ ــ ذَریعهٔ نَجات می دانست ، بعد از آنکه از آ نچه بامن بود ــ و خود چه مانده بود ؟! ــ چون سیرْ از پوست بیرون کشیده ، و از پس ماندهٔ تاتار چون مویْ از خمیر بیرون آورده ، بعلّتِ استخدامِ أَلْمَنِیَّةُ وَلَاٱلدَّنِیَّةُ ، مدّتِ سه ماه پای بندِ توکیل و توقیف داشت ، و بوظیفه‌ای [7] که پنج شش [8] سیر می کرد ، وَ لَاکَیْلَ [9] وَ لَا کَرَامَةَ ، موظّف گردانید ، و منِ

١- سی : برسول‌الله که فرمود ٢- هت ، کر : خبثی ٣- کر : ناپاك چون ٤- کر : برچیند ٥- کر : نبذی کاغذ ٦- هت : معرّف ٧- سی : و وظیفهٔ ٨- سی : پنج و شش ٩- همهٔ نسخ : لاکید ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست .

شکستهٔ غریب[1] ، سه ماه در آن دَارُ ٱلْفُسُوق مانند مَخْنوق در حَبْلِ خِناق که شدّت[2] زیادت گرداند ، اضطراب نمودم ، و دراستخلاص بواسطهٔ اربابِ قدرت و اهلِ اختصاص ، که براستی[3] همه مُشفق و مُعتنی بودند ، بهر طریق[4] می‌کوشید ، و از هزار نوع حِبالِ حیلت که از آن دام چگونه خلاص یابم ، نصب می کرد[5] ، چه بتبریز محقَّری نقد و جنس گذاشته بودم ، و می خواستم ، که پیش از آنکه اهلِ تبریز خبرِ صاخّهٔ عُظْمی و طامّهٔ کُبْری بشنوند ، و مردم چون دل از دولت برگیرند ، چنانکه در طبایعست ، دست باموالِ اربابِ دولت دراز کنند ، تا[6] بر آن جمله که واقع شد ، جهتِ دفع مضرّت را « إِدْفَعْ بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ٱلسَّيِّئَةَ (1) » سر بطاعتِ تاتار درآورند ، و دفاین و خزاینِ مُنْتَمیانِ پادشاهِ اسلام بدیشان سپارند ، پیش از عَوْدِ تاتار مسابقتی نمایم ، و آن محقَّر در مَعْرِضِ قبض[7] آورم ، و بمددِ آن حجّ اسلام گزارم .

١- سی : شکسته و غریب   ٢- سی : حبل که شدّت   ٣- سی : اختصاص و راستی که   ٤- سی : بودند وبهرطریق   ٥- کر : می کرده   ٦- سی : یا   ٧- می ، کر : در قبض

---

(١) قرآن کریم : ٩٧/٢٣

لیکن با آبشخوری که خاکش برسر، با همه ناخوشی، بآمِد بمانده بود. کوششی که دراستخلاص می‌رفت مفید نیامد. عاقبت خرقهٔ درویشانه بر سر[1] افگندم[2]، و خویشتن متنکّروار[3] از آن دروازهٔ زندانِ بیگناهان بیرون انداخت، و سه روزه کو هپایهٔ میان آمِد و ماردین،

مَلَاعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سَارَ فِيهَا
سُلَيْمَانُ ، لَسَارَ[4] بِتَرْجُمَانِ

بیك روز زیر قدم[5] آورد[6]. مَصایدِ اکراد و مَکامِنِ حرامیان را ـ که[7] (ع) دیو کانجا رسید سر بنهد ـ بتنهایی، باپنج شش[8] سر و پا برهنه، قطع کرد؛ بیشه‌ای که باد بی‌اندیشه برشَواهِقِ جبال و مَصایدِ[9] قِلالِ آن اجتیاز ننماید، و باز بی‌احتراز بالایِ مَخارِمِ شِعاب و مَضایقِ عِقابِ آن پرواز نکند،

نرود جز ببدرقه گردون   از هوا و زمین آن بیرون

در وقتی که جانی بنانی باطل می‌کردند، و نَفْسی بفَلْسی[10] ضایع

---

۱ - سی : خرقه درسر   ۲ - سی : درسرافکندند   ۳ - سی : منکروار
۴ - هت، کر : لصار   ۵ - هت : برقدم   ۶ - کر : آوردم
۷ - سی : حرامیان که   ۸ - سی : پنج و شش
۹ - هت، سی : جبال درمصاید   ۱۰ - هت، کر : نفسی بنفسی

می گردانیدند . ضبط وحِفاظ چنان مَدْروس گشته[١] ، که حقّ و حُرمت گفتی در میان خلق هر گز نبوده است ، و حِلّ و حُرمت[٢] چنان مَنْسوخ شده ، که هیچ آفریده گویی نام آن نشنیده است . چندین جای عَفاریتِ صَعالیك و عُلوجِ اکراد ، إِحَاطَةَ ٱلْخَاتِمِ بِٱلْإِصْبَعِ ، گِرد در گرفتند ، و زمانی دراز (ع) وُقُوفَ شَحِيحٍ ضَاعَ فِي ٱلتُّرْبِ خَاتِمُهُ ، بر سَرِ ما[٣] ایستاد[٤] ، و از کنار تا کنار ، یك بیك[٥] را باز جُست ، چون[٦] هیچ نیافتند ، بر اینکه[٧] تَقَرُّبًا إِلَى ٱللّٰهِ[٨] ، باسم تاتار و خوارزمی قربان کنند ، اتّفاق می کردند ، تَهَدّی من بعربیّت که زبان ایشانست ، أَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ ، بل فضلِ[٩] آفریدگار[١٠] ، جَلَّ ذِكْرُهُ[١١] ، از آن وَرْطهٔ هائل و حادثهٔ مشکل خَلاص می‌داد ، وَ لِلّٰهِ ٱلْحَمْدُ[١٢] فِي كُلِّ حَالٍ .

صاحبِ آمِد ، سُدَّتْ دُونَهُ أَبْوَابُ ٱلسَّعَادَةِ ، چون دانسته بود ،

---

١ - می : کنند ٢ - سی : نبوده‌است و حرمت ٣ - می : سرپا

٤ - سی : ایستاده ٥ - می : یک یک ٦ - هت ، کر : چو

٧ - می : برآنکه ٨ - کر : إلی‌الله تعالی ٩ - می : بفضل

١٠ - سی : کردگار ١١ - کر : جل‌شأنه ١٢ - می : می داد له الحمد ، سی : می‌دادوله‌الحمد

که خویشتن بیرون انداختم ، و جای باز پرداخته[1] ، بدان مثال که وُلاتْ عُمّالِ مالخورده را طلب[2] کنند ، سواران مجرّد کرده بود ، و بجستجویِ من بچهار طرف فرستاده ، نیم شبی دو سوار بمن رسیدند ، و اتّفاقِ خیررا خبراز من پرسیدند ، بِجَأْشٍ ثَبْتٍ[3] وَ قَلْبٍ[4] عَلَى ٱلْحَادِثَاتِ صُلْبٍ[5] ، پیش آمدم ، و دست و پای از کار نبرده ، آن دو شبکور را کوچهٔ غلط دادم ، و هم از آنجااز راهِ دیگرمتوجّه ماردین شدم ، و چون سیرتِ صاحبِ ماردین ، لَا أَشْمَتَ [ٱللّٰهُ] بِهِ ٱلْحَاسِدِينَ[6] ، با مُلْتَجیانِ مضطر شنیده بودم ، و احسانِ او دانسته ، بی دهشت و احتراز ، روی بماردین نهاد[7] ، و روزی[8] چندآنجا برآسود .

امّا صاحب آمِد ، مَلِك مسعود ، چه مَلِك ! وچه[9] مسعود! عَمّاقریب، بوَبالِ ظلم و فُجور، آفتابِ دولتِ او بزوال رسید .

بخدای ارکسی تواند بود   بی خدای از خدای برخوردار

۱- سی : جای‌پرداخته   ۲ - هت : مالخورده‌طلب   ۳ - سی : ثابت

٤ - سی : قلب صلب علی الحال پیش آمدم وآن دوشبکور   ٥ - در « تاریخ یمینی » ج ۲ ص ۱۰ : « بجاش ثبت و وجه علی الحادثات صلت . »

٦ - سی : به الخاسئین ، هت ، می ، کر : لا أشمت به‌الحاسدین ، ظ : لا أشمت به الحاسدون   ۷ - کر : نهاده   ۸ - سی : از « و روزی چند ... » تا « ... بزوال رسید » افتاده است .   ۹- می : وکدام

چهار فصل بیش نگذشته بود، که هم در آن مدّت و آن موسم، بآمِد رسیدم، و بچشم خویش برهانِ «سَأُورِيكُمْ دَارَ ٱلْفَاسِقِينَ(١)» مُعاینه دید[1]. آفریدگار، عَزَّ وَ عَلَا، بواسطهٔ ملوكِ عِظام، پادشاهان کِرام، خداوندانِ مصر وشام، انصافِ اهلِ اسلام ازاو بستد «وَٱللَّهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ(٢)» بلی (ع) این[2] خاك توده خانهٔ پاداش و کیفر است[3].

و من چون بماردین روزکی ببودم[4]، و از کوفتگی بر آسود[5]، متوجّه جانبِ إربیل شدم، و از آن روی که اربابِ دولت که ملوكِ اشرافْ بوسائلْ تراضیِ ایشان[6] جُستندی، بتصاریفِ روزگار و لگدکوبِ دهرِ غدّارْ ابوابِ[7] مَطْمَعِ هر ناکس گشته بودند، و اصحابِ سلطان که خسرَوانِ اطراف بشوافعْ مُباسَطت[8] ایشان طلب کردندی، بتغاییر[9] أَحداثِ زمان[10] (ع) وَلِلّهِ[11]

١- سی: دیدم ٢- سی: انتقام این ٣- متن از روی «لباب الألباب» ص ٣١٥ تصحیح شد، همهٔ نسخ: «این خاك توده پاداش و کیفر است»
٤- سی: بودم ٥- سی: برآسودم ٦- سی: بایشان ٧- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: دهر ابواب ٨- هت، سی: مباسطه
٩- هت، سی: بتغائر ١٠- سی: بتغاییر زمان ١١- کر: زمان، شباب و شیب و افتقار وثروة ولله... الخ، در «الصّبح المنیر فی شعر ابی بصیر، میمون بن قیس بن جندل الأعشی، و الأعشین الآخرین» ص ١٠٢، و «نهایة الأرب» ج ١٨ ص ٦٨، و «انوارالرّبیع» ص ٤٢٦: فللّه

---

(١) قرآن کریم: ١٤٤/٧ (٢) قرآن کریم: ٤/٣

هَذَاَالدَّهْرُ[1] كَيْفَ تَرَدَّدَا ، مقصدِ هرخس شده ، بضرورتْ در آن راه زِیِّ دیرینه تغییر ببایست[2] کرد ، و حدیثِ قدیم بزبان بیگانه مبدَّل گردانید ، مَعَ هَذَا كُلِّهِ ، در[3] هردَری از شِحْنَگانِ قُری و استوارانِ ضِیاعْ که براو گذر افتاد ، ازخویشتن امیر باری و ازما جُرْمْکاری ساخت . دیوان مظالمی بنهاد ، وازسَر ، تفحُّصی[4] تازه وتجسُّسی[5] بی اندازه واجب داشت ، و تاشجرهٔ انتساب بدیشان باز بسته نگشت ، ازاو رَسْته نیامد ، و چون برخِلاف معهود[6] بروزْ عسس می گرفت ، برعکس معهود ، خُفّاش وار که خَفاش رهاند ، همه شب باکاروان می گذشتم ، و همه‌روز همچون بومْ ازبیمِ سیاه‌کلاغانِ بیمروّت درگوشه‌ای می‌نشست.

بدین صفت ترسان وهراسان ، ده دوازده[7] روز راه را (ع) قَطَعَ الْكَوَاكِبِ حِنْدِسَ الظَّلْمَاءِ ، قطع می‌کردم ، تا بإربیل[8] نرفتم ، از مطالبات سرد و مباحثات هرناکس و نامرد[9] فارغ نگشتم، و بحکمِ آنکه درسوالفِ ایّام و فِیمَا مَضَى مِنَ الْأَعْوَامِ[10] ،

---

۱ - هت ، کر : درّالدّهر ۲ - سی : بایست ۳ - سی : مع هذا در
٤ - هت : تفحّص ٥ - هت : تجسّس ٦ - سی : معهود خفّاش که خفاش
۷ - سی : در دوازده ۸ - چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : قطع می کردم و تابإربیل ... الخ ۹ - سی : ناکس و مرد ۱۰ - هت ، کر : مضی الأعوام

إِذِ ٱلْعَيْشُ[١] غَضٌّ وَٱلزَّمَانُ[٢] بِمَا ئِهِ[٣]
وَ فِي حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْكَ غُفُولُ

سوابقِ معرفت با صاحب إربيل تمهيد يافته بود ، و اساس هوى خواهى بمُكاتَبت[٤] ومُراسَلت[٥] و حسن قيامْ بإتمامِ مصالحِ او كه بحضرتِ اعلى تعلّق داشت ، توكيد پذيرفته ، انواع دلدارىو حقگزارى ، جَزَاهُ ٱللهُ خَيْرًا ، و مُجازات حقِّ خدمت و معرفت (ع) لَايَذْهَبُ[٦] ٱلْعُرْفُ بَيْنَ ٱللهِ وَٱلنَّاسِ ، باصطناع و إنعام و تلطّف و اكرام واجب داشت .

چند روز درظِلالِ آن مَلِكِ مَلَك سيرت و پادشاهِ درويش طبع ازكشاكش ناكسان برآسودم ، و آن پادشاه چون دانسته بود ، كه منْ بنده را درديوانِ[٧] عزيز ايّوبى ، أَدَامَ ٱللهُ عِزَّهُ ، مَادَامَتِ

١- در « جهانگشاى جوينى » ج ١ ص ٣ : إِذَاالعيش ، رك : ص ٥٥ س ١
٢- در « ديوانابى المظفّر محمّدبن احمدالأ بيوردىّ » ص ٢٩٧ : و الشّباب
٣ - در « جهانگشاى جوينى » ج ١ ص ٣ : مساعد ٤ - سى : بمكاتبات ٥- سى : مراسلات ٦- همهٔنسخ : لم يذهب ، متن از روى «المحاسن والأضداد» ص ٣٨ ، و «زهرالآداب » ج٢ ص ١٠٩٣ ، و«عيون الأخبار» ج٣ص١٧٩ ، و« العمدة » ج ١ ص٢٨٣، و «الإعجاز والإيجاز» ص ١٤٦ ،تصحيح شد . ٧ - سى : بنده در ديوان

اَلْعُيُونُ حَافِظَةً سَوَادَهَا ، وَالْعَوَاتِقُ حَامِلَةً نِجَادَهَا ، سعادتِ معرفتی، که غایتِ همّت و قُصارایِ اُمنیّتِ هر صاحب همّتست (ع) وان کاردولتست[1] کنون تاکرا رسد ، حاصل شده است ، و از آن درگاه ، لَا زَالَ مُقَبَّلَ الْأَفْوَاهِ وَ مَسْجِدَ الْجِبَاهِ ، بنظر عنایت که بإیمایی از خاك بافلاك رساند ، وازحضیضِ خُمول باوجِ قبول برآرد ، بإخلاصی که در دُعاگویی آن حضرت ، ضَرَبَ اللّٰهُ قِبَابَ عَلَائِهَا عَلَى قِمَّةِ الْأَفْلَاكِ ، وَكَتَبَ آيَاتِ بَقَائِهَا عَلَى جَبْهَةِ السِّمَاكِ ، نموده بودم ، و إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِی أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ ، مخصوص شده ، می‌فرمود که : « برخیز و راحلهٔ آمال بدان کعبهٔ اقبالِ اُمّت و مَحَطِّ رِحالِ کَرامت انداز ، و در[2] آن حضرت ، که سوادِ دیدهٔ اُمّت و ملّتست ، مأوی ساز ، تا چون کبوترانِ مکّه (ع) وَلَا نَحْوَهَا يُرْمَى وَلَا ثَمَّ يُسْفَكُ ، روزگار گذرانی . »

نیکخواهان دهند پند ، ولیک   نیکبختان بوند پند پذیر

بمُوجبی که درمقدّمه تقریر رفته است ، و حُبُّكَ الشَّيْءَ[3] يُعْمِي

---

١ - کر : دولتیست   ٢ - سی : کرامت و در   ٣ - هت : بذیر وحبک الشیء

وَ یُصِمُّ ، دوسه[1] تیر که از جعبهٔ حوادثْ انداختنی بود ، و أَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ[2] ، بررفتن سوی أَذْرَبیجان نه چنان آتش پای و مُولَع گردانیده بود ، که نصیحت دلپذیر می‌آمد، یا موعظه درسمع جایگیر می‌شد ،

پروانه چو شمع دید ، دیوانه شود
از سوختن آن لحظه کجا اندیشد ؟!

ونیز چون دانسته بودم ،که نقطهٔ دایرهٔ مُلْك و جهانداری و واسطهٔ قِلادهٔ سلطنت و شهریاری ، اگرچه افواج تاتار چون خطِّ پرگار بدو محیط شده بودند ، با او برکار نبودند، وآن هِزَبْرِ مُحارِب درمَخالِبِ أَحداث و أَنیابِ نوائب برბالیده[3] است، و انتمایِ آن بچّه شیر در بیشهٔ نیزه و شمشیر بوده‌است . باران غنیمت و هزیمت برسَرِ آن کوه وَقار ، بسیار ، نه اندك ، باریده است ، وآن رَضیعِ أَخلافِ حرب، طعن وضرب، یك نوبت نه ، بل هزار[4] ،دیده است (ع) وَکَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ هْیَ تَصْفِرُ ،

۱- : کر : یصمّ و دوسه ۲ - می ، سی : المقدّر کائن ۳- سی : نوائب بالیده ٤ - سی : نه یک نوبت بل هزار ، می : نه بیک نوبت بل هزار

بنصِّ جلیِّ « سَیَجْعَلُ ٱللّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْرًا(۱) » آن غَمامْ عَمّا قریب مُنْجَلی گردد ، آفتاب ، مَعَ ٱلزَّمان ، در عُقْدهٔ ذَنَب نخواهد ماند ، و جهان، أَبَدَ ٱلدَّهْر ، درپردهٔ [۱] شب نخواهد بود ،

عَسَی جَدٌّ تُعَثِّرُهُ ٱللَّیَالِی   یُقَالُ لَهُ : « لَعًا » وَ لِمَنْ یُقَالُ [۲] ؟!

براین منوال رسنی فراخْ فراامل داده ، و ازین نَمَط میدانی دراز فرا پیش امید نوید نهاده ، بلَعَلَّ و عَسَی خویشتن را خوشابی می‌دادم ، و بسَوْفَ و رُبَّمَا کام خوش [۳] می‌کرد ؛ غافل [۴] از آنکه شمعِ مجلس سلطنت را پروانه نشانده است ، و ثَهْلانِ بیخ‌آور رَجا را رُخا [۵] ازپای‌درآورده ، بلارَکِ هندی ببرگِ هِنْدبا مُنْثَلِم گشته ، بِنای سِنِمّار بلگدکوبِ بوتیمار مُنهدم شده ،

---

۱ - کر : زیر پرده   ۲ - این بیت درهمهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست ، از روی «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج ۲ ص ۱۸۱ ، و«شروح سقط الزّند» ج ٤ ص ۱۷۰٤ تصحیح شد .   ۳ - کر : کام از اوخوش   ٤ - سی ، می : و غافل

۵ - می : سهلان بیخ آورد خارا اخا ازپای درآورد ، سی : بیخ آور اوجارا رخا از پای درآورده ، کر : بیخ آور وخا رخا ازپای درآورده ، هت : بیخ آور و رجارا رجاء از پای درآورده ، تصحیح قیاسی ، و ازاستاد فروزانفراست ، و نیز بنا بحدس صائب ایشان ممکنست عبارت در اصل چنین بوده باشد : «... ثهلان بیخ آور و أجارا رخا از پای‌درآورده ... الخ»

---

(۱) قرآن کریم : ۷/٦۵

تِیهوی نَحیف سُنْقُر را شکار کرده ، آهوی ضعیف غَضَنْفَر را افگار[1] گردانیده[2] ، خورنقِ شاهی بنیاد را خَدَرْنَقِ واهی نهادْ خراب کرده ، مرده قابضِ جانِ مَلَكُ ٱلْمَوْت شده ، شاهْ ناباخته مات گشته[3] ، بیخبر[4] ازآنکه حاکمِ قضا سرنوشتِ کُلُّ حَیٍّ سَیَمُوْتُ مُسَجَّل کرده است . بادلی سرتاسر امید و زبانی لب تالب نوید ، روی سوی أَذْرَبیجان ، که بجان در[5] آن حدود خطر بود ، نهادم (ع) شاد همچون خَیالِ گنج اندیش ، بَرِّیَّه از بَرِیَّه پرداخته ، وعِقابی که أَحْزابِ عُقاب دراو مَکْمَن ساخته ،

لَوْ کُنْتَ حَشْوَ قَمِیصِی فَوْقَ نُمْرُقِهَا
سَمِعْتَ لِلْجِنِّ فِی غِیطَانِهَا زَجَلَا

پیش نهادی که داشتم (ع) هَیْهَاتَ تَضْرِبُ[6] فِی حَدِیدٍ بَارِدِ ،
روی باز پس نهادم ، سر رشتهٔ مصلحت فرا دست هوای مخالف داده .
فِی ٱلْجمله تابارمیه نرسیدم ، نیارامیدم[7] .

---

١ - سی : فگار
٢ - کر : گردانید
٣ - سی : شد
٤ - کر : گشته و بیخبر
٥ - سی : بیجان رادر
٦ - هت : یضرب
٧ - سی : نیارمیدم

بس پند که عقل داد و من نشنیدم

تا آخرِ کار آنچه دیدم دیدم

هم ازنا آمدِ کارو بد آمدِ روزگار ، و إِذَا أَرَادَ ٱللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَوْ شَرًّا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ ، جمال علی عِراقی پیش از منْ بنده آنجا رسیده بود ، و بعادتِ گذشته بعصا فروخزیده ، و بجهتِ[١] رواج بازارِ کسب ، باکهنه عوانی که در آن شهربود ، بشرکت عِیان خر فرا کاروان کرده ، و از آن نوخاسته[٢] کهنه دولی زن کرده ، و بهمه وجوه از پیِ رضایِ او فرا ایستاده[٣] (ع) غَرداده و زر داده و سرهم داده ، و تاحدّی که سربازی را در تَحَرّیِ[٤] رضایِ او بازی می‌شمرد . و اکنون که در ایرادِ این قصّهٔ پرغصّه شروع رفت ، از تعریف آن ذات شریف[٥] صفات از دو سه[٦] وصف چاره نیست :

آن صدر که ازکون خر برون جَست ، و براسپ نشست ،

١- سی ، کر : جهت ٢ -متن مطابقت با : می ، باقی نسخ : نوخواسته

٣ - می : رضای‌او ایستاده ٤ - هت : تجرّی ٥-سی ، کر : تعریف ذات آن شریف ٦ - هت : شریف ازدوسه

صاحب منصِبِ ناگهان ، خواجهٔ نابیوسان ، نانِ مردمانْ بد بیرستان برده ، و دوات دیگران بدیوان آورده ، هرخَبّاز که دبیریش فرموده ، نانش در انبان نهاده ، و پیش هر مُحَرِّر که خریطه کشی کرده ، سَرِجوال باز داشته ، خَلِیعُ ٱلْعِذَار ، عِذار در خدمت عارضِ عِراق سبز کرده ، وتا آبی برروی[1] کارباز آورد[2] ، آبْ از دیده رُفته ، تا بطلبِ منصِب برخاسته ، بس به رُو خفته ، مَذَلَّتِ[3] چارپایی بسیار کشیده[4] ، تا از مَنْزِلتِ خری فراتر آمده ، در عِراق بسی پرده دری ورزیده ، تا بنهاوند کارش بالا گرفته ، نرم و درشت فراوان چشیده ، تا بتصدُّر رسیده ، بسی[5] انبانچه نرم کرده ، تا هنگامهٔ[6] عمل گرم کرده ، پدرتا ندانند کیست ، خود را أَبُو ٱلْجمال نویسد ، وبرادرتا نشناسند[7] که کیست[8] ، خود را أَخُو علی گوید.
وقتِ محاصرهٔ اخلاط ، باتّفاق بد بمصلحت مخدوم خویش

---

١ - هت : بروی ٢ - کر : باز آورده ٣ - سی : خفته ومذلّت
٤ - سی : چارپایی کشیده ٥ - هت : پس ، ظ : بس ٦ - سی : هنگام
٧ - کر : نشناسد ٨ - هت ، کر : چیست

حضور داد[1] ، و صاحب دیوان ممالك ، رَحِمَهُ ٱللهُ تَعَالَی ، تااین[2] سَفیه نَبیه شود ، و این بیمایه بپایه‌ای رسد ، از قضا بجِوارِ رحمتِ حق پیوسته‌شد ، وعرصه ، حالی[3] ، از کافیِ بحلیتِ کفایتْ حالی ، خالی مانده (ع) خَلَتِ ٱلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّدٍ[4] ، واین بزرگ ! بسَفاهت‌و خیره رویی و وَقاحت و هرزه گویی (ع) آبی که ز چشم رفت کی آیدْ[5] باز ؟! وَقِدْماً قِیلَ[6] : « مَنْ لَانَتْ أَسَافِلُهُ صَلُبَتْ[7] أَعَالِیهِ » از شاگرد پیشگانِ عراق ، باتّفاق ، بر سرآمده[8] ، وعوانی بحدِّ کمال نه « عَوَانٌ بَیْنَ ذَٰلِكَ(1) » گشته ، واز وزیربی‌تدبیرِ حضرت ، و مُشرِفِ مُسرِفِ ممالك ، وخازنِ‌خائنِ‌درگاه ، درگذشته ، و رای بر آن قرارگرفته ، که فِیمَا بعد دستگاه[9]

---

۱ - سی : داده ۲ - متن مطابقست با : سی . هت : ممالك تا این ، سی ، کر : ممالك رحمه الله تااین ۳ - سی : خالی ٤ - در « شرح دیوان‌الحماسة تألیف ابی زکرّیا یحیی‌بن علیّ الخطیب التّبریزیّ » ج ۲ ص ۳۰۱ : « و یروی : غیرمدافع » ٥ - سی : چون‌آید ٦ - سی : قد قیل ۷ - در « سمط العلی للحضرة العلیا » ص ۹۹ : صلب ۸ - سی : عراق برسرآمده ۹ - هت : بعددر دستگاه

---

(۱) قرآن کریم : ۲/٦۸

[از]وزیرانِ[1] چشم بازشسته ، که شرم و آزرم ندانند[2] ، خالی ندارند[3] ، و در مستقبلِ خانه بی گربه و خِزانه بیِ حَیَّه[4] نگذارند . اگر چه درمناکحتِ شغلِ استیفایِ کُفات ، کفایت اعتبار کردن واجب بود ، تَزْجِیهٔ[5] وقت را ، و اَلضَّرُورَاتُ تُبِیحُ اَلْمَحْظُورَاتِ ، بدو تفویض فرمودند ، و اعتماد در آن شغل ، که امانت از شرایط آنست (ع) یعنی که بدزد می‌سپارم کالا ، براین بزرگ! نمود[6] ، وچنانکه گفته‌اند (ع) : « چون اسپ نماند ، برنهم زین بخری[7] » آن کار برسبیل عاریت بدین کم عِیار باز گذاشت[8] (ع) وَمَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيَمَّمَ بِالتُّرْبِ. سِفْله‌ای را که دیروز وزیر بکمتر قضیّه‌ای زبر و زیر بباد بَرداده بود ، وبرسبیلِ شَتْم آیتِ حُرْمت براو ختم کرده[9] ، لِفَقْدِ الرِّجَالِ وَخُلُوِّ الْمَيْدَانِ ، دست گرفته آوردند ، و عَلَی رَغْمِ استحقاق و اهلیّت و کوریِ مردمی[10]

---

۱ — همهٔ نسخ : دستگاه وزیران ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است .

۲ - سی : نداند ۳ - سی : ندارد ۴ — می ، هت : حبّه .

۵- سی : توجیه ۶- متن مطابقست با : سی ، باقی‌نسخ : ننمود ، ظ : بنمود

۷ — می : بخران ۸— می ، هت : بگذاشت ۹- کر : حتم کرده

۱۰ - هت ، می : مردی

و انسانیّتْ اورا[1] بدیوان نشاند ، و باتّفاقْ انگشتِ خلقْ بدندان[2] ماند ، یکی بتعجُّب : «یَالَیْتَ[3] قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَاغَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ ٱلْمُکْرَمِینَ[(1)] » می‌خواند[4] ، دیگری بطعنه[5] می گفت :

«نِعْمَةُ ٱللهِ لَا تُعَابُ ، وَلَکِنْ رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَى أَقْوَامِ[6]»

این ازراهِ استبعاد :

«أَرَاكَ ٱلْحِمَى ! قُلْ لِی بِأَیِّ وَسِیلَةٍ
تَوَسَّلْتَ ، حَتَّی قَبَّلَتْكَ ثُغُورُهَا ؟ !»

إنشاد[7] می کرد ، و آن ازروی استنکاف :

«أَرَى ٱلنَّاسَ مَخْسُوفًا بِهِمْ ، غَیْرَأَنَّهُمْ
عَلَى ٱلْأَرْضِ لَمْ تُقْلَبْ[8] عَلَیْهِمْ صَعِیدُهَا

۱- می ، هت : انسانیّت را ۲- سی : بردندان ، می : در دندان
۳- سی : بتعجب می گفت یالیت ٤ - سی : المکرمین دیگری بطعنه می‌خواند ٥ - می : بطعنه نعمةالله ٦ - متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : علی الاقوام أراك الحمی ۷ - کر : انشاه ۸ - ظ : یُقْلَبْ ، مگر اینکه بگوییم : «صعید» از «ها» که به «أرض» راجعست ، کسب تأنیث کرده است .

---

(۱) قرآن کریم : ۲۷و۲٦/۳٦

وَمَا ٱلْخَسْفُ أَنْ تَلْقَى[1] أَسَافِلُ بَلْدَةٍ

أَعَالِيَها ، بَلْ أَنْ تَسُودَ عَبِيدُهَا »

ایراد می‌فرمود ، از این جانب : « مَتَى فَرْزَنْتَ يَابَيْدَقُ ؟! بِمَ تَصَدَّرْتَ يَاأَحْمَقُ ؟! » آواز می‌دادند ، واز آن طرف :

« نه ارث و نه[2] اکتساب ، نه زیب و نه فر

ای گردش روزگار ، خاکت برسر »

فِی‌ٱلْجمله دست بکار برد ، و قوانین و دواوین که بتواتر و توالیِ لیالی و ایّامْ[3] مُمَهَّد گشته بود ، مَدروس شد ، و رسم‌وآیین پیشین که بتعاقُبِ دهورو تکرُّر شهور ، کَابِرًا عَنْ كَابِرٍ ، بدین لُقاطاتِ زمانهٔ دون ونُفایاتِ[4] ایّام وارون رسیده بود ، منسوخ گشت ، نه درآن[5] ، طریقت أَلْعَاطِفُ كَٱلْمَعْطُوفِ مَتبوع ، و نه درین ، قاعدهٔ أَلْبَدَلُ كَالْمُبْدَلِ مَرْعِیّ . ازتدبیرات ، جَدَل و اعتراض اعتبار یافت ، و ازتوفیرات ، احتباس و انقباض

۱-چنین است در همهٔ نسخ ، ظ : تُلْفَى ۲ - متن مطابقست.با : کر ، و « سمط‌العلی‌للحضرة‌العلیا » ص . ۹ ، باقی‌نسخ : نه ارث نه ... الخ

۳-هت : لیالی ایّام ٤ - همهٔ نسخ نفّاثات ، تصحیح قیاسی‌است ، رک : ص ۹ ٥ ح ۷ ٥- سی : درین

بر کار گرفت ، جریده‌ای که چون مطالعه کردی ، در او جز: أَلْمُسْتَخْرَجُ مِنْ وَظِيفَةِ عَمْرٍو، و أَلْمُسْتَدْرَكُ مِنْ رَاتِبِ زَيْدٍ نیافتی، و دفتری که چون بخواندی ، جز : أَلْمُسْتَرْجَعُ مِنْ إِنْعَامِ ٱلْإِمَامِ، و أَلْمُحْتَبَسُ مِنْ إِدْرَارِ ٱلشَّيْخِ ندیدی ، لاجَرَم[1] براین رسومِ شوم، که « إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱) » قواعدِ پادشاهی از آن روز باز واهی و منهدم شد ، و سَرْوَری که مایهٔ پادشاهی و مادّهٔ نصرت[2] الٰهی بود ــ و چه سروَر ! بتنهایی هزار گروه ، و بخویشتن لشکری انبوه،

جهانی در قبایی چُست بسته

هِزَبْری برمیانِ زین نشسته ــ

بمیانِ انگشت فرو رفت ، و لشکری[3] که بدان با روزگار مُعادات و با فلك مُعالات توان کرد ــ و چه لشکر ! همه در مَهْدِ زین بالیده ، وازرضاعِ مِصاع[4] پرورش دیده ،

۱- سی : تالاجرم ۲- سی : پادشاهی ونصرت ۳- سی : فرورفت لشکری ٤ ــ متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : مضاع ، در « سمط العلی للحضرة العلیا » ص ٤٦ : رضاع مصارع

---

(۱) قرآن کریم : ۱۳/۱۲

جِنٌّ عَلَى جِنٍّ وَ إِنْ كَانُوا بَشَرْ   كَأَنَّمَا[1] خِيطُوا عَلَيْهَا بِالْإِبَرْ –

إِنْفِضَاضَ ٱلْعِقْدِ خَانَهُ ٱلنِّظَامُ وَٱنْسَلَّ مِنْهُ ٱلْفَرْدُ [2] وَٱلتُّؤَامُ ، در جهان آواره گشته ؛ از آن روز باز در هیچ مجلس پنج شش از[3] ایشان بهم باز ننشستند[4] ، و بهیچ صَفِّ قِتالْ از آن رجال طایفه‌ای مُجتمع نگشتند[5] ؛ رندانِ[6] دندان تیز کرده ، باموال ایشان متموّل و متجمّل شدند[7] ، و زندانِ مخالف ، باسیران[8] ایشان براگند ، شمشیرها ، تا شمشیر[9] خطیب ، برگردن آن بی سران بیازمودند ، و کمانها ، تا کمان حلّاج ، در روی آن هدف گشتگان کشیدند ؛ تااین بزرگ! بمنصِب بنشست ، قیامت برخاست ،

---

١ - متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « تاریخ یمینی » ج ٢ ص ٧٨ ، در « جهانگشای جوینی » ج ٣ ص ٤٤ : كأنّهم

٢ - در « تاریخ یمینی » ج ١ ص ١٩٢ : الفذّ ، و در « شرح الیمینی المسمّی بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی‌النّضر العتبی » آمده : « ... وفی نسخة : الفرد »

٣- سی : مجلسی پنج شش نفر از

٤ - متن مطابقست‌با : سی ، باقی نسخ : بهم ننشستند

٥- قس : س ٦-٨ ص ٤٥

٦- سی : و بر آن ، می : و بدان

٧- سی : گشتند

٨- می : بامیران

٩- سی : بشمشیر

وتادست بکار برد ، پای فرا زمین نکرد ؛ قلم تا برکاغد نهاد ، قلم درمُلْك کشید ، وتا نشان کرد ، علامت خیر کس[۱] ندید ، ومرا ازگفته های آن وقت ، یك دو بیت ، درحقّ او ازابیات منتخَبِ عجب‌الزّمان درخاطراست :

ای شوم پیِ خلق کُشِ ویران کن
یك شوم پیی بهر مسلمانان کن
چون از پیِ شوم تو نمی‌ماند خلق
یك چند برَو خدمتِ آن شومان کن

و حاصل ، منْ بنده که بخِلاف اصحاب با اوطریق درست عهدی سپرده بودم ، و بضدّیت دیگران «عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا (۱)» نیکو پیوندی نموده ، بأرمیه[۲] رسیدم ، و شِحْنهٔ تاتار پیشتر بتبریزرفته بود ، و صامت و ناطقِ اربابِ دولت با دست گرفته ، ومرا از نقد و جنسی که آنجا بود ، جز چهار صد دیناری که[۳]

۱- هت ، کر : کسی ۲- سی : بارمنیه ۳- سی : دینارکه

---

(۱) قرآن کریم : ۱۲/۲۱ و ۲۸/۹

بدستِ درویشی بود ، نگذاشته ؛ معتَمَدی که بتبریز[1] بود ، آن محقَّر بأرمیه آورد ، ودوسه چهارپای خرید ، و روی بخوی نهاد ، و هرچند درچند روزه مُقام بأرمیه آثار غَدْر از أَسِرَّهٔ پیشانیِ آن دَنیّ برخوانده[2] بودم ، وشواهد مکر از اقوال و افعال آن ناکس مشاهده کرده « قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ(۱) » و بحکمِ : إِتَّقِ شَرَّ مَنْ[3] أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ[4] عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ ، با همه دل و جان بگفته که : « يَوْمًا مِنَ ٱلدَّهْرِ ، از اوبرسنَّتِ[5] اهل دَناءت مقابلهٔ احسان بإساءت ببايد[6] دید ، و چنانکه شرطِ سیرتِ سِفْلگانست ، جَزایِ حُقوق بعُقوقْ لازم خواهد شمرد . » بارانیِ[7] آن باران دوخته بودم ، و سپرِ آن تیر باران راست کرده ؛ امّا دراین حال که حادثهٔ حدیث عَداوتهایِ قدیم از ضمایر بیرون کرده (ع) عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ[8] ٱلْأَحْقَادُ ، کجا درحساب بود ، که دراین

۱- سی : که‌تبریز ۲- سی : دنی خوانده ۳- سی : اتّق‌من

٤- هت ، بالای سطر افزوده : و تصنیع الید ، ظ : وتضییع الید ٥- سی : الدّهررا ازوبر ، هت : دارد برسنّت ، می : وازو برسنّت ٦- هت : نباید

۷- سی : وبارانی ۸ - همهٔ نسخ : یذهب ، متن مطابقست با : « کتاب ـ التّنبیه علی أوهام ابی‌علیّ فی‌أمالیه » ص ۱۱۰ ، و «شرح دیوان الحماسة» ج ۱ ص ۲٥٥ ، و «جهانگشای جوینی» ج ۳ ص ۲۷

---

(۱) قرآن کریم : ۳/۱۱۸

سَرِ وقت، که مردم سَرِ سر ندارد[1]، دشمنایگی[2] ــ که نبود ــ از سر آغاز گیرد؟! لیك (ع) ناکسان را بخاصه قانو نیست؛ باشمك[3]، احمد أُرموی[4]، آن گاو ریش خر طبع، که بهمه وجوه رشته بدست او داده بود، و بر سنِ او فرو چاه[5] رفته[6]، ودیگر سهل قیادِ سُست[7] شلوار، بوقا، غلامِ بغدی، که در آن فترت از فتور دیگران، خویشتن را امیرکرده بود، برهم نهاد، وتقریر کرده، وبدَمْدَمَه وافسون[8] بر آن قلتبانِ مأبون دمید، که: «فلان آمد، و بهرجایی که مَظِنَّه بود[9]، پادشاه را جُست، و چون شبِ محنت را سحری ندید، عزم شام مصمّم گردانید، و هراینه آنجا تقریر خواهد کرد، که: «مُلْكِ عجم خریده‌ایست[10]»، که بجانها خریده‌اند، و اینك[11] بی شوهراست، و با او از مال

۱- متن مطابقست با: می، باقی نسخ: ندارند ۲- هت، می، کر: دشمنانگی، سی: دشمنالگی، تصحیح قیاسی‌است، رك: «مقالهٔ استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در مجلّهٔ یغما، سال ۸، شمارهٔ ٤، ص ۱۷۷-۱۸۰» ۳- هت: یاشمک، می: باشمیک، صورت صحیح این کلمه معلوم نشد. ٤- متن مطابقست با: می، باقی نسخ: ارمویی ٥- می: فراچاه ٦- کر: رفته بود ۷- هت: سهل قبادسست، سی: سهل فتاد ست ۸- هت، می: بدمدمه فسون ۹- می: مظّنه کرده بود ۱۰- همهٔ نسخ: خریدهٔ تست، تصحیح قیاسی است. ۱۱- هت، کر: خریده‌اند اینک

آنقدر که بدان باروی شهر محکم کنند، هست.»

همه را ازین نوع دَم ِخِدَاع در می دمید[١] ، تادر آن نرم بُروتِ سُست شلوار گرفت (ع) موم از سرِ نرمیست چنان نقش پذیر ،

وَإِنْ هِيَ أَعْطَتْكَ ٱللِّيَانَ ، فَإِنَّهَا
لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَّانِهَا[٢] سَتَلِينُ

سخت در کار رفتند ، و بخُدعه و فریب درهلاك من ناشکیب گشت . نیم شبی راه گرفته می‌راندم ، و برعزم[٣] خوی اسپ در عَرَق نشانده ، می‌رفت ؛ گِرد برگِردِ خویش ده پانزده سَوار دیدم ، چون سِوار بساعد إحاطت گرفته ، وچون نِطاق گِردِ میان در آمده[٤] ، چندانکه پیش و پس نگریستم ، طریق خلاصْ[٥] ، مِنْ كُلِّ وَجْهٍ ، باریك ، وراه مَناص ، مِنْ كُلِّ أَوْبٍ ، بسته دیدم ، و بلارا درابتلایِ[٦] خویش ، چشم نهاده ، و دهن گشاده ، یافت ،

١- سی : در وی می‌دمید ٢- متن مطابقست با : همهٔ نسخ ، و«شرح دیوان الحماسة» ج ٣ ص ٢٦٥ ، لكن در«العقد الفريد» ج ٦ ص ١٢٦ : لآخر من طلابها . . .الخ ٣ - سی ، هت : سی راندم برعزم ٤ - قس: « إحاطة الدائرة بنقطة المركز » ص ٤٢ ، و « إحاطة الخاتم بالإصبع » ص ٦٦ از کتاب حاضر ٥- هت ، کر : طریق وجه خلاص ، سی : وراه خلاص

٦ - آیا بقرینهٔ « چشم نهاده و دهان گشاده » در اینجا «ابتلاع» انسب نمی نماید ؟

دانستم ، که بی قطعِ حُدودِ صفائِح ، عبور از آن ورطهٔ هائل ناممکنست ، و بیرون شوِ آن [1] غرقاب را گذر بر جداول نامتعیّن . سَرِ اسپ باز کشیدم ، و دست بشمشیر برد [2] ، بقدر وُسْع و امکان ، لحظه‌ای در مُحاماتِ نفس و محافَظتِ جان ، حَرَكَةُ ٱلْمَذْبُوحی بجای آوردم ، و ساعتی دراز ، بمُوجبِ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ ، دست [3] و پای ـ اگرچه از کاررفته بود ـ باز جنبا نیده [4] ، می گفتم :

«كُلُّ آبْنِ أُنْثَى ـ وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ ـ
يَوْمًا عَلَى آلَةٍ حَدْبَاءَ مَحْمُولُ

چون خدنگ مرگ هراینه برجان خوردنیست ، آن به که خود را نشانهٔ عار وننگ نگردانی ، چه ، می‌دانی ، که دراینِ رباطِ خراب ـ اگر بسیار بمانی ـ نمانی ، و در [5] هیچ حساب نی ، که سالی چند ـ بحالی که بدان بباید [6] گریست ـ می‌بباید [7] زیست ، و مدّتی

۱- می : بیرون شد ازآن — ۲ - سی ، می : بردم

۳ - متن مطابقست با : می ، باقی‌نسخ : شهیدودست — ۴ - سی : جنبانده

۵ - سی : نمانی که در — ۶ - سی : بدان می بباید — ۷ - هت ، می : می‌باید

– برصفتی که بر او بباید بخشود – می‌ببایدبود . » و از آن غافل که آن شبِ مُظلِم‌را روزها از آن تاریکتر درپی است ، و این حادثه نسبت با آنکه درپی‌است ، لاشی است . ساقیِ ایّام دُردیِّ دَرد باز پس گرفته است ؛ بعد از ین درخواهد داد .

بعد از آن جُهْدُ ٱلْمُقِلّ درمدافعت تقدیم رفت ، و الحق(ع) چه‌دانم کرد ، باگردون بدین لشکر که من دارم ؟! عاقبت خسته و شکسته (ع) تَمُجُّ نَجِيعًا فِي ٱلْمَكَرِّ ذَوَائِبُهُ ، در پایِ اسپ افتادم ؛ چشمْ‌بازبستند[1] ، ودیدهٔ بصیرتْ بینابود، سروپایْ برهم[2]کشیدند[3] ، وعقلْ پای برجای[4] بود ، دیدهٔ[5] ظاهر بسته (ع) وَنَاظِرُ ٱلْقَلْبِ[6] لَايَخْلُو مِنَ ٱلنَّظَرِ. با خود می گفتم : « نَفْسی[7] که پای بندِ طمع نگشته است ، پای‌بستهٔ کیست ؟! شخصی که گشاده دستی عادتِ اوست ، دست بستهٔ چیست ؟ ! »

فِي ٱلجمله دروقتی که :

نَثَرَ ٱلسَّحَابُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ دَرَاهِمًا
وَكَسَا ٱلْجِبَالَ مِنَ ٱلْحَوَاصِلِ مَلْبَسَا

۱- سی : بازبسته ۲- هت : درهم ۳- سی : کشیده ۴- متن مطابقست‌با : سی ، باقی‌نسخ : پابرجا ۵- هت : پابرجادیده ۶ - در« وفیات‌- الأعیان » ج ۳ ص ۴۰ ۴ : وباطن القلب ۷ - کر : می گفتم که نفسی

وَٱلرِّيحُ بَارِدَةُ ٱلْهُبُوبِ ، كَأَنَّهَا
أَنْفَاسُ مَنْ عَشِقَ ٱلْحِسَانَ وَ أَفْلَسَا

عدلِ مجلسِ عدل را با دهانی[۱] پراز شهادتِ مجروح بگذشتند، وگفتند[۲] : « سرما در إفنایِ مردم عزرائیل را سرمایه‌ای تمامست، و برف در إهلاكِ[۳] آدمی زاد چنگیزخان را دستیاری شگرف؛ شمشیر بخونی که نیشتر[٤] پالود، چه باید آلود؟! (ع) مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيلَامُ[٥] » و ندانستند که[٦] :

مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ فِيَّ[۷] وَ رَغْبَتِي
إِلَى ٱللهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ ٱلْمَوَاعِدِ

هنوز پیش رکابم نبرده برسردوش
بجایِ غاشیه کیمختِ ماه ، غاشیه‌دار .

۱- هت ، کر : بادهایی ۲- متن مطابقست با: سی. هت : بگذشتند گفتند، سی: بگذشتند نگفتند، کر : بگذشتند بگفتند ۳- کر : برف براهلاك ٤- هت، سی : بیشتر
۵- این مصراع درهمهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست . ازروی «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی‌الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی» ج ۲ ص ۳۷۵ ، تصحیح شد .
۶- هت ، کر : ندانستند مواعد ۷- در«دیوان بحتری» ج ۱ ص ۳۵ ، و«تتمة الیتیمة» ج۲ ص ۲۰، و « التوسّل الی التّرسّل » ص ۹۱ ، و « کلیله و دمنه » مصحّح آقای عبد العظیم قریب ص ۲۱۱ : فیه

هنوز از پسِ پشتم[١] حمایلِ جوزا
نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار[٢]
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم
یکی هنوز ببختم[٣] نیامدست ببار

(ع) ضَمَانٌ عَلَى ٱلْأَيَّامِ مَا أَنَا طَالِبُ[٤]. نیم‌شبی که از بادِ سخت نَفَس با یکدو افتاد ، رمقی را که مانده بود ، رقم عدم نهاد ، تغیُّرِ[٥] حال دالّ شد ، که عنقای روح از عَیْنِ این عاریت خانه بقافِ عُقبی می‌رود ، حَمام سِدْرَه[٦] نشینِ جان ، از قفصِ تنگِ قالب ، ببُرج[٧] اصلی می‌پرد ، و[٨] میزانِ[٩] مستقیم طبیعت را باد بیمحابا در گردانید[١٠] ، صَرصَرِ بیرفقْ سفینهٔ جان را بلب رسانید[١١] ، نزدیك شد ، که رشتهٔ یکتایِ حیات ـ که ببادی بسته است (ع) ای دوست گل شکفته را

---

١ ـ همهٔ نسخ : پس و پشتم ، متن مطابقست با : «دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده ٢ـ همهٔ نسخ : نبرده برسرشمشیرنیکوان تتار ، متن مطابقست با « دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده ٣ ـ همهٔ نسخ : زبیخم ، متن مطابقست با : «دیوان استاد ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده ٤ـ قس : ضمان علی الإقبال ما أنت طالب . «تتمّة الیتیمة» ج ٢ ص ٥٤ ، و «تاریخ وصّاف» ص ١٧٨

٥ ـ سی : تغییر ٦ ـ سی : صدره ٧ـ سی : بیروح

٨ ـ آیا « واو » زایدنمی‌نماید؟ ٩ـ سی : دبیران ١٠ـ سی : درگردانیده

١١ ـ سی : رسانیده

بادی بس – انقطاع پذیرد، وشعلهٔ ضعیف زندگانی – که بدَمی افروخته است – فرومیرد. «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ(١)» وَٱللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ(٢)، نَجات را فتح بابی که در حساب نبود، فرمود،

إِنَّ لِلّٰهِ فِي ٱلْبَرِيَّةِ[1] لُطْفًا   سَبَقَ ٱلْأُمَّهَاتِ وَٱلْآبَاءَ

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد
بهر چه دست بَرد، رنج او[2] بیفزاید
چو ناامید شود کز کسیش ناید[3] هیچ
خدای[4] قدرت و الای خویش[5] بنماید
بدست بنده ز حلّ و زعقد چیزی نیست
خدای بندد کار و، خدای بگشاید

یکی از آنها که بدام من بسته[6] بود، و ببلایِ من گرفتار، بند خویش باز کرد، وبنزدیك[7] من آمد. بند می گشاد، و بزبان حال،

١- در «دیوان ابن الرّومی» ج ١ ص ١٥٣، و «انوارالرّبیع» ص ١٦٥، و «الإعجاز والإیجاز» ص ٢٧٢: بالبریّة   ٢- در «دیوان سنائی» ص ٧٨٤: بهر چه رنج برد درد دل   ٣- در «دیوان‌سنائی» ص ٨٧٤: چو اعتقاد کند کز کسش نیاید   ٤- سی: خداش   ٥- در «دیوان سنائی» ص ٧٨٤: خدای رحمت پس‌آنگهیش   ٦- متن مطابقست با: سی، باقی‌نسخ: بسته وببلای من گرفتار بود.   ٧- متن‌مطابقست با: سی، باقی نسخ: ونزدیک

---

(١) قرآن کریم: ٣/٦٥   (٢) تلخیصی است از آیهٔ شریفه: «اللهالّذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم» قرآن کریم: ٣٠/٤٠.

می‌گفت بدرد و نالهٔ زار و خروش
ک: «زچیست برهنه این تن قاقم‌پوش؟!»

آن بیچارهٔ بی دست و پای، بهزار حیله، دست و پای من بگشاد[1]؛ هردو درزیِّ اهلِ عَرَصات، حُفَاةً عُرَاةً کَمَا بَدَأَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، روی بکَلاته‌ای آوردیم، وهَوْلِ واقعه‌چنان سرودست‌و پای را بیخبر گردانیده بود، که مکشوفْ تن درآن‌سرما می‌رفتیم، و گرمابه می‌پنداشتیم[2]؛ زمهریر را که بتیرکار می‌کرد، حریر می‌دانستیم[3]. هَوْل و هَراس‌چنان بردل[4] مُستولی گردیده[5] بود که:
(ع)إِذَارَأَى غَيْرَشَىْءٍ ظَنَّهُ رَجُلَا.

سحرگهان[6] که‌نَفَسِ‌سربمُهرِصبحْ سرد مهری‌آغازید، سپیدهٔ دَم سرد بتدریج دهن بازکرد، خویشتن بخرابه‌ای[7] انداخته بودم، پیشِ هرآفریده‌که حاضرشدم، چون سعادتم ازپیش فرابراند[8]؛ بدَرِ هرخانه‌که رفتم، چون کارِ من فروبسته‌بود؛ قصّهٔ حال برهرکه

---

۱ - هت: پای بگشاد ۲- سی: می‌پنداشتم ۳- هت: می‌دانستم ٤- سی: هراس بردل وجان چنان ٥ - هت: گردانیده، سی: کرده ٦ - سی: سحرگاهان ۷ - سی: خویشتن را بخرابه‌ای
۸ - می: سعادتم پیش‌فرازتررانده

خواندم : « كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِی أُذُنَيْهِ وَقْرًا(١) » عاقبتِ کار ، ازآن خرابه بمِصْطَبه ای راضی‌شدم . وَرَم درحالْ برسم استغفار در قدم افتاد ، وأَلَم ، برسبیلِ اعتذار ، برپای ایستاد ، آتشِ تب بدَمی که درشبِ واقعه تافته[١] بود ، افروخته شد ، گوشت وپوست چنان از هردوپای درآمد ، که انگشتها مانند أصابعِ مِذْری[٢] برهنه ماند ، و کفْ چون پنجهٔ مریمی عاری شد .

بعداز آن ، پای بستهٔ تقدیر را برچهارپای بستند ، وروی بخوی‌نهادند ، چهار روز راه تا مقصدِ خرابآبادِ خوی ـ که چندی[٣] معمارانِ تاتار بتازگی بِنا نهاده بودند ، و گِلِ آن تا بیشتر پاید[٤] ، بخونِ دل سرشته ، واساس آن تا بسیارماند ، براستخوان نهاده ـ در هرمرحله هزارفریاد و ناله[٥] می کردم .

بدین صفت باز گشتم[٦] ،

حَتَّی[٧] وَصَلْتُ بِنَفْسٍ مَاتَ أَكْثَرُهَا
وَلَيْتَنِی عِشْتُ مِنْهَا بِالَّذِی فَضَلَا

١- سی ، می : یافته ٢ - سی : بدری (؟!) ٣- سی : چندین ٤- سی : ماند ٥- کر : ناله و فریاد
٦ - سی ، هت : بازگذاشتم ٧- در «عقدالعلی للموقف الأعلی» ص ١٠١ : إنّی

---

(١) قرآن کریم : ٧/٣١

ومی پنداشتم، که خوی همانست ، که بگذاشته ام، وأَذْرَبیجان ، که دوستی آن با جان آمیخته بود، همچنانست، که دیده ام ، تابدیدم، مُرُوجی که غزالِ آفتاب چهره درآن وطن داشتی، غُرابِ تاریك روی دراو [1] نشسته ؛ مَراتع آهوان بیکبار مَرابِضِ گرگان شده، گفتم(ع) : « لَاأَنْتَ أَنْتَ [2] وَلَاالدِّیَارُ دِیَارُ . » رسم وآیین دین بطَلَلی بازآمده است ، اساسِ [3] قوانین اسلام خَلَلی تمام پذیرفته ، نه دردِیار مروّت دیَّاری ، نه دررِباعِ [4] فتوّت نافخِ ناری ؛ ممالك همه مَهالك گشته ،مَسالك بیکبار [5] مَعارك شده؛ قواعدِ مُلْك بیکبارگی اختلال [6] پذیرفته ،عُقودِدولت بکلّی انحلال یافته ،دیوان درجای اصحاب دیوان تمکّن یافته ، مدارسِ علوم همه مَدْروس شده ، مُحاضَرات همه

۱- سی : روی او ۲- در « دیوان أبی تمّام بشرح الخطیب التّبریزیّ » ج ۲ ص ۱٦٦ آمده : «أی ماأنت الّتی أعرف ، فاذاقالوا هوهو، فالمعنی هوالّذی أعرف ، أوالّذی أذکر . . . الخ» و محشّی درضمن حاشیهٔ مربوط چنین افاده کرده است : «جاء فی ظ (یعنی کتاب ابن المستوفی المسمّی بالنّظام فی شرح شعر المتنبّی و أبی تمّام) : « روی الآمدی « ما أنت أنت » بفتح التاء ، ای لست ذلک الرجل فی غرامک و شدّة حبّک ، و لاالدّیار تلک الّتی عهدت ، یصدّق ذلک قوله : خفّ الهوی و تولّت الأوطار . » و قال ابن المستوفی : « و تابعه علی ذلک أبو حامد الخار زنجی . »

۳ - سی : و اساس ٤ - سی ، می : در باغ ، هت ، کر : در دماغ ، تصحیح قیاسی واز استاد فروزانفراست. ٥ - می : یکبار ، سی : بیکبارگی

٦- سی : ملک اخلال

بحدیثِ مُحاصَرات مبدَّل[1] گشته ، ریاضِ رساتیقِ أنیق[2] ، مَحَطِّ مَجانیق شده ، بجایِ هر شاهدی که دیده بودم ، تابوتِ شهیدی‌نهاده . از پادشاه که بامید[3] او می‌شتافتم ، نشانی نیافتم . از خواجه تاشان که بهوس ایشان می‌دویدم ، اثری ندیدم ،

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ ٱلْحَجُونِ إِلَى ٱلصَّفَا
أَنِيسٌ ، وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

شیر[4] در شارع آن خرابه‌ها (ع) : كِلَابٌ عَلَيْهَا[5] هَمُّهُنَّ ٱجْتِذَابُهَا ، چون کرکس مردارخوارِ پس خوردهٔ تاتار ،

این مرآن را همی زند[6] مِخْلَب
وان مرین را همی زند منقار

باخود گفتم : « شبِ این حادثهٔ یلدا دَیْجوراست ، و لُجّهٔ این واقعه راکرانه بس دور ، این مُردار را بسگان بازگذار ،

۱ - سی : بدل ۲ - سی : ریاض انیق ۳ - سی : بامیدواری ۴ - هت، سی ، کر : شمشیر ، سی : سمیر؟ تصحیح قیاسی‌است. محتملست کلمهٔ «ارباب» یا « اصحاب » از صدر عبارت افتاده باشد ، یعنی : « ارباب شمشیر . . . الخ » (حدس استاد فرزان) ۵ - در « شرح میبدی بر دیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام » در « حاشیهٔ شرح نهج البلاغهٔ میرزا محمّد باقرلاهیجی » ص ۱۵٦-۱۵۸ ، و « حیاة‌الحیوان الکبری » ج ۱ ص ۲۹۳، و « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۱۹ ، و « عقدالعلی للموقف الأعلی» ص ۳ : علیها کلاب ٦ - سی ، هت ، کر : کشد ، متن مطابقست با : می ، و «دیوان سنائی» مصحّح آقای مدرّس رضوی ص ۷۸۵

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱) . »

بعد از دو ماهه مُقام بخوی ، چون پای را از خِزانهٔ « فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَامَ لَحْمًا (۲) » دیگربار کِسوتِ نو دادند [۱] ، تمنّیِ حُبِّ وطن و هوایِ اهل و مسکن ، زِمامِ ناقهٔ طبع ، سویِ [۲] خراسان ، سَقَى ٱللّٰهُ أَطْلَالَهَا ، وَ مَدَّتْ عَلَيْهَا ظِلَالُ [۳] ٱلسُّحُبِ أَذْيَالَهَا ، می‌کشید . چه‌می‌گویم ؟! و نیك غلط می‌کنم ، چه وطن ؟! وکدام [٤] مسکن ؟!

وَ مَا حُبُّ ٱلدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي
وَلٰكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ ٱلدِّيَارَا

شوقِ مشاهدهٔ طلعتِ همایونِ خداوندی بر نَهضَتِ [٥] سویِ آن دیار – و اگر خود در آتش [٦] می بایست رفت – آتش پای می گردانید [۷] ، و هادی عقل ، که بدلالتِ او از بَیْداءِ حیرت [۸] وضَلالتْ راه بدیهی [۹] توان برد ، تحذیر می‌کرد ، که (ع) : « جان

۱ - می : بارنوادادند ۲- سی : ناقه سوی ۳ - همهٔ نسخ طلاب ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست. ٤ - هت ، سی : کدام اهل و مسکن ، کر : اهل مسکن ٥ - می : خداوندی و نهضت ٦- می : آتشی ۷- سی : می گردانیدم ۸ -کر : حسرت ۹- سی : بدهی

(۱) قرآن کریم : ۱٥/۳ (۲) قرآن کریم : ۲۳/۱٤

بر کف دست تا کجا می‌پویی؟! این ظلمات نه آنست، که درا و آبِ حیات می‌جویی[1]، بحرِ عمیقِ واقعه را پایاب[2] نایابست.»

و دل، که از تقلّبش قلب می‌خوانند[3]، گاه رشته فرا هوایِ نفس داده، می‌گفت(ع): «أَلَمْ يَأْنِ أَنْ يَثْنِي[4] ٱلْجَمُوحَ لِجَامُ؟! بعد ازآنکه خویشتن را ازقدر برایوان کیوان مُشاهده[5] کردی، وازآن سپس‌که فرقِ فرقَدَین زیرِقدم سپَردی، وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَاكَ[6] لِأَبْتِغَاءِ ٱلْعُلَى أَمَدٌ فَمَا فَوْقَ ٱلسَّمَاءِ مَصْعَدٌ[7]، همّتت[8] را ازطلب مَعالی سآمتی نیامده است؟! ودلت[9] را از انقطاع خانه و اهالی ندامتی‌روی ننموده[10]؟! تاچند هرزه گِردِجهان‌گردیدن وبیحساب[11] فرازو نشیب دویدن؟!

قرارگاه تو بیش‌ازدوگز[12] نخواهدبود
هزار بار جهان‌را اگر بپیمایی

«أَلْعَوْدُ أَحْمَدُ» برخوان، پیش‌ازآنکه‌اجل برسد، خویشتن رابأَعِزّه

۱- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: جویی ۲- سی: پایان
۳- سی: تقلبش می‌خوانند ۴- سی: تبنی ۵- سی: ملاحظه
۶- در «تاریخ یمینی» ج ۲ ص ۱۹: و راءه ۷- در «تاریخ یمینی» ج ۲ ص ۱۹: السّماء للسّموّ مصعد ۸- هت، کر: همّت ۹- هت: نیامده است دلت ۱۰- هت: ننموده‌است ۱۱- سی: بی‌جهت ۱۲- متن مطابقست با: سی، باقی‌نسخ: سه گز

بازرسان[1] . » و هوی ازپیِ[2] عقل فرا ایستاده ، می گفت :

«تَرْجُو ٱلنَّجَاةَ ، وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا[3]
إِنَّ ٱلسَّفِينَةَ لَاتَجْرِی عَلَی ٱلْيَبَسِ

آنجا که روی می‌نهی ، بهر گامی که می‌روی ، ناکامیی[4] خواهد بود ، و بهر قدمی که بگذاری نَدَمی[5] روی خواهد نمود[6] ؛ هیچ منزل قطع نکنی ، که صد مشکل نبینی ، وبهرجهت که روی نهی ، گذر برحَدِّ شمشیر است ؛ مایهٔ سر نگاه دار ، که در اقتنای مطالبْ سرمایهٔ اصلست ؛ تامرکبِ جان روانست ، ارتقا بذُروهٔ[7] مَآرِب سهلست . » و دل مدّتی درمَقام تردّد[8] و تحیُّر می‌بود ،

هَوَیَ[9] نَاقَتِی خَلْفِی ، وَقُدَّامِیَ ٱلْهَوَی
وَإِنِّی وَإِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ

---

۱ ـ سی : برسان ۲ ـ سی : وگاه از پی ۳ ـ متن مطابقست با : می ، و « العقد الفرید » ج ۳ ص ۱۳۸ و ۱۸٤ ، و «الأنوار الزّاهیة فی دیوان أبی‌العتاهیة » ص ۱۳۳ ، و « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۰۸ ، در « الأغانی » ج ٤ ص ۱۰۸ : طریقتها ، باقی نسخ : بمسلکها ٤ ـ سی : بهرگامی ناکامی ۵ـ هت : بدنامی ٦ ـ می : از « هیچ منزل قطع نکنی . . . » تا « . . . سرمایهٔ اصلست » افتاده است. ۷ـ سی : برذروه ۸ـ سی : تردید ۹ـ می : تحیّر هوی

ودرمدّتِ مُقامِ خوی ، خبرِ واقعهٔ ارمن درارّان و أَذْرَبیجان انتشار گرفته بود ، وتُهی دستیِ من ، مِلْءَالْأَرْض[1] ، درآن حدود و شهر أرمیه[2] ، ظهور یافته بود ؛ اکابر و بزرگان اگرچه در طاعتِ[3] تاتارآمده بودند ، هریك برسبیلِ نفقه مددی نمودند ، ومحقّری[4] فرستاد ، و رایِ من ، وَرایِ مُعاوَدتِ شام ، مصلحتی دیگر نمی‌دید ، گفتم : « دراوّلِ بهارکه غَزاله وبره دریك مرتعْ اجتماع یابند ، عَیّارِ راه نشینِ برف با سرِ کوهْ[5] رود ، و فرّاشِ نسیمْ بِساطِ جهانِ سپیدگلیم درهم پیچید ،کوه دامنِ پیراهن گازری تاکمرگاه درنوردد ،وسائس ابرْ بشمشیرِ برقْ قاطعِ طریقِ برف را مادّه[6] قطع کند ، سپیدکارانِ برف درآن هفته ازفرطِ حیا آب شوند ، خفتگانِ زمین درآن وقت ببانگِ رَباب ازخواب درآیند ،کوه‌بر مثالِ مُجرمان باکفن وتیغ درپایِ سلطانِ میغ افتد ، هوایِ هوی‌انگیز ، ازبرایِ خوشیِ بوستان ، غالیه سایی بردست گیرد ، دوسه چارپای

---

١ - همهٔ نسخ : ملأالارض ٢-سی : ارمنیه ٣-سی : بطاعت

٤-کر : مددی و محقّری ٥-می : برسرکوه ٦ - می : برف مادّه

چنانکه ازدست برخیزد ، بدست آریم ، وپیش ازآنکه تاتار دراین دِیار برما سحر خورد ، قصدِ شام کنیم . » خود پیشِ ازمیقاتِ موقوت[١] ، تاتار ازمَقامِ موغان برصَوْبِ أَذْرَبیجان درحرکت آمد ، وَقَبْلَ أَنْ « يَبْلُغَ ٱلْكِتَابُ أَجَلَهُ(١) » اجل درآن حدود تاختن آورد ، وجهانِ[٢] پیر هنوز بخِضابِ قیر مشغول ناشده ، دستِ همه در گِل[٣] گرفتند ، وعالَمْ[٤] لباسِ شباب ناپوشیده ، شتاب زده[٥] ، برسر دوانید . حسابی که بده انگشتِ تدبیر برهم[٦] گرفته بودم ، بیك[٧] إِیمایِ تقدیر برهم زده شد ؛ شمارِ خانه برآن[٨] جمله که عقد کرده بودم ، ببازار راست نیامد « وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ ٱللَّهُ(٢) . » ازچارپای برسبیل اختصار بردو پای بساختم ،

وَحُبِيتُ مِنْ خُوصِ ٱلرِّكَابِ بِأَسْوَدٍ
مِنْ دَارِشٍ ، فَغَدَوْتُ أَمْشِي رَاكِبَا[٩]

١- می : موقوف ٢- سی : آورد جهان ٣- کر : برگل
٤- سی : گرفتندعالم ٥- می : شتاب رود ٦- سی : تدبیرهم
٧- می : بود بیک ٨- سی : خانه که برآن ٩- این بیت در همهٔ نسخ مغلوط و نامفهومست ، از روی « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی » ج ١ص ٩٢ ، تصحیح شد .

---

(١) « یبلغ الکتاب أجله » قرآن کریم : ٢/٢٣٥ (٢) قرآن کریم : ١٨/٢٤

و هرچند درخوی خصوصاً ، و درنواحی أَذْرَبیجان عموماً ، زمانهٔ دورنگ پیسه کلاغی نزاییده بود ، و هوایِ دودَم ، میانِ اعتدال وانحراف دَمی برمی‌آورد ، صبّاغِ نوبهار[1] ، عیسی وار ، معجزه‌ای که در نَفَس داشت ، ازیك خُم هفت رنگ پیدا کرده ، لیکن در کوهستانِ ارمن که ، بِهَا تُضْرَبُ[2] ٱلْأَمْثَالُ فِي ٱلْبُرُودَةِ ، نصارایِ بَرْد بربسنّت حواریان گازری می‌کردند ، دستِ صبا آنجا[3] ازحلّ أَزْرار[4] هنوز دور ، و مزاجِ سردِ طبیعی ازاعتدالْ[5] ربیعی برقرارْ نفور ، ومارا بهادمِ لَذّاتِ هجومِ تاتار و ناقضِ[6] عَزایمِ امورِ کفار ، إِضْطِرارًا لَاٱخْتِيَارًا (ع) چه بسیار[7] بد باشد از بد بتر ، رکوبِ آن خطر وارتکابِ ضررِ آن سفر – هرچند عقلْ منافیِ آن بود – ازلوازم گشت .

خَلقی ازأُسَرایِ[8] ارمن و دیار بکر که بخوی اجتماع یافته

---

١ - کر : صبّاغ طلایع نوبهار ٢- سی ، کر : یضرب

٣- کر : آنجا هنوز از حلّ ، ظ : درآن جامه از حلّ ... الخ (حدس استاد فروزانفر)

٤ - هت ، سی : اوزار ، می : ازار ، کر : ادرار ، تصحیح قیاسی است . محتملست کلمهٔ « ازهار » پس‌از « ازرار » ازقلم نسّاخ افتاده باشد . (ازافادات استاد فرزان)

٥- هت ، سی : در اعتدال ٦ - همهٔ نسخ : تاتار ناقض ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است . ٧ - در « جهانگشای جوینی » ج ١ ص ٧٤ ، و « امثال و حکم » ج ١ ص ٤٤٠ و ٤٧٧ : که بسیار ٨- هت : أمراء

بودند ، درآن راهِ سخت‌وهوایِ سرد ، پیاده و بی‌لباس‌و زواده[١] ، هم بحکمِ ضرورت با من که مُقدَّم و بار سالار و مستظهر و مایه‌دار آنان بودم[٢] (ع) بنگر که چگونه باشد احوال همه ! روی براه آورده ، بپنج شش روز[٣] بنوشهر رسیدیم ، و آن شهرك خرابه‌ایست ، که مهندسانِ لشکرِ خوارزم ، درنوبت و مدّتِ خویش، آنجااساسِ «فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ(١) » نهاده[٤] بودند، نه معمارانِ [٥] تاتارکه برعَقِب رسیدند ، تَتِمَّهٔ[٦] عمارت ، واجب داشتند ، و خشت [٧] برخشت نگذاشتند ، بخنادقِ آن بجای آب[٨] خون دربستند[٩] ، و حوالی آن برمثال پالیز با نا ن سر ، بسر بازنهاد[١٠] ، وچون[١١] آنجا رسیدیم[١٢] ، شبی درآنجا ــ چنانکه‌آید ، نه

١- سی : وداده ٢ - سی : مایه‌دار بودم ٣- می : آورده پنج شش ، کر : آوردپنج وشش ٤- کر : لایری‌نهاده ٥- سی : ومعماران ٦- می : همهٔ ٧- سی : داشتند خشت ٨ - سی : خنادق آنجا را بجای آب ٩- هت : خون بستند ١٠- هت ، می : نهادند ١١- سی : ماچون ١٢- هت ، می : رسیدم

---

(١) قرآن کریم : ٤٦/٢٥

چنانکه باید – روز گذرانید ،

سحر گه کافتابِ عالَم افروز　　سرِشب‌راجدا کرد ازتن روز
نهاد ازحوصله زاغ سیه پر　　بزیر پرِّ طوطی. خایهٔ زر

ازآن زحمت آشیان رختی – که نداشتیم – برداشتیم ، و بادلهایی همه‌امیدو زبانهایی[1] همه نوید که: «اینك میان ما و پرگری[2] یك منزل بیش نمانده است ، و چون ازاین عَقَبه‌که با[3] سِدْرَه پهلو می‌ساید ، بگذری[4] ، خوف‌ومشقّت‌را منتهایی پدید آید.» تاپای بعَقَبه باز نهادیم ،جمعی از عَیّاران که عِیارِ مردی ایشان مُزَیَّف بود ، وإلّا ،

نکند[5] باز رای صید ملخ　　نکند شیر عزم جنگ[6] شگال

روز درگشتگان[7] بازارِ محنت را حَشَم[8] کرده بودند ، و نامردانه چشم برسَلَبِ روز برگشتگانِ ایّام مشقّت نهاده ، تا از برهنه پوست برکشند[9] ، و از مرده کفن در ربایند (ع) محنت

١- هت ، سی : زبانهای　　٢- رك : ص ١٠٨ ح ٤　　٣- می : تا
٤- سی : ازین‌عقبه‌بگذری　　٥- هت : بود نکند　　٦- در « دیوان‌مسعود سعد سلمان » ص ٣١٥ : زخم　　٧- سی : در ستگان　　٨- می ، سی : چشم
٩ -متن‌مطابقست با : می ، باقی نسخ : درکشند

زده را ز هر طرف سنگ آید ، آمدند ، و گِرد[1] در گرفتند ، وچشم وروی ودست وپایِ بستگانِ حوادث فرو بست ، از غُرَّهٔ روز تا آخِرْ ، درسَلْخ مُحَرَّمِ آن پوست بازکردگان[2] روزگار بُرد ، واز ضَحْوَةَ ٱلنَّهَار ، تا وقتِ عَصْر ، بعَصْر و شکنجهٔ ازخون در رگ نمانده‌ای چند اشتغال نمود ، واز کنار[3] تا بکنار یك بیك[4] را یکباره ودوباره[5] ، « سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ(1) » بمبالغت ، مطالبت واجب داشت ، ومرا که مُقَدَّمِ قوم بودم ، چون قُراضه‌ای که بامن بود ، ستدند ، از[6] مطالبت وتشدید وتخویف وتهدید ـ لَاعَافَاهُمُ ٱللهُ ـ معاف فرمود ، چه واقعهٔ أرمیه[7] ، که در آن (ع) دشمن[8] خندید بر من و دوست گریست[9] ، مُجملاً ومفصَّلاً ، بقاصی و دانی رسیده[10] بود ، وآن حادثه که از شهرتْ

١- هت ، کر : آمدندگرد ٢- می : آن بازکردگان ٣- می : اشتغال وازکنار ٤- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : یک‌یک ٥ - می : یکبار ودوبار ٦ - هت : ستدند واز ٧- سی : ارمنیه ٨- هت : که دشمن ٩ - سی : گریست دوست و دشمن شنیده بودند و آن حادثه که از شهرت کور دیده و کرشنید مجملا و مفصّلا بقاصی و دانی رسیده وبمجالس ١٠ - می : رسیده دوست و دشمن شنیده ، کر : رسیده بود و دوست و دشمن شنیده بودند وآن حادثه که از شهرت کوردیده

---

(١) قرآن کریم : ٩/١٠٢

دوست و دشمن شنیده بودند ، کورْ دیده و کرْ شنیده ، و بمجالس ومحافل ، جایی برسبیل شماتت و فسوس داری ، و هزار جای بوجه دلسوزی و غمخواری ، باز گفته[1] ، این معنی از زیادتِ تعنیف[2] درمطالَبت مُغْنِی بود (ع) قَدْ[3] یَنْفَعُ ٱلسَّمُّ فِي شَيْءٍ مِنَ ٱلْعِلَلِ ، و نیز دانستند ، که ازسرِ همّتی که عِرْضِ شریف را سپرِ بلای عَرْضِ دنیا ، هرگز نگردانیده است ، ونگرداند (ع) وَنَفْسٌ تَأَبَّى أَنْ تُهَانَ ، وَتُبْذَلَا ، اگرچیزی غیرآن در دست دارمی[4] ، از سَرِ پای بیندازمی[5] .

فِي ٱلْجمله ، آخرِ روز دست ازاین روز فروشدگان بازداشتند[6] ؛ قوت که مادّهٔ قُوَّتِ مردم ، خصوصاً پیاده رو ، تواند بود ، از دست رفته ، و تن را جامه‌ای[7] که بی‌آن برچنان سردسیر بنتوان[8] گذشت ، نمانده ، و منزلی چون عَقَبهٔ پرگری[9] « وَمَاأَدْرَیٰكَ مَاٱلْعَقَبَةُ (۱) »

۱- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : دلسوزی باز گفته   ۲- می : تعسّف
۳- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : بود وقد   ٤- می : داری   ٥- می : بیندازی ، سی : نپندارمی   ٦- سی : برداشتند   ۷- می : تن جامه‌ای
۸- متن مطابقست با : می. هت ، کر : بتوان ، سی : نتوان   ۹- رک : ص ۱۰۸ ح ٤

---

(۱) قرآن کریم : ۱۲/۹۰

در پیش، آن کوه که باز[1] با آنهمه تیز گامی بچنددَمِ دراز بربالای آن گذرد[2]، و عُقاب با همه تیز پرّیِ خویش همه بر دامن[3] آن پرواز کند، وسحاب با همه تندی در أَذْیال آن دامن کشد، و لُبْنان که دروصف آن[4]:

وَ عِقَابُ لُبْنَانٍ ، وَكَيْفَ بِقَطْعِهَا
وَ هُوَ ٱلشِّتَاءُ وَصَيْفُهُنَّ شِتَاءُ ؟!
لَبَسَ ٱلثُّلُوجُ بِهَا عَلَىَّ مَسَالِكِي
فَكَأَنَّهَا بِبَيَاضِهَا سَوْدَاءُ

آمده است، درسردی بدو «عَبْدُهُ» نویسد؛ نه رویِ آنکه بنوشهر، جای فراموشان، قرار گیریم، و نه رایِ آنکه بی‌پوشش و خورش برچنان عَقَبه بگذریم. گاه می‌گفتم:

«روز تو ببردو روزیت، روزی‌خور
شب آمدو معراج و، نه‌ای پیغمبر[5]

۱- سی : باد ۲- می : نرود ، سی : گذرد عقاب ۳- متن مطابقست با : می ، باقی‌نسخ : دردامن ٤- سی : او ٥- سی : معراج نه پیغمبر نه

براین طُور[1] که پیش است ، مجاورانِ رونده‌اند ، که بیك نَفَسْ جهان زیر و زبر کنند . بدین قُلَّه[2] که می‌بینی ، تیز رکابانند[3] ، که درچابکی موی ازسر می ربایند . » وگاه[4] می گفت :

«آن مردنیم کزعدمم بیم آید   کان‌نیم[5] مرا خوشتر[6] ازاین نیم آید
جانیست مرا درتن، وان‌عاریتی   تسلیم کنم چو وقتِ تسلیم آید[7]

این قُلَّه بسی پاکان را بآب فروداده است ، یك ناپاك نیزگو با ایشان باش ، این ثَنِیَّه جهانی[8] را درأنیابِ هلاك نهاده است[9] ؛ دندان ازجهان بر باید کشید . بدین سان که جان در کشاکشِ دَوران افتاده است ، بکدام خوشی که داری ، بیش این عمرِ بیفایده می‌خواهی ؟! وبچه خرّمی که یافته‌ای ، امتداد این زندگانی[10] بیحاصل می‌جویی ؟! « وَلَدَارُ ٱلْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ ٱلْمُتَّقِينَ(1) »

۱- سی : این طور ، هت : بدینطور   ۲- می : وبدین قلّه   ۳- می : بزرگانند   ۴- هت : وگاهی   ۵- می ، و « تاریخ طبرستان » تألیف بهاءالدّین محمّدبن حسن بن اسفندیار کاتب ج ۱ ص ۲۲۷ : نیمه   ۶- در « تاریخ طبرستان » ج ۱ ص ۲۲۷ : بهتر   ۷- سی ، می : این بیت را ندارد . استاد فقید ، مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی در « تاریخ طبرستان » ج ۱ ص ۲۲۷ ، بر روی بیت نخستین رادّه‌ای گذارده ، و درضمنِ حاشیهٔ مربوط ، بی‌آنکه بمأخذ نقل خود اشارتی کنند ، چنین افاده کرده‌اند : « بقیهٔ این رباعی که بخیّام منسوبست اینست :

جانیست مرا بعاریت داده خدا   تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید . »

۸- سی : جهان   ۹ - سی : نهاده   ۱۰ - سی : این کار

---

(۱) قرآن کریم : ۱۶/۳۰

عاقبت روی براه آوردیم (ع) جان بر کف دست و هرچه بادابادا .

بحکم آنکه در آن پنج شش روز در چشم، از معنیِ سواد، جز مردمکِ چشم نمانده بود، و دیده، از باب سیاهی، جز روزِ برگردیده ندیده، چشمها، چنانکه مُجرَّبست، برف زده بود، و از هفت کس، من و اتباعِ من، یك کس بیش فرادو دست خود[1] نمی دید[2]، برسم کوران دست دریکدیگر زدیم، و آن یك کس را عصاکش خویش کردیم، تا خویشتن[3] را بهزار کوری بپرگری[4] انداختیم. هَیْهَاتَ (ع) فِی قِصَّتِی طُولٌ وَأَنْتَ مَلُولُ (ع) بدریایی درافتادم که پیدا نیست پایانش؛ طول و عرضِ بادیهٔ این قصّه از آن بیش است، که بأَشبارِ عبارت مساحت آن توان کرد؛ این بیابان از آن بی پایان تر است، که بخُطایِ استعارت[5] تا آخرِ آن توان رسید؛ بعبارت و استعارت — (ع) کان تنگتر از عرصهٔ احوال منست — تقریر کردنِ سرگذشتهایی[6] که ازپایم درآورده

---

۱ - سی : خویش ۲ - همهٔ نسخ : نمی‌دیدیم ، تصحیح قیاسی است .

۳- متن مطابقست با : سی ، می . هت : کردیم خویش ، کر : کردیم خویشتن

٤- این کلمه بشیوهٔ رسم‌الخطّ متداول زمان مصنّف « برکری » با باء موحّده و کاف عربی نوشته می‌شده ، و با اصراری که وی را درمراعات بدایع لفظی بوده ، توان گفت که : از تناسب جزء اخیر این کلمه ، یعنی « کری » با « کوری » صرف نظر نکرده است .

٥- همهٔ نسخ : موت (؟) تصحیح قیاسی است .

٦ - سی : تقریر سرگذشتهایی

ـ (ع) حقّا که اگر سنگ کشد بگدازد ـ بحبل عنکبوت بر افلاك[1] رفتنست . بقلم ـ کونیز سیاه رویی[2] چو منست ـ تحریر کردن پیش آمد هایی که ،

بسیار ز من فسانه خواهد ماندن   شاید که جهان از آن سَمَرها سازد

بکیل عطّار خرمن خاك پیمودنست .

يُهِمُّ ٱللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَنَا مُضْمِرُ
وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونَ[3] مَا أَنَا حَامِلُ

وبولای اینکه[4] درمقدّمه شرط رفته است ، و أَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ ، که سَرِدرَوی[5] از سرگذشتهای خویش بیش نخواهم درود ، ازکارنامهٔ[6] وقایعِ خویش ،

تُغَنِّي بِهَا سَفْرٌ ، وَتُطْرِي كَوَاعِبُ   وَتَبْكِي رُسُومٌ رَثَّةٌ ، وَطُلُولُ[7]

۱- هت : بافلاك ، سی : بر آسمان   ۲ - هت ، سی ، کر : سیاه روی ، می : سیاه رویی را . محتملست عبارت در اصل مصراعی قریب بدین صورت بوده است : « کونیزیکی‌سیاه‌رویی‌چومنست » (از افادات استاد مینوی)   ۳ - « دون » هوالفاعل ، غیرأنّه ترك علی بنائه لما کان مضافاً الی مبنیّ و هو « ما » ومثله قوله تعالی : « لقد تقطّع بینکم » ف « بینکم » هوالفاعل سواء رفعته أو ترکته علی بنائه لإضافته إلی « کم » . « شروح سقط الزّند » ج ۲ ص ٥٢٤   ٤- می : بولاء آنکه   ٥- سی : سبز ورقی   ٦- تصحیح قیاسی است ، همهٔ نسخ : درود کارنامهٔ   ۷ - این بیت در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « دیوان ابی المظفّر محمّدبن احمد الأبیوردیّ » ص ۲۹۷ ، تصحیح شد .

فصلی چند- که چون شرح دهم (ع) خون ازدل سنگِ سنگدل بگدازد- بیاورد می ، چه ، وَرای این احوال که سرسری فرا سرِ آن رفته‌ام ، ودرأثنایِ آن أهوال ، أذیال برسبیلِ ایجاز ، وَفِی ٱلنَّاس مَنْ إِذَا أَوْجَزَ أَعْجَزَ ، فراهم گرفته‌ام ، ازگرم و سرد و خواب و خورد ، صعوباتِ[1] فراوان ومُصیباتِ بیکرانست ، که درمیانِ این وقایعِ کوه گداز بمیان انگشت فرو می‌رود ، و در پهلویِ این مقالاتِ جگرسوز فراچشم نمی‌آید ، و بَعْضُ ٱلشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ ، وهرچند بنسبتِ حالِ منِ غمکشِ[2] محنت روزی ، که درحِجرِ نوائب بربالیده ، و باندوه[3] ازنوعی إِلْفْ گرفته (ع) كَأَنِّی صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلْوِدَادَا[4] ، بقیّتِ[5] وقایعی[6] که ماند ، عُظْمی ندارد ، چون باحالِ سَائِرُ ٱلنَّاس قیاس کرده شود ، هریك ، بِٱنْفِرَادِهَا ، سردفترِ مصائبِ ایّام وشاه[7] بیتِ محنتِ خاصّ وعام راشاید ؛ بازین همه[8] که از غایتِ احتراز رعایتِ ایجاز کردم[9] ، و ازخوفِ ملالتْ

١- هت : خوردو صعوبات ٢- می : حال غمکش ٣- متن مطابقست با: کر، باقی نسخ : بااندوه ٤- در «شروح سقط الزّند» ج ٢ ص ٥٦١ : أمنحها ودادا ٥- هت، سی : بقیّهٔ ٦- می : وقایع ٧- هت ، کر : مصائب و شاه ٨- هت ، کر : باز آنهمه ٩- می ، هت : ایجا ز را کردم

درازنکشید [1] ، درحساب دارم ، که دروقتِ مطالعهٔ آن «چه بسیار-گوی و نادانست [2]. » برخاطر شریف خواهد گذشت ، وثُلثی ازاین خُرافات ناخوانده « مَالِهَذَا ٱلْكِتَابِ لَايُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَاكَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَيٰهَا(1) » خواهد گفت .القصّه ،

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

شب را چه گنه ؟! حدیث ما بود دراز

این نوبت دل که بامصائب پای در گَو [3] نهاده بود ، پای بر کران نهاد « لَاتُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ(2) » جان که با نوائب پهلو می‌زد پهلو تُهی کرد ، بَلَغَ ٱلسَّيْلُ ٱلزُّبَی [4] ، وَجَاوَزَ ٱلْحِزَامُ ٱلطُّبْيَيْنِ ، صبر نیز چون لِگامِ زین محنت دید ، یکباره [5] عِنان برتافت ، و وَقار چون تیر بارانِ آن آفت [6] مشاهده کرد ، بکلّی سپر بینداخت ، که : « این تیمار [7] که بردل نهاده‌ای ، اگر برکوهها

۱- متن مطابقست با : کر ، باقی نسخ : نکشیدم ۲- می : بسیارگوی نادانیست ۳ - همهٔ نسخ : کو ٤- هت ، می : الرّبی ٥- کر : دیده یکبار ٦- کر : بارانآفت ۷- هت ، کر : که تیمار

---

(۱) قرآن کریم : ١٨/٥٠ (۲) قرآن کریم : ٢/٢٨٦

نهند «فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا(۱)» وآن بارکه برجان پیموده ای ، اگر بر آسمانها نهند ، لَأَسْتَثْقَلْنَهَا وَلَنْ یَقْبَلْنَهَا . دلْاز[1] شدایدْ بجانآمده است ، آخِر شرمی بدار ، جان ازمکاید بلب رسیده است ، آزرمی با میان[2] آر .

ای محنت، ارنه کوه شدی ، ساعتی برَو

وی دولت، ارنه باد شدی ، لحظه ای بپای»

چون دَوْرِ جَوْر، بدین سان که تقریر می‌رود ، برمنِ بیچاره پیاپی شد ، دیدم[3] :

یکی غم ازدل من پای باز پس ننهد

که دست دست بدیگر غمیم نسپارد[4]

مَهیرهٔ ایّام که از مهرم بجان می‌نهاد (ع) رَأَتْ وَخْطَ شَیْبٍ فِی عِذَارِیْ[5] ، فَصَدَّتِ ، خَریدهٔ دنیا ، که چون دولت بجان خریده

۱- سی : دل که از ، باقی نسخ : ودل از ، بنابرین ، متن تلفیقی است از : سی ، هت ، می ، کر ۲- هت : برمیان ، سی : بمیان ۳- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : شد و دیدم ٤ - در « دیوان استاد ظهیر الدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده : نسپاری ٥ - در « دیوان بحتری » ج ۲ ص ۲۳۲ : من قریب

---

(۱) قرآن کریم : ۷۲/۳۳

بودم (ع) فَلَمَّا تَوَلَّتْ ، أَعْرَضْتُ وَ تَوَلَّتِ ، طاقتِ طاق گشته چون مرا جُفتِ غم دید، ازغایتِ ضُجرت ، فریادِ (ع) فَيَا مَوْتُ[1] زُرْ إِنَّ ٱلْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ ، برآسمان رسانید ، وازسرِ سآمت،

سیرم زحیات محنت‌آگندهٔ خویش
وز روزی ریزهٔ پراگندهٔ خویش

وِردِ خویش گردانید ، نَفْسی[2] که ازفرطِ فتوّت[3] ،

«وَإِنْ خَاشَنَتْنِي ٱلنَّائِبَاتُ تَشَبَّثَتْ بِأَرْوَعَ عَبْلِ ٱلسَّاعِدَيْنِ مُخَاشِنِ»

دعویِ او بودی، سپر بینداخت ؛ صبرکه ،

وَقُورٌ ، وَأَحْدَاثُ ٱلزَّمَانِ[4] تَنُوشُنِي وَلِلْمَوْتِ حَوْلِي جَيْئَةٌ وَذَهَابُ[5]

براو دُرست آمدی ، جای[6] باز پرداخت ، عقلِ از هوش رفته

۱- متن مطابقست با : می ، و «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج ۱ ص ۶۷ ، و «شروح سقط الزّند» ج ۲ ص ۵۳۸ ، باقی نسخ : أیاموت ۲- می : نفس ۳- می : موت ۴- متن مطابقست با : همهٔ نسخ ، و « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ۱۹۴۴ میلادی ، مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۲ ، و نیز همین دیوان ، طبع بیروت ۱۹۵۹ میلادی ، ص ۵۲ ، لکن در طبعی که ازاین دیوان در بیروت بسال ۱۹۰۰ میلادی انتشار یافته ، ص ۳۸ : أهوال الزّمان ، در « محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء والبلغاء » ج ۲ ص ۵۸ : أحداث اللّیالی ۵- این مصراع در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی «دیوان أبی فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۲ ، تصحیح شد . ۶- می : جان

جوش[1] برآورد، که : «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا[2] ، ازاین سان که برخِلافِ حالاتْ بادبانِ کشتی هوس برکشیده‌ای ، درورطهٔ هلاك خواهی افتاد ،

إِلَى حَتْفِي مَشَى[3] قَدَمِي أَرَى قَدَمِي أَرَاقَ دَمِي . »

[از]این آبخیز[4] که‌هرلحظه تیزتَراست[5] ، روزکی‌چندبرخیز، تاندای «يَا أَرْضُ ٱبْلَعِي مَاءَكِ وَيَاسَمَاءُأَقْلِعِي(1)» شنیده‌آید ، وازراه قیاس سخت دوراست . خویش را بجُودیی[6] انداز ،که اگر[7] جهات آب گیرد ، دامن تو تر نگردد ، تا حالتِ[8] «غِيضَ ٱلْمَاءُ وَ قُضِيَ ٱلْأَمْرُ(1)» دیده‌آید ، هنوزکجاست ؟! بکوهی تحصُّن نمای ، که‌چون آب ازسَرِ دیگران بگذرد ، ترا تاکمر نرسد . چند گویی[9] :

---

۱ - کر : جوشن ۲ - همهٔ‌نسخ : إنّ لنفسك حقّا ، برای مأخذ تصحیح آن ، رك : «حواشی و تعلیقات» ۳- در «زهرالآداب» ج ۱ ص ۳۷۲ : سعی ٤- می : أين الخير، باقی‌نسخ : أين الخبر، تصحیح قیاسی‌وازاستادسیّدمحمّدفرزانست . ٥ - هت ،کر : سربر ست (بدون تنقیط) سی : تبریزست (؟!) می : هزبریست ، تصحیح قیاسی و از استاد سیّد محمّد فرزانست . و نیز محتملست عبارت در اصل صورتی‌بدین‌تقریب داشته بوده است : « أين الخير که‌بهرخطّه (حدس استاد فروزانفر) شرّیریست . (حدس استاد مینوی)» ٦- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : جودی ۷ - هت ،کر : و اگر ۸- متن‌مطابقست‌با : می . هت ،کر : وتاحالت ، سی : باحالت ۹- سی : چه گویی

---

(۱) قرآن کریم : ۱۱/٤٤

«مَضَى صَاحِبُ ٱلدُّنْيَا ، فَلَمْ[1] يَبْقَ بَعْدَهُ
كَرِيمٌ يُرَوِّى ٱلْأَرْضَ فَيْضُ[2] غَمَامِهِ »؟!

کزان زمان که فگندند چرخ را بنیاد
دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَ يُتَخَطَّفُ ٱلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ»(۱)

درگاهِ مبارکِ سلاطینِ بیتِ ایّوبی و ملوکِ خاندان عادلی ، کعبهٔ فتوّت ، وصفا و مروهٔ[3] این خانه ، صفاو مروّتست،

كَأَنَّمَا خُلِقُوا مِنْ سُؤْدَدٍ وَعُلًى
وَسَائِرُ ٱلنَّاسِ مِنْ طِينٍ وَ صَلْصَالِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ : « هَذَا أَجَلُّهُمُ[4]
قَدْرًا ، وَأَسْخَاهُمُ بِٱلنَّفْسِ وَ ٱلْمَالِ »

پس بهدایتِ سعادتْ و ارشادِ بخت ، بنابرسابقهٔ معرفتی که درتشبیبِ[5] این[6] دُعا تقریر رفته است ، روی بدرگاه خلاصهٔ

---

۱ - در « حدائق السّحر فی دقائق الشّعر » ص ۲۸ : مضی الصّاحب الکافی ولم . . . الخ ۲- در «حماسة ابن الشّجری» ص ۹۵ : صوب ۳- می : صفامروهٔ ۴- این مصراع ، از روی «تاریخ یمینی » ج ۲ ص ۱۰۵ ، تصحیح شد. ۵ - کر : نشیب ۶- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : آن

---

(۱) قرآن کریم : ۶۷/۲۹

این خاندانِ مبارك ، خدایگانِ کریم، سلطانِ رحیم ، مَلِكِ مظفّر ، لَازَالَ مُلْکُهُ قَرِینَ ٱلدَّوَامِ ، مَاقُرِنَتِ ٱللَّیَالِی بِٱلْأَیَّامِ ، وَ تَکَامَلَتِ ٱلْقُرُونُ بِٱلْأَعْوَامِ ، وَمُدَّتْ عَلَی ٱللَّیْلِ جَلَابِیبُ ٱلظَّلَامِ ، نهادم. «وَ إِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَ مُلْکًا کَبِیرًا (۱)» واینک چهارسال شد ، که عَصَا ٱلْقَرَار[۱] دراین دَارُٱلْقَرَارکه «لَایَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْثِیمًا(۲)» انداختهام ، واین آستان راکه عَلَی ٱلْحَقِیقَة آشیانِ امانست «لَافِیهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا یُنْزَفُونَ (۳)» مَأْوای خود ساخته ، منظورِ نظرِ رأفت و مشمولِ انواع کرامت وعاطفت روزگار میگذرانم ، وازمادّهٔ إنعام این پادشاه - که بی انقطاع باد - و مددِ قناعت من ، عیش[۲] قوی دست داده است ،

«واکنون[۳] چه خوشی؟! وگر خوشی دست دهد
صد کاسه بنانی[٤] ، چو عروسی بگذشت »

۱- هت : عصاالفرار ۲- سی : عیشی ۳ - در «جهانگشای جوینی» ج ۱ ص ٦ ، و «امثال وحکم» ج ۲ ص ۱۰۵٦ : اکنون ٤- هت ، کر : نباتی

---

(۱) قرآن کریم : ۲۰/۷٦ (۲) قرآن کریم : ۲٥/٥٦

(۳) قرآن کریم : ٤۷/۳۷

بگوش دلِ[1] مرده ونَشاطِ پژمرده فرو خوانده ، ونَذیرِ[2] شَیْبْ دامنِ جَیْبْ بهرُوگرفته[3] ، که :

أَبَعْدَ ٱلْأَرْبَعِينَ مُحَرَّمَاتٌ[4] :
تَمَادٍ فِي ٱلصَّبَابَةِ ، وَٱغْتِرَارُ ؟!

بهر قدمی که نه برجادّهٔ قرار زده‌ام ، امروز[5] نَدَمی روی نموده ، هوایِ نَفْس را دربوتهٔ[6] توبه بگداخته ، همگیِ همّت براستدراكِ فَوات[7] مصروف ، وقُصارایِ نَهمت[8] برقضای گذشته – (ع) وان روز که بگذشت کجا آید باز ؟! – موقوف . انصاف ، اگر فُرقتِ خانه و وطنْ منغّصِ این حال نبودی ، جمعیّتی تمام دارمی[9] ، و اگر هوایِ خراسان بر آتشم ندادی[10] ، غمهایِ جهان را باد پندارمی ،

١- می : بگوش ودل ٢- کر : خواند ونذیر ٣- سی : فرو گرفت

٤- متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ١٩٠٠ میلادی ، ص ٢٣ ، و نیز همین دیوان ، مصحّح سامی الدّهان طبع بیروت ١٩٤٤ میلادی ، ج ٢ ص ١٧٦ ، و« انوارالرّبیع » ص ١٢٣ ، لکن درطبعی که ازاین دیوان دربیروت بسال ١٩٥٩ میلادی انتشار یافته ، ص ١٢٤ : مجرّمات ٥- هت : روی نموده امروز ندمی ٦- کر : نفس در بوته ٧- می : نوائب

٨- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : همّت ٩- هت : دادمی ، کر : دادی ١٠- کر : ندازدی

وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ ٱلدِّيَارِ لِأَهْلِهَا   وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

أُحِبُّ لِحُبِّهَا تَلَعَاتِ نَجْدٍ   وَ مَا شَغَفِي بِهَا لَوْلَا هَوَاهَا

چه اگر آن خداوند که روزنامهٔ وفا را[1] از اخلاقِ او برگیرند، ازسیاه روزیِ من: « يَالَيْتَ[2] بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ ٱلْقَرِينُ(۱) » می‌خواند ، باری من بهر مقام که هستم (ع) : « أَرَى أَنَّ دَارًا ، لَسْتَ مِنْ أَهْلِهَا ، قَفْرٌ[3] » خواهم خواند ، و اگر آن مخدوم که نسخهٔ مکارم از شمائلِ او برند (ع) : « فَشُكْرُ ٱلدَّهْرِ يَقْضِي[4] بِٱلْفِرَاقِ » می گوید ، من بنده تا زنده‌ام :

«تَبَّتْ يَدُ ٱلدُّنْيَا وَ أَحْدَاثِهَا[5]   كَانَتْ عَلَيْنَا بِٱلنَّوَى قَاضِيَه[6] »

---

۱ – متن مطابقست با : هت ، باقی نسخ : وقار   ۲ – هت ، کر : من که یالیت   ۳- این مصراع درهمهٔ نسخ مغلوطست ، از روی «دیوان أبی فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان ج ۲ ص ۲۱۰ ، تصحیح شد.   ٤- کر : برندالدهر تقضی   ٥- جرّ «أحداث» بنابراینست که آن را به «الدّنیا» معطوف بدانیم ، و رفع آن بنا بر آنکه به « ید » عطف گردد .   ٦ - صدر این بیت بدین صورت نیز در پاره‌ای از کتب ادب روایت شده‌است : « تبًّا للدّنیا ولأحداثها » (یادداشت دانشمند جلیل جناب آقای سیّد هادی سینا)

---

(۱) قرآن کریم : ۴۳/۳۸

خواهم گفت . از آنها نیستم، که بفراغت ریزه‌ای که در غُربت ـ حَیْثُ کَانَ ـ دست دهد ، دل از مَسقطُ ٱلرَّاس و مَنْشَأ و مَبْدَأ و اساس برتواند داشت ، و نه از آن قبیله که با هرقومی ـ کَائِنًا مَنْ کَانَ ـ درآمیزم .

گزاف گوی بوده است ، آنکه [1] (ع) : « وَکُلُّ مَکَانٍ یُنْبِتُ ٱلْعِزَّ طَیِّبُ [2] » برزبان رانده است ؛ دردِ فِراق‌نیازموده‌است، آنکه :

« تَلْقَی بِکُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا
أَهْلًا بِأَهْلٍ وَجِیرَانًا بِجِیرَانِ »

گفته‌است ، لکن [3] تا [4] سُوءُ ٱلْحَظِّ خویش از اقسامِ الطافِ خداوندی باز دانسته‌ام . من نیز خواسته‌ام ، که چنانکه درطبایع مرکّبست (ع) وَکِلْتُ لِلْخِلِّ کَمَا کَالَ لِی ، را کار فرمایم [5] ، و اِقتدا برآن [6] مخدوم ، اگر قلم در نام آنکه نامم نمی‌برد ،

۱ـ هت ، کر : اینکه ۲ـ این مصراع در همهٔ نسخ مغلوطست ، از روی « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی الطّیّب احمدبن الحسین المتنبّی » ج ۱ ص ۱۳۱ ، تصحیح شد. ۳ ـ سی : لیک ۴ـ همهٔ نسخ : با ، تصحیح قیاسی و از استاد مینوی است. ۵ ـ سی : فرماییم ۶ ـ سی : برین

نتوانم[1] کشید ، و لِکُلٍّ عَمَلٍ رِجَالٌ ، قلم ازذکر او[2] بشکنم ، و برسنّتِ آن خداوند ، اگر دندان ازآنکه دربُنِ دندانش نمی‌روم ، برنتوانم[3] کند ، وکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ ، دندان برصبر نهم.

مدّت چهار سال دراین عِتابْ بتکلّف[4] قلم باز کشیدم ، و اگر چه بادل خویش برنمی‌آمدم ، صبری را ـ که ندارم ، و ای کاشکی بودی ـ کار بندشده[5] ، و بامید بیهوده ، إِلَی یَوْمِنَا هَذَا ، خرسندی می‌نمود ، ویَالَیْتَ درمُقاساتِ آن قصّه که پیش دوست‌و دشمنم خَجِل گردانید ، دل بامن می‌ساختی ، تا انگشت بلب باز نهادمی ، ودستیاریی که صبر تااین غایت نمود ، پایدار بودی، [6]تاپای بیفشردمی . چکنم ؟! دلِ بیچاره بدین حال که درآنم ، بیش‌ازین در نساخت ، وصبرِ آواره ، یکباره ، جای باز پرداخت،

۱- متن مطابقست با : می . هت ، سی : اگرقلم در نامآنکه نمی‌برد نتواند ، کر : اگر قلم درنامم نمی‌بردنتواند

۲- متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : آن

۳ - کر : برتوانم ٤ - کر : تکلیف ٥ - سی : بکاربستم

٦ - می : از « تاپای بیفشردمی ... » تا « ... بازپرداخت » افتاده است .

هَجْرِ تو اگر بجان رساند کارم

رازِ تو زسینه برزفان[١] نگذارم

ازدیده اگربرون تراود[٢] چکنم؟!

من بسته زبانم و دلی پُر دارم

شَکَوْتُ ، وَمَا ٱلشَّکْوَی لِمِثْلِیَ عَادَةٌ[٣]

وَلَکِنْ تَفِیضُ[٤] ٱلنَّفْسُ[٥] عِنْدَ ٱمْتِلَائِهَا

بسا دِه رانده که از این[٦] حادثه باطراف افتادند[٧] ، و همشهریانْ تفقُّدِ او بقُصّادْ واجب دیدند ، جز محمّدِ مُنْشی که محمّدِ مَنْسِیّ انگاشته‌اند[٨] ، ازیرا[٩] ازدفترمذکوران نام او برداشته ، دراین مدّت که خبرِخداوندی جز ازنسیم ــ که نه سیم می‌خواهد و نه زر ــ نشنیده است ، و ازآنها که جمال او دیده‌اند ، جز خُرشید[١٠]

---

١ - متن مطابقست با : می ، باقی نسخ : زبان ٢- می : برآید ، کر : ترابد ٣- «ما» : فلغة بنی‌تمیم أنّها لاتعمل شیئًا، فتقول :«مازیدقائم» . . . ولغة أهلِ الحجاز إعمالها کعمل« لیس » . . . نحو : « مازید قائمًا » قال‌الله‌تعالی : «ماهذابشرا» . . . الخ «شرح‌ابن‌عقیل علی الفیةابن‌مالک» ج ١ص١٧١و١٧٢

٤ - هت ، سی : یفیض ٥ - متن مطابقست با : همهٔ نسخ و « العقدالفرید » ج٢ ص١٣٦١ وج ٣ ص٤٦٢ ، در « نهایةالأرب » ج ٦ ص ٨٤ : تفیض الکأس

٦- می : درین ٧ - می : رفته‌اند ٨- کر : نکاشته‌اند ٩- همهٔ نسخ : ازوواز ، تصحیح قیاسی و از استاد فروزانفراست . ١٠- همهٔ‌نسخ : خورشید ، رك : ص ٤ ح ٥

ـ که خُرسند نمی گرداند ـ ندیده ، روزی نگفت‌که : «حالِ آن دوستِ دستخوشِ تصاریفِ دهر آیا بچه رسیده‌است . » و هرگز بخاطرش نگذشت که : « آن درکشاکشِ تغاییرِ أحداث[1] افتاده[2] ، گوییا ازبخت چه دید .

أَضَاقَتْ بِهِ حَالٌ؟ أَطَالَتْ لَهُ يَدٌ ؟
أَأَخَّرَهُ نَقْصٌ ؟ أَقَدَّمَهُ فَضْلُ؟ »

خود گیر ، که بدان‌حدود ، اجرتِ قاصدی باز پس‌نگذاشته‌ام[3] ، بتوان[4] گفت‌که : « تخم نیکی نیز بنکاشته‌ام[5] »؟! همانا بطاس گردانی[6] دست گِردِ مخدومان من برآوردی ، این قدردست دادی، وبدریوزه اگر بادوستان من رجوع کردی ، آن قدر[7] فراهم بیامدی . اگر چه[8] از بوالعجب[9] بازی ایّام دست پاك وحُقّه تُهی مانده‌ام، واز مِئین[10] وأُلُوف ، مانندهٔ صفر، برهیچ آمده ، حقِّ سعی[11]

١ ـ سی : که آن تغاییر احداث ، هت ، می ، کر : که آن درکشاکش تغاییر . بنابرین ، متن تلفیقی است از : سی ، هت ، می ، کر ٢ ـ کر : تغاییر افتاد ٣ ـ سی : گذاشته‌ام ٤ ـ سی : نتوان ٥ ـ متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : نکاشته‌ام ٦ـ آیا بقرینهٔ جملهٔ : « و بدریوزه اگر ... الخ » در اینجا نیز « اگر » لازم نمی نماید ؟ ٧ ـ سی : اینقدر ٨ ـ سی ، کر : نیامدی من بنده اگر چه ٩ ـ همهٔ نسخ : بلعجب ، تصحیح قیاسی است ١٠ ـ هت : مأتین ١١ ـ سی : حق نیکی

بنیکی توانم گزارد [1] ، و مقصودِ قاصدی‌که این رنج برگرفتی ، برآورد (ع) گر چه خرسندم بهر حالی‌که می‌داری مرا ، این سُست پیوندی از اخلاقِ آن خداوند ، اگر عامًّست — و نه همانا که هست — سخت غریب می‌دارم ، واین بدعهدی ازسیرت آن مخدوم ، اگرخاصّ بامنست ، نیك عجب می‌شمارم ، ندانم، که تا آن خِلال که نسخهٔ مکارم از آن بُردندی ،کجا رفته‌است ، وآن خِصال که خاك درچشمِ آب حیات زدی ، کی تغیُّر گرفته است [2] ،

وَأَخْلَاقٌ عَهِدْتُ اللِّينَ فِيهَا[3]
غَدَتْ ، فَكَأَنَّهَا[4] زُبَرُ الْحَدِيدِ

لیك (ع) درمدّتِ [5] عِیدِ ما دُهُل بدریدست[6] . هیهات، ببیابانها که درمیانِ ما ، بینست[7] ، مغرور نباید شد ، که کوه بکوه نرسد ، وآدمی بآدمی برسد [8] ، و دوری ، اگر چه

١- هت ، سی : گذارد ٢- می : تغییر پذیرفته ٣ - در « دیوان بحتری » ج ١ ص ١٨٤ : منها ٤ - در « دیوان بحتری » ج ١ ص ١٨٤ : وکأنّها ٥- هت : الحدید در مدّت ٦- سی : ندریدست ٧- می: در ما بین است ٨- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : رسد

بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْنِ است، دور نباید شمرد، که «عَسَی ٱللهُ أَنْ یَأْتِیَ بِٱلْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلَی مَا أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ[(۱)]»

زان[۱] روز بیندیش، که من می نگرم
در رویِ تو و، تو در زمین می نگری

با آنکه بی‌التفاتی خداوندْ همه شداید را که کشیده‌ام[۲]، سربسته است، لب فرو بسته‌ام، و هرچند سرد مِهْریِ آن مخدومْ همه محنتها را که دیده، مُهْر برنهاده است، مُهْر بردهان نهاده‌ام، تا[۳] فَتْحُ ٱلْباب إلْتقا[۴] دست دادن. دل که اسیر محنتست، بِأَسْرِهِ، درمیانِ خون خواهد بود، و رخسار، از فیضِ دُمُوع، بِعَیْنِهِ، جیحون، پیوسته پسته‌وار[۵] شوربختیِ خودرا

---

۱ - متن مطابقست با: کر، باقی نسخ: آن ۲- کر: برکشیده‌ام

۳- متن مطابقست با: سی، باقی نسخ: بردهان تا ۴ - هت: فتح البابی التقاء، می، کر: فتح البابی البقا را، سی: فتح الله البقارا، تصحیح قیاسی است. ۵ - همهٔ نسخ: بسته و از، تصحیح قیاسی و از استاد سیّد محمّد فرزانست.

---

(۱) قرآن کریم: ۵/۵۵

بد رد خنده[1] پوشیده می‌دارم ، و نافه[2] صفت ازمیانِ خونِ جگر دَمی خوش برمی‌آورم[3] ؛ مَسامعِ شهان بذکرِ محامدِ خداوندی معطَّر می‌گردانم[4] ، ومجامعْ بنشرِ مَآثرش مُعَنْبَر[5] .

سخنِ آنکه : « طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ[6] » گفت ، بنزدیکِ[7] من ، باری ، محضِ خِلافست ، و حدیثِ : « هرچه ازچشمْ دور ، از دلْ دور . » دور از إنصاف .

خِطابِ من با هر سحاب که بدان طرف کشیده‌است : « هَنِيئًا لَكَ يَا سَحَابُ » وجواب با هر[8] غُراب[9] که از آن جانب آمده است : « يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا ٱلْغُرَابِ(1) » وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّوَابِ ، وَإِلَيْهِ ٱلْمَرْجِعُ وَٱلْمَآبُ ، وَإِلَيْهِ ٱلتَّفْوِيضُ؛ إِنَّهُ بَصِيرٌ بِٱلْعِبَادِ ، وَإِلَيْهِ ٱلْمَبْدَأُ وَٱلْمَعَادُ .

۱- هت ، کر : بدزدخنده ۲- هت ، سی ، کر : ناقه ، می : ناله ، تصحیح قیاسی‌است. ۳ - هت : می‌آرم ٤- کر : می گردانم سخن‌آنکه
٥ - هت ، می : معنبر می گردانم ٦- هت : ینسی ۷ - سی : نزدیک
۸ - سی : جواب من باهر ۹- متن مطابقست با : سی ، باقی نسخ : غرابی

---

(۱) قرآن کریم : ٥/٣٤

حواشی و تعلیقات

حواشی و تعلیقات

ص۱ س۴و۵ یکادالبرق ... الآیة خواهدی درخشیدن برق برباید بیناییهای ایشان.

ص۱ س۱۰ تری عن‌دم‌القتلی... الخ ازخون‌کشتگان‌بسرخی‌شاخ بقّم نموداراست.

ص۱ س۱۱ الجنّة تحت ... الخ بهشت زیر سایهٔ شمشیر ها باشد. حدیث است و در «صحیح البخاری» ج ۴ کتاب الجهاد ص ۲۲ بدین صورت آمده: «واعلموا أنّ الجنّة... الحدیث.» ثعالبی‌در «ثمار القلوب» ص۵۰۰ درعنوان «ظلّ السّیف» آورده: «فی‌الخبر: لا تهمّوا فی لقاء العدوّ واسألوا الله العافیة فإذا لقیتموهم فاصبروا واعلموا أنّ الجنّة تحت ظلال السیّوف. قال الشّاعر:

العزّ تحت ظلال السّیف مطلبه فلایفوتنک عزّ آخر الابد ... الخ»

ملک‌بود باغ خلد، تحت‌ظلال‌السّیوف شاه‌بود ظلّ حق، فوق کمال الهمم

«دیوان خاقانی» ص۲۶۲

رك: «امثال و حکم» ج۱ ص۲۴۰ و «اخلاق محتشمی» ص۴۴

ص۱ س۱۲ طلعها کأنّه ... الآیة [میوه و] بارِ آن گویی سرهای دیوانست.

ص۲ س۴ اگرچه حاله ... الخ این‌مصراع ازقصیده‌ایست ازظهیرالدّین فاریابی، شاعر نامدار نیمهٔ دوم قرن ششم هجری بمطلع:

سفرگزیدم‌وبشکست‌عهد قربی‌را مگر بحلّه ببینم جمال سلمی را

و تمامت بیت چنین است:

زمانه هرنفسم تازه محنتی‌زاید اگرچه‌حاله معیّن شده‌ست‌حُبلی‌را[۱]

۱– نگارنده دیوان این شاعر قصیده سرا را در طی سالیانی چند با مقابلهٔ یازده نسخهٔ کهن‌سال تصحیح کرده و درشرح احوال و مقام شاعری ونیز مشکلات اشعار وی برآن حواشیی بیفزوده است، و امید دارد بزودی بطبع آن اقدام کند.

و مناسبست با مضمون بیت:

هرروز مرا حادثه‌ای نو زاید   کاندیشه برنج مثل آن ننماید

«عتبة‌الکتبة» ص۱۱۹ و «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۱۰٦ (بااندك تفاوت)

ص۲ س۵ و٦ عش رجبا ... الخ   ماه رجب را باش تا شگفتی بینی. (مراد آنکه: بگذار زمانی بر تو بگذرد تا شگفتی ها بینی) از امثال بسیار معروف عرب است که در نثر و نظم فارسی نیز جای بجای بدان تمثّل شده، میدانی در «مجمع الأمثال» ج۱ ص۴۲۳ راجع بدان چنین آورده است: «قالوا من حدیثه أنّ الحرث‌بن عباد بن قیس‌بن ثعلبة طلّق بعض نسائه من بعد ما اسنّ وخرف، فخلف علیها بعده رجل کانت تظهر له من الوجد به ما لم تکن تظهر للحرث، فلقی زوجها الحرث فأخبره بمنزلته منها فقال الحرث عش رجباترعجبا فأرسلها مثلا، قال‌ابوالحسن‌الطّوسیّ: یرید عش رجبا بعد رجب، فحذف وقیل‌رجب کنایة عن‌السّنة لأنّه یحدث بحدوثها، ومن‌نظر فی سنة واحدة و رأی تغیّر فصولها قاس‌الدّهر کلّه علیها، فکأنّه قال: عش‌دهرًا ترعجائب، وعیش‌الانسان‌لیس‌الیه‌فیصحّ‌له‌الأمر به، ولکنّه محمولٌ علی معنی‌الشّرط ای: إن تعش تر، والأمر یتضمّن‌هذا المعنی‌فی قولك: «زرنی أکرمك» رك: «الفاخر» ص ٦۵، و «نفائس الفنون» فنّ دوازدهم در علم امثال ص٦۵

قس: عش تر ما لم تر «مجمع الأمثال» ج۱ ص۴۳۳ و «کتاب الأمثال» ص ۷٦

ص۲ س۷ و ۸ یمانی در قراب ... الخ قس:

«... تیغ‌ها جز در قراب رقاب قرار نمی‌گرفت، و خناجر جز با حناجر مضاربت نمی‌کرد ...»   «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱۴٦ص آ»

ص۳ س۵ ازاین صدرنشین ... الخ از اندوه ظاهراً از دوباب به صدر نشین تعبیر شده، هم ازآن روی‌که درصدر (سینهٔ) مؤلّف‌مقرّ گرفته بوده، و هم ازآن جهت‌که بر دیگر عواطف وی سِمَتِ تَقدّم داشته بوده است.

ص۳ س۷و۸ ازقلم‌که چون برسیاه‌نشیند ... الخ تعبیری‌است ازدورویی‌قلم‌که اثر آن برجای نمی‌ماند مگرآنگه‌که برسیاه سپیدکاری‌کند وبرسپیدسیاهکاری.

ص۳ س۸ دو زبانست سفارت ... الخ نیز از دورویی قلم و عدم اهلیّت آن برای سفارت (اندوه دل) بدو زبانی (فاق قلم) تعبیرکرده، درحالی‌که سفارت‌را شرط لازمْ وفاق و یک زبانی است نه نفاق و دو زبانی.

ص۳ س۹ هرچند بسر قیام می نماید ... الخ هرچند (در انجام دادن مهمّات) جدّبلیغ بکار می‌بندد (موهم است‌باینکه قلم درهنگام‌نوشتن بسر عرصهٔ کاغذ را می پیماید) امّا سرانجام سیاه‌کاری ببار آورد. (موهم است به سیاه‌کاری قلم بر کاغذ)

ص۳ س۹و۱۰ اگر چه اندرون داراست ... الخ اگر چه توی دار و اندرون دار است و این معنی خود با راز داری سخت ملازمست، ولی وی بخلاف، اسرار را فاش می‌سازد.

ص۳ س۱۰و۱۱ اجوفیست‌که ... الخ یعنی تا فاق نخورد ننویسد.

ص۳ س۱۱و۱۲ طالب‌علمیست‌که ... الخ یعنی‌طالب‌علمیست‌که‌دراثر استغراق‌در تحصیل دانش سوداوی‌گشته (ایهامی به سیاهی زبانهٔ قلم دارد) که تا تن دوتا نکند (موهم‌است به‌فاق قلم) درهمهٔ هنرها صاحب‌نظر نشود (ایهامی دارد باینکه بمدد قلم همهٔ علوم وفنون را بقید کتابت می‌توان کشید.)

ص۳ س۱۲ لم تکونوا ... الآیة نباشید شما رسندگان، مگر برنج تن‌ها.

ص۳ س۱۲و۱۳ درفصاحت جریریست... الخ یعنی در روشنی(تن) همچون حریر است، (ایهامی به ابومحمّد القاسم بن علیّ‌بن محمّد بن عثمان الحریریّ

صاحب کتاب بسیار معروف «مقامات‌الحریریّ» دارد.) وحال‌آنکه اصل آن ازنی‌است. (مؤلّف‌مسلّما بتناسب‌لفظی «حریر» و «قصب» (کتان) نیز نظر داشته بوده است.)

ص۳ س۱۳ پیسه کلاغیست ... الخ مقصود از این‌عبارت بوجه مرضیّ معلوم نشد. بفرمودهٔ استاد فروزانفر کلمهٔ «فاوا» هم‌اکنون در لهجهٔ مردم بشرویهٔ خراسان مستعمل وبصورت قید مکان متداولست وبدین‌تقدیر معنی محتمل چنین می‌شود که: «کلاغ پیسه ایست که سخن را بدور می‌بَرَد.»

ص۳ س۱٤ غراب‌البینی‌است...الخ بنابحدس صائب استادفروزانفر کلمهٔ «کاغد» دراینجا کنایه‌است ازآواز قلم که بهنگام نوشتن برآید (وبعربی آن را صریر گویند) و براین تقدیر معنی محتمل‌را چنین توجیه توان کرد که: آواز قلم بهنگام نوشتن (که از آن بمهاجرت تعبیر شده) به‌کاغ کاغ غراب البَین بزمان کوچ کردن مانند گشته است.

ص۳ س۱٤و۱۵ دست‌نشینی است ... الخ یعنی مسند نشینی است که از بزرگان حکایت می‌کند. موهم است بدین معنی که قلم بر دست می نشیند و از (راز) دل خبر باز می‌دهد.

ص۳ س۱۵ سخن‌چینی‌است ... الخ تشبیه قلم بسخن‌چین علاوه برمعنی مستنبط از صریح متن، محتمل این‌ایهام نیز تواند بود که قلم درهنگام کتابت کلمات را بکنار هم می‌چیند.

ص٤ س۲ آب رویش ... الخ «سیاه رویی» دراین عبارت بدین معنی موهم تواند بود که اعتبار قلم بهنگامی‌است که درکارکتابت زبانهٔ آن بمرکّب‌سیاه آشنا گردد و محتمل این ایهام نیز هست که رونق و ارزش قلم در تیرگی (رنگ) آنست بدین توجیه که درجهٔ استحکام نی قلم با تیرگی و سیری رنگ آن ملازمست و براین احتمال مناسبت «آب» را با جلا و شفّافیّت

قلم نباید ازنظر دور داشت.

ص٤ س۲ زبان بریدنش ... الخ زیرا تا قط نخورد ننویسد.

ص٤ س۲و۳ آب دهانیست ... الخ رك : فرهنگ لغات، ذیل «آب دهان»

ص٤ س۳ سیاه کامیست ... الخ یعنی زاغ زبانیست (سق سیاهی‌است) که آنچه گوید بوقوع پیوندد (ایهامی دارد به سیاهی زبانهٔ قلم در اثر آشنا شدن بمرکّب سیاه) رك : فرهنگ لغات، ذیل «سیاه کام»

ص٤ س۱۱و۱۲ تکادالسّموات ... الآیة خواستید که آسمانها باز شکافتید از آن [سخن شرك] وباز شکافتید زمین و بیفتادید کوهها ریز ریز.

ص٥ س۱۳ عند الشّدائد ... الخ یاران وبرادران را بهنگام سختی و تنگی شناسند.

این مصراع در «انوار الرّبیع» ص۲٥٤ چنین آمده است : بل فی الشّدائد تعرف الإخوان ، و تمامت بیت در آنجا بدین صورتست:

دعوی الإخاء علی الرّخاء کثیرة　　　بل فی الشّدائد تُعرف الإخوان

رك : «ادب الدّنیا و الدّین» ص ۱٥۲ بقطعه‌ای ازحسّان بن ثابت

بمطلع: أخـلّاء الرّخاء هم کثیر　　　و لکن فی‌البلاء هم قلیل

قس: وکلّ اخ‌عندالهوینی‌ملاطف　　　ولکنّما الإخوان عند الشّدائد

«ادب الدّنیا و الدّین» ص ۱٦۱

و مناسبست با مضمون این دو بیت:

دوست مشمار آنکه درنعمت زند　　　لاف یاریّ و برادر خواندگی

دوست‌آن‌باشدکه‌گیرد دست‌دوست　　　در پریشان حالی و درماندگی

«گلستان سعدی» باب اوّل ص۳۲

ص٦ س۱-٤بمن یثق‌الإنسان ... الخ آدمی‌درسختیهایی‌که بوی روی‌آورد بکه‌اعتماد جوید ؟! و (بدان هنگام) آزاد مرد بخشنده را ازکجا یارانی باشد ؟! هراینه این مردم — جز اندکی از آنان — گرگانی‌اندکه جامه بر تن دارند. این دو بیت از أبوفراس الحمدانی است. «دیوان أبی فراس الحمدانی» طبع بیروت ۱۹۰۰م ص۳۹، ونیز همین‌دیوان طبع بیروت۱۹٥۹م ص۲٥، و طبع سامیّ الدّهّان ج۲ ص ۲۲ ، و «یتیمة الدّهر» ج۱ ص ۸۳ و

« محاضرات الأدباء » ج۱ ص ۱۳۹-۱٤۰ و « انوار الرّبیع » ص ۲٥٤ و « المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص۲٤۱ (با تفاوتی اندك)

ص٦ س٥ امّا چکنم که ایّام مصابرت ... الخ مولانا فرماید:

گناه این بود افتادم بعشقی چو صد روز قیامت در درازی

« کلیّات شمس » ج٦ غزل ۲٦٥۲ بیت ۲۸۱۳٥

ص٦ س٦ اعوام مهاجرت ... الخ مراد از این عبارت بر فرض صحّت نسخه، محتمل‌است چنین بوده باشد که: سالهای مهاجرت درشدّت تعب‌وسختی و رنج با قیامت برابر افتاده و معادل گشته‌است. از « ساق » دراینجا ظاهرًا شدّت و سختی اراده شده است (رك: « تفسیر مجمع البیان » ذیل آیهٔ شریفهٔ التفتّ السّاق بالسّاق (سورهٔ ۷٥ آیهٔ ۲۹) ج٥ ص٤۰۱ و « تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱۰ ص ۱۷۷ - ۱۷۸ ذیل آیهٔ مذکور) و از « هم بالا » « هم‌قامت » مراداست، ودراینجا ظاهرًا توسّعا درمعنی‌معادل وبرابر بکار رفته است.

ص٦ س٦و۷ وإنّ یوما... الآیة و بدرستی روزی نزد خدای‌تو [بعذاب] چون‌هزار سال بود از آنچه شما می‌شمرید [از روز های این جهان]

ص٦ س۹ خطوتان وقد وصل :

شیخ فریدالدّین‌عطّار نیشابوری، شاعر نامدار، این‌عبارت‌را در « تذکرة‌الأولیاء » ج۲ ص۱۱۲ درضمن بیان وترجمهٔ احوال ابوالمغیث حسین‌بن منصور حلاج ازمشاهیر عارفان و صوفیه، مقتول در سه‌شنبه ۲٤ ذی‌القعده ۳۰۹ هجری قمری « طبقات‌الصّوفیّة » ص ۳۰۷—۳۱۱، بوی نسبت داده است. عبارت « تذکرة الأولیاء » چنین است:

« پرسیدند (یعنی ازحسین منصور) که طریق بخدای چگونه‌است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی ، یک قدم از دنیا برگیرید ، یک قدم از عقبی ، اینک رسیدی بمولی. »

این عبارت بصورت « خطوتان وقد وصلتَ » در « جوامع الحکایات » ج۲

ص۲۷۸ بدون انتساب بگوینده آمده است.

مولانا فرماید:

چومارویم رهٔدل‌هزارفرسنگست　　چوخطوتین‌دل آمدکجابودفرسنگ؟!

«کلّیّات شمس» ج۳ غزل ۱۳۲۷ بیت ۱۴۰۴۹.

و همو فرماید:

این راه بی‌نهایت گر دور وگر درازاست

از فضل بی نهایت بر ما دوگام گردان

«کلّیّات شمس» ج۴ غزل ۲۰۳۳ بیت ۲۱۴۵۳

ص۶ س۱۰و۱۱ دریاب که آتش جوانی ... الخ

این بیت در «دیوان سیّد حسن غزنوی» ص۳۲۵ درضمن رباعی، بدین صورت آمده است:

می برکف من نه‌که دلم پرتابست　　وین عمر گریز پای چون سیمابست

بشتاب که آتش جوانی آبست　　برخیز که بیداری دولت خوابست

ص۷ س۵ درتن سرانگشتی نه‌که چرخی ... الخ مراد از «چرخ» دراینجا — چه بمعنی کمان‌سخت‌باشد وچه‌نوعی ازمنجنیق‌که بدان تیر اندازند (برهان)— زخم حاصل از آنست (از افادات استاد فروزانفر) از باب ذکر سبب و ارادهٔ مسبّب یا تسمیهٔ مسبّب باسم سبب. قس:

یک تیر بلا نماند　　درجعبهٔ چرخ　　کان بردل وجان من زمانه نزدست

«عتبة الکتبة» ص۱۱۳ و «التّوسّل إلى التّرسّل» ص۲۹۳ (بااندك تفاوت)

ص۷ س۶و۷ فصرت إذا أصابتنی ... الخ از (کثرت) اصابت تیرچنان‌شدم که چون تیری بربدن من خورَد پیکان آن‌تیر بپیکان تیرهای پیشین‌برخورَد وبشکند. (مراد آنکه دل من، سراسر، از تیر (حوادث و بلایا) پوشیده شده بود.) این‌بیت ازمتنبّی‌است (شرح التّبیان للعکبری علی دیوان ابی‌الطّیّب احمد

ابن الحسين المتنبّی ج٢ ص٢٣ و «یتیمة الدّهر» ج١ ص١٥٦

بیت مذکور مناسبست با مضمون این بیت ابن نباتة السّعدی:

کفکف قسیّک یافراقُ، فإنّه لم یبق فی قلبی لسَهمک موضع

«یتیمة الدّهر» ج٢ ص٣٨٣

ص٨ س٢و٣ ربّ اخٍ ... الخ بسا برادر که تو را دوست دارد و حال آنکه ازپدر تو نزاده است.

صورت مشهور دراین‌مثل چنین‌است: «ربّ أخ لم تلده أمّک» «جمهرة الأمثال» ص١٠٧ «مجمع الأمثال» ج١ ص٢٦٦ و ٢٦٧ و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف» ج١ ص٣٥ و بصورت مذکور در متن نیز بقاعدهٔ مشهور اعراب «اسماء ستّة» باید«أبوك» باشد، مگر برای رعایت سجع میان «یهواك» و «أباك» و بتبع این قاعده که در اعراب «أب» و «أخ» و «حم» در هرسه حالت رفع و نصب و جرّ، تنها الف نیز جایز است.

در «شرح ابن عقیل علی الفیّة ابن مالك» ج١ ص٢٣ چنین آمده است: «... واللّغة الأخری فی «أب» وتالییه أن یکون بالالف: رفعا، ونصبا، وجرّا، نحو: «هذا أباه و أخاها وحماها، و رایت أباه و أخاها وحماها، و مررت بأباه و أخاها و حماها» وعلیه قول الشّاعر:

إنّ أباها و أبا أباها قد بلغا فی المجد غایتاها[1]

فعلامة الرّفع والنّصب والجرّ حرکة مقدّرة علی الألف کما تقرّر فی المقصور... الخ» رك: «شرح المفصّل» ج١ ص٥٣

ص٨ س٤-٦ اختیار الملوك ... الخ برگزیدهٔ پادشاهان و سلاطین، پادشاه بزرگان زمان، پیشوای وزیران شرق، که خداوند بلندی (رتبت) وی را بر دوام

١- برای اطلاع برقائل این بیت رك: «جامع الشواهد» باب الالف مع النون، و ج١ ص٢٣ حاشیه ٦ از «شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالك»

بداراد ، و ارتقاء وی را بر درجات عزّت بیفزایاد.

ص۸ س۸ جای‌گله نیست ... الخ «مصراع آخر رباعی است از اثیرالدّین اخسیکتی که تمامت آن چنین است :

برما رقم خطا پرستی همه هست ناکامی عشق وتنگدستی همه هست
با اینهمه در میانه مقصود توی جای‌گله‌نیست‌چون‌توهستی همه‌هست

«مجمع الفصحاء» ج۱ ص۱۰۵ و«دیوان اثیرالدّین اخسیکتی» ص ٤٧٤.
این رباعی با تفاوتی اندك در «کلّیّات شمس» رباعی ۳٤۱ نیز مذکور افتاده است .

ص۸ س۹و۱۰ کذب ابن ... الخ دروغ گفته روسپی زاده‌ای‌که بنادانی خویش می‌گوید: «جوانمردان وبخشندگان مرده‌اند» وحال‌آنکه توزنده ٔمرزوقی .
این بیت از متنبّی است . «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۱ ص٤۹۹

ص۸ س۱۱و۱۲ غبار او نتواند شکافت. مناسبست‌بامضمون مثل‌عربی : ما(لا) یُشقّ غباره «مجمع الأمثال» ج ۲ ص ۲۲۳ «جمهرة الأمثال» ص ۱۸۲ ، «جواهر الألفاظ» ص۳۲۱. این تعبیر درنظم و نثر ادب فارسی سخت شایع است .

«... هرچند براثر گورخر بشتافت گرد او را دو اسپه درنیافت»

«سندباد نامه» ص۱۳۸

ص۸ س۱۷ لعلّ له عذراً ... الخ شاید بود که وی را عذری باشد و حال آنکه تو

۱– قال الواحدی : «و روی ترزق بفتح التاء والضمیر للممدوح و یرید تعطی الناس ارزاقهم والاول اجود لانه یقال فلان حی یرزق و ذلك انه مادام حیا مرزوق و لاینقطع الرزق الا بالموت ... الخ» «شرح التبیان للمکبری علی دیوان ابی الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج۱ ص ٤۹۹–۵۰۰

وی را سرزنش می‌کنی.

این مصراع عجز بیتی است که تمامت آن در «مجمع الأمثال» ج۲ ص۱۲٦ و مستقصی الأمثال» نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی چنین آمده است:

تأنّ و لا تعجل بلومک صاحبا　　لعلّ له عذراً و انت تلوم

و در «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج۱ ص۲۰٦ صدر بیت چنین آمده است: «لکَ الله لا تذعر ولیّـا بغضبة». لکن در «کتاب الحیوان» جاحظ ج۱ ص۱۲ صدر بیتی است که عجز آن چنین است: «وکم لائم قدلام وهومليم». این مصراع در «دیوان الصّبابة» ج۱ ص۱۱۵ و «المستطرف فی کلّ فن مستظرف» ج۱ ص۳۵ بصورت: «لعلّ لها عذراً ... الخ» آمده است. مناسبست با مضمون مثل: «ربّ ملوم لا ذنب له» که به اکثم بن صیفی منسوبست. «مجمع الأمثال» ج۱ ص۲۷۹ و «العقدالفرید»[۱] ج۲ ص۱٤۲، و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳۵ و «التّمثیل والمحاضرة» ص۳٦ و «جمهرة رسائل العرب» ج۱ ص٤۵۵ و ج٤ ص۱۲۵، نیز رك: «العقد الفرید» ج۲ ص ۱٤۲ و ج۳ ص۸٦ و «دیوان الصّبابة» ج۱ ص ۱۱۵. قس:

فلا تلمِ المرء فی شأنه　　فربّ ملوم و لم یذنب

«کتاب الحیوان» ج۱ ص۱۲

ص۹ س۲ قرنه الله ... الخ　خداوند وی را با نیکبختی قرین گرداناد و بمراد برساناد.

ص۹ س۳ تلک اذاً ... الآیة　آنگاه آن بازگردیدنی بود زیان‌کار.

ص۹ س٤و۵ إنّ فی ذلک ... الآیة　بدرستی که در آن پندی است مر خداوندان خرد ها را.

ص۹ س۸ إسمع حدیثی... الخ　داستان مرا (سرگذشت مرا) بشنو، که داستانی شگفت انگیز است. از شرحش (هم) می‌خندند و (هم) می‌گریند.

---

۱ ـ این مثل در «العقد الفرید» ج۲ ص۱٤۲ به الاحنف بن قیس منسوبست.

این بیت مطلع قصیده‌ای است از ابو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ البصریّ صاحب کتاب بسیار مشهور «مقامات الحریریّ» المقامة التّاسعة الإسکندریّة ص ۸۱ و «شرح مقامات الحریریّ لأبی العبّاس احمد بن عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ» ج۱ ص۱۷۱

ص۹ س۹ چون از الموت چنانکه همانا استماع فرموده است با قزوین اتّفاق معاودت افتاد ... الخ

برای کیفیّت رفتن مؤلّف به الموت ورسالتی که برای علاءالدّین صاحب الموت از جانب سلطان جلال الدّین بر عهدهٔ وی مقرّر شده بود وگرفتن خراج آن دیار، رك : «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۳۹-۳۴٤ و طبع هوداس ص ۲۱۰-۲۱٦ ، و «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی ص۲۲۹-۲۳۳

ص۹ س۱۲و۱۳ نجم الدّین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد .

مستفاداست ازمثل . «العوداحمد» بازگشت ستوده‌تر است . «مجمع الأمثال» ج۱ ص ٤۳۹ و حریری نیز درمقامات خود «المقامة الخامسة والأربعون الرّملیّة» ص۵۲۰ بدان تمثّل جسته است. و در نظم ونثر پارسی نیز جای بجای بدان استشهاد شده است. «فردا گرد این نواحی بر آیم تا گله‌ای را بازیابم و با جای شوم وبعد إحماد السّری عندالصّباح مگر «العود احمد» برخوانم.» «مرزبان نامه» ص۱۳۵، نیز رك : «نفائس الفنون فی عرائس العیون» فنّ دوازدهم درعلم امثال ص٦۵ و«امثال وحکم» ج۱ ص۲٦۳. و نیز رك : ص۹۷ س۱۳ متن کتاب حاضر .

ص۱۰ س۲ ولا أمر للمعصّی . . . الخ فرمان آن کس که وی را اطاعت نبرند جز فرمانی ضایع نیست . این مصراع از کلحبة الیربوعی است . «المفضّلیّات» ص ۳۲ (یادداشت استاد مینوی) و «الکتاب» سیبویه

ج۱ ص۳۷۲ ونیز ذیل همین صفحه از« الکتاب » (شرح الشّواهد المسمّی: تحصیل عین الذّهب من معدن جوهر الأدب فی علم مجازات العرب لمؤلّفه یوسف بن سلیمان بن عیسی الشّنتمری) و« خزانة الأدب » ج۱ ص ۲٦۳ و ج۳ ص۳۵۲-۳۵۳، در« حماسهٔ بحتری » ص۱۷۳ به زهیر بن کلحبة الیربوعی منسوبست و تمامت بیت چنین است:

أمرتکم أمری بمنقطع اللّوی ولا أمر للمعصیّ الّا مضیّعا

قس: این بیت در ید بن الصّمة، که مولای متّقیان حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام پس از قضیّهٔ حکمین درپایان خطبهٔ خود بدان تمثّل فرموده:

أمرتهم أمری بمنعرج اللّوی فلم یستبینوا الرّشد الّا ضُحی الغدِ

« اغانی » ج۱۰ ص۹ و « حماسهٔ بحتری » ص۷۸

ص۱۰ س٤ لا دَرَّ ... الخ نیکوئی و خیری نیست مر متاع و رخت دنیوی را

ص۱۰ س٦ حین لا یغنی النّدامة[۱]. درآن هنگام که پشیمانی سود ندهد. ظاهرًا جزئی از عجز بیتی است که تمامت آن در « سندباد نامه » ص۱۲٦ و ۳۳۵ چنین آمده است:

ستذکرنی إذا جرّبت غیری وتندم حین لا تغنی النّدامَه[۱]

وعجز این بیت در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۹۱ و « مرزبان نامه » ص ۲۱۰ آمده است قس: ندمتُ حین لم تنفعنی النّدامة. « مقامات بدیع الزّمان » المقامة الصّیمریّة ص۲۰۹

ص۱۰ س۷ ترکت الرّأی بالرّیّ. رای (واندیشهٔ صواب) را به ری رها کردی. ابن العبری در« تاریخ مختصر الدّول » ص۲۰۷ و۲۰۸ درعنوان « ابوجعفر المنصور » آرد: « ... و فی هذه السّنة (ای سنة سبع و ثلثین ومائة) قُتل ابو مسلم الخراسانیّ، قتله المنصور بسبب انّهما حجّامعا فی ایّام السّفّاح، وکان ابو مسلم یکسو الاعراب و یصلح الآبار والطّرق وکان الذّکر له.

۱- هرگاه فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد تذکیر و تأنیث فعل هر دو جایز است. رك: « شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالك » ج۱ ص ۲۷۲

فحقد ابوجعفر ذلك عليه و لمّا صدر النّاس من الموسم تقدّم أبو مسلم فی الطّريق على ابی‌جعفر فأتاه خبر وفاة السّفّاح فكتب إلى أبی‌جعفر يعزّيه عن أخيه ولم يهنّئه بالخلافة ولم يقم حتى يلحقه ولم يرجع اليه، فخافه ابو جعفر المنصور واجمع الرأی وعمل المكايد وهجر النّوم الى ان اقتنصه . و كان ابو مسلم استشار رجلا من اصحابه بالرّیّ فی رجوعه إلى المنصور فقال: لا أرى ان تأتيه وأرى أن تمتدّ الى خراسان. فلمّا لم يقبل منه وسار نحو المنصور قيل له : « تركت الرّأی بالرّیّ » فذهب مثلا ... الخ » و در « تاريخ يعقوبی » ج۳ ص۸۷ آمده : « و أقبل نحو العراق فلمّا جاز عقبة حلوان قال لمالك بن الهيثم : ما الرّأی؟ قال الرّأی تركتَه وراءَ العقبة. » رك: « تاريخ سيستان » « اندرنشستن ابومنصور جعفر برادرسفّاح بخليفتی » ص۱۳۷ و۱۳۸ و« شرح يمينی » ج۱ ص۳۲۹ و« تاريخ طبرستان » ص۱٦۸ بدين مثل درنظم ونثر پارسی جای بجای استشهاد شده است. رك: « كليله و دمنه » ص۱۱۷ « سند باد نامه » ص۲٤٦ و « تاريخ وصّاف » ص۲٦٦ ، نيز رك : « امثال و حكم » ج۱ ص٥٤٥ و « ترجمهٔ تاريخ يمينی » ورق ۹٦ ص آ

ص۱۰ س۱۲و۱۳ وأين من المشتاق ... الخ مشتاق كجا ! سيمرغ كجا ! (مراد آنكه: جويندهٔ عنقاء مغرب هرگز بوی دست نتواند يافت.) اين مصراع ازمتنبّی وتمامت بيت چنين است :

أحنّ إلى أهلی و أهوَى لقاءَهم   و أين من المشتاق عنقاءُ مُغربُ[۱]

« شرح التّبيان للعكبری على ديوان أبی الطّيّب أحمد الحسين المتنبّی » ج۱ ص۱۳۰ « وفيات الأعيان » ج۳ ص۲٦۱

ص۱۱ س۳ فـأصغ إليها . . . الخ   بدين (سخن) گوش فرا ده همانا درآن

---

۱ – برای اطلاع بر وجه تسميهٔ « عنقاء مغرب » رك : « ثمار القلوب » ص ۳٥٦ ـ ۳٥۷ و «مروج الذهب» ج۲ ص ۲۲٦

شگفتی هایی ست.

ص۱۱ س۵–۷ بدرقه‌ای‌که جهت خزانه... الخ مقصود از نائب عراق شرف‌الدّین علی تفرشی است. برای اطّلاع بر احوال وی رك: «سیرة جلال الدّین» طبع هوداس ص۱۳۰-۱۳۲ وطبع حافظ احمد حمدی ص۲۲۵-۲۲۷ در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۳۹ در ذیل عنوان «ذکر مفارقت من شرف الملک نایب عراق را بقزوین» آمده است:

«چون بقزوین بازگشتم ومالی‌که از الموت قبض کرده بودم باخود آورده، و اسد بن مودود رسول علاء الدّین صاحب الموت با مبلغی پیش‌کشیها با من بود. خبر آمد که لشکر تاتار بسفراین رسید. وایشان چون انهزام لشکر سلطان را ازصاحب روم و صاحب شام، در یاسی جمان، شنیده بودند و تفرّق شمل وشمول ضعف شنیده بودند، آن فرصت را غنیمت دانسته او را می‌جستند شرف الدّین چون این خبر بشنید مرا وداع کرده بَری رفت تا احوال آن را مرتّب کند، و تدبیری که مناسب وقت باشد بجای آرد، و مرا وعده داد که از آنجا جمعی‌که برسم خفارت درعراق ملازمند بمن بفرستد، چه راهها تشویش شده[۱] بود. تاتاران پیش‌از آن تدبیر در ری بوی هجوم آوردند، خود را باصفهان انداخت و این خبر بمن بقزوین رسید و روز روشن برمن صفت شب تیره گرفت، وقرار نماند — و خبر در عراق فاش شده بود که مالی طایل ازخراج صاحب الموت با منست، ومثل آن یا نزدیک‌بدان‌ازخاصّهٔ خودهم دارم — بانفس‌خود مخاطره کرده ازراه‌عراق روی باذربیجان نهادم ... الخ»

ص۱۱ س۸ إذا لم یکن ... الخ در آن هنگام که جز سر های نیزه مرکبی نباشد مرد گرفتار ومضطرّ را جز بر نشستن برآن، تدبیر و رایی نیست. مناسبت با مضمون بیت:

---

۱ - بجای (مشوش شده)

وقت ضرورت چو نماند گریز　　　دست بگیرد سر شمشیر تیز

« گلستان سعدی » ص۱۳

بیت عربی از کمیت بن زید الأسدی است و در بسیاری از کتب ادب بدان تمثّل رفته « نهایة الأرب » ج۳ ص۷۱ « زهر الآداب » ج۱ ص۳۸۱ « انوار الرّبیع » ص۱٦۰ « التّمثیل والمحاضرة » ص٦۸ « ادب الدّنیا والدّین » ص۱۷٦ « شرح الهاشمیّات » ص۸۸

ص۱۲ س۲و۳ إذا أنت أعطیت ... الخ چون ترا نیکبختی ارزانی داشتند باك مدار، هر چند که اهل قبیله (یاران و آشنایان) از حسد بگوشهٔ چشم بر تو تیز بنگرند. (بدیدهٔ خشم و کین برتو بنگرند).

این بیت از ابوالعلاء معرّی است. « شرح التّنویر علی سقط الزّند » ج۱ ص۱٦۹ و« شروح سقط الزّند » ج۲ ص۵٤۸ ، این بیت در « کلیله و دمنه » ص۱۲۹ نیز آمده است.

ص۱۲ س٦و۷ إنّ الله یأمرکم ... الآیه بدرستی که خدای [عزّ و جلّ] می‌فرماید شما را که : باز گزارید زنهاریها را با اهل آن.

ص۱۲ س۱۲و۱۳ أطبق الله ... الخ خداوند (جامهٔ) هلاك را برایشان بپوشاناد.

ص۱۲ س۱۳و۱٤ آ نجا که عقل ... الخ یعنی بنزدیک خردمند معقول ومقبول نیست.

ص۱۲ س۱۵ عداوت و بوالعجبی وزیر ... الخ مراد از « وزیر » شمس الدّین « یا فخر الدّین شرف الملک علیّ بن أبی القاسم الجندیّ ، وزیر سلطان جلال الدّین است که در زمان خمول به یلدرجی(؟) ملقّب بود . برای اطّلاع بر احوال وی رك: « سیرة جلال الدّین » طبع هوداس ص۲۳۱-۲۳۵ وطبع حافظ احمد حمدی ص۱۸۳-۱۸٦ ، و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۱۳٤-۱۳۷ ، و « نسائم الأسحار » ص۹۷-۹۹ ، و « آثار الوزراء » ص۲۷۱—۲۷۲

و« دستور الوزراء » ص۲۳۳-۲۳٦ ، ایضا رك : « جهانگشای جوینی » ج۲ ص١٨٤- ١٨٥

ص۱۳ س٤و٥ ولو عقل الفراش ... الخ اگر پروانه خرد داشتی تازنده بودی هر اینه در شامگاه گرد آتش نگشتی و در مصرع نیستی و هلاك نیفتادی.

این عبارت از عتبی است. « تاریخ یمینی » ج۱ ص ۳٥۹ و قریب بهمین عبارت در ج۱ ص١٥٠ « تاریخ یمینی » نیز آمده است.

ثعالبی در « ثمار القلوب » ص۳۹۹ در ذیل عنوان « جهل الفراشة » آرد : « یضرب بها المثل ، لأنّ الفراشة تطلب النّار لتلقی نفسها فیها ... الخ »

نیز رك : « مجمع الأمثال » ج۱ ص۱۷۱ ، ذیل مثل : أجهل من فراشة

ص۱۳ س۹ وأعجز ما حاولت ... الخ دشوار یاب ترین (دیریاب ترین) چیزی که اراده کردم خشنود گردانیدن بدسگال (حسود) بود .

این مصراع از أبوفراس الحمدانی‌است و تمامت بیت —که مطلع قصیده ایست— چنین است :

لمن جاهد الحسّاد اجر المجاهد و اعجز ما حاولت ارضاء حاسد

« دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ۱۹٥۹م ص۸۷، ایضًا طبع بیروت ۱۹٤٤م ج۲ ص۸۱ ، وطبع بیروت ۱۹۰۰ م ص۱۰۱ .

ص۱۳ س۹ ترکیب « أیمان و مواثیق » در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۱۷٥ نیز آمده است.

ص۱۳ س۱۰و۱۱ لعمرك ... الآیة بجان سر تو [یا محمّد] که ایشان درمستی ایشان سرگردان می‌بودند .

ص۱۳ س۱۳و۱٤ ومن النّاس... الآیة واز مردمان کس هست که خوش آید وبشگفت آرد سخن او در زندگانی نخستین، و گواه می‌گیرد خدای‌را برآنچه در دل اوست و او سخت پیکار بود .

ص۱٤ س۲—٥ ومن لم یوقّ... الخ وهرکه خداوند وی‌را نگاه ندارد تباه است. و

هرکه خداوندوی‌را ارجمند نسازد (وتوانا نگرداند) خوار است. وهرکه خداوند وی را در همهٔ امور بعین عنایت ننگرد هیچ آفریده را بسوی وی راهی نیست (مراد آنکه : هیچ آفریده وی را کمکٔ نتواند کرد .)

این دو بیت از أبو فراس الحمدانی است «دیوان أبی فراس الحمدانی» طبع بیروت ۱۹۵۹م ص۲۳٤، ایضًا «دیوان أبی‌فراس الحمدانی» مصحّح سامی الدّهّان بیروت ۱۹٤٤ م ، ج ۲ ص ۳۱۷ و ۳۱۸ ، و طبع بیروت ۱۹۰۰م ص۳۵ ، و یتیمة الدّهر ج۱ ص۷۹

ص١٤ س۱۱ للذّکر مثل ... الخ پسری‌را چندِ بهرهٔ دو دختر .

ص١٤ س۱۱ والثّلث کثیر ... الخ در «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۱ ص٤۳٦ ذیل آیهٔ شریفهٔ «کُتب علیکم إذا حضر أحدکم الموت . . . الآیة» آمده است:

«... رسول علیه‌السّلام ... در بالین او [سعد] شد و او بیمار بود گفت یا رسول الله من مال بسیار دارم و وارث دختری دارم جملهٔ مال وصیّت کنم؟ گفت نه ، گفتم دو بهری ، گفت نه، گفتم نیمه ، گفت ، نه ، گفتم سه یکٔ، گفت بلی الثّلث، والثّلث‌کثیرٌ، گفت‌ثلث هم بسیار باشد...الخ» نیز رکٔ : «تفسیر گازر» موسوم به جِلاء الأذهان و جَلاء الأحزان ج ۱ ص۲۱۱ ذیل آیهٔ شریفهٔ سابق‌الذّکر و «صحیح البخاری» کتاب الوصایا ج ٤ ص ۳ و «صحیح مسلم» باب الوصیّة ج۵ ص۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳

ص۱۵ س۱و۲ بفضل ریزهٔ مجرّد پای بر فرق فرقدان نتوان نهاد .

این تعبیر در «سمط العُلیٰ للحضرة العلیا» ص ٦۷ س ۲٦ و ۲۷ نیز آمده است .

ص۱۵ س٤ أیا جاهدًا ... الخ ای که در رسیدن بدانچه من از بلندی (قدر و منزلت) بدان رسیده‌ام کوشایی ، لختی مهلت ده که من بی کوشش و جدّ و جهد بدان رسیده‌ام .

این بیت از أبو فراس الحمدانی است « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ١٩٥٩م ص٨٨ ، ایضًا همین دیوان مصحّح سامی‌الدّهّان بیروت ١٩٤٤م ، ج٢ ص٨٢ ، و نیز طبع بیروت ١٩٠٠م ص١٠٢

ص١٥ س٩و١٠ گیاه سبز و زمرّد... الخ این‌بیت از ازرقی هروی‌است وباتفاوتی اندك در « دیوان ازرقی » طبع مرحوم علی عبد الرّسولی ص ٥٧ و طبع استاد سعید نفیسی ص٥٠ و« المعجم فی‌معاییر أشعارالعجم » ص٢٧٤ آمده است . انوری نیز این بیت را در قصیده‌ای تضمین کرده‌است . « دیوان انوری » ج١ ص٢٨٦ ، رك : متن کتاب حاضر ص١٥ حاشیهٔ شمارهٔ ٥

ص١٦ س٣و٤ النّار ولا العار ... الخ آتش نه ننگ ، شمشیر نه ستم . (مراد آنکه: سوختن به آتش بر زندگانی ننگین، وکشته شدن به شمشیر بر تحمّل جور و ستم رجحان دارد.) « جمهرة الأمثال » ص١٨٧ ، « الشّعر والشّعراء » ج١ص١١٤ ، « المستقصی فی‌أمثال العرب » ج ١ ص ٣٥١

در « اللّؤلؤ المرصوع » ص ٤٩ آمده است : « العار خيرٌ من النّار : قاله الحسن‌بن علیّ حین اذعن لمعاویّة ، أمّا قول بعض العامّة : النّار ولاالعار، فهو من کلام الکفّار . » لیث بن نصر بن سیّار گوید :

النّارُ لا العارُ فكن سيّدًا فرَّ من العارِ إلى النّارِ

« التّمثیل والمحاضرة » ص٣٣٢ ، ایضًا ، رك : « التّمثیل والمحاضرة » ص٣٣١ و ٣٣٢ .

ص١٦ س٤و٥ چون در نصب آن بزرگ ... الخ موهم است بدین قاعدهٔ معروف صرفی که : عدل و معرفه از شرایط منع صرفست .

ص١٦ س٦و٧ چون در دوحالت جرّ و رفع ... الخ یعنی چون آشکارا شد که در دو حالت پستی رتبت و رِفعتِ منزلت انجام‌دادن کارهای‌گران بر وی دشوار است طردِ وی واجب داشتم . این عبارت مصنّف نیز ، چنانکه شیوهٔ

وی است، از ایهامی (که ناظر به‌اصطلاحات صرفی است) خالی نیست.

ص۱٦ س۸ و أعانه علیه ... الآیة و یاری می‌کنند اورا بر آن دیگران .

ص۱٦ س۱۰و۱۱ وأین‌الغراب ... الخ زاغ کجا ! و پروازِ[۱] (فرود آمدن ، بررفتن) عقاب کجا ! مزغان ضعیف را با بازان شکاری چه مناسبت !

۱- در پاره‌ای از قوامیس عرب « هوی » (بضم هاء وکسر واو و تشدید یاء) بمعنی فرودآمدن و فرو افتادن و « هوی » (بفتح هاء وکسر واو و تشدید یاء) بمعنی بالا رفتن آمده است و در بعضی قوامیس دیگر درست عکس این ، چنانکه :

زوزنی در «المصادر» آورده : « هوی، بفتح الهاء : فرو افتادن ازبالاو فرو آمدن » و زمخشری در « اساس البلاغة » آرد : « هوی من الجبل ، وهوت الدلو فی‌البئر هویا بالفتح ، وهوی الی الجبل : صعده هویا بالضم، قال : « یهوی مخارمها هوی الأجدل . »

جوهری در «صحاح‌اللغة » آورده : « الاصمعی: هوی بالفتح یهوی هویا (بالضم) ، أی سقط الی اسفل . قال :کذلک الهوی (بالضم) فی السیر اذا مضی . »

راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» آورده : «الهوی ، بضم الهاء : ذهاب فی‌انحدار، والهوی بفتح الهاء : ذهاب فی‌ارتفاع ، قال‌الشاعر : « یهوی مخارمها هوی الا جدل .»

در « لسان العرب » و « تاج العروس » و « اقرب الموارد » و « البستان » با تفاوتی اندك در عبارت ، آمده : « هوت العقاب تهوی هویا ، بضم الهاء : انقضت علی صید او غیره ما لم ترغه . . . الشیء هویا بفتح الهاء و هویا بضم الهاء و هویانا و انهوی : سقط من علو الی اسفل . . . الخ»

و در « لسان العرب » آمده : « قال ابن بری : ذکر الریاشی عن ابی زید ، ان الهوی بفتح الهاء الی اسفل ، و بضمها الی فوق . . یقال : هوی یهوی هویا ، بالفتح ، اذا هبط ، و هوی یهوی هویا ، بالضم ، اذا صعد و قیل بالعکس ... الخ »

و در « المصباح المنیر » آمده : « هوی یهوی ، من باب ضرب ، هو یا بضم‌الهاء و فتحها سقط من أعلی الی أسفل . . . وهوی یهوی هویا ، ایضا بالضم لاغیر اذا ارتفع ... الخ »

و همین معانی باتفاوتی اندك درعبارت ، در « شرح قاموس » و « منتهی الا رب » نیز آمده‌است.

و اما در ادب عرب - چنانکه از ابیات ذیل برمی‌آید - هم به فرود آمدن عقاب بر شکار و هم به بر رفتن آن بر قلل شامخ مثل زده‌اند :

درید بن الصمة گوید :

« وتری الفوارس من مخافة رمحه   مثل البغاث خشین وقع الأجدل »

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ص۱۷ س۲ از آن روز باز که شغل منصب ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۱٤۰ و « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۱۹٤–۱۹۵

ص۱۷ س۵ موغان : « موغان » یا « مغکان » یا « موقان » نام دشت باتلاقی بزرگی است که از دامنهٔ کوه سبلان تا کنارهٔ خاوری[۱] دریای خزر کشیده شده و در جنوب مصبّ رود ارس وشمال‌کوههای طالش قرار دارد . این ایالت گاهی جزء آذربایجان محسوب می‌گردید ولی غالبا ناحیه‌ای جداگانه و مستقلّ تشکیل می‌داد ... الخ « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۱۸۸

ص۱۷ س٦ و ۷ خبر اجتماع تاتار را تا در زنجان ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲٤۱–۲٤۷ و « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۵۰–۳۵٤

ص۱۷ س۸ و ۹ قضای بد دیدهٔ باریک بین را ... الخ مستفاد است از مضمون : « إذا جاء القضا عَمِیَ البصر » « اخلاق محتشمی » ص ۱۱۰ یا « إذا جاء

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

«کتاب الأمالی » تألیف أبی علی القالی البغدادی ج۲ ص۲۷۲

وحطیئة گوید : « تفادی کماة الخیل من وقع رمحه تفادی خشاش الطیر من وقع أجدل »

« کتاب الأمالی » تألیف أبی علی القالی البغدادی ج۱ ص۲۷

دراین دو بیت چنانکه مشهود است بحملهٔ خاص عقاب بهنگام فرود آمدن مثل زده‌اند.

و در دو بیت ذیل به تیزپری و بر رفتن وی بر شواهق جبال ، عباس بن مرداس سلمی گوید :

« یصلوا جناحک یا بنی و انما یعلو الشواهق ذو الجناح الأجدل »

«کتاب ذیل الأمالی والنوادر » تألیف أبی علی القالی البغدادی ص۲۱٦

و عامر بن الحلیس الهذلی مکنی به ابوکبیر گوید :

« و اذا رمیت به الفجاج رأیته ینضو مخارمها هوی الأجدل »

« دیوان الهذلیین » ج ۲ ص۹٤

۱ ـ نسبت ببحر خزر موغان در سمت مغرب است و حد شرقی آن بآب خزر مجاور است .

(از افادات استاد مینوی)

القضا غشی البصر » . « کتاب الأمثال » ص٣٢

مولانا فرماید :

آدما تو نیستی کور از نظر　　　لیک إذا جاء القضا عَمِیَ البصر

« مثنوی معنوی » طبع نیکلسن ج٤ ص٢٩٧ بیت ٣٣٢

قس : إذا جاء القضاء ضاق الفضاء « التّمثیل والمحاضرة » ص٣٢٨

و قس : « إنّ الله إذا أراد إنفاذَ أمرٍ سلب کلّ ذی لبّ لبّه » « احادیث مثنوی » ص١٣ ، رك : « امثال و حکم » ج١ ص٩١ و « اخلاق محتشمی » ص ١١٠

ص١٧ س١٣و١٤ و إذا أرادالله ... الآیة　　و چون خواهد خدای [تعالی] بگروهی بدی ، بازگردانیدن نبود آن را هرگز ؛ و نبود ایشان را از فرود او هیچ دوست [و پناه که التجا بدو کنند.]

ص١٨ س٤ بنغمات خسروانی... الخ　این جمله و جملهٔ پس‌از آن در « سمط العُلی للحضرة العلیا » ص٤٦ س١٠ و١١ نیز آمده است .

ص١٨ س٧ صراحی غرغره درگلو افکنده　　این جمله با اختلاف « افگنده » به « انداخته » در« جهانگشای جوینی » ج١ ص١١٠ س٧و٨ نیز آمده‌است.

ص١٨ س٣ بضرب نای و بربط غبوق . . . الخ　گاه مضامین و معانی این جمله و چندین جملهٔ پس‌از آن ، وگاهی عبارات و الفاظ آن ، با تفاوتی اندك ، در « جهانگشای جوینی » ج٢ ص١٨٦ و ١٨٧ آمده است . اینک عبارات « جهانگشای جوینی » :

« ... در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند ، بطون إناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطَّنات دِقاق را بر مُرْهَفات عِتاق برگزید، ازصُراحی‌خون‌صُراح‌جوشیدوایشان‌راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد بم و زیر می‌خواندند، همان‌شاه بود که از زین‌تخت ساخته

بود و از نمد زین بستر (قس : ص ۱۹ س ١٤ . مصراع : از نمد زین و ز زین بالین وبستر یافته) و ازجوشن قبا و ازخود افسرکرده، أبکار وعُونِ حرب وقتال‌را عوض‌أبکار وعُونِ ربّات‌الحِجال‌گرفته، اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده ، زخم ایّام را مرهم از مُدام‌کرده ، نیش دشمن‌کامی را ازنوش دوستکامی فراموش‌کرده ، طَرَب أوْتار بر طَلَب أوْتار ترجیح نهاده (ایضًا ، قس: ص۱۹ س۵، مصراع : وطلابی الأوتار لا الأوتار) کُمَیت عتیق برکُمَیت عتیق اختیارکرده ... الخ » و نیز ایضًا ، قس : « ... بعد همّته یسومه خلاف الطّبائع البشریّه فی آستخشان المضجع الوثیر وآستحباب الشّوك علی الوتیر وآختیار قرع الأسنّة والعوالی علی نقر المثالث والمثانی و ترجیح حدود البِیض القواضب علی خدود البِیض‌الکواعب... » « تاریخ‌یمینی » ج۲ ص۹۵، ایضًا ، قس: « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۱۰۹ س۱۲ و ص۱۱۰ س۱—۸

ص۱۹ س٤ البیض همّی ... الخ این‌مصراع را استاد اجل جناب‌آقای سیّد محمّد فرزان دامت ایّام إفاضاته بدین صورت درست و مُفهم بمعنی می‌دانند :

« الْبِیضُ هَمِّیَ لاالدَّی ٱلْبِیضِ ٱلطِّلَی » با معنیی بدین تقریب :

وجههٔ همّت‌من‌شمشیراست نه‌کامروائی ولذّت درنزد زنان سپید[اندام].

و دانشمند جلیل ، جناب آقای سیّد هادی سینا ، استاد ادبیّات عرب در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ، آن را بهمان وجه که در متن‌کتاب ثبت افتاده صواب می‌شمرند . دراین صورت معنی محتمل این مصراع و نیز ترجمهٔ سه مصراع دیگر را بدین تقریب توان‌گرفت:

وجههٔ همّت من شمشیر است نه ملازمتِ زنان سپیدگردن و مطلوب من کین کشی است و خون‌خواهی ، نه (اشتغال بنوای) تار . همانا نکاح (کریمهٔ) بلندی (مقام) روا نیست مگر آنجاکه عمر را طلاق‌گویند .

بیت دوم در« الصُّلیحیّون والحرکة الفاطمیّة فی الیمن » ص۱۱۲ و « کنز

الدّرر و جامع الغرر » الجزء السّادس: « الدّرّة المضيّة فی أخبار الدّولة الفاطميّة » ص۴۱۹ و« خريدة القصر » نسخهٔ نور عثمانی بشمارهٔ ۳۷۷۴ ورق۲۰۶ ، که عکس آن بشمارهٔ ۱۷۰ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است و « وفيات الأعيان » ج۳ ص ۹۱ و « تاريخ ثغر عدن » ج۲ ص۱۶۳ ، با اختلاف « إنّ العلی » به « وكذا العلی » به ابوالحسن علیّ بن محمّد الصُّليحی مقتول بسال ۴۷۳ هجری نسبت داده شده است . رک : « تاريخ المستبصر » ص۷۵ و۷۶

بيت دوم در« تاريخ وصّاف »ص۵۰۰ نيز باتفاوت مذکور درفوق آمده است.

ص۱۹ س۹و۱۰ عروس مملكت ... الخ اين بيت از ظهير الدّين فاريابی است در قصيده‌ای بمطلع :

سپيده‌دم که صبا مژدهٔ بهار دهد دم هوا مدد نافهٔ تتار دهد

ديوان ظهير الدّين فاريابی بتصحيح نگارنده

ص۲۰ س۷و۸ يا را قد اللّيل ... الخ ای که در آغاز شب شادمان خفته‌ای (بهوش باش) همانا گاهی حوادث بسحرگاهان درآيد .

اين بيت و سه بيت ديگر پس از آن تحت عنوان : « أنشد ابن السّكّيت » در « البصائر والذّخائر » ج۱ ص۴۳ آمده است . الشّعر لمحمّد بن حازم الباهلی كما فی معجم الشّعراء للمرزبانیّ ص۴۲۹ (يادداشت استاد مينوی) اين بيت در « المنتحل » ص۱۷۳ به طرفة بن العبد نسبت داده شده است.

و در « الأنوار الزّاهية فی ديوان أبی العتاهية » ص۱۲۰ اين بيت و دو بيت پس از آن ، بامقدّمه‌ای درسبب انشاء آن، که در ذيل بدان اشارت می‌رود، آمده است:

« و لأبی العتاهية يذكر يزيد بن عبدالملك الأمویّ وكان له جارية يحبّها حبّا شديدًا ، أراد أن يحيیٰ ليلة بصحبتها ، فشرقت الجارية بحبّ رمّان و ماتت ، فجزع يزيد عليها جزعًا مفرطًا حتّی مات من الجزع ، فقال أبوالعتاهية [من البسيط] :

یا راقدَ اللّیل مسرورًا بأوّله — إنّ الحوادثَ قد یطرُقنَ أسحارا
لا تفرحنّ بلیلٍ طاب اوّلهُ — فرُبّ آخرِ لیلٍ أجّج النّارا
عادتْ ترابًا أكُفُّ المُلهیات وقد — كانت تُحرّك عِیدانا و أوتارا . »

و در « نهایة الأرب » ج۳ ص۶۳ به عدیّ بن زید نسبت داده شده‌است.
این بیت در « کشف الأسرار » ج۱ ص۲۸۷ و « جهانگشای جوینی » ج۲ ص ۱۵۹ و « تاریخ وصّاف » ص ۱۳۳ و نیز عجُز آن در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۸۸ و بیت اوّل و دوم آن در « تاریخ بیهقی » ص۲۲۶ و « حیاة الحیوان الکبری » ج ۲ ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است .

ص۲۰ س۹و۱۰ و عساکر و جموع در مراتع و مروج ... الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص۲۴۱—۲۴۳ درعنوان: « ذکر وصول مقدّمهٔ تاتار بر تخوم اذربیجان و رحیل سلطان از تبریز بموغان » آمده است :

« سلطان توغو را که یکی از پهلوانان درگاه بود مجرّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که درعراق چه می‌کنند وکجا می‌باشند . و این توغو پهلوان چون بمرج شرویاز رسید بایزك تاتار مصادم شد ، از اصحاب چهارده نفر باهم داشت، غیر از وی کسی نجات نیافت ، بتبریز با این‌خبر مزعج بازگشت. و اعتقاد سلطان آن بود که لشکر تاتار زمستان درعراق کند ، و هرگز پیش از بهار متوجّه تلاق نشود ، بأملی کاذب و ظنّی خایب دل خود را خوش می‌کرد ، و در احتیاط و تدبیر نمی‌کوشید ناگاه چون آن خبر محقّق شد ازتبریز بموغان رحلت‌کرد ، چه بیشتر لشکرها درقشلاقهای ارّان وموغان متفرّق بودند . پس شمس الدّین تکریتی را وداع کرد ، و مخلص الدّین پسر شرف‌الدّین علی نایب عراق را ازجهت خود برسالت با وی فرستاد، و فراغت نظر در امر حرم و اعزّه و فرزندان خود نیافت ، و زمان آنکه

إیشان را ببعضی از قِلاع حصینه فرستد نبود ، بضرورت همه را بتبریز گذاشت ، وچنان فرض‌کرد که آن روز آخرِ اوست با آن جماعت، ودیگر همدیگر را نخواهند دیدن . شرف‌الملک را هم بر سر این‌جماعت بتبریز گذاشت ، و خود با جمعی از خواصّ بجدٍّ تمام متوجّه موغان‌شد تالشکر متفرّق و سپاه پراگنده را جمع کند .

و در آن روز از ابناء جنس من غیر از من کسی را استصحاب نکرد ، و مجیر الدّین یعقوب، پسر ملک عادل درآن راه ملازم او بود . سخنی که داشت با وی می‌گفت ، وبحضور مذکور متسلّی می‌شد . ومن می‌دیدم که هروقت که مجیر الدّین غیبت می‌کرد قطرات عبرات بر چهره می‌بارید، و از زوال مُلک و حصول هُلک می‌ترسید ، و از مفارقت اهل واعزّه و اصحاب وقطع طمع از اجتماع وایاب می‌زارید . چون بدیه ارمنیان رسید نزول کرد ، و علیق بر سر اسپان بستند ، مرا پیش خود خواند ، و نامه‌ای که ازکوتوال قلعهٔ یلک ازحدود زنگان رسیده بود بمن داد ، درآنجا یاد کرده که: لشکر تاتارکه میان ابهر وزنجان باتوغو پهلوان مصادم شده‌بودند، و این وقت بمرج زنجان اقامت کرده‌اند ، من فرستادم وشمردم ، هفتصد سوار بوده‌اند. از این خبر شاد شد و گفت: معلوم می‌شود که آن طایفه را بزنگان نفرستاده اند إلّا جهت آنکه آن را مِلک کنند و مقیم گردند . در همانجا گفتم : شاید که ایشان یزک لشکر تاتار بوده باشند ، و معظم لشکر در پیِ ایشان باشد . گفت : نی ، مستبعد است ، بل که اگر تاتار بما یزک فرستد کم از هفت هزار نباشد . و در این وقت از استیلای ضَجَر نمی‌خواست که با وی بجدّ گیرند بل هر چه سبب تخفیفِ همّ بودی آن نوع قبول می‌کرد .

بعد ازان بجانب موغان کوچ کرد ، و چون آنجا رسید لشکرها را پراگنده یافت ، بعضی آنجا مقیم شده بودند ، وبعضی بشروان گذشته ، و بعضی تا

ملنکور ممتدّ شده . پهلوانان را با تیرهای سُرخ که علامت سوار شدن و جمعیّت‌کردن باشد بدیشان فرستاد . روزی درموغان بصید سوار شده‌بود که مرا فرمود که: پیشتر بفلان‌تلّ برو، وتوقیعی بنایب‌شرف‌الملک‌باردبیل، و توقیعی دیگر به تگین‌تاش بقلعهٔ فیروزآباد بنویس که : ما امیر تغان سنقر شحنهٔ خراسان وامیر ارسمان پهلوان شحنهٔ مازندران‌را رسم یزك فرستادیم تا کشف اخبار مغل کنند ، و فرمودیم که در اردبیل وفیروزآباد سپاه وخیل مرتّب کنند ، می‌باید که هرچه مایُحتاج آن خیل باشد دراین مدّت بدیشان رسانند . پس من باتعجیل بآن تلّ رفتم وتوقیع‌را پیش‌از آنکه سلطان‌برسد رسانیدم و حاضر داشتم . چون رسید علامت کرده بدیشان داد ، و بعزم آنکه در حال کوچ کنند جدا شدند . شنیدم که بخانهای خود رفته اقامت کردند ، تا آنگه که تاتار سلطان را درموغان علی‌الغفلة کَبْس‌کرد . اعتماد بریزك کرده درآن بلا افتاد . »

ص٢٠ س١١ و١٢ شبانه من بنده را بقلعهٔ شیرکبود بمهمی فرستاده بود . . . الخ

در« ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص٢٤٤ ــ ٢٤٥ درباب موقع قلعهٔ شیر کبود (یا شیرکبوت) و شغلی‌که سلطان برعهدهٔ وی مقرّر کرده بوده‌است تا اسیری تاتاری را درآنجا دربند کند درعنوان: « ذکر کَبْس تاتار سلطان را در حدّ شیرکبوت » چنین آمده است : « چون یزك جدا شد و سلطان پهلوانان را در جمع عساکر پراگنده کرد با عددی اندك روی بصید نهاد، قریب هزار سوار از خواصّ بیش نبود . شبی نزدیك شیر کبوت فرود آمد ــ و این شیرکبوت قلعه‌ایست که در موغان بر تلّی بنا کرده اند ، و خندقی بعید القعر بدان محیطست که آب از آنجا برمی‌آید وروان می‌شود، و شهر را آب می‌دهد ، و جز بپل بدان خندق نمی‌گذرند ، و هر وقت که می‌خواهند پل را برمی‌گیرند . ودر مبدای خروج تاتار آن را خراب کرده بودند ، شرف الملك در وقتی که از جوی ارس جویهای متفرّق بیرون

آورد آن را عمارت کرد . و دکجک سِلاحدار را سلطان ازخلاط بخوارزم فرستاده بود تا از اخبار تاتار کشف کند ، دربازگشت چون بحدود این قلعه نزول کرده بود طایفه‌ای بر وی کَبَس کردند ، او اکثر ایشان را بکشت، وبعضی‌را با خود بخلاط آورد، و دراین‌جمله شخصی بود تاتاری، سلطان بر وی إبقا کرده نکشته بود — پس آن روز که برابر قلعهٔ شیر کبوت فرود آمد فرمود تا آن شخص‌را گرفتند تا از ناگاه غیبت‌کرده بتاتاران نپیوندد ، و احوال سلطان‌را بدیشان ننماید ، و اورا بمن تسلیم کرد وفرمود که بقلعه روم و او را بوالی سپارم .

چنان کردم و سبب شد بضرورت در قلعه خفتم ، و بامن ازمردم واصحاب غیر سه وُشاق‌من نبود ، وهرچه داشتم باتمامت اصحاب از دوابّ واسپان و قماش جمله در مخیّم بود . بامداد که قصد خدمت‌کردم خیمهارا خالی یافتم ، و متاعها انداخته ، و یوزان بسته ، و بازان بر کرسیها نشسته —گوئی که خود نبود دراین گلْستان گلی — دانستم که محذوری واقع شده است ، و سلطان را کَبَس کرده ، امّا سلامت او معلوم نشد ، و گمان نداشتم که قلعه برحصار تاتار ثبات نماید . در ایستادم و درپی سلطان افتادم، وتاتاران پیش وپسِ من گرفته بودند .

جهان فراخ برمن تنگ شد ، دست از هرچه داشتم برافشاندم ، وحقیقت می‌دانستم که آن‌طایفه که کَبَس سلطان کردند بعضی درپیش‌اند ، ومعظمِ لشکر ایشان در پی است . پس بسلطان جوی رسیدم که شرف الملک از آب ارس جهت سلطان بیرون آورده است . از گوسفندان ترکمانان بر پل چندان حَشَر بود که امکان گذر نشد ، اسپ را مهماز زده خودرا درآب انداختم ، و چون حقّ تعالی سلامت خواسته بود از آن طرف گذشتم ، و بظاهر بیلقان رسیدم . شنیدم که شرف الملک آنجاست و حرم سلطان و خزاین با وی . اجتماع را با وی مصلحت ندیدم . و مرا در بیلقان مبلغی

خیل و قماش و اسباب بود ترك آن بگفتم ، و سَیْر بسُریٰ پیوسته بگنجه پیوستم . روز دوم لشکرِ تاتار آنجا رسید . و بعضی از اصحاب دیوان که خلاف رای من به شرف الملك پیوستند ، و شرف الملك وقت احتداد فتنهٔ تاتار عِصیانِ سلطان آشکارا کرده بود، همه را فرمود تا دربند کشیدند، و مال طلبیدند ، و در شکنجه پالودند . و اگر نه آن بودی که سلطان ظاهر شد و شرف الملك ازقلعهٔ جیران[1] بزیر آمد ایشان ازجملهٔ هالکان معدود بودند . »

ص۲۱ س۶–۹ ابراست بر جای قمر ... الخ این دو بیت از قصیدهٔ معروف امیر معزّی است بمطلع :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

و بیت نخستین در دیوان وی پس از بیت دوم آمده است با تفاوتی بدین صورت :

ابر است برجای قمر ، زهر است برجای شکر
سنگست بر جای گهر ، خار است بر جای سمن

« دیوان امیر معزّی » ص۵۹۷

ص۲۱ س۱۷ بیلقان: « شهر بیلقان که به‌ارمنی آنرا فیداگران[2] می‌گفتند پس‌از خراب شدن « برذعه » کرسی « ارّان » قرار گرفت و اگر چه امروز ، ظاهرًا ، کلیّةً آثار آن شهر محو شده ولی جغرافی نویسان عرب محلّ تقریبی آن را بدست داده اند . بیلقان در چهارده فرسخی جنوب « برذعه » و هفت یا نه فرسخی شمال ارس در جادّه‌ای که از « برزند » می‌آمد قرارداشت، و تا قرن نهم (پانزدهم میلادی) جای مهمّی محسوب بود . ابن حوقل

۱– رك : حاشیهٔ ۱ ص۱۵۸

۲– Phaidagaran

درقرن چهارم می‌نویسد : شهری نیکوست ، دارای آب فراوان و باغستان ودرخت وآسیابهای بسیار وبه‌تهیهٔ حلوای معروف به‌ناطف مشهوراست. درسال ٦۱۷ که مغولها آن‌شهر را محاصره کردند و باروی آن‌را مستحکم دیدند خواستند بارو را با منجنیق خراب کنند و چون سنگی که بوسیلهٔ منجنیق به حصار اندازند نیافتند چنارهای کهن را با ارّه قطعه قطعه ساخته بامنجنیق ببارو پرتاب کردند وبارو را خراب نموده وارد شهر شدند وپس ازغارت شهر را سوزانیدند . بعداز رفتن‌مغولها مردم شهر که فرار اختیار کرده بودند ، پس‌از چندی ، بشهر خود برگشته به‌آبادی آن پرداختند وآن شهر دوباره معمور گردید ... الخ» « سرزمین خلافت های شرقی » ص۱۹۱ و۱۹۲

ص۲۲ س۳و٤ کائنًا مَنْ کانَ هرکه خواهد گو باش . رك : ص۱۱۹ س۳ و٤

ص۲۲ س٤ الحزم سوء الظّنّ بدگمانی از دوربینی است[1] .

میدانی در « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۱۹۰ و نویری در « نهایة الأرب » ج۳ ص١٤ این‌جمله را مثل تلقّی کرده و بصورت: «الحزم[2] سوء الظّنّ بالنّاس» از اکثم بن صیفیّ التّمیمیّ مرویّ می‌داند. در« احادیث مثنوی » ص۷٤ جزء اخبار آمده است . رك: « اخلاق محتشمی » ص۳۹۳ و۳۹٤

ص۲۲ س ٦ في أمان من لباس الظّلام در پناهی از پوشش تاریکی .

این‌عبارت در « سمط العُلیٰ للحضرة العلیا » نیز در دوموضع آمده‌است. ص۱٥ س۲۸ وص٦۹ س۸

۱ـ استاد فروزانفر در « خلاصهٔ مثنوی » ص۲۲۹ مرقوم فرموده‌اند : «پیش آمد ها وگفتار و کردار مردم را بسادگی و از روی بی احتیاطی تلقی نباید کرد و اطراف و جوانب کار را باید مطالعه نمود چه همانطورکه بد بینی ناپسند است و زیانهای بسیار دارد سادگی و سلیم دلی هم پسندیده نیست ومضرات فراوان را متضمن است . »

۲ـ برای معنی دقیق‌کلمهٔ « حزم » رك : « یادداشتهای قزوینی » ج ٤ ص۱٤۳

ص۲۲ س ۷ پخته خواری چند . . . الخ ، رك : ص ۱۵۵ و ۱۵۶ از حواشی و تعلیقات کتاب حاضر .

ص۲۲ س۱۰ و ۱۱ چون بقلعهٔ گیران تمکّن یافت، سلطان ألیس لی ... الآیة ... الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲٤۸ ـ ۲۵۱ در عنوان : « ذکر حال سلطان بعداز کَبْس تاتار بموغان او را » چنین آمده است :

« در آن حالت تا جوی ارس رانده بود [یعنی سلطان جلال الدّین پس از اینکه تاتار درموغان بر وی بناگاه حمله بردند .] وتاتار را درگمان انداخته که مگر از آب ارس گذشته [و] عزم گنجه کرده است . پس بطرف اذربیجان متوجه گشت ، و در ماهان اقامت نمود و آن فضاییست پر از وحش بسیار ، از انواع در آنجا موجود است . زمستان در آنجا گذرانید ، و عزّ الدّین صاحب قلعهٔ شاهق ، که در سالهای پیشین بعصیان مجاهرت می‌کرد ـ سبب آنکه شرف الملك بقلعهٔ او رفته بود ، و خلقی را که در آن در بندها یافته غارت کرده ، و شهر و ولایت او را زده ـ در این وقت برخلاف معهود خدمات پسندیده بجا آورد... پس چون زمستان بآخر آمد عزّالدّین خبر داد که تاتاران بقصد او سوار شده اند ، و ایشان را محقّق گشته که سلطان در ماهانست ، و گفت : رای وَرای آن نیست که سلطان به‌ارّان عودت فرماید ، چه‌لشکرهای بسیار بکوهها وبیشهای‌آن متحصّن‌اند، وجمعیّتِ ترکمانان‌بمثابتی‌است‌که ازنمل‌محشور وجراد منشور زیادتست. پس سلطان بر صوب ارّان رحلت کرد ، و چون بجیران[۱] نزدیك رسید ، و شرف الملك قلعهٔ آن را عمارت کرده [بود] ، و در مدّتی اندك مالی

۱ـ در « سیرة جلال‌الدین » طبع هوداس ص۲۲۵ وطبع حافظ احمدحمدی ص ۳۵٦ و۳۵۷ : حیزان ، ظ : جیران در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۸۲و۱۸۵ و « معجم‌البلدان » ج۷ ص۳۰۵ و « مراصد الاطلاع » ج ۳ ص ۱۱۹۱ باکاف عربی آمده است ، و آن چنانکه در این دو منبع اخیر مذکور افتاده : « شهری‌است در آذربایجان میان تبریز وبیلقان . »

وافر صرف کرده . و آن قلعه در قدیم الزّمان حصین ترینِ قِلاع جهان بوده است ، تعاقب دهور و توالی سنین و شهور آن را خراب کرده بود .
پس چون شرف‌الملک بموغان بود ، وخزاین سلطانی را در قِلاعِ حُسام الدّین قلیج ارسلان تفرقه کرد، وجهت‌حرم خود قلعهٔ سبل[۱]، که بسوراخی بر بینی کوهی آفریده شده است ، و درآنجا چشمهٔ آبیست که آسیا بر وی بگردد ، اختیار کرد و دل از آن جهت فارغ گردانید ، و گویند آن مغاره را کیخسرو مَلِک فرس ، که جدّ مادریش افراسیاب بود یافته است .
پس شرف الملک بقلعهٔ جیران آمد و آن قلعهٔ متروک را عمارت کرد و بعِصیان سلطان مجاهرت نمود ، بسببی چند :
ازآن جمله یکی آنکه درآن دوسال آخرِ سلطان عنان او را کشیده داشت ، و تجاوز از حدّ انصاف در اطلاقات نگذاشت ، و فطام از مألوف دشوار است ؛
دیگرآنکه دروقت هجوم تاتار اعتقاد کردکه چون‌سلطان‌را بموغان کَبْس کردند او از آن گریز تا اقصای بلاد هند جایی توقّف نکند ، و سبب آن واقعه هرگز بلشکر خود دگر نپیوندد. پس مصلحت در آن دانست که با ملوك اطراف مکاتبت کند ، و اصلاح ذات البین با ایشان تقدیم دارد ، و ارّان و اذربیجان را مخصوص خطبه بنام ایشان کند. پس چون شیطان در دماغ او از این نوع بیضها نهاد ، و از آنجا افراخ بلاها و وحشت زاد ، بسلطان علاء الدّین کیقباد و ملك اشرف مکتوبات نبشت ، وبذل طاعت کرد ، و سلطانِ خودرا در آن مکتوبات مخذول ظالم نام نهاد. پس از آن مکتوبات و ازآنچه بنوّاب اطراف نبشته بود بعضی بدست سلطان افتاد ؛

۱ـ در«سیرة جلال‌الدین» طبع هوداس ص ۲۲۵ وطبع حافظ احمد حمدی ص ۳۵۷ : سند سوارخ (سند سوراخ ؟)

دیگر آنکه هرکه از اصحاب سلطان بحدود قلعهٔ او گذشت همه‌را بگرفت و درشکنجه کشید ، وکیسها تهی‌کرد ، وبحُسام‌الدّین قلیج ارسلان نبشت که: آنچه ازحرم سلطانی پیش وی است آن‌را نیکو نگاه دارد، و همچنان خزاین را محافظت کند ، و اگر سلطان بنفس خود حاضر شود نسپارد ، و در آن مکتوب سلطان را هم ظالم مخذول خطاب کرد ؛ پس آن همه مکتوبات و نامهای لطیف پیش سلطان جمع شد ؛ و درآن‌مدّت مکتوبات سلطان بوزراء و وُلاتِ اطراف می‌رسید که بسخن او مغرور نشوند ، و امتثال امر او نکنند ، و در آن خطّها او را بلدرچین[۱] می‌گفت ، وآن لقبیست‌که به‌شرف‌الملک دروقت خمول کرده‌بودند ؛ فی‌الجمله وحشت متأکّد شده بود —

چون سلطان بقلعهٔ او نزدیک رسید فرستاد تا فرود آید ، و گفت : سبب بُطُوء وصول و تأنّی در حضور و مثول چیست ؟ و از سیّئات و سوابق مجاریِ او تغافل نمود ؛ در حال کفن بر گردن انداخت و فرو آمد ، وآن عین جهل و غباوت بود . و عجب آنکه چگونه زود زود بعِصیان گرایید، و از عواقب نیندیشید ؛ و بر چه شکل بطاعت بازگشت ، و بمحذورات نوایب‌تحکّک طلبید . واگر آن شب‌ثَبات می‌نمود سلطان بامداد رحلت می‌کرد ، چه ، می‌دانست که تاتار در پیِ ویست . پس چون فرود آمد بر خلاف عادت او را کاسه داشت — و وزراء ایشان هرگز شراب بحضور پادشاه نخورند — بیچاره بدان شاد شد ، و پنداشت‌که‌قدر او بدان زیادت شد ، و ندانست که او بعدَ الیوم وزارت را نشاید ، و دیگر هرگز بمرتبهٔ أُولی عود نکند . سلطان بعد از نزول او برصوب ارّان رحلت کرد ، وهر وقت که مهمّی روی می‌نمود او را بمشورت حاضر نمی‌کرد ، و در هیچ امری امین نمی‌دانست . »

۱- در «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص ۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۱۸۵ : یلدرجی (؟)

ص۲۲ س۱۱ أليس لي . . . الآية نه مراست پادشاهی مصر ؟! [چهل فرسنگ در چهل فرسنگ] و این جویها می‌رود در زیرِ من ؟!

ص۲۲ س۱۲و۱۳ ابن لی صرحًا ... الآیة بر آر مرا گوشکی تا مگر برشوم بدرها.

ص۲۲ س۱۲ سودای ابن لی صرحًا ... الآیة در سر بیمغز او خایه و بچّه نهاده .

قس : « پس چون شیطان در دماغ او ازاین نوع بیضها نهاد . . . الخ »

« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۴۹

ص۲۲ س۱٤ تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرد که اندر سر داشت . اشارتست بحبس وقتل شرف‌الملک بفرمان سلطان جلال‌الدّین درقلعت جاریبُرد .

در« ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» در عنوان : « ذکر حبس سلطان شرف الملک را بقلعهٔ جاریبُرد که از مضافات ارّانست » ص۲۵۹ و ۲۶۰ چنین آمده است:

«سلطان چون نزدیک آن‌قلعه نزول فرمود عزم کرده بود که شرف‌الملک را آنجا بحبس کند ، سوار شد تا برود و حال قلعه ببیند ، و دانست که شرف‌الملک از وی تخلّف نکند. پس چون بالای قلعه رفت شرف‌الملک با هم بود . سلطان با والی قلعه سهلان سَلُک بگ که ترکی پیر و شرّیر و ظالم بود بسِرّ قرار کرد که چون فرود آید شرف الملک را از نزول مانع شود و آنجا محبوس کند ؛ و می‌ترسید که اگر اورا جایی مقیّد نکند سبب توهّماتی که دارد روزی مفارقت کند و فتنه‌ای پدید آرد ؛ پس می‌گفت : او را حبس کنیم تا خاطر ازکار تاتار فارغ کردن ، آنگه وزارت را بی عُشرِ بلاد بوی دهیم و بنام او هرماه یک هزار دینار ، چنانکه وزیر خلیفه ، مقرّر گردانیم . پس او را در آن قلعه حبس کرد. بعدِ روزی‌چند والی فرود آمد و بدادگاه حاضر شد، فریاد متظلّمان از وی بآسمان‌رسید، سلطان هیچ نگفت. و بی‌دستوری بقلعه رفت که مبادا اورا عزل کرده قلعه را بدیگری دهد .

و چون سلطان شرف‌الملک را بگرفت غلامان او که امیر شده بودند همه را به أتُرخان سپرد ، بزرگ ایشان ناصرالدّین قشتمر بود . روزی پیش اوترخان درآمد ، و انگشتری شرف الملک بنشانی آورد ، که والی قلعه فرستاده بود وگفته که : من باشرف‌الملک قرار نهادم که اورا اطلاق کنم، و با گرجیان صلح کنیم ، و بر مخالفت سلطان اتّفاق کرده بیرون آییم ، و شمشیر خلاف از غلاف بدر کشیم . هرکه از شما در خدمت او رغبت می‌کند باید که بقلعه آید . چون سلطان آن خبر شنید بر خود پیچید ، و در بیرون شوِکار متحیّر شد . پسر والیِ قلعه در زمرهٔ پهلوانان درگاه منتظم بود ، او را پیش پدر فرستاد و تقبیح آن رای و اندیشه کرد ، و احسان و ایادی که بمرور ایّام در بارهٔ او کرده بود عَدّ فرمود، و بر کفران نعمت وخیانت در ودیعت که موجبی ندارد اعتراض کرد . پسرش بازگشت و از بازگشتنِ پدر از آن اندیشه اعلام کرد ، وگفت : دانست که هراینه چنین فکری ردی جز ثمرهٔ رَدَی و هلاك ندهد . اگر سلطان گوش بظلامهٔ متظلّمان نکند، وقلعه را از وی فرو نگشاید، او برقدم بندگی ثابت خواهد بود، و وفاداری خواهد نمود، استغفار کرده روی برخاك می‌مالد، وعفو و تجاوز می‌خواهد. سلطان گفت : مصداق این‌سخن آن باشد که سَرِ شرف الملک را بمن فرستد . پس پنج نفر از سلاحداران با پسرِ والی بقلعه فرستاد تا او را هلاك کردند ، و بهلاك او جهان کرم و مردمی زیر و زبر گشت ... الخ »

ص۲۳ س۳ درغرّهٔ خطَبْ همه‌را بقیود مُحجَّل‌گردانید. جمع «غُرّه» و «محجّل» در این‌عبارت محتمل‌است مستفاد از جمع این دوکلمه باشد در دوحدیث ذیل: «إنّ أُمّتی یُدْعَوْنَ یومَ القیامة غُرًّا مُحَجَّلینَ مِنْ آثار الوُضوءِ فَمَنِ ٱستَطاعَ مِنْکُم أنْ یُطیلَ غُرَّتَهُ فَلْیَفْعَلْ . » «صحیح البخاریّ»

كتاب الوضوء ج١ ص٣٥ «... عليٌّ نورالله في بِلادِهِ ... وقائِدِ الغُرِّ المُحَجَّلينَ و إمام المسلمينَ ... الحديث » « سفينة البحار » در مادّهٔ « ح ج ل » ج١ ص ٢٢٥ ، رك : « المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوىّ » ج١ (١ — ح) ص ٤٢٨، نيز، رك : «كتاب الخيل » ص ١١١ و ١١٢ .

ص٢٣ س٤ ببعد القصّه مدّت سه‌ماه بگنجه مقام افتاد ... الخ در« ترجمهٔ سيرت جلال الدّين » درعنوان « ذكر بازگشت من بخدمت سلطان در گنجه » ص٢٥٤ چنين آمده است :

« درموغان بضرورت از خدمت سلطان جدا ماندم. بگنجه افتادم و سه‌ماه آنجا بودم ، امّا در ديده بجای خواب آب و در دل همه انديشه و اضطراب بود ، و وصول بسلطان ميسّر نمی‌شد ، چه صحرای ارّان از لشكر تاتار چون بحر اخضر موج می‌زد. پس چون زمستان بآخر آمد وموسم ربيع رسيد توقيع سلطانی وارد شد بطلب من و فرموده كه : اگر عبور از ارّان متعذّر باشد پيش ايوانی گرجی رود كه با وی نبشته ايم كه او را بما رساند. پس چون انديشه كردم ميان گرج درآمدن ، كه دشمن دين‌اند، از غدر و مكر ايشان ايمن بودن مصلحت نديدم ، و مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و امارات شرّ ظاهر گشته، می‌دانستم كه اگر مدّت دراز كشد خلقی بسيار از متعلّقان دولت هلاك شوند... پس چون از آنجا بدر آمدم آنچه می‌انديشيدم واقع شد : هرچه از غربا آنجا بُود بر دست عوامّ كشته شد ، و سر های جمله بتاتار بردند و اظهار عصيان كردند ... الخ »

ص٢٤ س١و٢ ما ذا بعشّكَ . . . الخ استاد نحرير جناب آقای مجتبی مينوی در حاشيهٔ نسخهٔ خطّی خود — كه اين بيت درآن بصورتی مغلوط آمده است— مرقوم داشته اند :

« اين عبارت تصحيف وتحريف شده، وظاهرًا صحيح آن چنين بايد باشدكه:

ما ذا بُعشّك ... الخ که یک بیت شعر می‌شود و معنی آن اینکه : این نه آشیانهٔ تست، بگذر از خانه‌ای که سازگار تو نیست. در «اساس البلاغة» و «لسان العرب» و «تاج العروس» و «اقرب الموارد» درمادّه (ع ش ش) این مثل آمده است که : لیس هٰذا بُعشّكِ فادرجي ، و گفته‌اند که این مثلی‌است و در خطبهٔ حجّاج وارد شده است و بدین معنی است که : لیس لكِ فيه حقٌّ فامضي، یقال لمن ینزل منزلا لایصلح له ونیز یُضرب مثلا لمن یرفع نفسه فوق قدره و لمن یتعرّض إلى شیء لیس منه ، و در «مقامات الحريريّ» (چاپ دوساسی ج۲ ص۵۹۵)[۱] این مثل آمده است که : لیس بعشّكِ فادرجي . . . الخ و خود حریری آن را تفسیر کرده است، بدین نحو که : « هٰذا مثل یُضرب لمن یتعاطی مالا ینبغي له» ودر لسان عرب بطور مجاز می‌گویند : نبا منزله به إذا لم یوافقْه و منه قول الشّاعر: و إذا نبابكَ منزلٌ فتحوّلِ (التّاج) وبنظرمی‌رسد که شاعری لفظ مثل‌را گرفته وبیتی بصورتی‌که درکتاب آمده بوده‌است ازآن ساخته‌بوده[۲]» این بیت در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۵٦ نیز آمده است . واصل مثل در «مجمع الأمثال » ج۲ ص ۱۱٦ و نیز ص ۳۱٤ ضمن مثل «هذا أوانُ الشّدِّ فاشتدّي زِيَم » بصورت: « لیس هٰذا بعُشّكِ فادْرُجي » و در «جمهرة الأمثال» ص۱۷۵ و «كتاب الأمثال» ص ۹۲ و« المستقصى في أمثال العرب » ج ۲ ص ۳۰۵ بصورت : « لیس بعُشّكِ فَادْرُجي » مذکور افتاده است .

ص۲٤ س۷ شب درشراب ... الخ این مصراع با تفاوتی اندك در «دیوان انوری» آمده است و تمامت بیت و دو بیت قبل و بعدِ آن چنین است:

گفتم چه گویمت‌که درین حق بدست توست
ای ناگزیر عاشق و معشوق حق‌گزار
لیکن ز شرم آنکه در این هفته ، بیشتر
شب در شراب بوده‌ام و روز در خمار

۱- در طبع مصر ، ۱۳۲٦ ﻫ ، ص ۵۱۲ ۲- پایان نوشتهٔ استاد مینوی

ترتیب خدمتی که بباید نکرده‌ام
کمتر برای تهنیتی بیتکی سه چهار

« دیوان انوری » ج۱ ص۱۷۹

ص۲٤ س۸ ارّانات: ارّان ، بالفتح و راء مشدّد و الف و نون ، نامی است اعجمی جهت سرزمینی پهناور و شهر هایی بسیار که از آن جمله است جنزة ــ که عامّه آن‌را گنجه می‌نامند ــ و برذعة و شمکور و بیلقان ، ومیان آذربایجان و ارّان نهری‌است که آن را« ارس »گویند. آنچه درسوی مغرب وشمال این نهر واقع است از جملهٔ ارّان و آنچه درجهت مشرق قرار دارد از جملهٔ آذربایجان محسوب است . « معجم البلدان » ج ۱ ص ۱۷۰ ، نیز رك : « سرزمینهای خلافت شرقی » ص ۱۹۰ - ۱۹۳

ص۲٤.س۱۱و۱۲ صحرا از نیران تاتار... الخ مراد انعکاس دریا در ذهن وخیال است که هائل و مَهیب می‌نماید ، (از افادات استاد فروزانفر) قس : این بیت معروف از معلّقهٔ امرؤ القیس

و لَیْلٍ کمَوْجِ البحرِ أرْخَی سُدولَهُ
عَلَیَّ بأنواعِ الهُموم لِیَبْتَلِی

« دیوان امرئ القیس » ص٤۸ و « شرح المُعلَّقات السّبع » ص۲٦و قس:

رُبَّ لیلٍ کالبحر هَوْلا وَکَالدَّهْـ
رِ امتداداً وَ کَالمدادِ سَوادا

« حماسة ابن الشّجریّ » ص۲۱۱

ونیز قس: « ... و إعلام کردم که صحرای ارّان از لشکر تاتار چون بحر مائج درجوش است، و افواج کفّار در وی مزدحم‌اند ، و هم امشب بود که آمدم وآتشهای ایشان بردست چپ من می‌افروخت، از بس که نزدیك بود ... الخ » « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۵۵ و ۲۵٦ .

ص٢٤ س١٤ وص٢٥ س١–٤ رحِم الله الأبيورديّ ... الخ خدای بیامرزاد أبیوردی را آنجا که گوید: « به گرداب مرگ درآی(فرو رو) تا تندرست بمانی، و از دهانهٔ جویِ[1] (بلایا ومصائب) که (ترا) پیش آمده بشتاب بجه ،که دوربینی و احتیاط در شتاب و عجله است . (مراد آنکه : در حوادث و مصائبِ مرگ خیزِ بی زنهار از خطر مَهَراس و آن را بد لِ قوی پذیره شو . شاید که این مخاطره ترا از مرگِ محتوم برهاند .) بددل را چیست؟ !– خداوند جانب (پهلوی) وی را نرم گرداناد ![2] (یعنی: خدای وی را نرم خوی کناد و از خشونت و صلابت و درشت خویی وی بکاهاد .) –که دلیری را نردبانی بسوی أجل پنداشته است .

این دوبیت– چنانکه مصنّف نیز خود بدان اشارت کرده– از أبوالمظفّر الأبیورديّ است. « دیوان أبي‌المظفّر الأبیورديّ» ص٢٤٠. بیت نخستین در « معجم الأدباء » ج ١٧ ص ٢٦٠ و بیت دوم در « تاریخ وصّاف » ص ٦٢١ نیز آمده است .

قس : این دو بیت حنظلهٔ بادغیسی :

مهتری گر بکام شیر در است شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

« چهار مقاله » ص ٤٢ ، رك : « تعلیقات چهار مقاله » ص ٦٩ و ٧٠

١– معنی مصراع دوم را در صورتی صحیح باید پنداشت که این کلمه را « فرضة » باضاد اخت الصاد – چنانکه درمتن ثبت افتاده – صواب بدانیم ، و اگر چنانکه در «دیوان أبي‌المظفر الأبیوردی» مذکور است « فرصة » را درست پنداریم بیت نخستین را معنیی است بر این تقریب : به گرداب مرگ درآی (فرورو) تا تندرست بمانی و از فرصتی که ترا پیش آمده بشتاب بجه .

٢– استعمال جملهٔ دعائیهٔ « ألان الله جانبه » – که عادةً در حق مردان شجاع و متهور بکار می‌رود – در مورد « جبان » از باب « استعارهٔ تهکمیه » است که آن خود نوعی است از « استعارهٔ عنادیه » و روی در محمل طنز و استهزاء و طعن دارد .

ص۲۵ س۵ ازگنجه بیرون آمدم و رنود کارد وسقّاط کشیدند... الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲۶۵ – ۲۶۷ در عنوان : « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّک آن بار دوم » بتفصیل از غائلهٔ شورش اوباش سخن رفته است که در ذیل باختصار از آن یاد می‌شود :

« اوباشان گنجه چون تمامت خوارزمیان بقتل آورده بودند و فساد و عناد ظاهر کرده ، و زمام خود بشخصی بُندار نام داده ، و او در مصادرت دست گشوده ، و اذیّت او بر کسانی که اتّباع ایشان نکرده اند مقتصر شده ، سلطان مرا با حاجب خاصّ خان بردی بدیشان فرستاد، وفرمود که بشتَر که بدیشان نزدیکست نزول کنیم، و ایشان را بطاعت خوانیم، و از عواقب مخالفت تحذیر کنیم . ما نیز روزی چند در آن حدود اقامت کرده بدیشان می‌نوشتیم ، وآنچه بشرط[1] تحذیر است بجای می‌آوردیم، ومی‌گفتیم که : قرع باب بغی موجب تعرُّض عِظام بلیّاتست ، و اصرار بر مقاتله و کِفاح کسی کند که روی صلح وصلاح نبیند، پس‌هرچند که دُرَر مواعظ بر ایشان إلقا می‌کردند غلوّ و فرعنت را زیاده می‌کردند .

رئیس جمال الدّین قمّی با فرزندان و اهل بیرون آمد و ما را از قِبَلِ عوامّ نومید کرد، و سلطان در رسید، و دربعضی از بساتین نزول کرد ، و رسولان با وعدهٔ امان و عفو و غفران آمد و شد کردند . بندارشقیّ بااتباع مایقی که داشت جز استمرار بر استکبار و جهل کاری نمی‌کرد ، و بر این بسنده کردند که یک روزی از روز ها بمقابله بیرون آمدند ، و تا دیوار بستان براندند ، و تیری چند بر خیمهٔ سلطان انداختند . سلطان در حال با خواصّی که حاضر بودند سوار شد ، و دانست که وعظ وملامت در ایشان کار نمی‌کند ، پس با کتیبه‌ای [از] خواصّ حمله کرد که گوئی بیشه ای

۱– چنین است در اصل .

بود روان ، و آن بد بختان را بیشتر بقتل آورد ، و آنکه رهید روی بشهر نهاد .

سلطان با ایشان بشهر درآمد ، چه ازدحام مردم مانع بستن دروازها شد ، و لشکر بنهب و غارت میل کرد، سلطان تمکین نداد . بزرگان شهر آمدند وفرمان صدور یافت که اسامی کسانی را که سرِ غوغا بودند عدّ کنند، سی نفس نحس را تعیین کردند . سلطان فرمود که بضرب رقاب ارواح آن بدبختان را بدرکات رسانیدند ، و چون بُندار در فساد مبالغه کرده بود و سریر سلطنت شکسته ، فرمود که او را بتنکیل وعذابِ وبیل قتل کردند... الخ » .

ص۲٥ س۹و۱۰ وکذلك نُولّی ... الآیة وهمچنین واگذاریم برخی از بیدادگران را بر برخی ، بدانچه کرده باشند .

ص۲٥ س۱۲و۱۳ و جُرمٍ جرّه ... الخ بسا گناه که سفیهان قومی مرتکب شدند و عذاب و عقوبت برآنکه بدان گناه دست نیازیده فرود آمده است .

این بیت از متنبّی است . « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج۱ ص٦۱، ومناسبست بامضمون آیهٔ شریفه : « أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَاءُ مِنَّا » قرآن کریم : ۱٥٤/۷، بحتری گوید: تَصُدُّ حَيَاءً أَنْ نَرَاكَ[1] بأَعْيُنٍ

أَتَى الذَّنْبَ عَاصِيهَا فَلِيمَ مُطِيعُهَا

« الوساطة بین المتنبّی وخصومه » ص۲۸٤ .

بدین بیت دربسیاری از کتب ادب فارسی تمثّل رفته است ، از آن جمله : « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۱۳ و « تاریخ وصّاف » ص٦٤٤ .

ص۲٥ س۱٤ أُسوةَ أمثالِها . همانند نظایر آن .

این عبارت بصورت مذکور درمتن در «سمط العُلیٰ للحضرة العلیا» ص۱۸

۱- در « دیوان البحتری » ج ۱ ص ٤ : تصد حیاء أن تراك

س۲۲ وبصورت «أسوةٌ بأمثالها» در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۲۲٤ س ۱٥ و بصورت «أسوهَ أمثاله» در «تاریخ یمینی» ج ۲ ص٤۰۸ نیز آمده‌است.

ص۲٦ س۳و٤ مَدارِسُ آیاتٍ ... الخ مدارسی که در آن آیات قرآنی تعلیم می‌شد (اکنون) ازتلاوت خالی‌مانده، وسرمنزل وجایگاه ارجمندی وبزرگواری (حالی) عرصه‌های آن همانند بیابان قفر و بی آب و گیاه گشته است.

این بیت مطلع قصیده ایست بسیار مشهور از دعبل بن علیّ الخُزاعیّ در مناقب اهل بیت حضرت رسول اکرم صلّی‌الله علیه و آله و سلّم و آل عصمت. دعبل این قصیده را در محضر حضرت ثامن الأئمّة، امام علیّ ابن موسی الرّضا علیه‌السّلام، برخواند وآن حضرت وی‌را ده هزار درهم برسم صلت عنایت فرمودند و نیز بابُردی از جامهٔ مخصوص خویش او را مخلّع ساختند. در راه بازگشت از خراسان چون بقم رسید مردم آن دیار هرچند الحاح‌کردند که آن را به سی‌هزار درهم بدیشان بفروشد بدین معاملت رضا نداد. سرانجام راه بر وَی ببریدند تا آن جامه بعنف بازستانند. دعبل ایشان را گفت: این‌جامه تیمّن و تبرّك راست وچون من بفروش آن رضا ندهم تصرّف آن بغصب بر شما حرام است. ایشان بناچار دوم بار آن سی هزار درهم بر وَی عرضه داشتند وفروش آن جامه را از وی بجدّ درخواستند. دعبل سوگند خورد که تا قطعه‌ای از آن را بوی باز ندهند که درکفن خویش باز نهد وتوشهٔ سفر آخرت سازد بدیشان نفروشد. آنان نیز با دادن آستینی ازآن، وی را بفروش راضی ساختند. نیز گفته اندکه: وی این قصیده را بر جامه‌ای بنوشت و با آن احرام بجای آورد و وصیّت‌کرد که آن را در کفن وی باز نهند. «معجم الأدباء» ج۱۱ ص ۹۹–۱۱۲، نیز، رك: «طبقات‌الشّعراء» لابن‌المعتزّ ص۲٦۸ و «زهر الآداب» ج۱ ص۹۲ و۹۳

ص۲٦ س۵ خاویةٌ علی عروشها . الآیة افتاده بود بر کاز[۱]های آن .

ص۲٦ س٦ قاعًا صَفْصَفًا . الآیة هامونی سخت راست و نسو[۲].

ص۲٦ س٦–۸ وکم أهلکنا من قریة ... الآیة و چندا که ما هلاك کردیم ازشهری که دنه[۳] گرفته بودند در زِیش ایشان ، آنت نشست گاههای ایشان ، آرام نگرفتند در آن از پس ایشان مگر اندکی، و ما بودیم از میراث‌گیرندگان .

ص۲٦ س۱۰ بجای عرق خون ... الخ این مصراع از ظهیرالدّین فاریابی است در قصیده‌ای بمطلع :

هوالعیدُ یَسْقِـی بکـَأسِ‌المُدامْ هَنیئًا لِمَنْ فاقَ کُلَّ الأنامْ

وتمامت بیت در دیوان وی چنین آمده‌است :

بد اندیش را از تف قهر او بجای عرق خون چکد از مسام[۴]

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده ، « المعجم فی معاییر أشعار العجم »[۵] ص۳٤۲ .

۱ـ کازه : بفتح زای نقطه‌دار، مطلق منزل و خانه راگویند عموماً و خانه‌ای‌که مزارعان ازچوب و علف برکنار زراعت سازند خصوصاً و تالار و عمارت چوبی را نیزگویند . (برهان قاطع) رك : « لغت فرس » ص۴۲۸ .

۲ – بفتح وکسر اول: چیزی نرم و ساده و هموار. (برهان قاطع)

۳ـ دنه : بفتح اول و ثانی ، شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی ، و بعضی‌گویند : دنه صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه است (برهان قاطع) ایضاً ، رك : « لغت فرس » ص ۳۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۵ .

٤ـ ظهیرالدین فاریابی ازاین‌مضمون درقوالب شعری دیگر نیز استفاده کرده‌است. چنانکه‌گوید:

بر تن خصم بسته راه مسام نوك پیکانت از ترشح خوی

***

ز تف کین تو دشمن بآرزو خواهد که خون زرهگذر خوی برون‌شود زتنش

***

از نهیبش قطره قطره جوی جوی از مسام دشمنش خون می‌جهد

۵ـ شمس قیس رازی در « المعجم فی معاییر أشعار العجم » ص۳٤۲ آورده :

ظهیر این بیت‌را از فرخی برده‌است آنجاکه‌گوید :

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون‌آید بجای خوی عدو را از مسام

ص٢٧ س١و٢ بعد از اجتماع جمّ غفیر و انضمام جمع کثیر روی سوی دیار شام نهادند . . . الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » در عنوان « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّکْ آن بار دوم » ص ٢٦٧ و ٢٦٨ آمده است :

« . . . و سلطان چند روز در گنجه اقامت کرد ، و بتدبیر و تعیین جهت حرکت ومسیر مشغول شد. عاقبت اتّفاق برآن کردند که از ملک اشرف[١] استنجاد کنند، و بمعاضدت او معارضتِ تاتار نمایند، و اوترخان و جمعی دیگر از جُبَنا که ایشان را دل و قوّت نفسانی نبود بر این معنی اشارت می‌کردند ، و سلطان بباطن مخالف بود، و بظاهر موافقت می‌نمود . پس‌از راه گیلگون باخلاط رفت ، و بلاد گرج را بغارت باز برهم زد ، و رمقی که بود بربود. و سلطان بتواتر به ملک اشرف رُسُل می‌فرستاد و استنجاد می‌کرد، وعقل آن معنی را استبعاد می‌نمود. چه هروقت‌که کینه‌ای دیرینه در سینه‌ای متمکّن باشد إزالت آن دشوار باشد ، بلکه بتوارث باعقاب رسد ، و هرکه بر دشمن بدشمن نصرت طلبد بر مثال کسیست که از گرمای آفتاب پناه بکورهٔ آهنگران بَرَد. چون ملک اشرف دانست‌که رُسُل باستمداد واستعداد مقاومت اعدا متوجّه وی‌اند بجانب‌مصر رفت، و آنجا اقامت کرد ، و رسولانِ سلطان را از دمشق نگذرانیدند . هر بار از ملک اشرف مکتوبات برسل می رسید که اینک استعداد کرده با لشکرهای مصر می‌رسیم ، و در این میانه هفتها و ماهها می‌گذشت... الخ »

ص٢٧ س٢ دو مرکّب وصفی « جمّ غفیر » و « جمع کثیر » بصورت عطف اوّلی بدومی، در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ١٧٨ ص آ ، نیز آمده‌است.

١ـ مراد الملک الأشرف مظفرالدین موسی بن الملک العادل سیف الدین أبی بکر بن نجم‌الدین ایوب بن شادی بن مروان ، از ملوک ایوبی شام و برادر زادهٔ سلطان صلاح‌الدین معروف است .

ص ۲۷ س ۳ أخلاط : أخلاط یا خلاط در ساحل غربی دریاچهٔ (وان) از بزرگترین شهر های ارمنیّه (ارمنستان) بشمار می‌آمد . مستوفی در وصف آن گوید : شهری‌است واقع درجلگه‌ای ، باروئی دارد و باغستانی در اطراف آنست و مسجد جامع آن در بازار ساخته شده ، در فصل زمستان سرمائی سخت دارد وشهری بسیار پر جمعیّت است رودخانه‌ای از میان شهر می‌گذرد و پلی دو جانب رود را بهم متّصل می‌سازد . . . الخ « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۱۹۷ .

ص۲۷ س۷و۸ قُرْحًا علی قَرْحٍ ... الخ ریش بر ریش و زخم بر زخم .

ص۲۷ س۱۱ و ص۲۸ س۱ عداوتی که چندان خزان و بهار بر او گذشته . . . الخ برای کیفیّت عداوت سلطان جلال‌الدّین باملوك ایّوبی شام، رك: « تاریخ مغول » تألیف استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ص ۱۲۰—۱۲۲ و ۱۲۵—۱۳۲ .

ص۲۸ س۱و۲ بحدیث زنگ و رنگ ظاهرًا مراد اینست که: باسخنانی واهی و مستحیل همانند: سخن ِ (بستن ِ) زنگ (: زنگله « لغت فرس » ص۲۶۷) (بگردن ِ) رنگ (: گوسپند و بز کوهی « لغت فرس » ص۲۶۱)

ص۲۸ س۳ ولن یُصْلِحَ العطّار ... الخ وهرگز آنچه را (اندامی را) که (دست) روزگار تباه ساخت آرایشگر و بوی فروش[۱] نیکو نکند . (و بطریق اصل بازنگرداند) ابن عبد ربّه در « العقد الفرید » ج۳ ص۴۵۷ آورده است : «وقال أعرابیٌّ فی آمرأة تزوّجها ، و ذُکر له أنّها شابّةٌ ، طریّةٌ و دسّوا إلیه عجوزًا :

عجوزٌ تُرجّی[۲] أن تکون فتیّةً
و قد نَحَلَ الجنبان[۳] واحْدَوْدَبَ الظّهْرُ

---

۱ – عطار : بوی فروش « مقدمة الأدب »

۲ـ در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۱ ص۲۹۲ و ج ۲ ص۳۳۵ : تمنت.

۳ـ در « عیون الأخبار » ج ٤ ص٤ کتاب النساء : غارت العینان ، و در « الکامل للمبرد » ج ۱ ص۲۱۱ : لحب الجنبان ، و در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج۱ ص۲۹۲ و ج۲ ص۳۳۵ : یبس الجنبان .

تَدُسُّ[1] إلَى العَطّار سِلْعةَ[2] أهلها
و هل يُصْلِحُ[3] العَطّارُ ما أفْسَدَ الدَّهْرُ؟!
تزوّجتها قَبْلَ المِحاقِ بلَيْلَة
فكانَ مِحاقًا كلّه ذلك الشَّهْرُ
وَ ما غرّنی إلا خِضابٌ بِكَفِّها
وَكُحلٌ بِعَيْنَيْها وَ أثْوابُها الصُّفْرُ[4]

رك : « عيون الأخبار » ج ٤ كتاب النّساء ص ٤٤ ، و « الكامل للمبرّد » ج۱ص۲۱۱ و۲۱۲و «الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النّضر العتبی » ج۱ص۲۹۲ و ج۲ ص۳۳۵ و « تاريخ يمينی » ج ۱ ص ۲۹۲ و « جهانگشای جوينی » ج ۱ ص ۷۵ و ج ۲ ص ۱۰٦ و « سمط العُلَی للحضرة العليا » ص ۲۰ و « التّمثيل والمحاضرة » ص۲۸٦ و ترجمهٔ تاريخ يمينی » ورق۸۷ص آ

ص۲۸ س۱۰ حلوای صابونی رك : « فرهنگ لغات و تعبيرات »

ص۲۸ س۱۲ مَنْ يَزْرعِ الشّوك ... الخ هرکه خار کارَد بدان انگور ندروَد .

اين مصراع — که ارسال المثلی بديع است — از صالح بن عبد القدّوس ، و تمامت بيت چنين است :

۱- در « الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النصر العتبی » ج۲ ص۳۳۵ ، مصراع اول چنين آمده است : « فجاءت الی العطار يصلح شأنها »

۲- ايضا در « الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النصر العتبی » ج ۱ ص۲۹۲ : ميرة

۳- در « عيون الأخبار » ج ٤ ص ٤٤ كتاب النساء و « تاريخ يمينی » ج ۱ ص ۲۹۲ و « جهانگشای جوينی » ج ۱ ص ۷۵ : و لن يصلح ، در « ترجمهٔ تاريخ يمينی » ورق ۸۷ ص آ : فلن يصلح .

٤ ـ دو بيت اخير اين قطعه تنها در «العقد الفريد» ج۳ ص٤٥۷ و «الكامل للمبرد» ج ۱ ص ۲۱۲ آمده ودر اين منبع اخير بيت چهارم بربيت سوم مقدم افتاده ، و مصراع اول بيت سوم چنين است : « وجاؤا بها قبل المحاق ... الخ »

إذَا وَتَرْتَ آمْرَءًا فَاحْذَرْ عَدَاوَتَهُ
مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَا يَحْصُدْ[1] بِهِ عِنَبَا

« التّمثيل والمحاضرة » ص۷۸ و « نهاية الأرب » ج۳ ص ۷۹ و « أدب الدّنيا والدّين » ص۳۱۰ و « العمدة » ج۲ ص۲۹٤ و «شرح ابيات كليله و دمنه » نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۹۱٤ و در « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ٤٥٦ و٤٥۷ ذیل مثل : « أعْجَزُ مِنْ جانِي العِنَبِ مِنَ الشَّوْكِ » آمده: « هٰذا أيضًا مِنْ قَوْلِ الشّاعر: إذَا وَتَرْتَ آمْرَءًا ... الخ قال حمزة: وهٰذا الشّاعر أخذَ هٰذا المثلَ مِنْ حكيمٍ مِنْ حُكماء العرب من قوله : من يَزرعْ خيرًا يَحْصُدْ غبْطةً، و من يَزرعْ شرًّا يَحْصُدْ ندامةً، و لن يجتنى مِن شوكة عنبة . » اين مثل با حذف بيت عربى واندك تفاوتى درعبارات« مجمع الأمثال » در« المستقصى فى أمثالِ العرب » ج ۱ ص۲۳٦ نيز آمده است . مضمون اين مصراع در كتب ادب و امثال عرب بصُوَر مختلف آمده است . از آن جمله است : « إنّكَ لَا تَجْنى مِنَ الشَّوْكِ العِنَبَ[2] » « العقد الفريد » ج۳ ص ۱۲۸ و «نهاية الأرب» ج۳ ص۱۰ و « أسرار البَلاغة » ص۱۰٦ و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج ۱ ص ۳٤ و « الشّوْكُ لايثمر العنب » « الفرائد والقلائد» ص ۸۱ و « إنّما تَحْصُدُ ما تَزْرَعُ » « أسرار البَلاغة » ص ۱۰٦ و «كما تزرعْ تحصد» «المستطرف فی كلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص۳۵ و «كلٌّ يحصدُ ما زرع » ايضًا « المستطرف فی كلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص ۳۰ . و اين مصراع خود بصورت مستقلّ ، بلدون ذكر صدر آن ،

۱ـ در « التمثيل والمحاضرة » ص۷۸ : لم يحصد

۲ـ ميدانى در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۲٤٤ ذيل مثل « من يزرع الشوك لا يحصد به العنبا » آورده : « لا يقال حصدت العنب و انما يقال قطفت ولكنه وضع الحصد بازاء الزرع وقوله به أراد ببذله و يجوز أن يريد بزرعه اى لا يحصد العنب بزرعه الشوك والمعنى: من أساء الى انسان فليتوقع مثله .»

باتفاوت « عنبا » به « العنبا » در « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۲٤٤ نیز آمده‌است .

این‌مصراع درکتب‌ادب فارسی نیز جای‌بجای بچشم می‌خورَد. ازآن جمله است در : « کلیله و دمنه » ص ۱۲۵ و « سند باد نامه » ص۳٤ و « تاریخ وصّاف » ص۱۲۰ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۵۲ ص ب. و محتمل است مضمون آن مقتبس ازفقْرهٔ هفدهم از باب هفتم انجیل متّی باشد: « آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند ؟! همچنین هر درخت نیکو میوهٔ نیکو می‌آورَد و درخت بد میوهٔ بد می‌آورد . »

قس : هرچه کاری برش همان درَوی   وانچه گویی جواب آن شنوی

« سندباد نامه » ص۳٤ .

مرحوم دهخدا در « امثال وحکم » ج۱ ص۱۹۳ به امثله‌ای چند مناسب با این مضمون اشارت کرده‌اند .

ص۲۹ س۲و۳ یَجزُونَ مِنْ ظُلْمِ ... الخ   (آنان از آن زُمره مرد مانند که) ستمکاری ستمکاران را به بخشش و عفو ، و بدکرداری و گناهکاری بدکرداران وگناهکاران را به نیکی و احسان پاداش می‌دهند !

این‌بیت بتصریح أبو تمّام از قُرَیْط بن أُنَیْف، یکی ازشاعران بَلْعَنْبَر (بنی‌العنبر) است. « شرح دیوان الحماسة » ج ۱ ص۱۸، لکن ابن قتیبة در « عیون الأخبار » کتاب الحرب ج ۱ ص ۱۸۸ بمردی از بنی العنبر نسبت می‌دهد .

ابن حجّة در « خِزانة الأدب و غایة الأرب » ص ۱۱۷ در عنوان « ذکر الهجو فی معرض المدح » چنین افاده کرده است : « . . . هذا النّوع مِن مستخرجات ابن أبی الإصبع وهو أن یقصد المتکلّم هجاءَ إنسان فیأتی بألفاظ موجّهة ظاهرها المدح و باطنها القدح فیوهم انّه یمدحه وهو یهجوه ، کقول الحماسیّ : یجزُونَ من ظلم . . . الخ   فظاهر

هذا الکلام المدح بالحلم والعفّة والخشیة والتّقوی ، و باطنه المقصود انّهم فی غایة الذّل و عدم المنعة ...الخ »

این بیت در « کتاب الصّناعتین » ص ۳۱٦ و « شرح المفصّل » ج ٦ ص ۱۰۲ نیز آمده است.

ص۲۹ س۹و۱۰ وعدت و کان الخلف ... الخ وعده کردی و خلف وعده خوی وشیمهٔ تو است ، همانند وعده کردن عرقوب برادر خویش را به یترب . (همچنانکه عرقوبْ برادرخویش‌را به‌یترب وعده کرد وبدان وفا ننمود.) میدانی در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۲۳۸و۲۳۹ ذیل‌مثل: « مواعید عرقوب » آورده: « قال‌ابوعبید: هو رجل من‌العمالیق أتاه أخ له یسأله فقال له‌عرقوب: إذا أطلعت‌هذه النخلة فلك طلعها، فلمّا أطلعت أتاه للعِدَة، فقال : دعها حتّی تصیر بلحًا، فلمّا أبلحت قال: دعها حتّی تصیر زهوًا، فلمّا أزهت قال: دعها حتّی تصیر رطبًا ، فلمّا أرطبت قال : دعها حتّی تصیر تمرًا ، فلمّا أتمرت عمد إلیها عرقوب من‌اللّیل فجذّها و لم یُعطِ أخاه شیئًا ، فصار مثلًا فی الخلف وفیه یقول الأشجعیّ: وعدت وکان الخلف... الخ ویروی بیثرب[1] و هی مدینة الرّسول علیه أفضل الصّلاة والسّلام ، و یترب بالتّاء و فتح الرّاء موضع قریب من الیمامة ... الخ »

علاوه برمیدانی ، ابن‌قتیبة در « عیون‌الأخبار » کتاب‌الحوائج، ج۳ ص۱٤۷ وزمخشری‌در « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۱۰۷و۱۰۸ و یاقوت‌در « معجم‌البلدان » ذیل کلمهٔ « یترب » ج۸ ص٤۹۷ و عبدالقادر بغدادی در « خزانة الأدب » ج ۱ ص ۳۹ و موفّق الدّین یعیش بن علیّ بن یعیش

۱ـ برای اینکه کلمهٔ « یترب » در این بیت با تاء مثناة اصح از تاء مثلثةاست رك: «درة الغواص فی أوهام الخواص » ص٤٦ و ٤٧ تألیف أبومحمد القاسم بن علي بن محمد بن عثمان الحریری البصری و « معجم البلدان » ج ۸ ص٤۹۷ ذیل همین‌کلمه .

النّحویّ در«شرح المفصّل» ج۱ ص۱۱۳ و ابن منظور در «لسان‌العرب» وزبیدی در «تاج العروس» ذیل مادّهٔ (ع ر ق ب) وجارالله زمخشری در «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ۱۰۷ و۱۰۸ و سیوطی در «المزهر» ج۱ ص۴۹۵ و سیّد علی صدر الدّین المدنیّ ابن احمد نظام الدّین الحسینیّ الحسنیّ در «أنوار الرّبیع» ص ۵۴۲ و ملّا محمّد باقر شریف اردکانی در «جامع الشّواهد» باب الواو مع العین ص ۳۰۳ این بیت‌را به اشجعی نسبت می‌دهند. ابن‌عبد ربّه در «العقدالفرید» ج۳ ص ۹۰ آن را به أعشی منسوب می‌کند ولی در «الصّبح المُنیر فی شعر أبی بصیر میمون بن قیس بن جندل الأعشی والأعشَیَیْن الآخرین» از این بیت اثری نیست. ثعالبی در «ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب» ص ۱۰۳ این بیت را به‌شمّاخ منسوب می‌کند.

بسیاری از شاعران عرب از مضمون این مثل استفاده کرده اند، چنانکه عمرو بن شاسٍ الأسدیّ گوید:

و واعَدْتَنِی ما لا تُرِیدُ نِجازَهُ[۱]

مَواعِیدَ عُرْقُوبٍ أخاهُ بیَثْرِبِ[۲]

«حماسهٔ بحتری» ص۶۱، و کعب بن زُهَیْر گوید:

کانت مواعیدُ عرقوبٍ لها مثلا و ما مواعیدُها إلا الأباطیلُ

«ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب» ص۱۰۳ و« المستقصی فی أمثال العرب» ج۱ ص۱۰۸ و« المزهر» ج۱ ص۴۹۵ و« الموشّی او الظّرف والظّرفاء» ص۱۴۰ و «شرح مقامات الحریریّ» تألیف أبی‌العبّاس أحمد ابن عبدالمؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج۲ ص۵۶. داستان خُلف وعدهٔ عرقوب

---

۱ ـ صدر این بیت در «دیوان الصبابة» ج ۲ ص ۱۲ و «شرح المفصل» ج ۱ ص ۱۱۳ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۱ ص ۱۰۸ بدین صورت آمده: «و واعدتنی ما لا أحاول نفعه» و به شماخ منسوبست.

۲ ـ چنین است در «حماسهٔ بحتری» ص ۶۱، ظ: بیترب.

با برادرش در « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ص۱۰۲ و۱۰۳ و « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۱۰۷ و « المزهر » ج۱ ص۴۹۵ و « دیوان الصّبابة » ج۲ ص۱۲ و« المعارف » ص۶۱۲ و۶۱۳ و « لسان العرب » و « تاج العروس » ذیل مادّهٔ (ع ر ق ب) و « شرح مقامات الحریریّ » تألیف أبی العبّاس أحمد بن عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج۲ ص۵۵ و۵۶ درشرح این عبارت حریری : « ضَاهَتْ عِدَتُنَا عِدَةَ عُرْقوبِ » « مقامات الحریریّ » المقامة الرّابعة عشرة المکّیّة ص۱۳۵ آمده است .

ص۲۹ س۱۴ و ص۳۰ س۱ چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود . این مصراع از عنصری است و تمامت بیت و بیت پیش‌از آن چنین است :

هرکه ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
زانکه فعلش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

« دیوان عنصری » ص۵۱ ، رك : « سخن‌وسخنوران » ج۱ ص۱۰۱ حاشیهٔ ۳

ص۳۰ س۲ و۳ فلمّا رَأَوْهُ عارضًا ... الآیة چون بدیدند آن میغ را روی بوادی ایشان نهاده [هود گفت عذاب آمد] ایشان گفتند این میغ است باران بارنده ما را .

ص۳۰ س۵ طَیَّ التِّجارِ ... الخ همانند درنوردیدن بازرگانان بُردها[۱] را بشهر حضرَموْت.

این مصراع از جریر بن عطیّة الخطفیّ التّمیمیّ است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

۱- Dozy در « قاموس البسه » ص۵۹ از قول Lane نقل می‌کند که: « برد عبارتست از کتان خشنی که در روز بدن را بدان پوشند و در شب بجای روی‌انداز بکار برند، وآن معمولا یا قهوه‌ای و یا خاکستری است و در قدیم ظاهرا همیشه راه‌راه بوده‌است .»

وَ طَوَی الطِّرادُ مَعَ الْقِیادِ[۱] بُطُونَها[۲]

طَیَّ التِّجارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودَا

« دیوان جریر بن عطیّة الخطفی التّمیمیّ » ج۱ ص۷۰ و « أغانی » ج۸ ص ۸ و ج۶ ص۱۴۱ و « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج۲ ص ۷۳ . این مصراع دوبار در « تاریخ یمینی » آمده است ج۲ ص۷۳ و۲۸۶

ص۳۰ س۹و۱۰ گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج حال باز داند ... الخ در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۶۸—۲۷۰ ذیل عنوان: « ذکر رحیل سلطان بر صوب گنجه و تملّک آن بار دوم ». آمده است:

« ... آنگه مکتوبی از مخلص الدّین که بزرگترِ رُسُل بود وارد شد که : ملک اشرف إنجاد نخواهد کردن ، سلطان از اسعاد او امید قطع کند که او از مصر وقتی رجوع خواهد کردن که کار سلطان با تاتار یکسو شده باشد . پس مرا به ملک مظفّر شهاب الدّین غازی فرستاد که او را با لشکری که در حوالی دارد حاضر کنم ، وگفت که : با حضور ایشان به‌ملک اشرف احتیاج ندارم . آنگه گفت که : به ملک غازی بگوی تا معاضدت و مساعدت من بجای آرد ، و حقیقت داند که اگر مرا نصرتی باشد او را ممالکی دهم که امارت اخلاط ، که از طرف اشرف و برادران دارد ، در جنب آن محقّر نماید . در وقت حضور خانان و [امیران] رسالت بیش ازین نبود ، و چون خلوت شد گفت : ما هیچ شک نداریم که ازیشان ما را مددی نخواهد بودن ، امّا این جماعت ترکان و امرای لشکر طمع درچیزی می‌کنند که هرگز نخواهد شدن ، و بکواذب ظنون از حرب زبون تقاعد می‌جویند و بدین طمع تدبیرهای ما را مشوّش کرده‌اند.

۱- در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۲ ص۷۳ : مع الطعان

۲- این مصراع در « اغانی » ج۸ ص۸ چنین آمده است : « وطوی القیاد مع‌الطراد متونها »

پس جهت این ترا در این رسالت اختیار کردم که [چون بازگردی حاملِ آن] خبر باشی بعداز آن رجا نباشد ، و امیدواری نماند بیاوری ، تا اتّفاق کرده باصفهان رویم ، چه انتعاش وارتیاش جز درآن خِطّه متوقّع نیست. و پیش از توجُّه من شش هزار مرد جریده فرستاده بود که خرتپرت و ارزنجان وملطیه را غارت کنند. چندانی غنایم آوردند که بیست سر گوسفند بدیناری می‌فروختند؛ و غرض از این جمله انتقام‌بود ازسلطان علاء الدّین کیقباد که دم بدم کُتُب و رُسل می‌فرستاد و او را بر قصد خلاط و ملک اشرف ترغیب می‌داد . عاقبت با آن طایفه یکی شد وخصمیِ سلطان کرد. و سلطان مرحوم نمی‌دانست که آن فساد ازخِطابهای بی‌وجه ِ وزیر او بود، که رسولان سلطان علاء الدّین را متنفّر گردانید ، و ضمایر ایشان را از ولای او منحرف کرد .

و چون آن رسالت بخدمت ملک مظفّر رسانیدم گفت: سوگندی که با سلطان خوردم مثل آن با علاء الدّین کیقباد نیز خورده‌ام[۱] ، و می‌شنوم که غارات ولایات او را بمخیّم سلطان آوردند . اکنون هراینه ما نیز از مثل آن ایمن نیستیم ، چه هردو سوگند یکیست . دیگر آنکه من مستقلّ نیستم، بل‌که از جملهٔ نُوّاب برادران خودم . بی‌امر ایشان چگونه توانم بنجده آمدن ؟ با آنکه اصحاب من نسبت با لشکر سلطان از خلیجی مختصر نسبت با دریای بی‌مرّ کمترند ! و صاحب آمِد و ماردین خود هرگز سخن من نشنوند .

۱ـ استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی در « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » ص ۲۷۰ ضمن حاشیهٔ مربوط چنین افاده فرموده‌اند : « اگر چه در متن عربی نیز همین‌طور است گمان می‌کنم بایدگفته باشدکه : سوگندی که سلطان با من خورده‌است مثل آن را با علاء الدین کیقباد خورده‌است ؛ پس با ما نیز شاید همان کندکه با ولایت علاء الدین می‌کند . »

و دیگر آنکه ایشان پیوسته بسلطان مکاتبات می‌فرستادند و عقاید ایشان را تجربه می‌کرد، و دعاوی ایشان همه نفاق بی مصداق و باطل بی حاصل برآمد. و بیچاره ملک اشرف خود بخدمت و نجدت سلطان اهتمام تمام دارد، و ازعهد تجاوز نکرده است، و قصدِ مصر جز [برای] استصحاب عساکر نکرد.»

ص۳۱ س۳ مِنْ قُرْطِ ٱلْأُذُن از بُن گوش. مولانا فرماید:

گر سیر شدند این مستمعان جان می‌شنود از قُرْطِ أُذُن

«کلیّات شمس» ج٤ غزل ۲۰۹٤ بیت ۲۲۱۲٦

رك: «فرهنگ لغات و تعبیرات» کتاب حاضر، ذیل: از بن گوش، و نیز رك: «راحة‌الصّدور» ص۵۱۰ «فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره» ذیل: مِنْ تَحْتِ ٱلْقُرْط.

ص۳۱ س۵ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا ... الآیة شاید، که شما دشوار دارید چیزی و آن به بُوَد شما را.

ص۳۱ س٦و۷ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ ... الآیة تنگ گشت بریشان آن زمین بفراخیِ آن.

ص۳۱ س۹و۱۰ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ ... الآیة زود بُوَد که واپناهم واکوهی که نگاه دارد مرا ازآب.

ص۳۱ س۱۰ الحمد لله ... الآیة سپاس و ستایش خدای را سزد، خداوند و مهتر و پروردگارِ جهان و جهانیان.

ص۳۱ س۱۱و۱۲ نسیم صبای قبول از مهبّ ... الخ، قس: «... و بادِ قبولِ اقبالِ امیر نصر از مهبّ لطف الهی بوزید... الخ» «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۹٦ ص ب.

ص۳۲ س۳و٤ فِي أَهْنَإِ شِرْبٍ ... الخ درگوارنده‌تر و مطبوع تر آبشخوری، و نیکوتر و آسوده‌تر زندگانی.

قس : فِـي أَنْعَمِ عَيْشٍ وَ أَرْخَاه ، وَ أَهْنَإِ شِرْبٍ وَ أَمْرَاه . « تاریخ یمینی » ج۱ ص۷۱ .

ص۳۲ س٤ ببعد چون در حضرت میعادِ مَعادِ بعید نرفته بود پیاپی اجازت انصراف ... الخ رك : « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۱–۲۷۳ و ص ١٨٦ و ١٨٧ از « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر .

ص ۳۲ س۷ طُلْب رك : « فرهنگ لغات وتعبیرات » کتاب حاضر

ص۳۲ س۷ کَأَنّها أَرْکانُ یَذْبُلٍ ... الخ گویی آنان ستونهای (کوه) یَذْبُل[1] یا پشته‌های (کوه) شمام[2] اند .

این عبارت همچنانکه در ص۳۲ حاشیهٔ شمارهٔ ٥ از متن کتاب حاضر بدان اشارت رفته است عیناً در « تاریخ یمینی » ج۱ ص۲۸۰ آمده، وصرف‌نظر از « کأنّها » عبارتیست موزون و موافق با بحر کامل مضمر مقطوع .

ص۳۲ س۱۰و۱۱ سحابی حشو آن عذاب و میغی ... الخ ظاهراً مصنّف در بیان این چند جمله بدین عبارات « تاریخ یمینی » نظر داشته بوده است :

« ... فصبّه علیهم صبّ عزالی الغیث بنوء المرزمین غیر انّه غَیْثٌ قطره عَیْث ، و غیم حشوه ضیم ، و سحابٌ حمله عذاب ... الخ » « تاریخ یمینی » ج۱ ص۳۰۰ .

ص۳۲ س۱۰ غَیثی قطرِ آن عَیث. این‌تعبیر مستفاد است ازمضمون این‌بیت ابوالفتح علیّ بن محمّد ، الکاتب البستی :

لا ترج شیئاً خالصاً نفعه فالغَیثُ لایَخْلُو مِنَ العَیْثِ

۱ـ یذبل : بالفتح ثم السکون والباء موحدة مضمومة ، هو جبل مشهور الذکر بنجد فی طریقها، قال أبو زیاد : یذبل جبل لباهلة مضارع ذبل اذا استرخی ... الخ « معجم البلدان » ج۸ ص ٥٠٢ .

۲ـ شمام: یروی شمام مثل قطام مبنی علی‌الکسر، و یروی بصیغة ما لاینصرف من أسماء الأعلام، و هو مشتق من الشمم و هوالعلو ، وجبل اشم : طویل الرأس ، وهو اسم جبل لباهلة . . . وله رأسان ، یسمیان : ابنی شمام ... الخ « معجم البلدان » ج ٥ ص۲۹۲ .

« الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج۱ ص ۳۰۰ ، « المضاف والمنسوب » ص۵۲۷ ، ذیل عنوان : « عیث الغیث »

ص۳۳ س۵و۶ یهشّونَ لِلْقِراع . . . الخ برای واکوفتن و نبرد با یکدیگر ، نشاط و سرور می‌کنند، همانند نشاط و سرورِ کودکانِ (شیرخواره) شیر خوردن را . و برای جنگِ رویا روی شادمانی می‌کنند ، بکردار شادمانی شتران تشنه آبِ صافیِ گوارا را .

این عبارت نیز بهمین وجه در « تاریخ یمینی » ج۱ ص۲۷۹ آمده است.
قس : « نَشَأوا علی القِراع نشء الأطفال علی الرِّضاع وضروا بدماء الکفّار ضراوة الصّقور ببغاث الأطیار . . . الخ » « تاریخ یمینی » ج۲ ص ۱۵۴ .

ص۳۳ س۱۰و۱۱ لَیْسَ التّکحُّل . . . الخ چشم را با سرمه (بتکلُّف) سیاه کردن همانند سیاهی طبیعی آن نیست.
این مصراع از متنبّی است و در عرف اهل ادب سخت شایع ، و نمونه‌ ایست بدیع از صنعت إرسال المثل، و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

لِأنَّ حِلْمَكَ حِلْمٌ لا تَكَلَّفُهُ[۱]
لَیْسَ ٱلتَّكَحُّلُ فِی ٱلْعَیْنَیْنِ كَٱلْكَحَلِ

«شرح التّبیان للعکبریّ علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبیّ» ج۲ ص۸۰ و « یتیمة الدّهر » ج۱ ص۲۱۷ .
عکبری در شرح ممتّع و بسیار سودمند خویش بر دیوان متنبّی پس از ایضاحِ معنی این بیت گفته‌است : « هذا من قول الحکیم : مباینة المتکلّف المطبوع کمباینة الحقّ الباطل » .

ص۳۳ س۱۳ و ص۳۴ س۱و۲ عمّا قریب طعمهٔ غراب و لقمهٔ کلاب . . . الخ

۱- « تکلفه ، بحذف احدی التاءین ، أی تتکلفه . . . » « شرح دیوان المتنبی » لعبد الرحمن البرقوقی ج ۳ ص۲٦۱ طبع مصر ۱۳۵۷ ه .

قس : این عبارت أبوالشّرف ناصح بن ظفربن‌سعد جرباذقانی : « ... و در وقتِ انتصاف روز بتیغِ انتصافْ قُربِ پنج هزار جیفهٔ کفّار بر صحرایِ آن مصافّ طعمهٔ کِلاب ونُجعهٔ ذِئاب کردند ... الخ » « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۰۵ ص آ

ص۳٤ س۱ تا نه بس دیر یعنی بزودی و عن قریب . رك : « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۷۹ س۱۷ ، قس : تا نه بس روزگار . « راحة الصّدور » فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ص ۵۰۳ ، رك : « فرهنگ لغات وتعبیرات » کتاب حاضر .

ص۳٤ س۲ سَیُرِیهم . . . الخ زود بُوَد که خدای جایهای ایشان را در دوزخ بدیشان بنمایاند .

ص۳٤ س۳ إنّ الفضل بیدالله ... الآیة همانا نیکوی و افزونی بخداست [عزّ و جلّ] بدهد آن را که خواهد .

ص۳٤ س۳و٤ والله ذوالفضل . . . الآیة وخدای خداوند افزونی بزرگست .

ص۳٤ س۷ الویل کُلُّ الویل ای وایْ هزاران وای . (دریغْ هزاران‌دریغ)

ص۳٤ س۷ إنّ الّذی ... الخ همانا آنچه از آن بیم داشتی روی داد .

این مصراع از أوْس بن حَجَر بن عتّاب یکی از مشاهیر وفحول شاعران دوران جاهلیّت است که بنظر جمعی از ناقدان صاحب نظر بصیر وسخن سنجان نکته یاب ادب عرب نخستین کس است که در زمان جاهلیّت مرثیت را به نیکو صورتی آغاز کرد ، آنجا که گوید :

أَیَّتُهَا ٱلنَّفْسُ أَجْمِلِی جَزَعَا

إِنَّ ٱلَّذِی تَحذَرِینَ[۱] قَدْ وَقَعَا[۲]

۱ـ در « أغانی » ج ۱۱ ص۶۸ و «عیون الأخبار» ج ۲ ص۱۹۲ کتاب العلم والبیان و « شعراء النصرانیة » القسم الرابع ص۴۹۲ : تکرهین

۲ـ ابو محمد الخازن صدر این بیت را سخت نیکو تضمین کرده‌است ، آنجا که گوید :

کم قلت للنفس وهی مزعجة ایتها النفس أجملی جزعا

« یتیمةالدهر » ج ۳ ص ۲۲٤ .

« الشّعر والشّعراء » ج١ ص٩ و ١٦٠ ، « عيون الأخبار » كتاب العلم والبيان ج٢ص١٩٢، « أغانى » ج١١ص٦٨، « الصّناعتين » ص٤٣٣، « محاضرات الأدباء » ج ٢ ص ٢٢٩ ، « الإعجاز والإيجاز » ص ١٤٠ ، « التّمثيل والمحاضرة » ص٤٩ ، « خاصّ الخاصّ » ص٧٦ ، « تاريخ يمينى » ج ٢ ص٤٠٣ ، « الفتح الوهبى على تاريخ أبى النّضر العتبى » ج٢ ص٤٠٣، « ديوان أوْس بن حجر » ص٥٣ ، « العمدة » ج ١ ص ١٥٦ و ٢١٩ ، « شرح ديوان الحماسة » للخطيب التّبريزىّ ج ٣ ص ٨٧ ، « شعراء النّصرانيّة » القسم الرّابع فى شعراء نجد والحجاز والعراق (تميم) ص ٤٩٢ ، « كتاب ذيل الأمالى والنّوادر » ص٣٤ ، « نقدالشّعر » ص ١٠٦ .

ص٣٤ س٨و٩ ومَا أدْرٰيكَ ... الآية و چه دانى تو [يا محمّد] كه چيست آن [هاويه] ؟! آتشى است گرم و سوزان .

ص٣٤ س١٢ مرگ بانبوه جشن است . مناسبست با مضمون مثل : المَوْتُ فِى الْجَمَاعَةِ طَيِّبٌ . « مجمع الأمثال » ج ٢ ص ٢٥٨ . نظامى گويد :

سخن گو سخن سخت پاكيزه راند
که مرگِ بانبوه را جشن خواند

« شرفنامه » ص٢١٣ س٤

فخر الدّين اسعد گرگانى گويد :

روم خود را بيندازم از آن كوه
كه چون جشنى بود مرگى بانبوه

« ويس و رامين » گفتار ٦٥ بيت ٩٤ ص ٢٦٩

ص٣٤ س١٢و١٣ دركوى تو مرده ... الخ اين مصراع در « تمهيدات » عين القضاة همدانى ص٢٠٧ چنين آمده : « دركوى تو كشته به كه از روى تو دور » و در دو نسخهٔ خطّى از نسخى كه محلّ اعتماد و مورد استفادهٔ مصحّح فاضل اين كتاب واقع گرديده، و درحواشى كتاب به رمز P و U

نموده شده – با اختلاف مذکور – مصراعِ سومِ رباعیِ است که تمامت آن در آنجا چنین مذکور افتاده :

گفتا مگذر بکوی ما بر مخمور[1] تا کشته‌نشی که‌خصم‌ما هست غیور
درکوی‌تو کشته‌به‌که‌از روی‌تودور گفتم سخنی عزیز هستم معذور[2]

ص۳۴ س۱٤ ببعد الحق این پادشاه ... می‌فرمود که : وقت تنگست ، تعجیل منمای ... الخ رك : ص۳۲ از متن کتاب حاضر . در « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۱–۲۷۳ درعنوان : « ذکر بدست افتادن رقعه از خلاط به میّافارقین مُخبر بعبور تاتار از پرگری بطلب سلطان و بازگشت من از ملك مظفّر » چنین آمده است :

« چون ملك مظفّر را وداع کردم رقعه‌ای بیاوردند از پرگری‌که: تاتار از آنجا گذشته است و بکشف اخبار و اقتفاء آثار سلطان مشغولست . ملك مظفّر رقعه را بمن فرستاد ، وگفت: لشکر گذشته است ، و دراین ایّام ناچار التقاء عسکرین خواهد بودن . مصلحت در آنست‌که اینجا اقامت کنی تا ببینیم که از پردهٔ تقدیر چه نقش بیرون می‌آید. گفتم: َلا یَسْتَوِی اَلْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَاَلْمُجَاهِدُونَ، من از سلطان عزیزتر نیستم ، و بعد از وی اختیار حیات نکنم . و چون جهت وَداع با هم رسیدیم گفتم : یکی از دو حال ناچار است ، یا سلطان ظفر یابد و یا نکبت بیند ؛ و بر هر تقدیری شما را پشیمانی باشد : اگر دولتِ سلطان یاری دهد ، و شما او را نصرت نکرده باشید ، اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود ؛ و اگر دولتِ تاتار غالب آید بسیار باشد که او را یاد آورید چون بمجاورت تاتار گرفتار آئید ، آنگاه اسف و لهف فایده نکند . گفت : در درستی این سخن گمانی ندارم امّا چه کنم که محکوم‌ام .

۱– در اصل : محمود (؟) ۲– ظاهرا دراین دو مصراع تقدیم و تأخیر روی داده است.

آنگاه مفارقت او کردم و بر صوب حانی راندم ، که اخبار متواتر بود که أعلام سلطانی در حدود جبخچور[1] است . پیش از مغرب بدیهی که آن را مغاره گویند نزول کردیم تا چهار پایان علیق خوردند ، آنگه درشب شوم خواب غلبه کرد ، درخواب دیدم که سر در دامن‌ام ، ومو و ریش از سرو رو رفته است، گوئیا سوخته اند . پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم : سر سلطانست، گوئیا معدوم شود ؛ و ریش بحرمت و حرم تعلّق دارد ، شاید که کنیزان من اسیر شوند ؛ وموی سر مالست، شاید که تلف شود . از ترس بیدار شدم و رحلت کردم ، و در آن شب از استیلاء کمد با کسی سخن نگفتم . چون بحانی رسیدم أثقال لشکر و زنان در آن وادیها نزول کرده بودند . خبر شنیدم که سلطان بجبخچور[1] در کمین است ، وخبرِ وصول تاتار شنیده‌است ، که گوکه بَچِکْـَم ، که امیری از امرای تاتار بود، با هزارهٔ خود از ایشان مفارقت کرده است و بسلطان پیوسته ، و گفته که: ایشان اسپان را نعل بستند وقصد او دارند . پس گفته بود که : غارت را در راه بگذارند ، و خود کمین کنند ، و چون ایشان بطعمه مشغول شوند بریشان زنند ، و کاساتِ حمام بر دستِ انتقام در کامشان ریزد . و این نصیحت بغایت پسندیده بود .

سلطان اوترخان را که از طرف مادر قرابت داشت، و گمان می‌بُرد که نیک‌خواه شجاعیست، بی‌آنکه امتحان کند یا برهان براین‌معنی قایم باشد، با چهار هزار ترك پیش فرستاد ، و فرمود که : چون تاتار پیدا شود او خود را بکشد تا ایشان را بمرابضِ آجال آرد . او بازگشت و خبر داد که تاتار ازحدود منازجرد[2] بازگشت. ازغایت جبن وخَوَر چنین دروغی فرابافت،

۱– در « سیرة جلال‌الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۷٤ و ۳۷۵ و « معجم البلدان » ج ۳ ص ٤۹ : جبل جور.

۲– رك : ص ۳۸ س ۱۳ ازمتن کتاب حاضر .

و عاقبت خود را طعمهٔ منایا یافت .

آری ، چون من خبر سلطان بجبخچور وکمین او شنیدم بخدمت متوجّه شدم. مقابل افتاد ،که جانب أثقال متوجّه شده بود. پس بامن سخن آغاز کرد وجواب رسالت پرسید، آنچه ازملک مظفّر شنیده بودم إعاده کردم، آنگه حدیث آن رقعه در میان آوردم که تاتار از پرگری گذشته است . پس فرمود : که گو [که] بچکم آمد وخبر داد که ایشان سوار شدند، وقضیّهٔ کمین و عَوْدِ یَزَكْ همه را بگفت . گفتم : بعدازان که بنیّتِ لقا سوار شده باشند بازگشتن عجبست . گفت : ایشان می‌خواستند که ما را بحدود خلاط دریابند ، چون دانستند که در حدود بلادِ شامی درآمده‌ایم گمان بردند که مگر در میانه اتّفاقی هست ، اندیشه کرده بازگشتند . »

ص۳۵ س۲ إنّ السَّیْف . . . الخ همانا شمشیر برابر تو و مرگ رویا روی تواست .

این عبارت درضمن یکی از نامه های بدیع الزّمان الهمدانیّ بدین صورت آمده است :

« . . . وَرَاءَكَ ، إنَّ ٱلسَّيْفَ أَمَامَكَ ، وَ خَلْفَكَ ، إنَّ ٱلْمَوْتَ قُدَّامَكَ... الخ » « کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص۲۹۸ .
أبوالنّضر محمّد بن عبدالجبّار العتبی نیز در « تاریخ یمینی » ج۲ ص۹۲، و أبوالشّرف ناصح بن ظفربن سعد جرباذقانی در « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۳۶ ص آ ، قسمتی از این نامه را آورده‌اند .

ص۳۵ س۳ وکم آمِرٍ . . . الخ بسا امرکنندهٔ برستگاری که وی رافرمان نبرند.

این مصراع از بحتری و تمامت بیت چنین است :

وَ قَدْ أمرا بِالرُّشْدِ حِينًا فَعَاصَيَا

وَكم آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ[۱] مُطَاعِ

« دیوان بحتری » ج۱ ص۷۷

قس ، لا رَأيَ لِمَنْ لا يُطَاعُ رای آنکس که طاعت او ندارند سود ندهد . که ابو هلال عسکری در « جمهرة الأمثال » ص ۲۱٦ ، آن را به عتبة بن ربیعة نسبت می‌دهد[۲]، ومولای متّقیان حضرت علیّ بن أبي طالب علیه السّلام در خطبه‌ای‌که در آن اصحاب ویاران خویش‌را بعتاب گرفته، بدان تمثّل فرموده‌اند . رك : « شرح نهج البلاغة » لابن أبي الحدید ج۱ ص۱٦٥، « مجمع الأمثال » ج۲ ص۱۷۲ ، « اخلاق محتشمی » ص۳۹٤، ونیز، قس : لا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ رَأيٌ . « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص ۲۷۲ .

ص۳٥ س٤و٥ لا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... الآية برابر نیایند آن نشستگان از گرویدگان[۳] ، مگر کـه خداوندِ گزند باشند واز آن جهادکنندگان در راه

۱– در دوطبع مشکول ومعرب « دیوان بحتری » بیروت۱۹٦۲ ج۱ ص۱٤۰ وبیروت ۱۹۱۱ ج۱ ص ۱۲۱ کلمهٔ « غیر » مجرور آمده است و این در صورتیست که آن را صفت « آمر » بدانیم و قائل بحذف خبر «کم» خبربه شویم ، ولی شاید أنسب چنین نماید که « غیر » مرفوع و خبر«کم» تلقی شود . (طبعی از این دیوان‌که در طی صفحات متن و حواشی و تعلیقات‌کتاب حاضر بدان ارجاع داده شده، بدون شکل واعراب وبسال ۱۳۰۰ هجری قمری در دوجزء درقسطنطینیة بطبع رسیده است .)

۲– ابوهلال عسکری در « جمهرة الأمثال » ص ۲۱٦ در ذیل این مثل آورده : « هو مأخوذ من قول‌الشاعر: « أمرتهم أمری بمنعرج اللوی ولا امر للمعصی الا مضیعا » . قس ، این بیت درید بن الصمة :

أمرتهم أمری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الاضحی الغد

رك : ص ۱۳۹ و ۱٤۰ از « حواشی و تعلیقات »کتاب حاضر . و « شعراء النصرانیة » القسم الخامس فی شعراء نجد والحجاز والعراق (هوازن) ص۷٥۷ .

۳ـ در « ترجمه و قصه‌های قرآن » بجای «گرویدگان » مکررا « برویدگان » استعمال شده‌است، بحکم غرابت استعمال صورت دوم بصورت اول مبدل شد .

خدایْ [عزّ وجلّ] .

ص۳۵ س۷و۸ خانه‌ای[1] کاندرو . . . الخ این بیت ازحکیم سنائی غزنوی است . « دیوان سنائی » ص۱۸٤ این‌بیت در« کلیله ودمنه » ص۲۰۷ نیز آمده‌است.

ص۳۵ س۹و۱۰ وَهَبْ جَدِّی[2] ... الخ وچنین انگارکه بخت من سراسر زمین را برای من جمع کرده و فراهم آورده است ، آیا مرگ آنچه بخت برای من فراهم آورده نمی‌پراگند و (از من) دور نمی‌گرداند[3]؟!

این‌بیت ازأبوالفضل عبیدالله المیکالی‌است . — « ذیل زهرالآداب » موسوم به : « جمع الجواهر فی الملح والنّوادر » ص۲۳۵ و « تاریخ یمینی » ج ۲ ص٤۸ و« أنوار الرّبیع » ص ۲۵ و « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق۱۲٤ ص ب — و بیت ماقبل آن چنین است:

وکلّ غنیٍّ یتیه به غنیّ فمرتجعٌ بموتٍ أوْزَوالِ

ص۳۵ س۱۱—۱۳ در این خاك توده ... الخ این چند جمله با تفاوتی اندك در « سمط العُلیٰ للحضرة العلیا » ص ۷۷ س ۱٦ — ۱۸ نیز آمده‌است بدین صورت : « دراین‌سرای غرور أطْوَل أعمار یافته گیر ، عاقبت درتنگنایِ لحد پهلو بر زمین نهاد نیست ، خوشگوارتر شربتی ازقدحِ حیات آشامیده پندار، سرانجام جامِ حمام چشیدنیست . »

---

۱ — در « دیوان سنائی » ص ۱۸٤ و « کلیله‌ودمنه » ص ۲۰۷ : کلبه‌ای .

۲— مستفاد است از مضمون حدیث : « قال النبی صلعم زویت لی الأرض فأریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملکک أمتی ما زوی لی منها ... الخ » « مشکوة المصابیح » ص٥٠٤ ، رك: «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» ج۲ (خب ـ سنر) ص۳٦۹ .

۳ـ شیخ احمد المنینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی‌النضر العتبی» ج۲ ص٤۸ درضمن بیان شرح این بیت آورده : « ... وقوله : أليس الموت يزوى . أى يصرف ، لأن الزوى كما يجىء بمعنى الضم يجىء بمعنى‌الصرف ايضاً ، وحينئذ يعدى بعن، أى أليس الموت يصرف عنى ما جمعه لى بختى؟! وقيل معنى « يزوى » يمنع ... الخ »

ص۳٦ س۱ سَیْرَ السَّحاب ... الخ (با شتابی تمام) همانند رفتن ابری که باد جنوب[۱] آن را برانگیزاند (و براند و از جای برکَنَد .)

در « تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۲۸٤ آمده : « . . . و سار أبوالقاسم سَیْرَ السحّاب تحثّه ریح الجنوب حتّی أناخ بظاهر نیسابور ... الخ »

ثعالبی در « ثمار القلوب » ص۵۲۵ ذیل « مرّ السّحاب » آورده :

«یمثّل به فی السّرعة، قال بعضُ الحکماء : العرضُ یمرّ مرَّ السّحاب، قال الشّاعر : وقد شبّه به مشی المرأة

کَأَنَّ مِشْیَتَها مِنْ بَیْتِ جارَتِها

مَرُّ السَّحابَةِ لا رَیْثٌ وَ لا عَجلُ . »[۲]

این مصراع در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۱۷۷ س۱۹ وص۱۷۸ س۱ نیز آمده است.

رك : « تفسیر مجمع البیان » ج ٤ ص ۲۳٦ ، ذیل آیهٔ شریفه : « و هی تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب » قرآن کریم : ۸۸/۲۷ .

ص۳٦ س۳ بپای خود ببلا ... الخ این مصراع در « التوسُّل إلی التّرسُّل » ص ۳٤۵ بدین صورت آمده‌است : « بپای خود ببلا می‌روم زهی سر وکار . »

ص۳٦ س٦ خود یکی ازأمرای‌تاتار... الخ مراد ازاین‌امیر گوکه بچکم[۳] است‌که

---

۱ – شیخ أحمد المنینی در « الفتح الوهبی علی تاریخ ابی النصر العتبی » در شرح این عبارت آورده : « خصها (أی خص ریح الجنوب) بالذکر من بین سائر الریاح لأن السحاب أکثر ما یتولد من جانب الجنوب لأن أکثر السحاب فیه وأکثر مایهب ریح الجنوب یکون معه المطر، قاله الناموسی، و قال النجاتی : و انما اختص ریح الجنوب لأنها حارة فهی أشد وأسرع سیرا من سائر الریاح . »

۲ – این بیت از أعشی قیس المعروف بالاعشی الأکبر است. «ألصبح المنیر فی شعر أبی بصیر میمون بن قیس بن جندل الأعشی والأعشین الاخرین» ص ٤۲ و «شعراء النصرانیة» القسم الثالث فی شعراء بکر بن وائل من بنی عدنان ص۳٦٦ و « الموشح » ص۵۱ .

۳ – در « سیرة جلال الدین » طبع حافظ أحمد حمدی ص۳۷۵ و۳۷٦ : کوکه یحکم

در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۷۵ و ۳۷٦ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۲ و ۲۷۳ از کیفیّت پیوستن وی به سلطان ذکری رفته است. رك : « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ص۱۸٦—۱۸۸

ص۳٦ س۱۰ و ۱۱ ضَوْءٌ مِنَ النّار[1] ... الخ روشنایی است ازآتش ، وحال آنکه تاریکی مقیم است ، (آفاق را سراسر فرا گرفته است) و تاریکی است از غبار در چاشتگاهِ پریده رنگ و متغیّر و تیره .

(مراد آنکه : روشنائیِ آتشْ شب را همانند روزْ روشن ، و تاریکیِ غبارْ چاشتگاه را تیره و دگرگون و همانند شبْ سیاه و ظلمانی ساخته است.)

این بیت از أبو تمّام است و در دیوان وی ص۱٦ بجای «غبار» «دخان» آمده است .

ص۳٦ س۱۲ و ۱۳ قُل إنّ الموت ... الآیة بگو [یامحمّد] که آن مرگ که شما می‌گریزید ازان ، بدرستی آن فرارسیدنی است بشما .

ص۳۷— س۲—٦ زمام قبض وبسط ... الخ مراد اوترخان است که از سوی مادر با سلطان جلال الدّین قرابتی داشته ، و در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص۳۷۵ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۲۷۲ ، به‌جبن ومرغ دلی وی اشارتی رفته است. رك: « حواشی وتعلیقات » کتاب حاضر ص ۱۸۷

ص۳۷ س۲ و ۳ لِیَلْقَی قَدَرًا مَقْدُورًا برای اینکه حکم نافذِ حتمیّ الوقوع (خداوند) را دیدار کند.

۱ــ أبو زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی در « شرح دیوان أبی تمام » ج ۱ ص ۵۹ در ذیل این بیت گوید : « یقول : ضوء النار یصیر اللیل نهارا ، و ظلمة الدخان تصیر الضحی شحبا . . . و « شحب » کلمة قلیلة ، و انما الکلام شاحب أی متغیر. والواو فی قوله «والظلماء عاکفة» واو الحال.»

ص۳۷ س۳ لِیَقْضِیَ اللهُ ... الآیة[۱] تا برگزارد خدای [عزّ وجلّ] کاری که آن کردنی و گزاردنی بود .

ص۳۷ س۵و۶ ویَابُؤْسَ أُسْدٍ ... الخ و أی سختی وبدبختی شیرانی که روباهان را خوار و زبون و مُنقاد گشته‌اند .

ص۳۷ س۸و۹ مساورت را بر مصابرت اختیار کرده ... الخ آیا باتوجّه به‌نسخه بدل‌شمارهٔ ٦ ممکنست احتمال داد عبارت دراصل صورتی بدین‌تقریب داشته بوده؟: «... مساورت (یا مثاورت) را بر مشاورت اختیارکرده ... الخ» اگر این حدس را ناصواب تلقّی نکنیم می‌توان عبارت را از مثل «المشاورة قبل المثاورة» «مجمع الأمثال» ج ۲ ص ۲۱۸ ، مستفاد دانست .

ص۳۷ س۱۰و۱۱ هُما خُطّتا ... الخ کار از دو بیرون نیست (امر براین دو مهمّ دائر است) یا بند (اسیری) و منّتِ عفوکشیدن و یا خون ، (خون‌ریزی ، کشته شدن، مرگ) وکشته شدن بنزدیک آزادمرد از بند و منّت‌کشیدن سزاوارتر است .

این بیت از ثابت بن جابر بن سُفیان ، مُسمّی به: تَأَبَّطَ شرًّا است. «شرح دیوان‌الحماسة» للخطیب‌التّبریزیّ ج۱ ص۷۸، «جامع الشّواهد» باب‌الهاء مع المیم ص۳٤٦و۳٤۷. مضمون این بیت درادب عرب سخت شایع است‌وآن را درآثار شاعران دیگر نظایر واخواتِ بسیاری‌توان یافت. قاضی علیّ بن عبد العزیز الجرجانیّ در «الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص۳۵۰-۳۵۲ به ابیاتی چند مناسب با این مضمون اشاراتی دارد .

۱- در «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۲۳۰ نیز مانند متن‌کتاب حاضر، آیهٔ شریفهٔ: «لیقضی‌الله... الایة» پس‌از عبارت : «لیلقی قدرا مقدورا» آمده است ، و همچنانکه در ذیل ص ۳۷ حاشیهٔ شمارهٔ (۱) مذکور افتاده «قدرا مقدورا» از: «وکان أمرالله قدرا مقدورا» قرآن‌کریم: ۳۸/۳۳ مقتبس‌است.

ص۳۸ س۱و۲ تِلْكَ أُمَّةٌ ... الآية آن گروهی‌اند که گذشتند .

ص۳۸ س۲و۳ هٰذه دَوْلَةٌ . . . الخ این نیکبختی و سعادتی‌است که روی بگردانیده است .

ص۳۸ س٤ الدَّولَةُ اتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ نیکبختی پیش‌آمد های نیک بُوَد .

قس: «جهان‌داری منزلت شریف و درجت عالیست وبدان محلّ بکوشش وآرزو نتوان رسید وجز باتّفاقات نیک ومساعدت سعادت بدست نیاید.»

«کلیله و دمنه» ص۲۳٦ س۱۰–۱۲

این مثل درکتب امثالی که در دسترس نگارنده بود یافته نشد . در «راحة الصُّدور» ص۹٥ بصورت مذکور درمتن، و در«تاریخ وصّاف» ص۲۰ و ۱٦۰ بصورت: «ما الدَّولَةُ إلّا الاتّفاقاتُ الحَسَنةُ» آمده است.

ص۳۸ س٥و٦ والجَدُّ يُغْني ... الخ و بختْ تو را بی‌نیازی بخشد نه کوشش و جِدّ و جَهد .

مناسبست با مضمون مثل : جَدّك لاكَدّك « محاضرات الأدباء » ج۱ ص ۲۱٤ ، «مجمع الأمثال» ج۱ ص۱٥٦ ، « جمهرة الأمثال » ص۷۹؛ رك : « فصل المقال » ص۲۳۰ و ۲۳۱

راغب اصفهانی را در « محاضرات الأدباء » ج ۱ ص ۲۱٤ ذیل عنوان « تفضیل‌الجَدّ علی الجِدّ » وبحتری را در حماسهٔ خود ص۱٥۷ و ۱٥۸ ذیل عنوان :« فیما قیل فی‌الجَدّ والحظّ و سعادة المرء بهما » دراین باب اشاراتی مفید است .

شعرای فارسی زبان را نیز دراین معنی مضامینی‌است بدیع . حافظ گوید:

دوست گو یار شو و هردو جهان دشمن باش

بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

« دیوان حافظ » ص۱۷٥

ص۳۸ س۱۰و۱۱ و ما حالُ قَوْمٍ ... الخ چیست حال گروهی که تو دلیرترِ آنان باشی ؟!

قس : و ما حالُ قومٍ أنت أرجحُهم عقلا . « التّوسُّل إلى التّرسُّل » ص ٢٢٠ .

ص٣٨ س١١ ثيّبي حيض نادیده ... الخ چنانکه درص١٩٢نیز یادآور شدیم، مرادْ اوترخان است که از جانب مادر با سلطان جلال الدّین خویشاوندیی داشته بوده‌است. رك : «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ٣٧٥ و «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» ص ٢٧٢ و ٢٧٣ و « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ، ص ١٨٧ و ١٨٨

ص٣٨ س١٣ تاتار از حدود شهریار ری ... الخ چنانکه در ذیل همین صفحه ــ حاشیهٔ شمارهٔ ٤ ــ اشارت رفته ، صوابْ « منازجرد » است نه « شهریارِ ری » رك : « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ٣٧٥ و « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص٢٧٢ و ٢٧٣ و « حواشی و تعلیقات » کتاب حاضر ص ١٨٧ و ١٨٨

ص٣٩ س١و٢ یا أیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا ... الآیه ای‌شما که بگرویدگانید[١]، فرا گیرید پرهیزِ شما [درجنگ] بیرون شوید گروه گروه ، یا بیرون شوید همگنان.

ص٣٩ س٤ــ٦ وَ أعِدُّوا لَهُم ... الآیة و بسازید ایشان را چندانکه توانید از نیرو [و هی النّشّاب] و از بستن اسپان، تا بترسانید بدان دشمنانِ خدای را و دشمنان شما را .

ص٣٩ س٧ بخت خفته خواب خرگوش برآن . . . الخ خواب خرگوش : کنایه از خواب غفلت است . (آنندراج) . معروف است که چشمان خرگوش بهنگام خواب بازاست. جاحظ در «کتاب الحیوان» ج٦ ص١١٨ گوید: «ومِنْ أعاجیبها (أی من أعاجیب الأرْنب) أنّها تنامُ مفتوحةَ العین..

١ـ رك: ص١٨٩ حاشیهٔ شمارهٔ ٣

ابن‌قتیبة نیز در «عیون‌الأخبار» کتاب‌الطّبائع ج۲ ص۸۳ این‌نکته را یادآور شده‌است. ناصر خسرو گوید :

خرگوش وار دیدم مردم را   خفته دو چشم باز و خرد خفته

«دیوان ناصر خسرو» ص۳۸۷، بیت ۲۱.

ص۳۹ س۱۰ و۱۱ وَلَوْ عَلِمَ اللهُ ... الآیة   واگر دانستی خدایْ [عزّ وجلّ] دریشان خیری و نیکی، دریاوانیدی ایشان را [فهم معرفت] و اگر دریاوانیدی ایشان را برگشتندی، و ایشان‌اند بگردیده [از حق]

ص۳۹ س۱۱ تقریر آن سُست تدبیر... الخ   مرادْ اوترخان است‌که از سوی مادر با سلطان جلال‌الدّین خویشاوندیی داشته بوده‌است. رك: «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۷۵ و «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و «حواشي وتعلیقات» کتاب حاضر ص۱۸۷ و ۱۸۸

ص۳۹ س۱۲و۱۳ وَمَا تُغْنِـی الآیات ... الآیة   و چه بی‌نیازی کند؟! [یعنی بی نیازی نکند] نشانها و بیم کردنها ازگروهی که بنه خواهندگروید[۱].

ص۳۹ س۱٤ ولکن لا تُحبّون... الآیه   ولکن شما دوست ندارید نیک خواهان را.

ص۴۰ س۱ وساءَ عاقبةُ الْمُنْذَرین[۲]   و بدا سرانجام آن بیم کردگان.

ص۴۰ س٤ یک روز که خندید ... الخ   این مصراع در «مرزبان نامه» ص۱۱۰ س۸ نیز آمده است. مرحوم دهخدا در «امثال و حکم» ج٤ ص۲۰٤٥

۱- رك : ص۱۸۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۳

۲- همچنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ (۱) ص۴۰ از متن‌کتاب حاضر مذکور افتاده این‌عبارت ظاهرا تلفیقی‌است از: «فانظر کیف کان عاقبة المنذرین» قرآن‌کریم : ۷۳/۱۰ و ۷۳/۳۷ و «فساء صباح المنذرین» قرآن‌کریم : ۱۷۷/۳۷ . ترجمهٔ فوق مستفاداست از «ترجمه و قصه‌های قرآن» مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. نیمهٔ اول ص۳۷۱ و نیمهٔ دوم ص۹۳۸ .

این مصراع را آورده و بیکث دو مثال که با مضمون آن مشابهتی دارد نیز اشارتی کرده‌اند.

ص۴۰ س۱۰ إلْحَاقًا لِلْفَرْدِ بِالأَعَمِّ همانند پیوستن فرد بگروه.

ص۴۰ س۱۰ در شهر کوران دست بدیده باز نهادم.

قس: إنْ جئتَ أرضًا أهلها كلّهم عُورٌ فغمّضْ عينكَ الواحده

«الاقتضاب فی شرح أدب الكتّاب» ص۴۰۹ (از افادات استاد مینوی)

این کتاب در شرح «ادب الکاتبِ» ابن قتیبة است نه «أدب الكتّابِ» أبی بکر محمّد بن یحیی الصّولی.

در کتاب «فصل المقال» فی شرح کتاب الأمثال، لأبی عُبَیْد البکریّ الأونبیّ، ص۱۹۸، در عنوان: «باب مخالقة النّاس بالأخلاق مع التّمسّک بالدّین» آمده است که: «فحقّ علی العاقل أن یخالق من لقیه، وأن یتزیا بزی من ساکنه، وقد قال بعض الشّعراء:

إنْ جِئْتَ أرضًا أهلها كلّهم عُورٌ فغمّض عينكَ الواحده

وقال آخر:

و من حقّ من یمشی مع العُور أن یری

و إن لم تخنه عینه متعاورا ... الخ»

ص۴۱ س۳و۴ در کام اژدهای دمان دهان از پی شیرینی ... الخ اشارتی است به تمثیلی که در «کتاب بلوهر و بوذاسف فی المواعظ والأمثال الحکمیّة[۱]»

۱ـ اساس «کتاب بلوهر و بوذاسف» بعلاوهٔ بسیاری از جزئیات آن از زندگانی گتامه سیدهرته Gautama Siddharta که بودا باشد گرفته شده است و لفظ بوذاسف صورت فارسی شدهٔ اسم Bodhisattva است که از القاب معمولی بوده است. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شد، و ظاهرا از پهلوی بسریانی و عربی، و از زبان سریانی بگرجی و یونانی ترجمه شد. از ترجمهٔ عربی آن دو سه

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۴۷ وترجمهٔ فارسی آن بنام «کتاب بوذاسف وبلوهر حکیم» ص۱۲۰-۱۲۴ در توغّل درمنهیّات و شهوات و لذایذ جسمانی و مقصور داشتنِ وجههٔ همّت بامور دنیا ومهمل گذاشتنِ مهمّاتِ آخرت ، آمده است، و شیخ الطّایفة ابوجعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی معروف به صدوق رحمه الله در «کمالُ الدّین و تمامُ النّعمة» ج۲ ص ۲۸۶ و ۲۸۷ و ابن المقفّع در ترجمهٔ عربی «کلیله و دمنه» طبع عبدالوهّاب عزّام و طه حسین بک ، قاهره ۱۹۴۱ م ، ص ۴۱ ، و أبوالمعالی نصرالله منشی در ترجمهٔ فارسی «کلیله و دمنه» ص۵۶ و۵۷ و سنائی در «حدیقة الحقیقة» ص۴۰۸ و ۴۰۹ وعـلّامه محمّد باقر مجلسی در «عین‌الحیاة» ص۱۲۸ با تفاوتی اندك آن را ذکر کرده‌اند .

در ذیل بذکر دو نمونه ازاین تمثیل ، یکی از ترجمهٔ فارسی نصرالله منشی از «کلیله ودمنه» و دُدیگر آنچه سنائی در این باب، در حدیقه بنظم آورده، بسنده می‌شود.

در ترجمهٔ فارسی نصرالله منشی از «کلیله ودمنه» ص ۵۶ و۵۷ آمده‌است:

«...وهرکه همّت‌درآن(یعنی دنیا) بست‌ومهمّات آخرت‌را مهمل‌گذاشت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

روایت در دستست که هم جداگانه و هم در ضمن کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» تألیف ابن بابویه صدوق چاپ شده است . صدوق آن را از محمد بن زکریای رازی روایت کرده بوده، و بعدها آقا محمد باقر مجلسی نیز همین روایت ابن‌بابویه را ازعربی به فارسی ترجمه کرده و در کتاب «عین‌الحیاة» خود گنجانده است . و این ترجمهٔ فارسی هم در ضمن «عین الحیاة» و هم جداگانه بصورت رساله‌ای بطبع رسیده است . «پانزده‌گفتار از اومیروس تا برنارد شا» ص ۲۱۲ و ۲۱۳ تألیف استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی .

همچون آن‌مرد است‌که ازپیش اشترِ[1] مست بگریخت وبضرورت‌خویشتن درچاهی‌آویخت ودست در دوشاخ زد که بربالایِ آن روئیده بود وپایهاش بر جائی قرار گرفت. دراین میان بهتر بنگریست، هردو پای برسرِ چهار مار بود که سر ازسوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر بقعر چاه افگند اژدهائی سهمناك دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. بسر چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور می‌بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید وخلاصِ خودرا طریقی می‌جست. پیشِ خویش زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت، چیزی از آن بلب برد، ازنوعی درحلاوتِ آن مشغول گشت که ازکارِ خود غافل ماند ونه‌اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت درحرکت آیند، وموشان دربریدن شاخها جدّ بلیغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست درکام اژدها افتاد. وآن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد وحجابِ تاریک برابرِ نورِ عقلِ او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد. پس من دنیا را بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانند کردم؛ و موشانِ سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها به شب و روز که تعاقبِ ایشان بر

۱ـ در «کتاب بلوهر و بوذاسف فی‌المواعظ والأمثال الحکمیة» ص ۴۷ و ترجمهٔ فارسی‌آن، یعنی «کتاب بوذاسف و بلوهر» ص۱۲۰ و «کمال‌الدین و تمام‌النعمة» ج۲ ص۲۸۶ و۲۸۷، بجای «اشتر» یا «شتر» «فیل» آمده است. در نسخ معتبر ترجمهٔ عربی ابن المقفع از «کلیله و دمنه» مانند طبع عبدالوهاب عزام و طه حسین بک، قاهره ۱۹۴۱م، وطبع الاب لویس شیخو الیسوعی، بیروت ۱۹۲۳م، ص۴۳ آمده‌است که: «... ألجأه الخوف الی بئر... الخ» اما درطبع پنجم محمد المرصفی، قاهره، ص۱۶۳: «فیل» است. استاد محترم آقای محمد تقی مدرس رضوی حدس می‌زنند که محتملست در این مآخذ نیز در اصل «أفیل» (: الابل الصغیر «اقرب الموارد») بوده، وبعدها نساخ بحکم تبدیل صورت نامأنوس به مأنوس آن را به «فیل» تغییر داده باشند.

فانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است وهرگاه که یکی ازآن درحرکت آید زهرِ قاتل ومرگ حاضر باشد؛ وچشیدن شهد و شیرینی آن را بلذّاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندك است و رنج وتَبِعتْ بسیار ،آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند ؛ و اژدها را بمرجعی که بهیچ تأویل ازان چاره نتواند بود ... الخ » .

و سنائی در « حدیقة الحقیقة » ص۴۰۸ و ۴۰۹ گوید :

«آن شنیدی که در ولایت شام … رفته بودند اشتران بچرام
شتر مست در بیابانی … کرد قصد هلاك نادانی
مرد نادان ز پیش اشتر جست … از پیش می‌دوید اشتر مست
مرد در راه خویش چاهی دید … خویشتن را در آن پناهی دید
شتر آمد بنزد چَهْ ناگاه … مرد بفگند خویش را در چاه
دستها را بخار زد چون ورد … پایها نیز در شکافی کرد
در ته چَهْ چو بنگرید جوان … اژدها دید باز کرده دهان
دید از بعد محنت بسیار … زیر هر پاش خفته جفتی مار
دید یک جفت موش برسرِ چاه … آن سپید و دگر چو قیر سیاه
می‌بریدند بیخ خار بُنان … تا در افتد بچاه مرد جوان
مرد نادان چو دید حالت بد … گفت یارب چه حالتست این خود!
در دَمِ اژدها مکان سازم … یا بدندان مار بگدازم؟
از همه بدتر این که شد کین خواه … شتر مست نیز بر سر چاه
آخرَ الأمر تن بحکم نهاد … ایزدش از کرم دری بگشاد

دید در گوشه های خار نحیف / اندکی زان ترنجبین[۱] لطیف
اندکی زان ترنجبین[۱] برکند / کرده پاکیزه در دهان افگند
لـذّت آن بکرد مدهوشش / مگر آن خوف شد فراموشش
توبی آن مرد و چاهت این دنیا / چار طبعت بسان این افعی
آن دو موش سیه سفید دژم / که بُرَد بیخ خاربُن در دم
شب و روز است آن سپید و سیاه / بیخ عمر تو می کنند تباه
اژدهایی که هست بر سَرِ چاه / گور تنگست زان نه ای آگاه
بر سر چاه نیز اشتر مست / أجل است ای ضعیف کوته دست
خاربُن عمر تست یعنی زیست / می ندانی ترنجبین[۱] تو چیست
شهوتست آن ترنجبین ای مرد / که ترا از دوکَوْن غافل کرد.»

ص۴۱ س۵ فردات کند خمار ... الخ چهارمین مصراعِ رباعی است که تمامتِ آن در «مصنّفاتِ افضل الدّین محمّد مرَقی کاشانی[۲]» ج۲ ص۳۸ چنین آمده است[۳] :

«دعوی بسر زبان خود وابستی / در خانه هزار بت یکی نشکستی
گویی که : بیک قول شهادت رَستم / فردات کند خمار کامشب مستی

این رباعی با تفاوتی در «امثال وحکم» ج ۲ ص ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ نیز آمده است، و مرحوم دهخدا آن را به خواجه عبدالله انصاری نسبت داده اند .

۱ـ در «کتاب بلوهر و بوذاسف فی المواعظ والامثال الحکمیة» ص۴۷ و «کمال الدین وتمام النعمة» ج۲ ص۲۸۶ و۲۸۷ و «عین الحیاة» ص۱۲۸ و در ترجمهٔ فارسی «کلیله ودمنه» ص۵۶ و ۵۷ چنانکه اشارت رفت ونیز در ترجمهٔ عربی آن ص۴۱ ، بجای «ترنجبین» «عسل» آمده است .

۲ـ استاد مینوی در«مصنفات أفضل الدین محمد مرقی کاشانی» ج۱ ص «ز» از دیباجهٔ کتاب ، اشارتی بزمان حیات وی کرده ، چنین افاده فرموده‌اند :

«افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی مشهور به بابا افضل ... عمدهٔ عمر خودرا درقرن ششم هجری گذرانده است و در اوایل قرن هفتم هجری درگذشته است ...الخ»

۳ ـ در رسالهٔ «مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیین والملیین» باتصحیح و مقدمهٔ صدیق دانشمند آقای محمد تقی دانش پژوه ، استخراج از دورهٔ ۷ فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۹ تهران ، ص ۴۰ و ۴۱ وفات افضل الدین در حدود سال ۶۱۰ هجری ذکر شده است .

ص۴۱ س۶ مور حرصان مار سیرت . به‌حرص مور (درجمع دانه) و به‌کینه‌وری وسیرت ناپسند مار (درگزندگی و ایذاء وبازنشناختن دوست از دشمن) در ادب فارسی و عربی مثل زده‌اند .

ادیب صابر گوید :

عذاب و رنج بترکیب دشمنانش درند

چو حرص و زهر بترکیب مور ومار اندر

« دیوان ادیب صابر ترمدی » ص۱۲۴

و در امثال عرب آمده است‌که : أجْمَعُ مِنْ ذَرَّةٍ (واحدة الذّرّ و هی النّمل الصِّغار) « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۱ ص ۵۱ ، و أجْمَعُ مِنْ نَمْلَةٍ « مجمع الأمثال » ج۱ ص۱۷۱

ص۴۱ س۶و۷ آن مور حرصان . . . الخ مراد آنکه : مغولان آزمند وگزنده سیرت درتعقیب هزیمتیان بجدّ ایستاده بودند وکوششی بأقْصَی الغایة داشتند و بجست و جوی ایشان بهر جانب و هر منزل اسپ می‌تاختند تا بدان غایت که اگر بمثل نشان پایی از آنان درمجرّه (: که پارسیان راه کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت . واو جمله شدن بسیار ستارگانست ازجنس ستارگان ابری . و این‌جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست‌که بر دو برج جَوْزا و قوس همی‌گذرد ، هرچندکه جایی تُنُک شود وجایی ستبر، وجایی باریک وجایی پهن، وگه‌گاه دو تو شود وافزون . « التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم » ص ۱۱۵) می‌یافتند ، بدان سوی می‌شتافتند و دانهٔ حیات وحبّهٔ جانِ آنان را ازکاهِ تن جدا می‌ساختند .

در این عبارت علاوه بر التزام صنعتِ مراعات النّظیر میان«مور»و«مار» از سویی و « مور » و « حبّه » و « می‌جُستند » و « حیات » (از نظر اندوختنِ « حبّه » برای ادامهٔ حیات) ازسوی دیگر، ونیز تناسبِ موجود میان « مور »و« مار » باماٰدّهٔ لغت ومبدأ اشتقاقِ «مجرّه» (: ج ر ر) ، و هم « حبّه » و «کاه » با « کاهکشان » ، و همچنین جناس خطّ میان

« حبّات » و « حیات » ، ظاهرًا درکلمهٔ « حیات »که بقرینهٔ « مار » یادآورِ لفظِ « حَیّات » (بفتح حاء و تشدید یاء جمع حیّة : مار) است نیز شبه ایهام تناسبی تصوُّر توان کرد ، و نیز مادّهٔ لغتِ « مجرّه » بالفظِ « کاهکشان » نیز خالی از تناسبی نیست .

در بیان دقایق این عبارت و تطبیق آن با بدایع لفظی و معنویِ کلام نکاتِ بازگفتنیِ دیگر نیز هست که ازبیم إطنابِ مُملّ از ذکرِ آن صرف‌نظر شد.

ص۴۱ س۱۱و۱۲ لَبِسُوا الدُّجی[۱] ... الخ همچنانکه زاغ پَرِ خویش بر خود می‌پوشاند آنان نیز (جامهٔ) تاریکی بخود درپوشیدند (مراد آنکه : در شبان تیره شبروی در پیش گرفتند تا بدان غایت که گویی تاریکی آنان را جامه‌ای و پوششی بود) وهمانند زاغ برای نیازمندی خویش بامداد پگاه برخاستند .

این بیت از أبوبکر محمّد بن العبّاس الخوارزمیّ است « تاریخ یمینی » ج۲ ص۳۹ ، « ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۲۲ ص ب .

ص۴۲ س۱ خُرشید چون کُلاهٔ گوشهٔ نوشیروان ... الخ تشبیه خورشید به کلاهٔ گوشهٔ (تاج) نوشیروان ـ که بسبب ترصیع بگوهرهای ثمینِ تابناکْ تلألؤ و درخشندگیِ خاصّ داشته بوده است ـ ظاهرًا از مقولهٔ تشبیه مقلوب

۱ـ شیخ أحمد المنینی در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج ۲ ص ۳۹ و ۴۰ ، در ضمن شرح این بیت گوید :

«... وقوله : « وغدوا لحاجتهم غدو غراب » انما خصه بالذکر من بین سائر الطیور لانه أکثرها تبکیرا ، ولذلک یضرب به المثل، و اذا أرادوا المبالغة فی صفة التبکیر قالوا : «بکر بکور الغراب» و قال الشافعی رضی‌الله عنه : البکور فی الحاجات سبب لقضائها لان الارزاق تنزل من السماء بکرة کل یوم، ولذلک جاء فی‌الحدیث النهی عن‌الصبحة، و هی النوم فی الاصباح، لانها تمنع الرزق، لان الرزق ینزل علی‌المجتهدین، فمن نام عنه فاته، ومن غاب خاب . »

یا معکوس است[۱] .

کریستن سن در « ایران در زمان ساسانیان » ص ٤۲۰ در وصفِ تالارِ بزرگِ طاق کِسری بهنگام بار عام، در زمان خسرو اوّل انوشیروان چنین آورده است :

« . . . تخت سلطنتی را در آخرِ تالار می‌نهادند و در پشت پرده آن را پنهان می‌کردند . صاحبان درجات عالیه و أعیان و بزرگان بفاصله های مقرّر از پرده می‌ایستادند . بی شبهه حاجزی در آنجا نصب کرده بودند ، که مَقام بزرگان را ازقرارگاه جماعت جدا کند. ناگاه پرده بکنار می‌رفت و شاهنشاه بر روی تخت ظاهر می‌شد ، که بر بالشی زربفت تکیه داده و جامهٔ زر تار پوشیده بود . تاج که مرصّع بزر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرّد بود، بوسیلهٔ زنجیری از طلا بسقف آویخته بود. این زنجیر چنان نازك بود ، که از دور دیده نمی‌شد . چون از مسافتی شخص نگاه می‌کرد ، می‌پنداشت که واقعاً تاج برسرِ شاه قراردارد در صورتی‌که این کلاه چنان

۱- بیان این سخن آنکه ، علمای ادب و بلاغت گویند :

عادة درتشبیهات معمول ومتعارف هریك از دوطرف تشبیه‌را (مشبه و مشبه به) که ازجهت وجه شبه کاملتر و در عرف مشهور تر بنماید مشبه به قرار می‌دهند و آن دیگری را مشبه . لکن گاه بمنظور مبالغه واینکه فرع را اصل ، و امر ناتمام و پوشیده را تمام و آشکارا ، و شیء ناقص و غیر مشهور را کامل و مشهور فرا نمایند ، تشبیه را بصورت مقلوب می‌آورند و در این حال گویند که : فایدهٔ تشبیه (بخلاف شیوهٔ معهود) بمشبه به باز می‌گردد، نه به‌مشبه؛ همانند این بیت ابوجعفر محمد بن الوهیب الحمیری :

و بدا الصباح کأن غرته وجه الخلیفة حین یمتدح

رك : « أسرار البلاغة » ص ۲۰۵ و « التلخیص فی علوم البلاغة » ص ۲٦٦ و « معاهد التنصیص » ص ۲۰٤

سنگین بود ، که هیچ سری تاب نگاه داشتن آن را نداشت . وزنِ آن را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند ... » قول کریستن سن در این باب ظاهراً ناظر است بگفتهٔ عوفی در « جوامع الحکایات » باب چهارم از قسم اوّل « در تاریخ ملوك عجم و ذکر دولت ایشان » وی آنجا که در وصفِ اسباب تجمّل خسرو دوم اپرویز از تاج وی (که محتملست همان تاج نیایش ، انوشیروان ، بوده باشد) سخن بمیان آورده است گوید :

« . . . و تاجی داشت که از شصت من زر زده بودند و آن را بجواهرِ نفیس، که درسطوح آن از روشنی وضیا کواکب سیّار ثابت نمودندی و زُهرهٔ زَهرا را درمشاهدهٔ آن عرق ازعِذار بچکیدی، بقِطْعَهای یاقوت و دانَهایِ دُرّ مکلّل کرده که جانرا قوّت بودی . در ظلمتِ لیالی عکسِ آن دُرّ و لآلی تابِ آفتاب بربودی . در روز جهان افروز نورِ آن گوهر هایِ ثمین و دُرّ های یتیم بر جمالِ خورشیدْ نقاب‌کشیدی، واز نگینهایِ فیروزهٔ آن فلكِ ازرق لباس رنگ آوردی . پارهٔ زمرّدِ آن چشم افعی را بچکانیدی . و سلسله [ای] ساخته بودند از زر، و آن تاج را بر بالایِ سرِ پرویز بآن‌سلسله محکم کرده، چنانکه روزی‌که بار عامّ دادی آن تاج زیرِ سرِ او بودی ... » « جوامع الحکایات » نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس ورق ۵۰ ، ص آ، بنشانی : Suppl. Pers. 906 که عکسی ازآن در کتابخانهٔ ملّی فرهنگ موجود است .

ص۴۲ س۲ مهر چون ورق بزرجمهر ... الخ تشبیه خورشید به‌ورق بزرجمهر، وزیر خردمند انوشیروان در داستانهای ایرانی ، ظاهراً از باب کمال تابندگی ودرخشندگی وصفایِ اوراق دفتر فضل وبراعتِ دانش وی‌است وبدین‌توجیه‌این‌تشبیه‌ازنظرطرفین‌آن‌ازمقولهٔ تشبیه محسوس‌بمعقول‌خواهد بود ، و مانند تشبیه « خرشید به‌کلاه‌گوشهٔ نوشیروان » از انواع تشبیه

« مقلوب » یا « معکوس » بشمار است .

ص٤٢ س٦و٧ إحَاطَـةَ الدَّائِـرَة . . . الخ همانند ِگرد فرو گرفتنِ دایره نقطهٔ مرکز را . قس : « ... أحَاطُوا بها إحاطَـةَ الأَطْوَاق بالأعناق » « تاریخ یمینی » ج١ ص٢٢٦ و « ... إحَاطَـةَ المُحيط بنُقطةِ المركز » « تاریخ یمینی » ج١ ص٣٧١ و « ... فأحَاطُوا بِهِـم إحاطَـةَ الأزرار بالأعناق » ایضًا « تاریخ یمینی » ج٢ ص٦٩ ، نیز ، قس : « . . . لشکرها بر گـِردِ شهر چون سِوار بر ساعدْ خیمه درخیمه زدند... » « جهانگشای جوینی » ج٢ ص٥٠ س١٤ و١٥ . و قس: « إحاطةَ الخاتَـمِ بِالإصْبَعِ » ص٦٦ س٤ از متن کتاب حاضر . امیر معزّی گوید :

همیشه شکر تو دارند درمیانهٔ جان چنانکه نقطه بود در میانه پرگار

« دیوان امیرمعزّی » ص٢٠١

ص٤٣ س٣–٦ فَـمَـسَّاهُـمْ وَ بُـسْـطُـهُـمُ ... الخ شام بر ایشان تاخت درحالتی که بسترشان حریر بود ، وبامداد بر ایشان تافت درحالتی‌که بسترشان خاك بود. (مراد آنکه: درشامگاه ازغایت روزبهی وتنعّم بستر ازحریر داشتند، وبهنگام بامداد از سیه روزی ونکبت و مسکنت خاك نشین شده بودند). ازآن گروه هرکه (هر مرد دلیر که) نیزه بکف داشت هانند کسی (زنی) شدکه خِضاب در دست کرده باشد. (مراد آنکه : مردان دلیر وسلحشور همانند زنانْ بیکاره و درمانده شدند) .

این دوبیت ازمتنبّی‌است. « شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطـّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج١ ص٦٣ و ٦٤

این دو بیت در « سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص١٤٢ و ٣٧٨ نیز آمده است .

ص٤٣ س٩ كـَرَمادٍ ٱشتدّتْ ... الآية چون خاکستری بود که بادی صعب درآید بر آن در روزی سختْ باد .

ص٤٣ س١٠و١١ فَـجَـعَـلْـنَـاهَـا حَـصِيدًا ... الآية کُنیم آن را دروده ، گویی

که بشمشیر انجیده‌اند ، گوئی که نبودی د ی .

ص۴۴ س۱ یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ ... الآیة روزی که بگریزد مرد از برادر خویش [چون قابیل از هابیل] و از مادر خویش [چون مصطفیٰ از آمنه[1]] و از پدرخویش [چون ابراهیم ازآزر[1]] واز عیال خویش [چون لوط از واعله] و از پسران خویش [چون نوح ازکنعان] .

ص۴۴ س۳و۴ و از درق تیر ... الخ چنانکه در حاشیهٔ شمارهٔ ۳ ص۴۴ مشهود می‌افتد ، از چهار نسختی که در تصحیح این کتاب مورد استفاده قرار گرفته ، در دونسخهٔ « سی » و « می » « ورق تیر » و در دونسخهٔ دیگر « درق تیر » آمده است. وجه مختار درمتن مبتنی‌است برمناسبت موجود میان « تیر » و« هدف » و« درق » (: نوعی ازسپر «أساس‌البلاغة») . لکن محتملست « ورق تیر » بسبب مناسبت موجود میان « تیر » (: ستارهٔ عُطارِد ، که بپندار منجّمان قدیم کوکب دیوانیان و کاتبان « شرح بیست باب ملّا مظفّر » در منسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه ، یا دبیر فلک « آنندراج » بشمار می‌آمده است ، و نیز در معنی سهم عربی) و « هدف » و « ورق » (: کاغذ بریده ، ونیز کنایه ازسپر زرّین «آنندراج») انسب نماید .

ص۴۴ س۴ و به نیزه گاه با سماك ... الخ مراد آنکه: وی درنیزه بازی و مطاعنه تا بدان غایت ماهر و بکار آمده و استاد بود که باسِماك (: که دو ستاره است در دو ساق « أسد » که یکی را سِماك أعزل و دُدیگر را سِماك رامح گویند . رك : « آثار الباقیة » ص ۴۰۸ و « صور الکواکب » ص ۵۱ و ۵۲ و ۱۸۹ و ۱۹۰، و در اینجا بقرینهٔ « نیزه » « سِماك رامح » مراد است.) ستیزه می‌کرد وبرمی‌آویخت. مصنّف در اینجا نیز بشیوهٔ معهود خویش به‌مناسبتِ موجودِ میان « سِماك » (رامح) و « نیزه » نظر داشته بوده است .

---

۱ - باعتقاد مترجم «ترجمه وقصه‌های قرآن» که ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر ازآن مأخوذاست.

ص٤٤ س٤و٥ بهرام را وقت اصطیاد . . . الخ مراد آنکه : وی در شدّت قهر و قوّت و صلابت و دلیری تا بدان پایه بود که ستارهٔ بهرام یا مرّیخ را که بزعم منجّمان قدیم کوکبِ امیرانِ ظالم وترکان ومظهرمکابره وجسارت بشمار می‌رفته‌است(مأخوذ از« شرح بیست باب مـلّامظفـّر » درمنسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه) بهنگام شکار (بروز معرکه) مقهور سرپنجهٔ خویش می‌ساخت وگور می‌پنداشت. موهم است باینکه: درروز نبردْ بهرام پنجم (مشهور ببهرام گور) را که خود در تیراندازی و شکارِ گور مهارتی شگفت انگیز داشت ، خرْگوری بیش نمی‌پنداشت.

ص٤٤ س٦و٧ لَحِقَتْهُ غائِلَةٌ . . . الخ (از غایتِ سیه روزی)وی‌را سختی و دشواریِ بدبختی در رسید ونیزهٔ تیزِ مستقیم را درکفِ او همانند دوك گردانید .

این بیت در « سیرة جلال‌الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ص ١٦٥ نیز آمده است .

ص٤٤ س٩ أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا . کجایند حامیان؟! (و مدافعانی‌که جنگ را پذیره شوند .)

مأخوذ است از عَجُزِ بیت ذیل :

إِنِّی[١] لَمِنْ مَعْشَرٍ أَفْنَى أَوَائِلَهُمْ

قِيلُ[٢] ٱلْكُمَاةِ : «أَلا أَيْنَ ٱلْمُحَامُونَا»

همانا من‌ازآن دودمانم(اززمرهٔ‌آن دلیران ورزمجویانم)که نیاکانِ ایشان را این‌گفتهٔ دلاوران وسلحشوران : « هان‌کجایند مدافعان و حامیان؟ » هلاك‌گردانیده است .

١– در « الشعر والشعراء » ج٢ ص٦٢٠ و « عیون الأخبار » کتاب‌الحرب ج١ ص١٩٠ : انا

٢– در « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی ج ١ ص ١٠٧ : قول .

(مراد آنکه : این گفتهٔ پهلوانان ، خونِ حمیّتْ در رگ آنان بجوش می‌آورْد وآنان‌را به‌آوردگاه می‌کشاند ودرآنجا بدرجهٔ شهادت می‌رسیدند.)

این بیت از جمله ابیات قطعه‌ای است که أبوتمّام حبیب بن أوس الطّائی در « دیوان الحْماسة » ج۱ ص۹۷ به : «بعض بنی قیس بن ثعلبة» نسبت می‌دهد ، و أبو زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ در « شرح دیوان الحماسة » ج۱ ص۹۷ گوید که : « گویند از بَشامَة بن حَزْنِ النّهْشَلِیّ است . » و أبو العبّاس محمّد بن یزید المعروف بالمبرّد النّحویّ در « الکامل » ج ۱ ص ۷۸ گوید : « قال رجلٌ یُکنّی أبا مخزوم من بنی نَهْشَل بن دارم » و اخفش بدان افزوده است که : «هو بَشامة بن حَزْنٍ النّهْشَلِیُّ عن أبی ریاش » ، و أبو محمّد عبدالله بن مسلم بن قُتَیْبة الدّینوریّ در «الشّعر والشُّعراء» ج۲ ص۶۲۰ آن را به : نَهْشَل بن حَرّیّ النّهْشَلیّ، و در «عیون الأخبار» کتاب الحرب ج۱ ص۱۹۰ به : بشامة ، و أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصریّ در «کتاب الحیوان» ج۱ ص ۳۰ و « البیان والتّبیین » ج۳ ص۳۰۰ به: مردی از بنی نَهْشَل منسوب می‌کنند . نیز ، رکْ : «شرح دیوان الحماسة» لأبی علیّ احمد بن الحسن المرزوقی ج۱ ص۱۰۰ و ۱۰۷ .

ص۴۴ س۹ أینَ المفرّ . الآیة کجاست گریختنْ جای ؟

ص۴۴ س۱۰–۱۳ آسَادُ مَوْتٍ[۱] . . . الخ شیرانِ مرگْ شکارِ (شکار کنندهٔ مرگْ) مُلازمِ بیشه‌ای که آنان را جز شمشیر و نیزه (که پنداری آوردگاهْ مَنْبِتِ آنست) بیشه و نیزاری نیست. بمرگْ انس گیرنده‌اند، خود توگویی میانِ مرگْ و ایشان خویشاوندی است!

این دو بیت از أبو تمّام حبیب بن أوْس الطّائی‌است . «دیوان أبی تمّام» ص۲۴۹ و «تاریخ یمینی» ج۱ ص۲۸۰. ودراین دوکتاب بیت دوم بربیت

۱ـ در « الوساطة بین المتنبي وخصومه » ص۳۷۳ : آسادغیل .

نخستین مقدّم آمده است . قس ، این بیت متنبّی :

بَنُو ٱلْعَفَرْنَی مَحَطَّةَ ٱلأَسَدِ ٱلْ

أُسْدُ وَلَكِنْ رِمَاحُهَا ٱلأَجَمُ

« الوساطة بین المتنبّی و خصومه » ص۳۷۳، «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج۲ ص۳۵۳ و۳۵٤ . رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه » ص۲۳۰ و ۲۳۱ . بیت نخستین در «تاریخ وصّاف » ص ٤۲۸ نیز آمده است . نیز ، رك : « شرح دیوان المتنبّی » لعبدالرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ۲۳٦ و ۲۳۷ .

ص٤۵ س٦–۸ تَفَرَّقُوا أَيْدِی سَبَإٍ . . . الخ همانند دسته هایِ قومِ سبا در کرانه‌ها و نواحی (جهان) بپراگندند و پس‌از آن (واقعه) هیچ دوتَنی از ایشان ، در هنگامِ پیکارِ حریفان (یا نزالِ نزالِ گفتن ایشان) و پی در پی (بنوبت) شمشیر و نیزه زدن آنان بیکدیگر، آن دیگری را باز ندید .

داستان تفرُّق و استیصالِ قومِ سبا که در قرآن کریم (سورهٔ سبا ، ۳٤ ، آیات ۱۵–۱۹) بدان اشارت شده، در بیشتر کتب تفاسیر وقصص قرآن (از جمله : «تفسیر أبوالفتوح رازی » ج۸ ص۲۱٦–۲۲۰ ، و «تفسیر مجمع البیان » ج٤ ص۳۸٤–۳۸۷، و «قصص الأنبیاء » ص۳۵۸–۳٦۰، و «حیوة القلوب » ج۱ ص۳۷۲ و ۳۷۳) بشرح از آن سخن رفته‌است . در اینجا مزید اطّلاع را بنقل داستان سبا از «ترجمه وقصّه‌های قرآن » نیمهٔ دوم ص۹۰۱–۹۰٤ –که مبتنی بر تفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری است ، و ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر نیز از این کتاب بدیع شریف مأخوذ است – بسنده می‌شود :

«خبر»در اخبار آمده است که سبا ناحیتی بود میان اردن و فلسطین ، جای خرّم وبا نعمت بسیار، و ایشان را بر زَوَر شهرها طلخی بود آب‌گیر عظیم فرسنگی درفرسنگی چون دریای آب ایستاده و آن را بسنگ وقیر برآورده بودند و سه درآهنین برآن نهاده . سالی که آب بیش بودی دَرِ زبرین را

بازکردندی تارود آب بزرگ می‌رفتید ببیش‌ازآن‌حاجت نبودی، وسالی‌که آب میانه بودی دَرِ میانه را بازکردندی ، و سالی که آب کمتر بودی دَرِ زیرین بازکردندی رودی بزرگ آب می‌رفتی وبردوجانبِ آن رود آبادانی و شهرها بودی . سیزده شهر بودی همه پُر مردم ، هرشهری را روستاها و نواحی و أرباع . اهلِ آن در نعمتْ طاغی و باغی گشتند وکافر شدند . خدایْ تعالیٰ بهر شهری ازآن رسولی فرستاد ، ایشان رسولان را تکذیب کردند .

و این سیزده شهر بهم پیوسته باغ درباغ وگوشک درگوشک ، و ایشان بر منظرها نشستندی بمجلسِ لهو و طرب ، و درآن باغهایِ آراسته می‌نگریستندی و ازآن میوه که بر زمین افتادی نخوردندی ، کنیزکانِ ایشان در میانِ آن چمنها می‌رفتندی میوه در سلّه های ایشان بر سر می‌افتادی ، شبانگاه راکه از تماشا باز آمدندی میوَهایِ لطیف می‌آوردندی دستِ‌کس بدان نارسیده ، از آن خوردندی .

خدای گفت عزّ وجلّ : «کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ» می‌خورید ازروزیِ خدایِ شما یعنی ازآن نعمتها ، وشکرکنید او را بتوحید وطاعت . شهریست خوش ، پرنعمت وخدایی دارید آمرزنده . رسولان ایشان را پندها دادند، فرا نپذیرفتند وبرگشتند ازحقّ . حقّ تعالیٰ گشاده‌کرد بریشان بندِ ایشان. وآن، آن بودکه [چون] ایشان إعراض‌کردند ازحقّ و با رسولانِ خدای جفاکردند و بر باطل بستهیدند رسولانِ ایشان را تهدیدکردند بزوالِ نعمت . ایشان‌گفتند : این نعمت‌را چگونه زوال آید ؟! رسولان‌گفتند : خدای این نعمت را بر شما بدان زوال آردکه این بند را بر شما گشاده‌کند تا این‌همه شهرها را آب خراب‌کند و ببَرد . ایشان‌گفتند : بندِ ما را که باز تواند‌گشاد ؟ رسولان‌گفتند : خدایْ تعالیٰ موشی را بگمارد تا آن را

ببُرّد ، آب درآید و این همه شهرهای شما را ببَرد . ایشان گربگانِ بسیار نزدِ آن بند بردند وببستند تا موش‌را باز دارد. خدایْ تعالیٰ موشی بگماشت بر سَرِ آن بالا شد مر آن گربگان را گفت : دور شوید که من گماشتهٔ خدایم ، بگریزید و اگر نه هم اکنون نخست شما را هلاک کنم . خدایْ تعالیٰ هیبت داد آن موش‌را چنانکه بر آن گربگان حمله کرد بعضی‌را زهره بچکید از بیمِ او و بعضی بگریختند و بعضی زنهار خواستند ، برستند . آن موش فرا شد و بند را ببرید ، آب گشاده شد چنانکه آن همه شهرها را برُفت و همه خلق هلاک شد . « وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ » بجای آن دو بوستان ایشان دو بوستان دیگر داد خداوند میوهٔ بی طعم از درختِ با خار و کورگز و از درختِ کُنار اندکی.

و آن دیهها بود بهم نزدیک ، گفتند ما را شهرهای دورا دور باید وما را چنین باغها و دیههایِ درهم پیوسته نباید، آن باید که منزلهای ما دورا دور بود تا ما بکاروان بیازرگانی می‌رویم و سفرها می‌کنیم .

چون خدایْ تعالیٰ نعمت بریشان زوال آورد از پسِ آن پراگندگانِ ایشان باهم آمدند و اندك مایه نعمت پدید آمد چون کنار و إزْدَف[۱] و بانقیش[۲] و مانند آن . ایشان دران جزعها می‌کردند، ایزدْ تعالیٰ رسولی بدیشان فرستاد ایشان را پند می‌داد که جزع مکنید که آن نعمت پیشین بر شما زوال آمد بناسپاسی ، مبادا که این بار بوی[۳] صبری همه یکباره مستأصل گردید ؛ ایشان گفتند : چه بماند از محنت که خدایْ تعالیٰ ما را نرسانید ، ما را از هم دور افگند .

در اخبارست که چون خدایْ تعالیٰ تقدیر کرد که نعمتِ سبا را بسببِ

---

۱ ـ بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا ، میوه‌ایست سرخ‌رنگ و صحرایی و آنرا بعربی زعرور خوانند . « برهان »

۲ ـ بانقش : بسکون ثالث و قاف مکسور ، دانهٔ کوچکی است که بعربی حبة الخضراء خوانند . از « برهان »

۳ ـ بجای « به بی صبری »

ناسپاسی بریشان زوال آرد فریشته‌ای را فرمان داد که آن خارستان و بیشهٔ طایف را برگیرد و بسبا برد، و فریشتهٔ دیگر [را] فرمان داد که نعمت سبا را برگیرو بطایف بر. آن دوفریشته آن دوجایگاه را برگرفته می‌بردند، درراه فراهم رسیدند یکی مر دیگر [را] گفت ازکجا می‌آیی وکجا می‌شوی؟ گفت: ازآنجا می‌آیم که تو می‌شوی وآنجا می‌شوم که تو می‌آیی.

پس حقّ تعالیٰ ایشان را سَمَرها و عبرتها گردانید چنانکه گفت: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ» و ایشان را ازهم بپراگند پراگندنی، تا همهٔ جهانیان در استیصال بدیشان مثل زنندگویند: «تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَإٍ» چنانکه گفت: «وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ» تا در آن هلاکت ایشان اعتباری بود و پندی مر هر شکیبایی را در محنت، سپاس داری درنعمت «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» وَ صَلَّى ٱللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.»

قسمتی از عبارات سابق‌الذّکر یعنی: «تَفَرَّقُوا أَيْدِي سَبَإٍ فِي ٱلْأَقْطَارِ كَشَوَارِدِ ٱلْأَمْثَالِ» در «تاریخ یمینی» ج۱ ص ۲۲٤ و ۲۲۵ و «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص۳۷۸، ومابقی‌آن نیز یعنی: «فَلَمْ يَلْتَقِ مِنْهُمْ بَعْدَهَا ٱثْنَانِ عِنْدَ تَنَازُلِ ٱلْأَقْرَانِ وَ تَنَاوُبِ ٱلضِّرَابِ وَ ٱلطِّعَانِ» در «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۳۱۰ آمده است.

جملهٔ «ذَهَبُوا أَيْدِي سَبَإٍ» یا «تَفَرَّقُوا أَيْدِي (یا أَيَادِي) سَبَإٍ» در بسیاری ازکتب ادب و أمثال بچشم می‌خورد، ازآن جمله است:

در «مجمع الأمثال» ج۱ ص۲۵۲ و۲۵۳ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۸۸ و «ثمار القلوب» ص۲٦۹ و «نهایة الأرب» ج۳ ص ۲۸ و «تهذیب الألفاظ» ص۵۵ و «مقامات الحریریّ» المقامة السّابعة عشرة القهقریّة ص ۱٦۹ و «شرح مقامات الحریریّ» لأبی العبّاس أحمد بن

عبد المؤمن القیسیّ الشّریشیّ ج٢ ص١٠١ – ١٠٣ .

ص٤٥ س٨ ذلكَ ذِكْرَى ... الآیة اینچه یاد کردیم پندیست مر پند پذیرندگان را . (این آیت در « تاریخ یمینی » ج ١ ص ٣١٠ نیز همانند متن کتاب حاضر بلافاصله پس‌از عبارتِ : «. . . فَلَمْ يَلْتَقِ مِنْهُمْ . . . الخ» آمده است .

ص٤٦ س١و٢ فَتًى ماتَ ... الخ جوانمردی که میان ضربات شمشیر ونیزه جان سپرد، بدان سان که هرچند بحَسَبِ ظاهر پیروزی وی را نصیب نگردید (ولکن) این مرگ (افتخار شهادت) خود قائم مقام آن پیروزی شد .

ص٤٦ س٣و٤ وَمَامَاتَ . . . الخ جان نسپرد مگر درآن هنگام که دَمِ شمشیرِ وی ازبسیاریِ کشتار دشمن بکُندی وفُلول گرایید وفروریخت، ونیزَه‌های گندم‌گون بسببِ کثرتِ ضرباتْ و کشتار ، شکستگی و کجی یافت وازکار و عمل باز ماند .

ص٤٦ س٥و٦ وَأَثْبَتَ ... الخ در غدیر و برکهٔ مرگْ پای بیفشرد و وی را (پای خویش‌را) گفت: «قیامت وحشرْ زیرِ کفِ تو است.» (مراد آنکه : پایِ خویش را – که سخت در ورطهٔ مرگ افشرده بود – مخاطَب ساخته گفت : «در آوردگاه و گیرا گیرِ مرگْ که کس بَرِ کس نایستد وهرکس می‌کوشد که از معرکه جان بغنیمت بَرَد تو ازجای مرو و پای افشار، که بقیامت زیرِ کفِ تو حشر شوم .»)

ص٤٦ س ٧و٨ غَدَا غُدْوَةً ... الخ پگاه (بکارزار) رفت درآن حال که ستایشْ تار و پودِ رِدایِ وی بود . (خود تو گوئی ستایشِ مردمْ تار و پود ومنسوج رِدایِ وی بود) و (ازآوردگاه) بازنگشت مگر در حالی که أجرِ الـهی کفنِ وی بود. (مراد آنکه: ازنبردْ روی برنتافت واز آوردگاه بازنگشت بلْ باخصمانْ دندان افشرد وجنگ‌را سخت بجِدّ ایستاد تابفیضِ شهادت

نایل آمد و تشریفِ أجرِ شهادتْ وی را کفن شد .)

ص۴۶ س۹و۱۰ تَرَدَّی ثِیَابَ[۱] ... الخ جامهٔ سرخ رنگِ مرگ درپوشید و (هنوز) شب بر وَی نگذشته بود که آن جامه[۱] به رِدایی سبز از تُنُکْترین دیبایی (که جامهای بهشتی است) بَدَل شد. (مستفاد است از آیهٔ شریفه: «یَلْبَسُونَ ثِیَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ .» قرآن کریم : ۳۱/۱۸)

ص۴۷ س۱و۲ مَضَی طَاهِرَ[۲] ... الخ با جامهٔ پاك (یا پاکیزه نَفْس) سپری شد . بامدادی که وی را بخاك سپردند بُقعتی (درجهان بنماند) مگر آنکه آرزو می‌کرد که وی را گور گردد[۳] .

ص۴۷ س۳و۴ عَلَیْکَ سَلامُ ... الخ[۴] درودِ خداوندی بر تو پیوسته باد . همانا

۱ـ این معنی مناسبست با روایتی که در متن کتاب مذکور افتاده است ، لکن چنانکه در ص۴۶ حاشیهٔ شمارهٔ ۵ مشهود می‌افتد در « دیوان أبی تمام » ص ۳۳۰ بجای « فما أتی له اللیل » « فمادجی لها اللیل » آمده است ، و دراین صورت بیت را معنیی است بر این تقریب : « جامهٔ سرخ رنگ مرگ در پوشید و (هنوز) تاریکی بر آن جامه سایه نیفگنده و بال نگسترده بود که آن (جامه) به ردایی سبز از تنک ترین دیبایی (که جامه‌ای بهشتی است) بدل شد .

۲ـ شیخ احمد المنینی در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج۱ ص۳۴۶ درشرح این بیت گوید: «طاهر الأثواب أی النفوس ، و هی الحیوانیة والملکیة والانسانیة ، و یکنی عن النفس والقلب بالثوب، قال‌الله تعالی : « و ثیابک فطهر » أی قلبک ... الخ . »

۳ـ عجز این بیت در « ترجمهٔ سیرت جلال الدین » ص۲۸۳ چنین آمده است : « غداة ثوی الا اشتهت أنها القبر . »

۴ـ این مصراع صدر مقطع قصیده ایست از فارعة یا فاطمة در مرثیت برادر خویش ، ولید بن طریف بن الصلت الشیبانی الشاری ، مقتول بسال ۱۷۹ ، و تمامت آن بیت چنین است :

علیک (او علیه) سلام‌الله وقفا فاننی — أری الموت و قاعا بکل شریف

« العقد الفرید » ج۳ ص ۲۶۹ و « وفیات الأعیان » ج ۵ ص ۸۴ - ۸۶ و « الأمالی » لأبی علی القالی البغدادی ج ۲ ص ۲۷۴ (بدون ذکر گوینده ، و با تفاوت « وقفا » به « حتما » .) و ظاهرا

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

من (هر) بخشنده آزاد مرد(ی) را کوتاه زندگانی دیدم . (یافتم)[۱]

این ابیات از قصیده ایست از ابو تمّام حبیب بن أوْس الطّائی ، بمطلع :

كَذَا فَلْيَجِلَّ ٱلْخَطْبُ وَلْيَفْدَحِ ٱلدَّهْرُ[۲]

فَلَيْسَ لِعَيْنٍ لَمْ يَفِضْ مَاؤُهَا عُذْرُ

در مرثیتِ محمّد بن حُمَیْدِ الطُّوسیّ « وفیات الأعیان » ج۱ ص۳۳۶ ، که ازمراثی بسیار معروف در ادب عرب بشمار است. «دیوان أبی تمّام» ص۳۲۹–۳۳۱ ، و ابیاتی چند از آن جای بجای در پاره‌ای از کتب ادب بچشم می‌خورَد . از آن جمله است : « البیان و التّبیین » ج۳ ص ۳۹۵ و «تاریخ یمینی » ج۱ ص۳۴۵ و ۳۴۶ و « أغانی » ج۱٦ ص ۳۰۹ و ۳۱۰ و «حماسة ابن الشّجریّ » ص۹۳ و «الوساطة بین‌المتنبّی وخصومه» ص۶۷ و۳۲۷ و «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص۱۳۰ و۳۸۵ .

ص۴۷ س۱۰و۱۱ مسیح بود جهان مُرده ... الخ در « قصص الأنبیاء » تألیف أبو اسحق نیشابوری ص ۳۷۴ و ۳۷۵ ضمن قصّهٔ هشتاد وسوم : « دعوت کردنِ عیسی علیه‌السّلام » آمده است: « گفت: (یعنی عیسی علیه‌السّلام)

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

أبوتمام آن را دراین مرثیت شیوا تضمین کرده‌است . در « حماسهٔ بحتری » ص ۲۷۶ و ۲۷۷ علاوه براینکه نام‌گویندهٔ این اشعار ، خواهر ولید بن طریف، لیلی (ابنة التغلبیة) آمده، بیت مورد نظر نیز چنین روایت شده است :

فلا تجزعا یا ابنی طریف فاننی — أری الموت و قاعا بکل شریف

۱ - این دو بیت دقیقی را بیاد می‌آورد :

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل باشند کوته زندگانی

« تاریخ بیهقی » ص۳۷۷ .

۲- در « دیوان أبی تمام » ص۳۲۹ : الأمر .

مرده زنده کنم بفرمانِ خدایْ تعالیٰ. گفتند: این بزرگ کاریست، اگر توانی کرد. پس اندیشه کردند که مرده‌ای کهن باید که زنده کند. هرچه اندیشه کردند کهن‌تر از سام کسی نبود که پسرِ نوح بود، و ایشان شنیده بودند که گور او در وادی است بر کوهی از کوههای بیت المقدس. پس گفتند او را: زنده کن. عیسی گفت: نیک آید. بیرون آمد و خلق از پسِ او بدان وادی آمدند. عیسی آواز داد که: یا سام بن نوح قُمْ بإذْنِ الله. گویند چهارهزار سال بود تا او مرده بود آنجا که گور او بود، زمین بجنبید، و بشکافت و سام سر از زمین برکرد و بنشست، و خاك از سر و ریشش فرو می‌ریخت و ریش و موی او سپید شده بود. و پیش‌از ابراهیم علیه السّلام کس را ریش وموی سپید نبودی. ایشان گفتند: یا عیسی این سام نیست که این‌را ریش سپیدست. عیسی گفت: ازو بپرسید که توکیستی ومن کیم. بپرسیدند. گفت: من سام بن نوح و او عیسی بن مریم پیغامبر خدای. پرسیدش که یا سام ریشت سپید چراست؟ گفت: یا نَبِیَّ الله، در آن وقت که آوازِ تو بگوش من رسانیدند پنداشتم که آوازِ اسرافیل است، و روزِ رستخیز است، از بیم وهیبتِ آن موی من سپید شد. عیسی گفت: خواهی که دُعا کنم تا حقّ سبحانه و تعالیٰ ترا زندگانی دهد تا با ما باشی و خدای را عبادت و خدمت کنی؟ گفت یا رسولَ الله اینکه می‌گویی نیکست، لیکن آخرش مرگست. چهار هزار سالست تا من مرده‌ام هنوز تلخیِ جان‌کندن در حلقِ من مانده است نخواهم که دیگر بار مرگ بچَشَم. دُعا کن تاخدایْ تعالیٰ باز دیگربار مرا بحال خویش برد. عیسی علیه السّلام دُعا کرد، بارِ دیگر در گور افتاد و زمین برو راست شد. و چنین گویند که عیسی درهمهٔ روزگارِ خویش هشت تن زنده کرد بفرمانِ خدایْ تعالیٰ، وازجملهٔ این هشت تن یکی چندانی بزیست‌که ازو فرزندان

آمدند ، پس بمُرد . » رك : «حیوة القلوب » ج۱ ص۲۹۹ .

ص۴۷ س۱۱و۱۲ کیخسرو بود از چینیان . . . الخ مؤلّف دراینجا از چینیان ظاهراً ترکان و تورانیان را خواسته است .

در داستانهای ایران باستان آمده است که : چون کیخسرو پادشاهِ کیانی بخونخواهیِ پدر خویش ، سیاوش ، چندین کرّت افراسیاب را بشکست ، وی پس از رای زدن با یکتن از نزدیکان خود به بهشت گنگ که دژی سخت استوار و بلند بود پناه جُست . کیخسرو بسپهسالاری رستمِ دلاورِ نامدار ایرانی بدژ تاخت و پس‌از نبردی خونین دژ را بگشود . جَهْن و گرسیوز ، فرزند و برادرِ افراسیاب ، گرفتار آمدند و افراسیاب از راهی پنهانی که در زیر زمین دژ از پیش تعبیه کرده بود بشیوهٔ معهود خویش از معرکه بگریخت ، و نامه‌ای بنزدیک فغفور چین فرستاد و از وی یاری جُست. فغفور نیز باشاهِ ترکان انبازگشت ولشکری‌گران بیاری وی‌گسیل داشت . لکن این‌بار نیز افراسیاب، با اینکه بحیلت گرایید و برسپاه ایران شبیخون زد بسبب هوشیاری و بیداری ایرانیان شکسته شد . چون این خبر به فغفور وخاقان رسید از یاوریِ خویش به افراسیاب پشیمان شدند و پوزش را از چین و ختن هدایایِ گران ، از دینار و گوهر و بدره و برده و دیگرِ طرائف به‌بهشت گنگ بنزدیک کیخسرو فرستادند. وی فرستادگان فغفور وخاقان را بنواخت و پیشکشهای آنان را ، بدین شرط که ازین پس اندیشهٔ یاری به افراسیاب را نیز بخاطر راه ندهند ، بپذیرفت .

از آن سوی افراسیاب از آب زره بگذشت و بگنگ دژ پناه جُست ، کیخسرو نیز بر اثرِ وی بدانجای شتافت ، لکن از وی بهیچ روی نشانی نیافت وبناچار بدیدار نیای‌خویش، کیکاووس، به‌ایران روی‌نهاد، وپس‌از چندی‌هردو زیارت آذرگشسپ‌را به‌آذرآبادگان رفتند وهفته‌ای درآن مکان

ایزدی به نیایش پرداختند و در یافتنِ افراسیاب از دادارِ بزرگ یاری خواستند.

افراسیاب نومید و هراسناک و بی خورد و خواب و تیره روز از بیم ِ جان بکوهی پناه جُست. قضا را نیک مردی پارسا، هوم نام، از تخمهٔ فریدون که درهمان کوه به نیایش دادار سرگرم بود وی را باز شناخت و در بند کرد، امّا افراسیاب این‌بار نیز با گُربُزیِ تمام ازبندِ هوم بگریخت و در آب چیچست پنهان شد.

سرانجام بتدبیر هوم، گرسیوز، برادر افراسیاب را پالهنگ بگردن افگندند و در کنارِ آن آب وی را چندانی تازیانه زدند که بفریاد و خروش درآمد. این‌حیلت کارگر افتاد و افراسیاب را مهرِ برادری بجنبید وسر از آب بدر کرد و گرفتار آمد و هر دو را بخونِ سیاوش بکشتند.

کیخسرو پس‌از مرگِ نیایش، کاووس، بر تخت بنشست و پس‌ازشصت سال پادشاهی دل ازمهر جهان برگرفت و بپرستش دادار پرداخت، وچون سروشِ غیبی وی را نوید سفر جاودانی داد و مأمور کرد که لهراسپ را بجای خویش برگزینند، سران سپاه را گرد کرد و رایِ خویش با آنان در میان نهاد، آنان نیز پس‌از لختی تحاشی بپادشاهی لهراسپ تن دردادند. پس‌از آن کیخسرو یاران را بدرود گفت و با گروهی از ناموران آهنگِ سفرِ جاودانی کرد. چندانکه بزرگان ایران وی را از این رای باز داشتند سودی نبخشید. کیخسرو سختیِ راه و نبودن توشه‌را بدانان یادآور شد و آنان را از همراهی خویش منع فرمود.

سه گُردِ گرانمایه گردن فراز — شنیدند گفتار و گشتند باز
چو دستان و رستم چوگودرزِ پیر — جهانجوی و بیننده و یادگیر
نگشتند ازو باز چون طوس وگیو — فریبرز و بیژن و گستهم ِ نیو

این چند تن شبانروزی با کیخسرو همراه بودند و پس‌از پیمودن بیابانی ، بچشمه ساری رسیدند آنگاه ،

بدان مرزبانان چنین گفت شاه — که: امشب‌نرانیم ازین جایگاه
بگوییم کارِ گذشته بسی — کزین پس مرا خود نبیند کسی

و چون خورشید تابان از افق سر بر زند ،

مرا روزگار جدایی بود — مگر با سروش آشنایی بود
چو بهری زتیره شب اندر چمید — کیِ نامور پیشِ یزدان خمید
چنین گفت با نامور بخردان — که : باشید بدرود تا جاودان
کنون چون برآرَد سپهر آفتاب — نه‌بینید ازین‌پس مرا جُز بخواب

ونیز یاران را از توقُّف درآن مکان تحذیر وانذار فرمود وآنان را گفت :

زکوه اندر آید یکی بادِ سخت — کزو بگسلد شاخ‌وبرگِ درخت
ببارد یکی برف ز ابرِ سیاه — شما سوی ایران نیابید راه

چون بامـداد شد و کیخسرو را نیافتند ، در پِی او برآمـدنـد و هرگز گمان نمی‌بردند که درهوای ملایم وخوش ، برف نابهنگام ببارد ،

وزان‌پس‌بخوردندچیزی‌که‌بود — زخوردن سوی خواب‌رفتند زود
هم آنگه برآمد یکی باد و ابر — هوا گشت برسانِ چرمِ هِزَبْر
چوبرف‌اززمین بادبان برکشید — نَبُد نیزهٔ نامداران پدید
یکایک ببرف اندرون ماندند — ندانم بدان جای چون ماندند
نماند ایچ‌کس را ازیشان توان — برآمد بفرجامْ شیرین روان

« یشتها » ج ۲ ص ۲۳۷ ــ ۲۵۵ ، « شاهنامهٔ فردوسی » ج ۵ ص ۱۲۷۷–۱۴۴۱ .

ص۴۷ س۱۵ بَدَأ[۱] غَریبًا حدیث است وبصورت : إنّ ٱلإسْلامَ بَدَأ[۱] غَریبًا وَسَیَعُودُ غَریبًا کَمَا بَدَأ ، فَطُوبَی لِلْغُرَبَاء . در «الجامع الصّغیر» ج۱ ص۷۸ ؛ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۲ ص ۳۲۱ و ۳۲۲ آمده است . یعنی: اسلام غریب آغاز گشت و زودا که بصورتِ نخستین غریب بازگردد، ای‌خوشا غریبان را. (: گروهی اندك که درآغازِ دعوتِ حضرتِ رسول اکرم به اسلام گرویدند ، و نیز آنانکه درآخِرِ زمان روی ازآن برنگاشتند .) مُفاد حدیث آنکه : اسلام با پیروانی اندك که سخت در تنگنایِ ایذاء و دشمنیِ کافران و مشرکان بودند آغاز گشت ، و دیری نپاید که بصورت نخستین درآید. بیانِ این‌سخن آنکه: همچنانکه شمارهٔ متدیّنانِ بدیانت اسلام درآغازْ اندك بوده است، روزگاری نگذرد که عدّهٔ عاملان بدان شریعتِ راستین نیز روی بکاستی گذارَد و بقرارِ عهد نخستین باز گردد . رستگار و سرافراز آنانکه در جِهادِ با بددینان وکافران دندان افشردند و از دین حق باز نگشتند .)

رك : «مثنوی معنوی» طبع نیکلسن ج ۵ ص ۵۴ ؛ و « احادیث مثنوی » ص۱۵۸ ، و « المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث‌النّبویّ» ج۱ (ا – ح) ص ۱۵۰ .

ص۴۸ س۵ آسمان در این ماتم کبود جامه . . . الخ جامهٔ کبود یا نیلگونْ نشانهٔ سوکْواری و تعزیت و ماتم بوده است .

بهاء الدّین محمّد بن المؤیّد البغدادیّ گوید :

روامدار که درسوكِ من کبود کند لباس طفلی چند ؛ این سپهرِ مینایی

« لباب الألباب » ص۱۲۴

۱– در « فیض‌القدیر شرح الجامع الصغیر » ج۲ ص۳۲۱ ذیل حدیث مزبور آمده است: «(ان الاسلام بدأ) ضبطه النووی بالهمز من الابتداء ، و فی تاریخ قزوین للرافعی ان قرئ بغیر همز فظاهر ، یقال بدا الشئ یبدو ای ظهر ... الخ »

خاقانی گوید :

گیتی سیاه خانه شد ازظلمت وجود   گردون کبود جامه شد از ماتمِ وفا

« دیوان خاقانی » ص۱٦

و همو گوید :

خاقانیا بسوك پسر داشتی کبود   برسوك شاهِ شرعْ سیه پوش بر دوام

« دیوان خاقانی » ص۳۰۲

قس : از آفتاب روی تو چون شکل خشم یافت

پشتم خـَمـَست و سینه کبودم چو آسمان

«کلیّات شمس » ج٤ غزل ۲۰٤۷ بیت ۲۱٦۱۳

ونیز، قس: «... سوسن درکسوت سوکْواران ازرق می‌پوشید و أُغـْلوطـَه می‌داد که آسمان رنگم . . . »

« جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۱۱۰ س ۳ و٤

ص٤۸ س٥–۹ آسمان دراین ماتم کبود جامه ... الخ مؤلّف درانشاء این‌عبارات ظاهرًا به « ترجمهٔ تاریخ یمینی » نظر داشته بوده است . در این کتابْ در ورق ۸٤ ص آ ، آمده است :

«... آسمان جامهٔ کبود تعزیت در سر کشید ... و ماه از حُرقتْ رخساره بخراشید ... و صبح جامه چاك کرد ... الخ »

و در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدیّ ص۳۸٥ آمده‌است :

«... فأعظم بها من مصیبة، لو شقّ الفجر لها جیبه لحقیق، و أفجع بها من نازلة ، لوخدش لها القمر وجهه لجدیر ، فحقّ للأفلاك أن تلبس ثوب الحداد ، والنّجوم أنْ تجلس فیها علی الرّماد ... الخ»

و در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۸۲ در ترجمهٔ این‌عبارات چنین آمده است :

« . . . زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دَم صُدرهٔ خارا چاك زند ، و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منوّر رو بناخن بخراشد و بخروشد ، سزاوار بُوَد ، بل واجبست افلاك را که پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعیّن که برخاك و خاکستر نشینند ... الخ »

ص۴۸ س۹ ماه در این حادثهٔ مشکل ... الخ اشارتی‌است به کلفِ ماه . قس :

فلک بگریست و مه را رو خراشید

در آن ساعت که زارِ زار رفتی

«کلیّات شمس» ج۶ غزل ۲۶۴۸ بیت ۲۸۱۰۰

ص۴۹ س۱–۶ جهان تاند چُنین ... الخ این سه بیت باتفاوتی اندك در «خسرو شیرین» حکیم نظامی گنجوی آمده است ، بیت اوّل ودوم در ذیل‌عنوان: «جنگِ خسرو با بهرام و گریختن بهرام» «خسرو شیرین» ص ۱۶۴ س ۱۰ و۱۱، و بیت سوم در ذیل : «مجلسِ بزمِ خسرو و باز آمدن شاپور» « خسرو شیرین » ص۹۸ س۱۲ .

ص۴۹ س۸ جوزاییِ کم عِیار . چنانکه از این دو بیتِ خاقانی برمی‌آید محتملست زرِجوزا نوعی زر کم عِیار یا نبهره بوده باشد :

چون زرِ جوزاییِ اختران سپهرند سخته بمیزان از کیای صفاهان

« دیوان خاقانی » ص۳۵۳

آفتابی شو ز خاك انگیز زر زی عُطارِد زرِّ جوزاییِ فرست

« دیوان خاقانی » ص۸۲۸

ص۵۰ س۱–۴ دل برجهان منه ... الخ ، قس :

دل بگسل از جهان که جهان پایدار نیست

واثق مشو باو که بعهد استوار نیست

«دیوان عطّار» ص۷۹ غزل شمارهٔ ۱۱۴

ص۵۰ س۹و۱۰ إذَا قَدَّمْتَ ... الخ (ای روزگار) بدان هنگام که آخرین مصیبت را از پیش فرستادی ، هراینه بازار خویش را در مَعْرِضِ کساد آوردی. (مراد آنکه: روزگارِ ستیزه‌کار با این‌بلیّهٔ هائل تو گویی کاری‌ترین و جان سوز ترین تیری که در ترکش داشت پرتاب کرد و شاید که پس ازین مردم با وقوعِ این مصیبتِ مرگ خیزِ بی زنهارْ از مصائبِ روزگار بهیچ روی نهراسند و آن را بچیزی نشمرند ، ازاین رو که این مصیبت داهیه‌ای سخت هولناك و بلیّه‌ای بغایت عظیمست ، و هر سختی و تنگی و سیه روزی که پس ازین در رسد در جنبِ آن وزنی ندارد و بشمارِ مصیبت در نیاید .)

این بیت از أبوالفرج بن میسرة است در مرثیتِ کافی الکُفاة ، أبوالقاسم ، اسماعیل بن عبّاد ملقّب به صاحب ، «یتیمة الدّهر » ج۳ ص ۲۸٤. نیز ، رك: «تاریخ یمینی » ج۱ ص۱۳۳و «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج ۱ ص ۱۳۳ .

ص۵۰ س۱۱ سَدّ یأجوج تاتار ... الخ اشارتست به‌سدّ مذکور در قرآن کریم (سورهٔ کهف، ۱۸، آیاتِ ۸٤–۹۹) که ذوالقرنین (اسکندر) آن را برای منع از تباه‌کاری یأجوج و مأجوج پی افکنده بوده است .

برای اطّلاع بر عقاید مفسّران و مورّخان و دانشمندان اسلامی در بابِ تطبیقِ نصوصِ قرآن کریم باشخصیّت ذوالقرنین ، که گاه سخت متناقض و وهم آلود و دور از حقایق مسلّم تاریخی است ، رك : « تفسیر مجمع البیان » ج ۳ ص ٤۸۹ و ٤۹۰ و « التّفسیر الکبیر للإمام الفخر الرّازیّ » ج۲۱ ص۱۶۳ — ۱۶۵ ، و « نهایة الأرب » ج۱ ص ۳۶۱ و ج ۱٤ ص ۲۹۸—۳۰۹ و «حیوة القلوب » ج۱ ص۱۵۷—۱۷۱ وحواشی «نوروزنامه» بقلم‌استاد مینوی ص۸۵ و۸۶ و « لغت‌نامهٔ دهخدا » (ذ — ذیونوسیوس)

ذیل : «ذوالقرنین» و مقالتِ مولانا ابوالکلام آزاد در مجلّهٔ «ثقافة الهند» شماره های اوّل و دوم و سوم .

ص۵۰ س۱۱و۱۲ درِ خیبرِ کفّار ... الخ درتاریخ غزواتِ حضرت رسول اکرم صلعم آمده است که : آن حضرت در اوایل سال هفتم از هجرت بعزم تسخیر خیبر ازمدینه نهضت فرمودند و قِلاعِ آن دیار را یگان یگان بگشودند ، لکن چون بقلعتِ قموص رسیدند کار بر مسلمانان سخت شد و گشودن آن بآسانی دست نداد . از بریدة الأسلمی روایت کرده اند که : رسول خدا بدان هنگام بدرد شقیقه ، که گاه بگاه بر آن حضرت عارض می‌شد ، دوچار گشته بودند ، و خود بنفْسِ خویش به معرکه قدم نمی نهادند . ازاین رو باشارت ایشان ابوبکر رایت آن حضرت بدست گرفته بعزم جِهاد بیرون رفت ، لکن کاری از پیش نبرد و شکسته بازگشت . دیگر روز عمر را بانجام دادن این مهمّ گسیل فرمودند وی نیز همچنان مرعوب و مغلوب قلعگیان شد . چون حضرت را از این شکست آگاه ساختند فرمودند : فردا رایت را بدلاوری ــ که هرگز از معرکه روی برنتابد و خدا ورسول وی را دوست دارند و او نیز همچنان خدا و رسول را دوست دارد ــ سپارم تا خدایْ تعالیٰ قلعت را بر دستِ وی بگشاید . بامداد روز بعد حضرت رسول اکرم‌صلعم علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام‌را طلب فرمودند. ایشان ، که از دردِ چشم وسر، سخت نالان بودند، بخدمت آمدند ، ببرکتِ دُعا و عنایتِ خاصّ پیغامبر خدا درساعتْ ألم از وجودِ آن حضرت زایل شد. آنگاه رایت خویش‌را برای یکسوکردنِ کارِ قلعت وقَلْعِ مادّتِ کافرانْ بایشان سپردند . امام علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام رویْ بکارِ آنان آوردند وگروهی از مبارزانِ دلیرِ قلعت را بخاکِ هلاك و بَوار افگندند ، از آن جمله در نبردی هَوْل خیز و خونین مرحب نام

که دلاورترِ آن قوم بود بدست آن حضرت کشته آمد .

از ابو رافع که از جمله موالی حضرت رسول اکرم صلعم بود روایت کنند که : درحینِ کارزار بضربتِ مردی یهودی سپر از دستِ آن‌حضرت رها شد و برزمین افتاد ، لکن ایشان بهیچ روی خویشتن ازجای نبُرده در نبَرد با آن فاسقان دندان افشردند وخودرا بدرِ حصار رسانیدند وحلقهٔ آن در بگرفتند وبنیروی ایزدی آن را ازجای برکندند وسپر خویش ساختند و همچنان بپیش رفتند و قلعت را بگشودند . من و هفت تن دیگر هر چند کوشیدیم در را بـر روی دیگر برگردانـیم نتوانستیم گرداند . « السّيرة النّبويّة » لابن هشام ج۳ ص۳٤۲–۳۵۱ ، «تاريخ اليعقوبیّ » ج۲ ص۳٤ و۳۵ ، «تاريخ الطّبریّ» ج ۲ ص ۲۹۸–۳۰۳ ، «الكامل» لابن‌الأثير ج۲ ص۱٦۸ و ۱٦۹ ، «حيوة القلوب» ج۲ ص٤۲۸–٤۳۷ .

ص۵۰ س۱۳ دیو بر تخت سلیمان نشست ... الخ در « قصص‌الأنبياء » تألیف أبو اسحق نیشابوری « قصّهٔ شصت و چهارم » ص ۳۰۵ و ۳۰٦ در ذیل عنوان : « ذهابِ مُلْکِ سلیمان علیه‌السّلام » آمده است :

« بقصّه‌ها آمده‌است که سبب راندنِ مملکتِ سلیمان علیه‌السّلام از خاتم بود. حقّ تعالیٰ همه چیزهارا مسخَّرِ او گردانیده بود بسببِ آن نامـْها بود که بر وَی بود ، و سلیمان آن را حرمت داشتی و بزرگ داشتی . هرگاه که بطهارت‌گاه رفتی آنرا از انگشت بیرون کردی و بخادمِ امین دادی. روزی آن‌خادم بوقتِ طهارت غایب بود، گویند دیوی برصورتِ آن خادم بیامد و انگشتری بستد ، و بـا انگشتِ خویش درکرد، و بیامد و بر تخت بنشست . خلق پنداشت که وی سلیمانست اورا مطیع گشتند. چون سلیمان از طهارت‌گاه آمد انگشتری طلب کرد ، نیافت، متحیّر شد، نزدیک آمد دید دیو را بر تخت نشسته، و خلق او را مطیع گشته، نتوانست گفتن که من

سلیمانم که بزدندیش . کارش تنگ شد ، بیرون آمد از شهر، بکرانهٔ دریا آمد و مزدوریِ صیّادان گرفت. هر روز به‌نیم درم سیم که بستدی ویک ماهی ، بدین سختیِ روزگار می‌گذاشت و ازکار خود تعجّب مانده .

چون چهل روز برآمد مدّتِ بلاش بسر آمد، و گفت و گوی درمیان خلق درافتاد . دیو از آن بترسید . آصف گفت : از گفتارِ این لَذّت نمی‌آید چنانکه پیش ازین می‌آمدی ، و سخنِ این مانندهٔ سخن سلیمان نیست . زنان گفتند : این آمد و شدِ سلیمان نیست بما ، و این سخن درست نیست . این سخن در میانِ بنی اسرائیل افتاد . دیو بترسید ، بگریخت و انگشتری را بدریا انداخت. حقّ تعالیٰ سبب‌کرد تا انگشتری ماهی بگرفت وفرو برد. آنگاه بدام درافتاد. قضا را آن ماهی سلیمان را دادند. چون سلیمان شکم ماهی‌را بشکافت انگشتریِ خود بدید. دانست‌که حقّ تعالیٰ اورا بمملکت باز رساند . در ساعت‌که خاتم در انگشت‌کرد صیّادان بدانستند‌که او سلیمانست. پس سلیمان رویْ سویِ [شهر] نهاد، بیامد، وبر تخت بنشست و بمملکت باز رسید ... الخ» .

ص۵۱ س۲–۵ وَ تَعْلَمُ کَمْ خَسِرْنَا ... الخ و چون در اصل حساب بیندیشی بدانی که چه مایه سود یا زیان کرده‌ایم . آنگاه که پرده از رویِ (پوشیدگیهایِ) کار بر افتد ژودا که از آنچه ازو تباه ساختی و ببادِ ضَیاع بَردادی یاد کنی. رك : ص۵۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲و۳ از متن کتاب حاضر.

ص۵۱ س۹ آهنِ سرد کوفتن رك : «حواشی وتعلیقات» کتاب حاضر ، توضیح مربوط به‌ص۷۴ س۱۱، ناظر به مصراع : «هَیْهَاتَ تَضْرِبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدٍ» .

ص۵۱ س۱۰ طولَ اللّیلِ إلّا قَلِیلا در همهٔ شب مگر اندکی . رك : ص ۵۱ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

ص۵۱ س۱۱ همه شب عُطارِد را آزَرده بودم . مراد آنکه : در ترسُّل و کتابت تا بدان غایت دقایق مُبدَعات و نِکاتِ سخت باریک فَصاحت و بَلاغت را مرعیّ داشته بودم و در سخن موی بدو نیم شکافته ، که آتشِ رشک در مِجْمرِ دلِ عُطارِد ـ که بپندار منجّمان قدیمْ دبیرِ فلک و کوکبِ دیوانیان و کاتبان و مترسّلان بوده « شرح بیست باب مــلّا مظفّر » در منسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه ـ انداخته و محسود وی گشته ، و در نتیجه وی را از خود سخت بیازرده بودم .

ص۵۲ س۲و۳ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ . . . الآية رویهایی بود آن روز بران گرد [بیگانگی ، رویهایی تیره و تاریک] میرسد بدان گرد [راندگی] ، ایشانند ایشان کافران و بدکاران .

ص۵۲ س٤و۵ يُعْرَفُ ٱلْمُجْرِمُونَ ... الآية بشناسند بدکاران را بنشانِ ایشان [سیاه رویی و ازرقی] بگیرند موی پیشانیها و پاشنَها [مویْ برپاشنه پیچند و بدوزخ اندازند .]

ص۵۲ س۷ و۸ چون زهِ گریبان درگردن ... الخ قس : «... سزای بدکردار چون زهِ گریبان پیرامنِ وی درآید ... الخ » «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱٦٦ ، ص ب س۱۰ .

ص۵۲ س۱۰ مَآ أَغْنَىٰ عَنِّي ... الآية چه بی نیازی کرد از من مالِ من ؟! بشد از من حجّتِ من .

ص۵۳ س۳و٤ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ . . . الآية ایشان را بُوَد از زَوَرِ سَرِ ایشان سایه وانهایی از آتش ، و از زیرِ ایشان سایهوانهایی [ازآتش] آنست [آن عذاب] که بیم میکند خدایْ بدان بندگانِ او را . ای بندگانِ من بترسید از [آزار] من .

ص۵۳ س۹ وَ فِی ذَٰلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ ... الآیة و درآن [بهشت و نعیم] رَغبت کنندا رَغبت کنندگان .

ص۵۳ س۱۰ و۱۱ أحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... الآیة صدر آیه چنین است :
« وَ لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ ٱللهِ أمْوَاتًا بَلْ . . . » و مپندارید آنها را که بکشتند در راه خدای که ایشان مردگانند . بیک[۱] [ایشان] زندگانند نزد خدایِ ایشان، روزی می‌دهند ایشان‌را ، شادان باشند بدانچه داده باشد خدایْ ایشان را از افزونیِ او .

ص۵٤ س۲و۳ فَمَنْ لَمْ یَمُتْ ... الخ هرکه بشمشیر نمیرد بجز آن بمیرد، علل و اسبابْ گوناگون و درد (مرگْ) یکی است .
این بیت از أبو نصر عبدالعزیز بن عمر بن نباتة السّعدیّ است . «وفیات‌الأعیان» ج۲ ص۳٦۵ .
ابن خلّکان را در «وفیات‌الأعیان» راجع بدین بیت داستانی است که نقل آن دراینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید :
« ... وقال أبوعلیّ محمّد بن وشاح بن عبدالله : سمعتُ أبا نصر بن نباتة یقول : کنتُ یومًا قائلا فی دهلیزی ، فدقّ علیّ الباب ، فقلتُ : مَنْ ؟ فقال : رجلٌ من أهلِ المشرق، فقلتُ : ما حاجتُکَ ؟ فقال: أنتَ القائل [من الطّویل] :

وَمَنْ لَمْ یَمُتْ بِالسَّیْفِ مَاتَ بِغَیْرِهِ
تَنَوَّعَتِ ٱلأَسْبَابُ وَٱلدَّاءُ وَاحِدُ

۱- در « ترجمه و قصه های قرآن » مبتنی بر تفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری ، که ترجمهٔ آیات قرآنی کتاب حاضر از آن مأخوذ است ، مکررا در ترجمهٔ « بل » « بیک » آمده است . شمس الدین محمد بن قیس‌الرازی در «المعجم فی معاییر أشعارالعجم» ص ۲۳٤ گوید : « ... و درپارسی قدیم بمعنی « لکن » « بیک » استعمال کرده‌اند باما‌لت کسرهٔ باء ، واکنون آن لفظ از زبانها افتاده‌است ومهجورالاستعمال شده ... الخ » .

فقلتُ : نعم ، فقال : أرويه عنک ؟ فقلتُ : نعم ، فمضى فلمّا كان آخر النّهار دقّ عليّ الباب، فقلتُ : مَنْ؟ فقال : رجلٌ من اهلِ تاهرت من المغرب، فقلتُ : ماحاجتك ؟ فقال: أنت القائل : وَمَنْ لَمْ يَمُتْ... الخ ، فقلتُ : نعم ، فقال : أرويه عنك ؟ فقلتُ : نعم ، وعجبتُ كيف وصل إلى المشرق والمغرب . » اين بيت در « سيرة جلال الدّين » طبع حافظ احمد حمدى ص۱۲۵ نيز آمده است. رك : ص٥٤ ، حاشيهٔ شمارهٔ ۲ از متن كتاب حاضر .

ص٥٤ س٥ مُشَرِّقَ أرْضٍ ... الخ گاهى روى بسوىِ مشرق و ديگرْگاه روى بجانبِ مغرب .

اين مصراع در « سيرة جلال الدّين » طبع حافظ أحمد حمدى ص ۱۱۱ نيز آمده است .

ص٥٤ س٦و۷ يَمَانُونَ أحْيانًا ... الخ[۱] زمانى (روى) بسوىِ شام و گاهى (روى) بجانبِ يمن. (اين معنى است مناسب باسياقِ عبارتِ متن كتاب ، امّا معنىِ متناسب و مقتضى با اصل بيت را براين تقريب توان گرفت: (آنان) زمانى بسوىِ يمن سفر مى‌كنند و گاهى بجانبِ شام[۱] .)

اين مصراع از أبوالعلاء المعرّى و تمامتِ بيت چنين است :

يَمَانُونَ أحْيَانًا شَآمُونَ تَارَةً

يُعَالُونَ عَنْ غَوْرِ ٱلْعِرَاقِ لِيَنْحَطُّوا[۱]

« شرح التّنوير على سقط الزّند » ج ۲ ص ۱٦٦ و۱٦۷ و « شروح سقط الزّند » ج٤ ص١٦٤٨ .

---

۱ ــ در « شرح التنوير على سقط الزند » ج ۲ ص ۱٦۷ در شرح تمامت اين بيت چنين آمده است : « أنهم يسافرون أحيانا نحو اليمن و تارة نحو الشام ، يرتفعون عن البلاد الغائرة بالعراق ليعودوا اليها . »

ص٥٤ س٧ تجاذُبِ نَکْبای نَکْبَت . مؤلّف در مفتتحِ «سيرة جلال الدّين» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۱ نيز ، آنجا که در مقامِ بيان تيره روزی و غربت و آوارگیِ خويش از وطن مألوفست ، اين تعبير را بصورتِ : «... المتجاذب‌فی نکْباءِ النّکبة... » آورده است .

ص٥٤ س٨ در قوس رَجا متزعی . مَنْزَع : کشيدن گاه ، و منه ، لم يبقَ فی ٱلقَوْسِ مَنْزَعٌ . يعنی کار بنهايت رسيد . «منتهی الارب» ذيل مادّهٌ : (ن ز ع) و «الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النّضر العتبی» ج۱ ص۱٤۲ .

قس: «لم يكن فِی الهرب مطمعٌ، ولا فیقوس الرّجاء منزعٌ ...» «تاريخ يمينی» ج۱ ص۱٤۲ .

نيز ، قس ، اين بيت محمّد بن علیّ الشّامیّ :

طوی ٱلهَجْرُ أسبابَ ٱلمودّةِ بيننا فلم يبق فی قوسِ التّبصّرِ مَنْزَعَا

«أنوار الرّبيع» ص١٢٤ .

ص٥٥ س۱ إذِ ٱلْعَيْشُ ... الخ بدان هنگام که (نهالِ) زندگانی طریّ و تازه‌و شکوفا، و (جمالِ) روزگار برونق ونَضارت وطراوتِ خود بود .

اين‌مصراع ازأبوالمظفّر الأبيوردیّ است، وتمامتِ بيت در ديوانِ وی ، ص۲۹۷ ، چنين آمده است :

إذِ ٱلْعَيْشُ غَضٌّ وَ ٱلشَّبَابُ بِمَائِهِ
وَ فِی حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْكَ غُفُولُ

تمامت اين‌بيت، باتفاوتی، در «جهانگشای جوينی» ج۱ ص۳ ومتنِ کتابِ حاضر ص ۷۰ س ۱و۲ نيز آمده است . بحواشیِ ناظر به ص۷۰ س ۱و۲ رجوع افتد .

ص٥٥ س٤و٥ كُلُّ نَفْسٍ ... الآية هر تنی چشندهٔ مرگست .

ص٥٥ س٦ خُلِقْتُم لِلْمَوْتِ . مرگ را آفريده شده‌ايد . مناسبست با مضمون : «لِدُوالِلْمَوْتِ» که بر « وَٱبْنُوالِلْخَرَابِ » مقدّم آمده است . «شرح -

نهج‌البلاغة » لابن أبی‌الحدید ج ٤ص٤١٣ ، « کنوزالحقائق »[1] ج۲ص٦٦ .

ص٥٦ س٤ فی مَنْزِلَةٍ ... الخ درجایگاهی میان آن دوجایگاه . مأخوذ است از : «المنزلة بین المنزلتین » قولِ واصل بن عطا ، مؤسّسِ فرقهٔ معتزله[2].

ص٥٦ س٦ فی حَالَةٍ ... الخ در حالتی میان آن دو حالت .

ص٥٦ س٦ فراز و نشیب با هزار ... الخ رك : ص٥٦ حاشیهٔ شمارهٔ ۷ .

ص٥٦ س۷و۸ ساعَةً فَسَاعَةً ... الخ ساعت بساعت ، یک بیک .

---

۱ ـ درکلمات قصار منسوب بحضرت مولای متقیان امام علی بن أبی طالب علیه السلام ، آمده است : « ان لله ملکا ینادی فی کل یوم : لدوا للموت ، واجمعوا للفناء ، وابنوا للخراب . » « شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ج ٤ ص ٤١٣ . و نیز در دیوان منسوب بدان حضرت بدین دو بیت برمی‌خوریم :

و سوی الله فیه الخلق حتی — نبی الله عنه لم یحاب

له ملک ینادی کل یوم : — لدوا للموت وابنوا للخراب

« شرح میبدی بر دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام » در « حاشیهٔ شرح نهج البلاغهٔ میرزا محمد باقر لاهیجی » ص۱٥۲ .

در « الأنوار الزاهیة فی دیوان أبی العتاهیة » ص ۲۳ نیز این عبارت بدین صورت تضمین شده است :

لدوا للموت وابنوا للخراب — فکلکم یصیر الی تباب .

۲ ـ بیان این سخن باجمال آنکه : ابو حذیفة واصل بن عطا (متولد بسال ۸۰ و متوفی بسال ۱۸۱ هجری) مؤسس و بانی فرقهٔ معتزله با استاد خویش حسن بن یسار بصری (متولد بسال ۲۱ و متوفی بسال ۱۱۰ هجری) بر سر سرنوشت مرتکبان کبائر و تعیین حدود ایمان وکفر اختلاف نظر یافت ، و بر اثر آن از حوزهٔ درس وی کناره گرفت و ازو اعتزال جست و با عمرو بن عبید ، شاگرد دیگر حسن بصری ، همداستان شد و بدستیاری وی فرقهٔ بزرگ معتزله را تأسیس کرد . حسن بصری و پیروانش را عقیده بر این بود که : مرتکبان کبائر منافقند و منافق بمنزلت کافر ، بل کافر را بر وی رجحانست . لکن واصل بن عطا می‌گفت : مرتکبان کبائر نه کافر مطلقند ونه مؤمن درست و کامل و راستین ، بل آنان را منزلتی است میان دومنزلت ایمان وکفر . « الفرق بین الفرق » ص٦۸، « بیان‌ـ الأدیان » ص۳۲ ، ترجمهٔ « الملل والنحل » ص٦۸ و٦۹ ، « خاندان نوبختی » ص۳۲ـ۳٥ .

ص۵٦ س۸ نَنْقُصُهَا ... الآية   می‌کاهیم آن را ازکنارَ هایِ آن .

ص۵۷ س۲ فَارَقْتُهَا ... الخ .   بترکِ آن (معرکه) بگفتم درحالی‌که (دیوِ) مرگْ سرگشته وحیران (مرا) می‌نگریست .

چنانکه در ص ۵۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ مذکور افتاده این مصراع ظاهرًا تلفیق و تحریفی است از پاره‌ای کلمات مصاریعِ دومِ دوبیتِ تأبَّطَ شرًّا شاعرِ معروفِ حماسه ، رك : « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی زکریّا یحیی ابن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص۸۰ و ۸۱ و « شرح دیوان الحماسة » تألیف أبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۱ ص ۸۲ و ۸۳ . قس :

وَ رَافَقْتُهَا وَ ٱلْجِنُّ تَنْهی وَ تَأْمُرُ

فَفَارَقْتُهَا وَ ٱلْمَوْتُ خَزْیَانُ یَنْظُرُ

« کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص۳۵۰ . و اگر قایل بحذف «واو» یا «فاء» در اوّل این‌مصراع (که بظاهر عَجُزِ بیت است) براثر مسامحه و قلّتِ مُبالات و بی دقّتیِ نسّاخ نشویم ، وزن آن موافق با بحرِ طویلِ اثرم خواهد بود[۱] .

دراینجا ذکر این‌نکته خالی ازفایدتی نتواند بود که علّتِ «خرم» (بخلاف تصریح ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ج ۵ ص ۴۲۹ و ۴۴۴) در عَجُزِ بیت نیز جایزاست، چنانکه در «شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه» ص۴۲ آمده است که :

«الخرم عندالخلیل – رحمه‌الله تعالیٰ – حذف اوّل الوتد لمجموع فی أوّل البیت و بعضهم ینقل عنه أنّه یجوزه فی أوّل النّصف الثّانی علی قلّة ... الخ » ودر همین کتاب ص۴۳ آمده : « وقوع الخرم [فی] اوّل النّصف

۱ـ اذا دخل القبض مع الخرم قیل له : أثرم « العقد الفرید » ج ۵ ص۴۲۹ .

الثّانی عنده [ای عند الأخفش سعید بن مسعدة] محکوم بجوازه اتّفاقاً. »
و در «شرح شیخ‌الإسلام بر منظومهٔ خزرجیّه» در حاشیهٔ «شرح دمامینی بر منظومهٔ خزرجیّه» ص۳۸ آمده است :
«... فموقعه (ای موقع الخرم) ابتداء الصّدر أوالعَجُز وإن کان فی‌الثّانی قلیلا . . .الخ »

ص۵۷ س۳و٤ با یکٔ دو آشنا ... الخ عَجُزِ بیتی است از انوری ابیوردی ، شاعر مشهور ، که تمامتِ آن و بیتِ پیش‌از آن چنین است :

دِی بامداد عِید که بر صدرِ روزگار
هر روز عِید باد بتأیید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم
با یکٔ دو آشنا هم از أبنایِ روزگار

«دیوان انوری» ص۱۷۸ .

ص۵۷ س۵و٦ لَوِ اطَّلَعْتَ ... الآیة اگر دیده‌ور گردی بریشان ، پشت بدهی ازیشان گریزان ، و پُر برآرند ترا ازیشان از بیم و هراس .

ص۵۷ س٦و۷ آتِنَا غَدَاءَ نَا ... الآیة بما آر چاشتِ ما ، بدرستی‌که ما دیدیم ازاین راه روِ خویش رنجی .

ص۵۷ س۱–٦ مغاری چون حال محنت . . . الخ پاره‌ای از کلمات این جُمَل همانند : « مغار » و « کهف » و « یکٔ دو آشنا . . . الخ » و « خواجه محمّد جودانه رابع ما بود » (که ناظر است به آیهٔ شریفهٔ « سَیَقُولُونَ ثَلٰثَةٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ » قرآن کریم : ۲۳/۱۸) و التزام و تلمیح آیهٔ شریفهٔ « لَوِ اطَّلَعْتَ . . . الآیه » قرآن کریم : ۱۸/۱۸ ، وکیفیّت انتخاب کلمات و تلفیق جملاتِ مناسبْ حاکیست که مصنّف را در انشای این عبارات به داستان اصحابِ کهف نظر بوده است . برای اطّلاع بر کیفیّتِ این داستان ، رکٔ : «ترجمه و

قصّه‌های قرآن» مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ج۱ ص۵۸۳–۵۸۹ و «قصص‌الأنبیاء» تألیف أبو اسحق نیشابوری ، قصّهٔ هفتاد و چهارم ، ص ۳۴۳–۳۵۰ .

ص۵۸ س۵ صاحبِ آمِدْ . مراد : الملكُ‌المسعود رکن‌الدّین مودود بن محمود ابن محمّد بن قرا ارسلان بن داود بن سقمان بن أرتق ازسلسلهٔ ملوك ارتقیّهٔ دیار بکر است که از ۶۱۹ تا ۶۲۹ درآمِد وحصن کیفا ومضافاتِ آن حکومت کرده و بقبحِ سیرت و سریرت و ظلم و جور سخت معروف بوده‌است. برای اطّلاعِ بیشتر بر احوال وی، رك، مقدّمهٔ کتاب حاضر : «مقالهٔ تاریخی وانتقادی استادِ عـلّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نفثة‌المصدور و مؤلّف آن » .

ص۵۸ س۵ آمِدْ عرب بلادِ بین‌النّهرین‌عُلیا را جزیره می‌نامید زیرا آبهای دِجله وفراتِ علیا جلگه‌های آنجا را در بر گرفته‌است، این‌سرزمین به سه قسمت تقسیم می‌گردید و هر قسمت را دیار می‌گفتند . این سه دیار عبارت از «دیار ربیعة» و «دیار مضر» و «دیار بکر» بود ، بنام سه قبیلهٔ «ربیعة» و «مضر» و «بکر» که پیش‌ازاسلام بدانجا کوچ کرده بودند ومسکن هر قبیله بنام همان قبیله موسوم شده بود . مَوْصل در ساحلِ دِجله بزرگترین شهر «دیار ربیعة» و «رقّة» درساحل فرات مرکزِ «دیار مضر» و «آمِد» در ساحل دِجلهٔ عُلیا بزرگترین شهرِ «دیار بکر» و «دیار بکر» شمالی‌ترین این این سه دیار بود. از « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۹۳، رك : «معجم‌البلدان» ج۱ ص۶۰–۶۳ .

ص۵۸ س۸و۹ خسروِ سیّارگان . . . الخ مراد آنکه : عظمتِ مقام و جلالتِ قدر ومنزلتِ وی تا بدان‌پایه بود که خورشید – که بپندار منجّمان قدیم کوکبِ

شاهان[۱] و مظهرِ رفعت و قدرت و تکبّر و عُجب و أنفَت بوده — ببندگیِ وی کمر خدمت برمی‌بست و مباهات می‌کرد .

ص۵۸ س۹ مرّیخ را اگر خطّ امان ... الخ مراد آنکه : مرّیخ — که بزعمِ منجّمانِ قدیم کوکب لشکریان و امیرانِ ظالم[۱] و مظهرِ قهر و مکابرَه و شَجاعت و جسارت بوده — دربرابر دلاوریِ وی تا بدان غایت مرغ دلی و جُبْن می‌نمود که اگر خودرا از تعرّضِ وی مأمون می‌پنداشت وازوی امان نامه می‌ستد فخر می‌کرد .

ص۵۸ س۹و۱۰ عُطارِد را تا دبیر . . . الخ مراد آنکه : ستارهٔ عُطارِد — که بپندارِ منجّمان قدیم کوکب دیوانیان و کاتبان[۱] و مظهرِ ادب و نویسندگی بوده و درعرفِ اهلِ ادب به‌دبیر فلک «آنندراج» نامبردار است — بدین امید که روزگاری شرفِ دبیریِ آن آستان یابد پیوسته بممارست در کار دبیری و مهارت در دقایق آن مستغرق بود .

ص۵۸ س۱۰و۱۱ ماه را تا برید ... الخ مراد آنکه : ماه — که بزعمِ منجّمان قدیم کوکبِ رسولان و پیاده رَوان وایلچیان بوده[۱] — تا سِمَتِ قاصدی و نامه بریِ آن حضرت یابد شب و روز مشق پیاده رَوی می‌کرد .

ص۵۸ س۸—۱۱ خسروِ سیّارگان ... الخ ناصرالدّین منشی کرمانی این عبارات را در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۶ با تصرّفی اندك ، بدین صورت ، بانتحال برده‌است :

«. . . در حضرتی که اگر از پیشگاهِ عظمتِ آن خسروِ سیّارگان را بنده می‌خواندند می‌زیبید ، مرّیخ را اگر خطّ امان می‌دادند می‌نازید، عُطارِد تا[۲]

۱ـ رك : « شرح بیست باب ملا مظفر » در منسوبات کواکب ، بدون شمارهٔ صفحه .

۲ـ ظ : عطارد را تا

دبیر آن بارگاهش خواند[۱] دائماً قلم زن بود، ماه را تا بَرید آن درگاهش داند[۲] شبانروزی قدم زن ...»

ص۵۸ س۱۳ وَكَمْ مُدَّعٍ ... الخ و بسا کسا که دعویِ مماحَضَت (دوستیِ محض و بی‌شائبه) کند و (حال آنکه) دروغ می‌گوید.

ص۵۸ س۱۵ وَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ ... الخ و (زنانِ) سرانگشت بخضاب آراسته را سوگندی نیست. (مراد آنکه: زنان زیبا روی سُست عهدند و بسوگندِ خویش نپایند.)

این مصراع عَجُزِ بیتی‌است‌که تمامت آن و دوبیتِ پیش ازآن چنین‌است:

تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْكَ، وَلَا تَكُنْ
عَلَيْكَ شَجًا فِي ٱلحَلْقِ[۳] حِينَ تَبِينُ[۴]
وَإنْ هِيَ أَعْطَتْكَ اللَّيَانَ فَإنَّهَا
لِغَيْرِكَ[۵] مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِينُ
وَإنْ حَلَفَتْ لَا يَنْقُضُ ٱلنَّأْيُ عَهْدَهَا
فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ ٱلْبَنَانِ يَمِينُ

این سه بیت بتصریح أبو اسحق ابراهیم بن علیّ الحصری القیروانی در «زهرالآداب» ج۱ ص۱۷ ازکُثیِّر بن عبد الرّحمن است. این ابیات در

۱ـ ظ: خوانند.

۲ـ ظ: دانند.

۳ـ مصراع دوم این بیت مطابقست با: «شرح دیوان الحماسة» لأبی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی ج۳ ص۲۶۴ و۲۶۵، لکن در «شرح دیوان الحماسة» لأبی علی أحمد بن محمد ابن الحسن المرزوقی ج۳ ص۱۳۰۹ و «زهرالاداب» ج۱ ص۱۷: فی‌الصدر، در «عیون الأخبار» کتاب النساء ج ٤ ص ۱۱٤: یؤذیک.

٤ـ عجز این بیت در «العقد الفرید» ج٦ ص۱۲٦، کتاب المرجانة الثانیة فی‌النساء وصفاتهن، چنین آمده است: جزوعا اذا بانت فسوف تبین.

۵ ـ در «زهرالاداب» ج۱ ص۱۷: لاخر.

«شرح دیوان الحماسة» تألیف أبو زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۳ ص۲٦٤ و۲٦٥، ونیز همین‌کتاب تألیف ابوعلی أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج۳ ص ۱۳۰۹ و «العقد الفرید» کتاب المرجانة الثّانیة فی النّساء و صفاتهنّ ، ج٦ ص ۱۲٦ و « عیون الأخبار » کتاب النّساء ، ج ٤ ص ۱۱٤ ، بدون ذکر گوینده‌ٔ آن آمده است . و بیت آخـر آن در « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۲ ص ۳۰۷ و عَجُزِ همین بیت ، یعنی مصراعِ مورد بحث، در «التّمثیل والمحاضرة» ص۲۱٤ نیز یاد شده‌است. بیت دوم و سوم ایـن قطعه در « تاریخ وصّاف » ص ۱۸٤ نیز مذکـور افتاده است .

رك : ص۸٦ س٥و٦ ازمتنِ کتابِ حاضر .

ص٥۹ س٦و۷ حَاشَا أنْ یَکُونَ ... الخ حاشا که در بدخویی (: زعارت و شراستِ طبع وخِصالِ نامحمود) وزشت‌کرداری وی را همانندی باشد.

ص٥۹ س۹و۱۰ خَلْقی از نُفایات ... الخ ، قس : «... لُقاطات المنون و نفاثات الحرب الزّبون . . . » «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳٤٦ ، و نیز، رك : «ترجمه‌ٔ سیرت جلال الدّین» ص۲۳۷ .

چنانکه در حاشیه‌ٔ شماره‌ٔ ۷ مشهود می‌افتد،کلمه‌ٔ «نُفَایات» درهمه‌ٔ نسخی‌که درتصحیح این کتاب مورد استفاده قرارگرفته «نفّاثات» بوده است و متن بصوابدید واشارتِ استاد سیّد محمّد فرزان واستاد فروزانفر به «نُفایات» (: نفایة الشّیء : بقیّته و أردؤه ... والنُّفایة ، بالضّم : ما نَفَیْتَه من الشّیء لرداءَته. «لسان‌العرب») تصحیح قیاسی شده‌است. دراینجا ذکر این‌نکته خالی‌ازفایدتی نمی‌نماید که اگر این‌کلمه‌را «نُفاثات» (بضمّ نون وتخفیف فـاء : آنچه از دهـان بدمیدن فرو اندازند ، از ریزه‌ٔ مسواك و مانندِ آن . «منتهی‌الارب») بدانیم، هم متنْ بهمان‌صیغتِ اصلْ محفوظ مانده،وهم

جانبِ معنی مراعات شده‌است، جز اینکه محتملست قرینهٔ «بقایا» جانبِ «نُفایات» را (با توجُّه بمعنیِ لغویِ آن که در صدر این مقال مذکور افتاده است) بیشتر تأیید کند. قس:

«... نصر فرمود تا چپ وراست او (ابوسعید شبیبی) بشمشیر فراگرفتند، و أجزایِ اعضایِ او از هم جدا کردند... باقیِ لُقاطاتِ قوم و بقایایِ سیف بگریختند... الخ» «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۴۲ ص ب.

و نیز قس: «و جماعتی را که باقی ماندهٔ شمشیر بودی بمطالبه ومثله زحمتی نرسانیدندی... الخ» «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۶۹ س۶و۷.

ص۵۹ س۱۰و۱۱ کَالْمُسْتَجِيرِ ... الخ همانند کسی که از ریگِ سوزانِ تافته بآتش پناه جوید.

عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در پاره‌ای ازکتبِ ادب چنین آمده است:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ
كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

«یتیمة الدّهر» ج۳ ص ۵۶، «مجمع الأمثال» ج۱ ص ۳۴۲، «الفاخر» ص۹۴، ذیل مثل: «أشأم من بسوس»، «خزانة الادب وغاية الارب» لابن حجّة ص۱۸۵، «انوارالرّبیع» ص۵۴۱، «فصل المقال» ص۳۰۰، «کتاب الأمثال» ص۸۶.

این بیت بصورت:

الْمُسْتَغِيثُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ
كَالْمُسْتَغِيثِ مِنَ الرَّمْضَاءِ[1] بِالنَّارِ

نیز روایت شده است، «جمهرة الأمثال» ص۱۶۷، «نهاية الأرب» ج۷ ص۱۲۷، «جمهرة اللّغة» ج۲ص۲۷۱، «لسان العرب» ذیل مادّه: (د ع ص)،

۱– در «لسان العرب»: الدعصاء.

«فصل المقال» ص ۳۰۰، «التّمثیل والمحاضرة» ص ۲٦٤ (تنها مصراعِ دوم).
أبو عُبَیْد البکریّ الأونبیّ در «فصل المقال» در اصلِ این إرسال المثل و سبب انشاء و گویندهٔ آن چنین آورده است :
«أصل هذا المثل و أوّل من نطق به التّکلام الضّبعیُّ وذلک أنّ جَسَّاس ابن مُرَّة لما طعن کُلَیبًا وهو کُلَیْب وائل آستسقی عمرو بن الحارث ماءً فلم یسقه وأجهز علیه، فقال التّکلام فی ذلک : المستغیث... الخ، وربّما أنشدوه : «کالمُستغیث من الدّعصاء بالنّار» . والدَّعصاء الأرض السّهلة المستویة تصیبها الشّمس فتحمی فتکون رمضاؤها أشدّ حرًّا من غیرها .
وقال أبوالفرج الإصبهانیّ: انّ قائدًا من قوّاد أحمد بن عبدالعزیز بن أبی دُلَف هرب إلی عمرو بن اللّیث ، و هو یومئذٍ بخراسان فغمّ ذلک أحمد وأقلقه فدخل علیه أبو نجدة لخیم بن ربیعة بن عوف من بنی عجل وکانَ شاعرًا فأنشده... المستجیر بعمرٍو... الخ، فسرّ أحمد، و سرّی عنه ، وأجزل صلة أبی نجدة . »
این مصراع در « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۲۱٤ و « تاریخ وصّاف » ص ۲۹۳ ، و نیـز تمامت بیت در « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۲۲۰ آمده است .

و مناسبست با مضمون مثل «فَرّ من القطر و وقع تحت المیزاب» « فصل المقال » ص ۳۰۰، یا «فرّ من المطر وقعد تحت المیزاب» «مجمع الأمثال» ج۲ ص۳۳ . عثمان مختاری گوید :
هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی   ز پیش باران در زیر ناودان آید
«دیوان عثمان مختاری» ص٦۹ س۱۲
و نیز مناسبست بـا مضمون مثل : « ازگرمای آفتاب بکورهٔ آهنگران پناه بردن » « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص ۲٦۷ س ۱۹ و « ازچاه بدر آمدن و در دام افتادن » .

حافظ گوید :

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

« دیوان حافظ » ص۷٦

قس :

لَعَمْرُو مع ٱلرَّمْضَاءِ وَ ٱلنّارُ تَلْتَظِي

أرقّ و أحنى مِنْكَ فى سَاعَةِ الْهَجْرِ[۱]

« انوار الرّبيع » ص ٥٤۱ ، « خزانة الأدب و غاية الأرب » لابن حجّة ص ۱۸٥ ، « التّلخيص فى علوم البلاغة » ص٤۲۸ ، « معاهدالتّنصيص » ص ٦۰۰ ، « جامع الشّواهد » باب اللّام مع العين ص۲٤٥ .

نیز ، رك : « سيرة جلال الدّين » طبع حافظ أحمد حمدى ص۳۷۱ .

ص٥۹ س۱٤ وَحَسْبُكَ مَن يَرْثِي ... الخ (دربیانِ سختی وتنگیِ احوالِ وی این اشارت) ترا بسنده است (حالِ) آنکس که دشمن بر وَی رحم آورَد و مهربانی کند .

قس : «وَرَثَى لَنَا ٱلْحَاسِدُ وَ ٱلشّامِتُ» « مقامات الحريرىّ » المقامة الثّالثة ، الدّيناريّة ص۲٦ .

أبوالعبّاس أحمد بن عبد المؤمن القيسىّ الشّريشىّ در شرحِ این جمله در «شرح مقامات الحريرىّ» ج۱ ص٦۸ و سیّد علی صدر الدّين المدنىّ ابن أحمد نظام‌الدّين الحسينىّ الحسنىّ در «أنوار الرّبيع» ص٦٤۱ بیت ذیل را ، که بااین مضمون مناسبتی تمام دارد، آورده‌اند :

يَرْثِي لَهُ الشّامِتُ مِمّا به يَا ويح مَنْ يَرْثِي لَهُ ٱلشّامِتُ

---

۱ – عجز این بیت در « التلخيص فى علوم‌البلاغة » ص ٤۲۸ و «معاهدالتنصيص» ص ٦۰۰ و «جامع الشواهد»باب اللام‌مع‌العين ص ۲٤٥ چنین آمده است : «أرق و أحفى منك فى ساعة الكرب» .

مناسبست بامضمون این بیت سعدی:

عجب گر تو رحمت نیاری براو | که بگریست دشمن بزاری بر او

«بوستان سعدی» ص٢٢٩

ص٦٠ س١ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ کناره کالِ[1] رهیده.

ص٦٠ س٣ و٤ هرآنکو بر تو ... الخ این بیت از حکیم سنائی غزنوی است و صدرِ آن در دیوانِ وی ص ٦١٦ چنین آمده است: «کسی کاندر تو دل بندد همی بر خویشتن خندد».

ص٦٠ س٦ سَخَّمَ اللهُ وَجْهَهُ خداوند رویِ وی را سیاه گرداناد. رك: «تاریخ یمینی» ج٢ ص٤١٨ و «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج٢ ص٤١٨.

ص٦٠ س٦ و٧ قَدِّمْ أيْرَكَ ... الخ نخست شرمِ خویش را پیش آر، سپس خیرت را.

این مثل در «مجمع الأمثال» ج٢ ص٦٩ و «محاضرات الأدباء» ج٢ ص ٣١٧ چنین آمده است: «قَدِّمْ خَيْرَكَ ثُمَّ أيْرَكَ[2]» وظاهرًا مؤلّف درمقامِ هجوِ صاحبِ آمدِ آن را بصورتِ مذکورِ درمتن تغییر داده‌است.

ص٦٠ س٨ لَقَدْ ظَلَمَكَ ... الآية بدرستی که ستم کرد بدرخواستن یک میش تو وامیشان خویش[3].

ص٦٠ س٩ و١٠ مَنْ فَرَّقَ ... الخ هرکه میان فرزند ومادر جدائی افکند، بروزِ

١- «کال»: زمین شکافته وآب کند راگفته‌اند. از «برهان‌قاطع» رك: «ترجمان القرآن» ص٣٣.

٢- راغب اصفهانی در «محاضرات الأدباء» ج ٢ ص ٣١٧ گوید: عوام را بازای امثال معروف و مصطلح امثالیست، و ازآن جمله است: «قدم خیرك ثم أیرك» بازای: «قدم خیرا تجده».

٣- در «قصص‌الأنبیاء» تألیف ابو اسحق نیشابوری ص ٢٧١-٢٧٤ در «قصهٔ پنجاه ونهم» داود علیه‌السلام، آمده است: بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

رستاخیز خداوند میانِ وی و یارانش دوری اندازد. حدیث است و در «الجامع الصّغیر» ج۲ ص۱۷۷ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج٦ ص۱۸۷ آمده است.

«... داود هیچ بلا نچشیده بود ازآن بود که بلا می‌خواست. امر آمد از حق تعالی که یا داود از من عافیت خواه، بلا مخواه. داود گفت روا دارم بلای تو. امر آمد که ترا بلا دهم یک سال. گفت ای بار خدایا طاقت ندارم. گفت یک ماه، گفت طاقت ندارم. گفت یک روز. گفت الهی مرا بیاگاهان تا تدبیر آن کنم. چون آن روز ببود امر آمد ازحق تعالی که یا داود امروز فتنهٔ تو است، حذر کن. داود برخاست و در محراب شد و زبور در کنار گرفت و می‌خواند، و همهٔ کسان خود را بیرون کرد و درها را استوار کرد.

چون نماز دیگر ببود مرغی در پرید و در کنار داود بنشست. داود گفت: مگر این مرغ بلای منست. باز برخاست و بر مصحف نشست. تا ساعتی داود در او می‌نگریست، و می اندیشید که شاید بود که بلای من بدین بود. و رنگی نیکو برآن مرغ بود. داود دست در او نهاد. مرغ بپرید و بروزن بیرون شد. داود عجب بماند و از روزن بیرون نگریست. زنی دید برهنه، سر و تن می‌شست. چون آواز داود بگوش زن رسید بیک گیسوی خودرا بپوشید از بسیاری و بزرگی موی که بود. داود چون آن بدید فتنه گشت و دلش بدان زن بسته شد تا از همهٔ کارها فرو ماند. هفت شبان روز متحیر بماند. گفت: چه تدبیر کنم تا این زن را بیابم بحلال.

پس اوریا را بخواند که آن زن را پای‌گشاده کن تا من بخواهم و هرزنی که تو خواهی از بنی‌اسرائیل بزنی بتو دهم. اوریا گفت: یکتا موی او بهمه دنیا ندهم و با همهٔ زنان دنیایش برابر نکنم. داود هرچند استقصا کرد سود نداشت. وگویند آن زن از فرزندان یوسف بود و اوریا از فرزندان ابن‌یامین بود و معروف بود در بنی اسرائیل.

چندگاه برآمد آن در دل داود می‌گشت، تا شغلی بیفتاد و سپاه بکار می‌بایست که کفار غلبه گرفتند. پس سی سرهنگ نامزد کرد، و اوریا را امیر ایشان کرد و بحصار کافران فرستاد. ایشان بیرون آمدند، بحرب مشغول شدند، بیشتر از مسلمانان شهادت یافتند و اوریا با ایشان شهادت یافت. خبر بداود رسید. گفت: الجنة خیر لهم.

و آن حدیث در دل داود می‌گشت. پس کس فرستاد و آن زن را بخواست اجابت نکرد... یک چند برآمد. هم صبر نداشت دیگر باره خطبه کرد. آن زن گفت بدان شرط باشم که اگر

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۶۱ س۲و۳ خـُلالاتِ ثـُغور از بـُنِ ... الخ مراد آنکه: وی تا بدان غایت آزمند و خسیس طبع و فرومایه بود که اگر بمـَثـَل خرده‌ٔ طعامی در بـُنِ دندانِ آن گرسنگان سراغ می‌کرد تا آن را بعـُنف از میان دندان آنان بر نمی‌کـَنـْد

بقیه‌ٔ حاشیه از صفحه‌ٔ قبل

مرا از تو فرزندی باشد ولی‌عهد او بود و مملکت او را بود ، و خوابگاه تو نزدیک من بود . گفت چنین کنم .

آنگاه راضی شد تاش بزنی کرد بحلال ، و با وی صحبت کرد و بسلیمان بارگرفت وبزاد .

روزی از روزها داود در محراب نشسته بود و سخن می‌گفت از عدل ، حق تعالی دو فریشته فرستاد ، ناگاه درآمدند بمحراب داود بر صورت آدمیان . داود چون ایشان را بدید بترسید ازیشان . حق تعالی مصطفی را صلی‌الله علیه وسلم خبرکرد ازکار داود . قوله تعالی : «و هل أتیک نبؤالخصم اذ تسوروا المحراب . » (قرآن‌کریم : ۲۱/۳۸) خبر دو خصم یافته‌ای‌که بر داود خصمی کردند و بمحراب او درآمدند . قوله تعالی : « اذ دخلوا علی داود ففزع منهم » (قرآن کریم: ۲۲/۳۸) وی بترسید . قالوا لا تخف (قرآن‌کریم : ۲۲/۳۸) ما را با توکاری نیست . و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم‌کردیم تا تو میان ما حکم‌کنی ، و راه راست ما را بنمایی . قوله عز وجل : « قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض » (قرآن‌کریم : ۲۲/۳۸) یکی‌گفت این برادر منست، مرو را نود و نه میش است و مرا یکی . « فقال أکفلنیها و عزنی فی الخطاب » (قرآن‌کریم : ۲۳/۳۸) درشتی می‌کنید درسخن بامن. « قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه » (قرآن‌کریم : ۲۴/۳۸) گفت : بر تو ستم می‌کند ، بنود و نه خویشتن قناعت نمی‌کند ، و آن یک تو نیز می‌خواهد . قوله تعالی : « و ان کثیرا من الخلطاء » (قرآن‌کریم : ۲۴/۳۸) و بسیار چنین شریکان خلیطان‌که بر یکدیگر بیداد می‌کنند . « الا الذین آمنوا » (قرآن‌کریم : ۲۴/۳۸) مگر آنها که‌گرویدگانند و نیک‌کردارانند ، « و قلیل ما هم » (قرآن‌کریم : ۲۴/۳۸) و اندکی‌اند‌که دادکنند . چون داود این دعوی بشنید و جواب داد آن دو فریشته تبسم‌کردند و در ساعت ناپدید شدند . داود دانست‌که‌آن او را می‌گویند . قوله تعالی : « انما فتناه » (قرآن‌کریم : ۲۴/۳۸) پس سر بر زمین نهاد وبانگ و نوحه برگرفت . و گویند او ندانست ، لیکن آن زن‌که این از بهر او افتاده بود او را بگفت‌که این ترا می‌گویند و از بهر تو آمده‌اند . »

ذکر این نکته در اینجا در بایست است‌که این داستان مبتنی است بر منابع اهل سنت و جماعت ، و با اصل متقن عصمت پیامبران‌که ضروری شیعه است منافاتی تمام دارد . برای اطلاع بیشتر دراین باب ، رک : « حیوة القلوب » ج ۱ ، در بیان ترک اولای حضرت داود ، علیه‌السلام ، ص ۳۳۶ – ۳۴۱ .

آرام نمی‌نشست[۱] .

ص۶۱ س۱۰ غنیمتی فرا درآمده (؟) چنانکه درحاشیهٔ شمارهٔ ۸ اشارت رفته محتملست دراصل «غنیمتی بارده» بوده باشد ، اگر این حدس ناصواب تلقّی نشود عبارتْ مأخوذ است ازمثلِ مشهور: « أَلَذُّ مِنَ ٱلْغَنِيمَةِ ٱلْبَارِدَةِ[۲] » خوش‌گوارتر از غنیمتی که بی جنگ و ستیز (و رنج و تعب) بکف آید . « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۱۸۲ و « المستقصی فی أمثال‌العرب » ج ۱ ص ۳۲۱ .

ص۶۲ س۱و۲ بذاقَضَتِ ٱلأَيَّامُ ... الخ روزگار درمیانِ اهلِ خود چنین حکم کرده و مقرّر داشته است‌که تعزیت و اندوهِ گروهی (ازمردمان) برای گروهِ دیگر مفید افتد .

این بیت ــ که در عُرفِ اهلِ ادب مشهور و نمونه‌ایست بدیع از صنعتِ

---

۱ ـ شیخ احمد منینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج۲ ص۴۰۹ درشرح «خلالات الثغور»گوید : « الخلالة : ما يبقى بين الاسنان ، ويقال : فلان يأكل خلالته ، أی مايخرجه من بين أسنانه اذا تخلل ، والثغر ما تقدم منالأسنان . »

۲ـ میدانی در « مجمع الأمثال » ج۲ ص۱۸۲ در ذیل این مثل‌گوید : « تقول‌العرب : « هذه غنيمة باردة » اذا لم يكن فيها حرب ، مثل قول الشاعر :

قليلة لحم الناظرين يزينها شباب ومخفوض من العيش بارد

أی لا مكروه فيه ، و يقال : بل معنى قولهم « غنيمة باردة » أی حاصلة من قولهم : برد حقی علی فلان ، و جمد ، أی ثبت ، و من ذلك قول أبی يزيد يرثی رجلا :

خارجا ناجذاه ، قد برد المو ت علی مصطلاه أی برود

و للجاحظ فی ذلك قول ثالث ، زعم أن أهل تهامة والحجاز لما عدموا البرد فی مشاربهم و ملابسهم الا اذا هبت الشمال سموا الماء النعمة الباردة ، ثم كثر ذالك منهم حتى سموا ما غنموه « البارد » تلذذا منهم كتلذذهم بالماء البارد » .

إرسال المثل – از متنبّی است . «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۱ ص۱۹۱ ، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص ۲۹ و۲۱۴ ، «التّمثیل والمحاضرة» ص ۱۱۰ ، « زهرالآداب » ج۲ ص ۱۳۰۷ ، « انوار الرّبیع » ص۱۷۳ ، «خزانة الأدب و غایةالأرب» لابن حجّة ص۸۷ ، «نهایةالأرب» ج۷ ص۱۲۷ . و آن بگفتهٔ عکبری شارحِ دیوانِ متنبّی مأخوذ است از قول حارث بن حلّزة :

رُبّما قَرَّتْ عُیُونٌ بشَجًا مُرْمِضٍ قَدْ سَخَنَتْ مِنْهُ عُیُون

«شرحالتّبیان للعکبری» ج ۱ ص۱۹۱، « دیوان شعر الحارث بن حِلّزة۔ الیشکُرِیّ » ص۴۵ .

و مناسبست با مضمونِ این بیتِ أبوتمّام :

ما إنْ تَرَی شیئًا لِشَیْءٍ محییًا حتّی تُلاقیه لآخر قاتلا

«شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج۱ ص ۳۱۵ ، « الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص ۲۷۸. این بیت در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص ۶۱ ، با تفاوتی اندك در عَجُز ، در قِطْعَه‌ای به رویّ «راء» ، چنین آمده است :

بِذَا قَضَتِ ٱلأیّامُ مَا بَیْنَ أهْلِهَا

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تَرَی سُورَا[1]

قس :

مر سگان‌را عید باشد مرگِ اسب روزیِ وافر بود بی جهد و کسب

«مثنوی معنوی» دفتر سوم ، ص ۱۸۹ ، بیت ۳۱۱۳

ص۶۲ س۳و۴ رَبَّنَا أخْرِجْنَا ... الآیة ای بار خدایِ ما ، بیرون آر ما را از

---

۱ ـ ابو اسحق ابراهیم بن علی الحصری القیروانی در « زهرالاداب » ج ۲ ص ۱۳۰۷ ذیل عنوان : « أمثال للعرب والعجم والعامة وما یماثلها من کتاب‌الله تعالی »گوید : « . . . قال المتنبی : مصائب قوم عند قوم فوائد ، و فی‌القرآن : «و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها .» قرآن‌کریم: ۱۲۰/۳ .

این شهری که بیدادگرند مردمان آن .

ص۶۲ س۵ خود آمدن چه بود . . . الخ عَجُزِ بیتی است که تمامت آن در «مرصاد العباد» ص۵۳ چنین آمده است :

عزمم درست شد که ازینجا کنم رحیل

خود آمدن چه بود؟! که پایم شکسته باد

ص۶۲ س۷و۸ در إتیانِ محارم و أخَوات ... الخ اشارتست به زناشویی با محارم که بشهادتِ برخی ازکتب تاریخ در میان پاره‌ای از پیرَوان آیین زرتشت سابقه داشته بوده است ، و بظاهر ، کلمهٔ اوستاییِ خُوَائیتْوَدَثَ Khvaetvadatha نمودار این‌معنی‌است.رك : «خرده‌اوستا» ص۷٤. ازدواج قباد ، پسرِ فیروز پادشاه ساسانی، باخواهر خویش[1] «تاریخ بلعمی» ج۱ص ۹۶۸،وازدواج مهران گشنسپ‌باخواهرخود «وضع ملّت‌ودولت‌ودربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ص۷۸، «ایران در زمان ساسانیان» ص۳٤۸، و نیز ازدواج بهرام چوبینه، با خواهرش گردویه ، «تاریخ الطّبریّ» ج۱ ص۵۸۹ و ۵۹۱ ، « تاریخ بلعمی » ج ۱ ص ۱۰۸۸ ، « تاریخ الیعقوبیّ » ج۱ ص۱۹۵، «غُرَر أخبار ملوك‌الفرس» ص۶۸۲ ، براین دعوی برهانی تواند بود . این امر بزمانِ هخامنشیان نیز ظاهراً سابقه داشته ، چنانکه بگفتهٔ هردوت، کمبوجیه باخواهر خویش، هوتوسا[2] ، ازدواج کرده بوده است . «تاریخ هردوت» ج۳ ، بند ۸۸ ، ص۱۸٤ .

۱– راجع به‌ازدواج قباد با خواهر (یا دختر) خویش ونام غیر ایرانی این زن، Sambyke ، تردیدی رفته است که بحث در آن باب از حوصلهٔ این مختصر بیرونست . رك :
Grundriss der Iranischen philologie. von W. Geiger und E. Kuhn. Strassburg 1896-1904, II. band, S. 435 .

۲- Atossa

در افسانه های ادبیّات فارسی و پهلوی نیز جای بجای نشانه هایی از زناشویی با محارم بچشم می‌خورَد ، و ازآن جمله است :

افسانهٔ زناشویی ویرو باخواهرش ، ویس « ویس و رامین[۱] » گفتار ۱٤ ، ص٤۲ و ٤۳ ، بیت ۱-۷- هرچند این پیوند بگفتهٔ داستان سرای نکته ـ پرداز ، فخرالدّین اسعد گرگانی، جامهٔ عمل نپوشید[۲] و ویرو هرگز از ویس

۱- در « ویس و رامین » آمده است :

چو مادر دید ویس دلستان را	بگونه خوار کرده گلستان را
بدو گفت : ای همه خوبی‌و فرهنگ	جهان‌را ازتو پیرایست و اورنگ
ترا خسرو پدر بانوت مادر	ندانم درخورت شویی بکشور
چو درگیتی تو را همسر ندانم	بتا همسرت دادن چون توانم ؟!
در ایران نیست جفتی با تو همسر	مگر ویرو که هستت خود برادر
تو او را جفت باش‌و دیده بفروز	وزین پیوند فرخ کن مرا روز
زن ویرو بود شایسته خواهر	عروس من بود بایسته دختر

***

پس آنگه گفت با هر دو گرامی	شما را باد ناز و شادکامی
نباید زیور و چیزی دلارای	برادر را و خواهر را بیک جای
بنامه مهر موبد هم نباید	گوا گر کس نباشد نیز شاید
گواتان بس بود دادار داور	سروش وماه و مهر و چرخ واختر
پس آنگه دست ایشان را بهم داد	بسی کرد آفرین بر هردوان یاد

و نیز در « ویس و رامین » گفتار ۱٦ ص ۵۱ بیت ۳۳ آمده است :

مرا جفت و برادر هردو ویروست	همیدون مادرم شایسته شهروست

و درگفتار ۲٤ ص٦۹ بیت ۱۳ و۱٤ آمده است :

مرا ویرو خداوندست و شاهست	ببالا سرو و از دیدار ماهست
مرا او مهتر و فرخ برادر	من اورا نیز جفت ونیک‌خواهر

۲- در « ویس و رامین » گفتار ۲٤ ص ۷۰ و ۷۱ بیت ٤۰-٤۳ و گفتار ۲۵ ص ۷۲ بیت ۳ و ٤ ، بترتیب ، آمده است :

برادر کو مرا جفت گزیدست	هنوز اوکام خویش ازمن ندیدست

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

کام نیافت[۱]– و داستان ازدواجِ ارداویراف با هر هفت خواهر خویش[۲]، و نیز داستان بزنی گرفتن بهمن ، دخترِ خویش همای را[۳] « شاهنامهٔ فردوسی » ج۶ ص۱۷۵۵–۱۷۵۷ [۴] .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

تو بیگانه ز من چون کام یابی — وگر خود آفتاب و ماهتابی
تن سیمین برادر را ندادم — کجا با او ز یک مادر بزادم
ترا ای ساده دل چون داد خواهم — که ویران شد بدستت جایگاهم

***

شهنشه را فزون شد مهر در دل — تو گفتی شکرش بارید بر دل
خوش آمد در دلش گفتار دلبر — که کام دل ندید از من برادر

۱- برای اطلاع بر کیفیت و ارزش و آگاهی برپاره‌ای از خصوصیات داستان «ویس و رامین» رك : مقالت ممتع استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در « مجلهٔ سخن » دورهٔ ششم ، شمارهٔ نخستین‌سال ۱۳۳۳ خورشیدی، ومقالت سودمند استاد ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ صدیق گرانمایه‌آقای دکترمصطفی مقربی، درجلد چهارم، دفتر ۱ و ۲ «فرهنگ ایران زمین» سال ۱۳۳۵ خورشیدی ص۳-۷۳.

۲- برای اطلاع بر داستان ارداویراف ، رك : مقالت دانشمند استاد جناب آقای دکتر محمد معین در « یادنامهٔ پورداود » ص۱۵۰-۲۱۳ .

۳- در « شاهنامهٔ فردوسی » ج ۶ ص ۱۷۵۶ در عنوان : «پادشاهی بهمن اسفندیار» ، بیت ۱۳۵-۱۳۸ ، آمده است :

یکی دخترش بود نامش همای — هنرمند و بادانش و پاك رای
همی خواندندی ورا چهر زاد — ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوی — بدان دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه — چنان بد که آبستن آمد ز شاه ... الخ

٤-گاه در میان اقوام غیر ایرانی نیز در این باب نشانه هایی بچشم می‌خورد ، ازآن جمله ، راجع بحضرت ابراهیم علیه‌السلام و همسر وی ساره در « تورات » موجود ، سفر پیدایش ، باب دوازدهم ، فقرهٔ ۱۱-۲۰ وباب بیستم ، فقرهٔ ۱۲-۱۸ ، اشارات و الماماتیست، هرچند آن اشارات را محملهای فراوان احتمال رفته ، و از نظر شریعت مقدس اسلام نیز مخدوش و مردود تلقی شده‌است. رك : « حیوة القلوب » ج ۱ ص۱٤۹ .

کریستن سن را در «ایران در زمان ساسانیان» ص۳۴۷ و۳۴۸ در این باب بحثی سودمند است،ونیز داراب دستور پشوتن سنجانارا رساله‌ایست بنام:

«Next of kin marriages in old Iran» London. 1888.

برای اطّلاعِ بیشتر براین مهمّ بدانجا رجوع افتد.

درآثار شاعران ونویسندگان فارسی‌زبان نیز جای بجای بدین‌معنی اشاراتی طنز آمیز و نفرت بار و حاکی از نکوهش دیده می‌شود ، و از آن جمله سنائی گوید :

دنِی ار چه زحرص دلبرِ تُست　　　دست زی او مبر که مادرِ تُست

گر نه‌ای گبر پس بخوش‌سخنیش　　　مادرِ تُست چون کُنی بزنیش؟!

«حدیقة الحقیقة» ص۳۷۱

ص۶۲ س۸ در خِلالِ آن حَلال زاده ! «حلال زاده» در اینجا در معنیِ حرام زاده ونابکار و شقیّ بکار رفته است و آن از مقولهٔ اطلاقِ بضدّ و ازبابِ «استعارهٔ تهکّمیّه» است که خود نوعی است از «استعارهٔ عِنادیّه» و روی در محملِ طعن و طنز دارد . رك : «التّلخیص فی علوم البلاغة» ص۳۰۸ و ۳۰۹ .

ص۶۲ س۸و۹ أَسْتَغْفِرُاللهَ ، فِی ٱلسُّودِ ... الخ از خداوند بخشایش‌وآمرزش طلب می‌کنم ، ازینکه در میان سیاهان کسی را کافور نام کرده‌ام .

قس : برعکس نهند نام زنگی کافور . مولانا گوید :

مر اسیران را لَقَب کردند شاه　　　عکسْ چون کافور نام آن سیاه

«مثنوی معنوی» دفتر چهارم ص۴۶۳ بیت ۳۱۲۳

ص۶۲ س۱۴ أذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ تباه کار و زشت کردار را (که آشکارا ، نه بپنهان ، فسق کند) بدانچه (ازتباه کاری و زشت کرداری)

در اوست یاد کنید. (واز غیبتِ وی باك مدارید تامردم وی را بشناسند و از همصحبتیِ وی پرهیز کنند.)

ص۶۳ س۲ لاغیبةَ لِلْفَاسِقِ تباه کار و زشت‌کردار را غیبتْ (گناهی) نباشد.

این جمله در «کشف الرِّيبة فی أحكام الغِيبة» تألیف شیخِ جلیل وعالمِ متورّع زین الدّین بن علیّ بن احمد بن محمّد، معروف به شهید ثانی ص۱۵، که بضمیمهٔ پنج رسالهٔ دیگر بسال ۱۳۵۰ هجری قمری درطهران بطبع رسیده است، حدیث تلقّی شده، و با اندك تفاوتی در عبارتْ، بصورتِ: «لَيْسَ لِلْفَاسِقِ غِيبَةٌ» در «الجامع الصّغير» ج۲ ص۱۳۷ و «فيض القدير شرح الجامع الصّغير» ج۵ ص۳۷۷ و «کنوز الحقائق» ج ۲ ص۷۸ نیز آمده است.

ابن قُتَيْبَة در «عیون الأخبار» ج۲ ص۱۳، کتاب الطّبائع، در «باب الغِيبة والعيوب» آورده: «... لاغِيبَةَ إلّا لِثَلاثَةٍ: فَاسِقٍ مُجاهِرٍ بِالْفِسْقِ، و ذِی بِدْعَةٍ، و إمَامٍ جَائِرٍ.»

و حجّة الإسلامْ إمامْ أبو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد بن احمد الغزّالیّ در «إحياء علوم الدّين» ج۳ ص۱۰۶ س۲۱ و۲۲، کتاب آفات اللّسان، درعنوان: «بيان الإعذار والرّخصة فی الغِيبة» همین معنی را با تفاوتی درعبارت یادآور شده است که ذکر آن در اینجا خالی از فایدتی نمی نماید:

«قالَ رسولُ الله صلّى الله عليه و سلّم: أترغبونَ عن ذكْرِ الفاجر متى يعرفه النّاس، أذكُروه بِمَا فيه حتّى يحذره النّاسُ، وكانوا يقولون: ثلاثةٌ لاغِيبَةَ لهم: الإمام الجائر، والمُبتدع، والمُجاهر بفسقه ... الخ»

و نیز در همین صفحه س۳۰ و ۳۱ آمده است:

« وقال الصّلت بن طریف : قلت للحسن الرّجل الفاسق المُعلِن بفجوره ذکری له بما فیه غیبة له ؟ قال : لا ولا کرامة ، و قال الحسن : ثلاثهٌ لا غیبَةَ لهم : صاحِبُ الهوَی ، وٱلْفَاسِقُ المُعْلِنُ بفِسْقِهِ ، وٱلإمامُ ٱلْجَائِرُ ... الخ » ، و بصورتِ : «الفَاسِقُ لاغیبَةَ لَهُ» در «شرح جمال الدّین محمّد خوانساری بر غُرَرُ الحکم و دُرَرُ الکلم » ، کلمات قصار منسوب بحضرت علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام ، تألیف عبدالواحد ابن محمّد تمیمی آمِدی ج ۱ ص ۲۵۱ نیز آمده است .

حدیث «أذْکُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِیهِ » در «تاریخ یمینی » ج۲ ص۴۰۳ و «جهانگشای جوینی » ج۲ ص۲۶۳ س۹ نیز یاد شده است .

ص۶۲ س۹–۱۴ وص۶۳ س۱–۵ محتملست مؤلّف در انشای این عبارات به «تاریخ یمینی » نظر داشته بوده است . در این تاریخ ج۲ ص۴۰۳ آمده است : « . . . وَأمّا الشّرع وطریقه والدّین و تحقیقه فحیّهلا به[۱] (أی بالبغوی) أنّ فی وضوحِ هذه الخِلال علی شوه أحکامها و سفه أحلامها لغنیة دون شرح الحال و تشریحها و تبلیغ لسان المقال و تفصیحها ، غیر أنّ التّقرّب إلیالرّسول المصطفیالأبطحی المجتبی، صلّی اللهُ علیه وعلی آله، بقوله : أذْکُرُوا ٱلْفَاسِقَ بمَا فِیهِ ، یقتضی التّنبیه علی مخازیه ، تلخیصًا لخفایا نُکْره وخبایاه ، وتشکیلا لأضلاع خُبْثه وزوایاه ... الخ»

ص۶۳ س۸ إنّ ٱلْمَعَارِفَ ... الخ آشنائی بنزدیکِ خداوندانِ خرد (در حکمِ) عهد وپیمانست. مراد آنکه : خردمندْ حقوقِ معرفتِ قدیم ضایع

۱– «مأخوذ من قول ابن مسعود رضی‌الله عنه : اذا ذکرالصالحون فحیهلا بعمر ، أی ابدأ به و اعجل بذکره ، کذا فی فائق اللغة ، وهذا تهکم به (أی بالبغوی) و سخریة .» «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النضر العتبی » ج ۲ ص ۴۰۳ .

نگذارد، و درحقّ آنانکه با وی سوابق آشنایی وصحبت و ممالحتِ قدیم داشته اند احسان دریغ ندارد .

این مصراع –که خود إرسال المثلی است بدیع و نغز ، و در عُرفِ اهل ادب سخت شایع ومشهور – از متنبّی است . «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۲۱٤ ، و تمامت بیت در دیوانِ وی چنین آمده است:

وَ بَيْنَنَا لَوْ رَعَيْتُمْ ذَاكَ مَعْرِفَةٌ
إنَّ ٱلْمَعَارِفَ فِي أهلِ النُّهَى ذِمَمُ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج ۲ ص ۲۸۸ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی » ج ٤ ص ۱۱۳ .

ص۶۳ س۹و۱۰ چون سیر از پوست بیرون کشیده ... الخ مراد آنکه : صاحبِ آمِد اندك زاد وپوششی که مرا مانده‌بود بعنف‌وستم ازمن‌بگرفت وهمچون «سیر » عُریان و بی پوشش کرد . تشبیه به «سیر » از نظر برهنگی وعریان بودن ، همانند تشبیه به « پیاز » از نظر توی بر توی و پوست بر پوست بودن ، تشبیهی است شایع ، و در ادب فارسی مستعمَل و مصطلح .

ص۶۳ س۱۰ و۱۱ چون موی ازخمیر ... الخ تمثیلِ « موی ازخمیر بیرون آوردن یابیرون کشیدن » درادب عرب شایع و درادب فارسی نیز مستعمل وآشنا بگوش است، ونیز بصورتِ «موی از ماست بیرون آوردن یا بیرون کشیدن »، هم درادب فارسی مستعمَل‌است وهم در زبان محاورهٔ کنونی رایج . صورتِ نخستین یعنی «موی ازخمیر... الخ » ظاهرًا ناظراست به: «سلّ ... الشّعرة مِنَ العجين[1] » «محيط المحيط » در مادّه : (س ل ل)

---

۱ – در آن هنگام که أبو الولید حسان بن ثابت الأنصاری مشرکان را هجو خواست گفت ، در این مهم ازحضرت رسول اکرم صلعم دستوری خواست، آن حضرت فرمودند: چگونه آنان را هجو

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و در ادب فارسی برای آن شواهدی بسیار توان یافت . انوری در مقطع قصیده‌ای گوید :

گرفته موی و ز دنیا برون کشیده أجل
حسود جاه تو را همچو موی را ز خمیر

« دیوان انوری » ج۱ ص۲۵۳

مرحوم دهخدا در « امثال و حکم » ج۳ ص۱٤۹۱ و ۱٤۹۲ دراین بابْ شواهدِ شعریِ سودمندی آورده اند ، بدانجا رجوع شود .

ص۶۳ س۱۱ اَلْمَنِيَّةَ وَ لا اَلدَّنِيَّةَ[۱] مرگْ ، نه پستی و فرومایگی (مراد آنکه : مردن بنام بر زندگانیِ بننگ رجحان دارد .)

مثلی است منسوب به أوس بن حارثة ، « جمهرة الأمثال » ص ۱۸۷ ، «مجمع الأمثال » ج۲ ص۲۳۱، «الشّعر والشّعراء» ج۱ ص۱۱٤، «فصل المقال » ص۲۳۵ ، « کتاب الأمثال » ص٤٤ .

ولی در «شرح نهج البلاغة » لابن أبي الحديد ج٤ ص۵۸۰ و «شرح جمال الدّين محمّد خوانساری بر غُرَرُ الحکم ودُرَرُ الکلم » تألیف عبدالواحد ابن محمّد تمیمی آمِدی ، ج۱ ص۹۸، جزء کلماتِ قصارِ حضرتِ علیّ ابن أبي طالب علیه السّلام آمده است .

مضمون این مَثَل در ادب عرب سخت شایع است، بحتری درحماسهٔ خود ص۲۵ و۲۶ درعنوان : «فیما قیلَ فی رکوبِ الموت خشیة العار» باییاتی

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

توانی کرد و حال آنکه مرا با آنان خویشاوندی است ؟ حسان گفت : لاسلنک منهم کما تسل الشعرة من العجین ، یعنی هر آینه تورا از میان آنان (مشرکان و بد دینان) چنان بیرون کشم که موی را ازخمیر بیرون کشند . رك : « التاریخ الکبیر » لابن عساکر الشافعی ج٤ ص۱۲۷ و « لسان العرب » در ماده : (س ل ل) .

۱ ـ « أی أختار المنية علی العار ، و یجوز الرفع ، ای المنية أحب الی ولا الدنيه . . . الخ » « مجمع الامثال » ج۲ ص۲۳۱ .

چند ، مناسب با این مضمون ، اشاراتی دارد . رك : «البیان والتّبیین» ج ۳ ص ۲۵۵ . و نیز ، رك : ص ۱٦ س ۳ و ٤ و ص ۱٤٦ « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر .

ص٦۳ س۱۳ لا کَیْلَ وَ لا کَرَامَة (از ناچیزی و بیقدری) نه بپیمانه وکَیْل درآید ، و نه کرامت و بخشش محسوب گردد .

ص٦٤ س۱۰ ادْفَعْ بالّتی ... الآیة باز دار بآن [خصلت] که آن نیکوتر [یعنی بحلم وبُردباری] بدی را .

ص٦۵ س٦و۷ مَلاعِبُ جِنَّةٍ ... الخ دیولاخی[۱] (که پنداری) بازیگاهِ جِنّیان (بود) که اگر (بمَثَل) سلیمان پیامبر بدانجا می‌رفت (بناچار) بهمراه خویشتن ترجُمان می‌بُرد .

مراد آنکه : آن سرزمین دیولاخی[۱] بود که مردم دلاورِ چابک دستِ آن همچون جِنّ حرکاتی شگفت انگیز و هوش رُبا وحیرت افزا داشتند، و آنان‌را زبانی سخت غریب ودور ازافهام بود، تا بدان غایت که اگر سلیمانِ پیامبر ــ که آدمی و پری مسخّرِ فرمانِ وی بودند و او را بهمهٔ زبانها آشنایی بود[۲]ــ خواستی که بدانجا رود ، بترجُمان نیازمند بودی .

در اینجا ذکر این نکته خالی از فایدتی نمی‌نماید که عرب بهنگام مبالَغه و بیانِ عظمت و ابّهت و حرکات حیرت انگیزِ چیزی یا کسی آن را به « جِنّ » منسوب می‌کرد . رك : حواشیِ ناظرِ به ص ۸۲ س ۱، مربوط به بیتِ : جِنٌّ عَلَی جِنٍّ ... الخ .

۱- دیولاخ : « ... جایهای نزه بسیار آب وگیاه را گویند که در شعاب کوهها و مواضع غیر مأهول باشد . » « المعجم فی معاییر أشعار العجم » ص۱٦٤ .

۲- رك : « قصص الأنبیاء » تألیف أبواسحق نیشابوری ، ص۲۸۱-۳۰٤ و «حیوة القلوب» ج۱ ص۳۵۱-۳۷۲ .

این بیت از متنبّی است در قصیده‌ای بمطلعِ :

مَغَانِی ٱلشِّعْبِ[1] طِیبًا فِی ٱلْمَغَانِی

بِمَنْزِلَةِ ٱلرَّبِیعِ مِنَ ٱلزَّمَانِ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۲ ص۴۸۹ و ۴۹۰ و «شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص٤٨٦—٤٨٨ . این بیت در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص۳۴۹ و «مرزبان نامه» ص١٧٤ نیز آمده است .

ص٦٥ س۹ دیوکانجا ... الخ این مصراع از حکیم سنائی غزنوی شاعر مشهور است و تمامت بیت در «حدیقة الحقیقة» ص٦٢ چنین آمده است :

عقل کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا پرید پر بنهد[2]

این بیت ، با تفاوتی اندك و تقدیم عَجُزِ آن بر صدر، در «مرزبان نامه» ص۲۳۵ س۱۰ نیز آمده است .

ص٦٥ س۱۳ نرود جز ببدرقه ... الخ این بیت در «کلیله و دمنه» ص ۲۰۵ نیز بلافاصله پس‌از بیت « دیو کانجا رسید ... الخ » آمده است.

۱– مراد شعب بوانست . ابن البلخی در « فارس نامه » ص۱٤۷ ، در باب شعب بوان، گوید : «شعب بوان از نواحی نوبنجانست وصفت آن چنین‌است که درهٔ عظیمست درمیان دوکوه، طول آن سه فرسنگ و نیم درعرض یک فرسنگ و نیم ، و هوای آن سردسیریست که از آن خوشتر نتواند بودن ، وجمله دیه بردیه است و رودی بزرگ درمیان همی رود چنانکه ازآن سبکتر وگواراتر نباشد، وبیرون از آن دیگر چشمهای نیکوست و از سر دره تا پایان دره ، طول و عرض ، همه‌درختستان میوه است چنانکه آفتاب برزمینی نیفتد ومیوها باشد نیکو ازهمه انواع، واگر مردی از اول‌آن دره تا آخر برود آفتاب بر وی نیفتد، و سال تا سال برسر آن دوکوه برف باشد، و حکما گفته‌اند : من محاسن الدنیا اربعة : غوطة دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرج شیدان ، معنی آنست که ازآرایشها ونیکویهای جهان چهار چیزست : غوطهٔ دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان ... الخ »

۲– این بیت در «کلیله و دمنه» ص۲۰۵ س۱ چنین آمده است :

دیو کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد

ص۶۵ س۱۴ در وقتی که جانی بنانی ... الخ تعبیرِ «نانی در بهایِ جانی یا در إزایِ جانی دادن» تعبیری است هم در زبان محاورهٔ کنونی و هم در ادب فارسی شایع و آشنا بگوش، مولانا گوید:

بگشاد حرمدانم، بربود دل و جانم

آنکس که بپیش او، جانی بیکی نانی

«کلیّات شمس» ج۵ ص۲۷۹ غزل ۲۵۷۴ بیت ۲۷۳۳۹

ص۶۶ س۴ إحَاطَةَ ٱلْخَاتَمِ بِالإِصْبَعِ همانندِ گرد فروگرفتنِ انگشتری انگشت را. رك: ص۴۲ س۶ و۷ و ص۲۰۶ حواشیِ ناظرِ بدان.

ص۶۶ س۵ وُقُوفَ شَحِيحٍ[۱] ... الخ همانند ایستادن (و فرو نگریستن) حریص و بخیلی که انگشتریِ خویش را در خاك گم کرده است. این مصراع از متنبّی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است:

بَلِيتُ بِلَى ٱلأَطْلَالِ إِنْ لَمْ أَقِفْ بِهَا

وُقُوفَ شَحِيحٍ ضَاعَ فِي ٱلتُّرْبِ خَاتِمُهُ[۲]

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۲ ص۲۵۶ و۲۵۷ و «شرح دیوان المتنبّی» لعبد الرّحمن البرقوقی ج۴ ص۵۹–۶۱، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۱۳۶، «سمط اللآلی» ج۲ ص ۹۳۷، «العمدة» ج۱ ص۲۹۵.

قاضی علیّ بن عبدالعزیز الجرجانیّ را در «الوساطة بین المتنبّی و خصومه»

۱– لایقال للبخیل شحیح الا اذا کان مع بخله حریصا. «سر الأدب فی مجاری کلام العرب» ص۱۰.

۲– مأخوذ است از قول أبی نواس:

کأنی مرِیغ فی الدیار طریدة أراها امامی مرة و ورائی

«شرح التبیان للعکبری علی دیوان أبی الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج۲ ص۲۵۷ و «شرح دیوان المتنبی» لعبدالرحمن البرقوقی ج ۴ ص۶۰.

ص ٤۷۱ ، و عکبری را در « شرح دیوان متنبّی » ج ۲ ص ۲٥٦ و ۲٥۷ درباب این بیت و اعتراضاتی که بر آن کرده‌اند ، افاداتی است که شرحِ آن از حوصلهٔ این مقال بیرونست ، بدانجا رجوع افتد .

ص٦٦ س۷ تَقَرُّبًا إِلَى ٱللهِ نزدیکی جُستن بخدای را .

ص٦٦ س۱۰ جَلَّ ذِكْرُهُ بزرگست نامِ وی . (خدایْ تعالی)

ص٦٦ س۱۱ وَ لِلهِ ٱلْحَمْدُ فی كُلِّ حالٍ و سپاس و ستایش خدایْ راست در همهٔ حالها .

ص٦٦ س۱۲ صاحب آمد رك : ص ۲۳٥ حواشیِ ناظر به ص٥۸ س٥ ، ازمتن کتاب حاضر .

ص٦٦ س۱۲ سُدَّتْ دُونَهُ ... الخ در هایِ نیکبختی بر رویِ وی فرو بسته باد .

ص٦۷ س٤ و٥ بِجَأْشٍ ثَبْتٍ ... الخ با دلی ثابت و برجای و قلبی بر حوادث (زمان) متین و استوار .

مؤلّف این عبارت را ظاهرًا ، با تصرّفی اندك از « تاریخ یمینی » گرفته است . دراین تاریخ ج۲ ص۱۰ عبارتِ مذکور بدین صورت آمده‌است:
«بِجَأْشٍ ثَبْتٍ وَ وَجْهٍ عَلَى ٱلْحادِثاتِ صَلْتٍ » .

ص٦۷ س۳-٦ نیم شبی دو سوار بمن رسیدند . . . آن دو شبکور را کوچهٔ غلط دادم . یعنی آن دو کوردل را بگمراهی و إضلال افگندم . مؤلّف دراین مورد نیز – بشیوهٔ معهود خویش – بمناسبتِ لفظیِ « نیم شب » و « شبکور » نظر داشته بوده است . رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر ، ذیل : «کوچهٔ غلط دادن » .

ص٦۷ س۷ ماردین قلعتی مشهوراست بر فرازکوهی در «جزیره[۱]» مشرف بر

۱– عرب بلاد بین‌النهرین علیا را جزیره می‌نامید . رك : ص ۲۳٥ ، حواشی ناظر به ص٥۸ س ٥ ، و « معجم البلدان » ج ۳ ص ۹٦ ، ذیل : « جزیرة أقور » و « سرزمینهای خلافت شرقی » ص ۹۳ – ۱۰۸ .

شهر دُنیسر و دارا و نصیبین ، و این پهنهٔ فراخ و پیشا پیش آن رَبضی[۱] بزرگست که در آن بازارهای بسیار و مهمان سراها و مدارس و کاروان‌سراها و خانقاههایی فراهم آمده است و سرایهایِ آن همانند پلکان یکی بر بالای دیگری ساخته آمده ، چنانکه هر سرای بر سرای زیرین خود إشراف دارد و بامهایِ این سرایها بیکدیگر پیوسته نیست . و مردم آن سرزمین را چشمه هایی کم آبست و آب آشامیدنی آنان از آبدان هایی است که درسرایهایِ خود پی افگنده‌اند . بیگمان درسراسر زمین قلعتی نیکوتر و استوارتر از آن نباشد . «معجم البلدان» ج۷ ص۳۶۱ .

ص۶۷ س۷ صاحبِ ماردین مراد : الملك المنصور ناصر الدّین أرتق ارسلان (مرکّبًا) ابن ایلغازی بن البی بن تمرتاش بن ایلغازی بن أرتق از ملوك ارتقیّهٔ دیار بکر است که از سال ۵۹۷ تا ۶۳۷ در ماردین و مضافات آن شاهی کرده است . رك ، مقدّمهٔ کتاب حاضر : «مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی درباب نفثة المصدور ومؤلّف آن» .

ص۶۷ س۸ لا أشْمَتَ . . . الخ خدایْ بد سگالان را به (غمِ) وی شادمان مکناد .

ص۶۷ س۱۲ آفتابِ دولتِ او بزوال رسید فعلِ ماضیِ «رسید» درمعنیِ مستقبلِ محقّق الوقوع بکار رفته است ، یعنی «خواهد رسید» .

۱- « ربض » بفتح راء و باء و در آخر آن ضاد معجمه ، در لغت حریم و پیرامون هرچیز را گویند و (از همین روی) همسر مرد را « ربضة » بفتح راء یا « ربضة » بضم راء نامند . ابو منصور گفته است: بگفتهٔ بعضی «ربض» بضم راء اساس شهر و بنای آنست و «ربض» بفتح اول ودوم اطراف آن . « معجم البلدان »ج ٤ ص۲۲۲ . و در « لسان العرب » مادهٔ (ر ب ض) آمده است : « ربض » بفتح اول ودوم ، اطراف شهر است وفضایِ اطراف شهر را نیز گفته‌اند ... ابن خالویه گفته است : « ربض المدینة » بضم راء و باء ، اساس شهر را گویند و بفتح راء و باء ، اطراف آن را .

ص٦٧ س١٣ بخدای ار کسی . . . الخ این بیت از حکیم سنائی غزنوی شاعر مشهور است . «دیوان سنائی» ص١٨٧ .

ص٦٨ س٢ سَأُورِيكُمْ[١] ... الآية زودا که بنمایم شمارا سرایِ نافرمانان [یعنی نار جهنّم و قیل مصر] .

ص٦٨ س٤ و٥ وَٱللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ وخدایْ [عزّ وجلّ] نیست همتاست، خداوندِ کینه کشیدن [از دشمنان] .

ص٦٨ س٥ این خاك توده[٢] ... الخ این مصراع از سعد الدّین شرف الحکماء کافی بخارایی مشهور به سعد کافی است وتمامتِ بیت ، وبیتی چند پیش از آن که از نظرِ معنی مناسبتی تمامْ با آن دارد ، چنین است:

«دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهّر است
پیوسته شیر خود را با آب می‌فروخت
پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسید از بلایِ حرص
اینک بگویمت، که دلت نیک غمخور است

١- از رسم الخط خاص قرآن کریم پیروی شده است .

٢- استعارهٔ «خاك توده» یا «خاك تودهٔ غدار» برای «دنیا» جای بجای در آثار برخی از شاعران و نویسندگان فارسی زبان بچشم می‌خورد .

سنائی گوید :

خیز تا زاب روی بنشانیم گرد این خاك تودهٔ غدار

«دیوان سنائی» ص ١٨٣ س ١ ، «تذکرة الشعراء» تألیف دولتشاه سمرقندی ، ص٣١٧، باتفاوت «روی» به «دیده» درمصراع اول. رك : ص٣٥ س١١ و ص١٩٠ حواشی مربوط بدان .

سیلی درآمد و رمهٔ خواجه را ببُرد

فریادکردخواجه‌که: «چه‌شوروچه‌شراست»

آواز داد هاتفش ازگوشه‌ای و گفت:

کـ «این خاك توده خانهٔ پاداش وکیفراست»

«لباب الألباب» ص۵۱۳

ص٦۸ س۷ اربیل[۱] اربیل یااربل قلعتی حصین وشهری بزرگست درپهنه‌ای وسیع، و قلعتِ آن را خندقی ژرفست، لکن باروی شهر از دو سویْ در نیمهٔ آن قلعت بریده گردد (چنانکه بارو تنها نیمی از شهر را در برگرفته است) و آن قلعت بر تلّ خاكِ بلندِ پهناوری بنیان یافته و درآن، بازارها وسرای-های رعایاست و آن‌را مسجد جامعی است. وآن قلعت مانندهٔ قلعتِ حلب است جز اینکه برِفعت بزرگتر و وسیع تر ازآنست و میان دو زاب (زاب أعلیٰ و زاب أسْفل) واقعست و از أعمالِ مَوْصل بشمار آید ومیان آن و مَوْصل دو روزه راه فاصله افتاده است، و بزمان ما در رَبَض[۲] این‌قلعت شهریست بزرگ با طول و عرضِ زیاد، که امیر مظفّرالدّین کوکبوری بعمارت و بِنای بارو و بازارها و قیساریّه های آن قیام کرده است. وی درآنجا اقامت گزید و با اقامتِ وی بازارِ آن قلعت رونق یافت، و وی را شکوه و هیبتی بهم رسید و با شهامت و تجربت وافری که داشت چندان با پادشاهانِ (زمان) درپیچید و در نبرد باایشان دندان افشرد، که از وی بهراسیدند و هم بدان سبب جانبِ وی محفوظ و مصون بماند. غریبان و آوارگانِ از خانه بدان دیار روی آوردند و در آنجا سُکنیٰ گزیدند، تا

۱- یاقوت در «معجم‌البلدان» ج۱ ص۱۷۲ ضبط این‌کلمه را چنین یاد کرده است: «بالکسر ثم السکون و باء موحدة مکسورة و لام بوزن اثمد ولا یجوز فتح الهمزة ... الخ».

۲- برای اطلاع بر معنی «ربض» رك: ص۲۵۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۱

آنکه صورت شهری بزرگ بخود گرفت... » . «معجم البلدان» ج۱ ص ۱۷۲ و ۱۷۳ .

ص٦۸ س۱۱و ص٦۹ س۱ فَلِلّٰهِ هٰذَا الدَّهْرُ ... الخ خدای را (شگفتا) این روزگار تا چه مایه درگردش و تردّد و دگرگونیست!

این مصراع از أعشی قیس معروف به الأعشی الأکبر است، در قصیده‌ای که بدان حضرتِ رسولِ اکرم صلعم را مدح گفته است ، و تمامت بیت چنین است :

شَبَابٌ وَ شَیْبٌ وَ ٱفْتِقَارٌ وَ ثَرْوَةٌ

فَلِلّٰهِ هٰذَا ٱلدَّهْرُ کَیْفَ تَرَدَّدَا

« الصُّبح المُنیر فی شعر أبی بصیر میمون بن قیس بن جندل الأعشی والأعشین الآخرین» ص۱۰۲ ، « أنوار الرَّبیع » ص٤۲٦ .

صدر این بیت در «نهایة الأرب» ج۱۸ ص٦۸ و « شعراء النّصرانیّة » ، القسم الثّالث فی‌شعراء بکر بن وائل من بنی عدنان ، ص۳٦٤، چنین آمده است : «کُهُولاً وَ شُبَّانًا فَقَدْتُ وَ ثَرْوَةً » .

قس ، این بیتِ عبدان الاصبهانیّ ، المعروف بالخوزیّ :

ترکنا لخوف الخیل والتّرك دُورنا فللّه صرف الدّهر کیف تردّدا

«یتیمة الدّهر» ج۳ ص۳۰۲ . این بیت در «مغنی‌اللّبیب» ج۱ ص۲۱۵ و «جامع الشّواهد» ، باب الشّین مع الباء ، ص۱٤۷، و « کلیله و دمنه » ص ۲۳۹ نیز آمده است .

ص٦۹ س۱۲ قَطْعَ ٱلْکَوَاکِبِ ... الخ همانندِ بُریدنِ (درنوردیدنِ) ستارگانْ شبِ سخت تاریکِ ظلمانی را .

ص۷۰ س۱ و۲ إِذِ ٱلْعَیْشُ غَضٌّ ... الخ بدان هنگام که (نهالِ) زندگانی

طریّ و تازه و شکوفا و (جمالِ) روزگار برونق ونضارت وطراوتِ خود بود و سختیها و بلایایِ زمان از (احوالِ) تو غفلت داشت. (و در اندیشهٔ تو نبود).

این بیت – چنانکه در ص ۲۳۱ مذکور افتاده است – از ابو المظفّر الأبیوردیّ است و باتفاوتی اندك در دیوان وی ص۲۹۷ آمده است. رك: متنِ کتابِ حاضر، ص٥٥ س۱.

ص۷۰ س۳ صاحبِ اربیل مراد: الملكُ المعظّم مظفّرالدّین کوکبوری بن علیّ ابن بکتکین است که پادشاهی نیك نهاد و رحیم دل و خیر اندیش بوده و در عصرِ خویش باعمالِ خیر، همانند بنایِ مدارس و خانقاهها و بیمارستانها و نظایرِ آن، سخت شهرت داشته و ازسال ٥٨٦ تا هجدهم رمضان ٦۳۰ – که سال درگذشت وی است – در اربیل و مضافات آن شاهی کرده وچون فرزندی نداشته قلمروِ حکومتِ خویش‌را به‌المستنصر-بالله واگذار کرده است. رك، مقدّمهٔ کتاب حاضر: «مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی در باب نفثة المصدور و مؤلّف آن».

ص۷۰ س٦ جَزَاهُ ٱللهُ خَیْرًا خدای وی را بنیکی پاداش دهاد.

ص۷۰ س۷ لا یَذْهَبُ ٱلْعُرْف . . . الخ نیکی و جوانمردی و بخشش در میانِ خدای و مردم از میان نرود (و فراموش نگردد).

این مصراع – که إرسال المثلی است سخت بدیع و نغز و حکمت آمیز و پر مغز و در عُرفِ اهلِ ادب مشهور و موردِ تمثّل بسیاری ازنویسندگان و ادیبانِ عرب – از أبو ملیکة جرول بن أوس بن مخزوم الحطیئة العبسیّ است و تمامتِ بیت دربسیاری ازکتبِ ادب چنین آمده است:

مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لا يَعْدَمْ جَوَازِيَهُ[١]

لا يَذْهَبُ[٢] الْعُرْفُ بَيْنَ اللهِ وَ النَّاسِ[٣]

«الإعجاز والإيجاز» ص١٤٦ ، «عيون الأخبار» كتاب الحوائج ، ج٣ ص ١٧٩ ، «الأغانی» ج٢ ص١٤٤ و١٤٥ ، «التّمثیل والمحاضرة» ص٦٣ ، «کتاب الحیوان» ج٦ ص١١٢ ، «فصل المقال» ص٢٠٣ ، «العمدة» ج١ ص٢٨٣ ، «ادب الدّنیا والدّین» ص١٨٥ ، «نهایة الأرب» ج٣ ص ٦٩ و٣٠١ ، «العقد الفرید» ج٣ ص١٠٦ و١٣٦ و ج٥ ص٢٧٦ ، «زهر الآداب» ج٢ ص١٠٩٣ ، «جمهرة الأمثال» ص٢١١ و «المستقصی فی أمثال العرب» ج٢ ص٢٦٨ ، «انوار الرّبیع» ص١٥٧ . و تنها مصراع دوم آن در «مجمع الأمثال» ج٢ ص ١٩٠ و «مقامات بدیع الزّمان» ص٢٧ نیز آمده است .

درپاره‌ای ازکتب نثر فارسی نیز بدین‌بیت تمثّل رفته[٤] ، ازآن جمله‌است:

«الأدب الوجیز للولد الصّغیر» ص٥٢٧ و «تاریخ وصّاف» ص٢٦٦ .

١ـ در «الاعجاز والایجاز» ص ١٤٦ و «أنوار الربیع» ص ١٥٧ : جوائزه . در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ج ز ی) آمده است :

«قال ابن‌سیدة : قال ابن جنی : ظاهر هذا ان تکون «جوازیه» جمع «جاز» أی لایعدم جزاء علیه ، و جاز أن یجمع «جزاء» علی «جواز» لمشابهة اسم الفاعل للمصدر ، فکما جمع «سیل» علی «سوائل» کذلک یجوز أن یکون «جوازیه» جمع «جزاء» ... الخ» .

٢ـ در «مقامات بدیع الزمان» ص٢٧ : فلن یذهب .

٣ـ ابن عبدربه در «العقد الفرید» ج ٣ ص ١٣٦ گوید : «قال الاصمعی : لم أجد فی شعر شاعر بیتا أوله مثل وآخره مثل الا ثلاثة أبیات ، منها بیت للحطیئة : من یفعل الخیر ... و بیتان لامریء القیس ... الخ» .

٤ـ در «العقد الفرید» ج ٥ ص٢٧٦ و ٢٧٧ آمده است : «سمع کعب قول الحطیئة : من یفعل الخیر... الخ ، قال : انه فی التوراة حرفا بحرف ، یقول‌الله تعالی : من یفعل الخیر یجده عندی ، لا یذهب‌الخیر بینی و بین عبدی» .

قس : گناهم را بیامرز و چنان دان که نیکی گم نگردد در دو گیهان

«ویس و رامین» ص٤۲۸ گفتار ۸۷ بیت ۲۷۵

ص۷۰ س۱۱ و ص۷۱ س۱ أَدَامَ ٱللّهُ عِزَّهُ مَا دَامَتْ . . . الخ خدایْ (تعالی) ارجمندی وی را ، تا بدان زمان که چشمانْ سیاهی (روشنایی) خودرا نگاه می‌دارد و شانه ها(یِ دلاوران) حمایل شمشیر را برمی‌دارد، پایدار بداراد .

عبارتِ «مَا دَامَتِ ٱلْعُيُونُ ... الخ را مؤلّف از «تاریخ یمینی» ج۱ ص۱۸۸ گرفته است . قس :

کذبتم ، و بیت‌الله لاتأخذونها مراغمة مادام للسَّیف قائم

« تاریخ یمینی » ج۱ ص۱۸۸ .

ص۷۱ س۳ وان کار دولتست ... الخ این مصراع از سیّد حسن غزنوی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

ملکیست خدمت‌تو و خلقیش منتظر این کار دولتست کنون تا کرا رسد[۱]

«دیوان سیّد حسن غزنوی» ص٤۸

ص۷۱ س٤ لا زَالَ ... الخ پیوسته بوسه جایِ دهانها وسجده گاهِ پیشانیها باد .

ص۷۱ س٦—۸ ضَرَبَ ٱللّهُ ... الخ خدای سُرادقِ عظمتِ آن (حضرت) را بر بامِ افلاك زناد و نشانه های بقای وی را بر پیشانیِ (ستارهٔ) سِماك[۲] نویساد .

ص۷۱ س۸ إنَّ لِرَبِّكُمْ ... الخ حدیث است و بصورتِ إنَّ لِرَبِّكُمْ فِی أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ ألافَتَعَرَّضُوا لَهَا ، در «إحیاء علوم الدّین» کتاب اسرار الصّلاة و مهمّاتها ، الباب الخامس ، ج ۱ ص۱۳٤ ، س۳۰ و۳۱ و « لسان العرب » و «النّهایة فی غریب الحدیث» مادّهٔ (ن ف ح)

۱– این بیت در فهرست « احوال و اشعار عین القضاة » ص۲۳۳ بصورتی ناموزون و مغلوط آمده است .

۲– رك : « فرهنگ لغات و تعبیرات » کتاب حاضر ، ذیل : سماك .

آمده است .

این حدیث در « الجامع الصّغیر » ج۱ ص۹٦ و « فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر » ج۲ ص۵۰۵ و « لسان العرب » و « النّهایة فی غریب الحدیث » درمادّهٔ (ن ف ح) بصُوَرِ دیگر نیز آمده است ،وآن را معنی است براین تقریب : همانا بروزگارِ شما نسیمِ لطف و عنایتِ پروردگارتان در وزش است ، هان! آن نسیمِ قبول را بجان پذیره شوید . (و دل وجان خویش را درمَعْرِض ومَهَبِّ آن قرار دهید شاید بود که با وزش آن دلِ مردهٔ شما زنده گردد و جانِ پژمرده و روح افسردهٔ شما طراوت ونضارت گیرد .)

ص۷۱ س۱۱ چون کبوترانِ مکّه وجه شبه ایمِنی وبی بیمی است، درامثال عرب آمده است : آمَنُ مِنْ حَمَامِ مَكَّةَ ایمِن تر و بی بیم تر ازکبوتر مکّه . « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۷۷ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۹ .

ص۷۱ س۱۲ وَلا نَحْوَهَا . . . الخ (سرمنزلی مأمون) که نه بدان سویْ تیر اندازند و نه در آنجا خون ریزند .

ص۷۱ س۱۳ نیکخواهان دهند ... الخ این بیت در « کلیله و دمنه » ص۱۱۲ و « سندباد نامه » ص ۳۰٦ و ۳۳٦ و « جهانگشای جوینی » ج۱ ص٦ نیز آمده است ، و در « امثال و حکم » ج ٤ ص ۱۸۷٤ این بیت را اضافه دارد :

پند من گرچه نیکخواهِ تو ام کی کند در تو سنگدل تأثیر ؟!

ص۷۱ س۱٤ وص۷۲ س۱ حُبُّكَ الشَّيْءَ ... الخ دوست داشتن تو چیزی را (تو را) کور و کر گرداند . (مراد آنکه : چون دلِ آدمی بستهٔ دوستی وهوایِ چیزی یا کسی گشت آن دوستی چشم وگوش وی را چنان ازدیدن وشنیدنِ حقایق باز دارد که معایب آن نبیند ونشنود) .

این عبارت در «الجامع الصّغیر» ج ۱ ص ۱٤٦ و «کنوز الحقائق» ج ۱ ص۱۱۷ (حاشیهٔ الجامع الصّغیر) و «فیض‌القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج ۳ ص۳۷۲ و «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۱ (ا—ح) ص٤۰۹ حدیث تلقّی شده است .

لکن در «مجمع الأمثال» ج۱ص۱۷۹و «کتاب‌الأمثال» ص۵۷، بعنوان مثل مذکور افتاده است. أبو عبیدالبکریّ الأونبیّ در «فصل‌المقال» ص۲۵٦ و ابوهلال‌العسکریّ در «جمهرة‌الأمثال» ص۹۲ آن‌را بحضرت‌رسول اکرم منسوب می‌کنند و ابو القاسم جارالله محمود بن عمر الزّمخشریّ در «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۲ ص ۵٦ آن را به أبو الدّرداء نسبت می‌دهد . این عبارت در «اخلاق محتشمی» ص ۳۵٤ نیز آمده است و نیز در «فصل المقال» ص ۲۵٦ ، بابیاتی چند مناسب با این مضمون اشاراتی است .

ص۷۲ س۲ اَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ سرنوشت (و آنچه از سویِ خدایْ تعالی در تقدیر رفته و مقرّر شده) باشنده و موجود شونده است . (و تغیّر و تبدّل را بدان راهی نیست) .

مثل است و بصورتِ «اَلْمَقْدُورُ کَائِنٌ وَ اَلْهَمُّ فَضْلٌ» در «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۲۸ آمده است . نظامی گوید :

من مسکین که و شهر مداین چه‌شاید کردن، اَلْمَقْدُورُ کایِن

«خسرو شیرین» ص۳۳۵ س۵ .

سنائی گوید :

آنچه گفتست شرع آمده گیر وانچه مقدور کائِن آن بُده گیر

«حدیقة الحقیقة» ص٤٦۹ س۱۳ (مطابقِ نسخه بدل شمارهٔ ۱۲) .

نیز ، رك : «امثال و حکم» ج۱ ص۲۷۲ و ۲۷۳ .

و بصورتِ « المُقَدَّرُ كَائِنٌ » در «تاریخ بیهقی » ص ۷۷ س ۲ ونیز در عَجُزِ بیتِ ذیل مذکور افتاده است :

وَرَبِّ ٱلسَّمٰوَاتِ ٱلْعُلىٰ وَ بُرُوجِهَا

وَٱلأَرْضِ وَ مَا فِيهَا ٱلْمُقَدَّرُ كَائِنُ

«مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب» ج۲ ص۵۹۱

در « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۸ ص ۱۷۵ س ۲۱ و ۲۲ در تفسیر آیهٔ شریفهٔ « وَكَانَ أَمْرُ ٱللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا » قرآن کریم : ۳۸/۳۳ ، آمده است: « وکار خدایْ تعالیٰ قضای باشد مقدَّر ،کائن و واقع » .

ص۷۲ س۱٤ وَكَمْ مِثْلِهَا ... الخ بسا بترکِ همانند آن (مهمّ ، امرِ عظیم) بگفتم ، و حال آنکه آن (مهمّ) بانگ و صفیر می‌کرد .

مراد آنکه : بسا مهمٍّ هول خیز را باپیروزی و کامیابی پسِ پشت گذاشتم در حالیکه تو گویی آن مهمّ مقهور وار بانگ و فریاد سر داده بود . و محتمل این معنی نیز تواند بود که: بسا همانندِ آن داهیهٔ وحشت‌زا را ترك گفتم و عهدی بعید میان ما رفت و این خود سبب آمد که مردم قبیله در بابِ من سخنان ناصواب گویند ، یکی گوید : «من او را بخاکِ هلاك افگندم» دیگری گوید : « من بر وَی چیره آمدم » ... و بدین ترتیب در بابِ من سخنها گفتند و همانند جمعِ مرغان بانگ و صفیر برآوردند .

این مصراع ــ چنانکه درص۵۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ و ص۲۳۳ حواشیِ ناظر بدان نیز گفته آمده است ــ ازثابت بن جابر بن سُفیان الفهمیّ مسمّیٰ به تَـأَبَّطَ شرًّا است ، و تمامت بیت در پاره ای ازکتبِ ادب چنین روایت شده است :

فَـأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكُ آئِبًا

وَكَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهْيَ تَصْفِرُ

«شرح دیوان الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص ۸۱ و «شرح دیوان الحماسة» لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج۱ ص۸۳ .

این مصراع در «عِقْدُ العُلیٰ لِلْمَوْقِفِ ٱلأعْلیٰ» ص ۱۰۵ و «تاریخ وصّاف» ص۴۴۵ ، و تمامت بیت در «جهانگشای جوینی» ج۱ ص۱۹۷ و ج۲ ص۱۴۲ نیز آمده است .

ص۷۳ س۱ سَیَجْعَلُ ٱللهُ ... الآیة زودا که کند خدایْ پس از دشواری [و تنگی] آسانی [و فراخی] .

ص۷۳ س۴ عَسَی جَدٌّ . . . الخ شاید بود که بختی را که روزگارش بسر درآورده و بلغزانده و بر زمین افگنده است، گویند: «برپا خیز» و که را گویند؟! مراد آنکه: این دُعا که عادةً درحقّ «عاثر» گویند: «لَعًا لَكَ» در این مورد بهیچ روی سود ندارد چون آن بختِ بسر درآمده باژگونه برخاستنی نیست[۱] .

این بیت از أبوالعلاء المعرّیّ است . «شرح التّنویر علی سقط الزّند» ج۲ ص۱۸۱ و «شروح سقط الزّند» ج۴ ص۱۷۰۴ .

ص۷۳ س۱۰ بِنای سِنِمّار ... الخ مرادْ گوشکِ خورنق[۲] است که بنا بر معروفْ سِنِمّار ، مهندسِ زبردستِ استاد ، بفرمان نعمان ، امیرِ عرب ، بهرام گور را ساخته بوده است ، و در ادب عرب و فارسی در رِفعت و شکوه بدان مثل زده‌اند . در «تاریخ بلعمی» ج۱ ص۹۲۲–۹۲۵ آمده است : «چون یزدجردالأثیم بمُلْکِ بنشست مُلْکِ عرب نعمان بن امرؤالقیس را بود و نام مادرش شقیقه بود بنتِ أبی ربیعة بن ذهل بن شیبان . و این

۱– «تعثر» و «یقال» مذکور در این بیت «عثرت» و «اقاله» را بیاد می‌آورد .

۲– رك : «المعرب» لأبی منصور الجوالیقی ص۱۲۶ و۱۲۷ و۱۹۵ .

نعمان صاحبِ خورنق[۱] است و یزدجرد هم بدو دست باز داشت . پس چون یزدجرد را فرزندان همی آمدند و همی مردند باز بآخِر اورا پسری آمد که از پسِ او مَلِكْ بود و اورا بهرام نام کردند ، و تدبیر کرد که این را ازشهرِ عجم بشهری دیگر باید فرستادن ، از حیره و بادیه که آنجا تندرست تر بُوَد . وکس فرستاد و مَلِكْ عرب را بخواند از حیره و بادیه ، و نعمان بن امرؤالقیس بیامد و یزدگرد او را سخت گرامی کرد و خِلعت بخشید و اورا گفت: این فرزند من بتو خواهم دادن، اورا بپروَر بدان هوای بادیه و اورا بحیره بر . نعمان بهرام را بستد ، و بحیره برد ، و اورا سه دایه آورد ، یکی از زنان بادیه بگزید و با خویشتن ببرد تا او را براه اندر شیر دهد ، و زنی دیگر بگزید بزرگْ زاده به عجم اندر باعقل بسیار و تنِ درست از اصلی بزرگْ . وچون بحیره بردش دو تن دیگر با شیر بگزید ازعرب ،ازبزرگْزادگان بااصل بزرگْ هردو تندرست،وهمه را بدو برگماشت تا او را بنوبتْ بشفقت همی پروردند . و هوای حیره پاکتر و خوشترِ هواهاست . و نیز بفرمود نعمان تا کسی طلب کنید بکار کردن او را تا یکی گوشکْ بنا کنند ، و این کودك را بر بام آن گوشکْ بدارند تا هوای خوشتر بُوَد وپاکیزه تر ،و این گوشکْ فرمود کردن چون گنبد ، بلند چون مناره ، چنین که بباغها اندر کنند و بپارسی خُوَرْنَه[۱] خوانند ، و بتازی خورنق[۱] . پس بجُستند اندر همه عرب و زمین شام ، مردی یافتند رومی که اندر شام بناها کردی از گونه گونه ، چنانکه بنایِ روم باشد، نام او سنمار بود، او را سویِ نعمان آوردند، نعمان اورا گفت: پسر مَلِكِ عجم بدستِ منست من خواهم که او را بنایی کنم بلند که از آن بلندتر نباشد تا این کودك را بدانجا بدارم تا هوای او تندرست تر بود و ازگرانیِ زمین دوربُوَد. ایدون خواهم خورنه[۱]ای بنا کنی که بهتر ازآن

۱– رك : ص۲٦۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

نباشد بالای وی دویست ارش ، و بر سَرِ وی بنایی کنی که مردم آنجا بباشند بتابستان و زمستان ، و این کودك آنجا بدارم و دیوارِ او را چنان خواهم که بپرگار کنی ، از راستی ونیکویی ، تا کسی نگوید که درآن عیبی بود و درشام وروم چنان بنایی نباشد و هیچ پادشاه را جز من نبوده باشد. این بنّا گفت : من ترا بنایی کنم که بر رویِ زمین از مشرق تا به مغرب کس را نبودست . پس یاران طلبید وآلت بساخت و گچ بپخت، چنانکه او دانست، و گچ بشیر تر کرد ، و پنج سال اندرآن بود و گروهی گویند بیست سال ،وجایی بکرد که بشب همچون ماه بتافتی و بروز هرکه چشم بر او افگندی چشم ازو بر نتوانستی داشتن . وخلقِ عرب و عجم اندرآن متحیّر بماندند . و نعمان بیامد و بدید . سنمار را گفت: چنان آوردی که من چنان دانستم خواستن . سنمارگفت : اگر من بدانستمی که حقّ من بشناسی ورنجِ من ضایع نشود ، یکی بنا کردمی که بآفتاب بگشتی وبگونهٔ آفتاب بودی ، و چون آفتاب بلند شدی و سرخیِ او افزون شدی با او بسرخی برابر شدی وچون نیمه‌روز آفتاب سبز شدی این بِنا نیز همچنان سبز بودی ، و چون وقت فرو شدن آفتاب زرد شدی این نیز زرد بودی ، و چون ماه برآمدی سپید گشتی همچون ماه . نعمان گفت : تو بهتر ازین دانی کردن ؟ گفتا : بسیاری بهتر ازین وبرتر ازین ، مَلِكْ نعمان اندیشه کرد وگفت: اگر از مَلِکانِ زمین یکی این را خواستهٔ بی‌اندازه بدهد و این مرد بِنایی کند او را ازین بهتر و نیکوتر، چون بُوَد ؟! پس گفت : بهتر ازین همی توانستی کردن از بهر من چرا نکردی ؟ ! وکدام مَلِكْ حق‌تر از من ؟! مرا جواب باز ده ، پس خشم گرفت و بفرمود که سنمار را بر سَرِ این بِنا بردند و بزیر انداختند تا اندام سنمار همه بشکست ، و به‌عرب چون کسی برکسی پاداش کند نه اندر خورِ کردارِ او، عرب گوید:

جزَاءَ سِنِمّارٍ... الخ »، رك : «هفت پیکر » حکیم نظامی گنجوی، طبع ریتر و ریپکا ص۴۳–۴۷ و طبع مرحوم وحید دستگردی ص ۵۸–۶۲ و «المعجم فی معاییر اشعار العجم » ص۱۴۸ و ۱۴۹ .

مَثَلِ «جزَاءَ سِنِمّارٍ » دربسیاری ازکتب ادب وامثال آمده است،و از آن جمله است : «جمهرة الأمثال » ص۸۰ ، « فصل المقال » ص۳۰۶ ، «المستقصی فی امثال‌العرب » ج۲ ص۵۲ ، «مجمع الأمثال ج۱ ص۱۴۵ ، «المعرَّب » لأبی منصور الجوالیقی ص ۱۹۵ ، «ثمار القلوب » ص ۱۰۹ ، «معجم البلدان » ج۳ ص۴۸۲–۴۸۶ ، ذیلِ «خورنق » .

ص۷۳ س۱۰ سِنِمّار دربرهان قاطع وبتَبَعِ آن در آنندراج تصریح رفته است که این نام در فارسی بکسر اوّل و سکون ثانی بر وزن « گِلکار » است . در « لغت فرس اسدی » ص ۱۵۹ ، طبع استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ، در مُلْحقات حرف راء ، ضبطِ این کلمه (در طبعِ کتاب) مطابق ضبط قوامیس عرب آمده ، لکن در شعری که بعنوان شاهد ذکر شده ، مخفّف بکار رفته است. در «هفت پیکر » طبع ریتر و ریپکا ، ص ۴۴ بیت ۶ و۱۷ و۱۹، و ص۴۵ بیت ۲۵، وص۴۶ بیت ۳۸، وطبع مرحوم وحید دستگردی ، ص۵۹ س۴ و۱۵ و ۱۷ ، وص۶۰ س۵ ، وص۶۱ س ۶ ، «سمنار » بتقدیم میم بر نون وتخفیف حرف سوم آمده است .

وجه مختار در متّن مبتنی است بر ضبطِ « صراح اللّغة » ، «لسان العرب » «القاموس المحیط » ، «تاج العروس » ، «منتهی‌الارب » ، «المعرّب » لأبی منصور الجوالیقی ص ۱۹۴، و بتَبَعِ آنها « محیط المحیط » ، « اقرب الموارد » ، « البستان » ، « معجم متّن اللّغة » ، و توجّه بدین نکته که با إصراری که مؤلّف را در مراعاتِ بدایع لفظی بوده و در سَوْقِ کلام و سَرْدِ سخن از کمترین مناسبتِ صوری وموازنهٔ لفظی درنمی‌گذشته‌است،

کلمهٔ «سِنِمّار» بکسر اوّل و دوم و شدّ سوم بیش‌از «سِنْمار» بروزنِ «گِلکار» با «بوتیمار» هماهنگ است، چه با اندك تسامُح و إشباعِ حرکتِ سین، در اصطلاح فنِّ بدیع، با آن سجعی متوازی برقرار می‌کند. علاوه بر اینکه تبحّر و توغّلِ مؤلّف در ادب عرب، و استعمالِ مفرداتِ این لغت بشیوهٔ معهود و مستعمَل در این زبان، در پاره‌ای از مواضع این کتاب، باب این احتمال را نیز همچنان گشاده خواهد داشت که ضبطِ مسبوق بذهن و آشنا بگوشْ درعُرْفِ وی همان ضبط قوامیس عرب بوده است.

ص۷٤ س٤ کُلُّ حَیٍّ سَیَمُوتُ زودا که هر زنده‌ای بمیرد.

مراد آنکه: مدّتِ حیاتِ آدمی هر چند بظاهر طولانی نماید، در حساب جهان درحکمِ یک چشم زدن، وبواقع وبچشمِ خرد سخت کوتاهست.

قس:

لِمَ لا نُبَادِرُ مَا نَرَاهُ یَفُوتُ
إِذْ نَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّنَا سَنَمُوتُ

«الأنوار الزّاهیة فی دیوان أبی العتاهیة» ص۳۷.

ص۷٤ س۷ شاد همچون ... الخ این مصراعْ عَجُزِ بیتی است از حکیم سنائی غزنوی شاعر نامدار، و تمامت بیت در «حدیقة الحقیقة» در دو مورد: ص۳٦۲ س۳ و ص٤۳۱ س۱٦، (مورد نخستین با تفاوتِ «شاد» به- «راست» و نسخه بدلِ «شاد») چنین آمده است:

در غرورش توانگر و درویش شاد همچون خیَالِ گنج اندیش

ص۷٤ س۹ و۱۰ لَوْ کُنْتَ حَشْوَ ... الخ اگر درونِ پیراهنِ من بر رویِ نهالینِ پالانِ شترِ من می‌بودی، (اگر بجای من می‌بودی) در سرزمین- های پستِ فراخِ این بیابان های هول خیزِ بی زنهارْ بانگ و فریادِ

جنّ‌ها را می‌شنیدی[1].

این بیت از متنبّی است و ناظر است به قول ذوالرُّمّة :

لِلْجِنِّ بِاللَّیْلِ فی حَافَاتِها زَجَلٌ

کَمَا تَجَاوَبَ یَوْمَ الرِّیحِ عَیْشُومُ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطَّیِّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج۲ ص۱٤۲ و۱٤۳ و«شرح دیوان المتنبّی» لعبدالرّحمن البرقوقی ج۳ ص ۳٦۲ و «دیوان شعر ذی الرُّمَّة» ص۵۷۵ .

ص۷٤ س۱۱ هَیْهَاتَ تَضْرِبُ . . . الخ هیهات ! آهن سرد می‌کوبی !

مقتبس است از مثلِ معروفِ «تَضْرِبُ فی حَدِیدٍ بَارِدٍ» . «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۲ ص ۲۹ ، « مجمع الأمثال » ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص۳۰۸ و ۳۰۹ ، «کتاب الأمثال» ص۵۱ ، «مقامات الحریریّ» المقامة السّابعة والأربعون ، الحجریّة ، ص ۵٤۷ ، « اسرار البلاغة » ص۹۳ و ۱۰۰ ، که چندتن از شاعران عرب آن را تضمین کرده اند ، ازآن جمله : ابن قتیبة در «عیون الأخبار» کتاب الحوائج ، ج۳ ص۱۳۵ ، این دو بیت را بدون ذکر نام گوینده آورده است :

لا تَطْلُبَنَّ إلَی لَئِیمٍ حَاجَةً

وَاقْعُدْ فإنَّکَ قَائِماً کَالْقَاعِدِ

۱ـ ذکر این نکته در اینجا خالی ازفایدتی نمی‌نماید که عرب سرزمینهای دور افتاده و خالی از سکنه را مسکن جن می‌پنداشت ، اخطل گوید :

ملاعب جنان کأن ترابها اذا اطردت فیها الریاح مغربل

«شرح التبیان للعکبری علی دیوان أبی الطیب احمد بن الحسین المتنبی» ج۲ ص۱٤۳ ، باتفاوتی اندك درمصراع دوم و «شرح دیوان المتنبی» لعبد الرحمن البرقوقی ج۳ ص۳٦۲ و «شعر الأخطل» ص٦ .

يَا خَادِعَ ٱلْبُخَلَاءِ عَنْ أَمْوَالِهِم
هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ[۱] !

و أبو عبيد البكریّ الأونبیّ در « سمط اللآلی » ج۱ ص۱۹٤ ، و أبو۔العبّاس أحمد بن عبدالمؤمن القيسیّ الشّريشیّ در «شرح مقامات الحريریّ» ج ٤ ص ۲۱٤ در المقامة السّابعة والأربعون ، الحجريّة ، درضمن شرح جملهٔ « فلا تَضْرِبْ فی حَدِيدٍ بَارِدٍ » و ابو العبّاس محمّد بن يزيد المعروف بالمبرّد ٱلنَّحویّ در «الكامل» ج۲ ص۲۲۹ ،اين سه بيت را از أبو الشَّمَقْمَق در هجو سعيد بن سَلْم ياد می‌كنند :

هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ !
إِنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِی نَوَالِ سَعِيدِ
وَٱللهِ لَوْ مَلَكْتَ ٱلْبِحَارَ بِأَسْرِهَا
وَأَتَاهُ سَلْمٌ فِی زَمَانِ مُدُودِ
يَبْغِيهِ مِنْهَا شَرْبَةً لِطَهُورِهِ
لأَبَی ، وَقَالَ : «تَيَمَّمَنْ بِصَعِيدِ».

وناصرالدّين منشی كرمانی اين دوبيت را در «سمط العُلیٰ للحضرة العُليا» ص۱۰۵ آورده است :

يَا فَاضِلاً تَرْجُو السَّعَادَةَ وَٱلْعُلیٰ
هَيْهَاتَ ! تَضْرِبُ فِی حَدِيدٍ بَارِدٍ !
مِنْ أَيْنَ تَرْجُو ٱلْفَاضِلِينَ سَعَادَة
وَٱلْمُشْتَرِی أَبَدًا عَدُوّ عُطَارِدِ

اين مصراع در «تاريخ وصّاف» ص۱۳۲ نيز آمده است .

۱– اين بيت در « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۳۰۹ نيز آمده‌است .

« آهن سرد (یا افسرده) کوفتن » نیز ، هم در زبانِ محاورهٔ کنونی مستعمَل و شایع است ، و هم در آثار نظم و نثر بزرگان ادب فارسی ، فخرالدّین أسعد گرگانی گوید :

ازاین درکامدی نومید برگرد ببیهوده مکوب این آهنِ سرد

بنقلِ « امثال و حکم » ج۱ ص ۷۵ ، از « ویس و رامین » .

قس : «النّفخ فی غیر فحم» و « الرّقم فی‌الماء » در زبان عربی. « اسرار-البلاغة » ص۹۳ و ۱۰۰ ، و «باد پیمودن» و «نقش بر آب زدن» و « گره بباد (یا بر آب) زدن» و «آب بغربال پیمودن» و «باد در چنبر بستن» در زبان فارسی . رك : ص۵۱ س۹ ، از متنِ کتاب حاضر .

ص۷۵ س۳ ببعد میانِ پاره‌ای از اشارات وکنایاتِ مؤلّف در قَدْحِ جمال علی عِراقی ، با استعارات و تعبیرات و تشبیهاتی ، از آیات و احادیث و اشعار که عطا ملک جوینی در « تاریخ جهانگشای » در هجوِ شرف-الدّین خوارزمی آورده مشابهتی‌است . رك : «تاریخ جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۶۲—۲۸۲ ذیل عنوانِ : « ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی ».

ص۷۵ س۳ و ٤ إِذَا أَرَادَ اللهُ ... الخ چون خدای مر بنده‌ای را خوبی یا بدیی خواهد اسباب و وسائطِ آن را (خود) فراهم آورَد .

مستندِ آن ، بصورتِ مذکور در متنِ کتاب ، درکتبِ حدیثی که نگارنده را بدان دسترس بود یافته نشد ، لکن در پاره‌ای ازکتب نثر فارسی جای بجای بعنوان خبر و حدیث بدان استشهاد رفته است ، از آن جمله : در « جوامع الحکایات » باب چهاردهم ، قسم اوّل درکفایتِ وزرا و حسن معالَجت‌ایشان درپرداختِ معاملات. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی‌پاریس‌بنشانی : Ancien Fonds Persan 75 ، درفهرست بلوشه بشمارهٔ ۲۰٤۵، ورق۱۸۸ ص آ ، که عکسی از آن درکتابخانهٔ ملّی تهران موجود است ـ با تفاوتی اندك آمده است .

ص۷۵ س٤ جمال علی عِراقی در «سیرة جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص۳۱۵ و ۳۱٦ فصلی در باب تفویض منصبِ استیفا بجمال علی عِراقی ومقدّماتِ آن ، مذکور افتاده است ، که در ذیل بترجمهٔ خلاصه‌ای از آن ، با تصرّفی اندك ، اشارت می‌رود :

در اوان محاصرهٔ أخلاط صاحب دیوان شمس‌الدّین محمّد مستوفی جوینی درگذشت ، و پس از وی ، جمال علی عِراقی ، که پیش ازین نیابتِ شرف الدّین ، وزیر عراق را در پاره‌ای از مهمّاتِ دیوان در آن سرزمین بر عهده داشت ، و قضا را بهنگام درگذشت صاحب دیوان برای انجام دادن مهمّی چند بدرگاه سلطان (جلال‌الدّین خوارزمشاه) حضور داشت ، منصبِ استیفا یافت . و خودْ سلطان را ، که از خطایای وزیر خویش ، شرف الدّین ، و دزدیها و خیانتهای مُشرف و خازن آگاهی یافته بود ، در برکشیدنِ وی نظر آن بود که آنان را بصحبتِ مردی سخت بی آزرم وخسیس طبع ، که بهیچ روی مجامَلت ومدارا ونرم خوئی نشناسد ، دوچار کند . کردار ناپسند و دور از مردمیِ وی چنان باعث اعتراض آمد که اصحابِ دیوان را ازمشاغل دیوانی روی‌گردان ومنزجر ساخت ، وبخلاف روزگار پیش که در تحصیل مقام و منصب از بذلِ مالهایِ خطیر دریغ نمی‌کردند ، بزمانِ وی وجوهِ گزاف صرف می‌کردند که استعفایِ ایشان از خدمتِ دیوان پذیرفته آید . و خودْ بزرگتر نشانهٔ کاردانی و هنرنماییِ! وی آن بود که رواتب و وظایف و مستمرّیها و إدراراتی ، که از قدیم باز معمول بود ، قطع کند ... الخ . در «تاریخ جهانگشای جوینی» ج۲ ص ۲۸۰ س۱۷—۲۰ ، و ص۲۸۱ س ۱—۱٦ ، در ضمن بیانِ احوالِ شرف‌الدّین خوارزمی وشرحِ قبایحِ سیرت وی ، بظلم وعدوان وشوم پیِ جمال

علی اشارتی شده است . رك : ص۸۰ س۷–۱۳ و ص۸۱ س۱–۴ .

ص۷٦ س۹ بسی انبانچه نرم کرده رك : « فرهنگ لغات و تعبیرات » کتابِ حاضر ، ذیل : انبانچه نرم کردن .

ص۷٦ س۱۲ وقت محاصرهٔ أخلاط[1] سلطان جلال الدّین پس‌از فراغ ازکار گرجیان ونهب وغارت شهرهای ایشان ، لشکر را با أثقال وبُنه برصوب أخلاط گسیل‌داشت وخود باهزارسوار ازخاصّان خویش بجانب نخجوان راند ، و سبب رفتن وی بدانجا آن بودکه ملکهٔ نخجوان بازدواج با او رَغبتی می‌نمود . سلطان چون بدانجا رسید ملکه را در نکاح آورد وپس‌از روزی چند اقامت در آن سرزمین ، بلشکر خویش که بیک روزه راه از أخلاط نزول کرده بودند ، بپیوست و در اوایل شوّال سال ٦۲٦ آنجا را درحصار گرفت[1] . در «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۱۹٦ درعنوان: «ذکر مسیر سلطان به أخلاط و محاصرت و استیلا برآن» آمده است :
« . . . رسولی از عزّالدّین ایبک که نایب ملک اشرف[2] بود و به أخلاط آمده و حاجب علی را گرفته ، بیامد. واین رسول مردی ترك وعاقل بود، زبدهٔ رسالتش خضوع و طاعت ، وگفت که : ملک اشرف مرا نفرمود بگرفتن حاجب علی إلّا سببِ إساءتی و ترکِ ادبی که با بندگانِ سلطان

۱– سلطان جلال‌الدین پیش‌ازاین‌تاریخ یک‌بار دیگرنیز أخلاط را درحصارگرفته‌بوده‌است. وی بتصریح‌ابن‌الأثیر در «الکامل» ج ۱۲ ص ۳۰۰و۳۰۱ بروزدوشنبه پانزدهم ذوالقعدهٔ سال۶۲۳ آنجارا محاصره کرد و بروز سه‌شنبه هفت روز مانده ازذوالحجهٔ (بیست وسوم یابیست وچهارم ذوالحجه) همان سال بسبب سرمای‌سخت وپایداری‌دلیرانهٔ مردم آن دیار ونابسامانی اوضاع آذربایجان بدون‌گرفتن نتیجه دست از محاصره کشید . رك: « سیرة جلال الدین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۲۱۷ و « یادداشتهای قزوینی » ج ٤ ص۲۱۳ .

۲– مراد الملک الأشرف مظفرالدین موسی بن الملک‌العادل سیف‌الدین أبی بکر بن نجم‌الدین ایوب بن شادی بن مروان ، از ملوك أیوبی شام ، و برادر زادهٔ سلطان صلاح‌الدین معروف است .

کرده است ، و پای در ولایت او بی فرمانی که بوی رسد ، نهاده است. واینک ولایت خلاط را بمن داده است وفرموده که طاعت سلطان کنم ، و درپیِ مرادِ او روم ، و درجملهٔ بندگانِ او معدود شوم . و دراین ملاطَفه و استعطاف ، بامید آنکه ازآن إلحاح بازگردد ، مبالغه نمود ؛ فایده نکرد و از نیّتِ أخذِ أخلاط باز نگشت ، وگفت : تا حاجب علی‌را بمن تسلیم نکنند صلح نخواهم کردن . چون رسول جواب بیاورد حاجب علی کشته شده بود ، وسلطان کوچ کرده بر خلاط فرو آمد ، و محاصرت کرد ، و دوازده منجنیق نصب کرد ، امّا بیش‌از هشت درکار نبود» .

محاصرهٔ أخلاط هشت ماه بطول انجامید[۱] . قحط و غلایی هول خیز و بی فریاد در شهر پدید آمد وکار بر أخلاطیان چنان تنگ شد که از غایتِ گرسنگی بخوردن گوشت سگ و گربه پرداختند و با این همه دست از پایداری نمی‌کشیدند ومردانه پای می‌افشردند، سرانجام بروزیکشنبه بیست و هشتم جُمادَی الأولی بسال ۶۲۷ بسبب خیانت اسماعیل ایوانی شهر

---

۱ - در « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۷۵ س ۱۷ مدت محاصرهٔ اخلاط ده ماه ذکر شده ، اما در همین تاریخ ج ۲ ص ۱۷۷ س ۱۵ ، در فتح نامهٔ اخلاط ، بانشاء نورالدین منشی نسوی ، این مدت هشت ماه تصریح رفته است . و چون ابن الأثیر در « الکامل » ج ۱۲ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ آغاز این محاصره را اوایل شوال سال ۶۲۶ و فتح آن را بروز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی بسال ۶۲۷ ذکر می کند ، پیداست که « ده ماه » سهو و بظاهر همان « هشت ماه » درست است . در فتح نامهٔ أخلاط نیز تاریخ این فتح روز یکشنبه بیست وهشتم جمادی الأولی آمده است ، لکن از سال آن ذکری نرفته است .

اما قول مؤلف در «سیرة جلال الدین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۲۰ ، باینکه فتح این شهر دراواخر سال ۶۲۶ روی داده است ، ظاهرا رویی درمحمل صواب ندارد . رك : «یادداشتهای قزوینی» ج ٤ ص ۲۱۳-۲۱۶ .

تسلیم شد[1] و سیل لشکر بشهر درآمد و بفرمان سلطان از بامداد تاچاشتگاه بکشتار مردم پرداخت[2]، وبا آنکه وی می‌خواست شهر را ازغارت حمایت کند خانان وامیران آزمندش، که باموال مردم آنجا چشم آز دوخته وباسباب تجمّل ایشان دندان‌طمع تیزکرده بودند، بدمدمه وافسون وی را بدین‌فساد راضی ساختند. لشکر در مردم بی پناه افتاد و سه روز تمام بنهب وغارت آن تیره بختان پرداخت و بشکنجه و ضرب و شتم دفاین ایشان بیافت[3] و هرکه را از تسلیم مال إبائی بود از دَم تیغ گذرانید.

ازآن پس مجیرالدّین و تقیّ‌الدّین، دوبرادر ملک اشرف، بخدمت سلطان آمدند و جهت[3] خود و عزّالدّین ایبک امان خواستند. سلطان این هرسه را أمان داد، لکن بر عزّالدّین همچنان خشمناك بود تا بر سرِ حلوثِ مهمّی خشمش زیادت شد و فرمان داد وی را در قلعتِ دزمار[4] موقوف دارند و بهنگام بازگشت از روم، بسبب کینه‌ای چند که از وی در دل داشت، تشفّیِ خاطررا بکشتن‌وی اشارت‌کرد[5]. امّادوبرادرِ ملک‌اشرف[6] را پناه داد و پس‌از چندی مجیر الدّین را بإعزاز بازگردانید و تقیّ الدّین

۱ـ «سیرة جلال الدین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۲۰ و «ترجمهٔ سیرت جلال الدین» ص ۲۱۱.

۲ـ «جهانگشای جوینی» ج ۲ ص۱۷۵ و ۱۷۶.

۳ـ «سیرة جلال الدین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۳۲۱ و «ترجمهٔ سیرت جلال الدین» ص ۲۱۲.

٤ـ این‌کلمه در «معجم البلدان» ج ٤ ص ۵۸، بکسر اول و تشدید «زاء» آمده است. و آن بگفتهٔ یاقوت قلعتی بوده است حصین در آذربایجان نزدیک به تبریز.

۵ـ «سیرة جلال‌الدین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین» ص۲۱۲ و ۲۱۳ و «جهانگشای جوینی» ص۱۸۲.

٦ـ رك: ص۲۷۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۲

را بشفاعتِ المستنصر بالله اجازتِ مراجعت داد[۱] .

ص۷۷ س۱ صاحب دیوان ممالک مراد از صاحب دیوان ممالک ، چنانکه در ص ۲۷۷ از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر نیز مذکور افتاده ، شمس‌الدّین محمّد بن محمّد بن علی جوینی جدّ علاء الدّین عطا ملک ، صاحب تاریخ بسیار نفیس و معروف «جهانگشای جوینی» است .

وی نخست درخدمتِ سلطان محمّد خوارزمشاه ، رتبت محرّری داشت ، و سپس سمتِ نیابتِ دیوانِ استیفا یافت ، و در اواخرِ عمرِ سلطان بمنصبِ ریاستِ دیوان استیفا ارتقا یافت . و بدان هنگام که سلطان از پیشا پیشِ سپاه مغول از بلخ بنیشابور می‌گریخت ، و« پیری و إدبار وگر بر وَی جمع شده بود و جوانی و اقبال و صحّت پشت بداده[۲] » در ملازمت و صحبتِ وی بود . و چون بخدمت سلطان جلال‌الدّین پیوست وی نیز بهمان چشم در او نگریست و حرمتِ وی نگاه داشت و وی را همان منصبِ پیشین بخشید و همچنان بکفایت این مهمّ مشغول می‌بود تا در أوانِ محاصرهٔ أخلاط که رخت بدیگر سرای‌کشید و بحکمِ وصایتِ وی مؤلّفِ کتابِ حاضر متعهّدِ مصالحِ یتیمانِ وی شد وبپای مردیِ وی جنازهٔ او بجوین که مَسْقِطالرّأس وی بود ، نقل افتاد و هم بکفایتِ او ، درصحبتِ معتَمَدی چند از آنِ وی وصاحب دیوان ، مرده ریگِ وی ، که سلطان متعرّضِ آن نشده بود ، بوارثان وی سپرده آمد .

شمس‌الدّین محمّد جوینی مردی بود سخت کار آزموده و بکار آمده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت نگر و مهذّب و مبرّا ازلوثِ تهمت و رازدار ، وبا نَزاهتِ دامن و بَراءتِ ساحت ، درفنّ ترسّل و انشاء و

۱ـ « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۸۲ .

۲ـ « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۱۳٤ ، با تصرفی اندك .

کتابت نیز بر اقران و اماثل امتیازی تمام داشت . «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ، ص۲۹۵ و۳۱۵ و «جهانگشای جوینی» ج۱، مقدّمه ، ص یز و یح ، و ص۱۳٤ .

ص۷۷ س٤ خَلَتِ ٱلدِّیَارُ ... الخ شهر و دیار (از سروَران و بزرگان) تُهی ماند و من پیش‌از إحرازِ أهلیّت سروَری یافتم[۱] .

(مراد آنکه : سروَران و بزرگانی که هریک ازآنان را سرایی بود که أبنایِ روزگار خود را بدان منتسب می‌داشتند و در پناهِ امن و آسایشِ آن از أحداثِ روزگار مصون می‌ماندند و روایِ حاجتِ خویش از آن می‌جُستند سپری شدند و چراغِ دودمانِ آنان بخاموشی گرایید و عرصه ازآنان تُهی ماند و من بدان سبب بدونِ استحقاق بسروَری رسیدم) .

این مصراعْ صدرِ بیتِ چهارمِ قِطْعَه‌ای چهار بیتی است که أبوتمّام در «حماسة» و إبن قتیبة در «عیون الأخبار» بمردی از قبیلهٔ خثعم نسبت می‌دهند ، و تمامتِ بیت چنین است :

خَلَتِ ٱلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّدِ[۲]
وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّؤدَدِ

«شرح دیوان الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۲ ص۳۰۱ و «شرح دیوان الحماسة» لأبی‌علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن-

---

۱- این معنی را در صورتی صحیح باید پنداشت که «غیر» حال تلقی شود ، و اگر آن را مفعول به از برای «سدت» بدانیم معنی مصراع براین تقریب تواند بود :

شهر ودیار از سروران وبزرگان تهی ماند ومن برکسانی سروری یافتم که آنان را با بزرگواری و سیادت بهیچ روی نسبتی نبود (اهلیت سروری نداشتند) زیرا آنانکه سروری را شایسته بودند یا در شمار سروران و بزرگان می‌آمدند سپری شدند و از میان رفتند .

۲- در«شرح دیوان‌الحماسة» لأبی‌علی‌أحمدبن محمدبن‌الحسن المرزوقی ج ۲ ص ۸۰۷ : غیرمدافع.

المرزوقی ج ۲ ص ۸۰۷ و « عیون الأخبار » کتاب السُّودد ، ج ۱ ص ۲٦۸ .

ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ در « البیان والتّبیین » ج۳ ص۲۱۱ و « کتاب الحیوان[1] » ج ۳ ص ۲٤ ، این بیت را به حارثة بن بدر نسبت می‌دهد . و یاقوت در «معجم البلدان» ، ذیلِ «بقیع الغَرْقَد» ج۲ ص۲٥٤ آن را به عمرو بن النّعمان البیاضی منسوب می‌کند[2] .

این بیت در «العقد الفرید[3]» کتاب الیاقوتة فی العلم والأدب ، باب السُّودد، ج۲ ص۲۹۰ و «وفیات الأعیان[4]» ضمن شرح احوال أبوبکر محمّد بن احمد الشّاشیّ ، ج۳ ص۳٥۷ و «تاریخ یمینی» ج۱ ص ۲۹۲ و « الفتح-

---

۱- درطبعی از « کتاب الحیوان » که مورد استفادهٔ نگارنده بوده و درطی صفحات حواشی کتاب حاضر بدان ارجاع داده شده ، ج۳ ص۲٤ ، طبع مصر ۱۳۲۳ هجری،و نیز درطبع دیگری از این کتاب که بسال ۱۳٥٦ هجری در مصر بطبع رسیده‌است ، ج۳ ص۸۰ ، نام گویندهٔ این بیت حارث بن بدر آمده است ، لکن بظاهر صواب همان حارثة بن بدر است - چنانکه جاحظ خود نیز در « البیان والتبیین » ج ۳ ص۲۱۱ بدان اشارت کرده - ومصحح ومحشی این طبع اخیر از « کتاب الحیوان» نیز در ضمن حاشیهٔ مربوط بدین نکته تذکار داده است .

۲- یاقوت در « معجم البلدان » ج۲ ص۲٥٤ گوید :

« ... قال عمرو بن النعمان البیاضی یرثی قومه ، وکانوا قد دخلوا حدیقة من حدائقهم فی بعض حروبهم وأغلقوا بابها علیهم ثم اقتتلوا ، فلم یفتح الباب حتی قتل بعضهم بعضا ... فقال فی ذلک : خلت الدیار ... الخ » .

۳- ابن عبد ربه در « العقد الفرید » ج۲ ص۲۹۰ گوید :

« ... الهیثم بن عدی قال : لما انفرد سفیان بن عیینة ومات نظراؤه من العلماء تکاثر الناس علیه ، فأنشأ یقول : خلت الدیار ... الخ » .

٤- ابن خلکان در « وفیات الأعیان » ج۳ ص ۲٥٦ و ۲٥۷ در ضمن شرح احوال ابوبکر محمد بن احمد الشاشی گوید :

« . . . و حکی لی بعض المشایخ من علماء المذهب انه یوم ذکر الدرس ، وضع مندیله علی عینیه ، و بکی کثیرا ، و هو جالس علی السدة التی جرت عادة المدرسین بالجلوس علیها ، و أنشد [من الکامل] : خلت الدیار . . . الخ ، و جعل یردد هذا البیت و یبکی ، و هذا انصاف منه ، و اعتراف لمن تقدمه بالفضل والرجحان علیه ، و هذا البیت من جملة أبیات فی الحماسة ... الخ » .

الوهبی علی تاریخ أبی‌النّضر العتبی » ج۱ ص۲۹۲ و «جهانگشای جوینی » ج۱ ص۷ و «ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۸۷ ص آ ، وبا تفاوتی درمصراعِ اوّل ، «أمالی المرتضی » ج۲ ص۵۳ ، نیز آمده است .

ص۷۷ س۵-۷ آبی که ز چشم ... الخ — این مصراع و مَثَلِ « مَنْ لانَتْ ... الخ » در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۹۹ س۲۵ و ۲۶ نیز بدنبال یکدیگر آمده است .

ص۷۷ س٦ و۷ مَنْ لانَتْ ... الخ — هرکه را أسافلْ سَهْل و نرم افتد سخت رو (و بی آزرم) شود . قس :

« . . . روزی مَلِکِ خوارزم میگذشت نظرش بدو (به شرف‌الدّین خوارزمی) افتاد صورتی متجانس و اعضایی متناسب یافت نیک بدو شیفته و بمحاسنِ او فریفته گشت و او را بخدمت خود نزدیک ومتّصل کرد و حجابِ حیا زایل ... الخ » . « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۲٦۷ س ٦—۸ .

ص۷۷ س۸ عَوَانٌ بَیْنَ ذَلِکَ . الآیة — میانجی است میان آن .

ص۷۷ س۹ وزیر بی‌تدبیرحضرت — مراد از «وزیر بی تدبیر» شمس‌الدّین (یا فخرالدّین) شرف الملک علیّ بن أبی القاسم الجندیّ وزیرِ سلطان جلال‌الدّین است . برای اطّلاع بر احوال وی ، رک : ص ۱٤۳ و۱٤٤ و ۱۵۸—۱٦۰ و۱٦۱ و۱٦۲ از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب‌حاضر .

ص۷۸ س٤ الضَّرُوراتُ . . . الخ — ناچاری و دربایَست ، ناروا ها را روایی بخشد .

در «اللّؤلؤ المرصوع » ص٤۸ راجع بدین جمله آمده : «لیس بحدیث فی المبنی وهو صحیح فی المعنی بل هو کلام‌الفقهاء». این‌جمله در«مرصاد- العباد» ص۱۰ س۱۳ نیز آمده است .

ص۷۸ س۹ وَ مَنْ لَمْ يَجِدْ . . . الخ هركه آبی نيابد بخاك تيمُّم كند .
اين مصراع را ياقوت در « معجم الأدباء » ج۱٦ ص۲۷٦ به أبو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحريریّ البصریّ صاحب مقاماتِ مشهور نسبت می‌دهد ، و تمامتِ بيت درآنجا چنين آمده است :

جَعَلْتُ كِتَابِي نَائِبًا عَنْ ضَرُورَةٍ
وَمَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيَمَّمَ بِالتُّرْبِ

عبارتِ «وَ مَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيَمَّمَ» در يكی از نامه های أبوالفضل بديع الزّمان الهمدانیّ نيز آمده است . « كشف المعانی والبيان عن رسائل بديع الزّمان » ص۹۲ .

ص۷۸ س۱۱ لِفَقْدِ ٱلرِّجَالِ . . . الخ برایِ از دست دادن مردانِ (كار آزموده و شايسته) و تُهی شدنِ عرصه (از آنان) . قس :
« . . . و شغل إستيفا لِفَقْدِ الرِّجَالِ و خُلُوِّ ٱلْمَيْدَانِ و كوریِ مردمی و انسانيّت و رغم بزرگی و أهليّت را بر تاج الدّين ابوبكر شاه سعدالدّين ... مقرّر داشته آمد ... الخ » . «سمط ٱلعُلیٰ للحضرة العُليا» ص۹۰ س۱۰–۱۲ .

ص۷۹ س۲ و۳ ای‌كاشكی گروه من بدانندی، [يعنی بأن غفرلی ربّی، ويقال معناه: بم غفرلی ربّی] كه خدای من [عزّ وجلّ] مرا بيامرزيد وكرد مرا از نواختگان .

ص۷۹ س۵ نِعْمَةُ ٱللهِ لا تُعَابُ ... الخ نعمت پروردگار را (كه بر آدمی ارزانی شده است) عيب نگيرند ، لكن بسا كه (آن نعمت‌را) برگروهی (كه بايستهٔ آن نيستند) زشت شمرده‌اند .
إبن المعتزّ در «طبقات الشّعراء» ص٤۱۷ اين بيت و دو بيتِ ديگرِ پس‌از آن را ، كه در ذيل مشهود می‌افتد ، به أبو حفص البصریّ نسبت می‌دهد :

نِعْمَةُ ٱللهِ لا تُعَابُ وَلٰكِنْ
رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَى أقْوَامِ
لا يَلِيقُ ٱلْعُلىٰ بِوَجْهِ أبِى يَعْـ
لَى وَلا نُورُ بَهْجَةِ ٱلإسْلامِ
وَسِخُ ٱلثَّوْبِ وَٱلْعِمَامَةِ[١] وَٱلْبِرْ
ذَوْنِ وَٱلْوَجْهِ وَٱلْقَفَا وَٱلْغُلامِ

و عکبری شارح «دیوان متنبّی» در ضمن شرح بیتِ :

وَٱلْغِنىَ فِى يَدِ ٱللَّئِيمِ قَبِيحٌ
قَدْرَ قُبْحِ ٱلْكَرِيمِ فِى ٱلإمْلاقِ

آن را به عطوی[٢] نسبت می‌دهد . « شرح التّبيان للعكبری علی ديوان أبی الطّيّب أحمد بن الحسين المتنبّی » ج ١ ص ٥٢٠ و ٥٢١ ، نیز ، رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص٣٥٧ .

این سه بیت در «تاریخ یمینی» ج٢ ص٣٦٩ و نیز در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج ٢ ص ٣٦٩ بدون انتساب بگوینده‌ٔ آن آمده است . قس ، این بیت ابوتمّام :

كَمْ نِعْمَةٍ لِلّٰهِ كَانَتْ عِنْدَهُ فَكَأنَّهَا فِى غُرْبَةٍ وَإسَارِ

«الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص٣٥٦ .

بیتِ «لایَلِیقُ العُلىٰ ... الخ» در «جهانگشای جوینی» ج٢ ص٢٦٤ س ١١ نیز آمده است وعـلّامه‌ٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی درحاشیه‌ٔ مربوط چنین إفاده فرموده‌اند :

«[٣]قبله: نعمةالله ... الخ ، و بعده : وَسِخُ ٱلثَّوْبِ ... الخ ، لابن الحجّاج

١– در « شرح التبيان للمكبری » ج١ ص ٥٢١ : والقلانس .

٢– محمد بن عطية أبو عبدالرحمن الشاعر العطوی ، وقيل : هو ابن عبدالرحمن بن عطية . «لسان الميزان » ج٥ ص٢٨٥ .

٣ ـ آغاز نوشته‌ٔ مرحوم قزوینی .

الشّاعر الخليع المشهور، عزاهما إليه محمّد بن إبراهيم الكتبى فى كتاب غرر الخصائص الواضحة و عرر النّقائص الفاضحة (نسخة باريس Arabe 1301 ورق b ۲٦)، انظر ایضًا ، محاضرات الرّاغب ج۱ ص۱٤۸ من الطّبعة الجديدة لسنة ۱۳۲٦[۱]» .

ص۷۹ س۷ و۸ أَرَاكَ[۲] ٱلْحِمَى ... الخ ای چوب اراك[۲] کوی معشوق بچه دستاویز توسُّل جُستی (بچه حیلت گراییدی) تا دندان وی تو را بوسه زد!

این بیت از أبو منصور علیّ بن الحسن بن علیّ بن الفضل ، مشهور به ـ صَرّدُرّ است ، و عَجُزِ آن در دیوان وی ص ۵۷ چنین آمده است : «وَ صَلْتَ إلَى أنْ صَادَفَتْكَ ثُغُورُهَا» .

ص۷۹ س۱۰ و۱۱ و ص۸۰ س۱ و۲ أَرَى ٱلنَّاسَ ... الخ پیش از اشارت بمعنی این دوبیت از ذکرِ دونکتهٔ بازگفتنی ناگزیر است . نخست نظر دانشمند جلیل و استاد مفضال جناب آقای سیّد هادی سینا استاد ادبیّات عرب در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول است در مورد عَجُزِ بیت نخستین و حاشیهٔ ناظر بدان ، بدین تلخیص که :

« در زبان و ادب عرب استعمال مذکّر بجای مؤنّث و بالعکس ، نظایر و أخواتِ بسیار دارد و از این قبیلست استعمال « صعید » در شعر مورد نظر و ایرادِ آن در مورد مؤنّث ، یعنی «ارض» .

بیان این سخن آنکه : اگر غرض از «صعید» ، «وجه الأرض» یا «تراب» باشد کلمه مذکّر بحساب آید ، همانند آیهٔ شریفه : « فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا » قرآن کریم : ٤۲/٤ . و اگر مراد از «صعید» ، «أرض» باشد مؤنّث تلقّی گردد ، و واضحست که اضافهٔ «صعید» به «هاء» از مقولهٔ

۱ـ پایان نوشتهٔ آن مرحوم .

۲ـ أراك : درختی که بچوب آن مسواك کنند . « محیط المحیط »

اضافهٔ بیانی (یعنی : صَعیدٌ هِیَ الأرض) است و إلّا جمله بر محملِ صحیحِ معنوی استوار نیست ، وخود پیداست‌که آنچه محتملِ «خَسْف» است و وارون و متزلزل می‌شود، « أرض » است نه « تراب » و « وجه‌الأرض [۱] » .

دُ دیگر راجع به إشارتی است که در ذیل ص ۸۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ درباب « تلقی » رفته است . در اینجا با حفظِ نظری که در حاشیهٔ مذکور اظهار شده (و شاید اصحّ نیز چنان نماید) محتملست این کلمه را بر همان وجه که در متن ثبت افتاده نیز صحیح شمرد ، بدین توجیه که : « تَلَقّی » را در اینجا در معنی «تَجِدُ» گرفت و «أسافل» را مفعولِ اوّل و «أعالی» را مفعولِ دوم تلقّی کرد [۲] .

۱ـ در «کتاب التنبیه علی أوهام أبی علی فی أمالیه» ص۲۸ س۱۷ و ۱۸ وص۲۹ و ۳۰ دراین باب اشاراتی مفید است ، بدانجا رجوع شود .

۲ـ ذکر این نکته دراینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید که درکتب لغتی که نگارنده را بدان دسترس است بدین نکته یعنی استعمال «لقی یلقی» درمعنی «وجد یجد» اشارتی یافته نشد لکن دراستعمالات عرب جای بجای این‌معنی بچشم می‌خورد ، یاقوت ابیات ذیل را در « معجم الأُدباء » ج ٦ص ٢٠٦ و ٢٠٧ ضمن شرح احوال‌کافی الکفاة أبوالقاسم ، اسماعیل بن عباد ملقب به‌صاحب ، بی‌آنکه بگویندهٔ آن اشارتی کند ، آورده است :

سبحان من أنزل الدنیا منازلها ... و میز الناس مشنوءًا و موموقا
فعاقل فطن أعیت. مذاهبه ... و جاهل خرق تلقاه مرزوقا
کأنه من خلیج البحر مغترف ... ولم یکن بارتزاق‌القوت محقوقا
هذا الذی ترك الألباب حائرة ... و صیر العاقل النحریر زندیقا

که درعجز بیت دوم ، ظاهرا ، « تلقی » درمعنی « تجد » بکار رفته و براین تقدیر « ہ » مفعول اول و « مرزوقا » مفعول دوم خواهد بود . (هرچند حال‌گرفتن « مرزوقا » نیز جایز می‌نماید) .

و از آن جمله است استعمال این فعل ، بعقیدهٔ دانشمند استاد جناب آقای سید هادی سینا، در بیت ذیل :

من تلقه تلق منه فاتکا لهجا ... قد حنکته تصاریف التجاریب

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

امّا معنیِ بیتِ نخستین را براین تقریب توان گرفت :

مردم را می‌بینم که (بواقع) بکامِ زمین فرو رفته اند جز اینکه ایشان (بظاهر) بر روی زمین‌اند و زمین برآنان باژگونه نشده است .

امّا در موردِ معنیِ بیتِ دوم ،

اگر حدس مذکور در ص ۸۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ را معتبر شماریم ضبط و إعراب بیت چنین تواند بود :

وَ مَا ٱلْخَسْفُ أَنْ تُلْفَى أَسَافِلُ بَلْدَةٍ
أَعَالِيَهَا ، بَلْ أَنْ تَسُودَ عَبِيدُهُ.۱

با معنی براین تقریب :

(حقیقتِ) خَسْف آن نیست که مغاکها و پستی‌های شهری را بلندی‌های

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

که « من » از مقولهٔ «من تجریدیه» است . یعنی : تلقه فاتکا لهجا ، نظیر : لقیت من زید أسدا ، یعنی : لقیت زیدا أسدا ، در معنی : وجدته أسدا .

***

در « التلخیص فی علوم البلاغة » در احوال مسند الیه ، ص۹۱ ، تنها بیت دوم وسوم این قطعه مذکور افتاده است ، آنهم با تفاوت ذیل :

کم عاقل عاقل أعیت مذاهبه — و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذی ترك الأوهام حائرة — و صیر العالم النحریر زندیقا

و در « معاهد التنصیص » ص ۷۱ و « جامع الشواهد » ، باب الکاف مع المیم ، ص ۲۳۱ علاوه بر بیت دوم و سوم ، با تفاوت مذکور ، بجای بیت نخستین این بیت آمده است :

سبحان من وضع الأشیاء موضعها — و فرق العز والاذلال تفریقا

این سه بیت را عبدالرحیم بن عبدالرحمن‌بن احمد العباسی در « معاهد التنصیص » ص۷۱ و ملا محمد باقر شریف اردکانی در « جامع الشواهد » ، باب الکاف مع المیم ، ص ۲۳۱ به ابن الراوندی نسبت می‌دهند . (مراد ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق الراوندی ، متهم به زندقه و متوفی بسال ۲۴۵ هجری است . برای اطلاع بر احوال وی رك : « وفیات الأعیان » ج۱ ص۷۸ و ۷۹ ، ونیز رك : « ریحانة الأدب » ج۵ ص۳۴۵-۳۴۷) .

آن یابند(شهر چنان متزلزل شود که زیرِ آن بجای زبر و زبرِ آن بجای زیر نشیند) ، بل (حقیقتِ خَسْف) آنست که بندگان (و فرو دستان و سِفْلگان) آن شهر بسروَری رسند .

و اگر صورت مذکور درمتن یعنی «تَلْقَی» را صحیح پنداریم وتوجیهی که بدان إشارت رفت علیل نشماریم . شکل و إعراب بیت چنین خواهد بود :

وَ مَا الْخَسْفُ أنْ تَلْقَی أسَافِلَ بَلْدَةٍ
أعَالِیَهَا ، بَلْ أنْ تَسُودَ عَبِیدُهَا

و در این صورت آن را معنی است قریب بدین وجه :

(حقیقتِ) خَسْف آن نیست که مغاکها وپستی‌های شهری را بلندی‌های آن یابی ... الخ .

ص۸۰ س۳و٤ مَتَی فَرْزَنْتَ ... الخ ای پیاده چون وزیر شدی ؟! و ای احمق بچه (دستاویز) برصدر نشستی ؟!

جزء اوّل این عبارت ، یعنی جملهٔ « مَتَی فَرْزَنْتَ یا بَیْذَقُ » در « مجمع الأمثال » ج ۲ ص ۲۵۸ درجزء امثال مولّدون آمده است، وآن ظاهرًا ناظر است به بیت ذیل که ابوالفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ دریکی از نامه‌های خویش آورده است :

قُلْ لی مَتَی فَرْزَنْتَ سُرْ عَةَ مَا أرَی یَا بَیْذَقُ

« کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» ص۱٤۹ .

و آن نیز ناظر است بدین بیت أبوتمّام ، حبیب بن أوس الطّائی :

أفعشت حتّی عبتهم قل لی متی فَرْزَنْتَ سرعة ما أری یا بیذق

« دیوان أبی تمّام » ص٤٥۲ ، « الموشّح » ص۳۰٦ و ۳۲۰ ، «کشف ـ المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان » ص۱۵۰ .

عبارتِ «مَتَى فَرْزَنْتَ یا بَیْذَقُ ؟! وَ بِمَ تَصَدَّرْتَ یا أحْمَقُ ؟! »
در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۹۰ س۱۹ نیز آمده است .

ص۸۰ س۵ و ٦ نه ارث و نه اکتساب . . . الخ این بیت در « سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۹۰ س۱۸ نیز آمده است .

ص۸۰ س۹ و ۱۰ کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ کابِرْ ، کَصَاحِب : بزرگ ، یقال :
توارثوا کَابِرًا عَنْ کَابِرٍ[۱] ، أی کَبیرًا عَنْ کَبیرٍ فی العزّ والشّرف .
« منتهی الارب » . قس :

نسب توارث کابرًا عن کَابِرٍ[۱]
کَالرُّمْحِ أنبوبًا عَلَی أنبوبِ

«تاریخ یمینی» ج۲ ص۴۸ ، «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص۹ س٦ .

ص۸۰ س۱۰ نُفایات رك : ص۵۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۷ ، و «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۲۳۸ و ۲۳۹ حواشی ناظر بدان .

ص۸۰ س۱۱ و ۱۲ نه درآن طریقتِ الْعَاطِفُ کَالمعطوف ... الخ ظاهرًا مرادآنست‌که: بهنگامی‌که جمال‌علی‌عراقی سِمَتِ ریاستِ دیوانِ استیفا یافت ، بسبب آنکه این مقام را بهیچ روی شایسته نبود ، بجای قوانین و دواوینی که بروزگاران تمهید یافته بود ، مراعاتِ طریقتِ « الْعَاطِفُ کَالْمَعْطُوفِ »[۲] را ، قوانین و دواوینی همانند آن ننهاد .
و بجای رسم و آیین پیشین که منسوخ گشته بود، رعایت قاعدهٔ « الْبَدَلُ کَالْمُبْدَلِ[۲] » را ، رسم و آیینِ نوِ مناسبی همانند آن نیاورد .

۱ـ شیخ أحمد منینی را در « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النصر العتبی » ج ۲ ص ٤۸ ، در وجوه اعراب « کابرا عن کابر » افاداتی است ، بدانجا رجوع شود .

۲ـ بقاعدهٔ معروف نحوی ایهامی دارد .

ص۸۱ س۱–٤ جریده‌ای که چون مطالَعه کردی ... الخ مُفادِ این چند جمله آنکه : در جریده‌ای‌که‌جمال‌علی عِراقی برساخته بود،جز بقایایِ حسابِ عمرو که بضربِ چوب و شکنجه از مستمرّیِ وی باز ستانده بودند ، و جز محصول و مزروعی که زید را باید عاید گردد ، و بر اثر غَیبت یا مرگِ وی بدو نرسیده وصرفهٔ پرداخت کننده گشته بود، یافته نمی‌شد. و در دفتری که وی فراهم آورده بود و ترتیب داده ، جز إنعام فرا دادهٔ بإمام که از وی باز پس گرفته ، و جز وظیفه و إدرار شیخ که در توقُّف داشته بودند ، دیده نمی‌آمد .

مؤلّف‌را درجملهٔ «الْمُحْتَبَسُ مِن إدْرَارِ ٱلشَّیْخِ »، بحکمِ إصراری که در مراعات بدایع لفظی ومعنوی کلام بوده، بتناسب لفظی و مراعات‌النّظیر میانِ « مُحْتَبَس » و « إدرار » و « شیخ » نظر بوده است .

برای إطّلاع بر معانیِ پاره‌ای از مصطلحاتِ فنّ إستیفا که در چند جملهٔ اخیر بکار رفته است ، همانند : «قانون» ، « دیوان » ، « توفیر » ، « إحتباس » ، «إنْقباض» ، «جریده» ، «مُسْتَخْرَج» ، «مُسْتَدْرَك» ، « دفتر » ، « مُسْتَرْجَع » ، « مُحْتَبَس » ، رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ »کتابِ حاضر .

ص۸۱ س۵ إنَّ ٱللّهَ لا یُغَیِّرُ . . . الآیة بدرستی که خدایْ بنَگردانَد آنچه گروهی را بود [از نعمت] تا ایشان بگردانند آنچه بتنهای ایشان بود .

ص۸۱ س٦–۱۳ سَرْوَری که مایهٔ پادشاهی ... الخ ناصرالدّین منشیِ کرمانی این جمله وجُمَلی چند پس‌از آن را باتصرّفی اندك بدین‌صورت بانتحال برده است :

« . . . سلطان حجاج که مایهٔ شاهی و مادّهٔ نصرتِ إلٰهی بود با لشکرِ (ظ : لشکری) جرّار و سپاهی نامدار ، همه ناموران جنگجوی قراختای

و دلاوران سپه شکن کرمان که در مهدِ زین بالیده بودند و از رضاعِ مصارع (ظ : مِصاع) پرورش دیده ... وسلطانِ بهرام نخوت وشهنشاهِ کیوان هیبتْ خود بتنهایی تنها هزارگروه و بخویشتن داری و فرّ و شکوه لشکری انبوه، جهانی در قبایی ... الخ».

« سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۴٦ س۲٤–۳۰ و ص۴۷ س۱ .

ص۸۱ س۱۱ بمیانِ انگشت فرو رفت رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر .

ص۸۲ س۱ جِنٌّ علَی جِنٍّ ... الخ (سوارانی همچون) جنّ (سوار) بر (اسپانی همانندِ) جنّ – هرچند آن سواران بشرند – خود توگویی آنان را با سوزن بر (پشتِ) اسپان دوخته‌اند.(چنانکه جهش اسپان یا ضربات پهلوانان آنان را بهیچ روی از پشت زین بدین سوی و آن سوی متمایل نکند) . وجه شبه در سواران حرکات حیرت افزا و چابکی و چالاکیِ بنهایت ، و در اسپان تیز تگی و سَبُـکْ رَویِ بغایتست تا بدان پایه که گویی چشمْ نیزآن سواران و اسپان را ، همانندِ جنّ ، بسببِ این چالاکی و تیزتگی درنمی‌یابد .

رك : ص٦۵ س٦ و۷، و ص۲۵۵و۲۵٦ حواشی ناظر بدان .

این بیت در«المثل السّائر » ج۲ ص٤۱۱ و «تاریخ یمینی» ج۲ ص۷۸و « الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضرالعتبی » ج۲ ص۷۸ و «ترجمهٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۳۲ ص آ س ١٤ و باتفاوتِ «کأنّما » به « کأنّهم » در « جهانگشای جوینی » ج ۳ ص ٤٤ نیز آمده است .

إبن الأثیر در« المثل السّائر » آن را به أبو نواس نسبت می‌دهد و مرحوم قزوینی در « جهانگشای جوینی» بر روی بیت رادّه‌ای گذارده، و پس‌از نقل عبارت‌إبن الأثیر ، چنین افاده فرموده‌اند : «و لم أظفر به‌فی دیوان

أبي نـواس المطبوع بمصر ، و إن كانت توجد فيه أرجوزة بهـذا الرَّوِيّ بعينه » .

ص۸۲ س۲ انْفِـضَاضَ ٱلْـعِـقْـدِ . . . الخ همانندِپراگندن[۱] گردن بندی که رشته‌ٔ آن فرو بگسلد و گوهر های فرد و جُفت از آن به بیرون افتد و هر یک بگوشه‌ای درافتد .

مراد از « فَرْد » ، «واسطة الْعِقْد» وگوهرِ کلان و بیش بهایِ گردن بند است ، و دراینجا کنایه از قائد و سرورَ لشکر است ، و مراد از « تُؤْام » (کَعُراب ، جمع تَوْأم ، کَجَوْهَر) ، گوهرهای جفت ومتقابلِ آنست ، و دراینجا کنایه از أفرادِ سپاهی است[۲] .

این عبارت ازمحمّد بن عبد الجبّار العتبي است ، در «تاریخ یمینی » ج۱ ص۱۹۲ آمده است : « ... فلم يثبت أحد من أصحاب أبي عليّ لكفاح أو مدافعة بل انفضّوا عن موقفهم انفضاضَ العقد خانه النِّظام وانسلّ منه الفذّ (وفي نسخة : الفرد) والتُّؤامُ ...» .

ص۸۲ س۳ــ۵ ازآن روز باز درهیچ . . . الخ رك : ص٤٥ س٦ــ۸ و ص ۲۱۰ــ۲۱٤ حواشی ناظر بدان .

ص۸۲ س ۷و۸ شمشیرها تا شمشیر خطیب . . . الخ از عاداتِ عرب جاهلی ، که حضرت رسول أکرم صلعم آن را تأیید وتشریع فرمودند ، یکی این بود که خطیب بهنگام ایراد سخن ــ جز در مورد خُطبَی که درمراسم زناشوی ادا می‌کرد ــ عِمامه برسرمی نهاد وبرای اینکه ازدیگران ممتازگردد جامه‌ای مخصوص درمی‌پوشید وبربلندی می‌ایستاد ویا برشتر برمی‌نشست ومِخْصَرَه[۳]

۱ــ « پراگندن » اینجا در معنی لازم بکار رفته است .

۲ــ بیان این سخن باجمال آنکه : درقدیم بهنگام صف آرایی ، لشکر را بترتیبی خاص بهقلب و میمنه ومیسره تقسیم کرده می‌آراستند ، چنانکه افراد این دوگروه نسبت بیکدیگر ، همانندگوهرهای دوسوی واسطة العقد درگردن‌بند ، تقابل و تقارنی داشتند .

۳ــ « . . . في‌الحديث : أن النبی ، صلى‌الله عليه و سلم ، خرج الى البقيع و بيده مخصرة له فجلس فنكت بها في‌الأرض ؛ أبوعبيد : المخصرة ما اختصر الانسان بيده فامسكه من عصا أو مقرعة أو عنزة أو عكازة او قضيب وما أشبهها ، وقد يتكأ عليه ...» . « لسان العرب » مادهٔ (خ ص ر) ، نیز رك : «المغرب في ترتيب المعرب» ذیل همین ماده .

یعنی تازیانه ویا عصا و یا عصای نیزه‌دار ویا شمشیر بدست می‌گرفت و بر آن ، یا بر نیزه و کمان تکیه می‌کرد[۱] و بوقت مفاخرت و منافرت ، فراخورِ سخن ، دستها را بدین سوی و آن سوی حرکت می‌داد و گاه بسر تازیانه ویا عصا ویاشمشیر اشاراتی مناسب می‌نمود؛ وچون وی این شمشیر را صِرْفاً برای مُراعاتِ سنن خطابت بهمراه داشت و هرگز آن را بکار نمی‌بُرد، در ادب فارسی ، هرچیز را که در غیر موردِ خود بکار رود و بدان سبب بر آن اثری بار نشود و مُهْمَل گردد و از آن تنها صورتی بر جای مانَد به « شمشیر یا تیغ خطیب » مانند کرده‌اند . خاقانی گوید :

درونِ کام رها کن زبان که تیغِ خطیب

برای نام بود در برش نه بهر وغا

« دیوان خاقانی » ص۹

امّا در این‌جا مراد اینست که : برای نابودیِ آن بی پناهان و آوارگان از هر افزار وآلتی که ممکن بود نَفْسی را بدان تباه کرد استفاده کردند ، تا بدان‌غایت‌که شمشیرِخطیب‌رانیزکه هرگز بکار نمی‌رفت، مهمل‌نگذاشتند و آن را برای آزمایش برگردن آن مردم بی سَرْوَر وقائد آشنا ساختند .

أبوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ در «البیان والتّبیین» کتاب العصا ، ج۳ ص ۳—۱۰ فصلی راجع بدین رسم آورده و در این باب بأشعار بسیاری استشهاد کرده است ، و نیز السیّد محمود شکری الألوسی در « بلوغ - الأرب فی معرفة أحوال العرب » ج۳ ص ۱۵۳ ، آنجا که دامنِ بحث‌را به عاداتِ عرب در خُطَب و وصایا می‌کشاند ، بدین عادت نیز اشارتی

۱-گاه بروز جنگ بر کمان،و بهنگام صلح برمخصره تکیه می‌نمود . «بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب» ج ۳ ص ۱۵۳ .

می‌کند. برای اطّلاع بیشتر دراین باب بدین دوکتاب رجوع افتد.

نیز، رك: «راحة الصّدور» ص۳۰۳ س۱۷ و ص ۳۲۳ س۳ و ص ۵۰۷ س۵–۸ و «أمثال وحکم» ج۱ ص۲۹۸ و «ترجمهٔ رحلهٔ ابن بطوطه» ص۱۵۰ و «رحلة ابن جبیر» ص۶۰ و۶۱.

ص۸۳ س۵–۸ ای شومِ پی ... الخ عطاملِکِ جُوینی در «تاریخ جهانگشای» ج۲ ص۲۸۰ و۲۸۱ در ضمنِ ذکر احوال‌شرف‌الدّین خوارزمی به‌شآمتِ قدم جمال علیِ عِراقی اشارت‌کرده وگفته است:

«... و درآن وقت که آن شقیّ (یعنی شرف الدّین خوارزمی) در تبریز بود جمال‌الدّین‌علی تفرشی، که یکیست از اکابرعراق که جمعی‌معارضان او سببِ حسد یا از روی حقیقت اورا به شآمت قدم موسوم کرده‌اند، بدو متّصل شد و در افعال و اعمال او مُعاوِن گشت و سبب تعاون وتظاهرِ او بر إثم وعدوان بعد ماکه از دستِ تفـأّل مردمان پای بستهٔ عزلت وانزوا بود اورا برکشید وَ إنَّ ٱلظَّالِمِینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ، چون در پیِ او حالتِ او واقع شد[۱] هرکس ازاهل عصر دراین باب نظمی‌تلفیق داده اند، یکی راست ازآن طایفه:

یَالَهْفَ عَلَى فَوْتِ ثِمَالِ ٱلدِّینِ
کَانَتْ بِبَقَائِهِ مَعَالِی ٱلدِّینِ
بِالْجَصِّ عَلَى مَرْقَدِهِ قَدْ کَتَبُوا
هٰذَا عَمَلُ ٱلصَّدْرِ جَمَالِ ٱلدِّینِ

و در تبریز شاعریست او را زجاجی گویند، این قِطْعَه گفته است:

۱– یعنی چون پس‌از نصب جمال الدین شرف‌الدین فوت شد. («جهانگشای جوینی» ج۲ ص ۲۸۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۲).

ای مبارك قدم ! جمال علی | عالمی گشت شادمان از تو
تا بطوسش برفتی اندر پِی | عاقبت هم نبرد جان از تو
می‌نیاید برون ز هیبتِ تو | ضاحبا صاحب‌الزّمان از تو
بهزیمت برفت از تبریز | مُدبرا خواجهٔ جهان از تو
هیچ مخلوق از تو جان نبرد | گر گریزد بآسمان از تو . . . »

ص۸۳ س۱۰ عَسَى أنْ يَنْفَعَنَا . الآية شاید بود که سود دارد ما را .

ص۸٤ س۵ و۶ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَاءُ . . . الآية بدرستی که پیدا می‌آید سخن دشمنان از دهنهایِ ایشان ، و آنچه در دلِ ایشانست [ازبغض وعداوت] بزرگتراست .

ص۸٤ س۶ و۷ اتَّقِ شَرَّ مَنْ . . . الخ از بدی (وگزند) کسی که با وَی (بجای وی ، در باب وی) نیکی کردی بپرهیز ، آنکه وی را گوهر و أصالت نیست .

استاد فروزانفر در «احادیث مثنوی» ص۷۳ ذیلِ بیتِ

گفت حقّست این ولی ای سیبویه
اتّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَيْه

مرقوم داشته‌اند: «[۱] اشاره است به گفتهٔ مولای متّقیان علی علیه‌السّلام : اتّقِ شَرَّ مَنْ أحْسَنْتَ إلَيْهِ . « المنهج القویّ » ج ۳ ص ٤۹ »[۲] . لکن در « مجمع الأمثال » ج۱ ص۱۳۱ مثل تلقّی شده‌است، ومناسبست با مضمون مثلِ : سَمِّنْ كَلْبَكَ يَأْكُلْكَ ، «مجمع الأمثال» ج۱ ص ۱۳۱ ، « المستقصی فی امثال العرب » ج ۲ ص ۱۲۱ ، «التّمثیل-والمحاضرة » ص ۳٥٤ ، که در « فصل المقال » ص ۳۳۲ بصورتِ

۱ـ آغاز نوشتهٔ استاد فروزانفر.

۲ـ پایان نوشتهٔ استاد فروزانفر.

أَسْمِنْ كَلْبَكَ يأكُلْكَ آمده است .

این عبارت در « المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص۳٤ بصورتِ: اتّقِ شرّ مَنْ تُحْسِنُ إلَيْهِ یاد شده است .

ونیز بهمان وجه که درمتن کتاب حاضر مذکور افتاده در « کلیله و دمنه » اواخرِ باب السّائح والصّائغ نیز آمده است .

قس : « حَرَامٌ عَلَى ٱلنَّفْسِ ٱلخَبِيثَةِ أن تَخْرُجَ مِنَ ٱلدُّنيا حَتَّى تُسِيءَ إلَى مَنْ أحْسَنَ إلَيْهَا » . « مرزبان نامه » ص۳۷ س۱و۲ .

ص۸٤ س۷ و۸ يَوْمًا مِنَ ٱلدَّهْرِ[۱] روزی از روزها .

ص۸٤ س۱۳ عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ ... الخ بهنگام سختی و تنگی کینه‌ها و دشمنی‌های دیرینه از میان برود .

این مصراع عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در پاره‌ای ازکتبِ ادب چنین روایت شده است :

نَخَلَتْ لَهُ نَفْسِي النَّصِيحَةَ إنَّهُ
عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ ٱلأحْقَادُ

این بیت را أبو علیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ در « الأمالی » ج۲ ص۱۹۱ و أبو عبید البکریّ الأونبیّ در « فصل المقال فی شرح کتاب ـ الأمثال » ص۱۸۰ ضمن توضیح وشرح مثلِ « الحفائظ تحلل الأحقاد » ، به مالك بن أسماء بن خارجة نسبت می‌دهند ، ولی همو در « سمط الـلآلی »

۱ـ أبو علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی در « شرح دیوان الحماسة » ج۲ ص۹۷۵ و ۹۷۶ درضمن شرح بیت :

أنعى فتى لم تذر الشمس طالعة یوما من الدهر الاضر او نفعا ،

بدین نکته نیز اشارتی دارد که از « یوما من‌الدهر » مراد « یوما من ایام الدهر » است. رك : « شرح ـ دیوان الحماسة » لأبی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی ج۳ ص۲۳ .

ج۲ص۸۱٤ و۸۱۵ و « التّنبیه علی أوهام أبی علیّ القالیّ » ص ۱۱۰و۱۱۱ وابو تمّام، حبیب بن أوس الطّائی درحماسهٔ خود، «شرح دیوان‌الحماسة» لأبی علیّ محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۱ ص ۲۶۳ – ۲۶٤ و «شرح دیوان‌الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج۱ ص۲۵۳-۲۵۶ آن را به عُوَیف القوافی۱ نسبت می‌دهند .

این مصراع در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۲۷ س۸ و « کشف‌المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» ص۱۱۱ ، و تمامت بیت در «المستقصی فی أمثال العرب» ج ۲ ص ۱۶۸ بدون ذکرِ نامِ گوینده آمده است .

ص۸۶ س۵ و۶ وَ إنْ هِـیَ أعْطَتْـکَ ... الخ اگر آن زن (روسپی) تو را

۱- ابو عبیدالبکری در «سمط اللالی» ج۲ ص۸۱۳-۸۱۵ گوید :

« و أنشد أبوعلی (فی أمالیه ج ۲ ص ۱۹۱) لمالک بن أسماء ، فی أخیه عیینة لماسجنه الحجاج بن یوسف :

« ذهب الرقاد فمـا یحس رقاد مما شجاك و حفت العواد » .

هذا الشعر لعویف القوافی بلا اختلاف ،والدلیل علی ذلک قوله فیه :

ام من یهین لنا کرائم ماله ؟ ولنا اذا عدنا الیه معاد

ومالک کان اغنی من عیینة و أنبه ، لانه کان متصرفا فی الرفیع من اعمال السلطان ، وکان مع ذلک من أهل اللسن والفصاحة والشعر الفائق والبراعة . وعویف أحد الشعراء المنتجعین بالشعر المسترفدین للملوك . وقوله أیضا فیه :

نخلت له نفسی النصیحة انه عند الشدائد تذهب الأحقاد

وأی حقد کان بین مالک و أخیه ، و انما کان الحقد بین عیینة و عویف القوافی ، و ذلک أن أخت عویف کانت تحت عیینة بن أسماء فطلقها ، فغضب من ذلک عویف وقال : « الحرة لاتطلق الالریبة » ، وباعد عیینة و عاداه ، فلما بلغه أن الحجاج سجن عیینة و قیده ، عطفه ذلک علیه و أذهب حقده ، فقال الشعر. وعویف ، هوعویف‌بن معاویة‌بن حصن ، وقیل : ابن‌عقبة بن‌عیینة‌بن‌حصن بن‌حذیفة‌بن بدرالفزاری، سمی عویف القوافی بقوله :

سأکذب من قدکان یزعم أننی اذا قلت قولا لاأجید القوافیا » .

مُنقاد گردد (ونرمی ومهربانی ولطف ارزانی دارد) زودا که‌دیگرْ دوستانِ خودرا نیز مُنقاد ونرم شود .

راجع بگوینده‌ٔ این بیت در ص ۲۳۷ و ۲۳۸ ، حواشیِ مربوط به ص ۵۸ س۱۵، ناظر به‌مصراعِ «وَ لَیْسَ لِمَخْضُوبِ اَلْبَنَانِ یَمِینُ» بحثی رفته است ، بدانجا رجوع شود .

ص۸٦ س۹ ــ۱۱ گِرد بر گِردِ خویش ده پانزده سَوار . . . الخ قس : «... لشکرها برگِرد شهر چون سِوار برساعد خیمه درخیمه زدند ...» . « جهانگشای جوینی » ج۲ ص۵۰ س۱٤ و۱۵ . رك : ص ۲۰٦ حواشیِ ناظر به ص٤۲ س٦ و ۷ ، و نیز ، رك : ص۲۵۷ حواشی ناظر به ص ٦٦ س ٤ .

ص۸٦ س۱۱ و۱۲ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ : ازهر روی . مِن‌کُلِّ أَوْبٍ: ازهرسوی . رك : «تاریخ یمینی» ج۲ ص۱٤۸ س۳ و٤ .

قس، جمله‌ٔ ذیل از « ترجمه‌ٔ تاریخ یمینی » ورق ۱۵۷ ص ب ،که بجای دو ترکیبِ «طریقِ خلاص» و «راهِ مناص» دو ترکیبِ «وجهِ خلاص» و « طریقِ مناص » آمـده است : « و از تیغ حقّ وجه خلاص و طریق مناص نیست ... الخ» .

ص۸٦ س۱۳ بلا را در إبتلای خویش ... الخ ، قس :

« . . . و بلغ خبـره (أی خبر زانـه شتره) جلال الدّین ، فرأی المَوْتَ قد فغرناه . . . الخ » . «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۱٦۱ .

ص۸۷ س۵ و ٦ مَنْ قُتِلَ ... الخ هرکه از بهرِ (صیانت ونگاهداشتِ) جان خود کشته شود او شهید است (در شمارِ کُشته شدگانِ راه حقّ است) . مستند آن حدیثی است که بدین‌گونه روایت شده است :

«مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دَمِهِ [۱] فَهُوَ شَهِيدٌ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ». «الجامعُ الصّغير» ج۲ ص۱۷۸ و «فيض‌القدير شرح‌الجامع الصّغير» ج۶ ص۱۹۵، و با حذفِ «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلِمَتِهِ... الخ»، «صحيح‌التِّرْمَذیّ» أبواب‌الدِّيات، ج۶ ص۱۹۱. در «صحيح البخاریّ» كتاب المظالم، ج۳ ص ۱۳۶، تنها «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ» آمده است. رك: «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبویّ» الفصل‌الخامس‌عشر، ص۱۹۹ و «إرشاد السّاری لشرح صحيح البخاریّ» ج۴ ص۲۷۹.

ص۸۷ س ۸ و ۹ كُلُّ ٱبْنِ أُنْثَى ... الخ هر فرزند انسانی (هر آدمی) را ـ هرچند زمانِ تندرستیِ وی دیر دركشد ـ سر انجام روزی بر تابوت كشند.

این بیت از قصیده بسیارمعروف كعب بن زُهَیر بن أبی سُلْمَی است در مدح حضرت رسول أكرم صلعم، بمطلع:

بَانَتْ سُعَادُ، وَقَلْبِي ٱلْيَوْمَ مَتْبُولُ
مُتَيَّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ [۲] مَكْبُولُ

كه داستان انشاء آن در بسیاری ازكتب تاریخ و ادب ثبت افتاده است. « طبقات فحول الشّعراء » لمحمّد بن سـلّام الجُمحی ص ۸۴ و۸۵ و «نهایة الأرب» ج۱۶ ص۴۳۱ـ۴۳۹ و«شرح لطفعلی تبریزی بر قصیدهٔ

۱ـ «دم» دراینجا ظاهرا بمعنی «نفس» است. در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ن ف س) آمده است: «... النفس: الدم... و انما سمی الدم نفسا لأن النفس تخرج بخروجه». رك: «المغرب فی ترتیب المعرب» ج۲ ص۲۲۲ ذیل همین ماده.

۲ـ در «شرح لطفعلی تبریزی بر قصیدهٔ بانت سعاد» و«نهایة الأرب» ج۱۶ ص۴۳۱: متیم عندها لم یجز.

بانت سُعاد » ، ضمیمهٔ «السّامی فی الأسامی» بدون شمارهٔ صفحه .

این بیت در « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی ص ۲۰۹ نیز آمده است .

ص۸۸ س۵ جُهْدَ ٱلْمُقِلِّ رك : « فرهنگ لغات وتعبیراتِ »کتاب حاضر .

ص۸۸ س۷ تَمُجُّ نَجِیعًا ... الخ گیسوان وی درجنگگاهْ جایْ ومیدانِ کارزار خونِ تیره می‌افشاند (خون افشان بود) .

ص۸۸ س۹و۱۰ وَ نَاظِرُ القَلْبِ ... الخ وچشمِ دل‌ازدیدن(حقایق)باز نایستد . عَجُزِ بیتی است درعرف اهلِ ادب مشهور، و صدرِ آن ونیز بیتِ پیش ازآن — که ازنظر معنی با آن مناسبتی تمام دارد — چنین است :

إنْ کُنْتَ لَسْتَ مَعِی فَالذِّکْرُ مِنْکَ مَعِی[1]

یَرَاکَ قَلْبِی إذَا مَا غِبْتَ[2] عَنْ بَصَرِی

وَ ٱلْعَیْنُ تُبْصِرُ مَنْ تَهْوَی وَ تَفْقِدُهُ

وَ نَاظِرُ ٱلْقَلْبِ[3] لا یَخْلُو مِنَ ٱلنَّظَرِ

این دو بیت را یاقوت در «معجم الأدباء» ج۱۹ ص۵٤ وابن خلّکان در «وفیات الأعیان» ج۳ ص٤۳۹ و ٤٤۰ به أبو علیّ محمّد بن المستنیر بن أحمد ، النّحویّ‌اللّغویّ‌البصریّ،المعروف بقُطْرُب ، منسوب می‌کند، و أبوعلیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ در«الأمالی» ج۲ ص۱۹۲ ، با تفاوتی اندك به خلیل بن أحمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدیّ نسبت می‌دهد و أبوعبید البکریّ الأونبیّ در « سمط اللآلی » ج۲ ص۸۱۵ این نسبت را

۱- در « الأمالی » لأبی علی القالی ج۲ ص۱۹۲ : منك هنا .

۲- در « الأمالی » لأبی علی القالی ج۲ ص۱۹۲ و « زهر الاداب » ج۱ ص۱۵۳ : یرعاك قلبی و ان غیبت .

۳- در « وفیات الأعیان » ج۳ ص٤٤۰ : و باطن القلب .

تأیید می‌کند . لکن أبو إسحاق إبراهیم بن علیّ الحُصْریّ القیروانیّ در « زهر الآداب » ج ۱ ص ۱۵۳ آن را با تردیدی از حکم بن قنبر تلقّی می‌کند، ونیز عبدالعزیزالمیمنی مصحّح ومُحشّی دانشمند «سمط اللآلی» ، ج۲ص۸۱۵، راجع بدین‌دو بیت درحاشیهٔ مربوط چنین إفاده‌کرده‌است : «البیتان للحکم بن قنبر او للخلیل ، فی شرح مختار بشار ص ۶۱ » . رك : «المختار من‌شعربشّار » ص۵۰ .

مضمون‌این‌دوبیت دراشعارشاعران‌عرب نظایر واخوات بسیاردارد، ازآن جمله در «زهر الآداب» ج۱ ص۱۵۲ و ۱۵۳ بابیاتی مناسب با آن اشارت رفته است و درآن میان این دو بیت –که در «عیون‌الأخبار» ج٤ ص۸٦ به أبوالعتاهیة منسوبست – سخت لطیف افتاده است :

أمَا وَالَّذِی لَوْ شَاءَ لَمْ یَخْلُقِ النَّوَی[۱]
لَئِنْ غِبْتَ عَنْ عَیْنِی لَمَا غِبْتَ عَنْ قَلْبِی
یُوَهِّمُنِیکَ الشَّوْقُ[۲] حَتَّی کَأَنَّما[۳]
أُنَاجِیکَ مِن قربٍ وَإِنْ لَمْ تَکُنْ قُرْبِی[۴]

« الأمالی » لأبی علیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ ج۲ ص ۱۹۲ و «زهرالآداب » ج۱ ص۱۵۳ .

بیت دوم ، یعنی « وَالْعَیْنُ تُبْصِرُ ... الخ » در « الوساطة بین المتنبّی وخصومه » ص ۳۸۳ و نیز هر دو بیت در «مکتوبات مولانا» ، مکتوب شانزدهم ، ص۲۱ ، آمده است .

ص۸۸ س۱٤ و۱۵ وص۸۹ س۱و۲ نَثَرَ السَّحَابُ ... الخ ابر ازآسمان درهم نثار می‌کرد ، (برف می‌بارید) و کوه‌را جامه‌ای ازپَرِ قودرمی‌پوشانید ، (از

---

۱ ـ در « زهرالاداب ج ۱ ص ۱۵۳ : الهوی .

۲ ـ در « زهرالاداب» ج ۱ ص۱۵۳ : ترینیک عین الوهم .

۳ ـ در « عیون الاخبار » ج ٤ ص۸٦ و «زهرالاداب» ج ۱ ص۱۵۳ : کأننی .

٤ـ در « عیون الأخبار » ج ٤ ص۸٦ : أناجیک عن قرب وما انت فی قربی .

برف پوشیده بود). وزش باد، همانند دَم ِ (:نَفَس) آنکه بنیکوان درحال تهیدستی عشق می‌ورزد ، سخت سرد بود .

این دوبیت را مؤلّف در «سیرة جلال الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ، ص ٦٤ به شاشی قفّال[1] نسبت می‌دهد .

ص ۸۹ س ۳ عدلِ مجلسِ عدل را . . . الخ مراد از این عبارت ، بر فرض صحّتِ نسخه ، محتملست چنین باشد که : آنان(: سوارانی‌که بفرمان جمال علی عِراقی نیم شبی سخت سرد ْ راه بر مؤلّف بگرفته و قصدِ وی کرده و با او درآویخته و وی‌را مجروح ساخته و دست و پای او فرو بسته و در سَوْرتِ سرما بمیانِ برف افگنده بودند) برای عدالتی ! که مجلس عدل ! را از آن گزیری نیست ، درحالی‌که دهانشان بگواهیِ دروغ و مردود پُر بود از کنارِ وی بگذشتند ، و وی را خسته و دردمند ومقیّد رها ساختند . مراد از «مجلسِ عدل» ظاهرًا محتملست ، بطریق طنز و استهزاء و از بابِ استعارهٔ تهکّمیّه ، مجلسِ عدلِ جمال علیِ عِراقی باشد که آنان برایِ مراعاتِ عدالتِ ! این مجلس بچنین گواهیِ دروغ و مردود زبان گشوده بودند .

و مراد از «شهادتِ مجروح» گواهی‌است که آنان در آن مجلسِ عدل ! بر مرگِ وی دادند ، بدین توهّم که مُحالست وی در میان سرما و برفِ بی فریاد ، با تنی خسته وبدنی مجروح و دست‌و پایی فروبسته، جانی بدر بَرَد، و بدین نکته نیز ایهامی دارد که آنان در آن مجلسِ عدل ! بشهادتِ این مجروح (بکشته شدن مؤلّف درراه حقّ ، زیرا وی بخاطرِ صیانتِ نفسِ‌خود با آنان‌درآویخته و خسته و مجروح شده بود) گواهی دادند .

۱– ظاهرا مراد ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل القفال الشاشی است. برای اطلاع اجمالی بر احوال وی ، رك : « الانساب » سمعانی ، طبع عکسی پطرزبورغ ، ۱۹۱۲ میلادی ، ورق ٤٦۰ ، و « معجم البلدان » ج ٥ ص۲۱۲ ذیل « شاش » .

ص٨٩ س٦ و٧ مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ ... الخ خستگی و زخم و جَراحت‌را بر مرده دردی نیست . (: مرده را جراحت و خستگی و زخمْ درد نرساند) .

این مصراع از متنبّی است وتمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است:

مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ ٱلْهَوانُ عَلَيْهِ
مَا لِجُرْحٍ بِمَيِّتٍ إِيلامُ[١]

« شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی‌الطّیّب أحمد بن‌الحسین المتنبّی » ج ٢ ص٣٧٥ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ٢٧٧ . رك : « الوساطة بین المتنبّی وخصومه » . قس :

میوهٔ نوباوه نترسد ز چوب مرده دل آزرده نگردد زکوب

ونیز، قس : مرده از نیشتر کجا نالد ؟! ، «امثال وحکم» ج٣ ص١٥٢٣.

سعدی در همین مضمون گوید :

ازملامت‌چه‌غم‌خوردسعدی؟! مرده از نیشتر مترسانش

و نیز سعدی گوید :

وانکه در بحر قلزمست غریق چه تفاوت کند ز بارانش ؟!

«غزلیّات سعدی» ص١٨٠ س٣ و٩ .

قس : الشَّاةُ ٱلْمَذْبُوحَةُ لا تَتَأَلَّمُ مِنَ ٱلسَّلْخِ .

نیز ، قس : « ... گفت (یعنی عبد الله بن زُبیر) : ای مادر ... می‌اندیشم که چون کشته شوم مُثْلَه کنند ، مادرش گفت : چون گوسپند را بکشند ازمُثْلَه کردن وپوست بازکردن دردش نیاید». «تاریخ بیهقی» ص١٩٠.

ص٨٩ س٨ و٩ مَوَاعِدُ لِلْأَيَّامِ . . . الخ روزگار را درباب من نوید هائی

١– مضمون این بیت مأخوذ است از قول موسی بن جابر بن الحنفی آنجا که گوید :

اذا ما علا المرء رام العلا و یقنع بالدون من کان دونا

« شرح دیوان المتنبی »العبد الرحمن البرقوقی، ج ٤ ، ص٢٧٧ ، در « شرح‌التبیان للعکبری » ج ٢ ، ص ٣٧٥ ، نام گویندهٔ این بیت جابربن موسی الحنفی آمده است .

است و میل و آرزوی من در روا کردن و بحاصل آوردنِ آن نویدها و وعده‌های خوش بخداست .

این بیت از بحتری است . «دیوان بحتری» ج۱ ص۳۵ ، «تتمّة الیتیمة» ج۲ ص۲۰ ، این بیت در «التّوسُّل إلی التّرسُّل» ص۹۱ نیز آمده است .

ص۸۹ س۱۰ و۱۱ وص۹۰ س۱–٤ هنوز پیش رکابم ... الخ این بیت و دو بیتِ پس از آن از ظهیرالدّین فاریابی شاعر معروف نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است . « دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

ص۹۰ س۵ ضَمَانٌ عَلَی ٱلْأَیَّامِ ... الخ برعهده و ذمّهٔ روزگار است (بحاصل آوردنِ) آنچه من خواهانِ آنم .

مشابه و مناسبست با سه بیت ذیل که ثعالبی در «تتمّة الیتیمة» ج۲ ص۵۳ و٥٤ درضمنِ بیانِ احوال ابوالقاسم طاهر بن احمدالهرویّ ، ذیل عنوان: «أنشدنی‌له بعض بلدیّه و أنا أشکُّ فیه» آورده است :

ضمَانٌ عَلَی ٱلْإِقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبُ
وَحَتْمٌ عَلَی ٱلْأَیَّامِ انکَ غَالِبُ

وَمَا هَذِهِ الدُّنْیَا لِغَیْرِکَ فَانْتَظِر
مَوَاعِدُ مَا تومی إِلَیْهِ الْعَوَاقِبُ

رِوَاقُکَ مَمْدُودٌ وَجَدُّکَ صَاعِدٌ
وَجُنْدُکَ مَنْصُورٌ وَنَجْمُکَ ثَاقِبُ

ص۹۰ س٦–۸ تغیُّرِ حال دالّ شدکه عنقایِ ... الخ پیش‌از بیانِ مُفادِ این عبارتْ بتقریب، ذکر این نکته خالی ازفایدتی نمی‌نمایدکه پیشینیان چنین می‌پنداشتندکه رُبعِ مسکون بکوهی بغایت‌عظیم، بنامِ قاف، که گرداگردِ زمین‌رافرا گرفته، منتهی‌می‌شود ومَوْطن ومأمنِ سیمرغ (همان‌مرغ موهوم‌و افسانه‌ای) را نیز ، هم آنجا گمان می‌کردند . رك : «معجم البلدان» ج۷

ص۱۵ ، «نُزهة القلوب» ص۱۹۸ .

وظاهراً مراد ازاین عبارت ، بی‌آنکه دربیان وتوجیهِ دقایق لفظی ومعنوی آن إصراری رود ، آنکه :

دگرگونیِ حال و غلبهٔ ضعف و سستی وشدّت جراحاتِ من (: مؤلّف) بر این دلالت کرد که سیمرغِ روح ازآبشخورِ این جهانِ عاریتی و فانی بقافِ آن جهانِ باقی عزمِ رحیل کرده است .

دراین عبارت ، صرف‌نظر ازعنایتِ مؤلّف درمراعاتِ نظیر میان «دال» و «عین» و «قاف» ازیک سو، و «دال» (: عقاب ، از «برهان م») و «عنقا» ازسوی دیگر، ظاهراً بدین‌معنی نیز ایهامی توان یافت که ... سیمرغِ روح ازحرفِ « عین » ــ که نخستین حرف درکلمهٔ « عاریت خانه » است ــ به‌حرفِ «قاف» ــ که حرف دومین درکلمهٔ «عُقْبی» ومیان این‌کلمه قرار گرفته است ــ عزمِ سفر کرده است ، و بعبارت دیگر ... سیمرغِ روح هم در آغازِ اقامت در این جهانِ فانی آهنگِ سرایِ باقی کرده است تا در دلِ قافِ عُقْبی سُکنی گزیند[۱] .

ص۹۰ س۸ و۹ حَمامِ سِدْرَه نشین . . . الخ ناظر است به قصیدهٔ بسیار معروف شیخ الرّئیس أبوعلی سینا ، بمطلعِ :

هَبَطَتْ إلَیْکَ مِنَ ٱلْمَحَلِّ ٱلْأرْفَعِ
وَرْقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ

۱- اصرار مؤلف در مراعات بدایع لفظی کلام ، تا بدان غایت که گاه سخن وی را سخت متکلف و مصنوع جلوه‌گر می‌کند ، باب این احتمال را گشاده می دارد که وی در این عبارت بنکات لفظی دیگر تیز نظر داشته بوده ، ازجمله اینکه : . . . سیمرغ روح از نیم دایرهٔ حرف « عین » در کلمهٔ «عاریت خانه» ، که از یک‌سوی بخارج گشاده است ، به دایرهٔ حرف «قاف» درکلمهٔ « عقبی » ، که مسدود است وازآن بسویی راه نیست ، آهنگ سفر جاودانی کرده است .

که بمذاق إشراقیان ساخته آمده و از قدیم باز در میان طالب علمان و شیفتگان حکمت و عرفان شهرت خاصّ داشته است . رك : «أسرار-الحکم» ص۲۷۵–۲۸۸ . قس :

چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروشِ عالَمِ غیبم چه مژدها دادست
کـه ای بلند نظر شاهبازِ سِدْرَه نشین
نشیمنِ تو نه این کُنجِ محنت آبادست
تـرا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
« دیوان حافظ » ص۲۷

و نیز ، قس :

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غُبار تنم
خوشا دَمی که از آن چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزایِ چومن خوش‌الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
چگونه طَوْف کنم در فضایِ عالَمِ قدس
که در سراچهٔ ترکیبْ تخته بندِ تنم
« دیوان حافظ » ص۲۳۵

ص۹۱ س۲ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ . الآیة   از آنجا که نبیوسد .

ص۹۱ س۲ و۳ وَٱللهُ خَلَقَکُم[۱]... الخ   وخدا بیافرید شما را ، پس بمیرانَد شما را ، پس زنده کند شما را .

ص۹۱ س٤ إنَّ للهِ فِی ٱلْبَرِیَّةِ ... الخ   همانا خدایْ را بر بندگانْ مهربانی

۱- چنانکه درص۹۱ حاشیهٔشماره (۱) مذکور افتاده این‌عبارت تلخیصی‌است ازقرآن کریم: ۳۰/٤۰،وترجمت‌آن مستفاداست از «ترجمه و قصه‌های‌قرآن» مبتنی برتفسیر أبوبکر عتیق نیشابوری.

و شفقت وحفاوتی است که بر (مهربانی و شفقت و حفاوتِ) پدر و مادر سابق است (پیشی گرفته است) .

این بیت از ابن‌الرّومیّ است . « دیوان ابن‌الرّومیّ » ج۱ص۱۵۳، «خاصّ ـ الخاصّ » ص ۱۰۲ ، « المنتحل » ص۹۷ ، « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۸۳ ، «انوار الرّبیع» ص۱٦٥ .

این بیت در «سندباد نامه» ص۲۲۱ و « التّوسُّل إلی التّرسُّل » ص۱۷۸ نیز آمده است .

ص۹۱ س٥ ـ ۱۰ خدایْ کارْ چو بر بنده‌ای ... الخ این بیت و دوبیتِ پس از آن ، با تفاوتی اندك ، در « دیوان سنائی » ص ۷۸٤ آمده است . رك : ص۹۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ـ٥ .

ص۹۲ س٤ و٥ حُفَاةً عُرَاةً ... الخ برهنه پا و برهنه تن همچنانکه نخستین بار (و درآغاز) شما را بیافرید .

حدیثی است که بدین گونه روایت شده است :

« . . . و فی الحدیث الصَّحیح أنَّ عَائشةَ رَضِیَ ٱللهُ عَنْهَا ، قالَتْ : یَا رَسُولَ ٱللهِ ، کَیْفَ یُحْشَرُ ٱلنَّاسُ یَوْمَ ٱلْقِیَامَةِ ؟ قال : « حُفَاةً عُرَاةً » ، قَالَتْ : یَا رَسُولَ ٱللهِ ، وَالنِّسَاء ؟ قَالَ : «وَٱلنِّسَاء» . «نهایة الأرب» ج۱٤ ص ۲۹۰ ، و با تفاوتی اندك ، «سنن- ابن ماجة » ج ۲ باب ۳۳ ، کتاب الزّهد ، فقْرهٔ ٤۲۷٦ .

و در « صحیح التّرمذیّ » ، ابواب صفة القیامة ، ج۹ ص ۲٥٦ آمده : « ... قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : یُحْشَرُ النَّاسُ یَوْمَ ٱلقِیَامَةِ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلًا کَمَا خُلِقُوا ... » .

و زمخشری در « الفائق فی غریب الحدیث » ج۱ ص۱۱۸ آورده :

«یُحْشَرُ ٱلنَّاسُ یَوْمَ ٱلْقِیَامَةِ عُرَاةً حُفَاةً غُرْلًا بُهْمًا ، قیل :

وَ مَا ٱلْبُهْمُ ؟ قال : لَيْسَ مَعَهُمْ شَيْءٌ » .

و غزّالی در « إحياء علوم الدّين » در عنوان : « صفة أرض ٱلْمَحْشَرِ وَ أَهْلِهِ » ج٤ ص٣٦٨ س٢١ و٢٢ آورده :

« ... قال رَسُولُ اللهِ صَلَّىٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : يُبْعَثُ ٱلنَّاسُ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلاً ... » . رك : « النّهاية فی غريب الحديث » ذيل مادهٔ (غ ر ل) ، و « المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوىّ » ج١ (ا — ح) ص ٤٧٠ و٤٨٣ ، و ج٢ (خبّ — سنر) ص٧٢ .

ص٩٢ س٩ إذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ[۱] ... الخ هرگاه خيَالی بنظر وی می‌آمد (كه آن خيَال ناچيز بود) آن را مردی می‌پنداشت .

اين مصراع از متنبّی است و تمامت بيت در ديوان وی چنين آمده است:

وَ ضَاقَتِ ٱلْأَرْضُ حَتَّى كَانَ هَارِبُهُمْ
إذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ[۱] ظَنَّهُ رَجُلا

۱- عكبری در شرح ممتع و سودمند خويش بر « ديوان متنبی » در ذيل اين بيت چنين افاده كرده است :

ابوبكر خوارزمی گفته است : غرض از «رأى» دراين بيت ديدن بچشم سر نيست بل مراد ديدن بچشم دل است كه ازآن توهم را خواسته است، و «غير شیء» جايز است كه بتوهم درآيد، وهمانند اين تعبير (در ادب عرب) بسيار است .

و ابن القطاع گفته‌است : بر اين بيت خرده گرفته وگفته اند : چگونه « غير شیء » را ببينند و حال آنكه آن معدوم است و معدوم ديدنی نيست ؟! و دراين تعبير تناقضی است .

لكن امر نه چنين است كه گفته اند ، بل از « شیء » هر چيز با ارج ، و از «غير شیء» هر چيز بی ارج را خواسته اند، و صواب اينست كه از « شیء » انسان را بخصوصه ، اراده كرده است ، و مراد آنكه : چون غير انسانی‌را ببيند گمان بمردی برد كه در جست و جوی وی است ، زيرا بيم وی از انسانست .

و واحدی گفته‌است : چون هرناچيز بی‌ارزشی‌را ببيند، يا بمانند آن بينديشد، گمان بانسانی‌برد كه وی را می‌جويد، و هرفراری ترسان را عادت براين جاريست. از«شرح التبيان للعكبری» ج ٢ ص ١٤١ .

« شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی » ج ۲ ص ۱۴۱ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۳ ص ۳۵۹ و ۳۶۰ . رك : « الوساطة بین المتنبی وخصومه » ص۲۶۳، ۴۲۴ ، ۴۷۸ ، و « المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف » ج۱ ص۷۷ .

ص۹۳ س۱ کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْهَا ... الآیة گویی که نشنید آن را ، گویی که در گوش او کری و گرانی استی .

ص۹۳ س۱۳ و۱۴ حَتّی وَصَلْتُ ... الخ تا (سرانجام) با تنی‌که بیشترِ آن تباه شده بود (بممدوح) رسیدم ، و ای کاش بدانچه از آن تن بر جای بمانده بود (برای أدایِ خدمت بوی) می‌زیستم .

این بیت نیز از متنبّی است . « شرح التّبیان للعکبری » ج ۲ ص ۱۴۳ و « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۳ ص۳۶۲ .

ص۹۴ س۵ لا أنْتَ . . . الخ نه تو آنی که بودی و نه شهر و دِیارْ آن شهر و دِیارِ پیشین است .

این مصراع از أبوتمّام است و تمامتِ بیت در دیوان وی ص۱۲۹ چنین آمده است :

لا أنْتَ أنْتَ و لا الدِّیَارُ دِیَارُ[1]

خَفَّ الْهَوَی وَ تَوَلَّتِ الأَوْطَارُ[2]

۱ــ ابوالقاسم الحسن بن بشر الامدی در «الموازنة بین شعر أبی تمام والبحتری» ذیل این بیت، ج۱ ص ۴۸۴ ، گوید :

«قوله : «لا أنت أنت» لفظ من ألفاظ أهل الحضر ، مستهجن ولیس بجید . لکن قوله : «و لا الدیار دیار »کلام معروف من کلام العرب ، مستعمل حسن ، أی لیست الدیار دیارا کما عهدت ، مثل ما یقال فی الایجاب : « اذ الناس ناس والزمان زمان » ای کما عهدت ... فبنی أبوتمام علی هذا قوله :

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

نیز ، رک : «زهرالآداب» ج۲ ص۶۰۵ .

ص۹۴ س۷ نه در رِباعِ فتوّت نافخِ ناری ناظر است بمثلِ « مَا بِهَا نَافِخُ ضَرَمَةٍ » ، «المستقصی فی أمثال‌العرب» ج۲ ص۳۱۷ ، «اساس‌البلاغة» و«منتهی‌الأرب» ذیل مادّهٔ (ض ر م) ، یا «مَا بِالدّار نَافِخُ ضَرَمَةٍ [۱] » ، «لسان‌العرب» ، «محیط المحیط» ، «اقرب‌الموارد» ذیل مادّهٔ (ن ف خ) و (ض ر م) و «منتهی الأرب» ذیلِ مادّهٔ (ن ف خ) . یعنی در خانه کسی نیست .

ص۹۴ س۷ و ۸ ممالک همه مهالک گشته . قس :

« ... چون چیپال آن حال مشاهدت کرد وممالکِ خویش بکلّی مهالک یافت ... پشیمان شد » ، «ترجمهٔ تاریخ یمینی» ورق ۱۷ ص آ ، و ورق ۱۸ ، ص ب .

ص۹۵ س۵ و ۶ کَأَنْ لَمْ یَکُنْ ... الخ پنداری از جَحون[۲] تا صفا خودْ همدم وهمنشین وهمنفسی نبود، وقصّه پرداز وافسانه سرایی درمکّه افسانه‌سرایی و قصّه پردازیِ شبانه ساز نکرد .

این بیت را یاقوت در «معجم البلدان» ذیلِ «مکّة» ج۸ ص ۱۴۰ و ابن هشام در «السّیرة النّبویّة» ج۱ ص۱۲۰ بهعمرو بن الحارث بن عمرو بن

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

« لا أنت أنت » أی لست أنت الذی کنت تعهد محبا وامقا ، ذامقة . أی قد تغیرت و تغیرت الدیار » .

رک : ص۹۴ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

۲- در « زهرالاداب » ج۲ ص۶۰۵ : تقضت الأوطار .

۱- ای ما بها احد ... لان النار ینفخها الصغیر والکبیر والذکر والأنثی. «لسان‌العرب» مادهٔ (ن ف خ) .

۲- «حجون» نام کوهی است مشرف بر مکه که گورستان مکیان در دامن آن واقع بوده است .

رک : « معجم البلدان » ج۳ ص۲۲۷ و « ترجمهٔ رحلهٔ ابن بطوطه » ص۱۳۱ .

مُضاض‌الأصغر نسبت می‌دهند، ونیز یاقوت در ذیل «الحَجون» ج۳ ص ۲۲۷ و أبوالفرج الإصفهانیّ در «الأغانی» ج۱۵ ص۱۱ (بنا بر روایتی) به‌مُضاض بن عمروالجُرْهُمیّ منسوب می‌کنند، وابوالحسن علیّ‌بن‌الحسین ابن علیّ‌المسعودیّ در «مروج‌الذّهب» ج۲ص ۵۰ و ابن بطوطة در رحلهٔ خود ص۱۳۱ونیز ابن جُبیر در رحله‌اش ص۷۳ وابو زکریّا یحیی بن علیّ‌-الخطیب‌التّبریزیّ »در« شرح‌دیوان‌أبی‌تمّام » ج۲ص ۳۱۰ وأبوالعبّاس‌أحمد ابن عبدالمؤمن القیسیّ الشّریشیّ در « شرح مقامات الحریریّ » ج۳ ص ۱۲۷ آن را به الحارث بن مُضاض‌الجُرهُمیّ ، ونیز أبوالفرج الإصفهانیّ در « الأغانی » ج ۱۵ ص ۱۱ (بنا بر روایتی) و شیخ احمد منینی در «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی » ج۲ ص۱۷۹ (بنا بر روایتی) به عمرو بن الحارث بن مُضاض بن عمرو ، ونیز منینی‌در همین جلد وهمین صفحه(بنابر روایتی‌دیگر) به‌الحارث‌الجُرهُمیّ،ونیز أبوالفرج‌الإصفهانیّ در «الأغانی » ج ۱۵ ص ۱۱ (بنا بر روایتی دیگر) به الحارث بن عمرو ابن مُضاض نسبت می‌دهد .

این بیت در «وفیات الأعیان» ج۱ ص۳۰۰ و «العقد الفرید» ج۵ ص۵۹ نیز بی آنکه بنام گویندهٔ آن اشارتی رود آمده است .

ص۹۵ س۷و۸ کِلابٌ عَلَیْهَا ... الخ سگانی بر آن(مردارِ بوی‌ناکِ عَفِن)اند که همّتِ آنها مقصور برکشیدن و ربودنِ آن (مردار از چنگال یکدیگر) است .

این مصراع ، با تقدیمِ «عَلَیْهَا» بر «کِلابٌ» بحضرتِ مولای متّقیان إمام علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام منسوبست ، و تمامتِ بیت وبیتِ پس‌از آن در« شرح میبدی بر دیوان منسوب بدان حضرت، درحاشیهٔ شرح میرزا محمّد باقر لاهیجی بر نهج‌البلاغة » ص۱۵۶ و ۱۵۷ چنین آمده است :

وَ مَاهِیَ إلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ
عَلَیْهَا کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا

فَإِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِأَهْلِهَا
وَإِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا

این دو بیت را کمال الدّین الدّمیری در « حیاة الحیوان الکُبری » ج۱ ص ۲۹۳ و عزیز بن اردشیر استرابادی در « بزم و رزم » ص ۷۳، طبع استانبول ، با سه بیت دیگر ، به محمّد بن إدریس الشّافعیّ المطّلبیّ نسبت می‌دهند .

بیتِ نخستینِ این قِطْعَه در « تاریخ جهانگشای جوینی » ج۲ ص۱۱۹ نیز آمده است .

ص۹۵ س۹ و۱۰ این مرآن را ... الخ این بیت ، با تفاوتی اندك ، در « دیوان سنائی » ص ۷۸۵ ، درضمنِ قِطْعَه‌ای سه بیتی ، در مذمّتِ دنیاداران، چنین آمده است :

این جهان بر مثالِ مرداریست   کرکسان گِردِ او هزار هزار
این مرآن را همی‌زند مِخْلَب   آن مر این را همی‌زند منقار
آخِرَ الأمر بر پرند همه   وز همه باز مانَد این مردار

ص۹۶ س۱ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا ... الآیة بگذارشان تا بخورند و برخورداری گیرند و مشغول کند ایشان را بیوس [زندگانی] زود بود که بدانند .

ص۹۶ س۲و۳ فَکَسَوْنَا ... الآیة پس برپوشانیدیم برآن استخوانها گوشت.

ص۹۶ س٤ و٥ سَقَی ٱللهُ أَطْلَالَهَا ... الخ خداوندْ پشته‌هایِ آن سرزمین (: خراسان) را (بباران ِ رحمتِ خویش) سیراب کناد ، و سایهْ ابرها برآن (دیار) دامن بکشاناد .

ص۹۶ س۷ و۸ وَمَا حُبُّ الدِّیَارِ شَغَفْنَ[۱] ... الخ نه دوستیِ آن سرمنزل

۱– برای اطلاع دقیق برمعنی « شغف » ، رك : « فقه‌اللغة » للثعالبی،ص۱۱٦ ، ذیل عنوان : « فصل فی ترتیب الحب و تفصیله عن الائمة » .

وشهر، بل دوستیِ آن کس که در آن دیار ساکنست بمیانِ دلِ من درآمد و آن را بخود سخت شیفته و مشغوف کرد.

عبدالقادر البغدادیّ در «خزانة الأدب» ج۴ ص۱۶۹ و۱۷۰ و سیّد علی صدرالدّین المدنیّ ابن احمد نظام الدّین الحسینیّ الحسنیّ در «أنوار ـ الرّبیع» ص۴۳۸ این بیت را به مجنون بنی عامر نسبت می‌دهند[۱].

و بیت پیش‌ازآن چنین است:

أَمُرُّ عَلَى الدِّيارِ دِيَارِ[۲] لَيْلَى

أُقَبِّلُ ذَا ٱلْجِدَارَ وَ ذَا ٱلْجِدَارَا

این دو بیت در «تزیین الأسواق بتفصیل أشواق العشّاق» ج۱ ص۲۰ و «دیوان الصّبابة» ج۱ ص۱۶، حاشیهٔ «تزیین الأسواق» نیز، بی آنکه بنام گویندهٔ آن اشارتی رود آمده است.

ص۹۷ س۳ دل که ازباب تقلّبش ... الخ مستفاد است ازمضمونِ حدیثِ: «إِنَّمَا سُمِّيَ ٱلْقَلْبُ مِنْ تَقَلُّبِهِ، إِنَّمَا مَثَلُ ٱلْقَلْبِ مَثَلُ رِيشَةٍ بِالْفَلاةِ تَعَلَّقَتْ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ يُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ». «الجامع الصّغیر» ج۱ ص۱۰۳، «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۳ ص۲، یا «لَقَلْبُ ٱبْنِ آدَمَ أَشَدُّ ٱنْقِلابًا مِنَ ٱلْقِدْرِ إِذَا ٱسْتَجْمَعَتْ غَلَيَانًا». «الجامع الصّغیر» ج۲ ص۱۲۵، «فیض ـ القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۵ ص۲۸۱.

در «کلیله و دمنه» باب القرد والسّلحفاة، نیز آمده است: «و دل را برای انقلابِ او قلب نام کرده‌اند».

۱ـ محشی «خزانة الادب»، ج ۴، ذیل ص۱۷۰، درحاشیهٔ مربوط چنین افاده کرده است: «قال العلامة المیمنی: لم اجد البیتین فی دیوان المجنون صنع أبی بکر الوالبی».

۲ـ در «انوار الربیع» ص۴۳۸: علی جدار دیار.

در « مجمع البیان فی تفسیر القرآن » ج ۱ ص ٤٤ ذیل آیهٔ شریفه : « خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ . . . الآیة » و « شرح شواهد مجمع البیان »، جزء دوم ازجلد نخستین، ص۱۰۹ ، وباتفاوتی اندك در عبارت ، در« فیض‌القدیر شرح الجامع الصّغیر » ج۳ ص۲ و « لسان ـ العرب » ذیل مادّهٔ (ق ل ب) آمده است :

« ... سُمِّیَ الْقَلْبُ قَلْبًا لِتَقَلُّبِهِ بِالْخَوَاطِرِ ، قَالَ الشَّاعِرُ :

مَا سُمِّیَ الْقَلْبُ إِلّا مِنْ تَقَلُّبِهِ

وَالرَّأْیُ یَعْزُبُ[1] وَالإِنْسَانُ أَطْوَارُ[2] ».

این معنی را شاعران دیگر عرب نیز بنظم کشیده اند ، ازآن جمله عمر بن أبی ربیعة گوید :

مَا سُمِّیَ الْقَلْبُ إِلّا مِنْ تَقَلُّبِهِ

وَلا الْفُؤَادُ فُؤَادًا غَیْرَ أَنْ عَقَلا

« الأغانی » ج۱ ص۲۲٦ . شاعری دیگرگوید :

وَمَا سُمِّیَ الإِنْسَانُ إِلّا لِأُنْسِهِ

وَلا الْقَلْبُ إِلّا أَنَّهُ یَتَقَلَّبُ

«نهایة الأرب » ج۲ ص٦ ، « فیض‌القدیر شرح‌الجامع الصّغیر » ج۳ ص۲.

ص۹۷ س٤ أَلَمْ یَأْنِ ... الخ آیا گاهِ آن نرسیده است که لِگام ، اسبِ سرکش را بازگرداند ؟!

ص۹۷ س٦ و۷ لَیْسَ وَرَاءَ ذَاكَ . . . الخ نه آن سوی این (در اینجا اشارتست به‌رتبتی که ازبلندیِ قدرْ همپایهٔ ایوانِ کیوان وفرقِ فرقدانست)

۱ـ در « شرح شواهد مجمع البیان » ، جزء دوم از جلد نخستین ، ص۱۰۹ : یعرب .

۲ـ در « لسان العرب » و «فیض القدیر شرح الجامع الصغیر» ج ۳ ، ص۲ : والرأی یصرف بالانسان اطوارا .

برای بدست آوردنِ علوِّ رتبتْ غایتی است ، و نه ماورایِ آسمانْ محلِّ صعودی .

این عبارت در « سیرة جلال‌الدّین » ، طبع حافظ أحمد حمدی ، ص۱۰۹ س۸ و۹ نیز آمده‌است ، ومأخوذ است از«تاریخ یمینی» ج۲ ص۱۹ ، و آن دراین‌کتاب بدین صورت آمده‌است:« ... لَيْسَ وَرَاءَهُ[۱] لِابْتِغَاءِ ٱلْعُلَى أَمَدٌ فَمَا فَوْقَ ٱلسَّمَاءِ لِلسُّمُوِّ مَصْعَدٌ ... الخ » .

ص۹۷ س۱۳ اَلْعَوْدُ أَحْمَدُ بازگشت ستوده‌تر است . مثل است ومأخذِ آن در ص ۱۳۹ گفته آمده است . رك : ص ۹ س ۱۲ و۱۳ ، نیز ، رك : « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۳۳۵ و « فصل المقال فی شرح ـ کتاب الأمثال » ص۲۰۸ و ۲۰۹ .

ص۹۸ س۲ و۳ تَرْجُوا ٱلنَّجَاةَ ... الخ رستگاری امید می‌داری و (حال آنکه) طریق‌آن نمی‌سپَری ، همانا کشتی بر خشکی نرود . (مراد آنکه : هرکه رستگاری چشم دارد و راهی که بدان منتهی شود نسپَرد و بشرایطِ آن عمل نکند ، همانند کسی است که بخواهد برخشکی کشتی برانَد !) .

این‌بیت به أبوالعتاهیة منسوبست . «الأنوارالزّاهیة فی دیوان أبی‌العتاهیة» ص۱۳۳ ، « الأغانی » ج٤ ص۱۰۸ ، « ادب الدّنیا والدّین » ص ۱۰۸ ، لکن در « دیوان أبی نواس » بتصحیح اسکندر آصاف ، ص ۱۹٤ ، بنامِ وی آمده است .

این‌بیت در «العقد الفرید» ج۳ ص۱۳۸ و ۱۸٤ نیز مذکور افتاده است . این مضمون را شاعرانِ فارسی زبان نیز بنظم آورده اند ، از آن جمله اسدی طوسی گوید :

بهر باد خرمن نشاید فشاند نه‌کشتی توان نیز برخشک راند

« گرشاسپ نامه » ص۹۵ ، گفتار ۳۱ ، بیت ۱۷ .

---

۱ ـ در « سیرة جلال‌الدین » ، طبع حافظ أحمدحمدی ، ص ۱۰۹ ، س ۸ : وراءها .

مرحوم دهخدا در «امثال وحکم» ج۳ ص۱۲۱۸، در این باب بشواهدی چند اشارت کرده‌اند، بدانجا رجوع افتد.

ص۹۸ س۱۰ و۱۱ هَوَی نَاقَتِی . . . الخ آرزویِ دل و خواستِ شترِ من (: کُرّهٔ وی) پسِ پشتِ من، و آرزویِ دل و خواستِ من (: معشوق) پیشِ رویِ منست، همانا آرزویِ دلِ من وآنِ وی در دوسویِ مخالفست.
این بیت ازقصیدهٔ نونیّهٔ عُرْوة بن حزام العُذْرِیّ است. «کتاب ذیل الأمالی والنّوادر» ص۱۵۸، «خزانةالأدب» لعبدالقادر بن عمرالبغدادیّ ج۳ ص۳۴۵.
در «الکامل» للمبرّد ج۱ ص۲۷ و۲۸ آمده است: «وممّا یُسْتَحْسَنُ لَفْظُهُ وَیُسْتَغْرَبُ مَعْنَاهُ وَیُحْمَدُ اخْتِصَارُهُ قَوْلُ أعْرَابِیّ مِنْ بَنِی کِلَابٍ . . . هَوَی نَاقَتِی خَلْفِی . . . الخ».
درمثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص۳۶۸ و ۳۶۹، بیت ۱۵۳۳—۱۵۴۲، در عنوان: «چالیش عقل با نفس همچون تنازعِ مجنون با ناقه، میلِ مجنونْ سویِ حُرّه، میلِ ناقه واپسْ سویِ کرّه، چنانکْ گفت مجنون: هَوَی نَاقَتِی خَلْفِی ... الخ» آمده است:

«همچو مجنون‌اند وچون ناقه‌ش یقین
می‌کَشَد آن پیش و این واپس بکین
مَیْلِ مجنون پیشِ آن لَیْلی روان
مَیْلِ ناقه پس پیِ کرّه دوان
یک دم ار مجنون ز خود غافل بُدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی
عشق وسَوْدا چونکْ پُر بودش بدَن
می نبودش چاره از بی خود شدن

آنکه او باشد مراقِب عقل بود
عقل را سودای لیلی در رُبود
لیک ناقه بس مراقب بود و چُست
چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست
فهم کردی زُوکه غافل گشت و دنگ
رُو سپَس کردی بکرّه بی درنگ
چون بخود باز آمدی دیدی ز جا
کو سپَس رفتست بس فرسنگها
در سه روزه ره بدین احوالها
ماند مجنون در تردّد سالها
گفت : ای ناقه چو هردو عاشقیم
ما دوضِد پس هَمْرَهِ نالایقیم...الخ»

ص۹۹ س۶و۷ در اوّل بهارکه غزاله وبره ... الخ اشارتست به رسیدنِ آفتاب (: غزاله «الصُّراح من الصّحاح») ببُرجِ حَمَل (: بره «الصُّراح من-الصّحاح») درنقطهٔ اعتدالِ ربیعی،وآغاز فصل بهار. برای آگاهی بیشتر براین معنی،رك : «التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم» ص۷۳ و«شرح بیست باب مـلّا مظفـّر» باب پنجم، در معرفت میل آفتاب وعروض کواکب و جوزهرّات، (بدون شمارهٔ صفحه) .

مؤلّف، در اینجا نیز بشیوهٔ معهود خویش، بایهام موجود در «غزاله» (: آفتاب، آهوبرهٔ ماده «صُراح اللّغة») و«حَمَل» (: بره «صُراح-اللّغة») و «مرتع» نظر داشته بوده است . قس :

آهوی آتشین روی‌چون دربره درآید
کافورِ خشک گردد بامشکِ تر برابر

ص۹۹ س۱۱ و۱۲ کوه بر مثال مُجرمان با تیغ . . . الخ مشابه است با مضمون این دو بیت :

این زمان کز حد شدست آسیبِ دست اندازِ دَی
برف نبود آنچه می بینی بتیغِ کوهسار
کوه با تیغ و کفن در عُذرخواهی آمده
بر دَرِ شاهِ خراسان حُجَّتِ پروردگار

أشرف ، بنقل « بهار عجم » ذیلِ : « باتیغ و کفن درعذرخواهی آمدن ».

ص۱۰۰ س۱ و۲ پیش‌ازآنکه تاتار دراین دیار بر ما سحر خورَد ... الخ موهم است به تعبیرِ « شام خوردن » بر دشمن پیش‌از آنکه وی فرصت « سحر خوردن » یا «چاشت خوردن» یابد . و مراد از آن [صرف نظر از ایهامِ تناسبی که در این مورد میان شام (: غِذایی که درشب خورند) و سرزمین شام ، موجود است] اینکه : درکار دشمن و دفعِ او هوشیار می‌باید بود و در جنگ و حیلت بر وَی پیشی می‌باید گرفت و پیش از آنکه او فرصت گزند یابد مادَّتِ فَسادِ وی قَلْع می‌باید کرد .

این تعبیر درآثار بزرگان ادب فارسی بصورت «چاشت دادن» بردشمن، پیش‌از آنکه وی مجال « شام خوردن » یابد ، نیز بنظر رسیده ، چنانکه در « تاریخ جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۳۳ س۱۲ و ۱۳ آمده است : « . . . و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورَند وزیر را چاشتی چاشنی بدادند ... الخ » .

استاد مینوی در «کلیله‌و دمنه » ص ۹۵ ، ضمن حاشیهٔ شمارهٔ ۱۲ ، ناظر بعبارتِ « . . . پیش از آنکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد ... » چنین إفاده فرموده اند :

« . . . این تعبیر ... در عربی نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسی منتقل شده باشد . در « مروج الذّهب » در احوال کرمان و اخبار حجّاج با عبد الرَّحمن بن الأشعث آمده است که : نَتَغَدُّ بالحجّاج

قبل أنْ يتعشّى بك ، و باز : أنت القائلُ لأهل الكوفة أنْ يتغدّوا بي قبل أنْ أتعشّى بهم ... الخ » .

استاد مینوی در « کلیله و دمنه » صفحهٔ مذکور، ومرحوم دهخدا در « امثال وحکم » ج۱ ص۵۲۲ و۵۲۳ ، در این باب شواهدی فراهم آورده اند ، بدانجا رجوع شود .

ص۱۰۰ س۴ قَبْلَ أنْ « يَبْلُغَ ٱلْكِتَابُ أَجَلَهُ »[1] پیش از آنکه برسد نبشته [عدّت] بزمان زد خویش .

ص۱۰۰ س۷ و۸ حسابی که بده انگشتِ تدبیر ... الخ ظاهرًا محتملست ایهامی بعقدِ أنامل داشته باشد . برای آگاهی برحساب عقد انامل ، رك : « بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب » ج۳ ص۳۷۹–۳۸۴ .

ص۱۰۰ س۸ و۹ شمارِ خانه ببازار ... الخ منوچهری گوید :

دشمنش اندیشه تنها کرد و بر گردن فتاد
اوفتد بر گردن او کاندیشهٔ تنها کند
هرکه او دارد شمارِ خانه با بازار راست
چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند

بنقلِ « امثال و حکم » ج۲ ص۱۰۳۰ ، « دیوان منوچهری » ص۲۵ .

ص۱۰۰ س۹ و۱۰ وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ ... الآية و نگوییا چیزی را که من کننده‌ام آن را فردا ، مگر که [گویی اگر] خواهد خدایْ [عزَّ و جلَّ یعنی إنْ شاءالله] .

ص۱۰۰ س۱۲ و۱۳ وَحُبِيتُ مِنْ خُوصٍ[2] ... الخ بعِوَضِ شترانِ راهوارِ

۱– رك : ص۱۰۰ ، حاشیهٔ شمارهٔ (۱) .

۲– عبدالرحمن البرقوقی در ضمن بیان شرح این بیت گوید : « ... اعطیت عوضا من الابل خفا اسود ، فأنا راكب ماش» . « شرح دیوان المتنبی » ج۱ ص۱۴۳ ، عکبری نیز در « شرح التبیان » ج۱ ص۹۲ ، عبارتی قریب بهمین مضمون آورده است .

سَبُکْ سَیْرِ تیز تگک ، مرا پای‌افزاری از چرم سیاه (که ازپوست میش تعبیه شده و بغایت بی دوام و از نوعی پست است) بخشیدند و اکنون سواری‌ام (برآن پای‌افزارِ سیاه رنگکِ بی‌دوام) که پیاده می‌روم .
این بیت از متنبّی است . «شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمدبن‌الحسین‌المتنبّی» ج۱ ص۹۲، «شرح دیوان المتنبّی» لعبدالرّحمن- البرقوقی ج۱ ص۱۴۳ ، «العمدة» ج۱ ص ۲۲۸ .
قاضی علیّ بن عبدالعزیز الجرجانیّ را در «الوساطة بین‌المتنبّی وخصومه» ص ۲۹۵ ، درباب این بیت افادتی است، بدانجا رجوع شود .

ص۱۰۱ س۱-۴ وهرچند درخوی ... زمانهٔ دو رنگک ... الخ محتملست این عبارت را مُفادی بر این تقریب باشد که : با آنکه هنوز در نواحی خوی برخصوص ، وآذربایجان برعموم ، سَوْرَتِ سرما کاملا فرو ننشسته و هوا چنانکه باید روی باعتدال نگذارده بود ، برفها سراسر آب نشده و رویِ زمین ، گُل گُل و جای بجای ، ازبرف پوشیده بود و همچون کلاغ پیسه (: کلاغ دو رنگک ، سپید وسیاه . از «آنندراج» که آن را بعربی «غُراب أبْقَع» گویند . «مقدّمة الأدب» ، «الصُّراح من‌الصّحاح».) می‌نمود، بااین حال جلوهٔ بهار در این خِطّه با همهٔ خرّمیها و سرسبزیها و زیباییهای خویش نمودارگشته ودستِ جادویِ طبیعت بفرط چابکدستی وبوالعجبی از خُم ِ خاکْ ، ریاحین و شکوفه ها و گُلهایِ هفت رنگک ببار آورده بود . درجملهٔ «زمانهٔ دو رنگک . . . الخ» ، تناسب لفظی و مراعات نظیر میانِ هریک ازکلماتِ « زمانه » ، « دو رنگک » ، « پیسه کلاغ » را ، متقابلا — که بی‌تردید مؤلّف را بدان عنایتی بوده است — ازنظر دور نباید داشت .

ص۱۰۱ س۳ و۴ صبّاغِ نوبهارْ عیسی وار ... از یک خُم ... الخ مجلسی در

«حیوة القلوب» ج۱ ص۴۰۵ ، در بیان قصّهٔ حضرت عیسی علیه‌السّلام آورده است : « روایت کرده اند که مریم علیها السّلام آن حضرت را بصبّاغی دادکه رنگرزی بیاموزد ، پس جامهٔ بسیاری نزدِ صبّاغ جمع شد او را کاری پیش آمد بعیسی گفت : اینها جامه هائی‌است که هریک می‌باید برنگی بشود هریک را رشته‌ای بآن رنگ درمیانش گذاشته‌ام تامن می‌آیم اینها را رنگ‌کن . پس حضرت عیسی همهٔ جامه‌ها را در یک خُم انداخت چون صبّاغ برگشت پرسید که چه کردی ؟ فرمود : رنگ کردم ، پرسید کجا گذاشتی ؟ گفت : همه درمیان این خُم است. صبّاغ گفت : همه را ضایع کردی و درخشم شد، عیسی علیه‌السّلام فرمود که: تعجیل مکن ، برخاست جامه‌ها را از خُم بیرون آورد هریک را برنگی که صبّاغ می‌خواست ، تا همه را بیرون آورد . پس صبّاغ متعجّب شد، دانست که پیغمبرِ خداست و بآن حضرت ایمان آورد» .

خاقانی درمرثیتِ إمام محمّد یحیی برنگرزیِ عیسی علیه‌السّلام نیز إشارتی کرده و گفته است :

خاقانیا بسوکِ خراسان سیاه پوش — کاصحاب فتنه‌گرد سوادش‌سپاه برد
عیسی بحکم رنگرزی برمصیبتش — نزدیک آفتاب لباس سیاه برد

« دیوان خاقانی » ص ۸۷۱ .

ودر ادب فارسی تعبیرِ « از یک خُم هفت (یا ده یا صد) رنگ‌برآوردن » کنایتست از نِهایتِ چابکی دستی و مهارت و چشم بندی وانجام دادنِ امورِ مُستحیل و شگفت انگیز .

اوحدی گوید :

هرکه چون او نه نام دارد وننگ — از یکی خُم برآورد صد رنگ

بنقل « امثال و حکم » ج۱ ص۱۶۶ .

ص۱۰۱ س۵ بِهـَا تُضْرَبُ ... الخ — بدان سرزمین (: کوهستانِ أرمن) در سردیِ هوا مثل زنند .

ص۱۰۱ س۵ و٦ نَصارایِ بَرْد ... الخ — أبو اسحق نیشابوری در وجهِ تسمیهٔ حواریانِ حضرتِ عیسی علیه‌السَّلام در «قصص‌الأنبیاء» ص۳۷۵ و۳۷٦ آورده است :

« بعضی گویند : گازران بودند، لأنّهم یحورون الثّیاب . و آن چنان بود که روزی عیسی علیه السَّلام جایی می‌گذشت ، قومی گازران دید که جامه می‌شستند عیسی ایشان را گفت : جهد کنید که خویشتن را بشویید از معصیت، آن مر شما را بهتر بود . ایشان بوی بگرویدند، وبا او برفتند».

در وجه تسمیهٔ « حواریان » سخنان دیگر نیز گفته اند که بحث درآن باب از حوصلهٔ این مقال بیرونست . رك : «حیوة القلوب» ج ۱ ص ٤۱۰ ، «حبیب السِّیَر» ج۱ ص۱٤۲ ،نیز، رك : «تاریخ گزیده» ص٥٦ .

ص۱۰۱ س٦–۹ دست صبا آنجا از حلّ ... الخ — محتملست مؤلّف را در جمعِ پاره‌ای ازکلمات این چند جمله، نظیر «حلّ» و «ناقض» و «عزایم» به‌سخن مولایِ متّقیان ، حضرتِ إمام علیّ بن أبی طالب علیه‌السَّلام، نظر بوده است ، آنجا که فرموده‌اند :

«عَرَفْتُ ٱللهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ ٱلْعَزَائِمِ وَحَلِّ ٱلْعُقُودِ وَ نَقْضِ ٱلْهِمَمِ ». « شرح نهج البَلاغة » لابن أبی الحدید، ج٤ ص٤۷۰ .

ص۱۰۱ س۹ و۱۰ چه بسیار بد ... الخ — این مصراع ، با تفاوتی اندك ، عَجُزِ بیتی است که تمامتِ آن در « جهانگشای جوینی » ج ۱ ص ۷٤ چنین آمده است :

بهر حال مر بنده را شکر به — که بسیار بد باشد از بد بتر

قس :

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

رك : ص ۳۳۰-۳۳۲ ، حواشیِ مربوط به ص ۱۱۰ ، س ۷ ، ناظر به :

« بَعْضُ ٱلشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ » .

ص۱۰۱ س۱۲ دیارِ بکر رك:ص۲۳۵،از «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر، و نیز ، رك : « معجم البلدان » ج ٤ ص ۱۱۷ ، « نُزهة القلوب » ، المقالة الثّالثة ، ص۱۰۲ ببعد ، « سرزمینهای خلافت شرقی » ص۹۳ .

ص۱۰۲ س٤ نوشهر اکنون قریتی است که در ترکیّه ، منطقهٔ وان ، بخش کاظم پاشا واقع و به نوشار نامبردار است .

Köylerimiz ، انتشارات وزارت کشور ترکیّه ، طبع استانبول ۱۹۳۲ م ، ص۵۸۲ .

در « نُزهة القلوب » المقالة الثّالثة، ص۱۸۳ ، درضمن بیانِ مسافت میان « تبریز تا ارزن الرّوم » مسافتِ میان «خوی» تا «نوشهر» یازده فرسنگ آمده است[۱] .

و بنا بر نامه‌ای که یکتن از ساکنان آنجا ، در پاسخ نامهٔ یکی از دوستان نگارنده ، در باب موقعِ این قریت ، نوشته است :

« قریت نوشار در منطقهٔ وان ، بفاصله‌ای بالنّسبه کم در جهت شرقی دریاچه ، واقع شده است . ساکنان آنجا قُرْبِ ۱۵۰ خانوارند ،

۱- بدین تفصیل که :

« . . . از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ، ازو تا خوی دوازده فرسنگ ، ازو تا شکماباد شش فرسنگ ، ازو تا نوشهر پنج فرسنگ ، ازو تا بند ماهی سه فرسنگ ، ازو تا ارجیش هشت فرسنگ، ازو تا ملازجرد هشت فرسنگ ، ازو تا خنوس ده فرسنگ ، ازو تا گریوهٔ آق آفتن پنج فرسنگ ، ازو تا بسین پنج فرسنگ ، ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ ، جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ » .

« نزهة القلوب » ص۱۸۳ .

و هنوز آثار خندقی ژرف ، که از قرنهای پیشین بگردِ آن پی افگنده بوده اند ، برجای‌است . قسمت آباد قریتِ کنونی درجانبِ شرقی‌شهر (یابقولِ مؤلّفْ شهرك) قدیم واقع شده‌است وآب آشامیدنیِ مردم آنجااز چشمه‌های بسیاری‌که دراطرافست وهمهٔ آنها بسویِ نوشار جاریست تأمین می‌شود».

ص۱۰۲ س۶ فَأَصْبَحُوا لا يُرَى . . . الآية گشتند که ندیدندی مگر مسکنهای ایشان .

ص۱۰۳ س۲ و۳ سحرگه کافتابِ ... الخ این دو بیت از حکیم نظامی گنجوی است. «خسرو‌شیرین»ص٤٤ ،و در «راحة‌الصُّدور» ص۸۲ نیز آمده‌است.

ص۱۰۳ س۵ پرگری یا بارگیری شهریست از ارمنستان،واقع در منتهای شمال شرقی دریاچهٔ وان ، نزدیک سرحدّ ایران وترکیّه ، وبخطّ مستقیم قریب بچهارده فرسخ در مغرب مایل بجنوب ماکو ، جمعیّت آن نزدیک به سه هزار ، از ترك و کُرد و ارامنه و غلبه با ارامنه است . رك ، مقدّمهٔ کتاب حاضر : « مقالهٔ تاریخی و انتقادی استاد علّامه مرحوم محمّد قزوینی در بابِ نفثة المصدور و مؤلّفِ آن » .

ص۱۰۳ س۱۰ نکند باز ... الخ این بیت ازمسعودِ سعدِ سلمان است، وباتفاوتی اندك دردیوان وی ص۳۱۵ آمده است . رك : ص ۱۰۳، حاشیهٔ شمارهٔ ٦ ، ونیز با تفاوتی در «کلیله و دمنه » ص ۷۳ س ۱ نیز بدان استشهاد رفته است[1] .

ص۱۰٤ س۶ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ . الآية زودا که ما عذاب کنیم ایشان را دوباره .

ص۱۰٤ س۸ لا عَافَاهُمُ ٱللهُ خدایْ ایشان را عافیت مدهاد .

۱- این بیت در «کلیله و دمنه» ص۷۳ چنین آمده است :

نکند باز عزم صلح ملخ نکند شیر قصد زخم شگال

ص١٠٤ س٩ دشمن خنديد ... الخ عَجُزِ بيتی است از رباعی که تمامتِ آن بيت در «کليله و دمنه» ، باب الطّائر و آبن الملك ، چنين آمده است :

دشمن خنديد بر من و دوست گريست

گوئی دل و جان و ديده چون خواهد زيست ؟!

ص١٠٥ س١ کور ديده و کر شنيده . ظاهرًا مقتبس است از مضمون اين بيتِ متنبّی :

أنَا الَّذِی نَظَرَ ٱلْأعْمَی إلَی أدَبِی

وَأسْمَعَتْ كَلِمَاتِی مَنْ بِهِ صَمَمُ

« شرح التّبيان للعكبری علی ديوان أبی الطّيّب احمد بن الحسين المتنبّی » ج ٢ ص ٢٨٥ ، « شرح ديوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج ٤ ص ١٠٨ . و درهمين مضمونست مصراعِ « رَأی ٱلْأعْمَی وَقَدْ سَمِعَ ٱلْأصَمُّ » . « تاريخ وصّاف » ص٤٣٧ .

و محتملست ظهيرالدّين فاريابی اين مضمون را از متنبّی برده باشد، آنجا که گويد :

کمال دانش من کور ديد و کر بشنيد

بنظم و نثر چه در پارسی چه در تازی

« ديوان ظهيرالدّين فاريابی » بتصحيح نگارنده .

ص١٠٥ س٤ قَدْ يَنْفَعُ ٱلسَّمُّ ... الخ گاهْ شود که زهر در پاره‌ای از دردها (بيماری‌ها) سودمند و مؤثّر افتد .

قس ، عَجُزِ اين بيت متنبّی :

لَعَلَّ عَتْبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

فَرُبَّمَا صَحَّتِ ٱلْأجْسَامُ بِالْعِلَلِ

« شرح التّبیان للعکبری » ج۲ ص ۸۰ ، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد ـ الرّحمن البرقوقی ج۳ ص۲٦۰ ، « التّمثیل والمحاضرة » ص۱۸۲ .

ص۱۰۵ س٦ و۷ وَ نَفْسٌ تَأَبَّی . . . الخ و نَفْسی که از خواری و پستی سر باز زند .

ص۱۰۵ س۱۲ وَ مَا أَدْرٰیکَ . . . الآیة و چه دانی تو [یا محمّد] که چه عَقَبَه است [آن عَقَبَهٔ صراط] .

ص۱۰٦ س۵–۸ وَ عِقَابُ لُبْنَانٍ ... الخ گریوه‌ها و راههایِ دشوارِ کوهِ لبنان را ، که تابستانِ آن (درسردی) همانند زمستانست ، درزمستان چگونه توان بُرید؟! (چگونه توانم طیّ کرد؟!) . برف در آن گریوه راه‌را برمن بپوشانده و مشتبه ساخته بود ، خود تو گفتی در سپیدیِ آن سیاهیی بود . (زیرا در تاریکی و سیاهی است که آدمی گمراه شود نه در روشنایی و سپیدی ، ولی در این گریوه کارْ باژگونه گشته و روشنایی وسپیدی ، همانند تیرگی وسیاهی ، گمراهی‌را سبب آمده بود ، بدین توجیه که بسیاریِ برف در راههایِ دشوارِ آن کوهْ راه را بر من بپوشانده و مشتبه کرده وسپیدیِ آن باعث آمده بود که چشمانم بسبب برف‌زدگی خیره گردد وبیناییِ خود را از کف بدهد و راه بجایی نَبَرَد) .
این دو بیت از متنبّی‌است . «شرح التّبیان » ج۱ ص ۱۵ و ۱٦، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی، ج۱ ص۲۱ .

ص۱۰۷ س٤ و۵ آن مرد نیم ... الخ چنانکه در ص۱۰۷، حاشیهٔ شمارهٔ ۷، إشارت رفته است به بیتِ نخستینِ این رباعی در « تاریخ ابن اسفندیار » ج ۱ ص ۲۲۷ استشهاد رفته ، و تمامتِ آن در پاره‌ای از نسخِ مطبوع و خطّیِ «رباعیّات خیّام» بنام وی آمده است ، که از آن جمله است :
در « رباعیّات خیّام » طبع ادوارد هرن آلن ، ص۱۷۷ ، و طبع فریدرخ روزن ، ص٤۷ ، رباعی ۹۰ ، و طبع بارتولومه ، ص۱٦ ، رباعی ۷۷ ، و پاره‌ای از نسخ مطبوع دیگر که در أصالتِ نسخ خطّیِ مأخذ و معتَمَد

آنها تردید است[۱] . ونیز درنسخهٔ خطّی أسعد افندی ، مؤرّخ بسال ۸۷۶ هجری ، بشمارهٔ ۲۸۸۲ ، ورق ۶۳ ، ص آ ، و نسخهٔ کتابخانهٔ قونیه (بر مزار مولانا) بشمارهٔ ۲۶۱۵ ، ورق۸ ، ص ب ، موسوم به « نسخهٔ طربخانه »که یار احمد رشیدی تبریزی بسال ۸۶۷ هجری آن را جمع و تدوین کرده وظاهرًا درحدود قرن دهم هجری کتابت‌شده‌است[۲]، وعکسی ازاین هردو نسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .

ص۱۰۷ س۱۱ وَ لَلدَّارُ ٱلْآخِرَةِ ... الآیة و هراینه سرای آن جهانی [یعنی بهشت مؤمنان را] بهتر . و هراینه نیکْ سرای است پرهیزگاران را .

ص۱۰۸ س۷ هَیْهَاتَ ! (ع) فی قِصَّتِی ... الخ هیهات ! در سرگذشتِ من درازنایی است و (حال آنکه) تو تنگدلی .

ص۱۰۹ س۶ و۷ یُهِمُّ ٱللَّیَالِی . . . الخ لختی ازآنچه (از آن رنج‌که) من در دل (در نهان) دارم روزگار را اندوهگین و بی آرام کند و چیزی کم (: اندکی) ازآنچه بر دوشِ منست کوهِ رَضْوىٰ را گرانبار گرداند .
این بیت از أبوالعلاء المعرّیّ است . « شرح التّنویر علی سقط الزّند » ج ۱ ، ص۱۶۲ ، « شروح سقط الزّند » ج۲ ، ص۵۲٤ و۵۲۵ .

ص۱۰۹ س۸ و۹ الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ مؤمنان بر سَرِ پیمان خودند. حدیث است و در « الإعجاز والإیجاز » ص۲۲ و « التّمثیل والمحاضرة » ص ۲۷ و « معتقد ٱلإمامیّة » ص ٤۳۶ ، بصورتِ مذکور در متّن ، و در

۱- برای آگاهی بر این نسخ مجعول ، رك : نامهٔ استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی ، در « مجلهٔ راهنمای کتاب » سال ششم ، شمارهٔ ۳ ، خرداد ماه ۱۳٤۲ ، ص ۲۳۸-۲٤۰ .

۲- این نسخت دارای ۵۸ ورق است که ۳۵ ورق آن به « رباعیات خیام » و باقی به « رباعیات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی » مربوطست .

« صحیح‌البخاریّ » کتاب‌الإجارة ، ج۳ ص۹۲، بصورتِ: « المُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ » آمده است .

ص۱۰۹ س۱۱ تُغَنِّی بِهَا ... الخ مسافران برآن سرود گفتند وشعرخواندند، و دختران نار پستان بمبالغه سخن راندند ، و نشانه های کهنه و بلایه از متاع خانه و آثار سرای ، برآن بگریستند .

این بیت از أبوالمظفّر الأبیوردیّ است. « دیوان أبی‌المظفّر الأبیوردیّ » ص ۲۹۷ ، و در « التّوسُّل إلَی التّرسُّل » ص ۲۰۸ نیز ، بی آنکه بنام گویندهٔ آن اشارتی رود ، مذکور افتاده است .

ص۱۱۰ س۳ و٤ وَفِی ٱلنَّاسِ مَنْ ... الخ درمیانِ مردم کسانی‌اند که چون بایجاز گرایند (: سخن گویند و یا نویسند) إعجاز کنند .

این عبارت از أبو محمّد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ‌- البصریّ است . در « مقامات الحریریّ » المقامة السّادسة ، المراغیّة ، ص۵۲، آمده است : « ... وَ إنِّی لَأَعْرِفُ ٱلْآنَ مَنْ إذَا أنْشَأَ وَشَّی، وَ إذَا عَبَّرَ حَبَّرَ ، وَ إنْ أسْهَبَ أذْهَبَ ، وَ إذَا أوْجَزَ أعْجَزَ، وَ إنْ بَدَهَ شَدَهَ ، وَ مَتَی ٱخْتَرَعَ خَرَعَ ... الخ » .

قس : « ... و درایرادِ سخن إیجازی که از باب إعجاز است ظاهر دارد ». « مرزبان نامه » ، مقدّمه ، ص ٤ و ٥ ، آنجا که سخن در وصفِ « نفثة- المصدور » ، ساختهٔ شرف الدّین نوشروان خالد ، در میانست .

ص۱۱۰ س٦ بمیانِ انگشت فرو می‌رود رك : ص۸۱ س۱۱ ، و نیز ، رك : « فرهنگ لغات و تعبیراتِ » کتاب حاضر .

ص۱۱۰ س۷ بَعْضُ ٱلشَّرِّ . . . الخ پاره‌ای از بدیها از پاره‌ای دیگر سبکتر است .

مأخوذ است از این بیت طرفة بن العبد ، بدان هنگام که نعمان بکشتن وی اشارت کرده بوده است :

أبَا مُنْذِرٍ أفْنَيْتَ فَاسْتَبْقِ بَعْضَنَا
حَنَانَيْكَ! بَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

« مجمع الأمثال » ج۱ ص۸٤، « العمدة » ج۱ ص۱۹٤ ، « جمع الجواهر في الملح والنّوادر » ص۱۵۹ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۲ ص ۱۰ ، « التّمثیل والمحاضرة » ص٤۸ ، « نهایة الأرب » ج۳ ص٦۰ .

این مثل را شاعران دیگر عرب نیز تضمین کرده‌اند، از آن جمله : خُوَیْلِد بن مُرّة ، مُکنّی به أبو خِراش ، از بنی هُذَیْل گوید:

حَمِدْتُ إلٰهِی بَعْدَ عُرْوَةَ إذْ نَجَا
خِرَاشٌ، وَبَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

« دیوان الهُذَلیّین » ج۲ ص۱۵۷ ، « الشّعر والشّعراء » ج۲ ص٦٤۷ ، « شرح دیوان الحماسة » لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ج ۲ ص۷۸۲ ، « شرح دیوان الحماسة » لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ ج ۲ ص ۲۸۰ ، «الأمالی» لأبی علیّ إسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ ، ج۱ ص۲٦۷ ، « سمط اللّآلی » ج۱ ص٦۰۱ ، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص۱۱ ، « فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال » ص۲۰۲ ، « کتاب الأضداد فی کلام العرب » ص۸٤ .

بیتِ ذیل را نیز ابن عبد ربّه در «العقدالفرید» ج۳ ص۱۱ ، آورده است:

رَضِیتُ بِبَعْضِ الذُّلِّ خَوْفَ جَمِیعِهِ
کَذَلِکَ بَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

مناسبست بامضمون مثل « إنَّ فِی (أوْ مِن) الشَّرِّ خِیَارًا ». « فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال » ص ۲۰۲، «مجمع الأمثال» ج۱ ص۸٤، ذیلِ مثلِ :

« بَعْضُ الشَّرِّ أهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ » .

این مثل در « التّمثیل والمحاضرة » ص٣٢٧ و «کتاب الأمثال » ص٤٧ نیز آمده است . نیز ، رك : « معجم الأدباء » ج١٩ ص١١٣ .

رك : ص ١٠١ س ٩ و١٠ ، و ص٣٢٤ از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ناظر بمصراعِ « چه بسیار بد باشد از بد بتر » .

ص١١٠ س٩ و١٠ كَأَنِّي صِرْتُ ... الخ گویی من بحوادث وکارهای گران و بزرگ و دشوار (بدان سبب که مرا پیوسته با آن سر و کار است و بهیچ روی بدفعِ آن قادر نیستم) دوستی می‌بخشیدم .

این مصراع از ابوالعلاء المعرّیّ است ، وتمامت بیت در « شرح التّنویر- علی سقط الزّند» ج١ ص١٧٢ و« شروح سقط الزّند » ج٢ ص٥٦١ چنین آمده است :

وَ هَوَّنْتُ ٱلْخُطُوبَ عَلَيَّ حَتَّى
كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلْوِدَادَا

ص١١١ س٣ و٤ مَا لِهَٰذَا ٱلْكِتَابِ ... الآية چه بودست این نامه را که فرو نمی‌گذارد نه خُرد را و نه بزرگ را [از گفتار وکردار] ،که نه بشمرده است آن را .

ص١١١ س٥ و٦ شب رفت ... الخ بیت دوم رباعی است که تمامتِ آن در « سخنان منظوم [منسوب به][1] أبو سعید أبوالخیر » ص٤٩ ، رباعی ٣٣٥ ، چنین آمده است[2] :

١- عبارت میان دو قلاب از نگارنده است .

٢- نگارنده در اینجا بهیچ روی در مقام تأیید نسبت این رباعی به أبو سعید ابوالخیر نیست ، چه در رد انتساب این سخنان منظوم به وی پس‌از بیان صریح محمد بن منور ، نوادهٔ وی ، در «اسرار- التوحید» ص٢١٨ ، آنجا که گوید :

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه ؟ ! قصّهٔ ما بود دراز[۱]

ونیز در « رباعیّات [منسوب به][۲] مولانا » طبع آقای محمّد باقر الفت، ص۱۱۰ ، رباعی ۹۶۷،— مانند متن کتاب حاضر، یعنی باتفاوتِ «قصّه» به «حدیث» — بنام وی مذکور افتاده است[۳] .

ص۱۱۱ س۸ لا تُحَمِّلْنا ... الآیة بر منه برما آنچه ما را طاقت و توانِ آن نبوَد .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

« درویشی بود در نشابور او را حمزة التراب گفتندی از بس تواضعی که در وی بودی، روزی بشیخ رقعه‌ای نبشت [و بر سر رقعه تواضع را بنوشت] که تراب قدمه ، شیخ بر ظهر رقعه بنوشت این بیت را ، و بفرستاد :

گر خاك شدی خاك ترا خاك شدم چون خاك ترا خاك شدم پاك شدم

وشیخ‌الاسلام جد این دعاگوی،خواجه بوسعید، چنین آورده است که: جماعتی برآنند که بیتها که بزبان شیخ رفته است اوگفته است و نه چنانست ،که اورا چندان استغراق بودی بحضرت حق که پروای بیت گفتن نداشتی الا این یک بیت که برظهر رقعهٔ حمزه نبشت ... الخ » .

جای گفت وگو و چند و چون بسیار باقی نمی‌ماند ، و ظاهرا هر دلیل که در صحت انتساب این سخنان منظوم به وی اقامه شود از مقولهٔ اجتهاد در مقابل نص خواهد بود ، علاوه برآنکه بیشتر این ابیات را در دواوین شاعران دیگر نیز می‌توان یافت .

۱ـ صدرالدین خجندی این مضمون را در غزلی چنین آورده است :

چکنم وای که امشب شب من هست کوتاه و مرا قصه دراز

« لباب الألباب » ص ۲۱۸ . در « امثال و حکم » ج ۲ ص ۱۰۱٦ نیز رباعیی قریب بدین مضمون آمده است .

۲ـ عبارت میان دو قلاب از نگارنده است .

۳ـ آمدن بیت دوم این رباعی در متن کتاب حاضر ، بسبب تقدم تألیف « نفثة المصدور » بر انشاء « رباعیات مولانا » ظاهرا خود از جمله دلایل رد نسبت آن بمولانا تواند بود .

ص۱۱۱ س۹ و۱۰ بَلَغَ ٱلسَّیْلُ[۱] ٱلزُّبَی[۲] وَ جَاوَزَ ... الخ سیل بر بلندیها و پشته های زمین برآمد و تنگ از سرِ دو پستان (مرکوب، اسپ) درگذشت[۳]. مراد آنکه: سختی بغایت رسید وکار بشدّت انجامید واز حدّ تحمّل و طاقت بگذشت.

این دومثل ازامثال بسیار معروف عربست و در بسیاری ازکتب ادب ثبت افتاده است که ازآن جمله است: «مجمع الأمثال» ج۱ ص۸۱ و ۱۵۱، «کتاب الأمثال» ص ٤۷، «جمهرة الأمثال» ص ۵۸، «فصل المقال ـ فی شرح کتاب الأمثال» ص ۳۷۳، «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص ۱۳ و ۱٤، و با تفاوتی اندك در «العقد الفرید» ج۳ ص۱۲۱ و «المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف» ج ۱ ص۳٤ و «نهایةالأرب» ج۳ ص۱۸ و۲٤ و «شرح مقصورة ابن درید» للخطیب التّبریزیّ ص ۱۵۵ و «لسان العرب» در مادّهٔ (ز ب ی) و (ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادّهٔ (ز ب ی).

وعثمان بن عفّان، بدان هنگام که میانِ مخالفان خود محصور بوده، در نامه‌ای که به حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نوشته

۱ـ میدانی در «مجمع الأمثال» ج ۱ ص ۸۱، در ذیل این مثل گوید: «زبی» جمع «زبیه» (بضم «زاء» و سکون «باء» و فتح «یاء») است و آن مغاکی است که برای شکار شیر در زمین حفر کنند و دراصل «زبیه»، «رابیه» راگفته اند، وآن زمینی است بلند که آب بدان نرسد وآن را فرا نگیرد وبدان هنگام که سیل بدان فرا رسد کار برمردم سخت تنگ شود ... الخ».

۲ـ در «کتاب الامثال» ص۷ ٤، درضمن شرح این مثل آمده‌است: «...و یروی الربی وهو ما ارتفع من الارض ...»

۳ـ «طبیین» مر اسپ را همانند «ثديين» است مرزن را، و بدان هنگام که تنگ بحرکت وجنبش درآید وبدو پستان اسپ برسد زین فرو افتد، و این حالت بهنگام گریز پیش‌آید. «المستقصی ـ فی امثال العرب» ج ۲ ص۱۳.

و ازایشان یاری خواسته ، بدان تمثُّل جُسته است[۱] .

انوری گوید :

چه روی راهِ تردُّد ؟! قُضِیَ ٱلْأَمْرُ فَقُمْ

چه کنی نقشِ تخیُّل ؟! بَلَغَ ٱلسَّیْلُ زُبَاه[۲]

« دیوان انوری » ج۱ ص۴۱۵ .

مناسبست بامضمون مثل : إِلْتَقَتْ حَلْقَتَا ٱلْبِطَانِ « المستقصی فی ـ أمثال العرب » ج۱ ص۳۰۶ ، « شرح شافیة ابن الحاجب » ج۲ ص۲۲۴ و۲۲۵ . و « بَلَغَ السِّکِّینُ ٱلْعَظْمَ »، «التَّمثیل والمحاضرة» ص۳۰۲، « المستقصی فی أمثال العرب » ج۲ ص۱۳ .

ص۱۱۱ س۱۰ و۱۱ صبرنیز چون لگامِ زینِ ... الخ محتملست اضافهٔ «لگام»

۱ـ این نامه ، با تفاوتی کم و بیش ، در بسیاری ازکتب ادب مذکور افتاده است ، که از آن جمله‌است : در « العمدة » ج ۱ ص۲۵٦ ، «الفائق فی غریب الحدیث» ج ۱ ص۵۲۲ ، « فصل‌المقال ـ فی شرح کتاب الأمثال » ص۳۷۳ ، « شرح مقصورة ابن درید » ص۱۵۵ ، « جمهرة رسائل العرب » ج ۱ ص۳۱۲ و ۳۱۳ ، « مجمع الأمثال » ج ۱ ص۱۵۱ ، « الکامل » للمبرد ج ۱ ص۱٤ و۱۵ .

اینک آن نامه ، بنا برآنچه در «جمهرة رسائل العرب» آمده است :

« اما بعد : فانه قد بلغ السیل الزبی ، و جاوز الحزام الطبیین ، و تجاوز الأمر بی قدره ؛ و طمع فی من لا یدفع عن نفسه .

و انک لم یفخر علیک کفاخر ضعیف ، و لم یغلبک مثل مغلب

و رأیت القوم لا یقصرون دون دمی ، فأقبل الی ، علی ای أمریک أحببت : معی کنت او علی ، صدیقا کنت أو عدوا .

فان کنت مأکولا فکن أنت آکلی و الا فأدرکنی و لما أمزق » .

ناگفته نماند که این‌بیت أخیر که عثمان درنامهٔ خود بدان استشهاد کرده از شأس بن نهار مسمی به الممزق العبدی است .

« الشعر والشعراء » ج ۱ ص ۳٦۰ ، « الأصمعیات » ص ۱۹۰ ، « العمدة » ج ۱ ص٤۷ ، « الفائق فی غریب الحدیث » ج ۱ ص۵۲۲ و ۵۲۳ ، « البیان والتبیین » ج ۱ ص ۳۸٤ .

۲ـ رك : ص ۳۳٤ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

به «زین» از مقولهٔ اضافهٔ «نمد» یا «تبر» به «زین» باشد ، جز اینکه در دو ترکیبِ اضافیِ « نمدزین » و « تبرزین » ، همانند « سرلشکر » و «صاحبدل» و «سرخیل» ونظایرِ آن ، اضافه مقطوع وکسرهٔ آن ساقط شده و دراصطلاح دستور نویسان فکّ اضافت گردیده است .

اگر این نظر چندان ناصواب تلقّی نشود عبارت را ظاهراً بر این تقریب توجیه توان کرد که :

«صبر» به «اسپ» ، و «محنت» به «لگامی» مانند شده است و همچنانکه اگر لگام را زیاده از حدّ درکشند ، اسپ تحمُّل نکند و سر باز زند و ناتوان و درمانده شود ، صبر نیز چون محنت را بنهایت و از حدّ تحمُّل و طاقت بیرون یافت ، یکباره عِنان شکیبائی از کف بداد و بیتابی و قَلَق آغاز کرد .

ص۱۱۲ س۱ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا . الآیة نخواستندکه فراپذیرند آن را.

ص۱۱۲ س۲ لاسْتَثْقَلْنَهَا وَ لَن یَقْبَلْنَهَا . هراینه آن را گران یابند و هرگز فرا نپذیرند .

ص۱۱۲ س۵ و۶ ای محنت ار نه ... الخ این بیت از مسعودِ سعدِ سلمانست. « دیوان مسعودِ سعدِ سلمان » ص۵۰۳ .

ص۱۱۲ س۹ و۱۰ یکی غم از دلِ من ... الخ این بیت،چنانکه در ص۱۱۲، حاشیهٔ شمارهٔ ٤ ، گفته آمده‌است ، با تفاوت «نسپارد» به «نسپاری» ، از ظهیرالدّین فاریابی است[1]. « دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده.

---

۱ – ظهیرالدین فاریابی این بیت را ، باتفاوتی اندك ، در قطعه‌ای بمطلع :

جمال دین سر احرار روزگار حسن   ایا بجنب بزرگیت صحن عالم خرد

چنین آورده است :

یکی غم از دل من پای باز پس نکشید   مگر که دست بدستم بدیگری بسپرد

« دیوان ظهیرالدین فاریابی » بتصحیح نگارنده

ص۱۱۲ س۱۱ و۱۲ رَأتْ وَخَطَ شَيْبٍ ...الخ (معشوق) نشانه‌های پیری را در مویِ عارضِ من بدید ، پس (از من) روی برتافت .

این مصراع ، با تفاوتی اندك ، در «دیوان بحتری» ج ۲ ص ۲۳۲ آمده و تمامت بیت در دیوان وی چنین مذکور افتاده است :

رَأتْ وَخَطَ شَيْبٍ مِنْ قَرِيبٍ فَصَدَّتِ
وَلَمْ يَنْتَظِرْهُ بِي نَوًى قَدْ أجَدَّتِ

ص۱۱۳ س۱ فَلَمَّا تَوَلَّتْ ... الخ بدان هنگام که (دولت واقبال) روی برگاشت وپشت کرد، وی نیز (: جهان فریبنده که درچشم مردم دنیا همچون دوشیزه‌ای باندام و شرمگین و زیبا نمودار است) إعراض کرد و روی برگاشت[۱] .

ص۱۱۳ س۲ و۳ فَيَامَوْتُ زُرْ . . . الخ ای مرگ دیدار کن که زندگانی ناخوش ومکروه هست .

این مصراع از أبوالعلاء المعرّیّ است و تمامت بیت در « شرح التّنویر- علی سقط الزّند » ج۱ ص۱۶۷ و« شروح سقط الزّند » ج۲ ص۵۳۸، چنین آمده است :

فَيَامَوْتُ زُرْ إنَّ ٱلْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ
وَيَا نَفْسُ جِدِّي إنَّ دَهْرَكِ هَازِلُ

این بیت در «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۱۱۶ نیز آمده است .

ص۱۱۳ س۷ وَإنْ خَاشَنَتْنِي ... الخ اگر مصائب و دشواریها با من از دَرِ درشتی درآید و خشونت آغاز کند ، با مردِ دلیرِ چالاکِ تیز خاطرِ ستبر بازویِ خشن و تندی درآویخته و پنجه درافکنده است .

۱- با اصرار و کوشش فراوانی که نگارنده را در یافتن نام‌گویندگان ابیات این کتاب بود ، مع الأسف بقائل این بیت دست نیافت ، و اینکه فاعل «تولت» ، «دولت و اقبال» وفاعل «أعرضت» ، « جهان فریبنده ... الخ » ، تلقی شده ، مستفاد از سیاق عبارت متن کتابست .

این بیت در « التّوسُّل إلی التّرسُّل » ص۲۹٤ نیز مذکور افتاده است .

ص۱۱۳ س۹ وَقُورٌ وَ أحْدَاثُ ... الخ من مردی بردبار و رزینم وحال آنکه سختی‌ها و بلایای روزگار با من درآویز می‌شود (و جنگِ ریشاریش آغاز می‌کند) و مرگ را بگِردِ من شد آمدی است .

این بیت از أبوفراس الحمدانی است . « دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ، ۱۹۰۰ م ، ص ۳۸ ، و طبع بیروت ، ۱۹۵۹م ، ص۲۵ ، و طبع سامی الدّهّان ، بیروت ، ۱۹٤٤ م ، ج۲ ص ۲۲ و « محاضرات الأدباء و محاورات البلغاء» ج۲ ص۵۸ .

ص۱۱٤ س۱ إنَّ لِنَفْسِکَ ... الخ .همانا نَفْسِ تورا بر تو حقّی است (که تو را از گزاردنِ آن گزیری نیست) .

حدیثی است که در «صحیح التّرمذیّ» ابواب الزُّهد، ج۹ ص۲۵۱ ، چنین روایت شده است :

« ... إنَّ لِنَفْسِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ لِرَبِّکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ لِضَیْفِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، وَ إنَّ لِأهْلِکَ عَلَیْکَ حَقًّا ، فَأعْطِ کُلَّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ» . و در «صحیح البخاریّ» کتاب الصَّوم ، ج۳ ص٤۰ ، بدین گونه آمده است :

« . . . فَإنَّ لِعَیْنِکَ عَلَیْکَ حظًّا ، وَ إنَّ لِنَفْسِکَ وَ أهْلِکَ عَلَیْکَ حَظًّا » .

این حدیث در «مصباح الهدایة» ص۷۱ ، و «التّمثیل والمحاضرة» ص۳۰۷ نیز مذکور افتاده است . رك : «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ» ج۱ (ا – ح) ص٤۸٦ .

ص۱۱٤ س٤ إلَی حَتْفِی مَشَی[۱] ... الخ قدمِ من بسویِ مرگِ من گام

۱– در « زهرالاداب » ج۱ ص۳۷۲ : سعی .

برداشت ، قدم خویش را می‌بینم که خون مرا بریخت .

این بیت — که نمونه ایست از صنعتِ جناسِ مُلَفَّق — از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است ، و بیتِ پس از آن چنین است :

فَلَمْ أنفکّ[1] مِنْ نَدَمٍ وَ لَیْسَ بِنَافِعِی نَدَمِی

«یتیمة الدّهر» ج ٤ ص ٣٢٦ ، «زهر الآداب» ج١ ص٣٧٢ ؛ «وفیات الأعیان» ج٥ ص٣١٦ ؛ «أنوار الرّبیع» ص ٣٣ .

قس :

و رمت تلفیق صبری ، کی أری قدمی

یسعی مَعِی فسعی ، لکن أرَاقَ دَمِی

«خِزانة الأدب و غایة الأرَب» لابن حجّة الحموی ص٢٧ .

و نیز ، قس :

أرَی قَدَمِی أرَاقَ دَمِی وَ هَانَ دَمِی فَهَا نَدَمِی

«وفیات الأعیان» ج٥ ص٣١٦ .

ص١١٤ س٦ یَا أرْضُ ٱبْلَعِی ... الآیة ای زمین فرو خور آبِ خویش و ای آسمان وایست [از باریدن] .

ص١١٤ س٨ و٩ غِیضَ ٱلْمَاءُ ... الآیة بکاستند آب و بگزاردند کار [بهلاکتِ ایشان] .

ص١١٥ س١ و٢ مَضَی صَاحِبُ ... الخ صاحب جهان سپری شد و درگذشت، و پس از وی بخشندهٔ آزاد مردی که ریزشِ ابرِ (کرمِ) وی زمین را سیراب کند برجای بنماند .

این بیت از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است در مرثیتِ کافی-

---

١ — در «یتیمة الدهر» ج ٤ ص٣٢٦ : فکمْ أنقد . در «زهرالاداب» ج ١ ص٣٧٢ : فما أنفکّ .

الکُفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عَبّاد ، ملقّب به صاحب ، و بیت پس‌ازآن چنین است :

فَقَدْنَاهُ لَمَّاتَمَّ وَاعْتَمَّ بِالْعُلَی
کَذَاکَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ

« تاریخ یمینی » ج ۱ ص ۲۰۴ ، « انوار الرّبیع » ص ۷۸۳ ، و با تفاوتی اندك در بیت دوم ، « حماسة ابن الشّجریّ » ص۹۵ .

ص۱۱۵ س۵ أَوَ لَمْ یَرَوْا . . . الآیة   یا نگه نکردند که بساختیم ایشان را [شهر مکّه] حرم ِ بی بیم و می‌ربایند مردمان را از گِرد بر گِردِ ایشان ؟

ص۱۱۵ س۸–۱۱ کأنَّمَا خُلِقُوا . . . الخ   پنداری آنان را از سروَری و شرف وبلندی قدر ومنزلت آفریده‌اند و دیگرْ مردم را از گِل وخشکیده گِل. هریك ازایشان راکه دیدارکنی گویی بقدر بزرگوارتر وببذلِ جان‌و مال بخشنده‌تر از دیگرانست .

این دو بیت از ابوالفتح علیّ بن محمّد الکاتب البستیّ است . « تاریخ یمینی » ج۲ ص۱۰۴ و۱۰۵ .

ص۱۱۵ س۱۳ درتشبیبِ این دُعا تقریر رفته .   یعنی در مقدّمه وآغاز این رساله (: نفثة المصدور) ازآن ذکری رفته است .

برای استعمال «دُعا» در معنی «نامه» و «رساله» در ادبِ فارسی شواهد بسیار توان یافت[۱] .

دریکی از « منشآت خواجه شمس‌الدّین جوینی » آمده است[۲]:

« ... ازحضرت واهب الرّغایب و مُبدع الغرایب که مفتّحِ ابواب أمانی و آمالست تیسیر اسباب اجتماع خواستن و صدق اخلاص بدرقهٔ این دُعا

۱– از تقریرات استاد مینوی .

۲– هم اکنون در زبان محاورهٔ مردم پاره‌ای از دیه های حومهٔ طهران ، مانند رودبار قصران ، «دعا سلام» (بدون عطف) ، درمعنی «نامه» تعبیری است مستعمل و رایج .

و وسیلت اینثنا ساختن بمنهج قویم وطریقِ مستقیم ِ نقل وعقل نزدیک تر تواند بود ... الخ ». از «جُنْگِ خطّی مشتمل برفنون ادبیّات» که تاریخ کتابت آن بحدس استاد مینوی اواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم هجری بوده است . کتابخانهٔ مرحوم حاج سیّد نصرالله تقوی ، شمارهٔ ۲۱٦ .

ص۱۱٦ س۲ و۳ لا زَالَ مُلْكُهُ ... الخ پادشاهیِ وی تا بدان زمان که روزان بشبان درپیوندند ، و قرنها بسالیان تمامی یابد ، و پرده‌های سیاهی بر شب درکشند ، پیوسته باد .

ص۱۱٦ س٤ وَإِذَا رَأَيْتَ ... الآية و چون ببینی آنجا ببینی نعمتی [که هیچ خاطر و دیده بوصفِ آن نرسد] و پادشاهیِ بزرگ .

ص۱۱٦ س٥ و٦ عَصَا ٱلْقَرار دراین دارالقرار... انداخته‌ام رك : «فرهنگ لغات و تعبیراتِ» کتاب حاضر ، ذیل : « عصای قرار بجایی افگندن » .

ص۱۱٦ س٥ و٦ لا يَسْمَعُونَ فِيهَا ... الآية نشنوند درآن [بهشت] هیچ بیهوده‌ای و نه ببزه آرنده‌ای .

ص۱۱٦ س۷ لا فِيهَا غَوْلٌ . . . الآية نه درآن [شراب] تباهی بود و نه ایشان ازآن مست شوند [ونه هرگز شراب ایشان برسد ، يُنْزَفُونَ ایشان را از آن شراب درد سر نکند] .

ص۱۱٦ س۱۱ و۱۲ و اکنون چه خوشی ... الخ بیتِ دوم ِ رباعی است که تمامت آن در « جهانگشای جوینی » ج۱ ص٦ ، چنین آمده است :

افسوس که عمرْ نابیوسی بگذشت
وین عمرِ چو جان عزیز از سی بگذشت
اکنون‌چه‌خوشی ؟ ! وگرخوشی دست‌دهد
صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت[1]

۱– در پایان نسخهٔ سلیم آغا از « مجموعهٔ مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی » ص۹٥ ، این رباعی بچشم می‌خورد :

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ص۱۱۷ س۱ نَذیرِ شَیْب قس ، این بیت از قصیدهٔ معروف به « بُرْدَة »
که همراه با سبعهٔ معلّقه درطهران بسال ۱۲۷۳ هجری بطبع رسیده است.
(بدون‌شمارهٔ صفحه) :

فَإِنَّ أمَّا رَتِی بِالسُّوءِ مَا ٱتَّعَظَتْ
مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ ٱلشَّيْبِ وَٱلْهَرَمِ

و قس : الشَّیْبُ نَذِیرُ ٱلآخِرَة .

و نیز ، قس ، این بیت عَدِیّ بن زیدِ العِبادیّ :

وَٱبْیِضَاضُ السَّوَادِ مِنْ نُذُرِ ٱلْمَوْ
تِ وَهَلْ مِثْلُهُ لِحَیٍّ نَذِیرُ ؟!

« البیان والتّبیین » ج۲ ص۳۷۵ .

ص۱۱۷ س۳ و٤ أَبَعْدَ ٱلأَرْبَعِینَ مُحَرِّمَاتٍ[۱] ... الخ آیا پس از چهل

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

چون مدت دور عمرم ازسی بگذشت وز خرمیم هرآنچه پرسی بگذشت
گویند نشاط عمر باشد تا سی صدکاسه بدانگی چوعروسی بگذشت

(برای آگاهی بر مشخصات این نسخه ، رك : « مجموعهٔ مواعظ و کلمات سید برهان الدین محقق ترمذی » مصحح استاد فروزانفر ، مقدمه ، ص ، ب و ج) . نیز ، رك : « امثال و حکم » ج۲ ص۱۰۵٦ .

---

۱ – محتملست «محرمات» را (بصیغهٔ اسم فاعل ، یعنی تحریم کننده ، ویا اسم مفعول ، در معنی اسم زمان ، یعنی زمان تحریم) منصوب ، و «حال» برای « بعد الأربعین » شمرد ، و بر این تقریب بیت را معنیی است قریب بدین وجه :

آیا پس‌از چهل (سالگی) که خود موجب تحریم (یا زمان تحریم) عشق است ، بازهم دیرپاییدن در عشق و شوق و فریفتگی و بیخبری ؟!

برای زشتی عشق بازی و توغل در آن بهنگام پیری ومضامینی بدیع دراین‌باب ، رك : «حماسهٔ بحتری » ص۱۹٦ .

(سالگی بازهم اِرتکابِ) کارهای ناشایست : دیر پاییدن در عشق و شوق و فریفتگی و بیخبری ؟!

این بیت از أبو فراس الحمدانیّ است . « دیوان أبی فراس الحمدانیّ » بیروت ، ۱۹۰۰م ، ص۲۳ ، وهمین دیوان، بیروت ، ۱۹۵۹ م ، ص ۱۲٤ و نیز همین دیوان ، طبع سامی‌الدّهّان ، بیروت، ۱۹٤٤م ، ج۲ ص۱۷٦ ، «أنوار الرَّبیع » ص۱۲۳ .

ص۱۱۸ س۱ وَ مِنْ مَذْهَبِی ... الخ از (جمله) خویها و روشهای من، دوستی‌شهر بخاطر ساکنان آنست،ومردم را درآنچه بدان عشق می‌ورزند خویها و روشها و آیینهایی گوناگونست .

این بیت از أبو فراس الحمدانیّ است . « دیوان أبی فراس الحمدانیّ » طبع بیروت ، ۱۹۰۰م ، ص ۹۳ ، ایضًا ، طبع بیروت،۱۹۵۹م ، ص۳۵ ، وطبع سامی‌الدّهّان ، بیروت، ۱۹٤٤م ، ج۲ ص ۳۰ ، «أنوار الرَّبیع» ص ۱٦٦ ؛ « التَّمثیل والمحاضرة » ص۲۱۱ .

شیخ عیسی بن حسین بن شجاع النّجفیّ عَجُزِ این بیت‌را نیکو تضمین‌کرده است ، آنجاکه گوید :

كَذَاكَ عَشِقْتُ ٱلْعِلْمَ وَٱلْجُودَ وَٱلتُّقَى
وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ

«سُلافة العصر فی محاسن الشُّعراء بکلّ عصر» ص۵٦۹ .

ص۱۱۸ س۲ أُحِبُّ لِحُبِّهَا ... الخ پشته‌ها و تپّه‌های سرزمین نجد را بخاطرِ وی (:معشوق) دوست می‌دارم، واگر عشق بدونبودی ، دوستی‌و عشق جانی[۱] من بدان پشته‌ها و تپّه‌ها (نیز) نبودی .

---

۱ ــ برای اطلاع برمعنی دقیق «شغف»، که نگارنده «دوستی وعشق‌جانی» را معنیی بالنسبه نزدیک بدان تلقی‌کرده است، رك : « فقه اللغة » للثعالبی، ص۱۱٦ ، ذیل عنوان : «فصل فی ترتیب الحب و تفصیله عن الائمة» . نیز ، رك : ص۳۱٤ س ۲۱، و ص۳۱۵ س ۱ و ۲ .

این بیت از ابوالمظفّر الأبیوردیّ است . «دیوان أبی المظفّر الأبیوردیّ» ص۳۷۵ .

ص۱۱۸ س٤ و٥ يَالَيْتَ بَيْنِي . . . الآية کاشکی میان من و میان تو چندان دوری بودی که میان مشرق تابستانی وزمستانی بدیاری بودی [تو مرا در دار دنیا] .

ص۱۱۸ س٥ و٦ أرَى أنَّ دَارًا ... الخ سرمنزلی را که تو از اهل آن نباشی (همانند) خانه‌ای خالی از اهل و بیابانی بی آب و گیاه می‌پندارم .

این مصراع از أبوفراس الحمدانیّ است وتمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

بَدَوْتُ ، وَ أهْلِي حَاضِرُونَ ، لِأنَّنِي
أرَى أنَّ دَارًا ، لَسْتِ مِنْ أهْلِهَا ، قَفْرُ

« دیوان أبی فراس الحمدانی » طبع بیروت ، ۱۹۰۰ م ، ص۹۱ ، ایضًا ، طبع بیروت ،۱۹۵۹م ، ص۱۵۸ ، و طبع سامی الدّهّان، بیروت، ۱۹٤٤م ، ج۲ ص۲۱۰ .

ص۱۱۸ س۷ فَشُكْرَ ٱلدَّهْرِ ... الخ سپاس روزگار را که بجُدایی حُکم می‌کند .

ص۱۱۸ س۹ تَبَّتْ يَدُ ٱلدُّنيا ... الخ زیان کار باد دست روزگار و سختی‌ها و بلایای آن که بر ما بدوری حکم کند .

ص۱۱۹ س۲ حَيْثُ كَانَ هرجا که باشد .

ص۱۱۹ س۳ و٤ كَائِنًا مَنْ كَانَ هرکه خواهد گو باش . رك : ص۲۲ ، س۳ و ٤ ، و ص۱۵۷ از «حواشی و تعلیقات» کتاب حاضر .

ص۱۱۹ س٥ و٦ وَكُلُّ مَكَانٍ ... الخ هر جایگاه که عزّ و آبرو ببار آوَرَد پاك و خوش و نیکو است .

این مصراع – که إرسال‌المثلی است بدیع و درعُرفِ اهل ادب معروف – از متنبّی است و تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است :

وَكُلُّ ٱمْرِىءٍ يُولِي ٱلْجَمِيلَ مُحَبَّبٌ
وَكُلُّ مَكَانٍ يُنْبِتُ ٱلْعِزَّ طَيِّبُ

«شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب أحمد بن الحسین المتنبّی» ج ۱ ص ۱۳۱ ، « شرح دیوان المتنبّی » لعبد الرّحمن البرقوقی ج۱ ص ۲۰۹ ، «یتیمة الدّهر» ج۱ ص۲۱۷ ، « التّمثیل والمحاضرة» ص ۱۱۱ .

رك : «الوساطة بین المتنبّی و خصومه» ص۲۷۷ . قس :

سعدیا حبِّ وطن گرچه حدیثی است صحیح
نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

«غزلیّات سعدی» ص۲۰٤ س٤ .

ص۱۱۹ س۷ و۸ تَلْقَى بِكُلِّ بِـلادٍ ... الخ بهر شهری که فرود آیی و بار گشایی ، در آن بجای کسان و خویشان (خود) ، کسان و خویشانی (دیگر) و بجای همسایگان (خود) ، همسایگانی (دیگر) بینی .

ابن خلّکان در « وفیات الأعیان » ج۱ ص۲۸ و ۲۹ ، دربیانِ شرح حال أبو اسحق ابراهیم بن العبّاس بن محمّد بن صول تکین الصّولیّ ، گوید :

« . . . و قد وقفت علی دیوانه ، و نقلت منه أشیاء ، منها قوله ، و هذان البیتان یوجدان فی دیوان مسلم بن الولیدالأنصاریّ، والله أعلم [من البسیط] :

لا يَمْنَعَنَّكَ خَفْضَ ٱلْعَيْشِ فِي دَعَةٍ
نُزُوعُ[۱] نَفْسٍ إِلَى أَهْلٍ وَ أَوْطَانِ[۲]

۱– در « شرح دیوان الحماسة » لأبی علی أحمد بن محمد بن الحسن المرزوقی ، ج۱ ص ۲۷۷ : نزاع .

۲– در « شرح نهج البلاغة » لابن أبی الحدید ، ج٤ ص٦٥٥ :

لا یصدفنک عن امر تحاوله
فراق أهل و أحباب و جیران

تَلْقَى بِكُلِّ بِـلادٍ إنْ حَلَلْتَ بِهَـا
أهْـلًا بِأهْلٍ[۱] وَجِيرَانًا بِجِيرَانِ[۲]...الخ » .

این دو بیت در «معجم الأدباء» ج۱ ص۱۹۲ و «شرح مقامات الحریریّ» ج۱ ص۱٦٦ و « الطّرائف الأدبیّة » ص۱۵۱و۱۵۲ ، نیز به إبراهیم بن-العبّاس الصّولیّ منسوبست . و نیز با تفاوتی در «شرح نهج‌البلاغة» لابن-أبی الحدید ، ج٤ ص٦۵۵ و «الموشّی او الظّرف والظّرفاء» ص۲۳۵ و «شرح دیوان‌الحماسة» لأبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب‌التّبریزیّ ، ج۱ ص ۲٦۹ و «شرح دیوان الحماسة» لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن - المرزوقی ، ج۱ ص ۲۷۷ ، و تنها بیت دوم در «محاضرات الأدباء» ج۲ ص۲۷٦ ، بی‌آنکه بنام گوینده آن اشارتی رود ؛ آمده است .

ص۱۱۹ س۱۱ وَكِلْتُ لِلْخِلِّ . . . الخ همچنانکه دوست برایم پیمود (پیمانه‌کرد) برایش پیمودم (پیمانه‌کردم) . مراد آنکه : با وی معامله بمثل کردم .

این مصراع صدر بیتی است از ابـو محمّـد القاسم بن علیّ بن محمّد بن-عثمان الحریریّ البصریّ و تمامت بیت چنین است :

وَكِلْتُ لِلْخِلِّ كَمَا كَالَ لِي
عَلَى وَفَاءِ ٱلْكَيْلِ أوْ بَخْسِهِ

۱- در « معجم الأدباء » ج۱ ص۱۹۲ : أرضا بأرض .

۲- در « محاضرات الأدباء » ج۲ ص۲۷٦ :

القی بکل بلاد ان حللت بها ناسا بناس و اخوانا باخوان

در « الطرائف الأدبیة » ص۱۵۲ :

تلقی بکل بلاد أنت نازلها دارا بدارا و جیرانا بجیران

در « شرح نهج البلاغة » لابن ابی الحدید ، ج٤ ص٦۵۵ :

تلقی بکل دیار ما حللت بها أهل بأهل و أوطانا بأوطان

«مقامات الحريریّ» المقامة الرّابعة ، الدّمياطيّة ص٣٦ .

این مضمون در «انجیل متّی» باب هفتم، فِقْرَهٔ دوم ، بدین صورت بچشم می‌خورد: «بدان پیمانه‌ای که بپیمایید برای شما خواهند پیمود» .

و محتملست حریری را در انشاءِ این بیت بمضمون فِقْرَهٔ مذکور در «انجیل متّی» یابدین عبارتِ «تاریخ یمینی» ج۱ ص۲۰۹ ، نظر بوده است: «وَ كَالَ عَلَيْهِ مِثْلَ مِكْيَالِهِ » .

ص۱۲۰ س۱ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هرکاری را مردانی است .

این مثل در کتب امثالی که نگارنده را بدان دسترس است یافته نشد .

در «مقامات أبی الفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ» المقامة الجاحظيّة ، ص۷۵ آمده است :

« يَا قَوْمُ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ، وَ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ ، وَ لِكُلِّ دَارٍ سُكَّانٌ ، وَ لِكُلِّ زَمَانٍ جَاحِظٌ » .

بدین مثل در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۱۹ س۱۰ نیز تمثّل رفته‌است.

ص۱۲۰ س۳ كُلٌّ مُيَسَّرٌ ... الخ هرکس برای آنچه وی را آفریده اند ساخته و آماده است .

حدیث است و در « الجامع الصّغير » ج ۱ ص ٤٨ و « فيض القدير شرح الجامع الصّغير » ج۲ ص ۱۲ و « كنوز الحقائق » ، حاشیهٔ الجامع الصّغير ج ۱ ص ٣٤ و « المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبویّ » ج۲ (خبّ — سنر) ص۷۲ ، بصورتِ « إعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ » روایت شده است .

این حدیث بدون «إعْمَلُوا» در «الإعجاز والإيجاز» ص ٢٣ و « نهاية - الأرب » ج۸ ص۱۸۱ و «محاضرات الأدباء» ج۱ ص۲۱٤ و «المستطرف فی كلّ فنّ مستظرف» ج۱ ص٣٤ نیز آمده است .

قس ، این بیت مولانا که ظاهرًا از حدیثِ مذکور مستفاد است:

هرکسی را بهرِ کاری ساختند　　　مَیْلِ آنرا در دلش انداختند

«مثنوی معنوی» ج۳ ، ص ۹۲ ، بیت۱٦۱۸ .

ص۱۲۱ س۵ و٦　شَکَوْتُ وَ مَا ٱلشَّکْوَی ... الخ　　شَکْوی و گله کردم و حال آنکه شکوی و گله خوی و عادت چون منی نیست ، لکن (چه توان کرد که کأسِ) نَفْسْ بهنگامِ پُر شدن لبریز گردد .

این بیت را ابن عبد ربّه در «العقد الفريد» ج۲ ص۳٦۱ و ج۳ ص ٤٦۲ ونُویری در «نهایةالأرب» ج٦ ص۸٤ به أبوتمّام،حبیب بن أوس‌الطّائیّ، نسبت می‌دهند،لکن در «دیوان أبی‌تمّام» طبع بیروت،۱۸۸۷م، یافته نشد.

ص۱۲۱ س۸ و۹　محمّد منشی که محمّد منسیّ ... الخ　　جناسِ خطٍّ «منشی» و «منسیّ» در «تاریخ وصّاف» ص۵۵۱ س۲٤ نیز آمده است .

ص۱۲۲ س۵ و٦　أَضَاقَتْ بِهِ ... الخ　　آیا حالِ وی بتنگی و سختی کشیده ؟ (وبدان سبب بازگشتِ وی دیر درکشیده است)،ویا دستی (تسلّی بخش) بسوی وی درازگشته؟(که‌بدان ازدیدارِ اهل‌ویاران خُرسندی یافته‌است)، آیا کاستی و نقصانی وی را باز پس انداخته ؟ (که از آن رویْ خود را خوار وحقیر شمرده‌است) ویا برتری وافزونیِ وی را بپیش افگنده ومقدّم داشته است؟(که بدان جهتْ وی را راحت وفراغی بحاصل آمده‌است).

مراد آنکه :کدام یکٔ از این اسباب و عللِ بر شمرده ، بازگشتِ وی را درعُقدهٔ تأخیر افگنده است ؟

این بیت از قصیده‌ایست سخت معروف از أبوالفضل بدیع الزّمان الهمدانیّ در مدح امیر ادب دوست صفّاری ، خلف بن أحمد ، که درآن، بگفتهٔ ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جُرباذقانی[1] در «ترجمهٔ تاریخ یمینی»

۱- رك : «معجم البلدان» ج۳ ص۷۳ .

ورق۱۰۸، ص ب، و ورق۱۰۹ ص آ، «حال غربت خویش، واشتیاق پدر بطلعت او، واستقبالِ وی پیشِ رُفْقَهٔ حاجّ، و استکشاف از کار وحالِ او، شرح داده». «تاریخ یمینی» ج ۱ ص ۳۷۹ و ۳۸۰، «انوار الرّبیع» ص۲٤۲ و ۳۲۰.

این بیت را مؤلّف در «سیرة جلال الدّین»، طبع حافظ احمد حمدی ص ۷۱، نیز آورده است[1].

ص۱۲۲ س۱۱ و۱۲ اگرچه از بوالعجب بازیِ ایّام دست پاك ... الخ

مؤلّف را در انشایِ این چند جمله به پاره‌ای از مصطلحاتِ مُشَعبِدان و حقّه بازان نظربوده است. قس، این بیت ظهیرالدّین فاریابی:

کنون منم که چو بازیگرانِ چابک دست
نشسته‌ام ز جهان دست پاك و حقّه تهی

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده. رك: «فرهنگ لغات و تعبیراتِ» کتاب حاضر، ذیل: «مُشَعْبِد».

ص۱۲۳ س۸ و ۹ وَ أَخْلاقٌ[2] عَهِدْتُ ... الخ وبسا خویها[3] (یا خویهایی[4]) که در آن نرمی و لطف ومدارا می‌شناختم (سراغ داشتم)، چنان شد که گویی (در خشونت) پاره‌هایِ آهنست.

این بیت از بحتری است، وبا تفاوتی انـدك در دیوان وی، ج۱ ص ۱۸٤ آمده است.

۱- این بیت در «سیرة جلال الدین» طبع هوداس ص۲۵ در سیاق نثر آمده است.

۲- رفع «اخلاق» بنا براینست که «واو» استینافیه تلقی گردد، و جر آن بنا برآنکه «واو» از مقولهٔ «واورب» شمرده شود، وظاهرا این وجه اخیر، یعنی مجرور بودن «اخلاق»، مرجح می‌نماید.

۳- اگر «واورب» شمرده شود.

٤- اگر «واو استینافیه» تلقی گردد.

ص١٢٣ س١١ و١٢ کوه بکوه نرسد آدمی بآدمی برسد تعبیری است شایع و مستعمل،هم در زبان محاورهٔ کنونی،وهم درادب فارسی. خاقانی گوید:

باور نکردمی که رسدکوه سوی کوه
مردم رسد بمردم باور بکردمی
کوهی بُد این تنم‌که بدوکوه غم رسید
من مردمم چرا نرسیدم بمردمی ؟!

« دیوان خاقانی » ص٩٣٧ . رك : «امثال و حکم» ج٣ ص١٢٤٩ .

ص١٢٤ س١ و٢ عَسَى اللهُ أنْ يَـأتِـيَ ... الآية شاید بودکه بیارد خدایْ [عزّ وجلّ] بفتح [مکّه] یاکاری [یعنی فتح قریظه ونضیر] ازنزدیکٔ او تا گردند بر آنچه نهان داشته باشند در دلهای خویش پشیمانان .

ص١٢٥ س٤ طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ دوری (و دیری) دیدار فراموشی را باعث آید (فراموشی آورنده است) .

قس : «... أنْسَانِيكَ طُولُ ٱلْعَهْدِ وَ ٱتِّصَالُ ٱلْبُعْدِ ... الخ» . «مقامات أبي الفضل بديع الزّمان الهمدانيّ » المقامة البغداديّة ، ص٥٩ .

ص١٢٥ س٥ و٦ هرچه از چشم دور ... الخ مناسبست با مضمونِ «طُولُ ٱلْعَهْدِ مُنْسٍ» . رك : «امثال و حکم» ج١ ص١٢٩ و١٣٠ .

ص١٢٥ س٧ و٨ هَنِيئًا لَكَ يَـا سَحَـابُ گوارنده بادا بر تو ، ای ابر .

ص١٢٥ س٩ يَـا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ ... الآية ای وای من ، ای سست ماندم که بودمی مانند این کلاغ .

ص١٢٥ س٩–١١ وَ ٱللهُ أعْلَـمُ ... الخ و خدایْ داناتر است به راه راست ، و بسوی وی است بازگشت و بازگشتنْ جای ، و بسوی وی است واگذاشتِ کارها . همانا وی بیناست باحوال بندگان ، و بسوی وی است آغاز و انجام (کارها) .

پایان حواشی و تعلیقات

فرہنگ

لغات و تعبیرات و کنایات

تذکار

دربیان‌معانی‌لغات وتعبیرات‌وکنایات‌کتاب حاضرکوشش رفته‌است که ازبیشتر فرهنگهای معتمَد و معتبر پارسی بپارسی وتازی بپارسی وتازی بتازی ، و در مواردی معدود از ذیلِ دُزی بر قوامیسِ عرب ، و نیز برخی از کتب ادب و هیئت و نجوم وطبّ قدیم و پاره‌ای از کتب و رسائلی که در باب فنّ إستیفا و آداب طبخ ومفردات ادویه و آلات حرب تألیف یافته ، استفاده رود .

پیش‌ازبیانِ معنیِ هرلغت نخست بموارد استعمال‌آن اشارت شده‌است،بدین ترتیب که در برابر هر لغت رقمِ صفحه و سطری که آن لغت در آن صفحه و سطر بکار رفته یادداشت شده،و درهرمورد ممیِّزی این دو رقم را ازیکدیگر جدا ساخته، چنانکه در سَمْتِ راستِ ممیِّز رقمِ صفحه و درسَمْتِ چپِ آن رقمِ سطر نموده آمده است .

پس از بیانِ معنیِ مرادِ مؤلِّفْ مأخذِ نقلِ آن نیز – جز در باب لغات و تعبیراتی که در منابعِ مورد دسترس نگارنده بنظر نرسیده است – ثبت افتاده ، و در پاره‌ای از موارد که در عباراتِ مآخذِ لغات تصرّفی شده برای نمودن این تصرّف پیش از ذکرِ آن مآخذ ، بنشانهٔ «از» اختصار رفته است ، و سپس تتمیم فایدت را ، در مواردی چند ، بر پاره‌ای از این لغات که بظاهر نادر و غریب می‌نمود ، شواهدی از نظم و نثر بزرگان ادبِ فارسی بیفزوده است .

آ

آب از دیده رُفتن – ٦/٧٦

آبرو وعزّت را ازصفحهٔ چشم پاك کردن ، پردهٔ شرم وآزرم را از پیشِ دیده برگرفتن ، و این کنایتست از : وقاحت و بی آزرمی .

آب از روی چیزی یا کسی بُردن – ١٠/٢ و ١١

طراوت وخرّمی ازچهرهٔ کسی بردن ، واین کنایتست از: خوار و بی‌اعتبار و بی ارج و آبرو کردن .

آب بر روی کار بازآوردن – ٥/٧٦

کنایتست از: رونق رفته بازآوردن . از «آنندراج»،رونق و خوبی در کار پیداکردن و عزّت و اعتبار حاصل نمودن. «غیاث‌اللّغات» ، رك : «امثال وحکم » ج١ ص٤ .

آبْخیز[١] – ٥/١١٤

طغیان آب وکوهه وموجهٔ آب. «برهان م» ، جمال‌القرشی این کلمه را در «الصّراح من الصّحاح» در ترجمهٔ «مَدّ» آورده است .

آب دادن ، مصلحتْ فرا – ١١/٤٠

کنایتست از : صلاح کاررا ازکف دادن .

١ـ رك : ص ١١٤ حاشیهٔ شمارهٔ ٥ .

آبْ دهان ــ ۲/٤ و ۳

آن‌کس که بنگاهداری اسرار قادر نیست[1] .

آبِشْخور ــ ۹/۱۰ ، ۱/٦۵

روزی و قسمت ومحلّ اقامت و جای آب خوردنِ مردم و حیوانات . از «آنندراج » ، نیز رك : «برهان م» ذیلِ همین لغت .

آتشْ پای ــ ۲/۷۲ ، ۱۰/۹٦

بیقرار و نیز کنایتست از: جَلد و تند وچُست وچابک . «آنندراج » رك : «حدیقةالحقیقة » ص ٤۰٦ ، س۱ و «کلیّات شمس » ج۵ ، ص٦۱، غزل ۲۲۱۲ ، بیت ۲۳٤۵٦ .

آتش دادن ، بر ــ ۱۰/۱۱۷

رك : بر آتش دادن .

آساد ــ ۱۳/۳۳

جمعِ أسَد : شیر . « مقدّمة الأدب » .

آ گندن ، بر ــ ۸/۲٤

رك : برآ گندن .

---

۱ ـ این‌تعبیر در منابعی‌که در دسترس نگارنده بود یافته نشد جز در «لغت نامه» مرحوم دهخدا که در آنجا نیز از روی همین عبارت « نفثة المصدور » بمعنی آن اشارت رفته است .

ا

أَبْكار ـ ١٤/١٨ ، ١/١٩

جمعِ بِكْر : دوشیزه، دختر یاپسر. «مقدّمة الأدب» ، دوشیزه . «منتهی ـ الأرب» ، و اینجا در معنیِ مصطلح کنونی بکار رفته است .

إتْیان ـ ٧/٦٢

با زن هماغوشی کردن . «محیط المحیط» ؛ «منتهی الأرب» .

إجْتِیاز ـ ١١/٤ ، ١١/٦٥

بگذشتن . «تاج‌المصادر» ، ازجایِ گذشتن و رفتن ومسافت را بریدن . از «منتهی الأرب» .

إجْتازَهُ : بگذرانیدش ، بگذشتش . «مقدّمة الأدب» .

أَجْناد ـ ٧/٢٩ ، ٥/٤٠

جمعِ جُنْد : سپاه . «مقدّمة الأدب» ، لشکر وحَشَم . «منتهی‌الأرب» ، حَشَم . «الصّراح من الصّحاح» .

أَجْوَف ـ ١٠/٣

کاواك . از« الصّراح من الصّحاح» ، میان تهی . از «مقدّمةالأدب» .

إحْتِباس ـ ١٣/٨٠

واداشتن و واداشته شدن . «تاج‌المصادر» ، دربند داشتن وبازداشتن وبخل-

کردن. «غیاث‌اللّغات»، ودراصطلاحِ فنّ استیفاعبارتست‌از: متوقّف‌داشتن إدرارات‌ومستمرّیهای‌دیوان. از «نفائس‌الفنون»، مقالهٔ أولی، فنّ پانزدهم‌در علم‌انشاء واستیفاء، ص۸۸، ودراینجاهمین‌معنی‌اخیرمراداست. رك: محتبس.

أَحْداث ـ ۱۱/٦۸ ، ۱۰/۷۲

جمعِ حَدَث : امر نوِ زشتی‌که خلاف عادت و سنّت باشد ، امری همانندِ نازله (= بلایِ فرود آینده . «مقدّمة الأدب») . از «أقرب الموارد» . و در اینجا همین معنیِ اخیر مراد است .

أحْداثِ زمان: سختی‌ها وبلاهای زمانه . «منتهی‌الأرب» ، «محیط‌المحیط» .

أَحْقاب ـ ۱۱/٦۸

جمعِ حُقْب وحُقُب : هشتاد سال و زیاده ازآن ، روزگار وسال وسالها . «منتهی‌الأرب»، روزگار . «مقدّمة‌الأدب» ، دهر . «أدب‌الکاتب» ص۷۵ .

أَحْناءِ ضُلُوع ـ ۷/٤ و ۸

أحْناء، جمعِ حَنْو و حِنْو : خم دار وکج از هرچیزی ، خواه از بدنِ آدمی‌مانند استخوانهایِ ابرو وریش‌وپهلو، وخواه ازغیرآن. «منتهی‌الأرب».

ضُلُوع : جمعِ ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو . «منتهی الأرب» .

أحْناءِ ضُلُوع : خمیدگیهایِ استخوانهایِ پهلو .

أَخْلاف ـ ۱۳/۷۲

جمعِ خِلْف: پستانْ مطلقا ، پستانِ شتر، پستانِ گوسفند. «مقدّمة‌الأدب». سَرِ پستان ستور ومردم . «الصّراح من الصّحاح» ، سَرِ پستان ماده شتر یا طرف آن و دنبالهٔ سَرِ پستان ، او الخِلْف للنّاقة کالضّرع للشّاة . از «منتهی الأرب» ، و در اینجا مطلق پستان مراد است .

إِدْرار ـ ٤/۸۱

درلغت ریختن باشد[۱]. ودراصطلاح (فنّ استیفا) عبارتست از: آنچه اربابِ

۱ـ «ادرار» در لغت روان شدن شیر «الصراح من الصحاح» ، و روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام و بخشش نمودنست . «غیاث اللغات» .

علم‌راهمه‌ساله ازدیوان‌دهند. «بحرالجواهر درعلم‌سیاق»[۱]ص۸۲،وباتفاوتی اندك درعبارت «قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی‌که نزد اهل تحریر مصطلح است[۲]» ، آنچه برسبیل إنعام بکسی دهند . ودر اینجا مراد معنیِ مصطلحِ آن در عُرفِ اهلِ استیفاست. «نفائس‌الفنون» فنّ پانزدهم ازمقالهٔ أولی، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

أَذْیال – ۳/۱۰۶ ، ۳/۱۱۰

جمعِ ذَیْل : دامن . « مقدّمة الأدب » ، دامن و آخرِ هرچیزی و سپسِ آن . «منتهی الأرب» .

إِرْتِفاع – ۱۱/۷ ، ۷/۴۹

درلغت، بلندشدن وازجای برآمدن. «تاج‌المصادر»، برداشتن وبلندکردن. «منتهی‌الأرب».ودراصطلاح(فنّ استیفا)عبارتست‌از: محصولی‌که اززمینی حاصل گردد . از «بحر الجواهر درعلم سیاق»[۱] ص۸۱ و با تفاوتی اندك ، در «قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی‌که نزد اهل تحریر مصطلح است[۲]».

در ص۷ س ۱۱ ناظر است بدین معنیِ اخیر ، و در ص۴۹ س۷ علاوه بر این معنی ظاهراً به اصطلاح نجومی آن نیز ایهامی دارد ، در « التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم» ص۱۸۱ آمده است‌که :

«آفتاب یا ستاره یا هرکدام نقطهٔ مفروض که نهی و بر وَی و بر قطب افق دایرهٔ بزرگ بوهم بگذاری ، ارتفاع آن چیز قوسی بودکه از این دایره

۱ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

۲ـ این رساله در بریتیش میوزیوم درضمن مجموعهٔ رسائلی چند ، بنشانی: Add 7721 (از ورق ۱۰ـ۱۶) محفوظست ، و حضرت استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی ، بهنگام اقامت خویش در لندن ، از روی آن نسختی برای خود نویسانده اند و با سماحت طبعی‌که ایشان راست نگارنده را اجازت فرمودندکه ازآن استفاده کند .

میان او و میان افق افتد . و همیشه عمودی بود بر افق ایستاده ، و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت الرّأس که یکی قطب است از آنِ افق ، تا بدان چیز [افتد] . و اگر او زیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی ، آن قوس که میان او و میان افق اوفتد ازاین دایره ، انحطاطش خوانند» .

إرْتِیاش ـــ ۸/۳۰

نیکو شدن حال . «الصّراح من الصّحاح» .

أرْقَم ـ ۱/٤۱

مارِ پیسه ، مارِ ابلق ، مارِ سیاه سپید . «مقدّمة الأدب» ، بدترین مارهاست، یامار پیسه یامارِ نر . «منتهی الأرب» ، مارِ ابلق ، سپید وسیاه ، ماری‌که بر پشت‌آن نقطه‌های سیاه و سپید باشد ، و نیز مار سیاه که نقطه‌های سفید بر پشت دارد . « غیاث اللّغات » ، ومِن أسماء الحیّة .... الأرقم ... الخ . «حیاة الحیوان الکُبری» ج۱ ص۲۷٦ .

از برهنه پوست بر کشیدن ـ ۱۲/۱۰۳ و ۱۳

کنایتست از : ستمکاریِ بغایت و در راه سود جوییِ ازهیچ‌گونه ظلم و إجحاف وتعدّی نسبت بتهی دستان ونیازمندان و مستْمندان باز نایستادن . قس : «از مرده کفن در ربودن» ، رك : ص ۳٦۰ .

از بُنِ گوش ـ ۵/۵۳

کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری از تهِ دل و مکنون خاطر باشد . «برهان م» ، کنایه ازطوع و رَغبت[۱] . «بهارعجم» ، قس : «مِنْ-

---

۱ـ در « مؤید الفضلاء » آمده است : مأخذ این آنست که چون کسی جایی بندگی دارد یافرمان کسی بپذیرد از غایت تواضع بن‌گوش می‌گیرد و سر فرود می‌کند کنایت بدینکه من بندهٔ توام و حلقهٔ عبودیت درگوش دارم .

تَحْتِ ٱلْقُرْطِ » ، «راحةالصّدور» ص ۵۱۰ ، فرهنگ لغات ومصطلحات نادره،وقس: «مِنْ قُرْطِ ٱلأُذُنِ » ص۳۱س۳،ونیز،ص۱۸۱س٦—۱۱ ، از «حواشی وتعلیقات »کتاب حاضر، و نیز، قس : « از بُنِ دندان » ، و «از بُنِ سی و دو دندان» ، رك : «امثال و حکم » ج۱ ص۱۰٦ـ۱۰۸ .

أَزْرار[1] — ۷/۱۰۱

جمعِ زِرّ : گَوْز گره ، انگله ، بندینه[2] . «مقدّمةالأدب » ،گویكِ گریبان و جز آن . «منتهی الأرب » ،که اکنون در زبانِ محاورهٔ عمومی «دگمه» (= تکمه «برهان م ») گویند .

از کار بردن ، دست و پای — ۵/٦۷ و ٦

کنایتست از : بهراس افتادن و قدرت اندیشهٔ صواب را از کف نهادن ، و طمأنینه و آرامش را از هَوْل واقعه از دست دادن . نزدیك بمعنی که اکنون در زبان محاورهٔ عمومی و تداول عامّه «دست پاچه شدن» گویند .

از کار رفتن ، دست و پای — ٦/۸۷

کنایتست از : دست و پای از حرکت و جنبش و فعّالیتْ باز ماندن .

از مرده کفن در ربودن — ۱۳/۱۰۳

قس : از «برهنه پوست بر کشیدن» ، رك : ص۳۵۹ .

إسْتِدْراك — ۷/۱۱۷

دریافتن چیزی را . «تاج‌المصادر»، تدارك مافات را بچیزی اراده کردن . از «منتهی‌الأرب » ، اسْتَدْرَكَ الشّیء بالشّیء : خواست دریافتنِ آن چیز را باین چیز . «شرح قاموس» .

۱— رك : ص ۱۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ٤ .

۲ـ رك : « برهان م » ذیل : بندیمه .

إِسْتِرْقاق ــ ٩/٦٠

بنده گرفتن. «تاج المصادر» ، «الصّراح من الصّحاح» ، اسْتَرَقَّهُ : بنده کرد او را . «مقدّمة الأدب» ، بنده گرفت او را . «منتهى الأرب» .

إِسْتِظْهار ــ ٩/٣٨ و ١٠

یاری خواستن وقوی پشت شدن. «الصّراح من الصّحاح» ، «منتهى الأرب» .

إِسْتِعْراض ــ ١/١٨

عرضه کردن خواستن . « تاج المصادر » ، « منتهى الأرب » ، «الصّراح من الصّحاح» .

إِسْتِنْكاف ــ ٩/٧٩

تنگ داشتن . «تاج المصادر» ، «منتهى الأرب» ، تنگ داشتن از کاری . «الصّراح من الصّحاح» ، إسْتَنْكَفَ مِنْهُ : تنگ داشت ازو . «مقدّمة الأدب» .

أُسْتُوار ــ ٤/٦٩

امین و معتَمَد . « برهان م » ، « آنندراج » ، و در ولایتِ خوارزم و ماوراءَ النَّهر و اصفهان و عراق عادت چنان باشد که بر هر دیهی شخصی را که بأمانت و اعتماد مشهور باشد امین گمارند و او را استوار گویند و آن شغل را استواری خوانند واستوار غیر رئیس باشد. «صحاح الفُرس» ص٩٨.

إِسْتيعاب ــ ١٣/٤

همه را فرا رسیدن . «تاج المصادر» ، از بُن برکندن و بجملگی بستدن . از «مقدّمة الأدب» ، همگیِ چیزی گرفتن واز بیخ برکندن. «منتهى الأرب» ،

همه را فرا گرفتن از اوّل تا آخِر و تمام گرفتن . «غیاث‌اللّغات» .

إسْتیفٰاء ــ ۳/۷۸

در لغت ، تمام فاستدن . «تاج‌المصادر» ، طلبِ تمام کردن وتمام گرفتن . «منتهی‌الأرب» ، تمام را فروگرفتن و تمام گرفتنِ حقّ . «غیاث‌اللّغات» ، إسْتَوْفٰاه حَقَّهُ : تمام‌بستد ازو حقّش‌را ، أخَذَهُ وٰافیاً ، تمام بستانیدش . « مقدّمة الأدب » ، و در اصطلاحِ فنّ استیفا عبارتست از : معرفتِ قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیفیّت و کمیّتِ محاسبات آن معلوم کنند . « نفائس الفنون » ، فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولی ، درعلم انشاء و استیفاء ، ص ۸۲ ، و در اینجا همین معنیِ اخیر مراد است.

أسِرَّه ــ ۳/۸٤

أسِرَّة ، جمعِ سِرٰارْ : شکنهایِ پیشانی . از «منتهی الأرب» .

أسْنٰان ــ ۸/۲۵

جمعِ سِنّ : دندان . «مقدّمة الأدب» ، «منتهی الأرب» .

أسِنَّه ــ ۱٤/٤۱

أسِنَّة ، جمعِ سِنٰان : آهنِ سرِ نیزه . «مقدّمة الأدب» ، سَرِ نیزه وعصا و تیزیِ هرچیزی . «منتهی الأرب» .

أشْبٰار ــ ۹/۱۰۸

جمعِ شِبْر : بدست ، وجب . «مقدّمة الأدب» ، یک بدست. « الصّراح‌من‌الصّحاح » ، «منتهی‌الأرب» ، وآن مابین سَرِ ابهام وسَرِ خِنْصِراست. «منتهی الأرب» .

إصابات – ۱۱/۱٤

در اینجا ظاهراً محتملست بمعنی عوائدی باشد که برحسب معمول بدیوان باز می‌گردد.

أَصابِعِ مِذْری[1] – ۵/۹۳

أصابِـع، جمعِ إصْبَع : انگشت . «مقدّمةالأدب»، و درآن نُه لغتست، تثلیث «همزه» وبا هرحرکتِ همزه تثلیث «باء» ودهمِ آن أُصْبُوع بالضّمّ. «منتهی‌الأرب». مِذْریٰ : شاخه، سه شانه، شانه، سه انگشت، مَکُو، پنج انگشت، جمعْ : مَذارِی . «مقدّمةالأدب».

أصابِـعِ مِذْریٰ : انگشتانِ افشون یا شانه(=دندانه‌هایِ افشون یا شانه). رك : «لغت‌فرس» ص۴۹۱، ذیلِ «انگُشته».

أَصْحابِ مَشْأَمَه – ۱/٤۳

لغةً : خداوندان سوی دست چپ . از «ترجمان القرآن» ص۸٤، و در اینجا مراد دوزخیان و تیره بختان و سیه روزان و مُدبران است، با ایهامی که دراین مورد به میسره (: چپ لشکر . «مقدّمةالأدب».) دارد، مأخوذ از : «فَأَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2] مَا أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2]» قرآن‌کریم : ۸/۵۶ و ۹ .

برای آگاهی بر اقوال مفسّران در تفسیرِ «أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَةِ[2]» رك : «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۹ ص۳۱۳ و «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» ج۵ ص۲۱٤و۲۱۵و «تفسیرجِلاء الأذهان وجَلاء الأحزان» ج۹ص۳٤۳.

أَصْدِقاء – ۱۳/۶

جمعِ صَدیق : دوست . «مقدّمة الأدب»، «منتهی الأرب».

۱– قس : مدری (بکسر میم و سکون دال مهمله و در آخر الف مقصوره) : شانه . «محیط‌المحیط» رك : «لسان‌العرب»، ذیل مادۀ (د ر ی) .

۲– از رسم الخط خاص قرآن‌کریم پیروی شده است .

إصْطِناع – ٧/٧٠

با کسی نیکوئی کردن، کسی را از بهر خویش برگزیدن. «تاج المصادر»، نیکوئی کردن. «الصّراح من الصّحاح»، إصْطَنَعَهُ: بپرورْد او را، نیکو کرد باو. «مقدّمة الأدب».

إصْطِیاد – ٥/٤٤

صید کردن. «تاج المصادر»، شکار کردن. «منتهی الأرب»، إصْطادَهُ: شکار کرد او را. «مقدّمة الأدب».

أَطْلاب – ٧/٣٢

جمعِ طُلْب، این کلمه در «وفیات الأعیان» بنقل از «سیرة صلاح الدّین الأیّوبیّ» تألیف ابن شدّاد مکرّرًا بمعنی دسته‌های لشکر آمده است. (از تقریرات استاد مینوی). رك: «وفیات الأعیان» ج ٦ ص ١٧٥ و ١٨٩ ذیل ترجمهٔ احوالِ صلاح الدّین یوسف بن ایّوب الأیّوبیّ.

وبعقیدهٔ مقریزی کلمه‌ایست در زبان کردان بمعنی امیر وفرمانده سپاه، که وی را رایت وشیپوری است و درخدمت او ٢٠٠ پیاده و٧٠ یا ١٠٠ سوار می‌باشد، این کلمه بزمان صلاح‌الدّین ایّوبی وجانشینان وی درمصر وسوریه در زبان عربی وارد شده است، و بمجموعهٔ دسته هائی، کما بیش متعدّد، که تحت فرمان صاحب منصبی عالی‌رتبه باشد اطلاق می‌شود. از «دزی».
نظامی گوید:

نوباوهٔ باغ اوّلین صُلب — لشکرکش عهد آخرین طُلب

«لیلی و مجنون» ص٩ س٢.

إطْناب – ۱/٦۳

إطْناب یابسط آنست که [شاعر یا نویسنده] معنی را بألفاظِ بسیار شرح کند و بچند وجه آن را مؤکّد گرداند ، چنانکه اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیانِ مرادِ خویش از آن بکند و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفعِ التباسْ إشباعی بجای آرد[۱]... «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» ص۲۸۰ .

أطْناب – ۱/٦۳

جمعِ طُنُب : رسنِ خیمه ، طنابِ خیمه . «مقدّمةالأدب» ، طنابِ خیمه و جز آن . «الصّراح من الصّحاح» .

أعْباء – ۱۳/٥ ، ۷/۱۲

جمعِ عِبْء : بارِ پشت . «مقدّمة الأدب» ، بار و گرانی از هرچه باشد و متاع وتنگ بار. «منتهی‌الأرب» ،وباتفاوتی اندك در«الصّراح من‌الصّحاح».

إعْتِصام – ۱۳/٥۸

دست در چیزی زدن از خوفِ افتادن .از «الصّراح من‌الصّحاح» ، چنگ

۱ـ بیان این سخن باجمال‌آنکه: گویندهٔ بلیغ برای بیان مطالب و ادای مقصود خویش بمقتضای مقام و رعایت حال مخاطب ، گاه مطلب خویش را بتفصیل بیان می‌کند و دیگرگاه باختصار و زمانی بطریق متوسط ، نه مفصل و نه مختصر .

بمعنی اطناب درفوق اشارت شد . اما مساوات آن بودکه لفظ و معنی برابر باشد و ایجاز آنکه لفظ اندك بود و معنی آن بسیار . از «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۲۷۹ .

علمای ادب برای اطناب و ایجاز شرایط و انواعی چند بر شمرده اند و گاه مساوات را نیز در مقابل ایجاز و اطناب قسمی خاص وعلی‌حده ومستقل قرار نداده وحد فاصلی میان این‌دو قائل نشده‌اند، که بحث درآن ازحوصلهٔ این مختصر بیرونست . برای تفصیل،رك : «مفتاح‌العلوم»ص ۱٥۰–۱٥٦، و «التلخیص فی علوم البلاغة» ص۲۰۹–۲۳٥ .

در زدن . «ترجمان القرآن» ، اعْتَصَمَ بهِ : دست درزد بوی ، دست اندر زد بوی . «مقدّمة الأدب» .

أَعِزَّه ــ ۱۳/۹۷

أعِزّة ، جمعِ عَزیز : ارجمند . (منتهی الأرب) .

أَعْمٰار ــ ۱۳/٤

جمعِ عُمْر و عُمُر : زندگانی . «مقدّمة الأدب» ، «منتهی الأرب» .

إغٰاثَت ــ ۱۱/٥

فریاد رسیدن . از «تاج المصادر» ، «منتهی الأرب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، فریادرسی . «غیاث اللّغات» .

أَغٰانی ــ ٦/۱۸

أغٰانی و أغٰانیّ ، جمعِ أُغْنیَّة و أغْنیَة : سرود . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، نوعی از سرود . «منتهی الأرب» .

افگندگی ــ ۲/٥۹

مذلّت وحقارت وفرومایگی و بندگی و کوچکی . از «فرهنگ نفیسی» .

إفْنٰاء ــ ٤/۸۹

سپری و نیست گردانیدن . «منتهی الأرب» ، أفْناهُ : فانی کردش . «مقدّمة الأدب» .

إقْتِنٰاء ــ ۷/۹۸

سرمایه گرفتن . «تاج المصادر» ، ذخیره کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، «شرح قاموس» ، کسب کردن ، حاصل کردن ، «غیاث اللّغات» ،

إقْتَنَى ٱلْمٰالَ : جمع کرد مال را ، گِرد کرد. «مقدّمةالأدب» .

إلْف ــ ٨/٢ ، ٩/١١٠

دوستی . «الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی‌الأرب » ، بکسی الفت گرفتن ، با کسی خو کردن . از «مقدّمة الأدب » .

أَمٰانِی ــ ٩/٢٣ ، ٧/٣٨ ، ٩/٥٦

أمانیّ ، جمعِ أُمْنِیَّة : آرزو . «مقدّمة الأدب » ، «الصّراح من الصّحاح » ، «منتهی الأرب » .

أُمْنِیَّت ــ ٧/٨ ، ٩/٥٣ ، ٢/٧١

رك : أمٰانی

إمْهٰال ــ ١٤/٨

زمان دادن . «تاج المصادر » ، «الصّراح من الصّحاح » ،زمان دادن وتأخیر کردن . « منتهی‌الأرب » ، أمْهَلَ الغَرِیمَ : مهلت داد وام دار را ، زمان دادش . «مقدّمة الأدب » .

امیرِ بـار ــ ٤/٦٩

آنکه بمردم بار دهد برای‌آمدن بحضور (بزرگان) ، و این‌را در هندوستان داروغهٔ دیوانخانه گویند . از « آنندراج » ذیلِ : میرِ بار ، رك : «راحة-الصُّدور » ص٤ س١ .

انبـانچه نرم کردن ــ ٩/٧٦

این تعبیر در فرهنگهایی‌که نگارنده را بدان دسترس است یافته نشد .

درپاره‌ای از دیه‌های طالقان قزوین رسم است‌که زنان پوستی‌را که برگـِردِ

بیضه گاو و گوسفند فراهم آمده است بدست آرند و آن را با آرد و چوبک چندان مالش دهند که نرم گردد ، سپس گِرداگِرد آن را پَرْوَز کنند و ازمیان آن رشته‌ای تُنُک بگذرانند و گاه آستری از پارچه‌ای لطیف نیز برای آن تعبیه کنند و پول خُرد و جواهر و پاره‌ای از لوازم آرایش خویش را درآن نهند، چنین کیسه‌ای را «انبانچه» و آماده ساختن و نرم کردن آن را برای حصول این غرض ، بطریقی که بدان اشارت رفت ، « انبانچه نرم کردن » گویند . وظاهراً دراینجا محتملست کنایت ازتملّق ومداهنه باشد، نزدیک بمعنی که اکنون در تداول عامّه و زبان محاورهٔ عمومی « خایه ـ مالی » گویند.

إِنْتِعاش ـ ۷/۳۰

دروا شدن افتاده . «الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی الأرب » ، برخاستن ، ثابت و بلند شدن . از « مقدّمة الأدب » ، نیکو شدن . «غیاث اللّغات » ، إِنْتَعَشَ ٱلْعَاثِرُ: در واشد افتاده ازلغزش، إِنْتَعَشَ ٱلْمَرِيضُ : افاقه یافت بیمار . « منتهی الأرب » .

إِنْتِماء ـ ۱۱/۷۲

بکسی نسبت یافتن . «غیاث‌اللّغات » ، نسبت کردن بکسی ، منسوب شدن . از «منتهی الأرب » ، إِنْتَمىٰ إِلَيْهِ : نسبت کرد خود را بوی ، إِنْتَسَبَ . « مقدّمة الأدب » .

إِنْجاد ـ ۷/۲۹

یاری کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، یاری دادن . « منتهی الأرب » ، أَنْجَدَهُ : یاری داد او را ، أَعانَهُ . «مقدّمة الأدب » .

انداخته ـ ۵/۶۱

آنچه از غایتِ پستی و ناچیزی بدان اعتنا نکنند و بدور اندازند .

اندرون دار ـ ۹/۳

مجوّف ، میان تهی ، توی دار .

إنْذار ـ ۸/۳۹ ، ۱/٤۰

بیم کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، ترسانیدن . از « منتهی الأرب » ، أنْذَرَهُ كذا : بترسانیدش بفلان چیز ، آگاه کرد او را بچیزی ، بیم کرد او را . «مقدّمة الأدب» .

إنْشاد ـ ۹/۷۹

شعر إنشاد کردن . «تاج المصادر»،شعرخواندن . « الصّراح من الصّحاح »، « منتهی الأرب » . أنْشَدَهُ شِعْرًا : شعر خواند او را و هُوَ النَّشید . «مقدّمة الأدب» .

إنْطِواء ـ ۵/۳

درنوردیده شدن . « تاج المصادر » ، نوردیده گشتن . «منتهی الأرب» ، إنْطَوَى الكِتابُ : نوردیده شد نامه ، در پیچیده شد نامه ، وَ انْطَوَى عَلَى الحِقْد وَالوُدِّ : پیچیده شد بر کینه و بر دوستی ، در دل گرفت کینه و دوستی . «مقدّمة الأدب» .

إنْقِباض ـ ۱۳/۸۰

در لغت ، گرفته شدن . «تاج المصادر» ، « الصّراح من الصّحاح »،گرفته گردیدن و فراهم آمدن و برفتن و شتافتن و ترنجیدن ، ضدّ انبساط . « منتهی الأرب » ، إنْقَبَضَ عَنِ النّاسِ : خویشتن را کشیده داشت از مردمان ، با هم آمد ازمردم،کرانه گرفت ازمردمان . «مقدّمة الأدب» ، و

در اینجا ظاهرًا درمعنیِ امساك کردن و بخل ورزیدن و متوقّف داشتن إدرارات و وظایف دیوانی بکار رفته است .

انگُشت بدندان ماندن ـ ۱/۷۹ و ۲

کنایتست از : درتعجّب و تحیّر فرو رفتن. از «بهار عجم» و «آنندراج».

انگُشت بلب باز نهادن ـ ۸/۱۲۰ و ۹

کنایتست از : منع کردن ازسخن گفتن واشاره کردن بخاموشی. از «برهان‌م» ، «آنندراج» .

انگُشترین ـ ۱۳/۵۰

بمعنی انگشتری است.رك : «مجلّهٔ یغما» سال سیزدهم ، شمارهٔ نخستین ص۵۲ـ۵۵ ، مقالت دانشمند استاد جناب آقای دکتر محمّد معین .

انگشت ، فرو رفتن بمیان ـ ۱۱/۸۱ ، ۶/۱۱۰

توجیه این‌تعبیر بوجه مرضیّ طبع بر نگارنده معلوم نشد[1] . درحاشیهٔ نسخهٔ چاپی « نفثة المصدور » ص ۸۷ ، از زبان مرحوم رضا قلی خان هدایت ، در بیانِ این تعبیر چنین آمده است : « کنایه از چیز محقّر کوچکی است که چون برکف گیرند مانند آب ازمیان انگشت بیرون می‌رود ... الخ » .

أَنْیاب ـ ۱۰/۷۲ ، ۷/۱۰۷

جمعِ ناب : دندانِ نیشتر . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی الأرب» . دندانهایِ نشتر که درندگان را باشد. «غیاث اللّغات» .

۱ـ هر چند در این باب احتمالاتی چند توان داد ، همچون : انگشت (: زگال = زغال . از « برهانم ») ، باعتبار در تاریکی وگمراهی فرورفتن و نابود شدن ، و : انگشت (= انگژد = انگژه = انگوژد = انگزد = انگشد = انغوزه ، بمعنی صمغ ، مطلقا . از فرهنگ فارسی تألیف دانشمند محقق جناب آقای دکتر محمدمعین .) ، باعتبار چسبیدن وگرفتار آمدن بدان ، چنانکه پشه و مور بدان بچسبد وگرفتار آید .

أَنِيق ـ ۱/۹۵

نیکو و خوش آینده . « شرح قاموس » ، خوب و عجیب . « غیاث اللُّغات » ، شَیْءٌ أنیق : حَسَنٌ مُعْجِبٌ . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

أَنِينُ ٱلْمَهْجُور ـ ۹/۷

أنین : خروشیدن . « تاج المصادر » ، ناله ، نالیدن . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

أنینُ المَهْجُور : ناله وخروشِ مردِ دور افتاده از وطن و یاران .

أَوْتَار ـ ۵/۱۸

جمع ِ وَتَر : روده ٔ بربط ، ابریشم رباب و چنگ . « مقدّمة الأدب » .

أَوْج ـ ۵/۷۱

درلغت ، بالارفتن . « شرح قاموس » ، طرفِ بالای هرچیز . « غیاث الّلغات » ، ودراینجا ظاهراً به‌اصطلاح نجومیِ آن نیز ایهامی دارد ، در « التّفهیم لأوائل ـ صناعة التّنجیم » ص۱۱٦ آمده‌است : « اوج بلندترین جای است که آفتاب بدو رسد ازکره ٔ خویش ، زیرا که آفتاب بر محیط ممثّل خویش نرود ، ولکن بر محیط فلکِ دیگر اندر سطح ممثّل گرد برگیرد زمین ، ومرکزش از مرکز ممثّل بیرون آمده ، واین فلک را خارج المرکز خوانند . و ناچاره بر محیط او دو نقطه باشد ، یکی بزمین نزدیکترِ همه محیط ، ودیگر برابرش ، دورترین همه محیط از زمین ، پس این نقطه ٔ دور را بهندوی « اوج » خوانند ، أی بلندی . و همچنان بیونانی افیجیون خوانند ، أی دورترین دوری . و نقطه ٔ نزدیک را بیونانی افریجیون خوانند ، أی نزدیکترین دوری ، و بتازی « حضیض » خوانند ، أی فروترین جای . . . » . نیز ، رك : « التّفهیم » ، مقدّمه ، ص قلط ، حاشیه ٔ شماره ٔ ۱ .

أَوْطٰار ـ ۵/۱۸

جمعِ وَطَر : نیاز . « مقدّمة الأدب » ، حاجت و نیاز، یا حاجت که بدان کمال قصد و توجّه باشد . « منتهی الأرب » .

إِهْلاٰك ـ ۵/۸۹

هلاك کردن . « الصّراح من الصّحاح » ، میرانیدن . از «منتهی الأرب» ، أَهْلَكَهُ : هلاك کردش . « مقدّمة الأدب » .

أَهْلِ عَرَصٰات ـ ٤/۹۲

عَرَصات،جمعِ عَرْصَة : گشادگیِ میانِ سرای . «الصّراح من الصّحاح» ، میانِ سرای ، جایِ سرای . «مقدّمةالأدب» ، ومراد از «أَهْلِ عَرَصات» مردمی اندکه بهنگام بعث و نشور ، بامر حقّ تعالی و بصور اسرافیل از گور خویش بدر آیند و بپا خیزند .

أَهْلِیَّت ـ ۱۲/۷۸

سزاوار بودن و لیاقت و شرافت داشتن[۱] . « غیاث اللّغات » .

أَهْوٰال ـ ۹/۲٦ ، ۱٤/٤۳ ، ۳/۱۱۰

جمعِ هَوْل: ترس وکار بیمناك که راهِ آن دریافته نشود. «منتهی‌الأرب». أَهْوال : بیمها ، ترسها . « مقدّمة الأدب » .

أَیٰامیٰ ـ ۱۱/٦۰

جمعِ أَیِّم : بی شُوی . «مقدّمة الأدب»،زن بی‌شوهر،بکرباشد یا ثیّب،

۱ـ در «التعریفات» ص ۳۳ در تعریف «الاهلیة» آمده است : « عبارة عن صلاحیة لوجوب ـ الحقوق المشروعة له أو علیه» .

ومرد بی زن ، کدخدا شده باشد یا نه . «منتهی‌الأرب» ، بیوه ، رَجُلٌ أیِّم ، سَوَاء کانَ تزوّج من قبلُ او لم یتزوّج ، وَٱمْرَأَة أیِّم ایضًا ، بکرًا کانت أوثیّبًا . « الصّراح من الصّحاح » و در اینجا ظاهرًا از « أیامیٰ » زنانی که ایشان را باجبار وکُرْه از شویشان جدا کرده باشند ، اراده شده است .

أَیْمَان ـ ۹/۱۳ ، ۱٤/٥۸

جمع یَمین : سوگند . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

ب

بـا چیزی یـا کسی بـرآمدن ـ ۵/۱۲۰

رك : بر آمدن ، با چیزی یا کسی .

بـاد پنداشتن ـ ۱۱/۱۱۷

ناچیز شمردن ، خوار و سهل و غیر قابل اعتنا انگاشتن .

بـارانی ـ ۱۰/۸٤

لباس و کلاهی که برای حفظ تن از بـاران پوشند . از « آننـدراج » و « برهان م » ، جامهٔ نمدین یا سقرلاط و کلاهی که در بارش پوشند . از « مصطلحات الشّعراء » و « غیاث اللّغات » .

بـارْ سـالار ـ ٦/۱ ، ۲/۱۰۲

(:اضافهٔ مقلوب ـ سالارِ بار) درص۱ س٦ : آنکه تصدّیِ حملِ کالاهایِ بازرگانان را ازشهری بشهر دیگر برعهده دارد ومسؤول بسلامت رساندنِ آن بمقصد است ، و طبعًا بر وی است که برای حصولِ این غرض ، در برهم بستنِ بار بوجهِ مطلوب و برگزیدنِ مرکوبِ مناسب و راههایِ امن اهتمام لازم مرعی دارد . و ظاهرًا استعمال آن دراین شعر معروف سعدی نیز ناظر بدین معنی است :

آن شنیدستی که در اقصای غور — بارْ سالاری بیفتاد از ستور
گفت : چشم تنگ دنیادوست را — یا قناعت پُر کند یا خاك گور

« گلستان » باب سوم ، درفضیلت قناعت ، ص۱۰۰

و در ص۱۰۲ س۲ : در اصلْ آنکه مردم را بحضور پادشاهان و امیران بار دهد (قریب بمعنیِ امیر بار، رك : همین کلمه) چنانکه فردوسی گوید:

بیامد بَرِ شاه سالارِ بار   بگفتا که : جهن‌است باده هزار

«شاهنامه» ج۵ ، ص۱۳۳۰ ، بیت ۱۱٤۱

و در اینجا ، چنانکه از عبارت بر می‌آید ، ظاهرًا در معنیِ مجازیِ خود یعنی فرمانده و رئیس و آمر بکار رفته‌است ،وظاهرًا محتملِ معنیِ مجازیِ موردنخستین –که نزدیک بمعنیِ مجازیِ مورد دوم است–نیز تواند بود .

بـارِقَه ـ ۲/۳۰

بارِقة : ابرِ با درخش ، میغِ با برق . « مقدّمة الأدب » .

بـاز پرداختن ، جای ـ ۱/٦۷ ، ۱۰/۱۱۳ ، ۱۱/۱۲۰

از جایِ خود بیرون شدن ، جایْ تُـهی کردن .

بـاز داشتن ، دست از پـای ـ ۷/٤۳

رك : دست از پای باز داشتن .

بـاز داشتن ، سَرِ جوال ـ ٤/۷٦

رك : سرِ جوال باز داشتن .

بـاز ماندن ، بچیزی یـا کسی ـ ۲/۲۲ و ۳

بکسی یا چیزی گرفتار و دوچار آمدن .

بَـأْس ـ ۱۰/۲۲

عـذاب و سختی . « الصّراح مـن الصّحاح » ، بیم و عـذاب و سختی . « منتهی الأرب » .

بِـأَسْرِه ـ ۹/۱۲٤

بتمامی و همگی و جملگی ، هـذا الشیءُ لك بِأَسْرِه : أی بقدّه ، تعنی بجمیعه ، کما یُقال : بِرُمّتِهِ . «أقرب الموارد» ، «محیط المحیط» .

«... چنگیزخان چون ازاستخلاص سمرقند فارغ شد ممالك ماوراءَالنَّهر بأسْرِها مضبوط گشت . . .»

« جهانگشای جوینی » ج۱ ص ۹۷ س۵ و ٦ .

بـا کسی یـا چیزی بـر کـار بـودن ـ ۹/۷۲

رك : برکار بودن ، با کسی یا چیزی .

بـا کفن و تیغ در پـایِ سلطان افتـادن ـ ۱۲/۹۹

با کفن (یا کرباس) و تیغ در پایِ سلطان (یا امیر) افتادن (یا بخدمت وی رفتن) کنایتست از : تسلیم ِ صِرْف شدن و از دَرِ پوزش درآمدن و دَرِ توبه و إنابت کوفتن و بزینهار او رفتن .

رك : «حواشیوتعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ص۳۲۰ س۱ـ۷ و «بهار عجم» ذیلِ : با تیغ و کفن ... الخ ، و «امثال وحکم» ج۱ ص۳٤۷ و «اسرارنامه» ص۱۹٤ ، بیت ۳۳۰۰ـ۳۳۰۵ .

بـالیدن ، بـر ـ ۱۰/۷۲، ۹/۱۱۰

رك : بربالیدن .

بـحَبْلِ عنکبوتْ بر افلاك رفتن ـ ۱/۱۰۹ و ۲

کنایتست از : با ابزار و وسائلی بغایت حقیر و ناچیز اندیشهٔ انجام دادن

کارهایِ سخت‌گران و خطیر داشتن .

قس : سودایِ مُحال درسر پروردن ، خیالِ بیهوده در دماغ پختن . و نیز ، قس : بکیل عطّار خرمن خاك پیمودن ، ص۱۰۹ س۵ .

بذرَقَة ـ ۵/۱۱ ، ۱۳/۶۵

بَذْرَقَة : گروهی که پیشاپیش قافله رود و آن را محافظت کند و از تعرّض دشمن بدان مانع آید. از «المغرب فی ترتیب المعرب» ، رهبر و نگاهبان. «منتهی‌الأرب»،رك: «المعرّب» للجوالیقی‌ص۶۷ و «شفاء الغلیل» ص۶۳.

بَذرَگ ـ ۳/۶۳

مرادفِ بدگهر و بد نژاد ، پست و دنیّ ، بد سرشت و بد طینت . از «آنندراج» .

خاك لعنت بر سر افسوس داری بد رگی

کوکند ازخاکساری درهم این‌هنجارمن

«کلّیّات شمس »ج۴ ، ص۲۱۲ ، غزل ۱۹۷۱ ، بیت ۲۰۸۱۹ .

بد لِگام ـ ۱۰/۴۹

اسپ سرکش باشد که هیچ دهنه را قبول نکند ، چه لِگام که لجام معرّب آنست بمعنی دهنهٔ اسپ است و کنایه از مخالف وخلاف‌کننده باشد، یعنی کسی که سرِ طاعت و انقیاد فرو نیارد . از «آنندراج »و «برهان م» .

بر آتش دادن ـ ۱۰/۱۱۷

کنایتست از: باضطراب‌افگندن. (در اینجاعلاوه‌بر رعایت صنعتِ مراعات‌ـ النّظیر میان «هوا» و «آتش» و «باد »ظاهراً یادآورِ دوکنایتِ « نعل درآتش افگندن» و «اسپند برآتش پاشیدن» نیز تواند بود) .

برآگندن ـ ٨/٢٤

مرکّب از: پیشاوندِ «بر» + آگندن : پر کردن و انباشتن. «برهان م» .

برآمدن ، با چیزی یا کسی ـ ۵/١٢٠

حریفِ چیزی یا کسی شدن و از عهدهٔ وی برآمدن . از « آنندراج » ، که اکنون در زبان محاورهٔ عمومی « از پسِ چیزی یا کسی بر آمدن » گویند .

بَرْ بالیدن ـ ١٠/٧٢ ، ٩/١١٠

مرکّب از: پیشاوندِ « بر » + بالیدن : بزرگ شدن وافزون گردیدن ونمو کردن . (برهان م) .

بَرْبَط ـ ٣/١٨

نام سازیست معروف که مثل طنبور باشد جز اینکه کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه دارد . از « آنندراج » و «برهان م» ، مأخوذ از یونانیِ barbitos ، که بعد ها از این زبان بزبانهای اروپایی وارد شده و barbiton گردیده است . از «برهان ح» ،عود باشد ، «صحاح الفرس» ص١٦٠ .
زمخشری نیز در «مقدّمة‌الأدب» «بربط » رادرترجمهٔ «عُود» آورده‌است.
و در « شفاء الغلیل » ص ٧٨ آمده است : بربط طنبوری است که سه تارِ ابریشم دارد،ونخستین کس که آن را بنواخت عبدالله‌بن الرّبیع بود .

بر تافتن ، عِنان ـ ١١/١۵ و ١/١٦ ، ١٠/١١١ و ١١

رك : عِنانِ برتافتن .

برداشتن – ۱۳/۳۱

تلقّی کردن و قبول کردن .

بر سَر دوانیدن ۹/۲۰ ، ۶/۱۰۰ و ۷

حمله کردن ، تاختن ، بناگاه هجوم آوردن . رك : « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۲۷ س۹، و ج۲ ص۲۰ س۱۶ ،و « راحة‌الصّدور »، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص۵۰۱ .

برَسَنِ کسی فرو چاه رفتن – ٤/۸۵

کنایتست از : بمکر و تزویر کسی مبتلی به بلا شدن . «بهار عجم» ، نظیرِ « بریسمان پوسیدهٔ کسی در چاه شدن » . « امثال و حکم » ج۱ ص٤۳۱ ، رك : «مرزبان نامه» ص۵۵ س۱۳ .

بَر عموم – ۱۰/۲

عمومًا ، مطلقا ، بطور کلّی ، بر اطلاق .

برِ کار بودن ، با کسی یا چیزی – ۹/۷۲

بمعنی با چیزی یا کسی برآمدن ، رك : برآمدن ، با چیزی یا کسی .

برگ ریز – ۸/۳۸

فصل خزان ، و آن بودنِ آفتابست در برج میزان که فصل پاییز باشد . از «آنندراج» .

برنشستن – ۳/۱۸

کنایه از سوار شدن باشد . « برهان م » ، رك : « سبک شناسی » ج ۲ ص ۷۸ .

بَرو خفتن ــ ٦/٧٦

کنایتست از : مخنّث و مأبون بودن .

بُرُوق ــ ٤/١

جمعِ بَرْق : درخش. «مقدّمة‌الأدب»، «الصّراح من الصّحاح»، درخش و آذرخش . «منتهی‌الأرب» .

بَرْ هَمْ نهادن ــ ٨/١٦ ، ٦/٨٥

هم رای و همداستان شدن . قریب بدانچه در زبان محاورهٔ کنونی «تبانی کردن» گویند . قس : «رویِ هم ریختن» که اکنون در زبان عوامِّ مردمِ طهران رایجست .

بَرِیق ــ ٥/١

روشنی و درخشندگی . «محیط المحیط» ، «اقرب الموارد» ، درخشیدن. «شرح قاموس» ، درخشندگی و تابشِ برق که از ابر می‌جهد . «غیاث‌اللّغات» .

بَرِّیّه ــ ٧/٧٤

بَرِّیَّة: صحرا. «مقدّمة‌الأدب»، صحرا وزمین بی‌کِشت . «منتهی‌الأرب».

بَرِیَّه ــ ٧/٧٤

بَرِیَّة : آفریده . «مقدّمة الأدب» ، آفریدگان . «منتهی‌الأرب» .
رك : «المسلسل فی غریب لغة العرب» ص ٢٨٧ .

بَسَاتین – ۵/۲۶

جمعِ بستان ، [مخفّفِ بوستان، مرکب از : بو = رائحه + ستان (پساوند مکان) : جائی که گلهای خوشبو درآن بسیار باشد . از «برهان ح»] بسیاق عربی ، چنانکه در «المعرّب» جوالیقی ، ص۵۳ آمده است : «البستان ، فارسیٌ معرّب و یُجمع بساتین ...» . رك : «شفاء الغلیل» ص۶۲ .

بسَر قیام نمودن – ۹/۳

کنایتست از : با رَغبتِ تمام در انجام دادن کاری کوشیدن . قس : بسر دویدن .

بِطاقَه – ۶/۳۳

بِطاقة : نامه ورقعهٔ کوچک ، و نیز کبوتری که این نامه‌را بدان آویزند . از «شفاء الغلیل» ص۶۳ ، و در اینجا معنی نخستین مراد است .

بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْن – ۱/۱۲۴

دوریِ مشرق و مغرب ، یا دوری مشرقِ تابستان و مشرقِ زمستان . مأخوذازقرآن کریم: یَا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ ٱلْمَشْرِقَیْنِ ... الآیة، ۳۸/۴۳ . که مراد از «مَشْرِقَیْن»، چنانکه مذکور افتاد، بقولی مشرق و مغرب است – جز اینکه مشرق را از باب تغلیب[۱] و از جهتِ دلالتِ مشرق بر وجود و مغرب بر عدم و شرفِ وجودْ برعدمْ بصیغهٔ تثنیه آورده وآن را بمغرب نیز اطلاق کرده‌اند[۲]– وبقولی مراد مشرقِ تابستان ومشرقِ

---

۱ – «التغلیب» هو ترجیح أحد المعلومین علی الاخر و اطلاقه علیهما ، و قیدوا اطلاقه علیهما للاحتراز عن المشاکلة . «التعریفات» ص۵۵ .

۲– رك : «غیاث اللغات» ، ذیل : مشرقین .

زمستان است که بگفتهٔ ابوالفتوح رازی میان این دو از دوری صد چندان است که میان مشرق و مغرب . «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۹ ص۴۹و۲۹۱ و «تفسیر گازر» ج۹ ص۴۷ و ۳۱۴ و «المثنّی» ص۱۳ و ۲۲ و «المزهر» ج۲ ص۱۸٦ و «لسان العرب» و «محیط المحیط» ذیلِ مادهٔ (ش ر ق) .
رك : «حواشی و تعلیقات» کتاب حاضر ص۳٤٤، س۳ـ۵ .

بِعَیْنِهِ ـ ۱۲٤/۱۰

بحقیقتِ خود و براستِ خود . «غیاث اللُّغات» .

بکَیْلِ عطّارْ خرمنِ خاك پیمودن ـ ۱۰۹/۵

رك : بحبل عنکبوت بر افلاك رفتن .

بَلارَك ـ ۲/۱ ، ۷۳/۹

نوعی شمشیرِ جوهردار . از «برهان م» ، از انواع شمشیرهای نفیس هند . «السّیف فی العالم الإسلامیّ» ص۲۲۸ .
رك : «لغت فرس» ص۲٦۹ و «صحاح الفرس» ص۱۹۱ و «گوهرنامه» ، ضمیمهٔ «فرهنگ ایران زمین» ، دفتر ۳ ، ج٤ ، پاییز ۱۳۳۵ ، ص۲۸۷ .

بُلالَه[1] ـ ۲۱/۱٦

بُلالَة : نامی است مر بازماندهٔ چیزی را، آن قدر که بدان چیزی (دراینجا

---

۱ ـ این کلمه در «محیط المحیط» و «اقرب‌الموارد» بفتح باء ضبط شده لکن بظاهر صحیح آن بضم باء است ، زیرا وزنی که بر چیزهای اندك‌وناچیز وپست وآنچه از چیزی زاید آید ، دلالت کند، «فعاله» بضم فاء است نه بفتح .

این اشتباه در ذیل «أقرب الموارد» ص٤٤٦ نیز تصحیح شده است. رك : «اساس البلاغة» ذیل (ب ل ل)، و «مقامات الحریری» المقامة التاسعة ، الاسکندرانیة ، ص۸٦ و «شرح مقامات الحریری» للشریشی ج۱ ص۱۷۵ ذیل عبارت «تعللا بهذه العلالة و تندیا بهذه البلالة» و «فقه اللغة» للثعالبی ص ۳۹ ذیل عنوان «فصل فیماالاخیر فیه من الاشیاء الردیئة والفضالات والاثقال» ، نیز ، رك : «المزهر» ج۱ ص ۱۱۹ : ذکر ماجاء فی فعالة (بضم الفاء) .

لب یادهان یا گلو) تر گردد . از «محیط المحیط» ، «أقرَب‌الموارد».

بمیان انگشت فرو رفتن – ١١/٨١ ، ٦/١١٠

رك : انگشت فرورفتن ، بمیان .

بُنِ دندانِ کسی رفتن ، در – ٢/١٢٠

رك : در بن دندان کسی رفتن .

بُنِ گوش ، از – ٥/٥٣

رك : از بُنِ گوش .

بَوٰاتِر – ١/١٨

جمعِ باتِر : شمشیر برّان . « الصّراح من الصّحاح » ، « حِلیْة الفرسان و شِعارالشّجعان » ، ص١٩٢ ،سُیُوفٌ بَواتِر: شمشیرهای برّان،شمشیرهای برّنده . «مقدّمة الأدب» .

بَوٰار – ١١/٢٣

هلاك شدن . «تاج المصادر» ، هلاك . «المسلسل فی غریب لغة العرب» ص ١٤٨ .

بُوتیمٰار – ١٠/٧٣

نام مرغیست که او را غم خورك نیز گویند،و او (بپندار پیشینیان) پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد (!) از « برهان م » رك : « صحاح الفرس » ملحقات باب راء ، ص ١٢٠ .

خاقانی گوید :

مثلِ جام و پارسایان هست　　　لب دریا و مرغ بوتیمار

«دیوان خاقانی» ص ۱۹٦ س ۱٦ .

بُوٱلْعَجَب بـاز ــ ۵/۲

شَعْبَدَه‌باز،حقّه باز، چشم بند. رك : «مُشَعْبِد»، نیز،رك : «یادداشتهای قزوینی» ج٤ ص۵۸ــ٦٠ .

بوالعجب بـازی ــ ۱۱/۱۲۲

رك : «بوالعجب باز» و «مُشَعْبِد» .

بوالعجبی ــ ۱۵/۱۲

رك : «بوالعجب باز» و «مُشَعْبِد» .

بهرام ــ ٤/٤٤

نامِ ستارهٔ مرّیخ است . «لغت فرس» ص۳۳۵ ، برای اطّلاع بیشتر در باب این ستاره و منسوباتِ آن ، رك : «حواشی و تعلیقاتِ»کتاب حاضر، ص ۲۰۸ .

بَیْداء ــ ۱۱/۹٦

بیابان . «الصّراح من الصّحاح» . بیابانِ هـلاك کننـده . «مقـدّمة الأدب» ، بیابـانِ مرگ خیز (: مفـازه) . از «المغرب فی ترتیب المعرب» .

بیرون شَوْ ــ ۲/۸۷

مخرج وروزنهٔ کار،راهِ فرار،گریزگاه. «معارف بهاء ولد» جزء ۱ــ۳، ص ٤٦٦ و جزء ٤ ، ص ۲۸۳ . رك : «مرزبان نامه» ص ٤۱ س ٦ و ص ۱۷٦ س ۱۳ و۱٤ ،قس : بیـرون شد . در این بیت حافظ :

زانجا که فیض جامِ سعادت فروغ تُست
بیرون شُدی نمای ز ظلماتِ حیرتم
«دیوان حافظ» ص۲۱۳ .

و این عبارتِ عطا ملک جوینی :
«... هیچ کس راه نیافت که بیرون‌رود،مجیر الملک جز إیلی‌وإنقیاد بیرون‌-شُدی ندید ...» .
«جهانگشای جوینی» ج۱ ص۱۲٦ س۱٤ و۱۵ .

بَیْن – ۱۱/۱۲۳

دراینجا بمعنیِ فصل میان دو چیزاست. «غیاث‌اللُّغات»،وظاهرًا استعمال آن در این بیت –که بگفتهٔ نور الدّین محمّد عوفی ، عبّاس مروزی در مدح مأمون ، خلیفهٔ عبّاسی گفته است – محتملِ این معنی نیز تواند بود :

کس براین منوال پیش‌از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوعْ بَیْن
«لباب الألباب» ص۲۱ و۲۲ .

پ

پالهنگ ـ ۷/۵۲

دوال وریسمانی باشد که برکنارِ لِجام ِ اسپِ جنیبت بندند وصید وشکار و مُجرم وگناهکار را نیز بدان محکم بر بندند،وکمندِ دوشاخه وچوبی که بر گردنِ سگ نهند. «برهان م».

زمخشری در «مقدّمةالأدب»، «پالهنگ» را در ترجمهٔ «مِقْوَد» آورده است و در معنی آن گفته : « هُوَ حَبْلٌ يُشَدُّ فِي الزِّمَامِ أوِاللِّجَامِ يُقَادُبِهِ » . رك : «لغت فرس» ص۲۹۲ .

پالیزْبان ـ ۹/۱۰۲

باغبان. « لغت فرس » ص ۳۹۵ ، بستان بان ودهقان و نگاهدارندهٔ فالیز را گویند. «برهان م».

پایاب ـ ۲/۹۷

بُنِ حوض و دریا را گویند. «لغت فرس» ص۲۲ . «برهان م».

پایْ افشردن ـ ۱۰/۱۲۰

کنایه از استواری و ثَباتِ قدم ورزیدن است. « برهان م » ، « رشیدی » ذیلِ : پای فشردن.

قس: «پای سخت کردن» ، « جهانگشای جوینی » ج۱ ص ۵۳ س ٤ ، و « دندان افشردن » ، « تاریخ بیهقی » ص۱۹۰ س۱٦ .

پایْ کشان – ۱/۵۷

بآهستگی و تأنّیِ تمام، همچون بیماری یا ناتوانی راه رفتن. رك : «بهار-عجم» ذیلِ : پاکشیدن .

پایْ کُوب – ۷/۲

دراینجا بمعنیِ راهگذر و محلّ ِ تردّد مردم است که برآن پای نهند .

پایْ وَر – ۱۴/۱۰

صاحِب پای ، راه رو، و دراینجا بمعنی مجازیِ آن یعنی «صاحب‌استقامت و قوّت و قدرت» نیز ایهامی تواند داشت .

پُخته خوار – ۷/۲۲

کنایت از گدا و گدایی کننده باشد . از «برهان م» ، و نیز آنکه بی رنج و محنت معاش کند . «آنندراج» .

پرداختن ، جای باز – ۱/۶۷ ، ۱۰/۱۱۳ ، ۱۱/۱۲۰

رك : باز پرداختن ، جای .

پروانه – ۹/۱۶

دراینجا بمعنیِ حکم ِ پادشاهان‌وامیران است که بنام ِ عمّال و غیره از دفتر نوشته می‌شود . از «بهار عجم» .

پشتِ دست خاییدن – ۷/۱۰

و پشتِ دست گزیدن : کنایه از ندامت و پشیمانی و تأسّف باشد . از «برهان م» .

پنجهٔ مریمی – ۶/۹۳

و پنجهٔ مریم : گیاهی باشد خوشبوی باندام ِ پنج انگشت.[۱] « برهان م »

پوست بـاز کردن – ۳/۱۰۴

پوست کندن ، چنانکه سلّاخان پوستِ گوسفندرا ازبدن جدا کنند.« کلیله‌و دمنه » ص ۵٤ س ١٤ ، حاشیهٔ ناظر بدان . رك : «تاریخ بیهقی » ص۱۹۰ س۱۰ و۱۱ ، و قس : « پوست بکشیدن » ، ایضًا ، «تاریخ بیهقی »ص۵۸۸ س۱۹ و۲۰ .

پهلو تُهی کردن – ۹/۱۱۱

کنایه ازکناره کردن ودوری گزیدن باشد وپرهیز واجتناب نمودن ازچیزی و ازکسی هم هست . از «برهان م» .

پهلو زدن – ۹/۱۱۱

کنایه از برابری کردن درمال و قدر و مرتبه باشد . «برهان م» .

پهلو ساییدن – ۶/۱۰۳ و ۷

بمعنیِ پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال وقدر ومرتبه باشد. «برهان م» .

پیراهنِ گازُری – ۸/۹۹

ظاهـرًا از « پیراهن گازری » پیراهنِ سپید و نـو و از دستِ گازُر بیرون آمده مـراد است ، چه گازران جامـه را پس از بافتـه شدن بطریقی مخصوص می‌شستند تا از دست بسودگی و آلودگیهایِ کارگاه پاك شود و

۱– که بپندار پیشینیان مریم مادر عیسی علیه‌السلام بهنگام وضع حمل بر آن گیاه چنگ در زده بود. (!) از «برهان م» .

سپید رنگ گردد . رك : «اسرار التّوحید» ص۷۸ س۱۳ و ۱٤ و منتخَب آن ، ص۲۰ س۸ .

قس : «جامهٔ گازر شُست» ، «راحة الصّدور» ص۳ س۱۲ ، و ص ۵۱۱ «فرهنگِ کلمات و مصطلحات نادره» .

پیسَه کلاغ – ۱۳/۳ ، ۲/۱۰۱

پیسه بر وزن کیسه بمعنیِ سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسپید آمیخته بود ، وبعربی «أبْلَق» گویند و کلاغانِ دو رنگ را کلاغ پیسه گویند . «آنندراج» ، چنین کلاغی را بعربی «غُراب أبقَع» نامند. «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» .

پیشنهاد – ۲/۱٦ ، ۱۱/۷٤

طرح و اندیشه ، مقصد و مراد ، فکرتِ مرتبط بآینده ، غرض و مقصد و اندیشه ای که آدمی بر نفس خود عرضه کند . «معارف بهاء ولد» ، جزء ۱–۳ ، ص٤٦۹ ، ایضًا ، جزء ٤ ص۲٤۳ ، حواشیِ «فیه مافیه» ، ص۳۳۰ .

ت

تازیك ـ ۷/۲۳

تازیک و تاژیک بر وزن و معنیِ تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد : «برهان م» ، و در اینجا غیر ترك مراد است . رك : «برهان ح» .

تَبَاعَت ـ ۹/۱۶ ، ۱۳/۵۸

پس روی کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، «ترجمان القرآن» ، در پی رفتن . از «منتهی الأرب» .

تُبَّع ـ ۱۲/۴۹

یکی از ملوك یمن و بدین لقب ملقّب نگردد مادام که حَضْرَمَوْت و سبا وحِمْیَر در تصرّفِ وی نباشد[۱] ، جمع : تَبَابِعَة . «منتهی الأرب» .

---

۱ ـ بیان این سخن آنکه :

آغاز تشکیل دولت سبا (درعربستان) بظن قوی ازقرن هشتم قبل‌از مسیح بوده‌است ازآن‌زمان تا انقراض‌دولت مستقل‌یمن دردست‌حبشی‌ها تاریخ‌سلطنت «سبا»بچهار دوره تقسیم می‌شود که در واقع دو دورهٔ اول‌آن‌دولت «سبا» بمعنی‌خاص‌بوده ودر دودورهٔ بعد اگرچه اسم دولت‌عنوان «سبا» داشت بیشتر نفوذ و حکومت در دست اقوام دیگر یمن بود . حدس قوی می‌رود که این چهار دوره با چهار واقعهٔ مهم تاریخی ارتباط دارد . یعنی انتهای دورهٔ اول وآغاز دورهٔ دوم با انقراض‌کامل (یا از دست رفتن مواقع مهم) دولت «معین» وابتدای دورهٔ سوم با ازمیان رفتن دولت «قتبان» وبالاگرفتن نفوذ «ریدانیها» و «حمیریها» و ابتدای دورهٔ چهارمی با استیلای اول دولت «حبشه» و انقراض دولت « حضر موت » مقارنست ...

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تَثَبُّت – ۲/۳۵

آهستگی کردن . از« مقدّمة الأدب » ، درنگ کردن. از «منتهی الأرب».

تَثْقِیف – ۱/۱۸ ، ۶/۳۷

راست کردن نیزه . « تاج المصادر » ، «الصّراح من الصّحاح » ، ثَقَّفَ آلرُّمْحَ : راست‌کرد نیزه را به ثِقاف . «منتهی‌الأرب»، «مقدّمة الأدب» .

بیقهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

آخرین کتیبه‌هایی‌که ازملوك دورهٔ سوم (ملوك سبا و ذو ریدان) دردست است از شمر یحرعش است که در سنهٔ ۲۸۱ مسیحی لقب پادشاه « سبا » و « ذو ریدان » داشته و در حدود سنهٔ ۳۰۰ لقب پادشاه «سبا» و «ذوریدان»و «حضر موت» و « یمنه » یا«یمانه» یا « یمنات » داشت، و مقصود از «یمنه» ظاهرا جنوب و مشرق «حضر موت» و مغرب «عمان» بودکه شامل «مهره» وشاید مشرق آن نیز بوده و ارتباطی با لفظ یمن فعلی ندارد .

اولین کتیبهٔ دورهٔ چهارم که بدست آمده ازسنهٔ ۳۷۸ مسیحی است . درطی این دوره در اواسط قرن چهارم مسیحی وشاید چندی قبل‌از آن دولت اکسوم (حبشهٔ افریقا) ممالك یمن یا قسمت عمدهٔ آن را بتصرف خود درآورده ومدتی دردست داشت،اگرچه تسلط‌آن دولت به بیش‌از نواحی ساحلی امتداد پیدا نکرد ولی بعدها ملوك یمنی ـ یعنی همان سلسلهٔ سابق ـ قوت گرفته وحبشی‌ها را از عربستان بیرون راندند و در اوائل نیمهٔ دوم قرن چهارم مسیحی باز همهٔ یمن در قلمرو پادشاهان مزبورکه نزد مورخین بملوك «حمیر» یا تبابعه (جمع تبع) معروفند درآمد که نام نه پادشاه متوالی ازاین طبقه باتاریخ سلطنت آنها و ظاهرا یك پادشاه از غیر آن سلسله ازکتیبه‌ها بدست آمده است که اولین آنها « ملکی‌کرب » یهیئمن (یا یهیمم) وآخرین آنها «ذونواس» بود ، دائرهٔ اقتدار دولت یمنی (باصطلاح معروف حمیری) دراین‌دوره بسط زیادی‌گرفته و برحسب بعضی قرائن از « یثرب » تا اقیانوس هند و از سواحل جنوب بحر احمر تا سواحل «عمان» و «هرمز» تحت نفوذ آن دولت بود و چنانکه‌گفته شد همین دولتست که سلاطین آن بعنوان تبع (جمع : تبابعة) معروف شدند ...

از «تاریخ عربستان و قوم عرب» سخنرانی آقای سید حسن تقی‌زاده در دانشکدهٔ علوم معقول‌و منقول ، قسمت ۳-۶ ، سال تحصیلی ۳۰-۱۳۲۹ ، از انتشارات این دانشکده ص۱۸-۲۹ .

در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ت ب ع) برای «تبع» وجه اشتقاقی ذکر شده و نیز در «المعارف» لابن قتیبة ، ص ۶۳۰-۶۳۷ ، فصلی راجع به ملوك «تبع» آمده است .

تَجٰاذُب – ۷/۵۴

با هم کشیدن و تنازع نمودن . از « منتهی الأرب » ، تَجٰاذَ بٰاه : هر دو ازیکدیگر کشیدند. «مقدّمةالأدب » ، تَجٰاذَ بٰا : بمعنی تَنٰازَعٰا است یعنی با یکدیگر خصومت کردند . «شرح قاموس» .

تِجْفٰاف[۱] – ۷/۴۰

برگستوان ، برگستوانِ اسپ . « مقدّمة الأدب » ، چیزی همانند زره که بهنگام ِ جنگ بر اسپ پوشند . «المغرب فی ترتیب المعرب» . رك : «المعرَّب » للجوالیقی، ص۹۱ ، و «شفاء الغلیل »ص۸۲ ، و « السَّیف فی العالم الإسلامیّ » ص۲۲۸ .

تَحْدِید – ۱/۱۸ ، ۷/۳۷

تیز کردن . از « مقدّمة الأدب » ، « شرح قاموس »،مانند تیز کردن کارد و شمشیر .

تَحْذِیر – ۱۲/۳۹ ، ۹/۴۰ ، ۱۲/۹۶

بترسانیدن . از « مقدّمة الأدب » ، «الصّراح من الصّحاح» .

تَحَرِّی – ۱۰/۷۵

در لغت ، صواب جُستن. از «مقدّمةالأدب» ، رای صواب ترین جُستن : « منتهی الأرب » ، و دراینجا بمعنیِ قصد کردن بکار رفته است . ایضًا ، از «مقدّمة الأدب» و «منتهی الأرب» .

تَحَفُّظ – ۱۴/۱۳ ، ۱۱/۱۷

خودرا نگاه داشتن . از «مقدّمة الأدب» ، هشیار و بیدار بودن . «الصّراح من الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

۱ـ ضبط این کلمه در «قاموس» فقط بکسر «تاء» است ، لکن در «لسان‌العرب» بکسر و فتح آن هردو آمده‌است .

تَخَشُّع ـ ٣/٥٩

فروتنی نمودن . «الصّراح من الصّحاح» ، تضرّع کردن. از «منتهی الأرب» ، تَکَلُّفُ الخُشُوع . «تاج المصادر» ، «مقدّمة الأدب» ، فروتنی و عجز کردن . «غیاث اللُّغات» .

تَخْوِیف ـ ٨/١٠٤

ترسانیدن . «الصّراح من الصّحاح» ، «غیاث اللُّغات» .

تَدارُك ـ ١٢/٢٩

دریافتن . «تاج المصادر» ، « ترجمان القرآن » ، دریافتن چیزی که فوت شده باشد . « غیاث اللُّغات » ، و اینجا در معنیِ پیش بینی و پیش گیری و فراهم آوردنِ وسایل کار پیش از وقوع واقعه بکار رفته است .

تَراخی ـ ١٣/٨

تقصیر کردن . « تاج المصادر » ، در تأخیر افتادن . از «مقدّمة الأدب» .

تَرْجُمان ـ ٣/٣

تَرْجُمان و تُرْجُمان و تَرْجَمان : تفسیرکننده . «مقدّمة الأدب» ، تفسیر کننده از برای زبان . «شرح قاموس» .

تَرَنْگ ـ ١/٤١

در اینجا بمعنیِ آوازِ تار بهنگامِ نواختن ساز باشد . «برهان م» .

تُرَّهات ـ ١٠/٥١

جمعِ تُرَّهَة : سخن بیهوده ، سخن باطل. «مقدّمة الأدب» ، ناچیز و باطل.

«شرح قاموس» ، سخنِ باطلِ لهو آمیز . «غیاث اللّغات» .

تَزْجِیَه – ٤/٧٨

تزجِیَة : روزگار گذاشتن . «تاج المصادر» ، زَجّی اْلأیّامَ : بگذرانید روزها را . «مقدّمة الأدب» .

تَسالُب – ٧/٥٤

این لغت در فرهنگهای تازی که نگارنده را بدان دسترس بود و نیز در «ذیل برقوامیس عرب» تألیفِ دُزی بنظر نرسید، ظاهرًا محتملست مؤلّف مادّهٔ (س ل ب) را، که بباب تفاعُل نرفته، برای مراعاتِ سجعی متوازی با «تجاذُب» ، بقیاس ، بدین باب برده باشد . بر این تقریب معنیِ مقتضیِ با وزن و قیاس عبارتست از : از یکدیگر ربودن .

تَشْبِیب – ١٣/١١٥

هر مقدّمه که در آغازِ أمثِلَه و مناشیر و سایر مکتوباتِ مترسّلانْ مُنساق بُوَد بمقصودی، آنرا تشبیبِ سخن گویند. «المعجم فی معاییر أشعارالعجم». ص ۳۰۵ .

تَشْدِید – ٨/١٠٤

سخت کردن. از «مقدّمةالأدب»، گران کردن. خِلافِ «تخفیف» . «الصّراح‌من الصّحاح»، و دراینجا بمعنیِ سختی نمودن است . از «غیاث اللّغات» .

تَصارِیفِ روزگار یا دهر – ٢/٧ ، ٨/٦٨ و ٩ ، ٢/١٢٢

تَصارِیف، جمعِ تَصْرِیف است و آن در لغت بگردانیدن و باز گردانیدن بُوَد . از «مقدّمة الأدب» .

تصاریفِ روزگار یادهر : گشتا گشت وانقلابات وحوادث‌روزگار و زمانه.

تَصَدُّر - ۹/۷٦

به پیشگاه نشستن . «تاج المصادر» ، بصدر نشستن . از «مقدّمة الأدب» ، سینه را راست کرده نشستن درمجلس ، و درصدرْ جایْ نشستن ازمجلس . «منتهی الأرب» .

تَطْوِیل - ۱۳/٤

درلغت ، دراز نمودن . «مقدّمة الأدب» ،و در اصطلاح وعرفِ اهل ادب عبارتست از: سخن را بی فایدت بدرازا کشانیدن و لفظ را زاید بر اصل و بیش از معنیِ مراد آوردن . از «التّعریفات» ص ۵۳ ، «محیط المحیط» برای تفصیل ، رك : « الصِّناعتین » لأبی هلال العسکری ، الفصل الثّانی من الباب الخامس ، فی ذکرالإطناب ، ص۱۹۰-۱۹۵ .

تَعَسُّف - ۱۳/٤٧

بیراه رفتن . «الصّراح من الصّحاح» ، خمیدنِ از راه . «منتهی الأرب» ، وباتفاوتی درعبارتْ « مقدّمة الأدب » ، راهی که آن بمطلوب نرساند . «التّعریفات» ص٥٤ .

تَعَفُّف - ٤/٦۱

پارسائی نمودن بتکلُّف . «الصّراح منَ الصّحاح» ، و با تفاوتی در عبارتْ «منتهی‌الأرب» ، پارسائی نمودن وآن را بخود بستن. «شرح قاموس»، باز ایستادن از حرام . «منتهی الأرب» .

تَعْنِیف - ۳/۱۰۵

سرزنش کردن و ملامت کردن . «تاج المصادر» ، «الصّراح من‌الصّحاح» ، درشتی کردن . از «مقدّمة الأدب» .

تَغایِیر ــ ۳/۹ ، ۱۱/٦۸ ، ۳/۱۲۲

جمعِ تَغْییر : از حال بگردانیدن . « تاج المصادر » ، از حالی بحالی برگردانیدن ، و گردانیدن و دیگرگون کردن . «منتهی‌الأرب»، و در اینجا «تغاییر» در معنیِ دگرگونیها و گشتاگشتها و انقلابات بکار رفته است .

تَفَقُّد ــ ۱۳/۸

درلغت ، گُم شده را جُستن . « الصّراح من الصّحاح »،کسی‌را جُست و جوی و طلب کردن . از « مقدّمة الأدب » ، و دراینجا در معنیِ دلجوییِ و مهربانی و غم خواری بکار رفته است . «غیاث اللُّغات» .

تَقَلُّب ــ ۳/۹۷

برگردیدن وفاواشدن . «تاج المصادر» ، ونیز از «مقدّمة الأدب» .

تَکَرُّر ــ ۹/۸۰

مکرّر گردیدن . «منتهی‌الأرب» .

تَلاطُم ــ ۱/۱

با یکدیگر طپانچه زدن . «تاج المصادر» ، « مقدّمة الأدب » .

تَمْشِیَت ــ ۱۲/۹ ، ۱۵/۱۱

راندن . «الصّراح من الصّحاح»، « منتهی‌الأرب »،«مقدّمةالأدب»،جاری کردن و روان‌کردن . «غیاث اللُّغات» .

تَمْهِید ــ ۳/۷۰

عذر نهادن ونیک بگسترانیدن . «تاج‌المصادر» ، گستردن وهموار ونیکو کردن کاررا و عذرگسترانیدن . «منتهی الأرب» .

تُنْد ـ ۹/٤۹

تَوْسَن ، حَرون ، سرکش . ظهیرالدّین فاریابی گوید :

زین پیش بی ریاضتِ حکمِ او ایّامْ تُنْد بود و فلکْ سرکش

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

تَنْ دو نیم کردن ـ ۱۱/۳

تن دو تا کردن . [با ایهامی که در اینجا بشکافِ نوکِ قلم (: فاق) دارد] .

تَوابِل ـ ۹/۲۸

جمعِ تابَل وتابِل وتأبَل : دیگ افزار ، آلتهایِ دیگ ، آنکه در دیگ کنند. «مقدّمةالأدب »، اسم اصطلاحیِ ادویهٔ یابسه است که در أطْعِمَه کنند ، مثل گشنیز و زیره و امثال آن . « تحفهٔ حکیم مؤمن » ص٦٤ ، مصالح طعام ، یعنی آنچه غذا بدان خوشگوار گردد، از موادِّ یابسه ، همچون فلفل وزیره و نظایر آن . « محیط المحیط » ،رك : «شفاء الغلیل» للخفاجی ص۸۲ .

تَواتُر ـ ٤/۱۱ ، ۹/۳۲ ، ۸/۸۰

پیاپی شدن . «تاج المصادر » ، پیاپی آمدن ، پسِ یکدیگر آمدن بمهلت . « منتهی الأرب » ، تَواتَرَتِ الأخْبارُ : پیاپی شدند خبرها ، دُمادُم شدند خبرها . «مقدّمة الأدب » .

تَوْفیر ـ ۱۳/۸۰

در لغت ، تمام کردن و بسیار کردن . « تاج المصادر » ، افزودن و بسیار گردانیدن . « منتهی الأرب » ، تمام کردن حقّ کسی را . « الصّراح من ـ الصّحاح » ، « منتهی الأرب » ، ونیز ، از «مقدّمةالأدب »،و در اینجا ناظر

است بدین اصطلاح فنّ استیفا که :

هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معیّن با کسی مقطّع کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده برآنچه مقرّر شده [است] باشد آن زیادتی را توفیر خوانند. «شرح مشکلات دیوان انوری» ص۱۳٦ ، رك : «بحر الجواهر درعلم سیاق[1]» ص۸٤ و «نفائس الفنون» فنّ پانزدهم از مقالهٔ اُولی ، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

تَوْکِیل ــ ۱۲/٦۳

وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار باکسی گذاشتن . «تاج ـ المصادر» ، برگماشتن وکار بکسی بگذاشتن. «ترجمان القرآن» ، وباتفاوتی اندك در عبارت «منتهی الأرب» ، وَكَّلَهُ بِالأَمْرِ : وکیل کردش بکار، نایب کرد او را . «مقدّمة الأدب» .

تَهَدِّی ــ ۸/٦٦

راه یافتن . «منتهی الأرب» ، تَهَدَّی إلَيْهِ : راه یافت سوی وی . «مقدّمة الأدب» .

تیر ــ ۲/۲ و ۳ ، ۷/٤ ، ۳/٤٤ و ٤

در ص۲ س۲ وص ٤ س ۷ و ص ٤٤ س٤ در معنیِ سهم عربی است ، و در ص۲ س۳ بمعنیِ حصّه وبهره ونصیب است ودر ص٤٤ س۳ درمعنی ستارهٔ عُطارِد است . از «برهان م» .

ذکر این نکته در اینجا خالی از فایدتی نتواند بود که مصنّف را بحکم إصراری که در مراعاتِ بدایع لفظی و معنوی کلام بوده ، در هر یک ازاین

۱ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

موارد ، بپاره‌ای از معانیِ موهم این کلمه ، و آوردن الفاظی چند مناسب با آن ، نظر بوده است ، که از بیم ِ تطویل از توضیح ِ آن صرف نظر شد .

تیزْ تاز ــ ۳/۳

: تیز تازنده (: اسم فاعل مرخّم) : آنکه سریع و بشتاب بتازد .

تَیَقُّظ ــ ۱۴/۱۳

در لغت ، بیدار شدن. «تاج‌المصادر»، و نیز از «مقدّمة الأدب»، واینجا در معنی بیداری و هوشیاریِ در کار بکار رفته است .

تُیُوس ــ ٦/٦۲

جمع ِ تَیْس : گُشْن بُز ، نُهاز ، تَکَه . «مقدّمةالأدب» ، تَکَه و نراز آهو . «منتهی الأرب» .

ث

ثانِیِ اَلْحال ـ ۴/۲۹

دوم بار

ثَغْر ـ ۷/۲۵

دندانِ پیشین ، جمعِ دندانها که نیفتاده اند ، سرحدّ ، در بند ، در وَند . «مقدّمةالأدب »،و دراینجا «سرحدّ» و «دربند» مراد است،وایهامِ تناسبی نیز بقرینهٔ «دندان» ، در ص۲۵ س۸ ، بمعنیِ نخستین دارد .

ثُغُور ـ ۱۰/۴۵

جمعِ ثَغْر ، دراینجا بمعنیِ در بندهاوسرحدّهاست ، وایهامی نیز به‌دندانهای پیشین دارد . رك : ثَغْر .

ثَمَنِ بَخْس[۱] ـ ۱۳/۶۰

بهایِ اندك . «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۵ ص۴۷۳،مأخوذ از: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ ... الآیة». قرآن کریم : ۲۰/۱۲ .

ثَنِیه ـ ۷/۱۰۷

ثَنِیَّة: راهِ دشواردرکوه ، جمع : ثَنایا . «مقدّمةالأدب»، راهِ دوکوه ،

۱ـ ای باخس وهو من باب رجل صوم وعدل . «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج۵ ص۴۷۳. ای مبخوس، لزیفه أو نقصانه . «محیط المحیط» .

راه بسوی کوه . « منتهی الأرب » ، مؤلّف را در اینجا ظاهراً به تناسبِ «ثَنیّه » و «أنیاب » ، ۷/۱۰۷ ، نیز نظر بوده است،چه « ثَنیّه » علاوه بر معانی مذکور، بمعنیِ «چهار دندان پیشین ، دو از فوق و دو از تحت » ، («منتهی الأرب » ، «محیط المحیط ») نیز هست .

ثَهْلان ـ ۱٤/۷ ، ۸/۷۳

کوهی است کلان درعالیه. از «معجم البلدان » و «مجمع الأمثال »، کوهی است عظیم دربلاد بنی نمیر بناحیتِ شریف . از« تاج العروس »و «معجم البلدان » ج۳ ص۲۹ . شاعران و نویسندگان عرب و فارسی زبان درگرانی و وَقار و بردباری و عظمت جُثّه بدان مثل زده اند ، از آن جمله است : أثْقَلُ مِنْ ثَهْلانَ . « کتاب الأمثال » ص ٥ ، «مجمع الأمثال » ج۱ ص۱٤۱ و « المستقصی فی أمثال العرب » ج ۱ ص ٤۲ ، رك : « دیوان خاقانی » ص ۱۳۲ س۱ ، و ص٤٠٥ س۷ .

ثَیِّب ـ ۱۱/۳۸

شویْ دیده . «مقدّمة الأدب » ، مردِ زن دیده و زنِ مرد دیده ،و درمرد و زن هردو مستعمَل است . از «منتهی الأرب » ، زنی که ازشویِ خویش جدا افتد، بمرگ یابطلاق . «محیط المحیط »، «أقرب الموارد »، نقیضِ بِکْر، مردِ زن گرفته . «أقرب الموارد » ، و اینجا مؤلّف را درمَقامِ استعارت بمعنیِ نخستین یعنی «زنِ شوی دیده» نظر بوده است .

ج

جاریَه ـ ٤/٤١

جاریَة : کنیزکِ جوان ، کنیزك . «مقدّمة الأدب» ، کشتیِ بزرگ ، کشتیِ روان . از «مقدّمة الأدب» ، دراینجا مراد معنیِ نخستین است وظاهرًا بقرینهٔ «کشتی» ، در ص٤٧ س٤ ، بمعنیِ دوم نیز ایهام تناسبی تواند داشت .

جانْ شِکَر ـ ١٢/٤٠

شکارکنندهٔ جان . «آنندراج» ، «برهان م» ، چه «شِکَر» (= شکرنده) اسم فاعل مرخّم است ، از مصدر شکردن وشکریدن بمعنی شکارکردن و شکستن . «آنندراج» ، «برهان م» ، رك : «کلیله و دمنه» ص٨١ س١٣ .

جایْ باز پرداختن ـ ١/٦٧ ، ١٠/١١٣ ، ١١/١٢٠

رك : باز پرداختن ، جای .

جَداوِل ـ ٤/١

جمعِ جَدْوَل : جُویْ چه . «مقدّمة الأدب» ، جُویِ خُرد . «منتهی ـ الأرب» ، رك : «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ص١٨٢.

جُرْمْکار ـ ٥/٦٩

گناهکار . مرکّب از : جُرْم : گناه . «مقدّمة الأدب» + کار (پساوند مبالغه) .

جَرِیدَه ـ ۱/۸۱

جَرِیدَة : دفتر حساب ، دفتر نویسنده . « مقدّمة الأدب »،و در اینجا مراد دفتری است که مرسوم و راتبه و إجراءِ سپاهیان را در آن ثبت کنند[۱] . از « معجم متن اللّغة » .

جَزْم ـ ۴/۷

بریدن . «الصّراح من الصّحاح » ، و در اینجا « جَزْم » بمعنیِ « جازِم » است ، از بابِ « زَیْدٌ عَدْلٌ » ، و « تیرِ جَزْم » یعنی تیر جازم و قاطع و نافذ .

جَعْبَه ـ ۱/۷۲،۸/۵۰

جَعْبَة : تیردان . «مقدّمةالأدب» ، «الصّراح منالصّحاح» .

جُفا ـ ۲/۱

جُفاء : خاشاکِ بر لبِ آب ، خاشاکِ بر سَرِ رُود ، یعنی آنکه سیل بر کنار افگند ، آبْ بدر انداخته یا خاشاکِ با کف . «مقدّمةالأدب» ، آبْ - آوَرْد و کَفْکِ آب و جزآن . «منتهی الأرب» .

جَلِیّ ـ ۱/۷،۳

پیدا . «مقدّمةالأدب»،آشکارا، نقیضِ «خَفِیّ».«الصّراح منالصّحاح».

۱ـ امام ابوالفتح ناصر بن عبد السید بن علی المطرزی در « المغرب فیترتیب المعرب » ج۱ ص ۱۸۷ ذیل ماده (دون) ، «جریدة» را با «دیوان» یکی دانسته و چنین افاده کرده است :
« الدیوان : الجریدة ... و روی ان عمر رضیالله عنه،أول من دون الدواوین،أی رتب الجرائد للولاة والقضاة ، ویقال فلان من أهل الدیوان ، أی ممن أثبت اسمه فی الجریدة ...» .

جَمٌّ غَفِیر ـ ۲/۲۷

جَمّ : بسیار . « الصّراح من الصّحاح » ، « ترجمان القرآن » ، بسیار ازهر چیز . «محیط المحیط » ، «أقرب الموارد» .

غَفیر : بسیار ، و جمع که زیاده ازیشان نتوان دید . «غیاث اللّغات »، جاؤوا جَمًّا غَفیرًا : آمدند همه چه شریف وچه وضیع . از« الصّراح من الصّحاح »، «محیط المحیط »، «أقرب الموارد» .

جَمّ غَفیر : هجومِ عامّ و جماعتِ کثیر ، چه «جَمّ» بمعنیِ گروه است و « غَفیر » ، بغینِ معجمه و فاء بر وزنِ فعیل، بمعنی پوشنده باشد و ظاهر است که گروه عظیم زمین را میْپوشاند . « غیاث اللّغات » .

جُمُوع ـ ۱۰/۲۰

جمعِ جَمْع : گرد کرده ، بسیار، جماعت . « مقدّمة الأدب »، گروهِ مردم . «منتهی الأرب » .

جَنِیبَت ـ ٤/۲۱

اسپِ پهلویْ کشیده . «مقدّمة الأدب »، اسپِ کوتل که پیشِ سواریِ سلاطین و امرا برند . «غیاث اللّغات » ، و اینجا معنیِ نخستین مراد است .

جَوْزا ، عَیْن یا زر ـ ۸/٤۹

رك : زرِ جَوْزا ، و « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر، ص ۲۲۳ ، س ۱٤-۱۹ .

جَوْهَر یا گوهرِ شب افروز ـ ٤/٤۲ و ٥ و ۱۲

محتملست مراد همان « گوهر شب تاب » و« گوهر شب چراغ » معروف در میانِ عامّه باشد .

در «بهار عجم » ذیلِ « گوهر شب تاب » آمده‌است : « گویند نوعی‌است

ازلعل که شبها مثلِ چراغ می‌تابد و لهذا گوهر شب چراغ هم خوانند » .

جُهْدُ ٱلْمُقِلّ[1] – ٥/٨٨

جُهْد[2] : کوشش . « مقدّمة الأدب » . کوشش و رنج و مشقّت . « منتهی الأرب » .

مُقِلّ (: اسم فاعل ازمصدرِ إقلال) : مردِ نیازمندِ درویش که در وی اندکی توانگری باشد . « منتهی الأرب » .

جُهْدُ ٱلْمُقِلّ : مقدار کوششی که در حدّ تحمّلِ مردِ درویش و نیازمند است و آن را بتواند برتافت . از « النّهاية فی غريب الحديث » ، ذیلِ مادّهٔ (ج ه د) ، سعی اندك . « غياث اللّغات » .

مأخوذ از حدیث : « أفْضَلُ ٱلصَّدَقةِ جُهْدُ ٱلْمُقِلِّ وَٱبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ » . « الجامع الصّغير » ج ١ ص ٥٠ ، « فيض القدير شرح الجامع الصّغير » ج٢ ص ٣٦ ، « النّهاية فی غريب الحديث » ذیلِ مادّهٔ (ج ه د) ، و با تفاوتِ « الصَّدقة » به « العطيَّة » وحذفِ « وَٱبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ » ، « العقد الفريد » ج١ ص٢٣٥ .

١- در « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ص ٥٣٧ ذیل « جهد المقل » آمده است :

« أحسن ماسمعت فيه قول الشاعر :

قد بعثنا اليك أصلحك ال … له بشيء فكن له ذاقبول
لا تقسه الى ندى كفك الغمر … وافضالك الجسيم الجزيل
واغتفر قلة الهدية منى … ان جهد المقل غير قليل

وكتب بعضهم فی ذكر قصيدة : هی جهد المقل لادعوى المستقل » .

٢ – الجهد بالضم فی الحجاز ، و بالفتح فی غيرهم : الوسع والطاقة ، و قيل ، المضموم ، الطاقة ، والمفتوح ، المشقة . « المصباح المنير » .

جِیاد ــ ٤٠/٥

جمعِ جَواد : اسپِ نیک ، نیک رو ، اسپِ تازی ، اسپِ تاختنی.
«مقدّمة الأدب» .

جُیُوش ــ ١٨/١

جمعِ جَیْش : سپاه ، لشکر. «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» .

چ

چاهْ رفتن ، بر سنِ کسی فرو – ٤/٨٥

رك : برسن کسی فرو چاه رفتن .

چَپْچاپ – ٦/٤٠

صدا و آواز بوسه را گویند . «برهان م» .

چَرْخ – ٥/٧

کمانِ سخت ونوعی از کمان که آنرا تخش گویند،نوعی ازمنجنیق که بدان تیر اندازند . از «برهان م» .

« چرخ » بهریک ازمعانی مذکور که باشد،در اینجا مراد زخم حاصل از آنست ، از باب ذکر سبب و ارادهٔ مسبّب . رك : « حواشی و تعلیقاتِ » کتابِ حاضر ، ص ١٣٥ س١٤–١٨ .

چشچش – ٦/٤٠

آواز دهان است بهنگام خوردن غِذا .

چشم داشتن – ٤/٣٠

توقّع وامید داشتن . از «بهار عجم».

چشم نهادن – ١٣/٨٦

کنایتست از: منتظر و مترصّد و مراقب بودن .

مسعودِ سعد گوید :

گردون نهاده چشم و زمانه نهاده گوش

هر حُکم را که رایِ تو إمضا کند همی

« دیوانِ مسعودِ سعدِ سلمان » ص٥٠٨.

چهار تکبیر زدن ــ ٧/٣٠

کنایه از ترکِ کُلّی کردن و تبرّایِ مطلق از ما سِویٰ نمودن باشد ، و معنی اصلی آن نماز جنازه است زیرا در مذهب اهل سنّت و جماعت در نماز میّت چهار بار تکبیر گویند . از « برهان م و ح » . برای این تعبیر درنظم ونثر فارسی شواهد بسیار توان یافت . رك : « امثال وحکم » ج٢ ص٦٠٤ . قس : «سه طلاق زدن » ص٣٠ س٧ .

ح

حاشَا الْمَوْلیٰ ـ ۱/۱۲

دور ازآن سَرْوَر[1] .

خاقانی گوید :

آن خطّه بدستِ قحط اسیراست   حاشَا الْمَجلس وبا پذیراست

«تحفة العراقین» ص٤٤ س۱

حالَه ـ ٤/۲

موعد ، زمان تعین شده ، أجلِ مسمّیٰ .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

بجز شماتت و یأسم نداد وعدهٔ تو

ازآن سپس‌که دوماهش گذشت ازحاله

«دیوان ظهیرالدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده .

« ... چون حاله فراز آمد بده روز پس‌تر مرد بسلام امیر شد و بزبان هیچ تقاضا نکرد . با خود گفت : چون امیر مرا بیند داندکه بتقاضای زر آمده‌ام . و همچنین می‌آمد تا دو ماه از حاله بگذشت ... » . « سیاست ـ نامه » یا « سیر الملوك » فصل هفتم ، ص ٦٤ ، س۸ـ۱۰ ، وباتفاوتی اندك ، منتخَب آن ، ص٦٠ ، س۷ـ۹ .

رك : ص ۱۲۹ س۱۸ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

۱ـ رك : « مغنی اللبیب » ، الباب الاول فی تفسیر المفردات وذکر احکامها ، حرف‌الحاء ـ المهملة ، ذیل «حاشا» ج ۱ ، ص۱۲۱ و ۱۲۲ .

حَبائِل ـ ۱۲/۱۳

جمعِ حِبالَة : پایْ دام . «مقدّمة‌الأدب» ، دامِ صیّاد . «منتهی‌الأرب» ، دام . «الصّراح من الصّحاح» ، دام و رسن . « غیاث اللّغات » .

حَبْل ـ ۱۲/۵۸ ، ۱/٦٤

رسن ، عهد و أمان . « الصّراح من الصّحاح » .

حَبْلِ عنکبوت بر افلاك رفتن ، به ـ ۱/۱۰۹ و ۲

رك : بحبل عنکبوت ... الخ .

حِجْر[۱] ـ ۸/۱۱۰

کنار و آغوش آدمی ، پناه وحمایت ، یَقولوُنَ : نَشَأَ فلانٌ فی حَجْرِ فلانٍ ، أی ، فی کَنَفِهِ وَ مَنَعَتِه وَ حِفْظِه وَ سَتْرِه ، و هو من باب ـ الکنایة . از « محیط المحیط » و « أقرب الموارد » .

حَدائِق ـ ۵/۲٦

جمعِ حَدیقة : بُستانِ با دیوار. « مقدّمة الأدب » ، بُستانِ دیوار کشیده . « ترجمان القرآن » ، مرغزار با درخت و هر حصار با دیوار از بُستان وجز آن ، و قِطْعَهٔ نخلستان اگرچه مُحاط نباشد . از «منتهی الأرب» .

حُدُودِ بِیض ـ ۳/۱۹

حُدُود : جمعِ حَدّ : تیزیِ هرچیز . از «منتهی‌الأرب» .

بیض[۲]:جمعِ أبْیَضْوبَیْضاء : شمشیر. «أقرب‌الموارد»،«محیط المحیط».

۱ـ بکسر و فتح اول .

۲ـ البیض : السیوف ، و اطلقها الکندی علی سیوف الکوفة و بعض أنواع سیوف فارس . « السیف فی العالم الاسلامی » ص۲۲۸ .

حُدُودِ بیض[1] : تیزی های شمشیر .

حَرامْ ریزه ــ ١٠/١١

(: اضافهٔ مقلوب = ریزهٔ حرام) : خواسته و مالی سخت اندك و ناچیز که از راهِ ناروا و نامشروع فراهم آمده است .

قس : « سعادت ریزه » ص ١١ س ١٢ ، « قربت ریزه » ص ١٣ س ٣ ، « فضل ریزه » ص١٥ س١ ، «فراغت ریزه» ص١١٩ س١ .

حَرامِی[2] ــ ١٠/١١

دزد و سارق و راهزن . « غیاث اللّغات » ، آنکه عمل ناروا و نابایست مرتکب شود . از «محیط المحیط[3]» و « أقرب الموارد » ، و دراینجا مراد راهزن است .

حُرْقَت ــ ٤/٣ ، ٨/٥٧

سوختن ، سوز . « مقدّمة الأدب » ، سوزش . « الصّراح من الصّحاح » .

حُرْمَت ــ ١/٦٦ و ٢

در ص٦٦ س١ : آنچه قیام بدان واجبست از حقوق خداوندْ تعالی .

«لسان العرب» ، «محیط المحیط» ، عهد و پیمان . «منتهی الأرب» .

و در ص٦٦ س٢ : آنچه شکستن او روا نباشد. «الصّراح من الصّحاح» .

حَزْن ــ ١٤/١٢

زمینِ دُرشت . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی ـ الأرب » ، ضدِّ «سَهْل» .

١ـ دوترکیب وصفی «حدود بیض» و «خدود بیض» ، در «تاریخ وصاف» ص ١٣٢ س٤ ، نیز مانند متن کتاب حاضر بدنبال هم آمده است .

٢ـ در عربی بتشدید یاء آمده است .

٣ ـ بطرس بستانی نیز در « محیط المحیط » ضمن بیان معنی این کلمه گفته است : در اصطلاح عامه بیشتر به دزد اطلاق گردد .

حساب گرفتن ــ ۱۲/۵۹

معتبر داشتن . «بهار عجم» .

حُسام ــ ۱/۵

شمشیرِ برّان . « مقدّمة الأدب » ، « منتهی الأرب » ، سَیْفٌ حُسامٌ : شمشیر برّنده . « مقدّمة الأدب » . رك : « السّیف فی العالم الإسلامی[1] » ص۲۳۰ و « حلیة الفرسان و شعار الشّجعان » ص۱۹۲ .

حَشَر[2] گشتن ــ ۱/۴۳

در اینجا ظاهراً کنایتست از : بمنظور انجام دادن مهمّی ، همانند یورش و حمله و نظایرِ آن ، بصورت دسته جمعی و غیرمنظّم برگِرد یکدیگر فراهم آمدن ، قریب بمفهومِ لازمِ « حَشَر کردن »، « دیوان خاقانی » ص۳۳۷ س ۱۰ و « حَشَر آوردن » ، « راحة الصّدور » ص۱۸۰ س۱۶ .

حَشَم کردن ــ ۱۱/۱۰۳

حَشَم : خدمتگاران ، خدمتگاران خاصّ . « مقدّمة الأدب » . و ظاهراً محتملست در اینجا کنایت باشد از: بحکمِ «الْعَبْدُ وَما فی یَدِهِ لِمَوْلاهُ»

۱ـ در « السیف فی العالم الاسلامی » ص۲۳۰ آمده است : «الحسام : السیف القاطع ، لأنه یحسم الدم و کأنه قدکواه ، أو لأنه یحسم العدو ، أی یقطعه عن منازله» :

۲ـ حشر (بفتح اول و دوم) بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط درحال جنگ جمع کنند،و دراصطلاح مورخین عهد مغول «حشر» لشکری را می‌گفته‌اندکه مغول بعداز فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می‌کرده اند . «جهانگشای جوینی» ، ج۲ ، مقدمه ، ص یا ، رك: «تاریخ مغول » تألیف استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ، و «راحة الصدور» ، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص۴۹۸ .

بدیدهٔ تملیک به دارایی و ثَروت و ما یُمَلَّکِ کسی نگریستن و آن را
ازآنِ خودگرفتن و در صددِ تصرّف آن برآمدن .

حَشْو – ۱۰/۳۲

آگَنه . « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » . (و آن چیزی باشد
مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی‌ولِحاف و امثالِ آن پُر کنند .
رك : « برهان م » ذیلِ « آگنش » و «آگنه») .

حَضِیض – ۵/۷۱

در لغت ، پستیِ زمین در دامن کوه است . « الصّراح من الصّحاح » و در
اینجا ظاهرًا باصطلاح نجومی آن نیز إیهامی تواند داشت . برای آگاهی
بر این اصطلاح ،رك : «أوج » .

حُقّه تُهی – ۱۱/۱۲۲

حُقّة : ظرفیست ازچوب و جز آن‌که در وَی مروارید و گوهر و معاجین
و مانند آن کنند . « منتهی الأرب » .
و «حُقّه تُهی » کنایتست از : تهی دست ونیازمند و بی توشه و برگ ، و
در اینجا ایهامی نیز به اصطلاح شعبده بازان دارد . رك : ص ۳۴۹ ، س
۷–۱۳ ، از «حواشی و تعلیقاتِ»کتاب حاضر ، ونیز ، رك : «مُشَعْبِد» .

حِلّ – ۲/۶۶

حلال ، ضدّ حرام . « الصّراح من الصّحاح » .

حَلْوایِ صابونی – ۱۰/۲۸

نوعی لرزانک یا راحة الحلقوم که از روغنِ کنجد و نشاسته و عسل

می‌پخته و دانه های پسته یا بادام در آن بکار می‌برده اند ؛ و آن برنگهای گوناگون بوده است و گُل گُل وقالب قالب بریده می‌شده مانند مسقطی ، وگفته اند که: سبب صابونی خواندن آن همین بوده است که شبیه بقالبهای صابون مصری می‌شده که برنگهای سرخ و زرد و سبز می‌ساخته اند ، این حلوا که در دیار مغرب صابونی نامیده می‌شده همانست که در بلاد مشرق « پالوده » و « فالوذج » می‌گفته اند . «دزی» ، بنقل « حواشی نوروزنامه » ص۱۲۸ ، تألیف استاد نحریر جناب آقای مینوی .

در فرهنگ « دیوان ابو اسحاق أطْعِمَه » ص۱۸۰ آمده است :

« صابونی نوعی از حلواست که باعسل ونشاسته ودر بعض جایها بادوشاب و روغن کنجد پزند»[۱] .

حَمام — ۸/۹۰

کبوتر . « الصّراح من الصّحاح » .

حَمْحَمَه — ٥/٤٠

حَمْحَمَة : بانگ کردن اسپ، کمتر از صَهیل . «منتهی الأرب» .

حَمیَّت — ۱/۱٦ ، ۱۱/٥۹

رشک و ننگ . «منتهی الأرب» ، ننگ و عار . «کنز اللُّغة » .

---

۱ – در «کتاب الطبیخ » الباب التاسع، فی ذکر الحلاوات و أصنافها ، ص۷٥ ، درباب کیفیت تهیه و ساختن آن آمده است :

« عملها ان یحل السکر ثم یرفع من الدست و یجعل فی اناء ثم یطرح الشیرج فاذا غلی طرح علیه بعض الجلاب و لکل رطل سکر أوقیة و نصف أوقیة عسلا ویحرك ، فاذا قارب الانعقاد دیف النشا بماء والقی علیه و حرك ثم لا یزال یسقی باقی الجلاب الی أن ینعقد ثم یطرح علیه لوزمقشرا مدقوقا ناعما . فاذا استحکم نضجه غرف فی صحن و بسط و نثر علیه السکر المدقوق ناعما المطیب » .

حَنَاجِر – ٨/٢

جمعِ حَنْجَرَة : نایِ گلو . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « منتهی الأرب » .

حَوْصَلَه – ١٤/٥٣ ، ١/٥٧ ، ٣/١٠٣

حَوْصَلَة : علف دانِ مرغ ، چینه‌دانِ مرغ . «مقدّمةالأدب» ، سنگ‌دانِ مرغ . «الصّراح من‌الصّحاح» ، معدهٔ مرغ که دانه در او رود . «کنزاللّغة» ، ژاغر . «لغت فرس» ص ١٢٩ .

حَیْف – ١٠/٥٩

بیداد کردن . «تاج‌المصادر» ، جور و ستم کردن . «الصّراح من‌الصّحاح» ، «منتهی الأرب» .

حَیَّه – ٢/٧٨

حَیَّة : مار ، جمع : حَیّات . «مقدّمة الأدب» .

خ

خاصَّه و خَرْجی – ۸/۴۳

ظاهرًا محتملست مراد از «خاصّه» عوایدی از بیت المال بوده که بپادشاه اختصاص داشته است[1] ، و مراد از « خرجی » عوایدی که عامّه را عاید می‌گردیده است .

عـلّامهٔ فقید مرحوم محمـّد قزوینی در «جهانگشای جوینی »، ج۲، مقدّمه، ص یب ، چنین افاده فرموده اند : « خرجی »: متعارفی و معمولی وعمومی درمقابل «خاصّ» .

خاكْ توده یـا خـاكْ تـودهٔ غَدّار[2] – ۱۱/۳۵، ۵/۶۸

کنایتست از : دنیا .

رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص ۲۶۰، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

خامْ کـار – ۱۱/۲۷

بی‌هنر ، و ناتجربه‌کار و آنکه کارش ساخته نشود و ناتمام بماند .

نظامی گوید :

ز جوشیدنِ زنگیِ خام‌کار — بجوشید خون در دل شهریار

«آنندراج» ، «بهار عجم» .

---

۱ – رك : « حواشی و تعلیقات » مینورسکی بر « تذکرة الملوك » ص ۳۹ و ۴۰ .

۲ – اینکه در ص ۲۶۰ حاشیه شمارهٔ ۲ از «خاك تودهٔ غدار» به « استعارت » تعبیر رفته است سهو است ، بجای «استعارت» ، « کنایت » درست است .

خامیِ طمع – ۹/۲۲

کنایتست از: خَیالات فاسد واندیشه‌های تباه درسر داشتن. از «آنندراج».

خاییدن ، پُشتِ دست – ۷/۱۰

رك : پشت دست خاییدن .

خِداع – ۲/۸٦

با کسی فریب کردن . « منتهی الأرب » ، مکرکردن . « شرح قاموس » ، فریب دادن . «غیاث اللّغات» .

خَدّاع – ٤/۳۷

مکّار، فریبْ کار . از «أقرب الموارد» .

خَدَرْنَق – ۲/۷٤

و خَزَرْنَق : تَنَنْدَهْ نر . «مقدّمةالأدب» ، عنکبوت‌نر، عنکبوت کلان . از «محیط المحیط»، «أقرب الموارد» ، «منتهی الأرب» ، « فقه اللّغة » للثّعالبیّ ، ص۲۸ .

خَدَشات – ۳/۳۲

جمعِ خَدْشَة : یکبار رویْ خراشیدن .

خَدَشَ ٱلْوَجْهَ : بخراشید روی ، خَرَّقَ ٱلْوَجْهَ بِالْیَدِ، خَدْشًا . از «مقدّمة الأدب» .

خَدَنْگ – ۱۰/۸۷

نامِ درختی‌است بسیارسخت که ازچوب آن نیزه وتبر و زینِ اسپ سازند،

و تیرِ خدنگ و زینِ خدنگ باین اعتبار گویند. «برهان م».

خُدُودِ بِیض[۱] – ۳/۱۹

خُدُود: جمعِ خَدّ: رُخ. «مقدّمة الأدب».

بِیض: جمعِ أبْیَض و بَیْضاء: سپید. «منتهی الأرب». خُدُودِ بیض: رُخانِ سپید.

خَرابْ آباد – ۸/۹۳

ظاهرًا مراد سرزمینی است که اساس و بنیانِ آن را بخرابی و ویرانی نهاده باشند[۲]. (از باب اجتماع ضدّین)

حافظ گوید:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم

مگر رسیم بگَنْجی دراین خراب آباد

«دیوان حافظ» ص۷۰

و همو گوید:

من مَلَک بودم و فردوسِ برین جایم بود

آدم آورد در این دیرِ خراب آبادم

ایضًا «دیوان حافظ» ص۲۱۶

خَرْبَط – ۳/۱۸

قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند. «برهان م».

۱- رك: ص۴۱۱ حاشیهٔ شمارهٔ۱، ذیل «حدود بیض».

۲- کنایه از دنیا نیز هست. از «آنندراج».

خَرْجی ، خاصّه و – ۸/۴۳

رك : خاصّه و خَرْجی .

خُرسند ، خُرسندی – ۱/۱۱ ، ۷/۱۲۰ ، ۱/۱۲۲ ، ۲/۱۲۳

خُرسند ، بمعنی راضی و خشنود و قانع باشد ، وکسی را نیز گویند که بقضارضا داده باشد وبهرچه اورا پیش‌آید شاکروراضی بُوَد . وخُرسندی بمعنیِ خشنودی و رضا بقضا دادن و قناعت است . از « برهان م » و «آنندراج» .

زمخشری در «مقدّمة الأدب» ، «قانع» را به خرسند ترجمه کرده است و در این بیت حافظ نیز «خرسند» درمعنیِ «قانع» و «خرسندی» درمعنیِ «قناعت» بکار رفته است :

دراین بازارِ اگر سودیست با درویشِ خرسنداست

خدایا منعمم گردان بدرویشیّ و خرسندی

«دیوان حافظ» ص۳۰۷

امّا کیفیّتِ استعمالِ آن درکتاب حاضر :

در ص ۱۱ س ۱ بمعنی قانع است و قرینهٔ «مُقْنِـع» نیز،در همین صفحه و همین سطر،مؤیّد این معنی‌تواند بود، و محتملست آن را بمعنی راضی‌و خشنود تلقّی‌کرد،که دراین‌صورت با «مُقْنِـع» إیهامِ تناسبی‌نیز خواهد داشت . و در ص ۱۲۰ س ۷ بیشتر محتملِ معنیِ رضا و خشنودی است ، درص ۱۲۲ س ۱ نیز بمعنی راضی و خشنود است، و در ص ۱۲۳ س ۲ محتمل هردو معنی است .

خَرْ طبع – ۳/۸۵

کنایتست از : احمق وگول . «آنندراج» .

خَرْ فرا کاروان کردن ـ ٧/٧٥

محتملست این‌تعبیر را مفهومی قریب بدین‌وجه باشد که: باسرمایه‌ای اندك و ناچیز خود را در سودی گزاف، که از سرمایه‌ای خطیر فراهم آمده است، شریك شمردن .

خَرگاه ـ ١٢/٤٣ ، ٣/٥٢

در « برهان م » آمده است : خرگاهْ جا و محلّ وسیع را گویند عموماً و خیمهٔ بزرگ مدوّر را خصوصاً .

لکن چنانکه از نحوهٔ استعمال آن درکتابِ « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ص ٢٥٦ ، س ٢ـ٤ ، مصحّح استاد نحریر جناب آقای مجتبیٰ مینوی ، برمی‌آید « خرگاه » ظاهراً نوعی خیمهٔ کوچك بوده است[١]، اینك عین عبارت این‌کتاب در این مورد :

« ... چون (سلطان جلال الدّین) این خبر (یعنی خبر اِزدحامِ لشکرِ تاتار درصحرایِ ارّان) که ناقضِ عزیمت بود شنید نزول کرد، و خیمهٔ بزرگ نگرفت ، خرگاهی هم آنجا نصب فرمود ، پس فرود آمد ... » .

خَرِیدَه ـ ١٠/٨٥ ، ١٢/١١٢

خَرِیدَة : زنِ شرمگین . جمع : خَرائد و خُرُد . « مقدّمة الأدب » ، زنِ

---

١ ـ این قول علامهٔ فقید مرحوم قزوینی نیز مؤید این نظر تواند بود که : « خرگاه گویا با خیمه معنی آن بکلی فرق دارد و گویا بمعنی آلاچیق مانند چیزی است منتهی با پارچه‌ای روی چوبهای آلاچیق ... » . « یادداشتهای قزوینی » ج ٤ ص ١٩٩ ، در « المغرب فی ترتیب المعرب » امده است : « الخرکاه : بالفارسیة القبة الترکیة و یقال فی تعریبها خرقاهة » .

دوشیزهٔ مردْ نارسیده و زنِ شرمگینِ پست‌آواز که همیشه پنهان ماند . از « منتهی الأرب » .

خَرِیطَه‌کشی – ٤/٧٦

خَرِیطَة : خلیته ، کیسهٔ مُصْحَف ، کیسه ، الخریطة : وعاء من ادیم و غیره یُشْرَجُ علی ما فیه . جمع : خَرَائط . « مقدّمة الأدب » ، کیسه یا کیفی که لوازمِ قضات را درآن می‌نهاده‌اند . از «دزی» .

خریطه‌کشی : لوازم کار و کتابت قضات و مُنشیان و مترسّلان را درخریطه و کیسه‌ای نهادن و بدنبال آنان حمل کردن .

خاقانی گوید :

خرد خریطه‌کشِ خاطر و بیانِ منست

سخن جنیبه بَرِ خامه و بنانِ منست

« دیوان خاقانی » ص٧٥٤ س١٨

وهمو گوید :

روح القُدُس خریطه‌کشِ او درآن طریق

روح الأمین جنیبه بَرِ او در آن فضا

« دیوان خاقانی » ص٥ س١٦

خَسار – ١١/٢٣

گمراهی و هلاك وغدر و ناکسی و زیان‌کاری . «منتهی الأرب» ، گمراه شدن . « شرح قاموس » ، هلاك شدن و زیان کردن . از «مقدّمة الأدب» .

خُسروِ سیّارگان – ٨/٥٨

کنایه از آفتاب عالم تاب است . «برهان م» .

خشت بر خشت نگذاشتن ـ ۸/۱۰۲

در اینجا ظاهرًا کنایتست از : خرابی و ویرانی را بنهایت رسانیدن تا بدان غایت‌که خشتی بر روی خشتی باز نماند .

خُطا ـ ۱۰/۱۰۸

خُطیٰ ، جمعِ خُطْوَة : گام . « مقدّمة الأدب » .

خَطِّ أمان ـ ۹/۵۸

امان نامه ، مقابلِ خطِّ خون

حافظ گوید :

ساقیا عشرت امروز بفردا مفگن یا زدیوانِ قضا خطِّ امانی بمن آر

« دیوان حافظ » ص۱۶۸

خَطْب ـ ۳/۲۳

کارِ بزرگ . جمع : خُطُوب . «مقدّمة الأدب» ، «ترجمان القرآن» .

خِطّه ـ ۹/۱۰

خِطَّة : جایِ فراگرفته ، والخِطَّة من الأرض هی الّتی یختطّها الرّجل لنفسه وهو لیعلم بها انّه قد اختارها لِیَبْنیها دارًا ، جایِ گِرْد در گرفته ، جمع : خِطَط. «مقدّمة الأدب» .

خَفْتان ـ ۲/۲۰

کژآگند، زره که در میانِ لباسی دیگر بدوزند . «مقدّمة الأدب» . رك : «برهان م و ح» و «آنندراج» .

خُفتن ، برُو ــ ٦/٧٦

رك : برُو خُفتن .

خَفِير ــ ٣/٣

وفا دارنده، میانجی، نگاهبان . المُجِير، جمع: خُفَراء. «مقدّمة الأدب»، بدرقه و نگاهبان و پناه یافته و امان داده . «منتهى الأرب» .

خِلاٰل ــ ٨/٦٢ ، ١٢٣/٥

جمعِ خَلَّة : خَصْلت . «أقرب الموارد» ، «محيط المحيط» .

خُلاٰلاٰت ــ ٢/٦١

جمعِ خُلالَة : طعامی که در میانِ دندانها مانده باشد . «كنز اللّغة» ، آنچه از دهان بهنگامِ خِلال کردن دندانها فرو افتد. «فقه اللّغة» للثّعالبيّ، ص٣٩ .

خَلِيعُ ٱلْعِذٰار ــ ٤/٧٦

افسارْ گسسته . «الصّراح من الصّحاح» در مادّهٔ (ع ذ ر) ، رها کرده افسار. از «مقدّمة الأدب»، اسپِ بی‌لگام و شترِ بی‌مهار. از «مؤيّد الفضلاء» و این کنایتست از : کسی‌که سخت در لُجّهٔ گمراهی وتباهکاری وپیرویِ هوای نفس فرو رود و راه نافرمانی و عِصْیان درپیش گیرد و پردهٔ شرم و آزرم را از پیشِ دیده بیکسو افگند ، و چنانکه اشارت رفت در اصل بر اسپی اطلاق شود که افسارخود بگسلد وتَوْسنی آغازکند . از «لسان العرب» و «محيط المحيط» .

خُمُول ــ ٥/٧١

گُمنام شدن . «كنز اللّغة»، بی نام شدن. «تاج المصادر» گُمنام و بی قدر

گردیدن . از « منتهی الأرب » .

خَنَاجِر – ٨/٢

جمعِ خَنْجَر : دشنه ، سیخ کارد . «مقدّمة‌الأدب»، دشنه‌و دشنهٔ کلان . «منتهی الأرب» .

خِنَاق – ٢/٦٤

رسن که بدان خبه کنند . « الصّراح من‌الصّحاح » ، «منتهی الأرب » .

خواجه تـاش –٤/٩٥

غلامان یکٔ صاحب و نوکران یکٔ آقا را گویند . «برهان م» ، دوبنده از یکٔ مولیٰ . « آنندراج » ، مرکّب ازخواجه = بزرگٔ ، سرورَ ، صاحب + تاش = پساوند اشتراك بترکی . سعدی گوید :

من‌و تو هردو خواجه تاشانیم بندهٔ بارگاهِ سلطانیم

« گلستان سعدی » باب دوم ص٨٢ . از « برهان ح »

خواسته – ١١/١١

زر و مال و اسباب معیشت و سامان و ملکٔ و املاك و آنچه دلخواه باشد . از «برهان م »، در پهلوی Xvâstak «برهان ح » .

خَوَرْنَق – ٢/٧٤

نامِ بنایِ رفیع که بنابرمعروف سِنِـمّار بفرمانِ نعمان بن منذر، امیرِ حیره، درآن سرزمین ، بهرام گور را ساخته‌بوده‌است[١] ، ودر ادب فارسی در رِفعت

١– شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی در « المعجم فی معاییر أشعار المجم » ص١٤٨ و ١٤٩ آورده است :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و شکوه بدان مثل زده اند . جوالیقی در «المعرَّب» ص۱۲٦ آورده‌است :
« الخَوَرْنَقُ كانَ يُسَمَّى « الخُرَنكاه » و هو موضعُ الشُّرْب ،
فَأُعْرِبَ ... » . رك : «معجم البلدان» ج۳ ص٤٨٢–٤٨٦ ، نیز ، رك :
ص ۲٦۹–۲۷۲ ، از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر .

خُوشابْ دادن ، کسی را – ٦/٧٣ و ٧

خوشاب : شربتی که از شیرهٔ آلوبالو سازند . « رشیدی » ، « انجمن آرای ناصری » ، و آبی که در آن انگور وانجیر و آلوی سیاه ویا زردآلوی خشک را باهم جوشانیده باشند . «اشتینگاس» ، قرینهٔ « کام خوش می‌کرد » درص ۷۳ س۷ ، نیز مؤیّدِ این معنی تواندبود .

و «کسی‌را خوشاب دادن» در اینجا کنایتست از : وی را دلخوش داشتن و امیدوار گردانیدن .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

«... درقصص ملوك عجم آورده‌اند که یزدگرد شاپور را که پدر بهرام بود هرفرزند که می‌آمد هم در مبادی طفولیت درمی‌گذشت ، چون بهرام چهارساله شد و امید بقاء او پدید آمد منجمان زایجهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظرکرد ، اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد چنان یافتند کی نشو و نماء او در غربت باشد و مؤدب و مردانه خیزد ، و وارث ملک شود و سبب بقاء خاندان گردد پس یزدگرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از دست او برحیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست . . . و چون یزدگرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از متنزهات حیره از بهر وی و اصحاب وی مسکنی جداگانه سازند، پس معماران خورنق و سدیر بنا کردند ، و ابن قتیبة می‌گوید :

خورنق را در عجم خورنگاه نام نهاده بودند یعنی جای خوردن و نشستن پادشاه زاده ، وعرب آنرا خورنق کردند بتعریب ... الخ » .

خَيْبَت – ٩/٢٢

بی بهره شدن . «تاج المصادر» ، نومید شدن . از «مقدّمة الأدب» .

خیره رُویی – ٥/٧٧

بیحیایی و بی‌شرمی . از «آنندراج» .

د

دارُ الْفُسُوق – ۱/۶۴

سرایِ تباه‌کاریها .

دارُ الْقَرار – ۵/۱۱۶

سرایِ قرار . « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۸ ص ۴۱۸ ، ذیلِ آیهٔ «وإنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ ... الآیة»، «قرآن کریم» : ۳۹/۴۰ . ونیز نام یکی از هشت بهشت[۱] . رك : « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ص۵۳۹ و ۵۴۰ .

داعِی – ۱/۳۸

رك : «دواعی» .

دانِی – ۱۰/۱۰۴

نزدیک . « غیاث اللّغات » .

دَرْ باقی شدن – ۱۱/۵۵

کنایتست از : چیزی نماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن

۱ـ نامهای هشت بهشت عبارتست از: خلد ، دار السلام ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنة المأوی ، جنة النعیم ، علیین ، فردوس . « غیاث اللغات » . رك : « ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب » ، الباب الحادی والستون فی الجنان ، و هو آخرالأبواب ، ص۵۵۷–۵۵۹ ، نیز، رك : « حق الیقین » تألیف علامه محمد باقر مجلسی ، فصل پانزدهم ، در اوصاف بهشت و بهشتیان ، ص۴۹۱ و ۴۹۲ .

و موقوف شدن[1] . از «برهان م» و «بهار عجم» .

دَرْ بُنِ دندانِ کسی رفتن – ۲/۱۲۰

در صمیمِ دلِ کسی جای گرفتن .

درختِ دوزخیان – ۱۲/۱

مراد «درختِ زَقّوم» است . «ترجمان القرآن»، زمخشری «زَقّوم» را در «مقدّمة الأدب» به «درختِ عذاب» ترجمه کرده است . مأخوذ از «قرآن کریم» : ۵۲/۵٦ و ٤۳/٤٤ و ٦۲/۳۷ . رك : «وجوه قرآن» ص۱٤۳ .

دَرْدْ خنده – ۱/۱۲۵

(: اضافهٔ مقلوب = خندهٔ دَرد، که محتملست آن را از مقولهٔ اضافهٔ اقترانی گرفت، یعنی خندهٔ مقرون به دَرد) ، و ظاهراً مراد خنده ایست که بدان دَردها وتألّماتِ روحی را پنهان دارند وخویشتن‌را شادمان فرانمایند.

دُرْدِی[2] – ۹/۵ ، ۳/۸۸

آنچه درتک نشیند از مایع چون روغن و غیر آن ، خِلافِ «صافی» . «الصّراح من‌الصّحاح»، و با تفاوتی اندك در «شرح قاموس» ، و مجازاً بر

---

۱ - «باقی» در عرف اهل دیوان بقیهٔ مالیاتست که بموقع دریافت نشود و در محل بماند ، اینگونه بقایا را مستوفیان قدیم درصورتی جداگانه ثبت می‌کردند و ثبت در این صورت بمنزلهٔ تصدیق لا وصول بودن و صرف نظر از مطالبه بود ، و بمناسبت این حال اهل ادب «در باقی‌کردن» را بمعنی صرف نظر کردن ومتروك داشتن، و «درباقی شدن» را بمعنی موقوف و متروك ماندن استعمال کرده‌اند. «منتخب کتاب اسرار التوحید» ص۳۰۵ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۳ ، رك : «بحر الجواهر درعلم سیاق» ص ۸۳ (در اصل شمارهٔ صفحه ندارد) و «جهانگشای جوینی» ج ۲ ، مقدمه ، ص ح .

۲- رك : ص٤۲۹ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱.

شرابی تیره و کدر و ناخوش که در تَکِ پیاله و جام ته نشین شود إطلاق کنند ، و اینجا بقرینهٔ « دَوْر » در ص ۵ س ۹ ، و « ساقی » در ص ۸۸ س ۳ ، همین معنی مراد است[1] .

دَرْ رَفتن ــ ۵/۶۰

بدرون رفتن ، داخل شدن .

« . . . و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسُّک بمسجد جامع کردند . . . » . « جهانگشای جوینی » در ذکر استخلاص سمرقند ، ج۱ ص ۹۵ س ۱ و ۲ . رك : «سیرالملوك» یا «سیاست نامه» ، فصل هفتم ، ص۶۲ س۲۳ .

در ششدره افتادن ــ ۱۰/۵

کنایتست از : عاجز شدن و فروماندن و در مانده گردیدن . و این از مصطلحاتِ بازیِ نَرد است، برای آگاهی بر کیفیّت آن ، رك : «غیاث‌اللُّغات» ذیلِ «ششدر» ،و حواشیِ «دیوان انوری» ج۲ ص۱۰۶۰ .

---

۱ – این کلمه در زبان و ادب فارسی بیشتر بصورت «درد» ، یا «دردی» ، بتخفیف یاء ، آمده است ، حافظ گوید :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات   با درد کشان هرکه در افتاد بر افتاد

« دیوان حافظ » ص ۷۵

وهمو گوید:

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز   بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

ایضا « دیوان حافظ » ص ۱۷۹ .

ضبط مختار درمتن متکی و مبتنی‌است بر توغل و تبحر مؤلف در ادب عرب ، و شیوهٔ وی دراستعمال مفردات لغت عرب بکیفیت معهود در این زبان .

دَرَق ـــ ۳/۴۴

گاوْ سپر، سپرِ چرمین، سپر از پوست گاو. «مقدّمة الأدب»، رك: ص ۲۰۷ س۶–۱۶، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر.

دَرْ کارْ رفتن ـ ۱۱/۲۷، ۷/۸۶

= بمیانِ کار درآمدن = واردِ کار شدن، و در اینجا کنایتست از: کوشش و جدّ و جهد کردن.

دَرْ گِل گرفتن، دستِ کسی ـ ۵/۱۰۰ و ۶

رك: دست کسی در گِل گرفتن.

دستْ از پایْ باز داشتن ـــ ۷/۴۳

دراینجا کنایتست از: ازکوشش و جدّ و جهد باز ایستادن.

دستْ پاك ـ ۱۱/۱۲۲

کنایه ازمردمِ دست خالی وفقیر بُوَد. «آنندراج»، با ایهامی که بقرینهٔ «بوالعجب بازی» و «حقّهٔ تهی» درص۱۲۲ س۱۱، به اصطلاح خاصِّ «مُشعبِدان» و «حقّه بازان» دارد. رك: ص۳۴۹س۷–۱۳، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر، و نیز، رك: «مُشعْبِد».

دستْ دَرْ نهادن ـ ۲/۲۳

کنایتست از: دست بکاری زدن و کاری را آغاز کردن.

دستِ کسی در گِل گرفتن ـ ۵/۱۰۰ و ۶

کنایتست از: کسی را در تنگنا گذاشتن چنانکه از انجام دادن مقصود خود

باز ماند . قس : « دستِ کسی را در حنا[1] گذاشتن » و « پای کسی را در گِردو گذاشتن » .

دستْ گِرْدِ جهان برآوردن – ٧/١٤

در اینجا کنایتست از : سراسر گیتی‌را بدستِ تفحُّص باز جُستن ، جُستو جُویِ بِأقصَی ٱلْغایة کردن .

دستْ نشین – ١٤/٣

دست نشیننده (با مؤخّر داشتن صفت فاعلی و حذف کسرهٔ اضافه و « نده » علامت صفت فاعلی) = نشینندهٔ دست = نشینندهٔ بردست–آنچه بر دست می‌نشیند و قرار می‌گیرد ، وظاهرًا بقرینهٔ « صدور » در ص۳ س ١٥ ، ایهامی به «صدرنشین» و «مسند نشین» نیزدارد،زیرا ازمعانیِ «دست» صدر ومسندِ ملوك وسلاطین واکابر نیز هست . از «رشیدی» و «برهانم» .

دست و پایْ از کارْ بُرْدن – ٦٧/٥ و ٦

رك : ازکار بردن ، دست و پای .

دست و پایْ از کارْ رَفتن – ٨٧/٦

رك : ازکار رفتن ، دست و پای .

دستوری – ٣٤/ ١٠

رخصت و اجازت . «برهان م» ، مرکّب از : دستور + ی (مصدری) .

دشمنایگی – ٨٥/١

دشمنی . رك : مقالت استاد نحریر جناب آقای مجتبی مینوی در «مجلّهٔ

١- این کلمه در عربی بکسر «حاء» وتشدید «نون» و درآخر «الف ممدوده»آمده است . رك : «محیط المحیط» در مادهٔ (ح ن أ) .

یغما» سال ۸ ، شمارهٔ ٤ ، ص ۱۷۷ — ۱۸۰ ، نیز ، رك : «کلیله و دمنه» مصحَّحِ جنابِ ایشان ، ص ، ۱۲۷ ، حاشیهٔ ناظر به س۳ .

دشمنْ کامی — ٦/١٤ ، ٤/٤٠

بمرادِ دل وبکامِ دشمنان شدن ، در محلِّ سرزنشِ دشمنان قرار گرفتن، و این کنایتست از : بدبختی و سیه روزی و خواری . در برابرِ « دوست ـ کامی » .

دُعا — ١٣/١١٥

دراینجا کنایتست از: رساله و نامه . رك : ص ۳٤۰ و ۳٤۱ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر.

دفتر[1] — ٣/٨١ ، ٩/١٢١

جریده‌ای که در او ثبت اموال باشد[2] . « بحرالجواهر درعلم سیاق[3] » ص ۸۷ . اوراقِ فراهم آمده وبهم پیوسته‌ای که درآن حسابها ونظایرآن ، از اموری که حفظِ آنرا خواهند، یاد داشت‌وثبت کنند. از «محیط‌المحیط» .

دِلْ پَردازی — ٩/٤ ، ٦/٥

دراینجا کنایتست از: دل را (از غم) تهی ساختن ، عُقدهٔ دل را گشودن ،

۱- رك : «المعرب» للجوالیقی ص۱٤۷ ، و «المغرب فی ترتیب المعرب» ج۱ ص۱۸۱ .

۲- عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی در « رسالهٔ فلکیه در علم سیاقت » ، فصل هشتم، ص ۸۰ و ۸۱ در تقریر و شرح دفاتر آورده است :

« استادان ماضی نورالله قبورهم در این صناعت بجهت ضبط اموال از جمع و خرج و تسهیل وقوف برآن چون هریک متفرق نوشته می‌شود هفت دفتر وضع فرموده‌اند و باصطلاح خود هریکی را علی‌حده اسمی مخصوص نهاده‌اند چنانکه اسامی هریکی علی الانفراد ذکر می‌رود :

روزنامجه ، اوارجه ، توجیهات ، تحویلات ، مفردات ، جامع الحساب ، قانون » .

۳- در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

دَم ــ ۷/۳۳ و ۹ ، ۲/۸٦ ، ۱/۹۱ ،۱/۱۰٦ ،۲/۱۲٥

درص۳۳ س۷ وص۸٦ س۲ و ص۹۱ س۱ و ص۱۰٦ س۱ «دَم» فارسی و بمعنيِ نَفَس است ، در ص ۸٦ س۲ با « خِداع » نیز ایهامِ تناسبی دارد . زیرا ازمعانيِ مجازيِ « دَم » یکی نیز «فریب و خدعه» است . از «برهان م» و « مقدّمة الأدب » در ترجمهٔ « نَفَس »، و در ص ۳۳ س۹ «دَم» عربی و بمعنيِ خون است . « مقدّمة الأدب » . و در ص ۱۲٥ س۲ بمعنيِ بوی است . از «برهان م» . رك : ص۳۰۱، حاشیهٔ شمارهٔ ۱، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

دَمان ــ ۳/٤۱

بانگ زننده و بقهر حمله کننده . از «بهار عجم» .

دَمْدَمَه ــ ۷/۸٥

دراینجا بمعنيِ مکر و فریب و افسون است[1] . «برهان م»، «رشیدی».

دَمْ سرد ــ ۱۱/۹۲

آنکه سخنِ سرد و بی تأثیر گوید . ودراینجا بنَفَسِ سرد ونسیمِ خنکی که بسحرگاهان میوزَد نیز ایهامی توان یافت . رك : ص٤۱ س١٤ و ١٥ ، از متنِ کتاب حاضر ، ونیز ، رك : «آنندراج» ذیلِ همین کلمه .

دَمْ فروخوردن ــ ٦/٥

بإکراه و از فرطِ اضطرار لب از سخن فرو بستن و آن را پنهان داشتن . و

۱- در عربی بمعانی دیگر آمده است.

چون «دَم» در عربی بمعنیِ خون است ، در ص٥ س٥ ، ایهامِ تناسبی نیز با «خون» تواند داشت .

دُمُوع ـ ١٠/١٢٤

وَ أَدْمُع ، جمعِ دَمْع : اشکِ چشم از اندوه یا از شادی . «منتهی‌الأرب»، «محیط المحیط» .

دندان ازکسی یا چیزی برکشیدن ـ ٨/١٠٧

کنایتست‌از : قطع امید ازکسی یا چیزی‌کردن و طمع ازآن بریدن .

دندان از کسی یا چیزی بر کندن ـ ٢/١٢٠ و ٣

رك : « دندان از کسی یا چیزی برکشیدن » .

دندان بر صبر نهادن ـ ٣/١٢٠

کنایتست از : امری ناخوش ومکروه و ناگُوار را باشکیبائی تحمُّل‌کردن و آن را بر خویشتن هموار ساختن .

رك : «بهار عجم» ، ذیلِ « دندان بر دل افشردن » و « دندان بر جگر افشردن » و «دندان برجگر گذاشتن» ، نیز ، رك : « امثال و حکم » ، ج٢ ص ٨٢٦ ، ذیلِ « دندان‌بجگر گذاشتن » .

دندان تیز کردن ـ ٥/٨٢

کنایتست از : طمع بستن . از « آنندراج » ، رك : « أمثال وحکم » ج ٢ ص ٨٢٦ .

دَوابّ ـ ١٢/٥٢

دَوابّ[۱]: جمعِ دابّة : جُنبنده ، الدّابّة : مایتحرّك علی الأرض ، جانوری جُنبنده . « مقدّمة الأدب » ، گام زننده از حیوان و ستورِ بر نشست . «منتهی الأرب» ، «الصّراح من الصّحاح».

دَوات ـ ٢/٧٦

دَوات و دَویت بمعنیِ مرکّب دان است . از « مقدّمة الأدب » ذیلِ « مِحْبَرَة[۲] ». و دراینجا ظاهراً مراد قلمدان است .

این قلمدانها را بیشتر از فلزّ می‌ساخته اند و با همین دواتها بوده است که گاه بفرمان پادشاه دبیری را تا بسرحدّ مرگ می‌زده‌اند[۳] .

رك : «وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتور کریستن سن ، ترجمه و تحریر استاد مینوی ، ص١٤٩ .

۱ـ این کلمه درفارسی‌بیشتربتخفیف «باء» استعمال می‌شود ومحتملست مؤلف نیز برخلاف‌شیوهٔ معهود خویش ـ که استعمال مفردات لغت عربیت بطریق معهود و معمول در این زبان ـ برای مراعات سجع با « احقاب » و « اسباب » و « شباب » آن را مخفف بکار برده باشد .

۲ـ رك : « القاموس المحیط » ذیل « ح ب ر » .

۳ـ اینکه در تواریخ دیده می‌شود که گاهی پادشاهی دوات وزارت پیش کسی می‌فرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را تهدید می‌کند که دوات از پیشت برگیرم ، یعنی ترا عزل کنم، یا وزیری دوات وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه می‌فرستد، در همهٔ این‌موارد مراد قلمدان‌وزارتست. ابن درستویه در «کتاب الکتاب» ص ٩٤ می‌گوید : دوات چهار قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبة ، طبق .

« مجری » جاییست که درآن قلم نهاده می‌شود؛ «حق» ظرفیست از برنج یا آهن که درآن مداد (مرکب) نهاده می‌شود ؛ « جوبة » یا « وقبة » جاییست که « حق » را درآن می‌گذارند ؛ و « طبق » جلد دوات یعنی پوشش قلمدانست . از «حواشی نوروزنامه» ص١٠٣ و ١٠٤ بقلم استاد تحریر جناب آقای مجتبی مینوی.

دُوارُ الرَّأْس ـ ٢/٥

دُوار: گردشِ سر . «مقدّمة الأدب»، گشتنِ سر. «الصّراح من الصّحاح».
و ظاهرًا اضافهٔ «دُوار» به «رأس» از مقولهٔ اضافهٔ «صُداع» به «رَأس»
و «رَمَد» به «عَيْن» است، و در اصطلاحِ فنّ بدیع حشوی است قبیح .

دَواعِی ـ ١٤/٥٨

جمعِ داعِیَة ، مؤنّثِ «داعی» : خواهنده و طلب کننده و قصد کننده .
« غیاث اللّغات » ، و «داعیه» در اینجا بمعنیِ سبب و مُوجب است . از
« محیط المحیط » و « أقرب الموارد » .

دوانیدن ، بر سَرْ ـ ٩/٢٠ ، ٦/١٠٠ و ٧

رك : بر سر دوانیدن .

دَواوین ـ ٧/٨٠

جمعِ دیوان : دفتری بوده است که در آن نامِ سپاهیان و آنانکه راتبه و
وظیفه دریافت می‌داشته‌اند ثبت می‌افتاده است . از «لسان‌العرب»، جریده.
«المغرب فی‌ترتیب‌المعرب» ج١ ص١٨٧ . رك : ص٤٠٣ ذیلِ «جریده»
و صفحهٔ مذکور ، حاشیهٔ شمارهٔ ١ .

دَوائِر ـ ٢/٥

جمعِ دائرة : گردش روزگار. « ترجمان القرآن » ، صُرُوفُ الزّمان .
« مقدّمة الأدب »، مصائب و سختیهایِ روزگار. از « محیط المحیط » .

دُودَم ، هَوایِ ـ ٢/١٠١

رك : هَوایِ دُودَم .

دوزبان ـ ۸/۳

کنایتست از : قلم و مردمِ مُنافق . از «هفت قُلزُم» و «شمس‌اللُّغات» .
رك : ص۱۳۱ ، س ٦ـ۸ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتابِ حاضر .

دوستکانی[۱] ـ ٤۰/۳ و ٤

قدحِ بزرگ بود که با آن شراب خورند . «صحاح‌الفرس» ص۳۰۲ ، و در «برهان م» آمده است : بر وزن و معنی دوستکامی[۱] باشد که می خوردن بامعشوق و بیاد دوستان است ، و پیالهٔ پُرِ شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت‌خود بدیگری‌تکلُّف‌کند،و بمعنیِ ساغر و پیالهٔ بزرگ هم‌آمده‌است.

دُول[۲] ، کهنه ـ ۷۵/۷

دراینجا ظاهراً کنایتست از : زنِ سالخوردهٔ مکّار و بی‌آزرم وسِفْلَه[۲] ، و چنانکه ازسیاقِ عبارت برمی‌آید «کهنه دُول» (= دُولِ کهنه : خریطه یا دُولِ آسیا یا دَلْوِ آبکشیِ مستعمل و فرسوده) ظاهراً محتملِ اِیهامِ قبیحی نیز به‌شرمگاهِ وی تواند بود .

دِه رانده ـ ۱۲۱/۷

آنکه بسببِ گناهی شرعی یاعرفی اقامتِ وی را در ده بزیان مصالحِ مردم آنجا دانسته و وی را طرد و نفی کرده‌اند .

۱ـ اگر بتوان احتمال داد که درص ٤۰ س ٤ ، براثر مسامحهٔ نساخ «دوستکامی» به«دوستکانی» بدل شده ، میان «دوستکامی» (: شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان . «برهان م») و «دشمن‌کامی» ، درهمین‌صفحه وهمین سطر ، ایهام تناسبی ـ که مؤلف‌را بدان رغبتی تمام بوده ـ نیز مراعات‌گردیده است.

۲ـ زیرا از معانی «دول» : مکار ومحیل وشطاح و بی‌حیا وسفله ، و دلو آبکشی وکیسه وخریطه ونیز دول آسیاست،وآن ظرفی باشد مربع ومخروطی شکل‌که آن را ازچوب سازند و درمرکز مخروطی آن سوراخی‌کنند ومحاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پراز غله سازند . از «برهان م» .

دَیْجُور – ۹/۷ ، ۱۱/۹۵

تیره رنگِ مایل بسیاهی و نیک مایل بسیاهی و نیک تاریک . « منتهی ـ الأرب » ، لَیْلَةٌ دَیْجُور : شب تاریک . «الصّراح من الصّحاح» .

دیوان ، أَصْحابِ – ۹/۹۴

آنانکه در مجلس امیر برای مفاوضت و رای زدن در بابِ امورِ ملک و دولت فراهم می‌آمده‌اند . از «محیط المحیط» .

ذ

ذُباب ـ ٦/٦١

مگس ، مگسِ سیاه . جمع : ذِبّان . « مقدّمة الأدب » .

ذِئاب ـ ٢/٣٤ ، ٦/٦١

جمعِ ذِئب : گرگ . « مقدّمة الأدب » .

ذُروَه ـ ٨/٩٨

ذُرْوَة : بالایِ کوه . «مقدّمة الأدب» ، بالایِ هرچیز . « منتهی الأرب »، « ذروت غایت بلندی بود، واندر فلک تدویر بجای أوج بود ازخارج المرکز، وبرابر ذروه حضیض تدویر بود، فروترین جای اندر او وبزمین نزدیکتر... ». « التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم » ص١٢٤ .

ذَریعَه ـ ٨/٦٣

ذَریعَة : وسیله وآنچه بدو بدیگری پیوندند، ویا بمرادی رسند. از «منتهی‌الأرب» و «الصّراح من الصّحاح» ، وسیله . «محیط المحیط» ، «غیاث‌اللّغات» ، دستاویز . «غیاث اللّغات» .

ذِمّت ـ ٦/١٢

زنهاری ، زنهار ، امان ، عهد . جمع : ذِمَم . «مقدّمة الأدب» .

ذَوابِل – ۱/۱۸

جمعِ ذابِلَة : نیزهٔ باریکِ چسبیده پوست . «منتهی‌الأرب» .

ذُو فُنون –۱۲/۳

صاحب هنرها . «غیاث‌اللُّغات» ، دانای به هنرها ، صاحب فُنّها، آنکه به هنرها و دانشهای بسیار آگاهی دارد ، مقابلِ «ذو فنّ» .

ر

رٰاحِلَه ــ ۹/۷۱

رٰاحِلَة : اشترِ برنشستنی ، شترِ سواری . جمع : رَوٰاحِل . « مقدّمة ـ الأدب » ، ستورِ بارکش . «الصّراح من الصّحاح » ، «منتهی الأرب » .

راست کردن ــ ۱۱/۸٤

آماده و مهیّا کردن . رك : «چهار مقاله » ، مقالهٔ دوم ، در چگونگیِ شاعر و شعر او ، ص۵۹ س۵ .

راهْ بدیه بُردن ــ ۱۲/۹٦

کنایتست از : صورت معقولیّت داشتن امری . از «رشیدی » و «برهانم » . بی‌اساس نبودن وبه حقیقت و واقعِ امری راهی بُردن وبدان راهی داشتن. رك : « دیوان حافظ » ص۲۳٤ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ،و « امثال و حکم » ج ۲ ص۸٦۱ .

راهْ نشین ــ ۷/۹۹

کنایه ازگدا ومردم بی‌خان‌ومان باشد . «برهان م »، ولی مؤلّف‌را در اینجا ظاهرًا بمعنیِ حقیقیِ آن یعنی «راه نشیننده ، کسی که برراه می‌نشیند » نظر بوده‌است، قرینهٔ «عیّار » (بدین‌اعتبارکه ازرسومِ عیّاران یکی این بودکه بر سَرِ راهها و دربندها و راههایِ تنگ و دشوارِ کوه کمین می‌کردند و

راهْ برکاروانیان می‌بُریدند) و «کوه» و «برف» (بدین اعتبار که برف بر راه می‌نشیند وگاهْ راه برمردمِ راهگذر فرو می‌بندد) ، نیز مؤیّدِ این نظر تواند بود .

رٰایِض ـ ۹/٤۹

رام‌کننده و ریاضت دهنده . از «الصّراح من الصّحاح» ، کسی‌که اسپان را ریاضت آموزد وآن چابک سوار باشد . «غیاث‌اللّغات» ، رٰاضَ اَلصَّعْبَ : نرم‌کرد ستورِنا نرم‌کرده را ، رام‌کرد ستور را ، نرم کرد ستورِ دُرُشت را . از «مقدّمة الأدب» .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

رایِ تو رایضی است که گردونِ تُنُد را
بی جدّ و جهدِ او سِمَتِ اِرتیاض نیست

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده

رَباب ـ ۱۱/۹۹

سازی بوده است با بدنه‌ای چهار پهلو ، و دارای یک یا دو تار[۱] که ازموی بافتهْ اسپ فراهم می‌آمده و آن را با کمان می‌نواخته اند .

۱ـ از وصفی‌که از صورت این ساز در شعر فارسی شده و نیز از تعریفی‌که در پاره‌ای از کتب مربوط به الحان و آلات موسیقی قدیم ایران و عرب در باب آن رفته ، ظاهرا چنین می‌نماید‌که در طی قرون و ادوار مختلف درشمارهْ تارها وآلت نواختن (: زخمه یاکمان) و نیز شکل آن تغییراتی روی داده است .

رك : « مجلهٔ روزگار نو » ج ٥ ، شمارهٔ ٤ ، ص ٣١ ـ ٤٠ ، مقالت دانلد بولچ ، ذیل عنوان «بعضی از آلات موسیقی شرقی غربی» و «مجلهْ سخن» سال سوم ، شمارهٔ ١٠ ، ص ٦٤٣ و ٦٤٤ ، مقالت دکترِ پرویز خانلری ، ذیل عنوان «وصف صورت آلات موسیقی در دیوان خاقانی» و «کلیات شمس» ج ١ ، غزل ٣٠٤ ، ص١٨٤ و ١٨٥ .

از : Grove's Dictionary of Music and Musicians.
ذیلِ «Rebab» و «Viol» باختصار .

رِباط[1] – ۱۱/۸۷

مهمانْ سرای . «منتهی الأرب» ، منزلی که برای اقامت کوتاهِ مسافران و کاروانیان و قوافل برسَرِ راهها بِنـا می‌کرده اند . جمع : رِباطات . از « شرح قاموس » . رك : « المصباح المنیر » ، ذیلِ (ر ب ط) ، و« شفاء الغلیل » ص۱۳٤ .

رِباع – ۱۱/۲۵ ، ۷/۹٤

ورُبُوع ، جمعِ رَبْع : منزل . «مقدّمةالأدب» ، سرایومحلّه . «الصّراح من الصّحاح» .

رِبْقَه – ۷/۵۸

رِبْقَـة : رسنِ گردن بند . «مقدّمة الأدب» ، رِبْق : رسن با گوشـَها که بر بره وبزغاله بندند، رِبْقَـة : یکی گوشه‌ای ازآن . «الصّراح من الصّحاح» .

رُبَّما[1،2] – ۷/۷۳

بسا . « ترجمان القرآن » .

رِحال – ۱۰/۷۱

جمعِ رَحْل : پالانِ شتر . « مقدّمة الأدب » ، «الصّراح من الصّحاح» ، « ترجمان القرآن » . رخت و جای باشِ مرد . « الصّراح من الصّحاح » .

۱ـ این کلمه در « غیاث اللغات » بفتح « راء » و بمعنی مسافر خانه آمده است .

۲ـ رك : «مغنی اللبیب» ، الباب الاول ، فی تفسیر المفردات ، و ذکر أحکامها ، ج۱ ص ۱۳٤-۱۳۸ .

رُخا – ۹/۷۳

رُخاء : بادِ نرم . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، « شرح قاموس » . رك : ص۷۳ حاشیهٔ شمارهٔ ۵ ، از متن کتابِ حاضر .

رَساتِیق – ۱/۹۵

جمعِ رُستاق : رستای ، روسته . «مقدّمةالأدب» ، دیه . از «برهان م» . رك : «المعرّب» ص۱۵۸ .

رسنِ فراخ فرا أَمَل دادن – ۵/۷۳

کنایتست از : آرزو را دور و دراز گردانیدن[1] .

رسنِ کسی فرو چاه رفتن ، به – ٤/۸۵

رك : برسن کسی فرو چاه رفتن .

رَشّ – ۱۰/۳۲

اندك وباریک باریدن . «تاج المصادر» ، آب زدن جای‌را و بارانِ اندك . « الصّراح من‌الصّحاح »،أوّل اَلْـمَـطَـرِ رَشٌّ. «فقه‌اللّغة »للثّعالبیّ، ص۱۷۸ .

رشته بدستِ کسی دادن – ٤/۸۵

زِمامِ کار و سررشتهٔ امر بدستِ کسی سپردن . قس : رشته فرا هَوایِ کسی دادن .

رشته فرا هَوایِ کسی دادن – ۳/۹۷ و ٤

زِمامِ کار واختیارِ امر بدلخواهِ کسی بوی واگذاردن . قس:رشته بدستِ

۱ـ گویی «آرزو» را به « اسپی » مانند کرده است که هر چند پالهنگ یا افسار وی‌را درازتر کنند دایرهٔ چرای وی وسیع‌تر گردد .

کسی دادن .

رَشْح – ۱۱/۳۲

بیامدن خوی . «تاج المصادر» ، خوی کردن و ترابیدن . «الصّراح من - الصّحاح» .

رِضاع – ۱۳/۸۱

شیر خوردن . «تاج المصادر» ، «کنز اللّغة» ، شیر مکیدنِ بچه مادر را . «الصّراح من الصّحاح» .

رَضْوی[۱] – ۱٤/۷

کوهی است بمدینه . «معجم البلدان» .

رَضِیع – ۱۳/۷۲

شیرخواره . «مقدّمة الأدب» ، شیرخواره و برادرِ همشیر . «منتهی الأرب» .

رَطْبُ اللِّسان – ۲/٥۹

شیرین و تازه زبان . «شمس اللّغات» ، تر زبان[۱] .

خاقانی گوید :

پارم بمکّه دیدی آسوده دل چو کعبه
رَطْبُ اللّسان چو زمزم برکعبه آفرین گر

«دیوان خاقانی» ص۱۸۷ س۱۲

---

۱ – زمخشری در «اساس البلاغة» درمادهٔ (ر ط ب) آورده است : «و من المجاز : رطب لسانی بذکرك و ترطب ، و ما زلت أرطبه به و هو رطیب به . و ما رطب لسانی بذکرك ، الا ما بللتنی به من برك» .

رَغْبَةً أَوْ رَهْبَةً ــ ۵۹/۱ و ۲

برغبت و طَوْع یا بترس و بیم .

رُفات ــ ۹/۱ ، ۱۰/۵۵

ریزهٔ استخوان . « مقدّمة الأدب » ، ریزه و شکستهٔ هر چیزی . « منتهی‌الأرب » .

رفتن ، درکارْ ــ ۱۱/۲۷ ، ۷/۸٦

رك : درکار رفتن .

رفتن ، فراسَرِ چیزی ــ ۱۳/۲٦

رك : فرا سَرِ چیزی رفتن .

رِقاب ــ ۷/۲

جمعِ رَقَبَة : گردن . « مقدّمة الأدب » ، سپسِ گردن ، بُنِ گردن . «منتهی الأرب» .

رَنْگ ــ ۲/۲۸

نخجیر و بزِ کوهی و گاوِ دشتی . «برهان م» ، و با تفاوتی ، «لغت فرس» ص۲٦۱ .

رُنُود ــ ۵/۲۵

جمعِ رند است بتصرّفِ فارسیان عربی‌دان بسیاقِ عربی . از «غیاث‌اللُّغات» . و مراد ازآن در اینجا مردمِ اوباش و سِفْلَه و فرو مایه است . رك : «راحة الصّدور» ، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص۵۰۲ و ۵۰۳

و «تاریخ بیهقی» ص ۱۸۷ س ۱٤ .

رَنَّه – ۸/۲۵

رَنَّة : آواز و آوازِ گریه که در حلق بازگردانیده شود . از «منتهی الأرب» .

رَواح – ۲/۱۸

پس از نماز پیشین . «مقدّمة الأدب» ، شبانگاه یا از وقتِ زوالِ آفتاب تا شب . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

رُود – ۵/۱۸

سازی است همانند عود[۱] ، دارای دسته‌ای دراز که بر رویِ آن پرده هایی تعبیه شده است ، با تارهایی[۲] از ابریشمِ بافته که در آسیا و بخصوص در چین برای تارهایِ آلاتِ موسیقی می‌سازند ، این تارها به گوشیهایی که برای کوک کردن و هماهنگ کردن آهنگهاست متّصل است ، شکمِ آن را از چوبِ کاج و کاسهٔ آن را ، که بشکل گلابی است ، از تَرْکْ تَرْکِ چوبِ سِدْر فراهم می‌آورند . نواختن آن بدون مضراب و بازخمه زدن انگشتانِ دستِ راست به یک یا چند تار از این تارهاست . از :

Webster's New International Dictionary.
Grove's Dictionary of Music and Musicians. Vol. III.

---

۱ – برای آگاهی از شکل «عود» و پاره‌ای خصوصیات دیگر این ساز ، رك : «مجلهٔ روزگار نو» ج ۵ ، شمارهٔ ٤ ، ص ۳۱ – ٤۰ ، مقالت دانلد بولچ ، ذیل عنوان «بعضی از آلات موسیقی شرقی غربی» .

۲ – شاید از این بیت مثنوی « خسرو نامهٔ » عطار ص ۲٤٤ ، بیت ۵۲۲۰ ، بتوان حدس زد که رود (یا نوعی از آن) سه تار ابریشم داشته بوده است :

چو راه تر زند رود سه تا رود فرود آیند مرغان از هوا زود

(«رود» دراین بیت ، در مورد اول نام ساز مورد نظر ، و درمورد دوم بمعنی تاری است که بر روی سازها کشند) .

ذیلِ کلمهٔ «Lute» ، باختصار .

نام این ساز در شعر فارسی ، غالبًا بی آنکه در وصفِ صورتِ آن تفصیلی رود، زیاد بچشم می‌خورد، ازآن جمله فرّخی گوید :

گاه گفتی بیا و رود بزن　　　گاه گفتی بیا و شعر بخوان

«دیوان فرّخی» ص۲٦۹

و نظامی گوید :

چو رودِ باربَد این پرده پرداخت　　　نکیسا زود چنگِ خویش‌بنواخت

«خسرو و شیرین» ص ۳٦۹

و حافظ گوید :

چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

«دیوان حافظ» ص۲۵۸

روزْ بَرْگشته ـ ۱۲/۱۰۳

کسی که روزِ (کامرانی وخوشبختیِ) وی برگردیده و شبِ (ناکامی و تیره‌بختیِ) وی فرا رسیده باشد، نظیرِ «بختْ برگشته»، واین کنایتست از: بدبخت . قس: «روزْ درگشته» و «روزْ فرو شده» و «روزْ فرو رَفته» .

فردوسی‌گوید :

سراپای بستش بکردارِ یوز　　　چه سود ازهنرها چوبرگشت روز؟!

«شاهنامه» ج٤ ، ص۱۰۸۲ ، بیت ۳۰۲

و در «جهانگشای جوینی» ج۳ ص۲۲٦ ، س ٦ـ۱۰ ، آمده است :

« . . . و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگانِ روزْ برگشتگان‌که بإغوا و إضلال او متوجّهِ جهتِ شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از

نزدیکِ مقتدیِ مذموم ... درخفیه نزدیک او کس رسیده است ... » .

روزْ دَرْگشته ــ ۱۱/۱۰۳

ظاهراً مراد کسی است که روزِ (کامرانی و خوشبختیِ) وی درگردیده و منقلب شده و شبِ(ناکامی وتیره‌بختیِ)وی فرا رسیده باشد . و این کنایتست از : بد بخت . قس : « روزْ بَرْگشته » و « روزْ فرو شده » و « روز فرو رَفته» .

روزْ فرو شده ــ ۹/۱۰۵

روز دراینجا بمعنی آفتابست[۱] . رك : «برهان م» ذیلِ «روز» .

و «روزْ فروشده» یعنی کسی که آفتابِ خوشبختی وعمرِ وی روی به اُفول گذارده و شبِ تیره بختی و هلاكِ وی فرا رسیده باشد ، نظیرِ « روزْ فرو رَفته » و این کنایتست از : بد بخت . قس : « روز برگشته » و « روز دَرْگشته » .

خاقانی گوید :

برفروزید چراغیّ و بجویید ، مگر

بمنِ روزْ فرورَفته پسر باز دهید

« دیوان خاقانی » ص۱٦٤ ، س۱٦

---

۱ ــ استعمال «روز» در معنی «آفتاب» در ادبیات فارسی نظایر بسیار دارد ، سعدی گوید :

روز برآمد بلند ای پسر هوشمند — گرم ببود آفتاب خیمه برویش ببند

« طیبات » ص۱۱۵

و در « رباعیات منسوب بمولانا » آمده است :

ای روز برآ ، که ذره‌ها رقص کند — جانها زخوشی بی سرو پا رقص کند

آنکس که ازو چرخ و هوا رقص کند — درگوش تو گویم که کجا رقص کند

«کلیات شمس » ج۸ ، ص۱۱۹ ، رباعی ۷۰۲

همو گوید :

امروز منم روز فرو رفتهٔ شب خیز

سرگشته از این بختِ سبکپایِ گران‌خواب

« دیوان خاقانی » ص٥٦ ، س١٥

رك : «فروشدن» ونیز، رك: ص١١ س١٤ ، از متن کتاب حاضر.

روزگار بُردن — ٣/١٠٤

در اینجا بمعنیِ صرفِ وقت کردن است[1] .

روزنامه — ٣/١١٨

روزنامه ،که معرّب آن «روزنامج» و «روزنامجة» است ،کتابی بوده است که وقایع روزانه را درآن یادداشت و ثبت می‌کرده‌اند[2] .

رك : « مفاتیح العلوم » ص٣٧ .

« ... در تدارکِ کار ایشان رسوم لشکرکشی ... از نوعی تقدیم فرمود که

١ـ رك : « تاریخ بیهقی » ص٥٩٤ ، س٥ و ٦ ، و « کلیله و دمنه » ، ص٩٦ ، س٢ و٣، قطعهٔ مسعود رازی .

٢ـ خوارزمی در « مفاتیح العلوم » ص٣٧ گفته است :

« الروزنامج : تفسیره کتاب الیوم ، لأنه یکتب فیه ما یجری کل یوم من استخراج او نفقة،أو غیر ذلک » .

و عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی ، در « رسالهٔ فلکیه درعلم سیاقت » ص٨١ آورده‌است:

« روزنامه دفتری است که هر روز بدان احتیاج باشد، بدان صفت که هرقضیه که در روز واقع گردد،از مقرر کردن اموال و اطلاقات آن،و تفویض امور بهرکس،و نوشتن تقریرها، و قطع و فصل معاملات ومخاصمات ، وصور دعاوی وقضایا، وارسال رسل باطراف،ورسیدن اخبار و غیرآن، نویسنده بجهت ضبط‌آن در روزنامه بنویسد ... » .

روزنامهٔ سعادت باسم و صیتِ آن مؤرّخ گشت ... » .

«کلیله و دمنه » ص۱۰ س۱ و ۲

رُؤُوس – ۶/۲

جمعِ رَأس ، در موردِ اوّل بمعنیِ «مهتر» و در مورد دوم بمعنیِ « سر » بکار رفته است . از «مقدّمة الأدب» .

رَوِيَّت – ۱/۱۷

اندیشه ، تفکُّر ، تأمُّل . خِلافِ « إرتجال » . از « مقدّمة الأدب » و «محیط المحیط» .

رِیاض – ۱/۹۵

و رَوْضات جمعِ رَوْضة : مرغزار ، گُلزار . «مقدّمة الأدب» .

رَیْعان – ۱۳/۵۲

اوّلِ جوانی . از «مقدّمة الأدب» و «الصّراح من الصّحاح» . و رَیْعانِ هرچیز آغاز و برتر و بهترِ آن چیز باشد ، همانندِ «رَیْعانِ شباب» . از «محیط المحیط» .

ز

زحمتْ آشیان – ٤/١٠٣

(: اضافهٔ مقلوب ـ آشیانِ زحمت) خانه ای محقّر و خُـرد و تنگ و زحمت انگیز .

زِمام – ٤/١١، ٢/٣٧، ٤/٩٦

مهار، جمع : أزِمّة . «مقدّمة الأدب» .

زَمْهَریر – ٧/٩٢

سرمایِ سخت . « ترجمان‌القرآن » ،سرمایِ بُرنده،سرمایِ سخت موذی . از« تفسیر ابوالفتوح رازی » ج١٠ ص١٨٧ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : «لایَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لا زَمْهَریرًا ... الآیة » . «قرآن کریم» : ١٣/٧٦ .

زَنْگ – ٢/٢٨

زنگله .

تو گفتی بجوشید هامون ز جای　　　ز نالیدنِ زنگ و هندی درای

« لغت فرس » ص٢٦٧

زَوادَه – ١/١٠٢

آزوقه ، توشه‌ای که برایِ سفر فراهم آورند[1] ، غِذا و طعام . از «دزی» .

١ـ «زواد» و «زواده» شاید بجای «أزواد» (: جمع «زاد») باشد . «اشتینگاس» .

زهِ گریبان – ۷/۵۲

رشته وطراز و نواری زرّین یا ابریشمین که گِردا گِردِ گریبان دوزند . از « بهار عجم » و « فرهنگ نفیسی » ذیلِ « زه »، و بعربی آن را « زِیق » گویند . «مقدّمةالأدب».

در «مرزبان نامه» باب نهم، ص۲۶۱ ، س۲–۶، در حکایتِ آن دو کبک که عُقابی همه ساله بچگانِ نوزادهٔ ایشان را شکار می‌کرد، آمده است : «... و ایشان (یعنی همان دوکبک) همه‌ساله بفِراقِ جگرگوشگانْ خونین دل ودیده وسوگْوار درکنجِ أحزانِ خویش افتاده بودندی، ولباسِ اطلسِ ملوَّن چون پلاس پیراهن غُراب بجامهٔ ماتم زدگان بَدَل کرده ، دُرّاعهٔ خارای مُخَطَّط را تا دامن چاك زده چون زِهِ گریبانِ طاووس برنگ لاجوردی برآورده ...» .

زِیّ – ۲/۶۹، ۴/۹۲

آرایش . « مقدّمة الأدب » ، پوشش وهیئت . « الصّراح من الصّحاح » ، هیئت و پیکر . «شرح قاموس» .

س

سَآمَت – ۱۲/ ۱۰، ۳/۶۲، ۸/۹۷، ۳/۱۱۳

سیر برآمدن . « تاج المصادر » ، « ترجمان القرآن » ، بستوه آمدن . «الصّراح من الصّحاح » ، ملول شدن . از « غیاث اللّغات » .

سٰابـاط – ۶/۲۵

پوشش درمیانِ دو دیوار ، سایبان، پوشش درمیانِ دو خانه. «مقدّمةالأدب »، پوششِ رهگذر. « الصّراح من الصّحاح » ، رك : « مرزبان نامه » ، ص۱۲۳، س۲٤ .

ساختن ، فرا – ۱٤/۲۰

رك : فرا ساختن .

سٰاق – ۶/۶

در اینجا ظاهرًا بمعنیِ سختی و رنج است . از « وجوه قرآن » ص۱۲۵ . رك : « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ص۱۳٤ ، س۶–۱۳ .

سٰائِس – ۹/۹۹

سیاست‌کننده ونیز بمعنیِ مطلقِ نگهبان، خصوصًا نگهبان اسپان . از « غیاث‌اللّغات » ، سٰاسَ ٱلْخَیْلَ وَ ٱلرَّعِیَّةَ : سیاست کرد اسپان را و امیری کرد بر رعیّت، براند اسپان را و رعیّت را زیردست کرد ... سِیٰاسَةً . از «مقدّمة الأدب » .

سِباع – ١/٥٤

جمعِ سَبُع : دَدْ ، دده، درنده . « مقدّمة الأدب » .

سَبایا – ١٢/٦٠

جمعِ سَبِیّ : بَرده . «منتهی الأرب» .

سپیدکار – ١٣/٤١، ١٠/٩٩

« سپیدکار » در ادبِ فارسی بیشتر ، از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، در معنیِ «سیاه‌کار » (: فاسق و فاجر و ظالم و محیل وگناهکار. «برهان م») بکار می‌رود . نظیرِ « رو سپید » ، و در اینجا ظاهرًا بمعنیِ بی آزرم و بی حیا و شوخ چشم انسب می‌نماید . و در هر دو مورد ، إیهامی نیز بمعنیِ ظاهریِ خود دارد . قس : «سیاه‌کار» .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

درست گشت مرا کاصلِ برف و سرما هست
سپیدکاریِ حُسّاد و سردیِ أعدا

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

سپیدْ گلیم – ٨/٩٩

دراینجا ، چنانکه از سیاقِ عبارت مستفاد است ، مرادْ معنیِ استعاریِ آن یعنی تشبیه برف به گلیمِ سپید است ،و ظاهرًا ، از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، محتملِ معنیِ «سیاه‌گلیم» (در صفتِ جهان و روزگار) نیز تواند بود .

---

١ – در «بهارعجم» آمده است: «سپیدکار» کنایتست از: منافق و دو روی . رك: «راحة‌الصدور» فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره ، ص٥٠٥ ، و «امثال وحکم» ج٢ ، ص٩٤٥ ، و «مرزبان نامه» ص٢٢٩ ، حاشیهٔ شمارهٔ ١ .

سپیدی – ۱۵/۴۱

« سپیدی » در اینجا ، ظاهراً از بابِ استعارهٔ عِنادیّه ، بمعنیِ بی حیائی و بی‌آزرمی و شوخ چشمی و پرده دری است ، و ایهامی نیز بمعنیِ ظاهریِ خود دارد . قس : « سپیدکاری »،و نیز،قس ، استعمال آن در بیتِ ذیل که مرحوم دهخدا در« امثال‌وحکم » ج۲ ص۹۴۵، در شواهدِ«سپیدکاری» آورده اند :

تو را زدهرِ سیه کاسه کار برناید   تو با سپیدیِ این روزگار بَرنائی

سَحائِب – ۸/۱

جمعِ سَحابَة : ابر . «مقدّمة الأدب» .

سِدْرَه – ۶/۱۰۳،۸/۹۰

سِدْرَة : درختِ کُنار . « الصّراح من الصّحاح »،و دراینجامراد «سِدْرَة‌ٱلْمُنْتَهی» است . زمخشری در «مقدّمةالأدب» در ذیلِ این کلمه آورده است : درختِ بهشت درآسمانِ هفتم ، درختی است درآسمانِ پنجم . مأخوذ از:«عِنْدَ سِدْرَةِ ٱلْمُنْتَهیٰ... الآیة». «قرآن کریم»:۱۴/۵۳ . رك : « تفسیر ابوالفتوح رازی » ج ۹ ص ۲۵۳ و ۲۵۴ ، ذیلِ تفسیر آیهٔ سابق الذّکر ، و « ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب » ص ۴۷۲ ، و « حیوة القلوب » ، ج۲ ص۲۷۰ ، در بیان کیفیّتِ معراجِ حضرت رسول أکرم صلعم .

سَرآمد – ۱۲/۱۸ ، ۱/۲۹

در ص۱۸ س۱۲ : سرانجام و نتیجه و عاقبت .

و در ص۲۹ س۱ : بهتر وممتاز وسردار . «غیاث‌اللُّغات»، پیشوایِ قوم. از «بهار عجم» .

سَرایِر — ۳/۳

سَرائِر، جمعِ سَرِیرَة : راز . «مقدّمة الأدب»، «الصّراح من‌الصّحاح»، رازی که نهان دارند . «محیط المحیط» .

سَرْبـاری — ٦/۱

بار وبستهٔ کوچکی را گویندکه بربالایِ بار و بستهٔ بزرگ بندند . «برهان‌ـم»، ظهیرالدّین فاریابی گوید :

مرا که پشتِ من از بار محنتست دوتاه

فِراق رویِ تو در می‌خورَد بسرباری؟!

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده .

سَرْ بمُهر — ۱۰/۹۲

مُهر کرده شده . «آنندراج»، دست ناخورده .

خاقانی گوید :

زد نَفَسِ سر بمُهر صبحِ ملمَّع نقاب

خیمهٔ روحانیان کرد مُعنبر طناب

«دیوان خاقانی» ص٤۱ ، س۸

سَرِ جوالْ بـاز داشتن — ٤/۷٦

دراینجا کنایتست از: تکدّی و خواهندگی، وچنانکه ازسیاق عبارت مستفاد است محتملِ ایهامی به مخنّث و ملُوط بودن نیز تواند بود .

سَرِ چیزی داشتن – ۱/۸۵

در فکر چیزی بودن، اندیشهٔ چیزی داشتن .

برو هرچه می‌بایدت پیش گیر　　　سَرِ ما نداری سَرِ خویش گیر

«گلستان» باب پنجم ، ص۱۲۹

سَرِ چیزی رفتن ، فرا – ۱۳/۲٦

رك : فرا سَرِ چیزی رفتن .

سَرْ در سَرِ چیزی کردن – ۱٤/۲۲

کنایتست از: خودرا بکشتن دادن درطلب آن چیز . از «غیاث اللُّغات» .

آنکس‌که بدینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سَرِ دینار و درم کرد

سعدی ، بنقلِ «آنندراج»

سَرْ دِرَوْ – ۹/۱۰۹

دراینجا کنایتست از : نمونه[۱] .

۱– ظاهرا منشأ این کنایت از آنجاست که در برخی از نواحی ایران همچون پاره‌ای از توابع شهرستان سلطان آباد (اراك فعلی) ،کزاز و سربند ، و نیز در حرآباد (از بخش‌های فراهان) ، رسم است که گاهی بیست تا بیست و پنج روز پیش از فرا رسیدن هنگام درو گندم و جو ، از قسمتهایی از کشتزارکه در شرف زرد شدن و رسیدن است برای رفع کمبود آزوقه دروی مختصر می‌کنندکه آن را « پیش بردار » یا « پیش چین » گویند، این رسم بگفتهٔ بعضی ازسالخوردگان رودبار قصران تاچندی پیش ـ قبل‌از تبدیل‌کشتزارها به درختستانهای میوه ـ درآن نواحی نیز معمول بوده است ، ومردم آنجا دراین مورد همین کلمهٔ « سردرو » را بکار می‌برده‌اند .

سَرْ دفتر – ۱۱/۱۱۰

جنسِ ممتاز و برتر ازنظایرِخود، نُخبه و برگزیده، عنوان و سرلوحه.
نظامی گوید :

سَرْ دفترِ آیتِ نکویی شاهنشهِ مُلْکِ خوبرویی
«لیلی و مجنون» ص۹۲، س۴

سَرْد مِهْری – ۶/۱۲۴

بی مَحَبَّتی و بیرحمی و بیمهری . از «آنند راج» و «غیاث اللُّغات» ذیلِ «سردمهر» .

سَرْ فرا بستن ، با کسی – ۵/۱۲

دراینجا ظاهرًا کنایتست از : با کسی پیمان بستن و عهد کردن .

سَرْکُوب – ۱/۵

دراینجا ظاهرًا مصدر مرخّم است = سرکوبیدن = سرکوفتن، درمفهومِ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر .

سَرْوا – ۱۲/۴

حدیث و افسانه . «لغت فرس» ص۷ .

سَر وقت – ۳/۲۲، ۱۲/۵۹ و ۱۳، ۱/۸۵

(با اضافهٔ «سر» به «وقت») ، در اینجا ظاهرًا مراد حالِ بخصوص و وضعِ مشخّص و معیّن و خاصّی است که آدمی در آن قرار گرفته‌است .

سُست پیوندی – ۲/۱۲۳ و ۳

دراینجا مُراد سُست‌عهدی وبچیزی نشمردن وسهل انگاشتن پیمان است.

رك : «بهارعجم» ذیلِ همین کلمه .

سُست شلوار – ۵/۸۵، ۳/۸۶

کنایتست از : مخنّث و مأبون و ملوط .

« ... پسرِ محسن یهودی حلبی . . . قدم در شاه‌راهِ اعتبار نهاد، وهُوَ لئیم ذاتی ، ذمیم صفاتی ، بدکرداری ، سُست شلواری ... » .

« سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا » ص۹۸، س۲۲–۲٤

سَعادتْ ریزه – ۱۲/۱۱

خوشبختیِ اندك و بغایتْ ناچیز . قس : « حرام ریزه » ص ۱۱ س ۱۰ ، «قربت ریزه » ص۱۳ س ۳ ، «فضل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «فراغت ریزه» ص۱۱۹ س۱ .

سُعَدا – ۸/۵۳

سُعَداء ، جمعِ سَعید : نیك بخت . از «مقدّمة الأدب» .

سَفْك – ۱۲/۵۳

خون ریختن . «تاج المصادر» ، «کنز اللُّغة» .

سَفِینَه – ۲/۳، ۱۰/۹۰

سَفِینَة : کشتی . « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من الصّحاح » .

سَقّاط[۱] ـ ۵/۲۵

شمشیری که درپسِ ضریبه افتد، یعنی مقطوع را بریده بزمین یاپسِ مقطوع رسد. «منتهی الأرب»، و با تفاوتی در عبارت، «الصّراح من الصّحاح» و «شرح قاموس».

سَلَب ـ ۱۲/۱۰۳

هرچه برتنِ انسان ازجامه باشد «سَلَب» است. از «المغرب فی ترتیب‌المعرب» و «المصباح المنیر».

سَلْخِ مُحَرَّم ـ ۳/۱۰٤

سَلْخ: آخرِ روز از ماه. «مقدّمة الأدب»، آخرِ ماه[۲]. «کنزاللُّغة»، پوست بازکردن وپوست کندن. از«مقدّمةالأدب»، بیرون آوردنِ چیزی از چیزی. از «ترجمان القرآن».

مُحَرَّم: حرام کرده شده، حُرْمت داشته. «کنز اللُّغة». ماهِ محرَّم. «مقدّمةالأدب». (بسبب حُرمتِ قِتال دراین‌ماه بهنگامِ وضع این نام).

سَلْخِ مُحَرَّم: پوست بازکردنِ ناروا و حرام. (چه در شرعِ مقدّسِ اسلام پوست بازکردنِ (: پوست کندن) آدمی‌کاری است سخت ناروا و

۱ـ این کلمه در «أساس البلاغة» و «لسان العرب» و «صحاح اللغة» و «أقرب الموارد» و «البستان» بتشدید «قاف» و در «منتهی الأرب» و «محیط المحیط»، بتخفیف و در «القاموس‌المحیط» و «شرح قاموس» و «تاج العروس» و «معجم متن اللغة»، بتخفیف و تشدید، هردو آمده است.

۲ـ در «شرح بیست باب ملا مظفر»، باب دوم، در معرفت ایام اسابیع وتواریخ مشهوره، ص۱۳ (در اصل شمارهٔ صفحه ندارد) آمده است:

«... و روز سی‌ام (هر ماه) را سلخ گویند که مستعاراست ازبیرون آوردن گوسفند از پوست، چه درآن روز، ماه البته از زیر شعاع آفتاب بیرون می‌آید ...»

بغایت حرام[۱]) و در اینجا « سَلْخِ مُحرّم »[۲] موهم است به : روز آخرِ ماهِ محرّم .

سِماك – ٤/٤٤

در اینجا مراد از « سِماك » بقرینهٔ « نیزه » در ص ٤٤ س٤ ، « سِماكِ رامِح » است ، بیان این سخن آنکه :

سِماکان (بصیغهٔ تثنیه) ، دو ستارهٔ نورانی است که یکی ازآن دو را «سِماك أعزَل » و دُدیگر را «سِماك رامح » نامیده اند ، وگفته‌اند که : این هر دو در دو پایِ اسد است . و اورا أعزَل بدان سبب خوانده اند که بنزدیکِ وی ستاره‌ای نیست وگویی أعزَلی (:مرد بی سلاحی) را مانَنده است ، در برابرِ «سِماك رامح »که نیزه‌ای برایِ وی توهُّم کرده‌اند .

از ترجمهٔ «الآثار الباقیة » ص٤٠٨ ،و «المثنّی » لأبی‌الطَّیِّب عبدالواحد بن علیّ اللُّغویّ الحلبیّ ، ص٢٣ ،و «لسان العرب » مادّهٔ (س م ك) .

برای اطّلاع بیشتر ، رك : « صُوَر الکواکب الثّمانیة والأربعین » لأبی الحسین عبد الرّحمن بن عمر الرّازیّ ، المعروف بالصّوفیّ ، ص٥٠–٥٤ و ١٨٧–١٩٤ ، و « شرح بیست باب ملّا مظفّر » باب سوم ، در معرفتِ بروج و کواکب و تقاویمِ ایشان[۳] ، ص٣٠ و ٤٠ .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

---

۱ – مؤلف را در ص ١٠٤ س ١ ببعد بشیوهٔ معهود خویش ، اصراری در مراعات نظیر و بدایع لفظی ومعنوی کلام بوده است که گریز از تطویل‌را از شرح وبیان آن صرف نظر شد، خوانندگان نکته یاب خود بدقایق آن التفات خواهند فرمود .

۲– مراد آخر محرم سال ششصد و بیست و نه است .

۳– در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

سهیلْ گوشه نشینی بُوَد ز دولتِ تو

سِماکْ نیزه گُذاری بُوَد ز لشکرِ تو

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده

سَمن – ۷/۲۱

گُلی است سپید رنگ و خوشبوی . « صحاح الفرس » ص ۲٤٦ ، و «آنندراج » و آنرا یاسمن ویاس نیز گویند . «آنندراج »، رك : «برهان م » .

سَمُوم – ۱۰/۲

بادِ گرم بروز ، بادِ گرم یا درشب یا در روز ، بادِ گرم بشب . « مقدّمة ـ الأدب » ، بادِ گرم . «ترجمان القرآن » .

سِنان – ۱/۲، ۷/۳۷، ۵/۵۲

آهنِ سَرِ نیزه ، جمع : أسِنَّة . «مقدّمة الأدب » . رك : أسِنَّه .

سُنْقُر – ۱/۷٤

در «برهان م » آمده است : بمعنیِ شنقاراست ، و آن مرغی باشد شکاری از جنسِ چَرْغ ، گویند بسیار زننده می‌باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند .

سِنِمّار – ۱۰/۷۳

رك : ص۲۷۲ و ۲۷۳ ، از «حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر ، وص٤۲٤ و ٤۲۵ ، ذیلِ «خَوَرْنَق » .

سُوءُ ٱلْحَظّ – ۱۰/۵ ، ۹/۱۱۹

سُوء : بدی . از «مقدّمة الأدب » .

حظّ : بهره ، بخت . « الصّراح من الصّحاح » .

سُوءُ الْحَظّ : بد افتاد . (: مصدر مرخّم ، درمفهومِ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر) .

سِوار – ۱۰/۸٦

دست أبرنجن . «مقدّمة الأدب» ، دست أورنجن . «ترجمان القرآن» .

سَوالِف – ۱٤/٦۹

جمعِ سالِفَة : گذشته ایست از پیش آینده . «شرح قاموس»،السّالِفة : الماضية أمام الغابرة . « محيط المحيط » . سَوالِفِ أیّام : روزگارانِ پیشین ، زمانهایِ گذشته .

سَوْدا بر سَرْ زده – ۱۱/۳

آنکه گرفتارِ أوهام و پایْ بستهٔ خَیالات گشته است ، دیوانه شَکْل ، مجنون صفت .

بِنا بپندارِ طبیبانِ قدیم و اعتقادِ آنان به أخلاطِ چهارگانه (: سوداء ، صفراء ، بلغم ، دَم) واینکه کَثرتِ خلطِ سودا و غلبهٔ آن بر سه خلطِ دیگر بفَسادِ عقل ودیوانگی منجر می‌شود. دراینجا بسیاهیِ زبانهٔ قلم نیز إیهامی دارد . برایِ اطّلاعِ بیشتر در این باب ، رك : « كامل الصّناعة الطّبّيّة » لعليّ بن العبّاس المجوسيّ ، المقالة الأولى ، الباب الخامس والعشرون فى صفة العلم بأمر الأخلاط ، ج۱ ، ص٤٧ ، نیز ، رك : « حواشی و تعلیقاتِ کتاب حاضر ، ص۱۳۱ ، س۱۷–۲۰ .

سُور ـ ٩/٤٥

دیوارِ شهر، حصار، بارو. جمع : أَسْوار و سِیران. « مقدّمة الأدب »، بارهٔ شهر. « الصّراح من الصّحاح ».

سَوْرَت ـ ٧/٦١

تیزی و شدّتِ هر چیزی، سَوْرَةُ الْحُمَّىٰ : شدّتِ تب. از « منتهی ـ الأرب ».

سَوْفَ[١] ـ ٧/٧٣

زودا. «الهادی للشّادی» للمیدانیّ، ص٨٠.

سَهَر ـ ٩/٥١

بی خواب شدن. «تاج المصادر»، بیداری و بیدار بودن و بیدار شدن و بیداری کردن بشب. از «مقدّمة الأدب» و « الصّراح من الصّحاح ».

سه طلاقْ زدن ـ ٧/٣٠

مستفاد است از : «الطَّلاقُ مَرَّتانِ . . . فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ... الآية[٢]». «قرآن کریم» : ٢/٢٢٩ و ٢٣٠.

و این کنایتست از : ترکِ دائم گفتن، چنانکه مولایِ متّقیان حضرت علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام، در باب ترک گفتنِ دنیا فرموده‌اند :

---

١ ـ رک : « مغنی اللبیب » الباب الأول، فی تفسیر المفردات، و ذکر احکامها، ج ١ ص ١٣٩.

٢ ـ شیخ جلیل و عالم متورع زین الدین بن علی بن أحمد بن محمد، معروف به شهید ثانی در « الروضة البهیة فی شرح لمعة الدمشقیة » مشهور به « شرح لمعه » ج ٢ ص١٢٦ فرموده است :

« ... تحتاج المطلقة مطلقا مع کمال الطلقات الثلاث الی المحلل للنص والاجماع ».

« يا دُنْيا يا دُنْيا إلَيْكِ عَنّي . . . قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاثاً لا رَجْعَةَ فيها » . « شرح نهج البَلاغة » لابن أبي الحديد ، ج٤ ص٣٧٤ .

سنائی گوید :

حور با تو چگونه پردازد ؟!
حور با گَنْدَه پیر کی سازد ؟!
سه طلاقش ده اَرْت هیچ هُش است
زانکه این گَنْدَه پیر شویْ کُش است
حیدری نیست در همه آفاق
دهد این گَنْدَه پیر را سه طلاق

«حديقة الحقيقة» ص٤٧٠ س١١–١٣

انوری گوید :

رَغبتش رَغْمِ کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق

«دیوان انوری» ج١ ص٢٧١ س٤

سَهْل – ١٤/١٢

زمینِ نرم . «مقدّمة الأدب»،زمینِ هموار . «شرح قاموس» ضدّ «حَزْن» . «المسلسل فی غریب لغةالعرب» ص٢٧٤ ، «المغرب فی ترتیب المعرب» .

سَهْلْ قِیاد – ٥/٨٥

سَهْل : آسان . «مقدّمة الأدب» .

قِیاد : مهار و لگام و جز آن که ستور را بدان کَشند . از « الصّراح من الصّحاح »،ونیز «قِیاد» مصدراست بمعنیِ فرمانبرداری وفروتنی وخضوع وگردن نهادن . از «محیط المحیط » .

سَهْلْ قِیاد : کسی‌که مطیع ساختن و فرمانبردار کردنِ وی آسان‌باشد[۱]، و بتوانند وی را بدلخواهِ خود بهر سوی‌که خواهند بکشانند، و اراده و میل خود را بر او تحمیل کنند.

سَهْم – ٦/٤

پاره. «مقدّمة الأدب»، بهره. «منتهی‌الأرب»، تیر. «مقدّمة‌الأدب». اینجا مراد معنیِ نخستین یعنی پاره و بهره است، و بقرینهٔ «تیر» در ص ٤ س٧، بمعنیِ دوم یعنی «تیر» نیز محتملِ ایهامِ تناسبی تواندبود، علاوه براینکه ازمعانیِ «تیر» در زبانِ فارسی یکی نیز «حِصّه و بهره»[۲] است.

سیاهْ روی – ۲/۱۰۹

دراینجا کنایتست از: شرمنده وخَجِل. از «بهارعجم»، ومحتملِ ایهام تناسبی بسیاهیِ زبانهٔ قلم نیز هست.

سیاهْ کار – ۹/۳

«سیاه کار» در اینجا ناظر است بمعنیِ حقیقی خود، و موهم است بمعنیِ کَنایی‌ِ آن یعنی «نفاق و دو رویی». رك: «سپیدکار»، نیز، رك: ص ۱۳۱ س۹–۱۲، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر.

سیاهْ کام – ۳/٤

= سیاه زبان = زاغ زبان: شخصی که نفرینِ او تأثیر داشته باشد، و اورا

۱- زمخشری در «أساس‌البلاغة»، ماده «س ه ل» آورده است: «... رجل سهل الخلق: سهل المقادة والقیاد».

۲- بیان این سخن باجمال آنکه: «سهم» در عربی، همانند «تیر» در فارسی، بدو معنی «تیر» و«بهره» است.

سَتَیْ سیاه نیز گویند . «بهار عجم» ذیلِ «سیه زبان» . رك : «نوروزنامه» ص۱۲۲ ، نیز ، رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۱۳۳ س٤-٦ .

سیاهْ گلیم - ۳/٤۲

کنایه از بدبخت و بیدولت و سیه روز باشد . از «برهان م» .

ظهیرالدّین فاریابی گوید :

رُخ متاب از سیه‌گلیمیِ من ‌ ‌ ‌ ‌ که سیاهی مدد دهد ببصر

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده

رك : «کشف الأسرار» ج۲ ص٦۷ ، س۱۲و۱۳ . نیز ، رك : «سپید گلیم» .

ش

شاگردْ پیشه ـ ۷/۷۷

در «بهار عجم» آمده است : «لفظی است مستعملِ دفاتر ودربارِ سلاطینِ هندوستان و در ایران بجای آن عمله گویند» ، و در اینجا ظاهراً بمعنیِ وَرْدَست و مستخدَم و تبَع آمده است . «اشتینگاس» .
و از سیاقِ عبارت و فحوایِ سخن ، و نیز قرینهٔ « مَنْ لانَتْ أسافِلُهُ صَلُبَتْ أعالِیه » ، در ص ۷۷ س ۶ و ۷ ، شاید بتوان احتمال داد که مؤلّف از «شاگرد پیشه» ایهامِ قبیحی نیز اراده کرده بوده است .

شاهْ بیت ـ ۱۲/۱۱۰

بیتی از غزل یا قِطْعَه یا قصیده که از ابیاتِ دیگر نغزتر و شیواتر باشد، و مؤلّف آن را دراینجا توسُّعاً بمعنیِ مطلقِ نوع برجسته و ممتاز و زُبده و برتر از نظایر و انواعِ خود بکار برده است .

شاهِد ـ ۲/۹۵

صاحب حُسن . «غیاث اللّغات» .

شاهی بنیاد ـ ۲/۷۴

بِنایی که اساسِ آن شایسته و در خورِ شاهان باشد ، بِنایِ بغایت استوار و حَصین . در مقابلِ «واهی نهاد» ص۷۴ س۲ .

شَبَه — ٥/٤٢

(با هایِ مختفی) نامِ سنگیست سیاه و برّاق و شفّاف و درنرمی وسبُکی همچون کاه رُبا . از «برهان م» ، و معرّبِ آن «سَبَج» است .
جوالیقی در «المعرَّب» ص۱۸۳ آورده است :
« السَّبَجَ: خَرَزٌ أسْوَدُ . قالَ الأزهریُّ : و هو مُعرَّبٌ ، أصْلُهُ شَبَه » .
رك : « گلستان سعدی » ، دیباجه ، ص۱۱ س٦ .

شَتْم — ۱۰/۷۸

دشنام دادن . «تاج المصادر» ، شَتَمَهُ : دشنام داد او را ، شَتْمًا .
« مقدّمة الأدب » .

شَجَرَهٔ شمشیر — ۱۰/۱ و۱۱

« شجرهٔ شمشیر » ظاهرًا از مقولهٔ اضافهٔ تشبیهی و باصطلاحِ علمایِ فنّ بیانْ تشبیهِ محذوف‌الأداة یا بلیغ ویا مؤکّد است ، با توجیهی بدین تقریب که : «شمشیر» در سایه داشتن و بارْ آوردن به « شجره » مانند شده است .
قرینهٔ « سایه » و « الجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ ٱلسُّیُوفِ » و « درخت » و « بارْ آورده » ، در ص ۱ س ۱۱ و ۱۲ ، نیز مؤیِّدِ این نظر تواند بود ، و ظاهرًا محتملِ إیهامی به « فِرِنْدُ[۱] ٱلسَّیْف » نیز هست، و آن عبارتست از : تموُّجات و نقش و نگارهایی (بصُوَرِ مختلف ، همچون درخت و یا أشکالِ هندسی) که گاه درتیغهٔ شمشیر نموداراست، وآن همان گوهروآب

۱– جوالیقی در «المعرب» ص ٦٦ گفته است : « البرند » : جوهر السیف و ماؤه ، لغة فی «الفرند» قیل انه أعجمی معرب . . .» که مراد از «برند» همان «پرند» است . رك : «شفاء الغلیل» ص ۱۹۹ و «برهان م» ذیل «پرند» .

و جَلا و لَطافت و صفایِ شمشیراست . از « السَّیف فی العالم الإسلامیّ » ص۱٦٦ و ۲۳۷ .

شُدْ آمد – ۱۳/۱

رفت و آمد . (: رفتن و آمدن ، مرکّب از دو مصدرِ مرخَّم بدونِ «واو» عطف درمیان آنها) .

شرکت عِیان – ٦/۷۵ و ۷

مراد از «شرکت عِیان» بوجهِ مرضیٌّ طبع بر نگارنده معلوم نشد . ظاهرًا،برفرضِ صحّتِ نسخ،معنیِ آن‌را قریب‌بدین وجه تلقّی‌توان‌کرد: شرکتِ آشکارا ، شرکتی‌که (میانِ دو یا چند تَن) در حضورِ جمع و در ملأ عامّ و درحالی‌که همگِنان برکمّ وکیفِ آن آگاهی دارند،کرده‌آید .

ششدره افتادن ، در – ۱۰/۵

رك : درششدره افتادن .

شَطْر – ٤/۳

نیمهٔ هرچیزی و پارهٔ او . «منتهی‌الأرب» ، جانب وجهت ونیمه وپاره‌ای از چیزی . از «غیاث اللُّغات» .

شِعاب – ۱۲/٦۵

جمعِ شِعْب : دَرْبند ، دَرْغاله یعنی راه تنگ درکوه ، میانِ دوکوه ، شاخی ازکوه . « مقدّمة الأدب » ، راه درکوه ،گشادگی میانِ دوکوه . « منتهی الأرب » .

شَقِیق – ۱/۸

همشیر . « مقدّمة الأدب » ، برادر . «منتهی الأرب » ، «غیاث اللّغات » .

شکسته – ۷/۸۸

در اینجا بمعنیِ مغلوب و هزیمت یافته و دردمند و مجروح است .

شمارِ خانه ببازارْ راست نیامدن – ۸/۱۰۰ و ۹

مأخوذ است ازاین معنی که مردمْ عادةً حسابی راکه درخانه بظنّ وتقریب برای بهایِ کالایِ موردِ نیازِ خود کنند چون ببازار درآیند آن را بیشتر یابند .

این کنایت را بهنگامی بکار برند که گمانِ آدمی با حقیقت و واقعِ امری مطابق و سازگار نیفتد . رك : ص ۳۲۱ ، س ۱۱ – ۱٦ . از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر .

شَمایِل – ۷/۱۱۸

شَمائِل ، جمعِ شِمال : خوی . «مقدّمة الأدب » .

شمشیرِ خطیب – ۷/۸۲

رك : «حواشی وتعلیقاتِ» کتابِ حاضر، ص۲۹٤–۲۹٦ . قس : «کمانِ حلّاج » ص۸۲ س۸ .

شَوافِع – ۱۰/٦۸

جمعِ شافِع : خواهشگر . از «منتهی الأرب » .

شَوٰاهِق – ۹/۳۲، ۱۰/٦٥

جمعِ شاهِق: کوهِ بلند. «مقدّمة الأدب»، بلند از کوه و بِنا و جز آن. «منتهی الأرب»، و در «غیاث اللُّغات» آمده است: شَوٰاهِق: بلندها و بلندیها، و این جمعِ «شاهِقة» است که مأخوذ از «شُهُوق» باشد بمعنیِ بلند شدن. از «غیاث اللُّغات».

شورْ بختی – ۱۰/۱۲٤

بدبختی. «آنندراج».

شُومْ پَی – ۵/۸۳

نامبارکْ قدم، مقابلِ «پی خجسته» و «فرخنده پی».

شُوم پَیی – ٦/۸۳

نامبارکْ قدمی، شَآمتِ قدم. رك: شُوم پی.

شُهُور – ۹/۲۷

وأشْهُر، جمعِ شهر: یک ماه. از «مقدّمة الأدب».

شَیْب – ۱/۱۱۷

دو مویْ شدن، پیرشدن، سپید موی شدن. از «مقدّمةالأدب» و «ترجمان‌القرآن».

شَیْم – ۱/۳۰

نگریستنِ بابر تا کجا باردَ. «تاج المصادر»، سَرْ دَرْوا نگریستن بامیدِ

باران در برق . « الصّراح من الصّحاح » ، شامَ ٱلْبَرْقَ : بنگریست بدرخش ، شَيْمًا . « مقدّمة الأدب » .

شِيَم – ١٣/٢٨

جمعِ شِيمَة : خوى . «مقدّمة الأدب» ، « الصّراح من الصّحاح » .

ص

صابُونی ، حَلْوایِ – ۱۰/۲۸

رك : حَلْوایِ صابونی .

صاحِب دیوان – ۱/۷۷

چنانکه از « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ أحمد حمدی ، ص۳۰۹ س ۱٦ و ۱۷ برمی‌آید وظیفهٔ صاحب دیوان بزمانِ خوارزمشاهیان عبارت بوده است از : استیفایِ اموالِ دیوانی و ثبتِ درآمدها و مخارجِ آن . بنا براین می‌توان احتمال داد که دراین دوره گاه از «صاحب دیوان» بصورتِ مطلق ، «صاحب دیوانِ استیفا» را إراده می‌کرده‌اند .

«صاحب دیوان» در این بیتِ حافظ نیز ظاهراً ناظر بهمین معنی است :

صاحبِ دیوانِ ما گویی نمی‌داند حساب

کاندرین طغرا نشانِ حِسْبَةً لِلّٰه نیست

«دیوان حافظ» ص۵۰

صاخّهٔ عُظْمیٰ – ۷/٦٤

صاخّة : آوازِ سخت که گوش را کر کند . « منتهی‌الأرب » ، سختی وبلا وبلایِ سخت . «محیط المحیط» ، امر وکارِ بزرگ . « شرح قاموس » ،

و این کنایتست از : قیامت[1] . از «ترجمان القرآن» و «محیط المحیط» .
عُظْمیٰ، مؤنّثِ أعْظَم : بزرگتر .
صٰاخَّهْ عُظْمیٰ : آوازِ بسیارسختِ کر کننده، قیامتِ[1] (هَوْلْ خیزِ) بزرگ.
رك : « تفسیر أبوالفتوح رازی » ج ۱۰ ص۲۲۸، ذیلِ آیهٔ شریفه : « فَإِذَا جاءَتِ ٱلصَّاخَّةُ ». «قرآن کریم» : ۳۳/۸۰ .

صٰادِر و وارد – ۱۲/۱۰ ، ۱/۵۹

رونده و آینده . از «غیاث اللّغات» ، رك : «چهارمقاله» ص۵۸، س۱۰.

صٰامِت و نٰاطِق – ۱۲/۸۳

صامتِ اموال و نیز مالِ صامت کنایتست از : زر وسیم و زیور ونقود ، در مقابلِ مالِ ناطق که عبارتست از : کنیز و غلام و چهارپا . از « غیاث ـ اللّغات ». رك : «چهار مقاله» ص۷۳ س۱٤ .

صَبّٰاغ – ۳/۱۰۱

رنگساز . «منتهی الأرب» .

صَبِر[2] – ۱۰/۲۸

داروی تلخ . از «مقدّمة الأدب»، عُصارهٔ نباتی است که برگش شبیه ببرگِ

۱ــ ابن منظور در «لسان العرب» ذیل مادهٔ (ص خ خ) در وجه تسمیهٔ «الصاخة» به «القیامة» گفته است : « قال ابن سیدة : الصاخة : صیحة تصخ الاُذن ای تطعنها فتصمها لشدتها ، و منه سمیت القیامة الصاخة » .

۲ــ «صبر»بسکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعر . از«بحرالجواهر»و «غیاث اللغات» .
بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

کلم وبسیار ضخیم ونیز شبیه ببرگِ رقعِ یمانی است، که درمازندران انجیرِ بغدادی نامند وبیخش بقدرشلغم است، و ازیک بیخ زیاده بر دَه می‌روید، مملوّ از رطوبت و در غایتِ تلخی ... الخ » . از « تحفهٔ حکیم مؤمن » ص١٦٦ .

صَبُوح – ۳/۱۸

بامدادی ازشیر وشراب ومانندِ آن، خِلافِ «غَبُوق». از «منتهی‌الأرب».
الصَّبُوح: شُرْب الغداة . «أدب الكاتب» ص٧٥ .

صَعالِيك – ۱۱/۱۱ ، ٤/٦٦

جمعِ صُعْلوك : درویش و بی‌چیز و دزد . «شرح قاموس»، واینجا معنیِ اخیر یعنی دزد مراد است .

صَفا و مَرْوَه – ۷/۱۱۵

دو کوه است نزدیک بمکّه . از «مقدّمة‌الأدب» ، دوکوهست بین بطحاء مکّه و مسجدالحرام ، امّا «صفا» مکانی است مرتفع ازکوه ابو قُبَیْس ، که میان آن ومسجدالحرام مسیلی است که درآن راه وبازاری إحداث کرده اند، و هرکه در صفا بایستد برابر حجر الأسود باشد . از «معجم البلدان»

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ظهیرالدین فاریابی گوید :

تا شمع دولت تو برافروخت روزگار　　　درکام آرزو چوشکر گشت صبرو صاب

« دیوان ظهیرالدین فاریابی » بتصحیح نگارنده

و مانند استعمال آن دراین بیت حافظ که با «شهد و شکر» نیز ایهام تضادی دارد :

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد　　　اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

«دیوان حافظ» ص١٢٤

ج٥ ص ٣٦٥ ، و از صفا تا مروه چهارصد و نود وسه گام و «سعی» میان صفا و مروه از مناسک حجّ است . از « ترجمهٔ سفر نامهٔ ابن بطوطه » ص ١٣٠ ،و « تفسیر ابوالفتوح رازی» ج ١ ص ٣٧٨ – ٣٨٠ ، ذیلِ آیهٔ شریفه: «إنَّ ٱلصَّفا وَ ٱلْمَرْوَةَ مِن شَعائِرِ ٱللهِ ...الآية» . «قرآن کریم» : ١٥٨/٢ ، رك : «معجم البلدان» ج٨ ص٣٨ و٣٩ ، ذیلِ «مروة».

صَفائِح – ١/٨٧

وصِفاح ،جمعِ صَفیحَة :شمشیرِعریض . از«فقه‌اللّغة» للثّعالبیّ ص١٥٩ و «السّيف فی‌العالم الإسلامیّ» ص٢٣٥و « حلية الفرسان وشِعارالشجعان» ص١٩١ و«المخصّص» لابن سیدة ، ج٦ ص٢٤ .

صِلَتِ رَحِم – ١٢/٢ و ١٣

صِلَة : پیوستن . «الصّراح من الصّحاح» .

رَحِم : خویشیِ نزدیک،خویشی . «مقدّمة الأدب» .

صِلَتِ رَحِم : مَحبَّت و سلوك داشتن با خویشان و اقرباء . « غیاث ـ اللّغات » .

صَواعِق – ٩/٣٢

جمعِ صاعِقَة : آتشِ آسمانی ، آتش که از آسمان فرود آید . از « مقدّمة الأدب » ، آتش که از آسمان افتد در رَعْدِ شدید . « الصّراح ـ من الصّحاح» .

صَوْب – ١/١٦ ، ٥/١٧ ، ٨/٣٠

طَرَف و جانب . «غیاث اللّغات» .

صورتْ کردن ـ ٣/٣٦ و ٤

پنداشتَن و تصوُّر کردن .

صورت نکنم که صورتِ داد   در گوهرِ اِنس و جان ببینم

«دیوان خاقانی» ص٢٦٥ س١٠ . از «آنندراج» .

صَهَوات ـ ١/١٩

جمعِ صَهْوَة : نشستگاهِ اسپ . « مقدّمة الأدب » . میانِ پشتِ اسپ . «الصّراح من الصّحاح» ، جایِ برنشستَنِ سوار . «منتهی الأرب» .

ض

ضَبَاب – ۱۲/۴۲

تار میغ ، واحد آن ضَبَابة . از « مقدّمة الأدب » ، میغ نزم ، و آن بخاری باشدکه در زمستان در هوا پیدا گردد . «منتهی الأرب» .

ضِبَاع – ۱/۵۴

جمعِ ضَبْع وضَبُع : کفتار،کفتار ماده[1] . از «مقدّمة الأدب» و «محیط-المحیط» .

ضُجْرَت – ۸/۵۷ ، ۲/۱۱۳

تنگدل شدن از غم . «کنز اللُّغة » ،اندوه وملال . «منتهی الأرب» .

ضَحْوَةَ ٱلنَّهَار – ۳/۱۰۴

ضَحْوَة : چاشتِ بلند . « مقدّمة الأدب » ، نیم چاشت . « الصّراح من-الصّحاح » .

نَهار : روز . «مقدّمة الأدب» .

ضَحْوَةَ ٱلنَّهَار : هنگامِ چاشت بلند .

ضُرَاحَات – ۷/۶۱

جمعِ ضُرَاحَة[2] : آنچه بسببِ ناچیزی و حقارت بلور افگنند،مأخوذ از :

۱– «ضبعان» بکسر ضاد و سکون باء :کفتار نر. «مقدمة الادب» . برای اطلاع بیشتر در این باب ، رك : « محیط المحیط » ذیل مادة (ض ب ع) .

۲ – رك : ص۳۸۲ حاشیة شمارة ۱.

ضَرَحَ الشَّيْءَ يَضْرَحُهُ ضَرْحًا : دَفَعَهُ و نَحّاهُ[1] . «محيط المحيط» .

ضَرْب – ١٣/٧٢

زدن بشمشير . از «كنز اللّغات» .

ضَمان – ٦/٨

پذيرفتاری كردن . «تاج المصادر»، پذيرفتن . «الصّراح من الصّحاح» ، پذيرفتاری و ضامنی . از «غياث اللّغات» .

ضَوارِی – ٥/٦١

جمعِ ضارِيَة ، مؤنّثِ ضاری: خونِ روان، سگِ بچه دوان . از «منتهی-الأرب» . ضَوارِیِ حيوانات : دَدان و درندگان ، همانند شير و گرگ و نظاير اين دو . «محيط المحيط»، «أقرب الموارد» .

ضَياع – ١٢/٧

بباد شدن . «تاج المصادر»، هلاك شدن و تباه گرديدن . از «الصّراح من-الصّحاح» و «منتهى الأرب».

ضِياع – ٤/٦٩

جمعِ ضَيْعَة : باغ و زمين ، كشتزار . «مقدّمة الأدب» ، آب و زمين . «الصّراح من الصّحاح» ، زمينهایِ مزروع . از «غياث اللّغات» .

ضَيْم – ١١/٣٢

بيداد كردن . «تاج المصادر» ، ستم و جَوْر كردن . «كنز اللّغات»، نقصان كردن در حقّ كسی و از مضرّت نينديشيدن در انتقام . «غياث اللّغات» .

---

١ - رك : ص ٣٨٢ حاشيهٔ شمارهٔ ١ .

ط

طاسْ گَردانی ـ ۸/۱۲۲ و ۹

مرادفِ کاسه‌گردانی است که کنایه از گدائی باشد . رك : «بهارعجم» ذیلِ «طاسِ گدائی» و «برهان م» ذیلِ «کاسه گردان» .

طٰامَّةُ کُبْریٰ ـ ۷/٦٤

طٰامَّة : سختی و بلا و بلای سخت ، کارِ بزرگِ دشوار . از « لسان ـ العرب » و «محیط المحیط »، واین کنایتست از: روزِ قیامت[۱] . از «مقدّمة ـ الأدب » ، قیامت . « ترجمان القرآن » .

کُبْریٰ ، مؤنّثِ أکْبَر : بزرگتر .

طٰامَّةُ کُبْریٰ : بلیّهٔ بزرگ، قیامتِ[۱] (هَوْلخیز) بزرگ . رك: «تفسیر ـ ابوالفتوح رازی» ، ج ۱۰ ، ص ۲۱۵ و ۲۲۲ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : «فَإِذٰا جٰاءَتِ الطّٰامَّةُ الکُبْریٰ ... الآیة» . «قرآن کریم» : ۳٤/۷۹ .

طَعْن ـ ۱۳/۷۲

زدنِ بنیزه . « الصّراح من الصّحاح » ، خَستنِ بنیزه ، زخم کردنِ بنیزه . از «مقدّمة الأدب» .

---

۱ ـ ابن منظور در « لسان‌العرب » ذیل مادهٔ (ط م م) در وجه تسمیهٔ « طامة » به « قیامت » گفته‌است :

«یقال للشیء الذی یکثر حتی یعلو : قد طم وهو یطم طما . وجاء السیل فطم کل شیء ای‌علاه ، ومن ثم قیل : فوق کل‌شیء طامة ، ومنه سمیت القیامة طامة » .

طُلْب – ٦/٣٢

رك : أطْلاب .

طَلَل – ٥/٩٤

نشانِ سرایِ ویران شده ، نشانِ جایِ سرای ، جمع : **أطْلال و طُلُول .**

« مقدّمةالأدب » ، اثرِ سرای وجایِ خرابشده . «الصّراح من الصّحاح» .

طِوال – ١٣/٤

جمعِ طَوِیل : دراز . «مقدّمة الأدب» .

طَوامِیر – ٣/١٣

جمعِ طُومار : کاغذِ پیچیده . «مقدّمة الأدب» ، نامه و دفتر . « منتهی الأرب» .

طُور – ١/١٠٧

کوه . جمع : أطْوار . « مقدّمة الأدب » ، « ترجمان القرآن » .

ظ

ظِلاٰل – ٩/٧٠

جمعِ ظِلّ : سایه . « مقدّمة الأدب » .

ظَلاٰم – ٨/٤١ و ١٤

تاریکیِ اوّلِ شب . « الصّراح من الصّحاح » ، « کنز اللّغات » .

ع

عارِض – ۵/۷۶

مراد سالار و فرمانده سپاه و فوج (از « الصّراح من الصّحاح ») و یا صاحب دیوانِ عَرْض است ، که از وظایف وی تعیینِ مراتب سپاهیان و مرسوم و راتبهٔ آنان بوده است[۱] .

عَبْدُهُ نوشتن – ۹/۱۰۶

«عَبْدُهُ»: بندهٔ او،و بعضی نوشته‌اند که: «عَبْدُهُ» مخففِ«أنا عَبْدُهُ» است ، یعنی من بندهٔ اویم[۲] . از « غیاث اللّغات » .

بنابراین «عَبْدُهُ نوشتن »کنایتست از: اظهار بندگی و فرمانبُرداری کردن .

خاقانی گوید :

شاهان بتو عَبْدُهُ نویسند   روحُ الْقُدُسَت همین نویسد

« دیوان خاقانی » ص۵۹۴ س۱۱

عِتاق – ۲/۱۹

جمعِ عَتیق: اسبِ نیکو ونجیب و خوش منظر . از « منتهی‌الأرب » . رك :

---

۱ – در«محیط المحیط» آمده است : « عرض الجند عرض عین ، أمرهم علیه و نظر حالهم ، یعنی أمرهم علی بصره لیعرف من‌غاب منهم و من حضر» .

۲ – نظامی گوید :

ستاره که بر چرخ ساید سرش   زده سکهٔ عبده بر درش

«شرفنامه» ص ۵۲۰ س ۵

ص ١٤٩ س ٢٠ – ٢٣ و ص ١٥٠ س ١ – ٧ ، از « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، و « جهانگشای جوینی » ج ۲ ص ۱۸۷ س ۱ .

عَجَبُ ٱلزَّمٰان – ٤/٨٣

نادرهٔ روزگار ، هرچیز شگفت انگیز وبدیعِ زمانه . ودراینجا ظاهراً صفتِ اشعاری است از مؤلّف ، که بگفتهٔ وی بهنگامِ انشایِ کتاب یک دو بیتِ آن در خاطرِ وی مانده بوده است .

عَجَل – ٩/٦

شتاب کردن . «تاج المصادر» ، بشتافتن . از «مقدّمة الأدب» .

عُدَّه – ٩/٣٨

عُدَّة : سازِ لشکر . « مقدّمة الأدب » ، ساز و ساخت . « الصّراح من‌الصّحاح » ، سازِ کار . «ترجمان القرآن» .

عِذٰارْ درخدمتِ کسی سبزْ کردن – ٤/٧٦ و ٥

معنیِ ظاهریِ آن عبارتست از : درخدمتِ کسی بسرحدِّ بلوغ و بسنِّ رُشد رسیدن .

و اینجا معنیِ موهمِ آن مراد است ، یعنی دورانِ سادگی و أمْرَدی را بکردارِ مُخنّثان و مَلُوطان درخدمت وملازمتِ کسی بسر آوردن . قریب بتعبیرِ « درخدمتِ کسی به ریش آمدن » .

عَذْب – ٨/١

آبِ خوش ، آبِ شیرین . مٰاءٌ عَذْبٌ : آبِ خوش . «مقدّمة الأدب» ، آبِ پاکیزه . «الصّراح من الصّحاح» ، خوش‌گوار وپاکیزه از آب وخورش. «منتهی الأرب» .

عِراص – ٦/٢٦ ، ١/٢٩

جمعِ عَرْصَة : میانِ سرای ، جایِ سرای . «مقدّمة الأدب» ، گشادگیِ میانِ سرای که درآن بنا نباشد . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهى الأرب» .

عَرْض – ٦/١٠٥

عَرْض و عَرَض : کاله و کالا ، خلاف النَّقد . «مقدّمة الأدب» ، متاع و رخت و هرچیز جز زر و سیم باشد . «الصّراح من الصّحاح» .

عَرَض ریزه – ٣/١٠ و ٤

عَرَض : کاله ، قماش ، فایدهٔ این جهان ، مال ومتاع ، سوزیان . از «مقدّمة الأدب» ، حُطامِ دنیا . «المغرب فی ترتیب المعرب» ، مالِ دنیا . «الصّراح من الصّحاح» .

عَرَضْ ریزه : کالایِ اندك وبغایتْ حقیر ، حُطامِ ناچیز و بی ارج دنیوی .

رك : ص٤١١ ذیلِ «حرامْ ریزه» .

قس : «حرام ریزه» ص١١ س١٠ ، «سعادت ریزه» ص ١١ س ١٢ ، «قربت ریزه» ص ١٣ س٣ ، «فضل ریزه» ص١٥ س١ ، «روزی ریزه» ص ١١٣ س ٥ ، «فراغت ریزه» ص١١٩ س١ .

عَرِین – ١٣/٥٠

نیستان . «مقدّمة الأدب» ، جایِ شیر ، یعنی بیشه و درختستان . «الصّراح من الصّحاح» .

عَساكِر – ٩/٢٠

جمعِ عَسْكَر : لشکر . «مقدّمة الأدب» ، که گفته‌اند معرّب «لشکر» است .

«المعرَّب» للجواليقی ص۲۳۰ ، « المغرب فی ترتیب المعرب » ، «شفاء ـ الغلیل» ص۱۸۲ .

عَسی[۱] ـ ٦/٧٣

شاید بُود . (بصورتِ مصدر مرخّم) . « ترجمان القرآن » .

عَصا فرو خزیدن ، به ـ ٥/٧٥

محتملست کنایت باشد از : بکمکِ چوبدستی در جایی آهسته دَرشدن و خزیدن .

دراینجاظاهراً «عصا»به«شرم ِ مرد[۲]» نیزمحتمل ِ ایهامی تواندبود، وچنانکه ازسیاقِ جُمَل وعباراتِ ص٧٥ س٨ـ١٠ و ص٧٦ س٤ـ١٠ ، برمی آید « بعصا فرو خزیدن » ظاهراً محتملست ایهامی به مأبون بودن و ملوط و مخنّث بودن نیز داشته باشد .

عَصَا ٱلْقَرَارْ (: عَصایِ قرارْ) درجایی انداختن ـ ١١٦/٥ و ٦

کنایتست از : اقامت کردن درجایی و ترکِ سفر نمودن[۳] . زیرا مسافرچون

---

۱ ـ رك : « شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالك » ج ۱ ص ۱۸٤ ـ ۱۹۸ ، ذیل عنوان « أفعال المقاربة » .

۲ ـ برای استعمال « عصا » دراین معنی ، در ادب فارسی نظایر بسیار توان یافت . سعدی گوید :

پیری که زجای خویش نتواند خاست   الا بعصا کیش عصا برخیزد ؟!

«گلستان سعدی» باب ششم ، ص ۱٤۸ .

۳ـ ألقی عصا القرار أی أقام بالدیار وترك الملازمة للأسفار ... وفی ضده : لایضع العصا عن عاتقه . «الفتح الوهبی» ج۱ ص۱۷۷ .

بمنزلی فرود آید ، عصایِ سفر بیکسو اندازد و از رنج راه بیاساید[۱] ، و بهنگامِ مداومت در سفر « عصا از دوش ننهادن[۲] » گویند . از « الفتح الوهبی علی تاریخ ابی النّضر العتبی » ج۱ ص۱۷۷ ، و « نهایة الأرب » ج ۷ ص۱۸٤ ، و « مجمع الأمثال » ج۲ ص٤۳ ، ذیلِ مثل « قَدْ أَلْقیٰ عَصاه ».

« ... و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه ای دیده عصایِ قرار آنجا انداخته‌اند ... » . « جهانگشای جوینی » ج۱ ص۹ س۱۹ و ۲۰ .

عَصْر – ٤/۱۰٤

در موردِ اوّل بمعنیِ آخرِ روز تا سرخ شدن آفتاب ، نمازِ دیگر . « منتهی الأرب » ، « الصّراح من الصّحاح » ، و در موردِ دوم در لغت بمعنیِ افشاردنست . (همچون افشاردن انگور وزیتون و غیره) . از « تاج المصادر » و « مقدّمة الأدب » . و در اینجا زیرِ فشار و عذاب و شکنجه قرار دادن مراد است .

۱ـ نویری در «نهایة الأرب» ج۷ ص۱۸٤ آورده است :

« . . . ومما وقع التصرف فیه بزیادة علی المعنی قول ضیاء الدین بن الأثیر الجزری فی ذکر العصا التی یتوكأ علیها الشیخ الکبیر :

وهذه لمبتدا ضعفی خبر ، و لقوس ظهری وتر ، و اذا کان القاؤها دلیلا علی الاقامة فان حملها دلیل علی السفر . والمحلول فی ذلک قول بعضهم :

«کأننی قوس رام و هی لی وتر» .

و قول الاخر :

فالقت عصاها واستقرت بها النوی   کما قر عینا بالایاب المسافِر » .

نیز ، رك : «نهایةالأرب» ج۳ ص٤۳ ، «شرح نهج البلاغة» لابن‌أبی‌الحدید ج ٤ ص ۷۱۸ ، «مقامات الحریری» المقامة الحادیة والثلاثون ، الرملیة ، ص٤۲۲ ، «البیان والتبیین» ج۳ ص   .

۲ ـ رك : ص ٤۸۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۳ .

عَضْب – ٨/١

شمشیرِ بُرّان . «الصّراح من الصّحاح» ، «السَّیف فی العالم الإسلامیّ» ص ٢٣٦ .

عَطْعَطَه – ٥/٤٠

عَطْعَطَة : پیاپی آواز کردن و آمیختنِ آن آوازها بهم بهنگامِ جنگ ، یاحکایتِ آوازِ مردم بی باکست بدان هنگام‌که برقومی چیره شوند وگویند: «عیطْ عیطْ[١]» . از «فقه اللُّغة» للثّعالبیّ ص ١٣٦ و «محیط المحیط» و «منتهی الأرب» .

عِظام –٧/٢ ، ١٢/٢٦

درص٢ س٧ ، درموردِ اوّل و صِ ٢٦ س ١٢ ، جمعِ عَظیم : بزرگوار ، بزرگ . «مقدّمةالأدب»، و نیز درص٢ س٧ درموردِ دوم جمعِ عَظْم : استخوان . «مقدّمة الأدب» .

عُظْم – ١٠/١١٠

عُظْمُ الشَّیء : بزرگی چیزی و مُعْظَمُهُ . «مقدّمة الأدب» .

عَفارِیت – ١٢/٤٣ ، ٤/٦٦

جمعِ عِفْرِیت : دیوِ با نیرو ، دیوِ ستنبه . «مقدّمة الأدب» .

عِقاب – ١٠/١١ ، ١١/٤٠ ، ١٢/٦٥ ، ٧/٧٤

درص١١ س ١٠ و ص ٦٥ س ١٢ و ص ٧٤ س ٧ ، جمعِ عَقَبَة ، رك :

---

١ - «عیط» بکسر اول ، آوازیست که بی‌باکان و ستیزه جویان بهنگام چیرگی برخصم بدان بانگ کنند و بخروشند . از «منتهی الارب» و «محیط المحیط» .

«عـَقـَبـَه» . و در ص۴۰ س۱۱ : عقوبت کردن . (مصدر باب مفاعَلـَه) . از «مقدّمة الأدب» و «کنز اللُّغات» .

عَقَبَه – ۳/۱۰۳ و ۸ ، ۱۲/۱۰۵ ، ۱۱/۱۰۶

عـَقـَبـَة: راهِ دشوار درکوه . جمع : عِقـاب و عـَقـَبـات . «مقدّمةالأدب» ، گریوه ، یعنی بلندیِ بلند و سخت . «ترجمان القرآن» ، جـایِ دشوار برآمدن کوه . «منتهی الأرب» .

عِقْد – ۵/۴۲

گردن بند و رشتهٔ مروارید . جمع : عـُقـُود . از «مقدّمةالأدب» و «الصّراح من الصّحاح» .

عَقْد کردن – ۸/۱۰۰ و ۹

: بر هم بستن ، و در اینجا ظاهرًا کنایتست از: شمارِ برگرفتن ، کمّیّتی را بشماره آوردن ، حساب کردن . رك : ص۳۲۱ س۸–۱۶ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر وص۴۷۲ ذیلِ «شمارِ خانه ببازار راست نیامدن» .

عُقْدَهٔ ذَنَب – ۲/۷۳

در «التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم» ص ۱۲۲ ، آمده است :

«چون سطح فلك مایل بگرایست از سطح منطقة البروج بضرورت هردو دایره بدو جای برابر تقاطع کردند ، همچنانکه منطقةالبروج با معدّل النّهار بدو جای برابر تقاطع کرده است . پس نام جـَوْزهرّ براین هردو نقطه همی افتد . آنگه چون یکی را از دیگری جدا خواهی کردن ، بدانك آن تقاطع که چون ستاره از وی بگذرد بشمال اوفتد ازمنطقةالبروج «رأس» خوانند. و آن دیگر تقاطع که چون از وی بگذرد بجنوب اوفتد از منطقة البروج «ذَنـَب» خوانند ، و بجـَوْزهرّ منسوب کنند ، رأس جـَوْزهرّ گویند و ذَنـَبِ

جَوْزهرّ . وچون یکی را از آن، مطلق گویند وستاره بااو یاد نکنند آن قمر باشد . و با دیگران خود ستاره نامزد کنند و گویند جَوْزهرّ فلان ستاره ، و رأس فلان ستاره و ذَنَبش . و نیز رأس را مجاز الشّمال أی گذر شمال ، ونیز العُقْدَة الشّمالیّة أی گرهِ شمال . وذَنَب را مجاز الجنوب والعقدة الجنوبیّة . . . » .

رك : «شرح بیست باب ملّا مظفّر» ، باب پنجم ، درمعرفت میل آفتاب و عروض کواکب و جوزهرّاتِ ایشان ، درعنوانِ «فی تحقیق العُقْدَتین والجَوْزهرّین و وجه تسمیتهما» ص۶۳ ببعد[1] .

مولانا گوید :

تو آفتاب جهانی چرا سیاهْ دلی

که تا دگر هوسِ عُقْدَهْ ذَنَب نکنی

«کلّیّات شمس» ج۶، ص۲۷۰، غزل ۳۰۶۱، بیت ۳۲۵۹۸

و در «مرزبان نامه» باب هفتم ، در داستانِ مار افسای و مار ، ص ۲۳۲ س۴-۶ آمده است :

«... شنیدم که وقتی ماری أرقم ... درپایان کوهی خفته بود عُقْدَهْ ذَنَب بر رأس افگنده تا آفتابِ نظرهارا ازمنظرِ کریهِ خویش پوشیده دارد... ».

عُقُود - ۱۰/۴۳ ، ۹/۹۴

درص۴۳ س۱۰ جمعِ عِقْد ، رك : همین کلمه ، و درص ۹۴ س ۹ جمعِ عَقْد : پیمان . «مقدّمة الأدب» .

---

۱ - دراصل شمارهٔ صفحه ندارد .

عُقوق – ۱۰/۸۴

نافرمـان برداری کردن کسی راکه حقّ او بر تو واجب باشد . « تاج۔ المصادر » ، و با تفاوتی اندك « کنز اللّغات » .

عَقیلَه – ۷/۱۲

عَقیلَة : در لغت بمعنیِ زنِ گرامیِ قبیله وشترگرامی وگرامی ازهرچیزی است . « الصّراح من الصّحاح » . ولی دراینجا بمعنیِ پایْ بند و موجب و باعثِ گرفتاری[1] بکار رفته است . در « کلیّات شمس » ج۴ ، ص۱۸۴ ، غزل ۱۹۳۱ ، بیت ۲۰۳۱۲ ، آمده است :

بگریز و امانِ شاهِ جان جو   از جمله عقیلَها تو بیرون

برای تفصیل ، رك : حواشیوتعلیقاتممتّعِ استاد فروزانفر برجزء چهارم « معارف بهاء ولد » ص۲۶۲ و ۲۶۳ . نیز ، رك : « بیان الأدیان » ، باب پنجم ، فرهنگ ایران زمین ، ج۱۰ ، ۱۳۴۱ ، ص۳۰۲ س۶ .

عُلالَه – ۱۷/۲۱

عُلالَة : باقیِ هرچیز . « اساس البلاغة » ، شیءِ اندك . « شرح مقامات۔ الحریریّ » للشّریشیّ ج۱ ص۱۷۵ ، ذیلِ عبارتِ « تَعَلَّلا بهذهِ العُلالَة و تَنَدَّیا بِهذهِ البُلالَة » ، المقامةالتّاسعة ، الإسکندرانیّة . آنچه بدان خودرا مشغول دارند و بدان بسنده کنند . از « محیط المحیط » .

وما هِیَ إلّا عُلالَةٌ أتعلّل بها ، وهی اسم مایُتعلّل به . « اساس البلاغة » . رك : ص۳۸۲ و ۳۸۳ ، ذیلِ « بُلالَه » ، نیز ، رك : ص۳۸۲ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۱- این معنی مستفاد است از حواشی و تعلیقات استاد فروزانفر برجزء چهارم « معارف بهاء- ولد » ص ۲۶۲ .

عَلْقَم ـ ۱۰/۲۸

حنظل . «بحر الجواهر» ، درختِ تلخ مزه و هرچه تلخ باشد . «الصّراح-من‌الصّحاح» ، درختِ خرزهره ، واحدِ آن : «عَلْقَمَة» . از «مقدّمة-الأدب» ، رك : «برهان ح» ذیلِ همین کلمه .

عُلُوج ـ ٤/٦٦

جمعِ عِلْج : درشت خو و توانا ، زفت خو . «مقدّمة الأدب» ، مردِ قویِ درشتْ اندام و بزرگْ هیکل از کافرانِ عجم ، و گروهی ازعرب «عِلْج» را بر مطلقِ کافر اطلاق کنند . از «محیط المحیط» و «أقرب الموارد» .

عَلیٰ رَغْم ـ ۱۲/۷۸

مجازًا بمعنیِ برخلاف و برعکس ، چه «رَغْم» بمعنی خاکْ آلوده شدن و خوارگشتن است ، پس برخلاف و برعکسِ کردنِ کسی گویی که خاک آلوده شدن و خوارگشتنِ اوست . از «غیاث اللّغات» .

عَلیٰ رُؤُوسِ ٱلْأَشْهاد ـ ۱۱/۳۳

بر سَرِ جمع ، درحضورِ همگِنان ، در مَلأ عامّ .

عُمْدَه ـ ۹/۳۸

عُمْدَة : آنچه بر وی اعتماد کنند . «الصّراح من الصّحاح» ، آنچه تکیه نمایند بر آن ، آنکه بر وی تکیه کنند وکارسپارند . «منتهی الأرب» .

عِنانْ برتافتن ــ ١١/١٥ و١١/١٦ ، ١/١١١ ، ١٠ و ١١

کنایتست از : برگشتن و إعراض نمودن . از «بهار عجم» ، رك : «برهان م» ذیلِ عنان تافتن .

عَواصِف ــ ٢/١٠ ، ٨/٥٤

جمعِ عاصِف : بادِ سخت و تند . از «غیاث اللّغات» ، رِیحٌ عاصِفٌ: بادِ سخت ، بادِ سخت جهنده . «مقدّمة الأدب» .

عَوان ــ ٦/٧٥ ، ٨/٧٧

دراینجا مراد سرهنگِ دیوان ومأمورِ اجرایِ دیوانِ قضا وحِسْبَت‌است، و «عَوان» باحتمالِ قوی مخفّفِ «أعوان» است یعنی یاران‌که اصطلاحاً نزد اربابِ دیوان إطلاق می‌شده است برکسی که إجرایِ اوامرِ دیوان بر عهدهٔ او بوده است . از حواشی و تعلیقاتِ ممتّعِ استاد فروزانفر بر جزء چهارم «معارف بهاء ولد» ص٣٢٠ .

و در ص ٧٧ س٨ ، بقرینهٔ آیهٔ شریفه : «عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ» . «قرآن کریم» : ٦٨/٢ ، گاوِ معهود بنی اسرائیل‌را بیاد می‌آورد . رك : «تفسیر- أبوالفتوح رازی» ج١ ص٢١٤ ببعد .

عُون ــ ١/١٩

درموردِ اوّل جمعِ عَوان:زنِ میانه سال . از «المصباح‌المنیر» و«منتهی-الأرب» ، زنِ شوی دیده . از «شرح قاموس» . و در مورد دوم ، بقرینهٔ «حَرْب» ، جمعِ عَوان:جنگی‌که‌درآن قِتال‌وکُشِشِ هر کَرَّت ازکَرَّتِ پیشین سخت‌تر و هَوْل خیزتر باشد، چنانکه گوئی کَرَّتِ پیشین خود نبوده

است ، و عرب این نوع را سخت ترین جنگها شمرده است . از « لسان ـ العرب » و «محیط المحیط » .

عَوِیل ـ ۸/۲۵ ، ۲/٤۸

آوازِ بگریه . « غیاث‌اللُّغات » ، بلند آوازی‌درگریه وفریاد. «منتهی‌الأرب ».

عَیْث ـ ۱۰/۳۲

تباهی کردن . « تاج‌المصادر » ، «کنزاللُّغات » ، و در اینجا زیان و تباهی مراد است .

عَیْن ـ ۸/٤۹ ، ۷/۹۰

در ص٤۹ س۸ بمعنیِ‌زر یا زرِ مسکوك است ، قرینهٔ «مُزیَّف » و «کیسه برمدوز» و «جوزا » (رك : ص۲۲۳ س١٤ــ۱۹ ، از« حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر) و «کم عِیار » ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز مؤیِّدِ این‌معنی تواند بود ، وچون ازمعانی «عین[۱] » یکی نیز «چشمهٔ آفتاب » است ایهامِ تناسبی نیز با «مهر » (: آفتاب . از «برهان م») ، درهمین صفحه و همین سطر ، دارد و هم بدین قرائنِ برشمرده یادآورِ معنیِ دیگر آن یعنی «چشمهٔ ترازو» نیز هست .

و در ص۹۰ س۷ ، چنانکه در ص۳۰۷ نیز اشارت رفته است ، ظاهراً در معنیِ چشمه و آبشخور است و محتملِ ایهامی به حرفِ «عین » نیز تواند بود . رك : ص۳۰۷ س٤ــ١٤ ، و همین صفحه حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۱ـ برای اطلاع برمعانی حرف «عین» رك : «لسان العرب» ، «تاج‌العروس» ، «الصراح من‌ـ الصحاح» ، ودیگرکتب معروف لغت عرب .

غ

غالِیَه سایی – ۱۳/۹۹

خوشبوی سازی و خوشبوی فروشی . از «برهان م» .

مرکّب از غالیة[1] : آمیخته‌ای ازخوشبوی‌ها . از«المصباح‌المنیر»،خوشبوئی مرکّب از مشک و عنبر و عُود و دُهن . از « لسان‌العرب » + سای (ـ ساینده) : خرد کننده و نرم کننده + ی (مصدری) .

و « غالیه سائی بر دست گرفتن[2] » کنایتست از : عمل خوشبوی سازی و خوشبوی فروشی را شروع کردن .

۱- در «شفاء الغلیل» للخفاجی ص۱۹٤ و۱۹۵ ، راجع به «غالیة» ونیز قولی درباب نخستین کس که آن را ساخته بوده مطالبی آمده است ، بدانجا رجوع شود .

۲- «بر دست‌گرفتن» در این عبارت (ص ۹۹ س۱۳) بمعنی آغاز کردن و شروع کردن آمده است ، همچنانکه در این بیت ناصر خسرو نیز بدین معنی است :

بر دست مگیر چون سبکساران　　کاری‌که بسرش برد نتوانی

«دیوان ناصر خسرو» ص٤١٤ س۱۸

ونیز بهمین معنی است در این عبارت « کلیله و دمنه » مصحح استاد نحریر جناب‌آقای مینوی ، ص۳۰۸ س١٤ و ۱۵ و ص۳۰۹ س۱ :

«آورده‌اندکه در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و درمیان امثال خویش می‌بود، اما از خوردن‌گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز نمودی ، یاران بر وی مخاصمت بردست گرفتند : . . . » . نیز ، رك : « کلیله‌و دمنه » ص۲۱۹ س۵ و ص۳۲۰ س٤ .

غُبارِ چیزی نشکافتن – ۱۱/۸ و ۱۲

رك : گَرْدِ چیزی نیافتن .

غَبُوق – ۳/۱۸

شرابِ شبانگاه . از «مقدّمةالأدب» ، آنچه در شامگاه نوشند (و بیشتر بر شراب إطلاق شود) ، خِلافِ « صَبُوح » . «محیط المحیط » ، شُرْبُ ـ ٱلْعَشِیّ . «أدب الکاتب» ص۷۵ .

غُرابُ ٱلْبَیْن – ۱۴/۳

عرب زاغ را شوم می‌پنداشت وآن را به فراق و جدایی نسبت می‌داد . در سببِ این نسبت گفته اند که : عرب چون از موضعی کوچ می‌کرد زاغان بدان صَوْب روی می‌نهادند و اجتماع می‌کردند تا از لُقاطات و ماندهٔ طعام آنان و نیز سرگینِ چهارپایانشان دانه برچینند ، و نیز زاغان چون ایشان را ببرکندنِ چادر هایِ خویش مشغول می‌دیدند از رغبتی که ببرچیدنِ آن فُضالات داشتند ، در انتظارِ کوچ کردن آنان وفرود آمدن بر أطلال و دِمَنِ ایشان ، بانگ و فریاد سر می‌دادند ، بدین هنگام بود که عرب می‌گفت : « غراب البین » نعیق برزد ، و هم از اینجا بود که بدان فال بد می‌زد و تطیُّر می‌کرد تا بدان غایت که هیچ چیز را از آن شوم تر و نامبارك تر نمی‌پنداشت و در شآمت بدان مثل می‌زد و می‌گفت : « فلانٌ أشْأمُ مِنْ غُرابِ ٱلبَیْن» .

مستفاد و مأخوذ از : «شرح مقامات‌الحریری للشّریشیّ، المقامة السّادسة

والعشرون ، الرّقطاء ، ج۳ ص٤٤ و « ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب » ص ٣٦٢ و٣٦٣ و « نهايةالأرب » ج١٠ ص٢١١ و « بلوغ الأرب » ج۲ ص ٣٣٤-٣٣٨ و «مجمع الأمثال » ج ١ ص ٣٤٩ - ٣٥١ و « المستقصى فی أمثال العرب » ج١ ص١٨٣ ، ذيلِ مثل « أشْأمُ مِنْ غُرابِ البَيْنِ » .

و ناظر بهمين معنی است اين ابياتِ منوچهری :

فغان ازاين غراب بَيْن و وای او   که در نَوَیٰ فگندمان نوایِ او

غراب بَين نيست جز پيمبری   که مستجاب زود شد دُعایِ او

« ديوان منوچهری » ص٧٢

غُرابا مزن بيشتر زين نعيقا   که مهجورکردی مرا از عشيقا

« المعجم فی معايير أشعار العجم » ص ٣٢١ و «ديوان منوچهری » ص٥

غَرْ دادن - ٩/٧٥

خودرا دراختيار لاطيان و زانيان قرار دادن ، لواطه و زنا دادن . ودراينجا معنیِ نخستين مراد است .

غَرْقاب ٢/٨٧

آبِ عميق را گويند که نقيض پاياب است . «برهان م» .

غُرّه - ٣/٢٣ ، ٢/١٠٤

غُرّة : سپيدیِ پيشانی اسپ . از « الصّراح من الصّحاح » ، اوّلِ ماه . «مقدّمة الأدب » ، و غُرَرُ الشَّهْر : سه شب نخستينِ ماه . و غُرَّهْ هرچيز ابتدایِ آن را گويند . از «الصّراح من الصّحاح »، و مؤلّف را دراين هردو مورد (: ص٢٣ س٣، وص١٠٤ س٢) بمعنیِ اخير نظر بوده است . رك:

« حواشي و تعليقاتِ » كتاب حاضر، ص ١٦٢ س ٢٠–٢٣ و ص ١٦٣ س ١–٥، و ص ٤٦١ ذيلِ «سَلْخِ مُحرَّم» و همين صفحه حاشيهٔ شمارهٔ ٢.

غَزالَه – ٦/٩٩

غَزالَة: آفتاب و آهو برهٔ ماده. «الصّراح من الصّحاح». رك: «حواشي و تعليقاتِ» كتاب حاضر، ص ٣١٩، س ١٣–٢٣.

غَضَنْفَر – ١/٧٤

شير. «مقدّمة الأدب».

غُلَّت – ٢/١١

سوزشِ دل، جوشِ دل، سوزِ دل. «مقدّمة الأدب»، تشنگی و سوزش و سختيِ آن. «منتهى الأرب».

غَمام – ٤/١، ٩/٤١، ١/٧٣

ابر، ابرِ سپيد. «محيط المحيط».

غَمْكش – ٨/١١٠

آنكه تحمُّلِ اندوه و حزن و محنت‌مى‌كند و آن را برخويشتن هموار مى‌سازد.

نظامی گويد[١]:

بيا ساقی آن می كه فرّح پی است ‌‌‌‌ بمن ده كه داروىِ مردم می است

مي كوست حلواى هر غمكشى ‌‌‌‌ نديده بجز آفتابْ آتشى

«شرفنامه» ص ١٤٠

---

١ – شاهد از «بهارعجم» است.

قس : «محنت روزی» ص۱۱۰ س ۸ .

غَیْث – ۱۰/۳۲

باران . «الصّراح من الصّحاح» ، «مقدّمة الأدب» ، ونیز چون باران بدنبال خشکسالی یا بهنگامی که بدان نیاز است فرو بارد آن را «غَیْث» نامند . از «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ص۱۷۹ .

غَیْم – ۱۱/۳۲

ابر . «الصّراح من الصّحاح» ، «محیط المحیط» .

ف

فَتْك – ۱۲/۵۳

(بتثلیث «فاء») ناگاه بکشتن . از «مقدّمة‌الأدب» ، بناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . «الصّراح من الصّحاح» .

فُرات – ۸/۱

آبِ خوش، آبِ شیرین . « مقدّمة الأدب » .

فراچشم آمدن – ۷/۱۱۰

جالبِ نظر بودن ، چشم‌گیر بودن ، نظر را بخود معطوف داشتن ، به‌نگریستن ارزیدن .

فرا ساختن – ۱٤/۲۰

با ملایم وناملایمِ امری خرسندی‌کردن وخوب وبدِ آن‌را برخویشتن‌هموار نمودن و بدان درساختن .

فراسرِ چیزی رفتن – ۱۳/۲٦ ، ۲/۱۱۰ و ۳

بر سرِ چیزی رفتن ، بطرفِ چیزی رفتن .

فَراغَت[۱] ریزه — ۱/۱۱۹

آرامش و آسایش اندك و بغایت ناچیز .

قس : «عَرَض ریزه» ص۱۰ س۳ و ٤ ، «حرام ریزه» ص ۱۱ س ۱۰ ، «سعادت ریزه» ص۱۱ س۱۲ ، «قربت ریزه» ص۱۳ س۳ ، «فضل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «روزی ریزه» ص ۱۱۳ س ۵ .

فراهم گرفتن — ٤/۱۱۰

بگِردِ خود جمع کردن ، و مراد از «أذیال بر سبیلِ ایجاز فراهم گرفتن» ، دامنِ سخن را در چیدن و کوتاه گرفتن و باختصار برگزار کردنست .

قس : «فراهم چیدن» دراین عبارتِ گلستان :

« . . . بعد از تأمُّلِ این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمنِ عُزلت نشینم و دامنِ صحبت فراهم چینم ... » .

«گلستان سعدی» دیباجه ص٦

فَرْقَدان ، فَرْقَدَیْن — ۲/۱۵ ، ٦/۹۷

نامِ دوستاره است برسینهٔ دُبِّ أصغر که یکی از دیگری نورانی‌تر است ،

---

۱ - «فراغت» در لغت عرب بمعنی بی آرامی و ناشکیبایی و قلق است ، لکن در زبان و ادب فارسی بمعنی آرامش وآسایش و پرداختن از کاری ، بکار می‌رود ، سعدی گوید :

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا　　فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

« طیبات » ص ۳

حافظ گوید :

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی　　فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم　　اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی

«دیوان حافظ» ص۳۳۸

آن یک را که نورانی تر است أَنْوَرُ الْفَرْقَدَیْن و آن دیگری را که نورش کمتر است أَخْفَی الْفَرْقَدَیْن نامند . از « صُوَر الکواکب الثّمانیة والأربعین » ص ۲۷ – ۲۹ و « شرح بیست باب ملّا مظفّر » باب سوم ، در معرفتِ بروج وکواکب و تقاویمِ ایشان[۱] ، ص۲۸ .

فرو خزیدن ، بعصا – ۵/۷۵

رك : عصا فروخزیدن ، به

فرو رفتن ، بمیانِ انگُشت – ۱۱/۸۱ ، ۶/۱۱۰

استاد علّامه جناب آقای مجتبی مینوی را در باب این تعبیر نظری است صائب و مقتضی و مناسب با سیاقِ معنویِ سخن که احتمالِ نگارنده را در ص ۳۷۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ضعیف ، بل نامقبول ، و نظرِ مرحوم هدایت را ، با اندك تسامح وحذف یک دو کلمه ، بدین صورت تأیید می کند : « کنایه از چیزی است که چون برکف گیرند مانند آب ازمیانِ انگشت بیرون می رود » . رك : ص ۳۷۰ ، ذیلِ « انگشت ، فرو رفتن بمیان » . اینك عین یادداشت استاد :

« تصوُّر می کنم این تعبیرِ فارسی ازتعبیری عربی که دراین بیت نمونه‌ای از آن دیده می‌شود گرفته شده باشد ، یعنی مانند آب از میانِ انگشتان بدر می رود و نابود می گردد :

وَمَنْ یَصْحَبِ الدُّنیا یَکُنْ مِثْلَ قابِضٍ
عَلَی الْماء خانَتْهُ فُرُوجُ الأَصابِعِ

« تفسیر ابوالفتوح رازی » ج۳ ص۱۱ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : « وَمَنْ یُرِدْ

---

۱ – در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

ثَوابَ ٱلدُّنیا ... الآیة» . «قرآن کریم» : ۱٤٥/۳» .

فرو شدن – ۱٤/۱۱

أفول کردن . از «مقدّمة الأدب» ذیلِ «أفَلَتِ ٱلشَّمْسُ» ، و «ترجمان‌القرآن» ذیلِ «أفول» . و بقرینهٔ «روز» (: آفتاب . «برهان م») درهمین صفحه و همین سطر ، محتملِ ایهامِ تناسبی نیز با «روز فرو شده» تواند بود . رك : ص ٤٤۹ و ٤٥۰ ، ذیلِ «روز فرو شده» و ص ٤٤۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۱و «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص ۳۳٥ س ۱٥ .

فرو گرفتن – ۷/٤۲

إحاطه کردن ، جایی را از همهٔ جوانب در اختیار گرفتن .

فرو مُردن – ۲/۹۱

خاموش‌شدن . مستفاد از «ترجمان‌القرآن» ذیلِ «خُبُوّ»و«مقدّمةالأدب» ذیلِ «خَبَتِ ٱلنّار» .

فُسْحَت – ۱۳/۲۸

فراخیِ مکان . «الصّراح من الصّحاح» ، فراخی و گشادگیِ مکان . «غیاث اللُّغات» .

فُسوس داری – ۲/۱۰٥

سخریّه واستهزاء . از «مقدّمة الأدب» ذیلِ «اسْتَهْزَأ بِهِ» و «ترجمان‌القرآن» ذیلِ «استهزاء» .

و در«معارف بهاء ولد» مصحَّح استاد فروزانفر ، جزء ۱–۳، ص۲۲۲ س ۱٦–۱۸، آمده است :

«... عاشقانرا بضعیفی[1] واندکی ورنجوری خودشان دردل نیاید وببسیاریِ ملامت کنندگان و افسوس دارندگان ننگرند ... الخ» .

ودر «کلیّات شمس» ج ٤ ، ص٢١٢ ، غزل ١٩٧١ ، بیت ٢٠٨١٩ آمده است:

خاکِ لعنت بر سَرِ افسوس داری بدرگی
کو کند از خاکساری درهم این هنجار من

فَسِیح – ٤/٣٠

فراخ . «مقدّمة الأدب» .

فَشْفَش – ٦/٤٠

(: اسم صوت) دراینجا بمعنیِ آوازِ گشودن بندِ ازار وشلوار آمده است . از «برهان م» و «آنندراج» . رك : «آنندراج» قِطْعَه‌ای که در آنجا بعنوان شاهد برای این معنی مذکور افتاده است .

فَضْل ریزه – ١/١٥

دانش و هنرِ اندك و بغایت ناچیز و ناقابل .

قس : «عَرَض ریزه» ص١٠ س٣ و ٤ ، «حرام ریزه» ص١١ س١٠ ، «سعادت ریزه» ص١١ س١٢، «قربت ریزه» ص١٣ س٣، «روزی ریزه» ص ١١٣ س ٥ ، «فراغت ریزه» ص١١٩ س١ .

فَظِیع – ١٢/٥٣

سهمناك ، زشت هولناك . «مقدّمة الأدب» ، کارِ بغایت زشت و مُنْکَرِ از حدّ درگذشته . از «الصّراح من الصّحاح» .

---

١ – کذا .

فَلْس ــ ١٤/٦٥

پشیز ، جمع : فُلُوس و أفْلُس . «مقدّمة الأدب» .

فَوات ــ ٧/١١٧

درگذشتن . «الصّراح من الصّحاح» ، «كنز اللّغات» ، نیست شدن وسپری شدن و مردن .

ق

قاصِی – ۱۰/۱۰٤

دور شونده . از «الصّراح من‌الصّحاح»، بعید و باشندهٔ راهِ دور . «غیاث‌اللّغات» ، خلافِ «دانی» . رك : ص٤٢٧ ذیلِ همین کلمه .

قَبُول – ۱۱/۳۱

پذیرفتن . «تاج‌المصادر» ، «الصّراح من‌الصّحاح» ، و با «نسیم» و «صبا» و «مَهَبّ» ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز ایهام تناسبی دارد ، زیرا «قَبُول» بمعنیِ بادِ مشرق («مقدّمة الأدب») ، وزیدنِ بادِ صبا ، بادِ صبا بدان جهت که ضدّ دَبُوراست، یاآنکه مقبولِ طِباع ونفوس‌است (از « الصّراح من الصّحاح » و «منتهی الأرب») ، نیز آمده است .

قُدْوَه – ۱/۲۹

قُدْوَة[1] : پیشوا . « الصّراح من الصّحاح » ، « محیط المحیط » .

۱– ضبط این کلمه در «لسان العرب» بکسر وضم و در « محیط المحیط » بتثلیث «قاف» آمده است ، و فیومی در « المصباح المنیر » در مادهٔ (ق د و) پس‌از بیان معنی «قدوة» ، از قول ابن‌فارس گوید : در«قاف» کلمهٔ «قدوة» ضمه بیش از کسره مستعمل است ، ونیزگوید : گفته اند که:« قدوة » اصلی است که ازآن فروعی منشعب گردد » .

قِراب ـ ۷/۲

نیامِ کارد ، غلاف . «مقدّمة الأدب» ، نیامِ شمشیر و نیز نیامِ غلاف که غلافِ غلافست و شمشیر را با نیام در آن می‌گذارند . از «شرح قاموس» و «منتهی الأرب» .

قَرارْگاه ـ ۱۱/۹۷

آرامگاه ، محلِّ آرامش و آسایش و راحت ، و در اینجا مراد قرارگاهِ ابدی وگور است .

قُراضَه ـ ۷/۱۰٤

قُراضَة : ریزهٔ زر ، پارهٔ زر . «مقدّمة الأدب» ، ریزه‌هایِ زر و سیم وجز آن که وقت تراشیدن برافتد . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

ترا که معدنِ زر پیش خود همی‌خواند

نمی‌رویّ و قراضَه ز خاك می‌چینی

«کلیّات شمس» ج٦ ، ص۲۸۱ ، غزل ۳۰۷۸ ، بیت ۳۲۷۹۳

قَرّاع ـ ٥/۳۷

صُلب و سخت از هرچیزی . «منتهی الأرب» ، سخت و سفت . «شرح قاموس» ، مردِ سخت صُلْب . «شمس اللّغات» .

قُرْبَتْ ریزه ـ ۳/۱۳

تقرُّب و نزدیکی و پیوستگیِ سخت اندك و بغایت مختصر .

قس : «عَرَض‌ریزه» ص۱۰ س۳و٤ ، «حرام‌ریزه» ص۱۱ س۱۰ ، «سعادت‌

ریزه»ص۱۱ س۱۲ ، «فصل ریزه» ص۱۵ س۱ ، «روزی ریزه» ص۱۱۳ س۵، «فراغت ریزه» ص۱۱۹س۱ .

قَزَعُ ٱلْخَرِیف ــ ٦/٥٤

قَزَع :پاره‌هایِ ابرِ تُنُک . واحدِ آن «قَزَعَة» . از «الصّراح من الصّحاح» و «لسان العرب» و «محیط المحیط» و «فقه اللّغة» للثّعالبیّ ، ص۱۷۷ و «کتاب الأجناس» لأبی عبید القاسم بن سلّام النّحویّ الهرویّ البغدادیّ .

خَرِیف : فصل پاییز . «منتهی الأرب» .

قَزَعُ ٱلْخَرِیف : پاره‌هایِ ابرِ تُنُکِ پاییزی . (زیرا بهنگام پاییز ابرها بیشتر متفرّق و پراگنده است نه متراکم وانبوه . از «لسان‌العرب»). رك : «الفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی» ج۱ ص۳۲۳ و ج۲ ص۱٤۸ و «شرح نهج البلاغة» لابن أبی‌الحدید ، ج۲ ص۷٤۲ و ۷٤۳ .

قَسّام ــ ۸/٥

بخشنده و حِصّه دهنده . «غیاث اللّغات» .

قِسِّیس ــ ۳/٤۲

دانشمند ترسایان . « ترجمان القرآن » ، دانشمندِ عابد از سرانِ نصاری . « المفردات فی غریب‌القرآن »، عالم وزاهدِ ترسایان . از «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج ٤ ص٦۹، ذیلِ آیهٔ شریفه : «ذٰلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ و رُهْبانًا ... الآیة» . «قرآن کریم»:٥/۸٥ . مأخوذ ازیونانیِ Presbyteros که بمعنیِ مطلق کشیش است . از

The Foreign Vocabulary of the Qurân. by Arthur Jeffery. P. 240.

بگذشتم بر دَیْری پیش آمد قِسّیسی

می‌زد بدرِ وحدت از عشقِ تو ناقوری

«کلّیّات شمس» ج٥، ص٢٩٣، غزل ٢٦٠١، بیت ٢٧٥٨٥

قُصّاد — ١٢١/٨

جمعِ قاصد: پیک.

قُصاری — ٧١/٢، ١١٧/٧

غایت. از «الصّراح من الصّحاح».

قَصَب — ٣/١٣

کِلْک. «الصّراح من الصّحاح»، نی. کتانِ باریک. «مقدّمة-الأدب»، کتانِ تُنُکِ نرم. «منتهی الأرب».

دراینجا مراد معنیِ نخستین یعنی کلک و نی است و بقرینهٔ «حریر»، در همین صفحه و همین سطر، بمعنیِ دوم، یعنی کتانِ باریک و نرم، نیز ایهام تناسبی دارد. رك: «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر، ص١٣١ س٢٢ و ٢٣ و ص١٣٢ س١—٣.

قَصْد — ١٣/١١، ١٤/٩

دراینجا بمعنیِ قصدِ سوء و آهنگِ هلاكِ کسی است.

رك: «کلیله‌و دمنه» مصحّحِ استاد مینوی، ص١٥٢ س١وص٢٢٢س٣.

قَطْر — ٣٢/١٠

باران و قطره‌هایِ آب. «کنزاللّغات»، باران و آنچه بچکد. «منتهی-الأرب».

قَعْقَع ـ ۳/۲۰

این کلمه بدین‌صورت در کتبِ لغتِ عربی که نگارنده را بدان دسترس بود یافته نشد ، شاید بتوان احتمال داد که شاعر خود «قَعْقَعَه» یا «قِعْقاع» (ـ مصدر) یا «قَعْقاع» (ـ اسم مصدر: بانگ و آوازِ سِلاح . از «الصّراح‌ـ من الصّحاح» و «مقدّمة‌الأدب» و «محیط‌المحیط») را برای استقامتِ وزن به «قَعْقَعْ» بدل کرده بوده است ، و نیز محتملست در اصلِ بیت «... قَعْقَعَهٔ کوپال...» (به اضافهٔ «قَعْقَعَه» به «کوپال») بوده است و نُسّاخ کم سواد بی دقّت چنین تصرّفی در بیت کرده بوده‌اند .

قَعْقَعَه ـ ٥/٤٠

رك : «قَعْقَع» .

قِلال ـ ۱۱/٦٥

و قُلَل جمعِ قُلّة : سَرِ کوه و بالایِ هرچیز . از «الصّراحِ من‌الصّحاح» و «محیط المحیط» .

قَلْتَبان ـ ۷/۸٥

دیُّوث و بی‌حمیّت . از «برهان م» ، زن بمُزد . خفاجی در «شفاء الغلیل» ص ۲۱۳ «قلتبان» را صورتِ عامیانهٔ «قرطبان» می‌داند ، و فیّومی در «المصباح المنیر» از قول ازهری (أبو منصور محمّد بن أحمد ، ۲۸۲ـ۳۷۰ هـ) مؤلّفِ «تهذیب اللّغة» آورده است : «و امّا القرطبان الّذی تقوله العامّة للّذی لاغیرة له فهو مغیّر عن وجهه ، قال الاصمعی : اصله کلتبان من الکلب و هو القیادة و التّاء و النّون زائدتان ، قال و هذه

اللّفظة هی القدیمة عن العرب وغیّرتها العامّة الأولی فقالت قلطبان ثمّ جاءت عامّة سفلی فغیّرت علی الأولی و قالت قرطبان» .

استاد مینوی را در «کلیله و دمنه» ص ۱۵۰ ، حاشیهٔ ناظر به س ۱۵، در باب این کلمه ومعنیِ آن تحقیقی ممتّع وشایان دقّتست، بدانجا رجوع شود .

قُلْقُل – ۶/۴۰

آوازِ شراب که از گلویِ صراحی بیرون می‌آید . از «برهان م» .

قلم از ذکرِ کسی شکستن – ۱/۱۲۰

کنایتست از : کسی را با قلم (: نامه) یاد نکردن .

قلم باز کشیدن – ۴/۱۲۰

کنایتست از : از نوشتنِ نامه خودداری کردن .

قلم در نامِ کسی کشیدن – ۱۲/۱۱۹ و ۱/۱۲۰

: برنامِ کسی خطِّ بطلان کشیدن، ودراینجا کنایتست از :کسی‌را ازیادبُردن.

قُلّه – ۶/۱۰۷

قُلَّة : سَرِ کوه . از « الصّراح من الصّحاح » ، و در اینجا ظاهرًا بقرینهٔ «پاك» و «آب» و «ناپاك» ، در همین صفحه و همین سطر ، بمعنیِ دیگرِ آن، یعنی سبویِ بزرگ («مقدّمة الأدب») نیز ایهامِ تناسبی توان یافت .

قَلْیه – ۶/۴۰

درعربی قَلِیَّة : گوشت قطعه قطعه شده که بآدابی خاصّ بر تابه بریان کنند، گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کنند ونان خورش سازند . از «بحر-الجواهر» و «غیاث اللّغات» . رك : «کتاب الطّبیخ» ص ۵۰ .

قُنْدُس – ۱/۲۰

و قُنْدُز : سگِ آبی ، بیدستر ، که از پوستِ آن لباس و پوستین و کلاه سازند . از «برهان م و ح» و «غیاث اللّغات» و «محیط المحیط» . رك : «شفاء الغلیل» ص ۲۱۹ .

قَنیصَه – ۷/۶۱

قَنیصَة : شکار . «مقدّمة الأدب» ، صید . «محیط المحیط» .

قَوانین – ۷/۸۰

جمعِ قانون : اصل[1] . «المصباح المنیر» ، طریق ومقیاس هرچیز . «لسان ـ العرب» . و در اینجامراد دفترقانوناست وآنظاهراً دفتری بودهاست که جمع مالیّاتِ نقدی و جنسی سه سالهٔ هر موضع را درآن ثبت میکرده اند . از « بحر الجواهر در علم سیاق[2] » ص۸۸ و « قاعده در بیان خلاصهٔ الفاظی چندکه نزد اهل تحریر مصطلح است[3] » ، رك : « رسالهٔ فلکیّه در علم سیاقت» ص۱۷۲ .

---

۱ ـ کلمهٔ « قانون » از یونانیکانون (: کانن Kanôn) مأخوذ است که در اصل بمعنی یک چوب راست ، یک میلهٔ راست ، یک خطکش ؛ وسپس بمعنی قاعده وسرمشق و مبنای روش صحیح و راست بکار رفته است . از Walter. W. Skeat : Etymological Dictionary of the English Language, OXFORD 1958.

در «کلیات أبی البقاء» ص۲۹۳ س۱۱ و « شفاء الغلیل » ص۲۰۸ نیز بمعنی لغوی «قانون» (: خطکش) اشارتی رفته است .

۲ ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

۳ ـ رك : ص۳۵۸ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

قَوایِم ـ ۱۴/۲۱

قَوائِـم : جمعِ قائِـمَة : یکٔ پـایِ اسپ . از «مقدّمة الأدب» ، یکی از چهار دست و پایِ ستور . «الصّراح من الصّحاح» .

قَهْوَه ـ ۱۰/۱۸

قَهْوَة : شراب . ثعالبی در « فقه اللّغة » ص ۱۷۵ و ابن قتیبه در « أدب ـ الکاتب » ص۱۳۹ ، در وجه تسمیهٔ آن ازقول کسائی گفته‌اند که : نوشیدنِ آن اشتها را بکاهد و میل بطعام را ببرد[۱] .

قیـام نمودن ، بسر ـ ۹/۳

رك : بسر قیام نمودن .

۱ـ در « لسان العرب » مادهٔ (ق ه و) آمده است :

« القهوة : الخمر ، سمیت بذلك لأنها تقهی شاربها عن الطعام ، ای تذهب بشهوته ، و فی التهذیب أی تشبعه » .

ك

کارِ آب ـ ۲/٤۱

کنایتست از : شراب خواری . «بهار عجم» .

خاقانی گوید :

بکارِ آبی و دین با دل و تنت گویان

که : «کارِ آبِ شما بُرد آبِ کارِ شما»

« دیوان خاقانی » ص۱۳ س ۲ ، رك : « دیوان جمال الدّین عبد الرّزّاق » ص۱٦۳ س۱ .

کارْ بند شدن ـ ٦/۱۲۰

اطاعت و فرمانبرداری کردن . «برهان م» .

کارْ فرمودن ـ ۱۱/۱۱۹

دراینجا بمعنیِ بکار بستن و معمول داشتن و عمل کردن بکار رفته است .

کارْ نامه ـ ۱۰/۱۰۹

کتابی که بشرحِ احوال و وقایع و حوادث مهمّ زندگانی کسی اختصاص داشته‌است، مانند «کارنامهٔ اردشیر بابکان» . رك : «کلیله‌و دمنه» مصحّح استاد مینوی ، ص۱۰ س۲ .

کامْ از کامِ نهنگْ برآوردن – ۲/۱۵ و ۳

: (شکارِ) آرزو را از دهانِ نهنگِ (خطر) بدرآوردن و بیرون کشیدن . و این کنایتست از : برای رسیدن به‌آرزو از خطر نهراسیدن و آن را استقبال کردن .

قس ، این دو بیت بسیار معروف حنظلهٔ بادغیسی :

مهتری گر بکام شیر در است　　　شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّ و نعمت و جاه　　　یا چو مردانت مرگ رویا روی

« چهار مقاله » مقالت دوم ، ص۴۲ ، نیز ، رك : « تعلیقاتِ چهار مقاله » ص۶۹ و ۷۰ .

کامْ در کامِ کسی شکستن[۱] – ۶/۱۴

کنایتست از : از تحقّق یافتنِ آرزویِ کسی مانع آمدن ، کسی را از رسیدنِ بمرادِ خود باز داشتن .

کبْر[۲] – ۱۱/۳۲

خفتان . فردوسی گوید :

یکی کبر پوشید زالِ دلیر　　　بجنگ اندر آمد بکردارِ شیر

از «صحاح‌الفرس» ص۱۱۲ . رك : «فهرست شاهنامه» تألیف ولف ، ذیلِ «kabr» و «gabr» .

---

۱ – « شکستن » در اینجا ظاهرا بمعنی « طی » (: در پیچیدن ، همانند در پیچیدن نامه . از «مقدمة‌الادب») است درمقابل «نشر» ، وشاید قریب بهمین معنی باشد آنچه در «بهارعجم» آمده است که : «... شکستن بمعنی خم دادن‌است، بطوریکه اجزاءآن ازهم جدا نشود»، گویی مؤلف از «شکستن‌کام» منع آن از قوه بفعل ، و از « نشر آرزو » فعلیت بخشیدن بدان را اراده کرده بوده است .

۲ – ابن منظور در «لسان العرب» مادهٔ (ق ر د م) آورده است :

« . . . قال أبوعبيدة : القردماني قباء محشو يتخذ للحرب ، فارسى معرب ، يقال له «كبر» بالرومية أو بالنبطية ...» ، فیروزآبادی نیز بدین معنی در «القاموس المحیط» تصریح کرده است .

اطلاع نگارنده بر وجود چنین مطلبی در « لسان‌العرب » و « القاموس المحیط » مرهون ارشاد استاد مینوی است .

کِرام – ۱۳/۵۹

جمعِ کَرِیم : آزاده . « مقدّمة الأدب » ، جوانمرد . از « الصّراح من الصّحاح » .

کُرْتَه – ۱٤/٤۱

جوالیقی در « المعرَّب » ص۲٦٤ و ۲٦٥ « قُرْطَق » را معرَّب « کُرْتَه » می‌داند ، و زمخشری در «مقدّمة الأدب» ذیلِ «قُرْطَق» گوید : کُرْتَه، دِرْلکَ (: جامهٔ کوتاه قدّ آستین کوتاهِ پیش باز . از «برهان م») . جامهٔ یک تاه . از «المغرب فی ترتیب المعرب» ذیلِ (ق ر ط ق) ، و چنانکه از «المعرَّب» ، صفحات سابق الذّکر ، و «المصباح المنیر» ذیلِ همین مادّه، برمی‌آید ، پوششی بوده است همانندِ قبا و مخصوص عجم .
رك : «شفاء الغلیل» ص۲۰۸ و «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۲۵۸ س۱۳ و حاشیهٔ شمارهٔ ۷ ناظر بدین سطر .

کُفات – ۳/۷۸

جمعِ کافی : دانایِ کارگزار . از «غیاث اللّغات» .

کِفاح – ٥/٤۰

و مُکافَحَة : با کسی بجنگ برابری کردن ، با کسی رویا روی جنگ کردن . از «مقدّمة الأدب» و با تفاوتی ، «کنز اللّغات» .

کَفْ بر سر آوردن – ۱۳/٤۸

کف و کَفْک: مادّه‌ای بیشتر سپیدگونه که برروی آب یا شیر یا دیگر مایعات نشیند و یا از جوشش و غَلَیانِ آب و بکار بردن صابون و جز آن بهم رسد

و یا بگاهِ شدّتِ شهوت بر دهان پاره‌ای از چهارپایان همچون شتر ، و یا بهنگامِ غلبهٔ خشم و طغیانِ دیوانگی بر دهانِ آدمی فراهم آید . از «آنندراج» و «برهان م» و «فرهنگ نفیسی» ، با تصرّفی اندك درعبارت و افزودن یک دوجمله . و «کفْ بر سر آوردن» در اینجا ظاهراً کنایتست از : دیوانگی کردن ، همچون دیوانگان شدن، دیوانه شدن . نظیرِ «کفْ‌بدهان آوردن» دراین بیت خاقانی :

بینی که لبِ دجله چون کف بدهان آرد

گویی ز تَفِ آهش لب آبله زد چندان

«دیوان خاقانی» ص۳۵۸

و «کفْ برلب داشتن» دربیتِ ذیل که دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود ص۲۷۱ ، مصراع اوّل آن را به سلمان ساوجی و مصراعِ دوم را به ناصر بخاری نسبت داده است :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است

کَلاتَه ـ ۵/۹۲

قلعه یا دیهی کوچك که بر بلندی ساخته باشند و بعربی آن را «دَسْکَرَة[۱]» (: بنایی همچون گوشك که گِردِ آن خانه‌ها باشد . از «الصّراح من‌الصّحاح») نامند . از «برهان م» و «صحاح الفرس» ص۲۸۷. در «السّامی فی‌الأسامی» نیز در معنیِ «دَسْکَرَة» «کلاته» آمده‌است . «برهان ح» . رك : «یادداشتهای قزوینی» ج۶ ص۲۴۰ .

۱ـ «الدسکرة» : بناء یشبه القصر حوالیه بیوت یکون للملوك . «المغرب فی ترتیب‌المعرب» . رك : «المعرب» للجوالیقی ص۱۵۰ س۴ و ۵ .

کَمْ عِیار ــ ۸/۴۹ ، ۸/۷۸

عِیار : چاشنیِ زرو سیم . «غیاث اللُّغات» .

کم عِیار : نقدی‌که چاشنیِ زر یا سیمِ آن از حدِّ مقرَّر کمتر و غشِّ آن از مقدارِ معمول ومعهود بیشتر باشد، ناسره و قلب .

و این کنایتست از : هرچیز کم ارزش وکم بها ونیز کسی‌که مقابح و رذایلِ وی از محاسن و فضایلش بیشتر باشد ، و نیز آنکه لیاقت و کاردانی و کار-گزاری و صلاحیتِ انجام دادن کارهایِ گران و خطیر در نهادِ وی اندك بُوَد .

انوری گوید :

دستِ جودِ آسمان از دستِ جودش مایه خواه
نقدِ جاهِ اختران برسنگِ قدرش کم عِیار

«دیوان انوری» ج۱ ص۱۶۳ س۵

کَنَف ــ ۶/۸

پناه . «مقدّمة الأدب» .

کُوپال ــ ۳/۲۰

وگوپال : عمود وگرز آهنین . «برهان م» .

کوچهٔ غَلَط دادن ــ ۶/۶۷

برای گمراه کردنِ کسی وی را نشانیِ نادرست دادن ، کسی را بگمراهی افگندن .

کُونِ خر — ۱۳/۷۵

کنایتست از : احمق و بی‌تمییز . از «بهار عجم» .

در «جهانگشای جوینی» ، دیباجه ، ج۱ ، ص۵ س۱ و۲ آمده است :

« ... هرشیطانی نایب دیوانی و هر کونِ خری سَرِ صدری و هرشاگرد - پایگاهی خداوندِ حرمت و جاهی ...» .

رك: «امثال و حکم» ج۳ ص۱۲٤۸ .

کهنه دُول — ۷/۷۵

رك: دول ،کهنه .

کیسه بردوختن ، از چیزی — ٥/٥۹

کنایتست از : توقُّع فایده ازچیزی داشتن . از «بهارعجم[1]»، برامیدِ تملُّك و تصرُّفِ چیزی برآن طمع بستن .

رك : «امثال و حکم» ج۳ ص۱۲٥۸ .

کیش — ٥/٤٥

تیردان که آن را ترکش نیز گویند وآن جعبه‌ای است که تیر در آن کنند و برکمر بندند . از «بهار عجم» و «برهان م» . رك : «جهانگشای جوینی» ج۳،حواشی و اضافات،ص۲۹٦—۲۹۸ .

کَیْلِ عطّارْ خرمنِ خاك پیمودن ، به — ٥/۱۰۹

رك : بکَیْلِ عطّار خرمنِ خاك پیمودن .

۱- این معنی در «بهار عجم» ذیل «کیسه بر چیزی دوختن» آمده است .

کَیْوان ـ ۲/۱۵ ، ۵/۹۷

ستارهٔ زُحَل که بنا باعتقاد ریاضی دانان و علمایِ هیئت قدیم به افلاک هفتگانه[۱] ، در فلکِ هفتم واقع بوده است ، وگاه فلک هفتم رانیز ،از باب ذکرِ حالّ و ارادهٔ محلّ ، بدین نام خوانده اند . و بنا برآنکه زمین را مرکز عالم می‌پنداشتند و فلکِ زُحَل را فوق شش فلکِ دیگر (: قمر و عُطارِد و زهره و شمس و مرّیخ و مشتری) می‌شمردند ، در ادب فارسی در رِفعت و علوّ بدان مثل زده‌اند .

برای اطّلاع بر کیفیّت آراء و عقاید این عالمان ــ که اکنون با کشف قوانین جدید علم هیئت بوسیلهٔ دانشمندانی چون کپرنیک و کپلر و نیوتن موهوم بودن بسیاری از آنها مسلّم شده است ــ رك : «التّفهیم لأوائل‌ـ صناعة التّنجیم » ص ۵۶ و۵۷ و « شرح بیست بابِ مـلّا مظفّر » ، باب سوم ، درمعرفتِ بروج وکواکب و تقاویم ایشان[۲]،ص۲۵ . و«برهان م»، ذیلِ «کیوان» .

۱ـ بنا براینکه فلکِ ثوابت و فلکِ الافلاك را بحساب نیاورند . بیان این‌سخن باجمال آنکه : در ادب فارسی وعربی گاه تنها افلاك سیاراترا محسوب داشته هفت فلک و افلاك سبعه گفته‌اند، وگاه فلکِ ثوابت و فلکِ الافلاك را نیز بدان افزوده نه فلکِ و افلاك تسعه نامیده‌اند .

۲ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

گ

گازُری ، پیراهنِ – ۸/۹۹

رك : پیراهنِ گازُری .

گاوْ ریش – ۳/۸۵

و ریشِ گاو کنایتست از : ابله و خام طمع و نادان و طامع . از «برهان م» و «بهار عجم» .

عطّار گوید :

چو گاو ازخشم با تو در سُرو شد   چرا خواهی تو ریشِ گاوِ اوشد؟!

«اسرارنامه» ص۱۱۱ ،بیت ۱۸۱۵

رك: «امثال وحکم» ج۲ ص۸۸۶ ذیلِ «ریشِ گاو» و ج۳ ص۱۲۶۵ ذیلِ «گاو ریش» و « دیوان خاقانی » ص۳۳۷ س۲۱ .

گُرْج – ۸/۲۵

مُراد قوم گُرْج و مردمِ گرجستان است . رك : «معجم البلدان» ج۳ ص ۸۳ ذیلِ «جُرْزان» و «سرزمینهای خلافت شرقی» ص۱۹۵ .

گَرْدِ چیزی یا کسی نیافتن – ۱۲/۸ و ۱۳

و غبارِ کسی یا چیزی نشکافتن ، ص ۸ س ۱۱ و ۱۲ ، و نیز درگَرْدِ کسی یا چیزی نرسیدن ، تعبیری است در ادب فارسی شایع ، و صورتِ

« بگَرْدِ کسی یا چیزی نرسیدن » نیز در زبان محاورهٔ کنونی معمول و مصطلح است .

رك : « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر . ص ۱۳۷ س ۱۳—۱۸ . نیز ،
رك : «مرزبان نامه» ص۱۸۵ س۱۸ و ص۱۹۱ س۲۲ و ۲۳ .

گِرْدْ دَرْ گرفتن — ۱/۱۰٤

إحاطه کردن .

گِرْدِ دلِ کسی برآمدن — ۸/۱۳

کنایتست از : از کسی استمالت کردن و در صددِ دلجویی وجلبِ مهرِ کسی برآمدن .

گَردیدن — ۱۳/۱٦

دراینجا بمعنیِ عدول کردن و منحرف شدن است .

گرفتن ، فرو — ۷/٤۲

رك : فروگرفتن .

گُشاد — ٥/۷

رها کردن تیر باشد از شست . «برهان م» .

آنک ز زخم تیرِ او کوه شکاف می‌کند
پیشِ گُشادِ تیرِ او وای اگر سپر بَرَم

«کلیّات شمس » ج۳، ص۱۸۷ ،غزل ۱٤۰۳ ،بیت ۱٤۸٦٥

« ...ازجای برخاست وچون تیرِ جهان ازگُشادِ عزیمت بیرون رفت... ».
«مرزبان نامه» ص۱۸٥ س۱٤ و ۱٥ .

كِلْ گرفتن ، دستِ کسی ـ ۱۰۰/٥ و ٦

رك : دستِ کسی درگل گرفتن .

گَو ـ ۱۱۱/۷

مَغاك . از «لغت فرس» ص۴۱۰ ، گودال . از «برهان م» و «آنندراج» .

بپیشِ شاه خوش می‌دَو ، گهی بالا و گه درگَو

ازو ضربت زتو خدمت، که او چوگانو تو گُوئی

«کلیّات شمس» ج٥ ، ص٢٦٥ ، غزل ٢٥٥٣ ، بیت ٢٧٠٨٧

رك : «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص٨٤ س١٤ .

گوشْ آگَنْدَه ـ ۳۹/۲

کنایتست از : کَر ، آنکه درگوشِ وی وقْر وگرانیی است .

گوشْ باز داشتن ـ ۳۹/۹ و ۱۰

کنایتست از: بسخنِ کسی گوش فرا دادن ، سخن کسی را بادقّت شنیدنو درگوش گرفتن .

گَوهرِ شبْ افروز ـ ٤٢/١٢

رك : جوهرِ شب افروز .

ل

لاشَیْ – ۳/۸۸

مخفَّفِ لاشَیْء : دراینجا ناچیز و سخت اندك مراد است .

لاقیس – ۱۰/۶۲

در پاره‌ای از فرهنگهای متأخّر همچون « برهان قاطع » و « رشیدی » و «فرهنگ سروری » یا «مجمع الفرس» و «غیاث اللُّغات» و «آنندراج»، بـا تفاوت‌هایی اندك در عبارت، آمده است :

« لاقیس (یا لافیس) نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند» .

مجلسی در «حیوةالقلوب[۱]» ج۲ ص۲۴۴،دربیان معجزات حضرت رسول اکرم صلعم، باب بیست و یکم ، آورده است :

« . . . شیاطین همه از اولادان ابلیس‌اند و در میانِ ایشان مؤمن نمی‌باشد مگر یکی که نام او هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است ... »

هاشم بن سلیمان بن اسمعیل بن عبدالجواد الحسینیّ البحرانیّ نیز در «مدینة معاجز الأئمـَّة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر[۲] » ، الباب الأوّل فی

---

۱ – اطلاع نگارنده بر وجود چنین مطلبی در « حیوة القلوب » ، مرهون ارشاد استاد فروزانفر است .

۲ – نام این کتاب در«لؤلؤتی‌البحرین» ص ٤ (دراصل شمارهٔ صفحه ندارد) «مدینة المعجزات‑ فی النص علی الائمة الهداة » یاد شده است .

معاجز الإمام امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ، ص ١٨ ، بدین مطلب تصریح می‌کند .

ونیز مجلسی در «بحار الأنوار» ج ١٤ ص ٦٤١ ، س١٣ ، در «باب ابلیس لعنه‌الله و قصصه و بدء خلقه و مکایده و مصایده و احوال ذرّیّته والاحتراز عنهم» آورده است :

«... وذکر مجاهد انّ من ذرّیّة ابلیس لاقیس ...» .

لُبْنان ـ ٤/١٠٦

در زمینهای مشرق بیروت که بین صحرا ودریا حائل و دارای ارتفاعی در حدّ متوسط سه‌هزار پاست ، دو رشته کوه ممتاز بموازات یکدیگر درجهت شمالی و جنوبی امتداد یافته است که رشتهٔ غربی آن بنام کوه لبنان و رشتهٔ شرقی بنام جبل الشّرقی معروفست ، این دو رشته کوه ما بین طرابلس و بیروت و صیدا در سمت دریا ، و حِمْص و دِمَشق درکنار صحرا واقع است . از Asia. by. A. H. Kean, Vol. II. P. 369-370.

و در «معجم البلدان» ج٧ ص٣٢٠ آمده است :

«نام کوهی است مُشرف بر حِمْص که از عَرْج ، که میان مکّه و مدینه است ، تا بشام امتداد یافته است . آن بخش که در فلسطین است جَبَل‌ـ اَلْحَمَل ، و آن قسمت که در اردن است جَبَل الجَلیل وآن بخش که در دِمَشق است سَنیر و آن قسمت که در حَلَب و حَماة و حِمْص است لُبنان نام دارد ، و ازآنجا به‌أنطاکیه و مَصِّیصه می‌پیوندد و آنجا به لُکّام نامبُرداراست ، و سپس به مَلَطْیَه وسُمَیْساط و قالیقَلا تا دریای خزر امتداد یافته است و آنجا قَبْق خوانده می‌شود ...» .

لُجَّه ــ ١١/٩٥

لُجَّة : میان دریا و فراخیِ دریا و عمیق دریا . «مقدّمة الأدب» .

لَعَلَّ[۱] ــ ٦/٧٣

مگر . «الهادی للشّادی» ص٧١ و «الصّراح من الصّحاح» .

لُقاطات ــ ١٠/٨٠

جمعِ لُقاطَة . هرچیز که از چیزهایِ بی قیمت و بی بها بیفتد . از «شرح قاموس» و «محیط المحیط» .. آنچه از مالِ بی بها و بی ارزش که از زمین برچیده و برگرفته شود . از «المصباح المنیر» .

در «مرزبان نامه» ص٣٦،س١٦–١٨ ، در داستان برزیگر بامارآمده‌است:

«... القصّه هروقت برزیگر آنجا (: دامنِ کوهی که محلّ آشناییِ آن دو بود) رسیدی مار از سوراخ برآمدی و گستاخ پیش او بر خاك می‌غلتیدی و لُقاطاتِ خورشِ او از زمین برمی‌چیدی ... » .

لَواحِق ــ ١/١٣ ، ٨/٣٢

جمعِ لاحِقَة : آنکه از پس واصل شده باشد ، و آن چیزی که بِعدِ اوّل در رسد ، مأخوذ از لُحُوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است . «غیاث اللّغات» ذیلِ «لاحِقَه» .

---

۱ ـ رك : «مغنی اللبیب» الباب الأول فی تفسیر المفردات و ذکر أحکامها ، حرف اللام ، ج ۱ ، ص٢٨٦–٢٨٨ .

لَواقِح – ۸/۳۲

جمعِ لاقِح : بادی که درخت را میوه‌دار کند ، بـادِ باردار کننده . «مقدّمة الأدب» .

لُهْنَه – ۱/۳٤

لُهْنَة : ناشتا شکن . «الصّراح من الصّحاح» ، طعامی که کفافِ سدِّ جوع نکند . مستفاد از «مقدّمةالأدب» ، طعامی (اندك) که پیش از چاشتِ بامداد ویاقبل‌از رسیدن غـذا خودرا بدان مشغول دارند . از «الصّحاح» و «لسان ـ العرب» و «تهذیب الألفاظ» لابن السّکّیت ص٦١٦ .

رك : «کلیله و دمنه» مصحَّح استاد مینوی ، ص ۱۷۲ ، حاشیهٔ ناظر به س ١٤ .

لَیالیِ بیض – ۵/۱۲

شبهایِ سپید ، شبهایِ مهتابی ، و آن ، سه شب‌سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم هرماه است، ودر وجه تسمیهٔ آن به «بیض» گفته‌اند که : در این سه شب ، ماه ازاوّل تا آخـرِ شب طالع است . از «تکملة إصلاح ما تغلط فیه العامّة» لأبی منصور الجوالیقی ص۷ ، و «لسان العرب» ذیلِ مادّهٔ (ب ی ض) ، و « شرح بیست باب مـلّا مظفّر » باب پانزدهم درمعرفتِ زوایدی که در تقویم بیاورند[1] ص۱۲۷ .

لَیْتَ – ۸/۱۰، ٤/۱۳

کاشکی . «الهادی للشّادی» ص۷۱ .

۱ـ در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

م

مَآثِر ــ ۳/۱۲۵

جمعِ مَأثَرَة ومَأثُرَة: بزرگواری. از «الصّراح من الصّحاح»، بزرگواریِ موروثی‌که زبانزد مردم باشد. «منتهی‌الأرب»، مَکرُمت. از «المغرب في ترتیب المعرب».

مَآرِب ــ ۹/۹۸

جمعِ مَأرَبَة و مَأرُبَة[۱]: حاجت. «الصّراح من الصّحاح»، «المصباح المنیر».

مَآل ــ ۳/۱٦

مرجع و نتیجه. از «محیط المحیط»، جایِ رجوع و جایِ بازگشت، و دراینجا بمعنیِ نتیجه و انجام و پایانِ کار است. از «غیاث اللُّغات».

مَأبُون ــ ۷/۸۵

آنکه مردی ندارد. «مقدّمة الأدب»، عیبناك. «الفاخر» ص۵۲.

مارْ سیرت ــ ٦/٤۱

گزنده طبع، کسی‌که گوئی طینتِ وی را باایذاء وگزندِ دیگران سرشته‌اند.

---

۱ ــ «مأربة» در «محیط المحیط» بتثلیث «راء» آمده است.

مالْخورده ـ ۲/۶۷

در اینجا صفت عامل وکارگزاری است‌که دراموال دیوان تصرّفات بی‌وجه و غاصبانه‌کرده است .

مایَه دار ـ ۲/۱۰۲

توانگر و دولتمند و مالدار . رك : «مرزبان نامه» ، مقدّمه ، ص۹ س۷ .

مُباح ـ ۲/۵۸

آنچه انجام دادن و یا انجام ندادن آن برابر باشد . از « التّعریفات » ص ۱۷۲ ، خلافِ « مَحْظُور » . «لسان العرب » ، وآن در منزلتی است میانِ «مستحبّ» و «مکروه»، و دراینجا رَوا و مُجاز مراد است .

مُباسَطَت ـ ۱۰/۶۸

در « غیاث اللّغات » آمده است: « با کسی فراخی ورزیدن ، و این عبارت از دوستی است » ، با کسی روابط خصوصیّت آمیز و خالی از تکلّف داشتن . رك : «Lane» و « تاج العروس » ذیل مادّهٔ (ب س ط) .

مُبالات ـ ۱۲/۶

مُبالاة : باك داشتن . «تاج المصادر» ، « الصّراح من الصّحاح » ، و اینجا بیشترمحتملِ معنیِ «در اندیشهٔ کسی بودن و بکسی اعتناءو توجّه داشتن »است.

مُتَّسَع ـ ۱/۵۵

جای فراخ . (: اسم مکان از اتّساع) .

مُتَشاغِل – ۵/۱۸

کسی که ازکاری رویْ برتابد و خود را بکاری دیگر مشغول کند . (اسم فاعل از «تشاغُل» : خویشتن را مشغول کردن ازچیزی . «تاج المصادر»، تَشاغَلَ عَنِ الأمْرِ : مشغول کرد خود را از کار . «مقدّمة الأدب»، تشاغَلَ عَنْهُ : تکلَّفَ شُغْلا لیلهوَ عنه به . «معجم متن اللّغة») .

مُتَقاضی – ۹/۶

وامْ باز خواهنده . از «تاج المصادر» ، وام باز گیرنده . « آنندراج » . و مترجم و شارح « القاموس المحیط » در « شرح قاموس » گفته است : تقاضي بحَسَبِ متعارف وام باز خواستن و تشدُّد در اوست نه قبض کردن و گرفتن ... » .

مُتَکَثِّر – ۱٤/۸

بسیار و افزون . (اسم فاعل از« تَکَثُّر » : بسیاری نمودن . « الصّراح من-الصّحاح » ، بسیار جستن . «کنز اللّغات ») .

مُتَنَکِّرْ وار – ۳/٦۵

بطور ناشناس ، بیگانه وار .

در «مرزبان نامه» باب اوّل ، ص۲۰ س۱۲–۱۵ ، در داستان خرّه نماه با بهرام گور آمده است :

« ... او (: بهرام گور) از ضِیاعِ آن نواحی بضیعه‌ای افتاد ، در آنجا دهقانی بود از اغنیاء دهاقین ، خرّه نماه نام ، بسیار خواسته ومال ، از ناطق و صامت و مراکب و مواشی ... متنکّروار بخانهٔ او فرود آمد ... » .

مَثالِث[۱] و مَثانی ـ ۶/۱۸

مَثالِث ، جمعِ مِثْلَث : سازی که سه تار (از سه جنسِ مختلف) دارد و تارِ سوم ساز را نیز گفته‌اند . از «محیط المحیط» .

مَثانی ، جمعِ مَثْنیٰ : تارِ دومِ عُود . «لسان العرب» . ونیز گفته‌اند که : «مَثالِث» جمعِ «مِثْلَث» عودی است که سه تار دارد، و «مثانی» جمعِ «مَثْنیٰ» عُودی که دو تار دارد . «الفتح‌الوهبی» ج۲ ص۹۵ س۱۶و۱۷ .

قس : «سه تا» در بیت ذیل :

چون چنگِ نَشاط ما شکستی خُرد

ما را بسه تا چه می‌فریبی تو ؟!

«کلیّات شمس» ج۵، ص۴۹، غزل ۲۱۸۹، بیت ۲۳۲۳۴ .

مُجامَلَت ـ ۱۱/۷

مُجامَلَة : باکسی نیکویی کردن . از « مقدّمة الأدب » و « الصّراح من‌ـ الصّحاح » ، بجمیل معامله کردن بدونِ مؤاخاتِ خالص یا حُسنِ معاشرت نمودن . « منتهی‌الأرب » .

مَجانیق ـ ۲/۹۵

جمعِ مَنْجَنیق : آلتی بوده است که بدان سنگ و آتش و دیگر موادّ زیان آور بطرفِ دشمن پرتاب می‌کرده اند و آن را انواعی چند بوده که

۱ـ گاهی بقرینهٔ « مثانی » ، « مثالث » را به « مثالی » بدل کنند ، حافظ گوید :

سلام الله ما کر اللیالی و جاوبت المثانی والمثالی

« دیوان حافظ » ص۳۲۵ ، نیز ، رك : « الفتح الوهبی » ج۲ ص۹۵ س۱۷-۱۹ .

هریک برای منظوری خاصّ بکار می‌رفته است .

گاه بدان سنگهایِ گران بسویِ دژهای دشمن می‌افگندند وگاه ظرفهایی را پر از عقرب می‌کردند و بطرف ایشان می‌انداختند ، وگاه تیرهایِ بزرگی در آن می‌نهادند وبدین آلت ، آن همه تیر را یکجا ویکباره بسوی دشمن پرتاب می‌نمودند ومواضع ایشان را ، که درفاصله‌ای دور قرار داشت و درمعرضِ تیررسِ تیرهایِ معمولی واقع نبود ، تیرباران می‌کردند ، وگاه نیز ظرفهای بزرگی را از نفت پُر می‌ساختند و مشتعل می‌کردند وبدان آتش در مواضع خصم می‌زدند . مستفاد از «الفنّ الحربیّ فی صدرالإسلام» ص١٥٦ و١٥٧ و «تاریخ التّمدّن الإسلامیّ» تألیف جرجی زیدان، ص١٧٤—١٧٦ .

برای اطّلاع بر چگونگیِ عملِ منجنیق و تاریخ ظهور و تطوّر و انواع مختلف آن ، رك : «الفنّ الحربیّ فی صدر الإسلام» ص١٥٦—١٦٧ .

مُجاهَرَت ــ ١٢/٥٨

مُجاهَرَة : با کسی دشمنی آشکارا کردن . از «مقدّمة الأدب» و «کنز-اللّغات» ، ودر اینجا مراد تظاهر کردن بچیزی است .

مُجتاز ــ ١٤/٢٥

راهْ‌گذر ، کسی که از جایی بگذرد و مسافتی را ببُرد . از «منتهی‌الأرب»، عابر . خلافِ «مقیم» .

١– مأخوذ از یونانی Maghghanikon . «برهان ح» ، رك : «المعرب» للجوالیقی، ص ٣٠٥—٣٠٧ ، «شفاء الغلیل» ص٢٤٠ و ٢٤١ ، «محیط المحیط» مادۀ (ج ن ق) .

مَجَرَّه - ۷/٤۱

رك : «حواشي و تعليقاتِ» كتاب حاضر ، ص۲۰۲ س۱٤-۱۹ .

مَجُوس - ۷/٦۲

از این کلمه در زبان عربی و فارسی مطلقِ پیروانِ آیینِ زرتشت اراده شده است[۱] .

مَجْهُور - ۱۰/٦۲

پیدا و عَلَنی و آشکارا . از «المصباح المنیر» .

مُحادَثَت ۷/۳۷

مُحادَثَة : بزدودن . «تاج المصادر» ، جَلی کردن شمشیر و کارد و امثالِ آن . «کنز اللُّغات» .

مُحارِب - ۱۰/۷۲

جنگجو ، جنگاور . از «کنز اللُّغات» .

۱- در باب اشتقاق این کلمه گفته‌اند :

« مگو » Magu در پارسی باستان ، و « موغو » Moghu در اوستا ، و نیز «مغ» و «موبد» (= مغوپت در پهلوی ، واین نامی‌است که به پیشوایان دینی زرتشتی داده‌اند) درپارسی ازهمین ریشه است . کلمهٔ « مگوش » با علامت « ش » فاعلی از پارسی باستان به آرامی درآمده و پس ازآن بهیئت « مجوس » بزبان عربی راه یافته است .

در قرآن کریم نیز یکبار کلمهٔ «مجوس» درآیهٔ شریفهٔ هفدهم از سورة الحج ذکر شده است .

از « یسنا » ج ۱ ص۷۵ - ۷۹ و ج۲ ص۱۲۵ و ۱۲٦ و

The Foreign Vocabulary of thc Qurân. by Arthur Jeffery. p. 259.

رك : « یادداشتهای گاتها » ص۵۹-٦۱ و « المعرب » ص۳۲۰ و « شفاء الغلیل » ص۲۳۹ .

مَحاسِن ـ ۱۳/۲۸

: خوبی‌ها و نیکویی‌ها ، جمعِ « حُسْن » برخلافِ قیاسِ صرفی ، نقیضِ «قُبْح » ، چنانکه گویی جمعِ «مَحْسَن[1] »است . از «الصّحاح » و« الصّراح-من الصّحاح » و « محیط المحیط » ، و نیز گفته‌اند : آن را مفردی نیست . از «لسان العرب » مادّهٔ (ح س ن) و « شرح دیوان الحماسة[2] » لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ، ج۲ ، ص ٦٤٣ و ٦٤٤ . ثعالبی نیز در «فقه اللّغة » ص۲٥۲ «مَحاسِن » را از مقولهٔ جمعهایی که واحد آن از لفظ خود نیست ، آورده است . رك : «مساوی » .

مُحاضَرات ـ ۱۰/۹٤

جمعِ مُحاضَرَة ، وآن علمی است که بدان ملکه‌ای بحاصل آید که سخنی از دیگری آورند که از جهتِ معانیِ وضعی و یا از بابِ ترکیب خاصّی که دارد با مقام مناسب افتد .

غرض ازآن کسبِ این ملکه و فایدتِ آن پرهیز از خطا درتطبیق آن سخن است با مقتضایِ مقامِ تخاطب ؛ از جهت معانی اصلی و از جهت ترکیب

۱- ابن منظور در « لسان العرب » از قول أزهری آورده است که : عرب «محاسن» را پیوسته مفرد بکار برد و نیز از قول ابن سیده‌گوید : این قول‌که واحد « محاسن » « محسن » (بفتح میم و سکون حاء وکسر سین) است درست نتواند بود،زیرا « محاسن » بعقیدهٔ جمهور اهل لغت جمعی‌است که آن را واحدی نیست .

۲- در شرح این بیت وضاح بن اسمعیل :

یمانیة تلم بنا فتبدی   دقیق محاسن و تکن غیلا

خاصّی که آن سخن دارد ، و فرق میان این علم و علم معانی در آنست که علم معانی عبارتست ازاینکه متکلّم سخن خود را برمقتضایِ حال ومقام، و سخن منقول از دیگری را باخصوصیّاتی مناسب بحال خود تطبیق دهد، ومحاضرات عبارتست از: بکاربردن سخن بلغاست دراثنای سخن بطریقی که در جایِ مناسب بر سبیل حکایت ایراد گردد[۱] . از « مفتاح السّعادة » ج۱ ص۱۸۲ و ۱۸۳ .

و در همین بابست تألیف بسیار نفیس ابوالقاسم حسین بن محمّد معروف به‌راغب اصفهانی ، بنام « محاضَرات الأدباء و محاوَرات البلغاء » .

مُحامات – ۳/۴۵ ، ۴/۸۷

مُحاماة : کسی را نگاه داشتن . از « تاج المصادر » ، ازکسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن . « الصّراح من‌الصّحاح » ، حامیٰ عَلَیْهِ : نگاه داشت کرد بر وَی ، حمایت کرد بر وَی . «مقدّمة الأدب» .

مُحتَبَس – ۴/۸۱

در اینجا عبارتست از : آنچه از إدرار (رك : ص ۳۵۷ و ۳۵۸ ذیلِ « إدرار ») که در توقّف دارند و ضبط کنند و به اربابِ آن باز ندهند . از «نفائس الفنون» فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولیٰ ، در علم انشاء و استیفاء ، ص ۸۸ .

۱- بطرس بستانی در « محیط المحیط » مادهٔ (ح ض ر) آورده است :

«المحاضرة هی ما بین القوم ان یجیب الواحد صاحبه بما یحضره من‌الجواب ... وفلان حسن‌المحاضرة ای حسن المجالسة للناس » .

مَحْجِر – ١٠/٤٢

بوستان و چشم خانه . «الصّراح من الصّحاح» .

مُحَجَّل – ٣/٢٣

در اینجا بمعنی مقیَّد و دربند است . زمخشری در «اساس البلاغة» آورده است : «حَجَّلَ بعیرَه : قَیَّدَهُ» . رك : ص ١٦٢ س٢٠–٢٣ وص١٦٣ س١–٥، از « حواشی و تعلیقاتِ »کتاب حاضر .

مَحَجَّه – ١٣/١٦

مَحَجَّة : میانِ راه ، راهِ راست . از « مقدّمة الأدب » ، « الصّراح من-الصّحاح» .

مُحَرِّر – ٣/٧٦

درعُرفِ اهلِ دیوان برکسی اطلاق می‌گردیده که نامه‌هایی‌راکه در دیوان رسائل وانشاء نوشته می‌شده ازسواد (: مسوّده) به بیاض (: مبیَّضه) نقل می‌کرده است . مستفاد از «مفاتیح العلوم» ص٥٠ .

مَحْض – ٥/١٢٥

خالص و بی آمیغ ،و«محضِ خلاف» یعنی صِرفِ خلاف و خلافِ محض .

مَحَطّ – ١٠/٧١ ، ١/٩٥

منزل . «الصّراح من الصّحاح» .

مَحْظُور ــ ۲/۶۱

حرام . «الصّراح من الصّحاح» ، ممنوع . از « منتخب اللُّغات » . رك : ص ۵۳۱ ذیلِ «مُباح» .

مَحمِل ــ ۱۵/۸

کجاوهٔ بزرگ . « المغرب فی ترتیب المعرب » ، کجاوه . « المصباح ـ المنیر » ، معتَمَد (: آنچه بدان اعتماد کنند) . « لسان العرب » ، ومراد از«مَحْمِلهایِ فراوان» دراینجاوُجوهی‌بسیاراست‌که‌هریک معنی وتأویلی در بر دارد .

مَحْمُوم ــ ۹/۱٤

تبْ گرفته . «مقدّمة الأدب» ، گرفتارِ تب ، تب دار .

محنتْ روزی ــ ۸/۱۱۰

کسی که وی را روزی و حِصّه‌ای جز محنت و رنج نیست .

مَخارِم ــ ۱۱/۶۵

جمعِ مَخْرِم : بریدگیِ بینی سارِکوه، یعنی دهانه‌هایِ راهِ کوه . «الصّراح- من الصّحاح » ، مَخْرِمُ الجبل : بینیِ کوه ، و مَخارِمْ دهانه‌های راه کوه باشد . از «منتهی الأرب» .

مَخالِب ــ ۱۰/۷۲

جمعِ مِخْلَب : چنگالِ مرغ یا دَد است ، و آن بمنزلتِ « ظُفُر » (: ناخن) است برای انسان . از «المصباح المنیر» و «المغرب فی ترتیب - المعرب » و نیز گفته اند : « مِخْلَب » چنگالِ مرغان شکاری است و

«ظُفْر» چنگالِ مرغانِ غیر شکاری. از «لسان العرب»، رك: «شرح ـ شافیة بن الحاجب» لرضیّ الدین الإسترابادیّ، ج۱ ص۵۱ س۶.

مُخامَرَت ـ ۱۱/۵۸

مُخامَرَة: آمیختن با هم، مخالَطَت. «الصّراح من الصّحاح»، «المغرب فی ترتیب المعرب»، نزدیک شدن با یکدیگر. «منتهی الأرب».

مَخایل ـ ۱۰/۲۳

مَخائِل، جمعِ مَخیلَة: جایِ گمان بردن. (ـ مَظِنَّة)، وآن دراصل بر أبری که در آن گمان باریدن رود وسزاوار باریدن باشد، اطلاق گردد. از «لسان العرب» و «تاج العروس».

واینجا مراد از «مخایل» نشانه‌ها و آثار وعلاماتست. از «غیاث اللّغات».

مِخْلَب ـ ۹/۹۵

رك: «مَخالِب».

مُخَنَّث ـ ۳/۳۷

هیز[1]، سُست اندام. «لغت فرس» ص۱۷۲ و «مقدّمة الأدب»[2].

مَخْنُوق ـ ۱/۶۴

خبه کرده شده. از «الصّراح من الصّحاح»، گلو افشرده شده. «غیاث ـ اللّغات».

۱ـ در «مقدمة الأدب»: حیز.

۲ـ ابوطالب المفضل بن سلمة بن عاصم در «الفاخر» ص۵۰، ذیل «المخنث» آورده‌است: «سمی مخنثا لتكسره، و التخنث: التكسر، یقال: طویت الثوب علی أخناثه، ای علی كسوره. حكی ذلك كله ابن الأعرابی».

مُدَّخَر ـ ٤/٣٥

آنچه پنهان دارند و ذخیره کنند . از «مقدّمة الأدب» .

مَدْرُوس ـ ١٣/٢ ، ١/٦٦ ، ٨/٨٠ ، ١٠/٩٤

کهنه شده و ناپدید شده و بیرونق شده . از «غیاث اللّغات» .

مِذْرىٰ ـ ٥/٩٣

رك : ص٣٦٣ ذیلِ «أصابِعِ مِذْرىٰ» .

مَذْکُوران ، دفترِ ـ ٩/١٢١

در ص٤٣٢ بمعنیِ «دفتر» در عرف اهل استیفا اشارتی رفت .

در اینجا مراد از «دفترِ مذکوران» محتملست دفتری بوده باشد که در آن اسامیِ کسانی که از دیوانْ راتبه و مستمرّی و وظیفه دریافت می‌داشته اند ثبت و یادداشت می‌شده است .

مَرابِض ـ ١٣/٣٣ ، ٤/٩٤

جمعِ مَرْبِض : مأوایِ گوسپندان بشب . از «المصباح المنیر» ، واینجا مرادْ جایْ باش و مأویٰ و آرامگاهِ سِباع و ددان همچون شیر و گرگ است .

مُراماة ـ ٢/٤٥

مُراماة : همدیگر را تیر انداختن . «منتهی‌الأرب» ، راماهُ : تیر انداخت با وی . «مقدّمة الأدب» .

مُردن ، فرو ــ ۲/۹۱

رك : فرو مردن .

مَرْقَبَه ــ ۲/۳۰

مَرْقَبَة : جایِ دیده بان بر بلندی . « الصّراح من الصّحاح » ، جایِ که دیده بانی کنند . از «شرح قاموس» .

مُرُوج ــ ۱۰/۲۰ ، ۳/۹٤

جمعِ مَرْج : مرغزار . « مقدّمة الأدب » . رك : « المعرَّب » ص۳۱۰ و «شفاء الغلیل» ص۲۳۹ و «برهان م و ح» ذیلِ «مَرْغ» .

مَرْوَه ــ ۷/۱۱۵

رك : صفا و مروه .

مُرْهَفات ــ ۲/۱۹

جمعِ مُرْهَف : شمشیر تیز و تُنُک . مستفاد از «مقدّمة الأدب» .

مِزْمَر ــ ٤/۲۰

مخفّفِ مِزْمار : نای . از «مقدّمة الأدب» و «نصاب الصّبیان[۱]» .

مُزَیَّف ــ ۱۳/۳۱ ، ۸/٤۹ ، ۸/۱۰۳

درهم ناسره و ناروان و نبهره . (اسم مفعول از تَزْییف : نبهره کردن . «تاج المصادر» ، زَیَّفَ الدَّراهِمَ : نبهره کرد درمها را . از «مقدّمة الأدب») .

۱ــ دراین بیت :

کران عود و بربط وتر شرعه رود　　ولی صنج چنگست و مزمار نای

مُسابَقَت – ١٢/٦٤

مُسابَقَة : با کسی پیشی کردن در دویدن . «کنز اللّغات» ، پیشی گرفتن بکسی ، پیشی ستدن از کسی . از «مقدّمة الأدب» ، و دراینجا ظاهرًا بیشتر مناسبست با تعبیرِ «پیشدستی کردن» که هم‌اکنون در زبانِ محاورهٔ مردم طهران رایجست .

مَسامِع – ٢/١٢٥

جمعِ مِسْمَعَة و مِسْمَع : گوش . از «لسان العرب» .

مُساوَرَت – ٨/٣٧

مُساوَرَة: بر یکدیگر برجَستن و حمله‌بردن (: مُواثَبَة). از «لسان‌العرب» .

مَساوِی – ١٢/٦٢

:بدیها، عیوب و نقائص ، جمعِ «سُوء» ، برخلافِ قیاس صرفی ، ونیزگفته اند جمعِ «مَساءَة[1]» است ، ویا آن را مفردی نیست . از «محیط المحیط» و «شرح دیوان الحماسة[2]» لأبی علیّ أحمد بن محمّد بن الحسن المرزوقی ، ج ٢ ص٦٤٣ و ٦٤٤ . ثعالبی نیز در «فقه اللّغة» ص٢٥٢ ، «مَساوِی» را از مقولهٔ جمعهایی که واحد آن از لفظ خود نیست ، آورده است . رک : «مَحاسِن» .

١- رک : ص ٥٣٦ حاشیهٔ شمارهٔ ١ .

٢- رک ص ٥٣٦ حاشیهٔ شمارهٔ ٢ .

مُسْتَبْشِر – ۲/۸

شاد شونده . (اسم فاعل از استبشار : شاد شدن . « تاج المصادر » ، «کنز اللّغات ») .

مُسْتَخْرَج – ۲/۸۱

بقایای[1] حسابِ عُمّالِ دیوان که بضرب چوب و شکنجه ازآنان دریافت می‌کرده‌اند . مستفاد از «دزی» .

مُسْتَدْرَك – ۲/۸۱

«استدراك» درلغت بمعنی دریافتن است ، ودر اصطلاحِ فنّ استیفا عبارت بوده‌است از : تفاوتی که بهنگامِ مقابلهٔ نسخهٔ مُشرِف با نسخهٔ عامل ، براثر فوت یا غیبتِ کسی که محصول یا مزروعی بُاید عاید وی گردد ، حاصل می‌گردیده است . و بعبارتِ دیگر چون کسی که باید از محصول یا مزروع بهره مند گردد درمیان نبوده ، آنچه بوی تعلّق می‌گرفته صرفهٔ پرداخت کننده می‌گردیده ، واین بظاهر «مُسْتَدْرَك» نامیده می‌شده است . مستفاد از « بحر الجواهر در علم سیاق[2] » ص ۸۱ و ۸۲ ، رك : « نفائس الفنون » فنّ پانزدهم از مقالهٔ أولیٰ ، در علم انشاء و استیفاء ، ص۸۸ .

مُسْتَرْجَع – ۳/۸۱

اِنعامِ باز پس گرفته شده . (اسم مفعول از اسْتِرْجاع : واگرفتن چیزی را که فرا داده باشی . «تاج المصادر» ، داده را بازگرفتن . «الصّراح من-الصّحاح» ، چیز داده را واپس گرفتن . «غیاث اللّغات») .

۱- برای اطلاع بر معنی « باقی » در عرف اهل دیوان ، رك : ص۲۸ ٤ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

۲- در اصل شمارهٔ صفحه ندارد .

مُسْتَظْهر – ۲/۱۰۲

از استظهار : یاری خواستن وقوی‌پشت شدن . «الصّراح من الصّحاح» .

اگر «مُسْتَظْهَر» خوانده شود : یاری خواسته شده ،کسی که ازوی یاری خواهند و بوی قوی پشت شوند . (اسم مفعول از استَظْهَرَ بِهِ : استعان . «الصّحاح» و «لسان العرب») .

و اگر «مُسْتَظْهِر» خوانده شود : حامی و نگاهبان . (اسم فاعل از استَظْهَرَ الشَّیْءَ : جَعَلَهُ خَلْفَ ظهره حمایةً ووقایةً . «محیط المحیط») .

مَسْقِطُ الرَّأْس – ۲/۱۱۹

جایِ زادن . «مقدّمة الأدب» ، «الصّراح من الصّحاح» ، معنی لغویِ آن جایِ افتادنِ سراست ، یعنی آنجا که سَر بهنگامِ ولادت بر زمین آید . از «محیط المحیط» و «غیاث اللُّغات» .

و ظاهرًا برای مراعاتِ سجعِ مطرّف با «اساس» ، ص۱۱۹ س۳ ، آنرا «مَسْقِطُ الرّاس» باید خواند .

مَشارِب – ٤/۲۳

جمعِ مَشْرَب : جایِ آبْ خوردن . «الصّراح من الصّحاح» ، آبشخور . «ترجمان القرآن» .

مَشارِق – ۸/٦

جمعِ مَشْرِق : جایِ برآمدنِ آفتاب . «مقدّمة الأدب» .

مُشْبِع – ۲/۱۱

سیر کننده . (اسم فاعل از إشْباع : سیر کردن . « تاج المصادر » ، سیر- گردانیدن . «الصّراح من‌الصّحاح ») .

مُشْتَقّ – ۱۰/۳

مولّف ظاهرًا « مُشْتَقّ » را در اینجا ، برای مراعاتِ بدایعِ لفظی ، در معنیِ « مُنْشَقّ » : شکافته شده (از « مقدّمة‌الأدب ») بکار برده ، و از «مُشْتَقّ شدن» فاق خوردنِ قلم را اراده کرده است .

«مُشْتَقّ» بدین معنی ، بقرینهٔ «أجوف» و « کلام » و «صحیح»، در ص ۳ س۱۰ و ۱۱ ، ایهامِ تناسبی نیز با « مُشْتَقّ » دربرابرِ « جامد » تواند داشت . رك : ص۱۳۱ س۱٦ ، از «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر .

مُشَعْبِد – ۲/٤۹

نیرنگ ساز و تردست و چشم بند و حقّه باز و زرّاق و بوالعجب باز . مأخوذ از « شَعْبَذَة » و «شَعْوَذَة» در زبان عربی ، که رباعی مجرّد و از ملحقاتِ باب «دَحْرَجَ» است ،و بمعنیِ نمایاندنِ چیزی است درچشمِ بیننده بغیرِ صورتِ حقیقی خود ، و بگفتهٔ بعضی دیگر نمایاندنِ باطل‌است در لباسِ حقّ . «تاج العروس» در لغتِ « شَعْوَذَة » ، و نوعی است از تردستی نظیر سحر . «اساس البلاغة» ذیلِ مادّهٔ (ش ع ذ) ، چنانکه با حرکتِ سریعِ دست چیزهای‌متعدّدرا یکی،یا یک‌چیزرا متعدّد، یاجَمادی را جانور فرا نمایند ، و امرِ محسوس را بدون بکار بردنِ دست بر چشمِ

مردم بپوشانند. از «مفتاح السّعادة» ج۱ ص۳۰۷، همانند آب در آب کردن بی آنکه زیاده شود، و دیگ بر آتش بجوش نیامدن، و آتش بر رُگو کار نکردن، و آتش بی روغن در شیشه سوختن. از «نُزهتنامه» تألیف شهمردان بن أبی الخیر[1].

و بدین اعتبار که گاه مهره‌ای را در زیر حقّه‌ای می‌نهادند و آن را ناپدید می‌کردند و یا متعدّد فرا می‌نمودند ایشان را حقّه باز نیز گفته‌اند، و چون چنین کارهایی در چشمِ مردم تعجّب افزا و شگفتی‌آور بوده است در عربی بدانان کُنیهٔ «ابوالعجب» داده اند که در فارسی بیشتر بصورتِ «بوالعجب» یا «بلعجب» استعمال شده است، و بدان جهت که روزگار در چشمِ آدمی و بپندارِ وی هر لحظه عجبی می‌نماید و نقشی شگفت برمی‌انگیزد و شغلی حیرت افزا در پیش می‌گیرد آن را نیز بکنیهٔ «ابو-العجب» خوانده‌اند.

درشعر ونثرِ فارسی شواهد بسیار براستعمالِ «شَعْبَدَه» و «بوالعجبی» در معنیِ تردستی و چشم بندی و حقّه بازی توان یافت که از بیمِ تطویل تنها بذکر دو بیت از خاقانی بسنده می‌شود:

قضا ببو العجبی تا کیسَت نماید لعب
به هفت مهرهٔ زرّین و حقّهٔ مینا
ترا به حقّه و مهره فریفتند آری
چو حقّه بی‌دل و مغزی چو مُهره بی‌سروپا
«دیوان خاقانی» ص۸ س۵ و ٦

---

۱ – منقول از «کلیله‌و دمنه» مصحح استاد مینوی، ص۹۷، حاشیهٔ شمارهٔ ۱۵.

مستفاد و مأخوذ از : مقالتِ ممتّع استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی در « مجلـهٔ یادگار » سال اوّل ، شمارهٔ دوم ، ذیلِ عنوان (شعبـذه — شعوذه — بوالعجب) ص۷—۱۰ ، با تصرّف و تلخیص ، و « کلیله و دمنه » ص۹۷ حاشیهٔ ناظر به س۱۵ ، و ص۱٤۰ حاشیهٔ ناظر به س۳ ، بقلم استاد مینوی ، و «یادداشتهای قزوینی» ج٤ ص۵۸—٦۰ ، و « ثمار القلوب فی-المضاف و المنسوب » ص۲۰۰ ، ذیلِ « أبوالعجب » . رك : « حواشی و تعلیقات » ، ص۳٤۹ س۷—۱۳ ، و متن کتاب حاضر ، ص۲ س۵ و ٦ .

مَشِیب — ۸/٦

دوموی شدن ، پیر شدن ، سپید موی شدن . از «مقدّمة الأدب» .

مِصاع — ۱۳/۸۱

مقاتلت و بیکدیگر شمشیر زدن . از «لسان العرب» ، جنگ و پیکار کردن . از «شرح قاموس» .

مَصّاع — ٤/۳۷

مردِ سخت شمشیر زننده . مأخوذ از «مَصْع» : زدنِ بشمشیر . از «لسان-العرب» .

مُصاوَلَت — ۸/۳۷

مُصاوَلَة : بر کسی حمله آوردن . از «مقدّمةالأدب» ، با کسی برجَستن و حمله بردن برایِ جنگ . «کنز اللّغات» .

---

۱ - در «یادداشتهای قزوینی» ج۳ ص۱۷۲ ، و «مجلهٔ یادگار» سال اول شمارهٔ دوم ص۱۰ ، در باب ریشه و اشتقاق « شمبذه » یا « شعوذه » بحثی رفته است بدانجا رجوع شود .

مَصایِد – ۸/٦٥ و ۱۱

جمعِ مَصِیدَة و مِصْیَدَة و مَصْیَدَة : آنچه بدان شکار کنند . « لسان ـ العرب » ، مَصِیدَة : دام . از «مقدّمة الأدب » .
ولی چنانکه از سیاق کلام برمی‌آید مؤلّف در اینجا ظاهرًا «مَصایِد» را بقرینهٔ «مَکامِن» ، در ص٦٥ س۸ ، و «مَضایِق» ، در ص٦٥ س۱۲ ، بقیاس، (جمعِ «مَصِید» یا «مَصِیدَة» ، اسم مکان از صادَ یَصِیدُهُ صَیْدًا ، ای اصطاده . از «الصّحاح») در معنیِ محلّ شکار بکار برده و از آن پناهگاههایی را که در قُلَلِ کوه برای شکار تهیّه می‌کرده اند ، اراده کرده است .

مُصِرّی برداشتن ، به – ۱۳/۳۱

مُصِرّی (ظاهرًا با «یاء» مصدری) – إصرار : بر کاری پیوستگی‌کردن ، برکاری عزیمت نمودن . از « مقدّمة الأدب » و «منتهی‌الأرب» .
و در اینجا ظاهرًا مراد از « بمصرّی برداشتن » ، بفرضِ صحّتِ نسخ ، محتملست کنایت باشد از : مهمّ و قابل اعتنا و توجّه تلقّی کردن .

مِصْطَبَه – ۲/۹۳

مَصْطَبَة و مِصْطَبَة[1] : دکان مانندی که برآن نشینند . از «لسان العرب[2]» و «القاموس المحیط » ، سکو . و در « مقدّمة الأدب » در معنی آن آمده

۱– ضبط این لغت در«لسان‌العرب» ، مادهٔ (ص ط ب) ، بفتح و کسر میم وتشدید «باء» است .

۲– این‌کلمه بهمین معنی در «لسان‌العرب»، مادهٔ (س ط ب) ، با سین مهمله وفتح میم وتخفیف «باء» و در «القاموس المحیط» با سین مهمله و فتح‌وکسرمیم و تخفیف «باء» نیز آمده است .

است : جای غریبان ، جایگاه گدایان[۱] .

مَضایِق ـ ۱۲/۶۵

جمعِ مَضیق : مکانِ تنگ . از «منتهی الأرب» و «محیط المحیط» .

مُضْحِك ـ ۱۰/۴۵

مراد ازاین کلمه در تعبیرِ «مضحکِ ثغورِ مُسلمانی» بوجهِ مرضیِّ طبع بر نگارنده معلوم نشد . محتملست مؤلّف این تعبیر را از نظم یا نثر یکی از استادان ادب عرب گرفته باشد ، ونیز شاید بتوان احتمال داد که بقرینهٔ «بانی» ، «مضحک» نیز اسم فاعل باشد . (از أضْحَکَهُ : حَمَلَهُ علی‌الضّحک . «محیط المحیط») .

بر این تقدیر معنیِ محتمل‌را ــ که شاید از تکلّفی نیز خالی نباشد ــ بطریق استعارت ، بر این تقریب توان گرفت :

وی (: سلطان جلال الدّین) مُوجبِ بشاشت وخندهٔ ثغور و مرزهایِ عالم اسلام بود . رك : ص۴۰۰ ، ذیلِ «ثغور» .

مُطاوَلَت ـ ۷/۳۷

مُطاوَلَة : کار رادراز کردن برکسی . «تاج المصادر» ، درنگ کردن درکاری . «منتهی‌الأرب» ، کار را دور و دراز گردانیدن بر کسی . «کنزاللّغات» .

۱ـ در « منتخب اللغات » در معنی « مصطبه » آمده است : « دکانی که بر آن نشینند و شایع شده در دکانی که درمیخانه برآن نشینند و شراب خورند و به سین وصاد هردو آمده » ، و ناظر بهمین معنی است استعمال آن دراین بیت معروف حافظ :

بصدرمصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست ‌‌ ‌ گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

« دیوان حافظ » ص ۱۱۳ . این معنی در « غیاث اللغات » نیز باختصار و با تفاوتی در عبارت ذکر شده است . رك : « یادداشتهای قزوینی » ج۷ ص۹۷ و ۹۸ .

مَطٰایـٰا ـ ۷/۶

جمعِ مَطِیَّة : بارگی . «الصّراح من الصّحاح» .

مَطْمَع ـ ۹/۶۸

آنچه درآن طمع بندند . « محیط المحیط » ، جایِ طمع داشتن چیزی .
« غیاث اللُّغات » .

مَطِیَّه ـ ۱۱/۷

رك : مطایا .

مُظٰاهَرَت ـ ۱۲/۵۸

مُظاهَرَة : با کسی هم پشت بودن . از «تاج المصادر» و «کنز اللُّغات» ،
ظاهَرَهُ : یاری داد اورا . از «مقدّمة الأدب» .

مَظِنَّه ـ ۸/۸۵

مَظِنَّة : جایی که گمان می‌رود درآنجا چیزی باشد . از «شرح قاموس».

مُعٰادٰات ـ ۱۲/۸۱

مُعاداة : با کسی دشمنی کردن . از «مقدّمة الأدب» و «کنز اللُّغات» .

مَعٰارِك ـ ۸/۹۴

جمعِ مَعْرَکَة ومَعْرُکَة : حربگاه . از «مقدّمة الأدب» ، حربْ جای .
«الصّراح من الصّحاح» .

مُعْالات – ۱۲/۸۱

مُعالاة : با کسی نبرد کردن به بلندی . از «تاج المصادر» ، به بلندی با کسی معارضه کردن . از «کنز اللّغات» .

مَعْالِی – ۱۳/۲۸ ، ۸/۹۷

جمعِ مَعلاة : بلندیِ قدر و منزلت . «الصّراح من الصّحاح» .

مُعْتَنِی – ٤/٦٤

تیمار دارنده . (اسم فاعل از اعتناء : تیمار داشتن . «تاج المصادر») .

مَعَ ٱلزَّمْان – ۲/۷۳

(: با امتداد روزگار) ودر اینجا همیشه و پیوسته و دائمًا مراد است .

مُعَنْبَر – ۳/۱۲۵

خوشبوی شده با عنبر . «محیط المحیط» . برای اطّلاع بر کیفیّت بدست آوردن عنبر ، رك : «خرده اوستا» ص۱۳۹–۱٤۱ .

مُعَوَّل – ۱٤/۵۸

آنچه برآن تکیه کنند و اعتماد نمایند . مستفاد از «مقدّمة الأدب» و «منتهی الأرب» .

مَغْاك – ۱۲/٤۷

گَو (: زمین پست و گودال) باشد در زمین . از «لغت فرس» ص ۲۵۳ ، گَوی یا غدیری باشد در زمین یا درکوه یا درجای دیگر. «صحاح‌الفرس» ص۱۸۷ .

مَغانِی – ٦/١٨

بطرس بستانی در «محیط المحیط» و دزی در «ذیل بر قوامیس عرب» در مادّهٔ (غ ن ی) گفته اند: عوامّ «مُغَنِّیَة» (: زنِ سرودگوی. از «الصّراح من الصّحاح») را بر «مَغانی» جمع بندند، واینجا ظاهرًا همین معنی مراد است.

مِغْفَر – ٢/٢٠، ٧/٤٠

زرهِ خود که زیر کلاه پوشند، «منتهی الأرب».

مُغْنِی – ٤/١٠٥

بی نیاز گرداننده. «غیاث اللّغات».

مُغَیَّر – ٣/٣٢

دیگرگون شده. از «منتهی الأرب».

مَفارِق – ٨/٦

جمعِ مَفْرِق و مَفْرَق: جایِ بخشِ مویِ سر، فرقِ سر، جایِ فرق، تارَکِ سر. «مقدّمة الأدب». رك: «مرزبان نامه»، مقدّمة الکتاب، ص۳ س۸.

مُفْتَرَضات – ١٥/٥٩

جمعِ مُفْتَرَض: فریضه کرده شده. (فریضه: فرمودهٔ خدایْ تعالی از نماز و روزه و زکوةِ مال و ستور. «الصّراح من الصّحاح»).

مَقابِح – ١٣/٦٢

: خویهایی که آنرا زشت و ناپسند شمرند. از «لسان العرب»، جمعِ قُبْح،

برخلافِ قیاسِ صرفی . از « المعجم الوسیط » . رك : ص ٥٣٦ ذیلِ «مَحاسِن» و ص٥٤٣ ذیلِ «مَساوِی» .

مُقاسات – ١٠/٤

رنجِ چیزی بکشیدن . «تاج المصادر» ، «کنز اللُّغات» .

مُقْتَنَص – ٦/٦١

آنچه شکار کنند، شکار شده . (اسم مفعول از اقْتِناص : شکار کردن . از «مقدّمة الأدب») .

مُقْنِع – ١/١١

خرُسند گرداننده . از «کنز اللُّغات» .

مَکامِن – ١٠/١١ ، ٨/٦٥

جمعِ مَکْمَن : آنجا که درآن پنهان شوند و خود را پوشیده دارند . از «محیط المحیط» ، کمین گاه ، جایِ کمین .

مَکایِد – ٣/١١٢

جمعِ مَکیدَة : مکر و فریب و حیله و بد سگالی و پلیدی . از «محیط- المحیط» و «منتهی الأرب» و «شرح قاموس» .

مَکْشُوف تن – ٦/٩٢

برهنه و عریان .

مَکْمَن – ١٢/٣٣ ، ٨/٧٤

رك : مَکامِن .

مَکِیدَت – ۱۲/۱۳

رك : مَکایِد .

مِلْءُ الْأَرْض[1] – ۲/۹۹

دراینجا عالَمگیر و سخت شایع مراد است .

مَلاعِین – ۴/۱۱ ، ۷/۳۲ ، ۲/۵۲

جمعِ مَلْعُون : نفرین کرده ، لعنت کرده ، رانده از رحمت . از «مقدّمة الأدب» و «الصّراح من الصّحاح» .

مِلْواح – ۹/۱۴

خُروهه[2] دام ، خوردنی در دام . «مقدّمة الأدب» ، مرغی که بدام بندند تا مرغانِ دیگر آن را به‌بینند و بطمعِ آن در دام افتند . از «غیاث اللّغات» ، با تصرّفی اندك درعبارت ، جغدِ پایْ بسته بدامْ جهتِ شکارِ باز وجزآن . «منتهی الأرب» . رك : «مرزبان نامه» باب هشتم ، ص۲۳۲ س۱۶ .

مُماذِق – ۱۳/۶

دوستِ با طمعِ غیر خالص . «منتهی الأرب» . (اسم فاعل از مُماذَقَة : دوستیِ ویژه ناداشتن . «تاج المصادر» ، منافقی نمودن و دوستیِ بی‌اخلاص داشتن . «کنز اللّغات») .

---

۱ – «ملء الارض» در «قرآن کریم» : ۹۱/۳ ، نیز آمده است .

۲ – جانوری را گویند که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورند و در دام افتند . از «برهان م» .

مُمَهَّد – ۸/۸۰

هموار کرده شده ، نیکو کرده شده . از «الصّراح من الصّحاح» .

مَناص – ۱۲/۸۶

گریختن . «ترجمان القرآن» ، گریزْ جای . «الصّراح من الصّحاح» ، مَلْجَأ . «المفردات فی غریب القرآن» .

مُناکَحَت – ۳/۷۸

مُناکَحَة و نِکاح[1] : زن را نِکاح کردن . از «مقدّمةالأدب» ، عقد زناشویی . «الصّراح من الصّحاح» ، مباشرت[2] .

مؤلّف دراینجا ظاهرًا «مناکَحَت» را درمعنیِ «مباشرت[2]» (: بخود کاری کردن ، بدست‌خود کاری کردن . از «مقدّمةالأدب») استعمال کرده است، و نیز محتملست «مناکَحَت» درمعنیِ «إنْکاح» (: بنکاح دادن . از «مقدّمة الأدب» و توسّعًا ، چیزی را بکسی واگذاردن) بکار رفته باشد با توجیهی بدین تقریب که : گویی مؤلّفْ شغلِ استیفا را بزنی آزاده وصاحب جمال مانند کرده وشرطِ ازدواج وپیوندِ وی‌را باکُفات، کفایتِ آنان شمرده است[3] .

---

۱ – اصل النکاح العقد ثم استعیر للجماع . . . الخ . «المفردات فی غریب القرآن» . رك : «المصباح المنیر» ذیل مادهٔ (ن ك ح) .

۲– «مباشرت» هم بمعنی مجامعتست وهم بمعنی بدست خود کاری کردن وبخود بکاری درشدن. «مقدمة الادب» و «کنزاللغات» .

۳– گویا در قدیم بیشتر درنظایر این‌مورد «مباشرت فلان شغل یافلان مقام ومنصب» می‌گفتند، چنانکه هم اکنون نیز این استعمال جای بجای در تداول برخی از مردم درس خواندهٔ آشنا بدین گونه تعبیرات ، بگوش می‌خورد .

مُنْتَمِی ـ ٦/٢٥ ، ١١/٦٤

کسی که خود را بکسی یا چیزی نسبت کند . (اسم فاعل از انْتِماء : خود را بکسی نسبت کردن . «کنز اللُّغات» ، انْتَمَی إلَیْهِ : نسبت کرد خود را بوی . «مقدّمة الأدب») .

مُنْثَلِم ـ ١٠/٧٣

رخنه دار و شکسته از شمشیر و آوند و دیوار و جز آن . از «مقدّمة الأدب» و «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

مُنْجَلِی ـ ٢/٧٣

روشن و آشکارا . «غیاث اللُّغات» .

مُنْدَمِل ـ ٩/٢٧

جراحتِ به شده . (اسم فاعل از انْدِمال: به شدن از بیماری ، بهتر شدنِ جُرح . از «تاج المصادر» و «مقدّمة الأدب») .

مَنْدُوب ـ ١١/٣٠

کسی که وی را جهتِ انجام دادنِ مهمّی برگُزینند وبجانبی گسیل دارند . مأخوذ از نَدَبَهُ إلی أمْرٍ : وَجَّهَهُ إلَیْهِ . «تاج العروس» ، و فلانٌ مَنْدُوبٌ لِأمْرٍ عَظیمٍ . «اساس البلاغة» .

مُنْذِر ـ ٤/٣٦

ترساننده ، بیم کننده . از «مقدّمة الأدب» ، بیم رساننده . «الصّراح من-الصّحاح» .

مَنْزَع – ۸/۵۴

کشیدنْگاه . «منتهی الأرب» . رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر، ص۲۳۱ س۵–۱۲ .

مَنْسِیّ – ۹/۱۲۱

فراموش شده . از «غیاث اللّغات» و «منتهی الأرب» .

مُنْطَوِی – ۸/۴

درنوردیده شونده و درهم پیچیده شونده . «غیاث اللّغات» . (اسم فاعل از انْطِواء : درنوردیده شدن . «تاج المصادر») .

مُنَغِّص – ۹/۱۱۷

ناخوش گرداننده . از «مقدّمة الأدب» ، تیره گرداننده . از «الصّراح من‌الصّحاح» .

مَنُون – ۱۰/۵۹

مرگ . «الصّراح من الصّحاح» ، «ترجمان القرآن» .

مُؤاتات – ۱۰/۹ ، ۴/۳۸

مُؤاتاة : کسی را فرمان برداری کردن ، با کسی موافقت کردن . از «مقدّمة الأدب» .

مَواثِیق – ۹/۱۳

جمعِ مِیثاق : عهد . «لسان العرب» ، «المصباح المنیر» ، عهدِ استوار و

آنچه عهد را بدان استوارکنند چون سوگند ومانند آن. «ترجمان‌القرآن» .

مُورْ حِرْص – ٦/٤١

آزمند و حریص همچون مور . رك : «حواشی و تعلیقاتِ» کتاب حاضر ، ص۲۰۲ س۱–۱۰ .

مُوَرَّد – ۲/۳۲

گُلگون و سرخ رنگ . «غیاث اللّغات» ، خَدٌّ مُوَرَّدٌ : رخِ گُلگون . «مقدّمة الأدب» .

مَوْقُوت – ۳/۱۰۰

هنگامِ معیَّن. از «منتهی‌الأرب» ، وقتِ معیَّن شده . از «تفسیر ابوالفتوح‌رازی» ج ۳ ص ۲٦٥ ، ذیلِ آیهٔ شریفه : «إنَّ الصَّلوةَ کانَتْ عَلَی‌ٱلْمُؤْمِنِینَ کِتابًا مَوْقُوتًا» . «قرآن کریم» : ۱۰۲/٤ .

مُولَع – ۳/۷۲

سخت حریص وآرزومند . از «مقدّمة‌الأدب» . رك : «گلستان سعدی» ، بـاب دوم ، ص۵۸ س۹ .

مویْ از سَرِ کسی ربُودن – ۳/۱۰۷

کنایتست از : نهایتِ تردستی و چُستی و چابکی و جَلدی .

مَهامّ – ۱/۳۰

جمعِ مُهِمّ : کارِ سخت . «محیط المحیط» ، امرِ عظیم و کارِ دشوار . «غیاث اللّغات» .

مَهَبّ – ۱۱/۳۱

جایِ وزیدنِ باد . «غیاث اللّغات» .

مُهْر بر دهان نهادن – ۷/۱۲۴ و ۸

کنایتست از : خاموشی گزیدن . مستفاد از «بهار عجم» .

مُهْر بر نهادن ، چیزی را – ۷/۱۲۴

چیزی را با مُهر نشان کردن و علامت گذاردن ، و در اینجا کنایتست از : سَرِ چیزی را بستن و آن را بیکسو نهادن .

بشّار مرغزی گوید :

وان سنگ را ز سنگ یکی مُهر بر نهاد
شد چند ماه خامُشی و صابری گزید

«مجلّهٔ ارمغان» سال دهم ، شمارهٔ ۸ و ۹ ، ص۵۳۰ .

مُهَفْهَفات – ۲/۱۹

جمعِ مُهَفْهَفَة : زنِ باریک میان. «مقدّمةالأدب» ، امرَأةٌ مُهَفْهَفَةٌ : زنِ باریک میانِ سَبُک روح . از «الصّراح من الصّحاح» .

مَهِیره – ۱۱/۱۱۲

مَهیرَة : زنِ کدبانو ، اصل زاده زن . «مقدّمة الأدب» ، زنِ آزادگران‌کابین . از «الصّراح من الصّحاح» و «منتهی الأرب» .

میانْ را چُست بستن – ۷/۱۳

: میان را محکم بستن ، و در اینجا کنایتست از : کاری را بجِدّ آماده و مُستعدّ شدن .

مَیْسَرَه – ۲/٤۳

مَیْسَرَة : سویِ چپ ، چپِ لشکر[۱] . «مقدّمة الأدب» .

میقٰات – ۲/۱۰۰

وقتِ نهاده . « مقدّمة الأدب » ، هنگام ِکار و جایِ آن . « الصّراح من الصّحاح »، هنگام . « ترجمان القرآن » ، و مراد از «میقاتِ مَوْقُوت»، در ص۱۰۰ س۲و۳،وقتِ معیّن محدودِ مشخّص است . رك : ص۵۵۹ ذیلِ «مَوْقُوت » .

مَیْمَنَه – ۱/٤۳

مَیْمَنَة : سویِ راست ، راستِ لشکر[۱] . «مقدّمة الأدب» .

---

۱ ـ تذکار این نکته در اینجا خالی از فایدتی نمی‌نماید که هریک از قسمت های « قلب » و « میمنه » و « میسره » خود دارای قلب و میمنه و میسره‌ای بوده است ، بدین تفصیل : «قلب قلب» ، « میمنهٔ قلب » ، « میسرهٔ قلب » و « قلب میمنه » ، « میمنهٔ میمنه » ، «میسرهٔ میمنه» و «قلب میسره» ، «میمنهٔ میسره» ، «میسرهٔ میسره» . از « تفریج الکروب فی تدبیرالحروب » ، تألیف عمر بن ابراهیم‌الأوسی الانصاری ، الباب السادس عشر ، ص ۷۵ .

ن

نا آمد ـ ۳/۷۵

بد افتاد ، و آن‌عدمِ موافقت و مساعدتِ حوادثِ روزگار است در انجام یافتن و بثمر رسیدنِ کاری .

نابیوسان ـ ۱/۷۶

غیر منتظَر و ناگهان و بی سابقه و فَجْأةً و بغتةً . از « برهان م » و « جهانگشای جوینی » ج ۲ ، مقدّمهٔ مصحِّح ، ص کا و « یادداشتهای قزوینی » ج۷ ص۱۸۱ . رك : «دیوان انوری» ج۲ ص۵۳۰ س۱٤ .
و در اینجا نیز نامنتظَر و غیر مترقّب مراد است . رك : « کلیله و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی ، ص۸۰ ، حاشیهٔ ناظر به س۱۳ .

نارَوان ـ ۸/٤٤

چیزی‌که روا نباشد . «انجمن‌آرای ناصری» ، و در اینجا مرادف نارایج است . از «آنندراج» .

ناطِق ، صامِت و ـ ۱۲/۸۳

رك : صامت و ناطِق .

ناعِی ـ ۲/۳۸

آنکه خبرِ مرگِ کسی فرا دهد . از «تاج‌المصادر» ، خبرِ بد دهنده، آرندهٔ خبرِ مرگ . از «الصّراح من الصّحاح» ، «مقدّمة الأدب» .

نـافِخ – ٧/٩٤

دمندهٔ در خیکٔ و آتش . «مقدّمة الأدب» .

نـاقَه – ٤/٩٦

ناقة : اشترِ ماده . «مقدّمة الأدب» .

نـامُوس – ١٠/٣٣

نیکنامی و آبرو و شرف . مستفاد از «غیاث اللّغات» . رك : «برهانح» .

نَبْذ – ١٤/٧ ، ٣/٦٣

اندك ، اندك چیزی . « مقدّمة الأدب » . رك : «مرزبان نامه» ، مقدّمة ـ
الکتاب ، ص٥ س٥ .

نَبَهْرَه – ١٣/٣١

بمعنیِ قلب وناسره باشد عمومًا و سیم قلب را گویند خصوصًا . «برهان ـ
م» . رك : «المعرّب» ص٤٨–٥٠ ، و «برهان ح» ذیلِ همین کلمه .

نَبِیه – ٢/٧٧

نام آور ، بزرگوار . خلافِ «خامِل» . از «مقدّمة الأدب» و « الصّراح ـ
من الصّحاح» .

نُجْعَه – ٢/٣٤

نُجْعَة : گیاه جُستن . «مقدّمة الأدب» ، خواستنِ گیاه در جایِ آن . از
«شرح قاموس» ، آب و علف نگاه کردن . «الصّراح من الصّحاح» .

نَخّاس ـ ١٢/٦٠

فروشندهٔ چهارپا و غلام و کنیز . «شرح قاموس» ، و در اینجا مراد بازارِ نخّاسان (: چهارپا فروشان وبنده فروشان) است[۱]، از مقولهٔ مجازِ مُرسَل و از بابِ ذکر حالّ و ارادهٔ محلّ . رك : « غیاث اللّغات » ذیلِ همین کلمه .

در «کلیّاتِ شمس» ج٦ ، ص٩٢ ، بیت ٢٩٣٧٧ آمده است :

ای یوسُف جان که در نِخاسی[۲] — در حسن و جمال بی قیاسی

نَدَم ـ ٥/٩٨ ، ٥/١١٧

پشیمان شدن . «تاج المصادر» ، « ترجمان القرآن » ، پشیمانی خوردن . از «مقدّمة الأدب» .

نَذِیر ـ ١/١١٧

بیم کننده ، آگاه کننده . «مقدّمة الأدب» ، بیم رسانند . «الصّراح من - الصّحاح» .

نَرمْ بُرُوت ـ ٢/٨٦ و٣

نو خطّ و أمرد . و در اینجا ظاهرًا کنایتست از : ملوط و مخنّث . قس : «سُست بُروت» . «کلیله و دمنه» ص ٣٩٩ ، حاشیهٔ ناظر به س٤ .

نَرْم کردن ، انبانچه ـ ٩/٧٦

رك : انبانچه نرم کردن .

۱- در «غیاث‌اللغات» آمده‌است: نخاس باین‌معنی مجازاست چه تخفیف «سوق‌النخاسین» باشد .

۲ - این‌کلمه را دراین بیت برای استقامت وزن بتخفیف حرف دوم باید خواند .

نرم و درشت چشیدن - ۸/۷٦ و ۹

کنایتست از : حوادث زمانه وگشتا گشتِ روزگار (از راحت و رنج و رَخا و شدّت و سُست و سخت وموافق و بدلخواه و ناموافق و نابدلخواه) دیدن ،وبدان مُجرَّب وآزموده گشتن . و دراینجا چنانکه از سیاقِ عبارت و مقتضای مَقام برمی‌آید ظاهرًا محتملِ ایهامی به ملُوط بودن نیز تواند بود . این تعبیر و یک دوتعبیر دیگر که در ص٧٦ س٥-٩ مذکور افتاده ، با تفاوتی اندك ، در «سمط العُلیٰ للحضرة العُلیا» ص٩٨ س٢٦-٢٨ نیز آمده است .

قس : «شیرین و تلخ چشیدن» و « گرم و سرد دیدن یا چشیدن » .

نَزَوان - ٦/٦٢

برجَستن ، همچون برجَستنِ نر بر ماده . از « الصّراح من الصّحاح » و «محیط المحیط» .

نسخه از چیزی بُردن - ۷/۱۱۸ ، ٦/۱۲۳

ازکتاب یا رساله یا شعری جالب توجُّه و نغز برای خود یا دیگری نسختی نوشتن . و در اینجا کنایتست از : چیزی را سرمشق قرار دادن و ازآن تقلید و پیروی کردن .

نشان کردن - ۲/۸۳

توقیع کردن[۱] بر نامه ومکتوب. از «مقدّمةالأدب» و«الصّراح من‌الصّحاح»،

۱- برای « توقیع » و اقسام آن ، رك : «دستور دبیری» تألیف محمد بن عبد الخالق المیهنی ص٢٩ ، و « صبح الأعشی » للقلقشندی ، ج١١ ص١١٤-١٢٧ .

مادّهٔ (و ق ع) و «نفائس الفنون» مقالهٔ أولیٰ، فنّ پانزدهم درعلم استیفاء، ص ۸۸ .

ودراینجا مراد مُهرکردن و علامت گذاردن[1] (: إمضا کردن در اصطلاح امروزی) است، غالبًا بر صدر فرمانها باجمله‌هایی چون «الحمدُ لله علی نعمه» یا «حسبی الله وحده» که در واقع قائم مقامِ «إمضا» بوده‌است، بدین نشان که آن فرمان به رؤیت پادشاه یا امیر یا خداوندِ فرمان رسیده و مورد تأیید و تصدیق وی قرار گرفته است . قرینهٔ «علامت» ، در همین صفحه و همین سطر ، نیز ظاهرًا مؤیّدِ این معنی تواند بود . مستفاد از «دستور دبیری» ص۲۹ .

نَشر کردن ـ ٤/٦٣

«نشرکردن» دراینجا ظاهرًا درمعنی پراگنده شدن بکار رفته است . رك : «آنندراج» و «فرهنگ نفیسی» ذیلِ «نشر» ، وبراین‌تقدیر فاعل «نشر کند» را «نَبْذ» توان شمرد .

نِطاق ـ ۱۰/۸٦

کمرِ بیرونی . «مقدّمةالأدب» ، میان بندِ مردان . «منتهی‌الأرب» . رك : «مرزبان نامه» مقدّمة الکتاب ، ص۱ س۵ .

۱ـ در «ترجمهٔ سیرت جلال الدین» مصحح استاد مینوی ص۲۲۰ س۱۱-۱۳ آمده است :

«... سلطان ... مرا حاضر کرد و گفت : بنویس جهت برادرم رکن الدین توقیعی بناحیت... از اعمال خرتپرت ، در حال نوشتم و بدست سلطان دادم ، و بعلامت رسانید ... » .

و نیز در همین کتاب ص۲٤۳ س٦-۸ آمده است :

«... من باتعجیل بآن تل رفتم وتوقیع را پیش‌ازآنکه سلطان برسد رسانیدم (ظ :نوشتم)وحاضر داشتم ، چون رسید علامت کرده بدیشان داد ... »

و باز در همین کتاب ص۲٥٦ س٦-۸ آمده است :

« ... من در وقت تحریر اورا فخرالدین جندی خطاب کردم ، چون توقیعات را جهت علامت بخدمت بردند یکی را از خواص بمن فرستاد که : شرف الملك را چرا لقب اوکه بلدرچین (کذا) است خطاب نکردی ... » .

نَعْی – ۱۱/٤٨

خبرِ مرگِ کسی فرا دادن . « تاج المصادر » .

نُفایات – ۱۰/٥۹ ، ۱۰/۸۰

جمعِ نُفایَة : هرچیز که بر اثر فَساد و پستی و بی بهایی بدور افگنند . از «لسان‌العرب» ، ونُفایهٔ هرچیز بد آن‌چیزوبازماندهٔ آنست. از «شرح‌قاموس» و «لسان‌العرب» . رك : ص٥۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۷ وص۸۰ حاشیهٔ شمارهٔ ٤ ، نیز ، رك : « حواشی و تعلیقاتِ » کتاب حاضر ، ص ۲۳۸ س ۱۳–۲۳ و ص ۲۳۹ س۱–۸ .

نَفْثَةُ ٱلْمَصْدُور – ۸/۷ ، ۱/٤٨

خلطی‌که مُبتلی بدردِ سینه ازسینه‌بیرون افگند ، ومجازًا بر سخنی اطلاق‌شود که از شکوی و اندوه و ملالِ دل و تألُّماتِ درونی برخیزد و گوینده را بدان راحت و فراغی روی نماید .

ودرمثل‌است‌که: «لابُدَّ لِلْمَصْدُورِ [مِنْ] أنْ یَنْفُثَ». مرادآنکه: آن راکه‌بدردِسینه‌مُبتلی‌است ازبیرون‌افگندن‌خلط‌گزیر نیست. «مجمع‌الأمثال» ج۲ص۱۷۲، «نهایة‌الأرب» ج۲ص۱۰٦ ، «التّمثیل‌والمحاضرة»ص۳۱۷، «العقد الفرید» ، کتاب الزّمرّدة الثّانیة فی فضائل الشّعر و مخارجه ، ج ٥ ص۲۸٤ ، «أساس البلاغة» و «لسان العرب» مادّهٔ (ن ف ث) ، «المغرب- فی ترتیب المعرب» مادّهٔ (ص د ر) :

و در «لسان‌العرب» مادّهٔ (ص د ر) آمده است : (ع) «لابُدَّ لِلْمَصْدُورِ

مِنْ أنْ يَسْعُلا » یعنی آنرا که بدردِ سینه مُبتلی است ازاینکه سرفه کند و خلط ببیرون افگند گزیر نیست[1] .

و در «مرزبان نامه» ، باب پنجم ، در داستان دزد با کبک ، ص۱۰۸ س ۵ ، مذکور است : «الْمَصْدُورُ إذا لَمْ يَنْفُثْ جَوِيَ[2]» که حاصلِ معنیِ آن بدین تقریب تواند بود که: آنکه بدردِ سینه مُبتلی است چون خلط ببیرون نیفگند دردش افزون گردد (یا مسلول شود) .

جاحظ نیز در « کتاب‌الحیوان » ج۱ ص۹٤ ، این مصراع را آورده است: «وَلابُدَّ لِلْمَصْدُورِ يَوْمًا مِنَ النَّفْثِ» .

این تعبیر در شعر و نثر فارسی نیز جای بجای بچشم می‌خورد، ازآن جمله ظهیرالدّین فاریابی گوید :

اگرچه قاصرم از کُنْهِ رِفعتت ، خواهم
که روزگار کنم بر ثنایِ تو مقصور
ولیک دستِ حوادث چنان گلوگیر است
که هست دَم زدنم جمله نَفْثَهٔ مَصْدُور

« دیوان ظهیرالدّین فاریابی » بتصحیح نگارنده

نَفَس با یکدو افتادن ـ ٦/٩٠

نفس بشماره افتادن .

۱ـ و در « المستقصی فی أمثال العرب » ج۱ ص۳٤۷ مذکور است : « المصدور أنفث » .

۲ـ الجوی : السل و تطاول المرض و داء فی الصدر . « محیط المحیط » .

نَفُور – ۸/۱۰۱

گریزنده و رمنده . «غیاث اللّغات» .

نَقِمات – ۴/۱۸

و نَقِمْ و نِقَمْ ، جمعِ نَقِمَة و نَقْمَة و نِقْمَة : کینه کشی و انتقام‌جوئی و پاداش بعقوبت . از «لسان العرب» و «محیط المحیط» و «معجم متن اللّغة» .

نَکْبا – ۷/۵۴ ، ۶/۹ ، ۱۱/۲

نَکْباء: بادِ کژ. «مقدّمة‌الأدب»، هرباد که‌میانِ دوباد بوَزَد . از «فقه‌اللّغة» للثّعالبیّ ص۱۵ و۱۷۶ . رك : «الرّسالة السّنجریّة فی‌الکائنات العنصریّة» تألیفِ زین‌الدّین عمربن سهلان ساوجی، ازانتشارات «فرهنگ ایران زمین» تابستان ۱۳۳۷ خورشیدی ، مصحّحِ محمّد تقی دانش پژوه ص۴۱ .

ترکیبِ «نَکْبایِ نَکْبَت» در «حدیقة الحقیقة» ص ۱۰۲ س ۸ ، و «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۷۷ س۸ ، نیز آمده است .

نَمَط – ۵/۳۴ ، ۵/۷۳

طریقه ، طریق و روش . از «لسان العرب» و «المصباح المنیر» ، روش و دستور . «غیاث اللّغات» .

نَوائِب – ۸/۱ ، ۱۰/۷۲ ، ۸/۱۱۰

جمعِ نائبَة : کارِ پیش آمده ، گردشِ روزگار ، کارِ رسیده . «مقدّمة الأدب» ، مصیبت . «الصّراح من الصّحاح» .

نَو خاسته ـ ٧/٧٥

نو دولت ، تازه بدوران رسیده .

نَهَل ـ ٩/٦١

نُخُست آب خوردن ، و تشنه‌شدن وسیراب شدن (از اضداد است) . از «الصّراح من الصّحاح» و «محیط المحیط» ، آشامیدنِ نُخُستین در مقابل «عَلَل» که آشامیدنِ دوم است . «کتاب الأضداد» لمحمّد بن القاسم‌الأنباریّ ص١١٧ ، واینجا تشنگی مراد است .

نَهْمَت ـ ٧/١١٧

نَهْمَة: رسیدنِ همّت درچیزی وحرص نمودن. «الصّراح من الصّحاح»، رسیدنِ همّت وآرزومندی وخواهشِ دل در چیزی. از «محیط المحیط»، نهایت همّت و کوشش در رسیدن بمقصودی .

نیران ـ ١١/٢٤

جمعِ نار : آتش . «مقدّمة الأدب» .

و

وارِد ، صادر و — ۱۲/۱۰، ۱/۵۹

رك : صادر و وارد .

واسِطَهٔ قِلادَه — ۸/۷۲

واسِطَةُ الْقِلادَة : میانِ گردن‌بند ، میانهٔ عِقْد . «مقدّمة الأدب» ، جوهرِ میانگی گُزیده . «الصّراح من الصّحاح» . رك : «کلیله و دمنه» ص۱۸۷ س۳. قس : «واسِطَهٔ عِقْد» . «چهار مقاله» مقالهٔ دوم ، ص۴۹ س۲ .

واقَعَه — ۲/۳۶ ، ۸/۴۸

واقِعَة : آسیبِ کارزار . از «الصّراح من الصّحاح» ، سختی و بلا و کارِ سخت دشوار ، بلا و سختیِ ناشی از حوادثِ زمان و گَشْتا گَشْتِ روزگار . از «لسان العرب» .

واهی — ۹/۳۰ ، ۶/۸۱

سُست و دریده . از «مقدّمة الأدب» و «الصّراح من الصّحاح» .

واهی نهاد — ۲/۷۴

سُست بنیان ، نظیرِ «واهی أساس» در ص۳۰ س۹ .

وُثاق — ۱۱/۵۲

این کلمه ظاهراً مأخوذ از ترکی و بمعنی حجره و خانه است و همان وُتاق و اوتاق و اوطاق و أطاق است که در اصل بمعنیِ خیمه بوده است .

مستفاد از حواشیِ استاد مینوی بر «کلیله و دمنه» ص٣١٦ حاشیهٔ ناظر به س١٠، و «منتخب سیاست نامه» مصحّحِ مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی ص ٢٨ حاشیهٔ شمارهٔ ٤، و «برهان ح» ذیل همین کلمه، و «یادداشتهای قزوینی» ج٧ ص٢٥٣ . رك : «ذیل بر قوامیس عرب» تألیف دزی ، درمادّهٔ (و ـ ث ق) و (و ط ق) .

وَرْطَه ـ ١٠/٦٦ ، ١/٨٧

وَرْطَة : گِلِ که ستور در وی افتد ، کارِ دشوار . «مقدّمة الأدب» .

وِفاق ـ ٨/٣ ، ١٢/٥

ومُوافَقَة : با کسی موافقت کردن . از «مقدّمة الأدب» ، با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگاری کردن . «کنز اللّغات» .

وَلا ـ ١/١٣ ، ١٤/٥٨ ، ٣/٥٩

وَلاء : یاری ، مَحَبَّت . از «المغرب فی ترتیب المعرب» ، «محیط المحیط» .

وِلا ـ ٨/١٠٩

وِلاء : دمادم کردن ، پیاپی کردن . از «مقدّمة الأدب» ، پیاپی آمدن وپیاپی کردن . «کنز اللّغات» ، پیاپی کاری کردن . «الصّراح من الصّحاح» ، والیٰ بَیْنَ ٱلشَّیْئَیْنِ : پیوستگی کرد میان دو چیز . «مقدّمة الأدب» . و در اینجا بتَبَع و بدنبال مراد است .

وُلات ـ ٢/٦٧

وُلاة ، جمعِ والی : خداوندگار . «مقدّمة الأدب» ، حاکِم . از «محیط ـ المحیط» و «غیاث اللّغات» .

وَلْوَلَه ـ ٥/٤٠

وَلْوَلَة : واوَیْلاه گفتن ، بآواز بگریستن . از «مقدّمة الأدب» . و دراینجا مراد بانگ وفریاد و شور و جوش و خروش است .

ه

هائِل ـ ۸/٤۸ ، ۱۰/٦٦ ، ۱/۸۷

ترساننده . از «مقدّمة الأدب» .

هادِمِ لَذّات ـ ۱۲/۱۲ ، ۸/۱۰۱

: ویران کنندهٔ لَذّتها ، و این لقبی است که به مَلَکُ الموت ، یعنی فرشته‌ای که وی را قابض ارواح دانند ، داده‌اند . از « غیاث اللُّغات » .

رك : «سندباد نامه» ص۱۵٦ س۱۲ و «مرزبان نامه» ص۷۰ س۲۲ .

هِزَبْر ـ ۱۰/۷۲

شیر . «مقدّمة الأدب» .

هَمْ آواز ـ ٦/۵۲

آنکه آوازِ او موافقِ آواز دیگری باشد ، و دراینجا کنایتست از: همداستان و همرای و دوست و رفیق و موافق . مستفاد از «برهان م» .

هَمْ بـالا ـ ٦/٦

رك : ص۱۳٤ س۱۱ـ۱۳ ، از «حواشی وتعلیقاتِ» کتاب حاضر .

هَمْگِنان ـ ۱۱/۲

جمعِ همگِن (= همگین) . رك : «برهان ح» ذیلِ همین کلمه . محمّد بن ـ

هندوشاه نخجوانی در «صحاح‌الفرس» ص۲٥٦، ومحمّد قاسم بن حاجی- محمّد کاشانی، متخلّص به سروری در «مجمع الفرس» یا «فرهنگ سروری» ج۳ ص۱٥۳٤ و ۱٥۳٥ «همگِنان» را به «همه» و عبد الرّشید تتّوی‌در «فرهنگ‌رشیدی» آن‌را به «همهٔ کسان» معنی‌کرده‌اند. دراینجا نیز بمعنیِ همهٔ مردم و همهٔ کسان بکار رفته است. برای این‌کلمه بدین معنی در نظم و نثر فارسی شواهد بسیار توان یافت. رك: «کلیله و دمنه» ص ۳٥ حاشیهٔ ناظر به س۱٤ و «برهان ح».

هِنْدَبا - ۹/۷۳

و هِنْدَباه و هِنْدِباء و هِنْدَب: کاسنی، وآن سبزیی است معروف، دارای گلهایِ آبی رنگ و برگهایِ بریدهٔ بسیار تلخ که درطبِّ قدیم مورد تجویز و استفاده قرار می‌گرفته است.

و درادب فارسی- مانند متن کتاب حاضر- گاه ازبابِ مشابهتِ گونه‌ای‌که شکلِ برگ‌آن‌راباشمشیراست به‌شمشیرمانندشده‌است[۱]، چنانکه «گَنَنْدَنا» (: سبزیی‌که اکنون به «تره» معروفست‌وبعربی «کُرّاث» نامیده می‌شود.) را نیزگاه بجهتِ کشیدگی وباریکیِ آن به خنجر و شمشیر مانندکرده‌اند. رك: «صحاح الفرس» ص۲۸، ذیلِ «گَنَنْدَنا» و «دیوان خاقانی» ص ۱۸۱ س٤، و «مجمع الفصحاء» ج۱ ص٦۳٥ س۷.

برای اطّلاع بالنّسبه دقیق بر انواع و خواصّ و شکلِ «هندبا»، رك:

۱- ظاهرا وجههٔ نظر مؤلف درانشای جمله «بلارك هندی ببرگ هندبا منثلم‌گشته»، درص۷۳ س۹ و ۱۰، هم مراعات صنعت شبه اشتقاق میان «هندی» و «هندبا» بوده‌است وهم تشبیه ضمنی یا غیر صریح «بلارك هندی» به «برگ هندبا»

«کامِلُ الصِّناعة الطِّبِّیَّة» ج۲ ص۱۰٦ ، الباب الرّابع والثّلاثون فی ذکر الحشائش و قواها ، و«مفردات الأدویة والأغذیة» تألیف ابن‌البیطار ج ٤ ، ص۱۹۸–۲۰۰ ،و «تحفهٔ حکیم مؤمن» ص۲٥۷ و۲٥۸ ،و «بحرالجواهر» و «لسان العرب» مادّهٔ (ه ن د ب) ، نیز ، رك : «راهنمای گیاهی» تألیف حسین گُل گُلاب ، ص۱٦۳ و ۱٦۷ و ۱٦۸ .

هنگامهٔ عمل گَرْم کردن – ۱۰/۷٦

بکارِ خویش رونق و رواج دادن ، بازارِ خویش را تیز کردن . همچنانکه درقدیم مُشَعْبِدان وحقّه بازان ومعرکه گیران و افسانه سرایان با تردستی و مهارت وممارست وتجربتی‌که درکار خویش داشتند ، بحیَل گوناگون مردم را به گِرد بِساطِ خویش می‌کشانیدند و بازار خود را گرم می‌کردند و بدان رونق می‌بخشیدند .

هَوایِ دُو دَم – ۲/۱۰۱

مراد از «هَوایِ دُودَم» در اینجا ظاهرًا هوایی است که گاه بسردی میل کند و گاه بگرمی . جملهٔ «میانِ اعتدال وانحراف دَمی بَرمی‌آوَرْد» ، در ص۱۰۱ س۲ و۳ ، نیز ظاهرًا مؤیِّدِ این معنی تواند بود .

هَویٰ انگیز – ۱۲/۹۹

آنچه آرزوهایِ خفتهٔ دل را درآدمی بیدار کند ، عشق انگیز .

هَیْجا – ۸/٤٤

هَیْجاء : جنگ . «مقدّمة الأدب» .

ی

یَزَک[1] – ۱/۳۷

پیشْ‌رَو وپیش قراولِ سپاه ، طلیعه[2] . از «دزی» . رك : «ترجمهٔ سیرت‌جلال‌الدّین» مصحَّحِ استاد مینوی ص۱۲۰ س۱ و۲ ،وص۲۲۱ س۱۲ ،و ص۲۴۱ س۵ ، و ص۲۴۳ س۱۰ ، و ص۲۴۴ س۲ .

یکتایی – ۳/۵

دراینجا ظاهرًا کنایتست از : یک روبی (در مقابل دو روبی) ، یک جهتی ، یکی بودن ظاهر و باطن .

یَمانی[3] – ۷/۲

منسوب به یمن[4] . « شرح شافیة ابن الحاجب » ج ۲ ص ۸۳ و ۸۴ ، و «معجم البلدان» ج۸ ص۵۲۲ ، سرزمینی مابین عربستان سعودی و دریای احمر و عَدَن ، که درآنجا شمشیرهای گوهردار می‌ساخته‌اند . از « نوروزنامه » ص۳۶ و۳۷ ،و« حلیة‌الفرسان وشعارالشّجعان » ص۱۹۱ ،و « السَّیف‌فی العالم الإسلامیّ» ص۲۴۲ . و اینجا شمشیر یمانی مراد است .

---

۱ ـ دزی در « ذیل بر قوامیس عرب » این کلمه را فارسی تلقی‌کرده است .

۲ ـ « طلیعه » گروهی را می‌گفتند که در پیشاپیش لشکر می‌رفتند و وظیفهٔ آنان کسب اطلاع از اوضاع واحوال دشمن بوده است . مستفاد از «تفریج الکروب فی تدبیر الحروب» ، الباب الثامن ، فی الطلائع و ترتیب امورها و ما یعتمد فی ذلک ، ص۵۱ ،و « لسان العرب » مادهٔ (ط ل ع) .

۳ ـ بتشدید « یاء » نیز جایز است .

۴ ـ رك : حواشی استاد مینوی بر « نوروزنامه » ص۱۳۶ .

یُورْتْ گاه ــ ۵/۲۱

مرکّب از : «یورت» : محلّ، مملکت ، مسکن ، مسقِطُ الرّأس ، مأوی ، اقامتگاه ، خانه ، اراضیِ متصرّفی و املاك . « قاموس ترکی شمس الدّین سامی » ، محلّ اقامت ، محل استقرار ، خیمه و آلاچیق و خرگاه و سرای و ملك . «کتاب معانیْ لهجه» لجیمس رد حاوص الانکلیزی ، و «گاه» که پساوند مکانست ، از مقولهٔ «منزلگاه» و «مقامگاه» و «جایگاه» ، و دراینجا مراد از «یورت گاه» خیمه گاه و أُردوگاه است .

فائت لغات و تعبیرات و کنایات

آتشی ــ ۱۲/۳۳ ، ۱۱/٤۵

با یاءِ نسبت ، سزاوار ومستحقِّ آتش، دوزخی ونیز خشمناك وآنکه مزاج آتش دارد؛ می‌سوزاند و تباه می‌کند .

آسیب ــ ۱٤/۷

در اینجا بمعنیِ برخورد و مُماسّهٔ خفیف است . رك : « کلیله‌و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی، ص۷۹ س۱ وص۱۵۰ س٦ .

از سَرِ پای انداختن ــ ۷/۱۰۵ و ۸

بسر پای بدور افگندن، و این‌کنایتست از : ترکِ اشیاء و اسباب و أعراضِ دنیوی . رك : فرهنگ‌ کلمات و مصطلحات نادرهٔ « راحة الصُّدور » ص ٤۹۵ ، ذیلِ «پشتِ پایْ زدن» ، قس : « بپای زدن » در بیتِ ذیل :

پایگه یافتی بپای مزن   دستگه یافتی ز دست مده

«مرزبان نامه» ص۲۷۲ س۱٦

بَدْآمد ــ ۳/۷۵

بد افتاد، پیش آمدِ ناگوار. قس : «سُوءُ الْحَظّ» ۱۰/۵، ۹/۱۱۹،رك : ص٤٦۳ و٤٦٤ ، و «ناآمد» ۳/۷۵،رك : ص۵٦۲.

بر دستْ گرفتن ــ ۱۳/۹۹

دراینجا کنایتست از : آغاز کردن وشروع نمودن . رك : ص۴۹۷ حاشیهٔ شمارهٔ ۲.

بَیْتُ ٱلْأَحْزٰان ــ ٤/٥٧

خانه‌ای‌که یعقوب پیامبر بنا کرده بود وتنها بدانجا می‌رفت و روی فرادیوار می‌نمود و بر فُرقتِ یوسُف نوحه و زاری می‌کرد . از «ترجمه و قصّه‌های قرآن» ج۱ ، ص٤٤١ ، ونیز به‌هرمحنتکده‌ای ، که درآن کسی مقیم گردد و بنوحه و زاری پردازد، بیت الأحزان یا بیت الحَزَن گفته‌اند .

جایِ فراموشان ــ ١٠/١٠٦

دراینجا ظاهرًا کنایتست از : گورستان .

حاکمِ قضا ــ ٤/٧٤

در اینجا کنایتست از : پروردگار .

خاك در چشمِ کسی زدن ــ ٧/١٢٣

کسی را کور کردن ، و این کنایتست از : کسی را بی قدر و ارج کردن و خوار گردانیدن . رك : «کلیله‌و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ، ص ٢٨٤ حاشیهٔ ناظر به س۱۱ و۱۲.

دامن کشیدن ــ ٣/١٠٦

دراینجا کنایتست از : بآهستگی و تأنّی سیر کردن .

دراز کشیدن ـ ۱/۱۱۱

سخن را بی‌فایدت بـدرازا کشانیدن و لفظ را زاید بر اصل و بیش‌از معنیِ مُراد آوردن . رك : ص ۳۹۵ ، ذیلِ « تطویل » . در « کلیله‌و دمنه » ص ۱۱۹ س۸ و ۹ آمده است : « ... گفت : ای پدر کوتاه‌کن و درازکشی در توقُّف دار. . . ».

درست آمدن ـ ۱۰/۱۱۳

مصداق یافتن .

دست از کارْ رفتن ـ ۹/۵۲

ظاهراً کنایتست از : مأیوس شدن و نومید گشتن .

دست دَر نهادن ـ ۲/۲۳

بکاری شروع‌کردن ، دست بکاری زدن . قس : « دست بکار بردن » ۷/۸۰.

دست در یکدیگر زدن ـ ۵/۱۰۸ و ٦

مأخوذ است از عادتِ کوران بوقتِ راه رفتن که دست دردست یا بردوشِ عصاکش و راهنمای خویش نهند و بدنبال وی براه افتند .

روز گذرانیدن ـ ۱/۱۰۳

دراینجا ظاهراً بمعنیِ مطلقِ بسرآوردن بکار رفته است .

زبر و زیرِ کسی بباد بردادن ـ ۱۰/۷۸

دراینجا کنایتست از : کسی را دشنامهای سخت زشت وقبیح گفتن و از وی

هتکِ حُرمت نمودن ، و حیثیّت و شرف و عِرْض و آبروی کسی را پایمال کردن.

شبخیز – ١٤/٥٢

بامداد پگاه، هنگام سحر. و دراینجا ظاهراً « شبخیز » در معنیِ « شبگیر » (: راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمه شب . « برهان م ») بکار رفته است.

فاوا بُردن – ١٣/٣

ظاهراً بمعنی بدُور بُردنست . رك : ص١٣٢ س٤–٦ .

فرو رفتن ، بمیان انگشت – ١١/٨١ ، ٦/١١٠

ص٥٠٥ بدنبال س١ افزوده شود : کقابضٍ علی الماء ، أخذه الشّاعر ، فقال : و من یأمن الدّنیا ... خانَتْه فروج الأصابع . « العقد الفرید » ج٣ ص ١٠٩ و ١٧٧ ، أحکم بیت قیل فی تمثیل الدّنیا قول الشّاعر : و من یأمن الدّنیا یکن مثل قابضٍ ... «یادداشت استاد مینوی» .

کار از دست رفتن – ٩/٥٢ ، ٥/٦٠

ظاهراً کنایتست از : کار از حدّ قدرت و توانایی بیرون شدن و درگذشتن ، اختیارِ کار ازدست رفتن .

کیمُخْتِ ماه – ١١/٨٩

کیمُخْت : پوستِ کفل و ساغریِ اسپ و خر است که بنوعی خاصّ دباغت کنند ، و کیمُخْتِ ماه کنایتست از : آسمان . از «برهان م».

مُجَرَّد کردن ـ ٢/٦٧

از میان گروهی سپاهی افرادی آزموده و مجرّب و رزم دیده را برگزیدن و بمهمّی گسیل داشتن . در « ترجمهٔ سیرتِ جلال الدّین » مصحّحِ استاد مینوی، ص۲٤۱ س۳ـ٦، آمده است :

« سلطان توغو را که یکی از پهلوانان درگاه بود مُجَرَّد کرد که کشف اخبار تاتار کند که درعراق چه می‌کنند و کجا می‌باشند ، و این توغو پهلوان چون بمرج شرویاز رسید با یَزَکِ تاتار مصادم شد ، از اصحاب چهارده نفر باهم داشت، غیراز وی کسی نجات نیافت ... » . رك : « سیرة جلال الدّین » طبع حافظ احمد حمدی، ص٣٥٠.

فائتِ حواشی و تعلیقات

ص۱ س۱۱ الجنّه تحت ... الخ این حدیث در «صحیح مسلم» کتاب الجهاد ج۵ ص۱۴۳، نیز آمده است.

ص۲ س۵ و۶ عِشْ رَجَبًا ... الخ این مثل در «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۱۶۲ نیزآمده است. قس: إنْ تَعِشْ تَرَ مالَمْ تَرَ. «المستقصی فی أمثال العرب» ج۱ ص۳۷۱، نیز، قس: عِشْ تَرَ ما لَمْ تَرَ. ایضًا «المستقصی فی أمثال العرب» ج۲ ص۱۶۱.

ص۳ س۷–۱۵ و ص۴ س۱–۳ از قلم که چون برسیاه نشیند ... الخ

سیّد حسن غزنوی گوید:

سیه‌سرو دو زبانْ لیکْ گنگ[۱] چون خامه

سپیدکار و دوروی وضعیف چون قرطاس

«دیوان سیّد حسن غزنوی» ص۹۹

و در «کلّیّات شمس» ج ٤، ص ٦٨، غزل ۱۷۳۹، بیت ۱۸۲۳۹، آمده است:

شکم تهی شو و می‌نال همچو نی بنیاز

شکم تهی شو و اسرار گو بسان قلم

ونیز در «کلّیّات شمس» ج۸، ص۲۱۷، رباعی ۱۲۹۱، آمده است:

۱– در «المعجم فی معاییر أشعار العجم» ص۳۲۵: سیه‌گر و دو زبان و رکیک.

مانند قلم سپید کار سیهم

گر همچو قلم سرم بُری ، سر ننهم

چون سِرّ خواهم ، بترکِ سَر خواهم گفت

چون با سَرِ خود ز سِرِّ او شرح دهم

ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» ج ٤ ،کتاب التّوقیعات والفصول والصُّدور، ص١٩١–٢٠٠ ، فصلی مشبع و مستوفی و بغایت جالب توجّه ازنظم ونثر بزرگان ادب عرب در وصف قلم آورده است[1] .

ص٨ س١٧ لَعَلَّ لَهُ عُذْرًا ... الخ رك : « المستقصی فی أمثال العرب » ج ٢ ص ٩٩ ، ذیلِ مثلِ «رُبَّ مَلُومٍ لا ذَنْبَ لَهُ » . نیز ، رك : «البیان و التّبیین» ج٢ ص٤٠٣ و ٤٠٤ .

ص١٠ س٤ لادَرَّ دَرُّ الأعراض . قس ، این بیتِ صردُرّ :

لا درّ درّكَ إنْ وریّتَ عن خبری

إذا وصلتَ و ان أشمتّ حُسّادی

«دیوان صردُرّ» ص١٠٥

ص١٠ س١٣ برای وجه تسمیهٔ عنقاءِ مُغْرِب ، رك : « المستقصی فی أمثالِ العرب » ج٢ ص١٥٠ ، ذیلِ مثلِ «طَارَتْ بِهِ عَنْقاءُ مُغْرِبٌ» .

ص١١ س٨ إذا لَم یَکُن ... الخ صدرِ این بیت در «الشّعر والشّعراء» ج٢ ص ٥٦٥ بدین صورت آمده است : « و إنْ لم یکُنْ إلّا الأسنّة . . . الخ » .

ص١٦ س٣ و٤ النّار وَ لاالعار در «البیان والتّبیین» ج٣ ص٢٥٥ آمده است :

١– رك : «امثال وحکم» ج٣ ص١٤٦٦ و ١٤٦٧ ، ذیل «مثل قلم» .

« ... وقال الحسين بن علیّ رحمه‌الله :

الموت خیرٌ من رکوبِ العارِ　　　والعار خیرٌ من دخول النّارِ

واللهُ من هذا وهذا جاری[1]... »

ص۲۰ س۷ و۸ یا رَاقدَ اللَّیْلِ . . . الخ این بیت در «البیان والتَّبیین» ج۳ ص۱۹۶ ، بدون ذکر قائل آن آمده است .

ص۲۲ س۴ الحزمُ سُوءُ الظَّنّ . در «شرح نهج‌البلاغة» لابن أبی‌الحدید، ج۴، ص۳۹۴ ، آمده است :

اسأت إذ أحسنت ظنّی بکم　　　والحزمُ سُوءُ الظّنّ بالنّاسِ

ص۲۶ س۳ و۴ مَدَارِسُ آیاتٍ . . . الخ در «دیوان دعبل بن علیّ الخزاعی» به جمع وتحقیق الدکتور محمّد یوسف نجم ، ص ۳۵، مطلع این قصیده چنین آمده است :

ذَکَرْتُ مَحَلَّ ٱلرَّبْعِ مِنْ عَرَفَاتِ

فَأَجْرَیْتُ دَمْعَ ٱلْعَیْنِ بِالْعَبَرَاتِ

رك : « نور الأبصار فی مناقب آل بیت النّبیّ المختار » ص۱۵۳، و «قمقام زخّار و صمصام بتّار» ج۲ ص۷۷۸ .

ص۲۸ س۱۲ مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْكَ... الخ در «الجامع الصَّغیر» ج۲ ص۹۶ آمده است: « کَمَا لایُجْتَنَی مِنَ الشَّوْكِ ٱلْعِنَبُ کذلِكَ لایَنْزِلُ الفُجّارُ مَنَازِلَ الأبْرارِ وَهُما طَرِیقانِ فَأَیُّهُمَا أخذْتُمْ أدْرَکْتُمْ إلَیْهِ » . رك : «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۵ ص۴۷ .

ص۳۶ س۱۰ و۱۱ ضَوْءٌ مِنَ النّارِ... الخ قس : این بیت نابغهٔ ذبیانی که در وصف روز جنگ سروده است :

---

[1] ـ نامی ازگویندهٔ این سه مصراع، درطبع انتقادی عبدالسلام محمد هارون از «البیان والتبیین» ۱۳۶۸هـ، ۱۹۴۹م ، ج۳ ص۲۷۸ ، مذکور نیست .

تَبْدُو کَوَاکِبُهُ وَ ٱلشَّمْسُ طَالِعَةٌ
لَا ٱلنُّورُ نُورٌ وَ لَا ٱلإِظْلَامُ إِظْلَامُ

« الموازنة بين شعر أبی تمّام والبحتری » ج ۱ ص ۵۷ ، « دیوان النّابغة الذّبیانی » ص۱۰۵.

ص۴۳ س۷ نه دستِ ستیز . . . الخ در « شاهنامه » ج۵ ، ص۱۳۵۵ ، بیت ۱۶۳۴ آمده است :

گریزندگان را درآن رستخیز نه روی رهائی نه راه گریز

و در « کلیله و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی ص ۱۸۴ س ۱۷ آمده است : « ... نه پای گریز داری و نه دست مقاومت ... » .

ص۵۰ س۹ و ۱۰ إِذَا قدّمْتَ ... الخ شیخ احمد منینی در « الفتح الوهبی » ج۱ ص۱۳۳ ، پس از نقل این عبارت عتبی : « وانشدت لأبی الفرج بن میسرة أبیاتاً من قصیدة وهی... » گوید: « وفی بعض النسخ زیادة: یرثی بها مؤیّدالدّولة ، وفی بعضها : عضدالدّولة » . ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی نیز در « ترجمهٔ تاریخ یمینی[1] » ورق ۳۶ ص آ ، این بیت را از جمله ابیاتی که ابوالفرج بن میسره درمرثیت مؤیّد الدّوله سروده است ، یاد می‌کند.

ص۵۸ س۱۲ و ۱۳ و بحبل طاعت و تباعت اعتصام ... الخ آیهٔ شریفهٔ « وَ ٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللهِ ... الآیة » را بیاد می‌آورد . « قرآن کریم » : ۱۰۳/۳.

۱ـ درنسخهٔ « ترجمهٔ تاریخ یمینی » که درطی صفحات این کتاب بدان ارجاع داده شده ومشخصات آن در ص۵۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ داده آمده ، چنین مذکور افتاده است : « ... و ابوالفرج بن میسره در مؤیدالدوله (ظ : درمرثیت مؤیدالدوله) قصیده‌ای می‌گوید، این چند بیت ازآن ایراد کرده می‌شود...». در طبع آقای علی قویم ص ۶۷ س ۲۵ ، و طبع سنگی طهران ص ۸۵ س ۱۵ نیز « . . . در مرثیهٔ مؤیدالدوله ...» آمده است .

ص٦٢ س١٤ أُذْكُرُوا ٱلْفاسِقَ بِمَا فيه ِ، وص٦٣ س٢ لا غيبَةَ لِلْفَاسِقِ .

در «بوستان سعدی» ، بابِ هفتم، ص١٨٩ و١٩٠ آمده است :

سه کس را شنیدم که غیبت رواست
وزین درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند
کزو بر دل خلق بینی گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر
مگر خلق باشند ازو برحذر
دوم پرده بر بی حیایی متن
که خود میدرد پردهٔ خویشتن
ز حوضش مدار ای برادر نگاه
که او می درافتد بگردن بچاه
سوم کژ ترازویِ ناراست خوی
ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

ص٦٣ س٨ إنَّ المَعَارِفَ ... الخ حافظ گوید :

پیمان شکن هراینه گردد شکسته حال
إنَّ العُهُودَ عِنْدَ مَلِيكِ النُّهَى ذِمَمْ

«دیوان حافظ» ص٢١٢

ص٧١ س١١ و١٢ تا چون کبوتران مکّه . . . الخ رك : «ثمار القلوب فی - المضاف والمنسوب» ص٣٦٧ ذیلِ «حمام الحرم» .

ص٧٣ س١٠ سِنِمّار مِجْمَر اصفهانی این کلمه را در شعر خویش

بتشدید میم بکار برده است ، آنجاکه گوید :

گرمِدْحتی سرایم جزمِدْحتت ، سزایم
باد آنکه باسِنِمّار رفت ازبِنای نعمان

«دیوان مجمر» ص۱۳۰

ص۷۸ س۹–۱۱ سفله‌ای راکه دیروز وزیر ... برسبیل شتم آیت حُرمت ... الخ
مراد از آیتِ حُرمت در اینجا محتملست این آیت باشد : « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ وَأَخَوَاتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خَالاتُکُمْ وَ بَنَاتُ الأَخِ وَ بَنَاتُ الأُخْتِ . . . الآیة » . « قرآن کریم » : ۲۲/٤ .

با توجیهی بدین تقریب که : سِفله‌ای که دیروز وزیر بکمتر قضیّه‌ای همهٔ خویشان و محارم وی را از مادر و دختر و خواهران پدر و خواهران مادر و دختران برادر و دختران خواهر و . . . بباد دشنامهای سخت زشت و رکیک می‌گرفت ، دست گرفته بمیدان آوردند .

و نیز محتملست مراد چنین باشد که : سفله‌ای را که دیروز وزیر ... بباد دشنام می‌گرفت و ازباب شتم سراسر آیتِ حُرمت را بر وَی فرو می‌خواند که « تو آنی که با مادر و دختر و خواهر و . . . تباهکاری و زنا می‌کنی » دست گرفته بمیدان آوردند .

انوری گوید :

از حُرِّمَتْ عَلَیْکُم او تا بقد سلف
هرج ازتباراوست پلیداست‌و روسپی است

«دیوان انوری» ج۲ ، ص۵٦۵ ، س۱

ص۸۴ س۶ و۷ اتَّقِ شَرَّ مَنْ ... الخ رك : «کلیله و دمنه» مصحَّحِ استاد مینوی ، ص۴۰۵ ، حاشیهٔ ناظر به س۴ .

ص۹۴ س۷ نه در رِباعِ فتوّت نافخ ناری . رك : «ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب» ص۴۶۸ و ۴۶۹ ، ذیلِ «نافخ النّار» .

ص۱۰۷ س۴ و۵ آن مرد نیم ... الخ این رباعی در «طربخانه» مصحَّحِ استاد جلال الدّین همائی ، ص۲۰ و ۲۱۷ ، چنین آمده است :

آن مرد نیم کز عدمم بیم بود
آن نیم مرا خوشتر ازین نیم بود
جانی است بعاریت مرا داده خدای
تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود

ص۱۱۹ س۷ و۸ تَلْقَىٰ بِكُلٍّ ... الخ در «کتاب الآداب» تألیف جعفر ابن شمس الخلافة مجد الملك ، ص۱۰۰ ، این بیت و بیت قبل از آن ، یعنی ، لایمنعنّک ... الخ ، با تفاوتی اندك ، به علیّ بن الجهم منسوبست .

ص۱۱۹ س۱۱ وَ كِلْتُ لِلْخِلِّ ... الخ مناسبست بامضمونِ «كَمَا تَكِيلُ تُكَالُ» . قس : كَمَا تَدِينُ تُدَانُ . «المستقصی فی أمثالِ العرب» ج۲ ص۲۳۱ ، «مجمع الأمثال» ج۲ ص۹۱ ، «جمهرة الأمثال» ص۱۶۹ ، «الجامع الصّغیر» ج ۲ ص ۹۶ و «فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر» ج۵ ص۴۸ .

ص۱۲۲ س۱۲ مانندهٔ صِفْر برهیچ آمده . خاقانی گوید :

این گَنْجِ صِرْف دارد ، واوازْ درمیان نه
وان همچو صِفْر خالی ، واوازهٔ مزوَّر
«دیوان خاقانی» ص۱۸۶ ، س۱۰

ص۳۷۸ پس‌از س۱۷ افزوده شود : ابن عبد ربّه در «العقد الفرید »، کتاب الیاقوتة الثّانیة فی الغناء و آختلاف النّاس فی ذلک ، ج ٦ ص ۷۳ ، در عنوانِ «قولهم فی العود» آورده است :

« قال یزید بن عبد الملک یومًا ،و ذکر عنده البربط ، فقال : لیت شعری ما هو ؟ فقال له عُبیدالله بن عبدالله بن عُتبة بن مسعود : أنا أخبرك ما هو ، محدودب الظّهر ، أرسح البطن ، له اربعة اوتار ،اذا حُرّکت لم یسمعها أحد الّا حرّك أعطافه وهزّ رأسه» . رك : « خسرو نامهٔ عطّار » ص۲۵۰ در «صفت بربط» .

ص۴۰۹ پس‌از س۱۷ افزوده شود :سنائی گوید :

چون درآمد وصال را حاله سرد شد گفت‌و گوی دّلاله

«حدیقة الحقیقة» ص۱۸٦ ، س۲

ص۴۳۷ پس‌از س۱٦ افزوده شود : نظامی گوید :

برو فرموش کن ده رانده‌ای را رهاکن در دهی وامانده‌ای را

«خسرو و شیرین» ص۳۳٤ ، س۹

چند تصحیح قیاسی

ص۲۲ س۱ ظ : اتّفاق بد را وزیر . . . الخ ، قس : ص ۲۱ س ۳ . رك : مقدّمهٔ کتاب حاضر ، ص یازده .

ص۲۳ س۱۰ و۱۱ ظ : مخایلِ إدبار بر احوال

ص۳٦ س۱۳ ظ : همگنان (؟) هرچند همگان نیز ظاهرًا درست می‌نماید . رك : ص۲ س۱۱ و « فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات » ص ۵۷۳ و ۵۷٤ ، ذیلِ «همگنان» .

ص۵۱ س۸ ظ : کتابت را که کنایت

ص٦۷ س۱ ظ : بیرون انداخته‌ام .

ص۷۸ س۳ ظ : مناکحت شغل استیفا ، کفایت اعتبار کردن

ص۷۸ س۱۲ آیا بقرینهٔ «بدیوان» در ص۷۹ س۱ ، پس‌از کلمهٔ «گرفته» کلمه‌ای نظیر «بمیدان» لازم نمی‌نماید ؟

ص۹٤ س۸ ظ : بیکباره (؟) ، وشایدنسخه‌بدلِ «سی» یعنی «بیکبارگی» راجح نُماید .

ص۹۹ س۱ ظ : و در مدّت مُقام بخوی

ص۱۱۷ س۱۰ ظ : بر آتشم ندارَدی . رك : « جدول تصحیحات و استدراکات » .

ص۱۱۹ س۲و۳ ظ : دل از مَسْقِطُ الرّاس و منشأ و مبدأ اساس (؟) . قس: «. . . قلعة خرندز مسقِط راسی ومنشأ أساسی . . .» . «سیرة جلال ـ الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ص ۷۹ .

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث و امثال و حکم و کلمات بزرگان و جمل عربی

١ـ رك : ص ٩١ حاشية شمارة (٢)   ٢ـ رك : ص ٤٠ حاشية شمارة (١)

فهرست صدور ابيات عربى

١– رك : ص٢٢٩

فهرست قوافی ابیات عربی

فهرست مصاريع عربى

١– بنا برآنكه مصراعى تلقى شود . رك : ص٣٢ ، حاشية شمارة ٥ .

١ـ اين مصراع در ص٢٦٢ ، س٣ ، بسهو «فلله هذا ...» طبع شده است .

٢ـ رك : «فصل المقال فى شرح كتاب الأمثال» ص٣١٩ .

فهرست صدور ابیات فارسی

فهرست قوافی ابیات فارسی

فهرست مصاریع فارسی

۱- در ص۱۷۸ س۸ ، بسهو «گردد» طبع شده‌است .

۲- بنا برآنکه دراصل مصراعی بدین صورت بوده باشد . رك : ص۱۰۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

فهرست امثال فارسی

فهرست نامهای خاصّ و القاب و فرق و قبایل

۱ – رک : «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین» مصحح استاد مینوی ص۳۸۸ و ۳۸۹

۱ـ درصفحهٔ ۴۲۴ بسهو «نعمان بن منذر» طبع شده‌است. رك: جدول تصحیحات واستدراکات.

فهرست اسامی کتب

۱ ـ در حواشی و تعلیقات بسهو «اشعار» طبع شده است.

فهرست کتب خارجی که نام آنها بخطّ لاتین نقل شده است

فهرست اسامی بلاد و اماکن

فهرست مآخذ

I

الآثار الباقیة ــ تألیف ابوریحان بیرونی ، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت متخلّص بصیرفی ، کتابخانهٔ خیّام ، طهران ۱۳۲۱ هـ . ش .

آثار الوزراء ــ تألیف سیف الدّین حاجی بن نظام عقیلی ، بتصحیح و تعلیق میر جلال الدّین حسینی أرموی « محدّث » ، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

الآداب ــ لجعفر بن شمس الخلافة مجد الملک ، طبعة اولی ، قاهره ۱۳۴۹ هـ . ق . ۱۹۳۰ م .

آنندراج ــ تألیف محمّد پادشاه متخلّص به شاد ، در سه مجلّد ، مطبع نولکشور ، لکهنو ۱۸۸۹–۱۸۹۲ م .

أبدع البدایع ــ تألیف الحاج میرزا محمّد حسین شمس العلماء گرکانی ، طهران ۱۳۲۸ هـ . ق .

الأجناس من کلام العرب ــ لأبی عبید القاسم بن سلّام النّحویّ ، بتصحیح امتیاز علی عرشی الرّامفوریّ ، بمبئی ۱۳۵۶ هـ . ق . ۱۹۳۸ م .

احادیث مثنوی ــ بجمع و تدوین بدیع الزّمان فروزانفر ، انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۴ هـ . ش .

احوال وآثار عین القضاة ــ تألیف دکتر رحیم فرمنش ، طهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

احیاء علوم الدّین ــ لأبی حامد محمّد بن محمّد الغزّالی ، در چهار جزء ، مصر ۱۳۱۲ هـ . ق .

اخلاق محتشمی – تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی ، با دیباجه و تصحیح محمّد تقی دانش پژوه ، سلسلهٔ انتشارات مؤسّسهٔ وعظ و تبلیغ اسلامی ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش .

أدب الدّنیا والدّین – لأبی الحسن علیّ بن محمّد بن حبیب البصریّ الماوردیّ، حقّقه وعلّق علیه مصطفی السّقّا، الطّبعة الثّالثة، مصر ۱۳۷۵ هـ . ق . ۱۹۵۵ م.

أدب الکاتب – تصنیف أبی محمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدّینوریّ ، حقّقه محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳۷۷ هـ . ق . ۱۹۵۸ م .

أدب الکتّاب – تألیف أبی بکر محمّد بن یحیی الصّولی ، قاهرة ۱۳۴۱ هـ . ق .

الأدب الوجیز للولد الصّغیر – اصل منسوب به ابن المقفّع ، ترجمهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی ، ضمیمهٔ «اخلاق محتشمی» بادیباجه وتصحیح محمّدتقی دانش پژوه ، سلسلهٔ انتشارات مؤسّسهٔ وعظ و تبلیغ اسلامی ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش .

إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاریّ – تألیف شهاب الدّین احمد بن محمّد الخطیب القسطلانی ، بولاق ۱۳۲۳–۱۳۲۷ هـ . ق . در ۱۰ جلد .

أساس البلاغة – تألیف جارالله أبی القاسم محمود بن عمر الزّمخشریّ ، قاهرة ۱۳۴۱ هـ . ق . ۱۹۲۲ م. در دو جزء .

اسرار البلاغة – للشّیخ الإمام عبدالقاهر الجرجانی ، تحقیق هـ. ریتر ، استانبول ۱۹۵۴م.

اسرار التّوحید فی مقامات الشّیخ أبی سعید – تألیف محمّد بن منوّر بن أبی سعد بن أبی طاهر بن أبی سعید میهنی ، باهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، طهران ۱۳۳۲هـ.ش .

أسرار الحکم – تصنیف حاج ملّا هادی سبزواری ، با مقدّمه و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ، کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۸۰ هـ . ق .

اسرارنامه – تألیف شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری ، باتصحیح وتعلیقات وحواشی دکتر سیّد صادق گوهرین ، طهران ۱۳۳۸ هـ.ش. ۱۹۵۹ م.

الأصمعیّات – اختیار الأصمعی أبی سعید عبد الملک بن قُرَیب بن عبد الملک ،

تحقيق و شرح احمد محمّد شاكر ، عبد السّلام هارون ، مصر ١٣٧٥ هـ . ق . ١٩٥٥ م.

الأضداد ــ تأليف محمّد بن القاسم الأنباريّ عنى بتصحيحه : محمّد ابوالفضل ابراهيم، الكويت ١٩٦٠ م .

الأضداد في كلام العرب ــ تأليف أبي الطيّب عبد الواحد بن عليّ اللّغويّ الحلبيّ ، الجزء الاوّل ، عنى بتحقيقه : الدّكتور عزّة حسن ، دمشق ١٣٨٢ هـ . ق . ١٩٦٣ م.

الإعجاز والإيجاز ــ لأبي منصور الثّعالبي ، بتصحيح و شرح اسكندر آصاف ، مصر ١٨٩٧ م.

الأغاني ــ تأليف أبي الفرج الإصفهاني ، تحقيق عبد السّتّار أحمد فراج ، بيروت ١٩٥٩ م.

الاقتضاب في شرح أدب الكتّاب ــ لابن السيد البطليوسي ، بيروت ١٩٠١ م .

أقرب الموارد في فصح العربيّة والشّوارد ــ تأليف سعيدالخوريّ الشّرتونيّ اللّبنانيّ ، بيروت ١٨٨٩ م . در دو جلد و يك ذيل .

الأمالي ــ تأليف أبي عليّ إسماعيل بن القاسم القاليّ البغداديّ ، در دو جزء ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ١٣٧٣ هـ . ق . ١٩٥٣ م .

امالي السيّد المرتضى ــ مصر ١٣٧٣ هـ . ق . ١٩٥٤ م .

الأمثال ــ الطّبعة الأولىٰ بحيدرآباد الدّكن ، ١٣٥١ هـ . ق .

امثال وحكم ــ تأليف (مرحوم) على اكبر دهخدا، طبع اوّل درچهار جلد ، طهران .

انجيل ــ رك : «عهد عتيق وعهد جديد» .

الأنساب ــ لأبي سعد عبد الكريم بن الحافظ أبي بكر محمّد السّمعاني ، طبع عكسى پطرزبورغ ١٩١٢ م .

أنوار الرّبيع في أنواع البديع ــ تأليف سيّد عليّ صدرالدّين المدنيّ ابن أحمد نظام الدّين الحسينيّ الحسنيّ ، طبع سنگی ، (بدون تاريخ طبع) .

الأنوار الزّاهية فی ديوان أبی العتاهية – عنی بطبعه : الأب لويس شيخو اليسوعی ، بيروت ١٩٠٩ م .

ايران در زمان ساسانيان – تأليف پرفسور آرتور كريستن سن ، ترجمهٔ رشيد ياسمی ، طبع دوم ، طهران ١٣٣٢ هـ . ش .

بحار الأنوار – تأليف محمّد باقر مجلسی ، جلد ١٤ ، طهران ١٣٠٥ هـ . ق .

بحرالجواهر درعلم سياق – تأليف سيّد عبدالوهّاب بن محمّد امين شهشهانی حسينی اصفهانی ، طبع سنگی ، طهران ١٢٩٧ هـ . ق .

بحرالجواهر درعلم طبّ – تأليف محمّدبن يوسف طبيب هروی، طهران ١٢٨٨هـ. ق.

برهان قاطع (= برهان م – متن برهان قاطع) تأليف محمّد حسين بن خلف تبريزی متخلّص ببرهان ، باهتمام دكتر محمّد معين ، در ٤ مجلّد ، كتابفروشی زوّار ، طهران ١٣٣٠–١٣٣٥ هـ . ش .

برهان قاطع – = برهان ح = حواشی دكتر محمّد مُعين بر مجلّدات چهارگانهٔ برهان قاطع .

بزم و رزم – تأليف عزيز بن اردشير استرابادی ، استانبول مطبعهٔ اوقاف ١٩٢٨ م .

البستان – و هو معجمٌ لغویٌّ ، تأليف الشّيخ عبدالله البستانیّ اللّبنانیّ ، بيروت ١٩٢٧–١٩٣٠ م . در دو جزء .

البصائر والذّخائر – لأبی حيّان التّوحيدی ، بتحقيق احمد امين ، السّيّد احمد صقر ، الطّبعة الأولی ، قاهرة ١٣٧٣ هـ . ق . ١٩٥٣ م .

بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب – تأليف السّيّد محمود شكری الألوسی، الطّبعة الثّالثة ، مصر ١٣٤٢ هـ . ق . در سه جزء .

بلوهر و بوذاسف فی المواعظ والأمثال الحكميّة – بمبئی ١٣٠٦ هـ . ق .

بوذاسف و بلوهر حكيم – منتخب حاجی ميرزا شكرالله مشكوة الحكماء ، طهران ١٣٢١ هـ . ق .

بوستان سعدی – ضمیمهٔ «کلیّات سعدی» باهتمام (مرحوم) محمّد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

بهار عجم – تألیف تیک چند بهار ، دهلی ۱۲۸۲ هـ . ق .

بیان الأدیان – تألیف أبوالمعالی محمّد الحسینیّ العلویّ ، بتصحیح (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش ، وباب پنجم آن ضمیمهٔ سال دهم «فرهنگ ایران زمین» جلد ۱۰ ، طهران ۱۳۴۱ هـ . ش . بتصحیح محمّد تقی دانش پژوه .

البیان والتّبیین – لأبی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ . حقّقه وشرحه : حسین السّندوبی ، الطّبعة الرّابعة ، قاهرة ۱۳۷۵ هـ . ق . ۱۹۵۶ م . در سه جزء .

پانزده گفتار – دربارهٔ چندتن ازرجال ادب اروپا از اومیروس تا برنارد شا ، نگارش مجتبیٰ مینوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۳ هـ . ش .

تاج العروس من جواهر القاموس – لمحبّ الدّین أبی الفیض السّیّد محمّد مرتضی الحسینیّ الواسطیّ الزّبیدی ، مصر ۱۳۰۷ هـ . ق . در ده جزء .

تاج المصادر – تألیف ابوجعفر بیهقی ، بمبئی ۱۳۰۲–۱۳۰۳ هـ . ق .

تاریخ ادبیّات در ایران – تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد دوم ، طبع اوّل ، طهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

تاریخ الأمم والملوك (: تاریخ الطّبریّ) لأبی جعفر محمّد بن جریر الطّبریّ ، قاهرة ۱۳۵۷ هـ . ق. ۱۹۳۹ م.

تاریخ التّمدّن الإسلامی – تألیف جرجی زیدان ، الطّبعة الثّانیة ، جلد ۱ ، مصر ۱۹۱۴ م.

تاریخ الطّبریّ – رك : «تاریخ الأمم والملوك» .

التّاریخ الکبیر – للحافظ الکبیر ثقة الدّین أبوالقاسم علیّ بن الحسن بن هبةالله بن عبدالله بن الحسین بن عساکر الشّافعیّ ، مطبعة روضة الشّام ، ۱۳۲۹هـ . ق.

تاریخ المستبصر ــ تألیف ابن‌المجاور، مصحّح اوسکر لوفغرین، مطبعهٔ بریل، لیدن ۱۹۵۱ م.

تاریخ الیعقوبی ــ تألیف أحمد بن أبی یعقوب، المعروف بابن واضح الأخباریّ، درسه جزء، جزء اوّل، دارالعراق، بیروت ۱۳۷۵ هـ. ق. جزء دوم و سوم، دارالفکر، بیروت ۱۳۷۵–۱۳۷۶ هـ. ق.

تاریخ بلعمی ــ از أبوعلی محمّد بن محمّد بن بلعمی، تکمله و ترجمهٔ «تاریخ طبری» تألیف أبو جعفر محمّد بن جریر طبری، بتصحیح مرحوم محمّد تقی بهار ملک الشّعراء، بکوشش محمّد پروین گنابادی، از انتشارات ادارهٔ کلّ نگارش وزارت فرهنگ، طهران ۱۳۴۱ هـ. ش.

تاریخ بیهقی ــ تصنیف خواجه ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی دبیر، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیّاض، طهران ۱۳۲۴ هـ. ش.

تاریخ ثغر عدن ــ تألیف أبی‌محمّد عبدالله الطّیّب بن عبدالله بن أحمد أبی مخرمه، مع نخب من تواریخ ابن المجاور والجندی والاهدل، مطبعهٔ بریل، لیدن ۱۹۳۶ م. در دو جلد.

تاریخ سیستان ــ بتصحیح (مرحوم) ملک الشّعراء بهار، طهران ۱۳۱۴ هـ. ش.

تاریخ طبرستان ــ تألیف بهاء الدّین محمّد بن حسن بن اسفندیار کاتب، جلد اوّل، بتصحیح (مرحوم) عبّاس اقبال، باهتمام محمّد رمضانی مدیر کتابخانهٔ خاور، طهران چاپخانهٔ مجلس (بدون تاریخ طبع).

تاریخ عربستان و قوم عرب ــ دوران ظهور اسلام و قبل‌از آن، مجموعهٔ خطابه‌های آقای سیّدحسن تقی زاده در دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول (= دانشکدهٔ الهیّات ومعارف اسلامی) درسال تحصیلی ۱۳۲۸ و۱۳۲۹ و۱۳۳۰ هـ. ش. مشتمل بر نه قسمت.

تاریخ گزیده ــ تألیف حمدالله بن أبی‌بکر بن أحمد بن نصر مستوفی قزوینی، باهتمام

دکتر عبدالحسین نوائی ، طهران ١٣٣٦ هـ . ش .

تاریخ مختصر الدّول ــ تألیف ابن العبری ، بیروت ١٨٩٠م .

تاریخ مفصّل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیّت ــ جلد اوّل ازحملهٔ چنگیز تاتشکیل دولت‌تیموری ، تألیف (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ١٣١٢ هـ . ش .

تاریخ وصّاف ــ تألیف ادیب عبدالله معروف به وصّاف الحضرة ، طبع افست ، طهران ١٣٣٨ هـ . ش .

تاریخ هردوت ــ ترجمهٔ دکتر هادی هدایتی ، جلد سوم ، انتشارات دانشگاه طهران ، ١٣٣٩ هـ . ش .

تاریخ یمینی ــ تألیف أبوالنّضر محمّدبن عبدالجبّار العتبی ، درحاشیهٔ «الفتح الوهبی علیٰ تاریخ ابی النّضرالعتبی» للشّیخ المنینی ، بولاق١٢٨٦هـ. ق. در دوجزء .

تتمّة الیتیمة ــ لأبی منصور الثّعالبی ، عنی بنشره : عبّاس اقبال ، طهران ١٣٥٨هـ. ق .

تحفة العراقین ــ اثر طبع حکیم أجلّ خاقانی شروانی ، باهتمام دکتر یحییٰ قریب ، طهران ١٣٣٣ هـ . ش .

تحفهٔ حکیم مؤمن ــ تألیف میرزا محمّد مؤمن الحسینی ، طهران ١٣١٢ هـ . ق .

تذکرة الأولیاء ــ تألیف فرید الدّین عطّار نیشابوری ، طهران ١٣٢١ هـ . ش .

تذکرة الشّعراء ــ تألیف دولتشاه سمرقندی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ١٩٠١ م.

تذکرة الملوك ــ بخش نخست (متن) بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ١٣٣٢ هـ . ش ، و بخش دوم تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی برآن بنام « سازمان اداری حکومت صفوی » ، ترجمهٔ مسعود رجب نیا ، طهران ١٣٣٤ هـ . ش .

ترجمان القرآن ــ تألیف میر سیّد شریف جرجانی ، ترتیب دادهٔ عادل بن علیّ بن عادل الحافظ ، بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ١٣٣٣ هـ . ش .

ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ (: ترجمهٔ تاریخ عتبی) از ابوالشّرف ناصح بن ظفر بن سعد جرباذقانی ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسعد افندی‌بشمارهٔ ٢٢٢٥ ، ١٩٧ ورق ،

که عکسی ازآن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .
ترجمهٔ سیرت جلال الدّین مینکبرنی – رك : «سیرت جلال الدّین مینکبرنی» .
ترجمه و قصّه‌های قرآن – از روی نسخهٔ موقوفه بر تربت شیخ جام مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، بسعی واهتمام یحیىٰ مهدوی ، مهدی بیانی ، هدیّهٔ دکتر یحیىٰ مهدوی بدانشگاه طهران ، ۱۳۳۸ هـ . ش . دو جلد (متن) .
تزیین الأسواق بتفصیل اشواق العشّاق – تألیف الشّیخ داود الأنطاکی المعروف بالأکمه ، مصر ۱۲۹۱ هـ . ق .
التّعریفات – تألیف السّیّد الشّریف علیّ بن محمّد بن علیّ السّیّد الزّین أبی الحسن الحسینیّ الجرجانیّ الحنفیّ ، مصر ۱۳۵۷ هـ . ق . ۱۹۳۸ م.
تفریج الکروب فی تدبیر الحروب – تألیف ابراهیم الأوسیّ الأنصاریّ، تحقیق وترجمة دکتور جورج سکانلون ، قاهرة ۱۹۶۱ م.
تفسیر ابوالفتوح رازی – بتصحیح وحواشی مهدی الهی قمشه‌ای ، طبع دوم ، طهران ۱۳۲۰–۱۳۲۲ هـ . ش . در ده مجلّد .
التّفسیرالکبیر – للإمام الفخر الرّازیّ، المطبعة البهیّة المصریّة بمیدان‌الأزهر بمصر.
تفسیر گازر – موسوم به «جلاء‌الأذهان وجلاء‌الأحزان» تألیف ابوالمحاسن الحسین ابن الحسن الجرجانیّ ، بتصحیح میر جلال الدّین محدّث أرموی ، طهران ۱۳۷۸ هـ . ق . ۱۳۳۷ هـ. ش. در ده جلد و یک جلد فهرست .
تفسیر مجمع البیان – رك : «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» .
التّفهیم لأوائل صناعة التّنجیم – تألیف ابو.ریحان محمّد بن احمد بیرونی ، باتصحیح و مقدّمه و شرح و حواشی جلال همایی ، طهران ۱۳۱۶–۱۳۱۸ هـ . ش .
تکملة إصلاح ما تغلط فیه العامّة – تألیف أبی منصور موهوب بن أحمد بن محمّد بن الخضر الجوالیقی ، بتحقیق عزّالدّین التّنوخی ، دمشق، مطبوعات المجمع العلمیّ العربیّ (۸) ، (بدون تاریخ طبع) .
التّلخیص فی علوم البلاغة – للإمام جلال الدّین محمّد بن عبدالرّحمن القزوینیّ الخطیب،

ضبطه و شرحه عبد الرّحمن البرقوقی، الطّبعة الثّانیة، مصر ۱۳۵۰ هـ . ق .
۱۹۳۲ م.

التّمثیل والمحاضرة – لأبی‌منصور عبد الملک بن محمّد بن اسماعیل الثّعالبی، تحقیق
عبد الفتّاح محمّد الحلو ، قاهرة ۱۳۸۱ هـ . ق . ۱۹۶۱ م .

تمهیدات عین القضاة – ضمیمهٔ «مصنّفات عین القضاة همدانی» بتصحیح عفیف
عسیران ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۴۱ هـ . ش .

التّنبیه علی أوهام أبی علیّ فی أمالیه – تألیف أبی عبید عبد الله بن عبد العزیز البکریّ ،
الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۴ م .

تورات – رک : «عهد عتیق و عهد جدید» .

التّوسّل إلی التّرسّل – انشاء و تألیف بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد بغدادی ، تصحیح
(مرحوم) احمد بهمنیار ، طهران ۱۳۱۵ هـ . ش .

تهذیب الألفاظ – رک : «کنز الحفّاظ فی کتاب تهذیب الألفاظ» .

ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب – لأبی منصور عبد الملک بن محمّد الثّعالبی
النّیسابوری ، قاهرة ۱۳۲۶ هـ . ق . ۱۹۰۸ م .

جامع الشّواهد – تألیف ملّا محمّد باقر شریف اردکانی ، طبع سنگی ، طهران
۱۳۱۴ هـ . ق .

الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر – تألیف جلال الدّین عبد الرّحمن بن
أبی بکر السّیوطی ، الطّبعة الرّابعة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۴ م ،
در دو جزء .

جمع الجواهر فی الملح والنّوادر (: ذیل زهر الآداب) – لأبی إسحاق إبراهیم بن علیّ
الحصریّ القیروانیّ، عنی بنشره : محمّد أمین الخانجی ، مصر ۱۳۵۳ هـ . ق .

جمهرة الأمثال – لأبی هلال حسن بن عبدالله بن سهل العسکریّ ، طبع سنگی ، بمبئی
۱۳۰۶–۱۳۰۷ هـ . ق .

جمهرة اللّغة – تألیف أبوبکر محمّد بن الحسن بن درید الأزدیّ البصریّ ، حیدرآباد

دکن ۱۳۴۵ ﻫ . ق .

جمهرة رسائل العرب فی عصورِ العربیّة الزّاهرة — تألیف أحمد زکی صفوت ، مصر ۱۳۵۶ ﻫ . ق . ۱۹۳۷ م. در ٤ جزء .

جنگ خطّی مشتمل برفنون ادبیّات —که تاریخ کتابت آن بظاهر دراواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم هجری بوده است، محفوظ درکتابخانهٔ مرحوم حاج سیّد نصرالله تقوی ، بشمارهٔ ۲۱۶ .

جوامع الحکایات — تألیف محمّد عوفی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس، بنشانی: Suppl. Pers. 906 ، که‌عکسی‌ازآن درکتابخانهٔ ملّی‌فرهنگ‌موجوداست، ونیز نسخهٔ‌خطّی‌کتابخانهٔ ملّی پاریس بنشانی: Ancien Fonds Persan 75 که ازآن نیز درکتابخانهٔ ملّی فرهنگ عکسی وجود دارد .

جوامع‌الحکایات — تألیف محمّد عوفی، بتصحیح دکتر محمّد معین، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد دوم (تحت طبع) .

جواهر الألفاظ — لأبی الفرج قدامة بن جعفر ، مصر ۱۳۵۰ ﻫ . ق . ۱۹۳۲ م .

جهانگشای جوینی — تألیف علاء الدّین عطا ملک بن بهاء الدّین محمّد بن محمّد الجوینی ، بسعی و اهتمام و تصحیح (علّامهٔ فقید) محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۲۹—۱۳۵۵ ﻫ . ق . ۱۹۱۱—۱۹۳۷ م . در سه جلد .

چهار مقاله — تألیف نظامی عروضی سمرقندی ، بسعی و اهتمام محمّد قزوینی و با تصحیح مجدّد بضمیمهٔ تعلیقات ، بکوشش دکتر محمّد معین ، طهران ، از انتشارات کتابفروشی زوّار .

حبیب السّیر — تألیف غیاث الدّین بن همام الدّین الحسینیّ المدعوّ بخواندمیر ، از انتشارات کتابفروشی خیّام . در ٤ جلد .

حدائق‌السّحر فی دقائق الشّعر — تألیف رشیدالدّین محمّد عمری کاتب بلخی معروف

بوطواط، بتصحیح واهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال، بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه (بدون تاریخ طبع) .
حديقة‌الحقيقة وشريعة‌الطّريقة — ازگفتار أبوالمجد مجدودبن آدم السّنائیّ الغزنویّ، بجمع وتصحیح محمّدتقی‌مدرّس رضوی، چاپخانهٔ سپهر، طهران ۱۳۲۹ هـ. ش.
حقّ اليقين — تأليف محمّد باقر مجلسی ، طهران ١٣٣٤ هـ . ش .
حلية الفرسان و شعار الشّجعان — لعلیّ بن عبدالرّحمن بن هذيل الأندلسیّ ، تحقيق و تعليق محمّدعبدالغنی‌حسن، قاهرة ١٣٦٩ هـ. ق. ١٩٤٩م، ذخائرالعرب (٦).
الحماسة — تأليف أبي عبادة الوليد بن عبيد البحتری ، بتصحيح الأب لويس شيخو اليسوعی ، بيروت ١٩١٠ م.
الحماسة — جمع الشّريف الأجلّ هبة الله بن علیّ بن محمّد بن حمزة العلویّ الحسنیّ المعروف بابن الشّجریّ ، حيدرآباد دكن ١٣٤٥ هـ . ق .
حياة الحيوان الكبری — للشّيخ كمال‌الدّين الدّميری، مصر ١٣٥٦ هـ . ق. در دو جزء .
الحيوان — لأبي عثمان عمر بن بحر الجاحظ ، مصر ١٣٢٣ هـ . ق .
حيوة القلوب — تأليف محمّد باقر مجلسی، جلد اوّل، طبع دوم، ازانتشارات کتابفروشی اسلاميّه ، طهران ١٣٧٣ هـ . ق .
خاصّ الخاصّ — لأبي منصور عبدالملك‌بن محمّدبن إسماعيل الثّعالبیّ النّيسابوریّ ، مصر ١٣٢٦ هـ . ق . ١٨٠٩ م.
خاندان نوبختی — تألیف (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ١٣١١ هـ . ش .
خرده اوستا — تفسیر وتألیف پور داود ، ازسلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان بمبئی.
خريدة القصر— للعماد الإصفهانیّ‌الكاتب، نسخهٔ نورعثمانی‌بشمارهٔ ٣٧٧٤، که‌فیلمی ازآن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران ، بشمارهٔ ٨٩ موجوداست .
خزانة‌الأدب و غاية‌الأرب — تأليف شيخ تقیّ الدّين أبي‌بكر علی المعروف بابن حجّة الحِموی ، مصر ١٣٠٤ هـ . ق .

خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب – وهو شرح على شواهد شرح الكافية للرّضيّ ، لعبد القادر بن عمر البغدادیّ ، قاهرة ، در ٤ جزء (بدون تاریخ طبع) .

خسرونامه – تألیف شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری ، بتصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری ، انتشارات انجمن آثار ملّی ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش .

خسرو وشیرین – اثرحکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح (مرحوم) وحیددستگردی ، مطبعهٔ ارمغان ، طهران ۱۳۱۳ هـ . ش .

خلاصهٔ مثنوی – بانتخاب وانضمام تعلیقات وحواشی ، نگارش بدیع الزّمان فروزانفر ، طهران ۱۳۲۱ هـ . ش .

الخیل – لأبی عبیدة معمر بن المثنّی ، الطّبعة الأولیٰ ، بحیدرآباد الدّکن ، ۱۳۵۸ هـ . ق .

درّة الغوّاص فی أوهام الخواصّ – تألیف أبی محمّد القاسم بن علیّ محمّد بن عثمان الحریریّ البصریّ ، طهران ، طبع سنگی ، تاریخ کتابت نسخه ۱۲۷۲ هـ . ق . ضمیمهٔ «سرّالأدب» ثعالبی .

الدّرّة المضیّة فی أخبار الدّولة الفاطمیّة – رك : «کنز الدّرر و جامع الغرر» .

دستور دبیری – تألیف محمّد بن عبدالخالق المیهنی ، بتصحیح واهتمام عدنان صادق ارزی ، انقره ۱۹۶۲ م .

دو رساله دربارهٔ آثارعلوی – مشتمل بر : «الرّسالة السّنجریّة فی الکائنات العنصریّة» تألیف زین الدّین عمر بن سهلان ساوجی ، و «رسالهٔ آثار علوی» تألیف شرف الدّین محمّد مسعودی مروزی ، بکوشش محمّد تقی دانش پژوه ، از انتشارات «فرهنگ ایران زمین» طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .

دیوان ابن الرّومیّ – اختیار و تصنیف ، کامل کیلانی ، مصر ۱۹۲۵ م .

دیوان أبی المظفّر الأبیوردیّ – لبنان ۱۳۱۷ هـ . ق .

دیوان أبی تمّام – بیروت ۱۸۸۷ م .

دیوان أبی تمّام – بشرح الخطیب التّبریزیّ ، تحقیق محمّد عبده عزّام ، دارالمعارف

(سه جلد آن تاکنون بطبع رسیده است) مصر ۱۹۵۱–۱۹۵۷ م.
دیوان أبی فراس – روایة أبی عبدالله الحسین بن خالویه ، بیروت ۱۳۷۹ هـ . ق . ۱۹۵۹ م.
دیوان أبی فراس الحمدانی – بیروت ۱۹۰۰ م.
دیوان أبی فراس الحمدانی – بتصحیح سامی الدّهّان، بیروت ۱۳۶۳ هـ. ق. ۱۹۴۴ م.
دیوان أبی نواس – بتصحیح اسکندر آصاف ، قاهرة ۱۸۹۸م.
دیوان أثیر الدّین اخسیکتی – بتصحیح رکن الدّین همایون فرّخ، طهران ۱۳۳۷هـ.ش.
دیوان ادیب صابر ترمدی – باهتمام (ع) قویم، طهران ۱۳۳۴ هـ . ش .
دیوان ازرقی هروی – بجمع وتصحیح و خطّ مرحوم علی عبد الرّسولی ، انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۳۶ هـ . ش .
دیوان ازرقی هروی – بتصحیح سعید نفیسی، طهران ۱۳۳۶ هـ . ش .
دیوان أطعمهٔ مولانا أبو اسحاق حـلّاج شیرازی – قسطنطینیه ۱۳۰۳ هـ . ق .
دیوان البحتری – قسطنطینیه، مطبعة الجوائب ۱۳۰۰ هـ . ق . در دو جلد .
دیوان الصّبابة – تألیف شهاب الدّین أحمد بن أبی‌حجلة المغربی ، در هامش کتاب «تزیین الأسواق بتفصیل أشواق العشّاق» مصر ۱۲۹۱ هـ. ق.
دیوان المتنبّی – رك : «شرح التّبیان» و «شرح دیوان المتنبّی» .
دیوان النّابغة الذّبیانی – تحقیق وشرح کرم البستانی، بیروت ۱۳۷۹ هـ. ق. ۱۹۶۰ م.
دیوان الهذلیّین – مصر ۱۳۶۴–۱۳۶۷ هـ. ق. ۱۹۴۵–۱۹۴۸ م . در ۳ جزء .
دیوان امرئ القیس – بیروت ۱۳۷۷ هـ . ق . ۱۹۵۸ م.
دیوان امیر معزّی – بسعی و اهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۸ هـ . ش .
دیوان انوری – بتصحیح و اهتمام محمّد تقی مدرّس رضوی در دو جلد، جلد اوّل مشتمل برقصاید، طهران ۱۳۳۷ هـ . ش . جلد دوم ، غزلیّات ، رباعیّات ، مقطّعات ، توضیحات ، طهران ۱۳۴۰ هـ . ش . از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب .

دیوان أوس بن حجر – بیروت ۱۳۸۰ هـ . ق . ۱۹۶۰ م .

دیوان جریر بن عطیّة الخطفیّ التّمیمیّ – الطّبعة الأولی ، مصر ۱۳۱۳ هـ . ق .

دیوان جمال الدّین محمّد بن عبد الرّزّاق اصفهانی – بتصحیح (مرحوم) حسن وحید دستگردی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

دیوان خاقانی شروانی – بکوشش دکتر ضیاءالدّین سجّادی ، کتابفروشی زوّار ، طهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

دیوان خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی – باهتمام (مرحوم) محمّد قزوینی و (مرحوم) دکتر قاسم غنی ، بسرمایهٔ کتابفروشی زوّار ، چاپ سینا ، طهران (بدون تاریخ طبع) .

دیوان دعبل بن علیّ الخزاعیّ – جمعه وحقّقه : الدّکتور محمّد یوسف نجم ، بیروت ۱۹۶۲م .

دیوان سنائی غزنوی – باهتمام مدرّس رضوی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

دیوان سیّد حسن غزنوی – ملقّب به اشرف ، بتصحیح مدرّس رضوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۲۸ هـ . ش .

دیوان شعر الحارث بن حلّزة الیَشْکُرِیّ – بیروت ۱۹۲۲ م . (ضمیمهٔ دیوان شعر عمرو بن کلثوم التّغلبی) .

دیوان شعر ذی الرّمّة – طبع علی نفقة کلّیّة کمبریج فی مطبعة الکلّیّة ، ۱۳۳۷ هـ . ق . ۱۹۱۹ م .

دیوان صَرَّدُرّ – نظم الشّاعر الرّئیس أبی منصور علیّ بن الحسن بن علیّ بن الفضل الشّهیر بصرّدرّ ، قاهرة ۱۳۵۳ هـ . ق . ۱۹۳۴ م .

دیوان ظهیر فاریابی – نسخهٔ مصحّح و محشّی باهتمام دکتر امیر حسن یزدگردی ، رك : ص ۱۲۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .

دیوان عثمان مختاری – باهتمام جلال الدّین همایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۵۳ هـ . ش .

دیوان عطّار ، شیخ فرید الدّین — باهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضّلی ، ازانتشارات انجمن آثار ملّی ، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش .
دیوان عنصری — باهتمام دکتر یحیی قریب ، طهران ۱۳٤۱ هـ . ش .
دیوان فرّخی سیستانی — بجمع و تصحیح علی عبدالرّسولی ، طهران ۱۳۱۱ هـ . ش .
دیوان مجمر اصفهانی — طبع سنگی ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ق .
دیوان مسعود سعد سلمان — بتصحیح (مرحوم) رشید یاسمی ، طهران ۱۳۱۸ هـ . ش .
دیوان منوچهری دامغانی — بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ۱۳۲٦ هـ . ش .
دیوان ناصر خسرو — باهتمام وتصحیح مجتبی مینوی ، طهران ۱۳۰٤—۱۳۰۷ هـ . ش .
ذیل الأمالی والنّوادر — تألیف أبی علیّ اسماعیل بن القاسم القالیّ البغدادیّ ، الطّبعة الثّالثة ، مصر (بدون تاریخ طبع) .
راحة الصّدور و آیة السّرور — تألیف محمّد بن علیّ بن سلیمان الرّاوندی ، بتصحیح محمّد اقبال ، لیدن ۱۹۲۱ م .
راهنمای گیاهی — گرد آوردهٔ حسین گل‌گلاب ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳٤۰ هـ . ش .
رباعیّات خیّام — طبع بارتولومه‌شیلیک (Dr. Bartholomew Csillik) ، لندن ۱۹۳٤ م .
رباعیّات خیّام — طبع ادوارد هرن آلن ، لندن ۱۸۹۸ .
رباعیّات خیّام — طبع فریدرخ روزن ، برلین ۱۳۰٤ هـ . ش .
رباعیّات خیّام — نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسعد افندی ، مؤرّخ بسال ۸۷٦ هجری ، بشمارهٔ ۲۸۸۲ ، و نسخهٔ کتابخانهٔ قونیه (برمزار مولانا) بشمارهٔ ۲٦۱۵ موسوم به «طربخانه» که یار احمد رشیدی تبریزی بسال ۸٦۷ هجری آن را جمع وتدوین کرده وعکسی از این هردونسخه درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است .
رباعیّات مولانا جلال الدّین — باهتمام محمّد باقر الفت ، اصفهان ۱۳۲۰ هـ . ش .
رحلهٔ ابن بطوطه — ترجمهٔ محمّدعلی موحّد ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب ،

طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .
رحلة ابن جبیر – لأبی الحسین محمّد بن أحمد بن جبیر الکنانی ، بغداد ۱۳۵۶ هـ . ق . ۱۹۳۷ م.
رسائل بدیع الزّمان – رك : «کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان» .
الرّسالة السّنجریّة فی الکائنات العنصریّة – رك : «دو رساله دربارهٔ آثار علوی» .
رسالهٔ فلکیّه در علم سیاقت – تألیف عبدالله بن محمّد بن کیا المازندرانی ، بتصحیح والتر هینس ، ویس بادن ۱۳۳۱ هـ . ش . ۱۹۵۲ م.
الرّوضة البهیّة فی شرح اللّمعة الدّمشقیّة – معروف به «شرح لمعه» ، تألیف شهید ثانی ، طبع عبدالرّحیم ، طهران ۱۳۱۰ هـ . ق .
ریحانة الأدب – تألیف محمّدعلی تبریزی معروف به مدرّس ، جلد ۵ ، طهران ۱۳۳۲ هـ . ش .
زهر الآداب وثمر الألباب – لأبی إسحاق ابراهیم بن علیّ الحصریّ القیروانیّ ، بتصحیح علی محمّد البجاوی ، مصر ۱۳۷۲ هـ . ق . ۱۹۵۳ م ، در دو جلد .
سبک شناسی – تصنیف (مرحوم) محمّدتقی بهار (ملک الشّعراء) درسه مجلّد ، طبع اوّل (بدون تاریخ طبع) .
سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر – باهتمام سعید نفیسی ، طهران ۱۳۳۴ هـ . ش .
سخن و سخنوران – نگارش وتألیف بدیع الزّمان فروزانفر ، در دو جلد ، جلد اوّل ، طبع دوم ، طهران ۱۳۱۸ هـ . ش . جلد دوم ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش .
سرّ الأدب فی مجاری کلام العرب – لأبی منصور الثّعالبی ، طبع سنگی ، طهران ، تاریخ کتابت نسخه ۱۲۷۲ هـ . ق . ضمیمهٔ «درّة الغوّاص» حریری .
سرزمینهای خلافت شرقی – تألیف لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۳۷ هـ . ش .
سفینة البحار – تألیف عبّاس بن محمّدرضا القمّیّ ، نجف ۱۳۵۵ هـ . ق . در دوجزء .

سلافة العصر فی محاسن الشّعراء بکلّ مصر — تألیف العلّامة السیّد علیّ صدر الدّین
المدنیّ ابن أحمد نظام‌الدّین‌الحسینیّ الحسنیّ، الطّبعة‌الأولی، مصر ١٣٢٤ هـ. ق.

سمط العُلی للحضرة العُلیا — تألیف ناصر الدّین منشی کرمانی، بتصحیح و اهتمام
(مرحوم) عبّاس اقبال، تحت نظر علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی، طهران
١٣٢٨ هـ. ش.

سمط الـّلآلی — لأبی عبید البکریّ الأونبیّ، صحّحه عبدالعزیز المیمنی، مطبعة لجنة
التّألیف والتّرجمة والنّشر، ١٣٥٤ هـ. ق. ١٩٣٦ م.

سندبادنامه — نگارش محمّدبن علیّ بن محمّدالظّهیریّ السّمرقندیّ، باهتمام وتصحیح
وحواشی أحمد آتش، استانبول ١٩٤٨ م.

سنن ابن ماجة (: سنن الحافظ أبی عبدالله محمّد بن یزید القزوینیّ ابن ماجة) — جلد٢،
تصحیح محمّد فؤاد عبدالباقی، ١٣٧٣ هـ. ق. ١٩٥٣ م. دار إحیاء الکتب
العربیّة.

سیاست نامه — (: سیر الملوک) تألیف خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک،
از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب، طهران ١٣٤٠ هـ. ش.

سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی — تألیف محمّد بن احمد النّسویّ، نشر و تحقیق
حافظ احمد حمدی، مصر ١٩٥٣ م.

السّیرة النّبویّة — لابن هشام، مصر ١٣٥٥ هـ. ق. ١٩٣٦ م. در چهار جزء.

سیرة جلال الدّین منکبرنی — تألیف محمّد بن أحمد بن علیّ بن محمّد المنشئ النّسویّ،
طبع هوداس، پاریس ١٨٩١ م.

سیرت جلال‌الدّین مینکبرنی (ترجمه) — تصنیف شهاب‌الدّین محمّد خُرندِزی زیدری
نسوی، ترجمهٔ فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول درقرن هفتم هجری،
تصحیح و تحشیه و تقدیم مجتبی مینوی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب ، طهران ۱۳۴۳ هـ . ش .

سیرة صلاح الدّین الأیّوبیّ – تألیف القاضی بهاء الدّین المعروف بابن شدّاد ، مصر ۱۳۱۷ هـ . ق .

السّیف فی العالم الإسلامیّ – للدّکتور عبدالرّحمن زکی، مصر ۱۳۷۶ هـ . ق . ۱۹۵۷م .

شاهنامهٔ فردوسی – بکوشش مجتبیٰ مینوی ، عبّاس اقبال ، سعید نفیسی . کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم ، طهران ۱۳۱۳–۱۳۱۵ هـ.ش. در ده جلد .

شرح ابن عقیل علی ألفیّة ابن مالک – تحقیق وشرح محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۵۴ هـ . ق . ۱۹۳۵ م . در دو جزء .

شرح ابیات کلیله ودمنه – نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۹۱۴ .

شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کلیله و دمنه – نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ لالا اسماعیل (استانبول) بشمارهٔ ۵۱۶ مکتوب بسال ۷۰۷ هجری .

شرح التّبیان للعکبری علی دیوان أبی الطّیّب احمد بن الحسین المتنبّی – بولاق ۱۲۸۷ هـ . ق . در دو جزء .

شرح التّنویر علی سقط الزّند – لأبی العلاء المعرّی ، مصر ۱۳۵۸ هـ.ق. در دو جزء .

شرح المعلّقات السّبع – للزّوزنی ، بیروت ۱۳۷۷ هـ . ق . ۱۹۵۸ م .

شرح المفصّل – لموفّق الدّین یعیش بن علیّ بن یعیش النّحویّ ، مصر (بدون تاریخ طبع) . در ده جزء .

شرح الهاشمیّات – للشّاعر الشّهیر الکمیت بن زید الأسدی ، مصر ۱۳۳۰ هـ . ق . ۱۹۱۲ م .

شرح الیمینی المسمّی بالفتح الوهبی علی تاریخ أبی النّضر العتبی – تألیف شیخ أحمد منینی ، مصر ۱۲۸۶ هـ . ق . در دو جزء .

شرح جمال الدّین محمّد خوانساری برغُرر الحکم و دُرر الکلم – تألیف عبدالواحد بن محمّد تمیمی آمدی ، بتصحیح میر جلال الدّین حسینی أرموی « محدّث »

انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۹ هـ . ش . ۱۳۸۰ هـ . ق . جزء ۱ .

شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه ــ که درحاشیهٔ آن «شرح شیخ الإسلام برمنظومهٔ خزرجیّه» طبع شده است . مطبعهٔ عثمانیّه ۱۳۰۳ هـ . ق .

شرح دیوان الحماسة ــ تألیف أبی زکریّا یحیی بن علیّ الخطیب التّبریزیّ، تحقیق محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، قاهره ، مطبعهٔ حجازی ، درچهار جزء . (بدون تاریخ طبع) .

شرح دیوان الحماسة ــ لأبی علیّ أحمدبن محمّدبن الحسن المرزوقی، نشره : أحمد امین ؛ عبدالسّلام‌هارون، الطّبعةالأولی، مصر ۱۳۷۱ــ۱۳۷۲هـ. ق. ۱۹۵۱ــ۱۹۵۳ م . در چهار جزء .

شرح دیوان المتنبّی ــ وضعه عبدالرّحمن البرقوقی، الطّبعة الثّانية، قاهرة ۱۳۵۷ هـ . ق . ۱۹۳۸ م. در چهار جزء .

شرح رساله بیست باب ــ تألیف مـلّا مظفّر منجّم جنابذی ، طهران ۱۲۷٤ هـ . ق .

شرح شافیة ابن الحاجب ــ لرضیّ الدّین الإسترابادی ، مع شرح شواهده لعبد القادر البغدادیّ ، تحقیق محمّد نور الحسن ، محمّد الزّفزاف ، محمّد محیی الدّین عبد الحمید ، التزام محمود توفیق ، قاهره ، مطبعهٔ حجازی ، درچهار جزء (بدون تاریخ طبع) .

شرح شواهد التّلخیص المسمّی معاهد التّنصیص ــ لعبد الرّحیم بن عبد الرّحمن بن احمد العبّاسی ، بولاق .

شرح شواهد مجمع البیان ــ تألیف محمّد حسین بن المیرزا طاهر القزوینی ، کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش .جزء ۲ .

شرح شیخ‌الإسلام برمنظومهٔ خزرجیّه ــ درحاشیهٔ «شرح دمامینی برمنظومهٔ خزرجیّه» مطبعهٔ عثمانیّه ۱۳۰۳ هـ . ق .

شرح قاموس (: ترجمان اللّغة) – شرح و ترجمهٔ محمّد بن یحیی بن محمّد شفیع قزوینی بر «القاموس المحیط» ، طهران ١٣٠٣–١٣٠٨ هـ . ق .

شرح لطفعلی تبریزی برقصیدهٔ «بانت سعاد» – ضمیمهٔ «السّامی فی الأسامی» ، طهران ١٢٧٤ هـ . ق .

شرح مشکلات دیوان انوری – تألیف ابوالحسن حسینی فراهانی ، بتصحیح مدرّس رضوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ١٣٤٠ هـ . ش .

شرح مقامات الحریریّ – لأبی العبّاس احمد بن عبدالمؤمن القیسیّ الشّریشیّ ، الطّبعة الأولی ، مصر ١٣٧٢ هـ . ق . ١٩٥٢–١٩٥٣ م .

شرح مقصورة ابن درید – للخطیب التّبریزیّ ، الطّبعة الأولی ، دمشق ١٣٨٠ هـ . ق . ١٩٦١ م .

شرح میبدی بر دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام . طهران ١٣٥٦ هـ . ق .

شرح نهج البلاغة – لابن أبی الحدید ، بیروت ١٣٧٥ هـ . ق . ١٩٥٦ م .

شرفنامه – اثر حکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح (مرحوم) وحید دستگردی ، طهران ١٣١٦ هـ . ش .

شروح سقط الزّند – لجنة إحیاء آثار أبی العلاء ، قاهرة ١٩٤٥م . در ٥ جزء .

شعراء النّصرانیّة – جمعه ووقف علی طبعه وتصحیحه : الأب لویس شیخو الیسوعی ، بیروت ١٩٢٦ م . در ٦ جزء .

شعر الأخطل – بیروت ١٨٩١ م .

الشّعر والشّعراء – لابن قتیبة ، تحقیق وشرح احمد محمّد شاکر ، در دوجلد ، جلد اوّل ، قاهرة ١٣٦٤ هـ . ق . جلد دوم ١٣٦٩ هـ . ق .

شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدّخیل – لشهاب الدّین احمد الخفاجی المصریّ ، تصحیح محمّد عبد المنعم خفاجی ، الطّبعة الأولی ، مصر ١٣٧١ هـ . ق . ١٩٥٢ م .

شمس اللّغات ـ بمباشرت و سرپرستی جوزف بارتّو (Joseph Baretto) ، بمبئی ١٢٩٤ هـ . ق .

صبح الأعشى ـ تأليف الشّيخ أبي العبّاس أحمد القلقشندى ، جلد ١١ ، قاهرة ١٣٣٥ هـ . ق . ١٩١٧ م .

الصّبح المنير فى شعر أبى بصير ميمون بن قيس بن جندل الأعشى والأعشَيَيْن الآخرين ـ طبع فى مطبعة آدلف هلزهوسن ، ليدن ١٩٢٧ م .

الصّحاح ـ تأليف اسماعيل بن حمّاد الجوهرى ، تحقيق احمد عبدالغفور عطّار ، در ٦ جزء ، مصر ١٣٧٦ـ١٣٧٧ هـ . ق . و يك جلد مقدّمه .

صحاح الفرس ـ تأليف محمّد بن هندو شاه نخجوانی ، باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ١٣٤١ هـ . ش .

صحيح البخارىّ ـ للإمام الحافظ أبى عبدالله محمّد بن إسمعيل بن إبراهيم بن المغيرة البخارىّ ، مصر ١٣٥٥ هـ . ق . در ٩ جزء .

صحيح التّرمذىّ ـ بشرح الإمام ابى بكر ابن العربىّ المالكىّ ، الطّبعة الأولى ، مصر ١٣٥٣ هـ . ق . ١٩٣٤ م .

صحيح مسلم ـ تأليف الإمام ابى الحسين مسلم بن الحجّاج بن مسلم القشيرىّ النّيسابورىّ ، در ٨ جزء ، دار الطّباعة العامرة ١٣٢٩ـ١٣٣٣ هـ . ق .

الصّراح من الصّحاح ـ ترجمه و تلخيصِ ابوالفضل محمّد بن عمر بن خالد المدعوّ بجمال القرشى ، طهران ١٢٨٦ هـ . ق .

الصُّلَيحيّون والحركة الفاطميّة فى اليمن ـ تأليف حسين بن فيض الله الهمدانى ، مصر ١٩٥٥ م .

الصّناعتين الكتابة والشّعر ـ تصنيف أبى هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسكرىّ ، الطّبعة الأولى ، مصر ١٣٧١ هـ . ق . ١٩٥٢ م .

صور الكواكب الثّمانية والأربعين ـ تأليف أبى الحسين عبدالرّحمن بن عمر الرّازىّ المعروف بالصّوفى ، حيدرآباد دكن ١٣٧٣ هـ . ق . ١٩٥٤ م .

طبقات الشّعراء ــ لابن المعتزّ، تحقيق عبد السّتّار احمد فراج ، دار المعارف بمصر ، ١٣٧٥ هـ . ق . ١٩٥٦ م.
طبقات الصّوفيّة ــ لأبي عبد الرّحمن السّلمي ، بتحقيق نور الدّين شريبة ، مصر ١٣٧٢ هـ . ق . ١٩٥٣ م.
طبقات فحول الشّعراء ــ تأليف محمّدبن سلّام الجُمحي ، شرحه محمود محمّد شاكر ، مصر ، ذخائر العرب (٧) .
الطّبيخ ــ (منسوب به) محمّد بن الحسن بن محمّد بن الكريم الكاتب البغداديّ، موصل ١٣٥٣ هـ . ق . ١٩٣٤ م.
الطّرائف الأدبيّة ــ وهي مجموعة من الشّعر تتألّف من قسمين ، صحّحه عبد العزيز الميمني ، قاهرة ١٩٣٧ م.
طربخانه ــ (:رباعيّات حكيم عمرخيّام نيشابوري) تأليف يار أحمدبن حسين رشيدي تبريزي ، بتصحيح جلال الدّين همايي ، انتشارات انجمن آثار ملّي ، طهران ١٣٤٢ هـ . ش . ١٣٨٢ هـ . ق .
طيّبات سعدي ــ ضميمهٔ «كلّيّات سعدي» ، باهتمام (مرحوم) محمّدعلي فروغي ، طهران ١٣٢٠ هـ . ش .
عتبة الكتبة ــ مجموعهٔ مراسلات ديوان سلطان سنجر ، بقلم مؤيّد الدّوله منتجب الدّين بديع اتابك الجويني ، بتصحيح واهتمام علّامهٔ فقيد محمّدقزويني و(مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ١٣٢٩ هـ . ش .
عقد العُلى للموقف الأعلى ــ تأليف أفضل الدّين أبو حامد أحمد بن حامد كرماني ، بتصحيح و اهتمام عليمحمّد عامري نائيني ، طهران ١٣١١ هـ . ش .
العقد الفريد ــ تأليف أبي عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسيّ ، بتصحيح وشرح أحمد امين ، أحمد الزّين ، ابراهيم الابياري ، قاهرة ١٣٦٧ــ١٣٧٢ هـ . ق . ١٩٤٨ــ١٩٥٣ م. در شش جزء و يك جلد فهرست .
العمدة في محاسن الشّعر وآدابه ونقده ــ تأليف أبي عليّ الحسن بن رشيق القيروانيّ

الأزدیّ ، الطّبعة الثّانية ، مصر ۱۳۷٤ ﻫ . ق . ۱۹۵۵ م.
عهد عتيق و عهد جديد (: تورات وانجيل) – كه از زبانهای اصلی عبرانی وكلدانی ويونانی بفارسی ترجمه شده‌است . لندن ۱۹٤۷ م.
عين الحيوة – تأليف مـلا محمّد باقر مجلسی ، طبع‌سنگی ، طهران ۱۳۵۸ ﻫ . ق .
عيون الأخبار – لأبی محمّد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدّينوریّ، الطّبعة الأولی ، قاهرة ۱۳٤۳–۱۳٤۹ ﻫ . ق . ۱۹۲۵–۱۹۳۰ م. در چهار جزء .
غرر أخبار ملوك الفرس وسيرهم – لأبی منصورالثّعالبی ، طبع دوم (افست) ، طهران ۱۹٦۳ م.
غياث اللّغات – تأليف محمّد غياث الدّين بن جلال الدّين ، مطبعهٔ مجيدی ، كانپور ، محشّیٰ به «منتخب اللّغات» و «چراغ هدايت» .
الفائق فی غريب الحديث – لجارالله محمود بن عمر الزّمخشری ، بتصحيح علی محمّد البجاوی ، محمّد ابوالفضل ابراهيم ، الطّبعة الأولی، قاهرة ۱۳٦٤–۱۳٦۷ ﻫ . ق . ۱۹٤۵–۱۹٤۸ م. درسه جزء .
الفاخر – لأبی طالب المفضّل بن سلمة بن عاصم ، تحقيق : عبد العليم الطّحاوی ، مراجعة : محمّد علیّ النّجّار ، دار إحياء الكتب العربيّة ، ۱۳۸۰ ﻫ . ق . ۱۹٦۰ م.
فارس‌نامه – تأليف ابن‌البلخی ، بسعی واهتمام گای ليسترانج ورينولد ألن نيكُلسون ، مطبعهٔ دارالفنون كمبريج ، ليدن ۱۳۳۹ ﻫ . ق . ۱۹۲۱ م.
الفتح الوهبی علی تاريخ أبی النّضر العتبی – رك : «شرح اليمينی» .
الفرائد والقلائد – لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ۱۳۲۷ ﻫ . ق .
فردوس المرشديّة فی أسرار الصّمديّة – (: سيرت نامهٔ شيخ ابو اسحق كازرونی) تأليف محمود بن عثمان ، بكوشش ايرج افشار ، طهران ۱۳۳۳ ﻫ . ش .
الفرق بين الفرق – تأليف أبی منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادیّ، مصر ۱۳٦۷ﻫ. ق. ۱۹٤۸ م.

فرهنگ انجمن آرای ناصری – تألیف رضا قلی خان هدایت ، طبع افست از روی طبع طهران (: ۱۲۸۸ هـ . ق .) کتابفروشی اسلامیّه .

فرهنگ رشیدی – تألیف مـلّا عبد الرّشید تتّوی ، بتصحیح وتحشیهٔ مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی ، کلکته ۱۸۷۲ م. در دو جزء .

فرهنگ سروری – رك : «مجمع الفرس» .

فرهنگ فارسی – تألیف دکتر محمّد معین ، جلد اوّل (آ–خ) ، طهران ۱۳٤۲ هـ . ش .

فرهنگ نفیسی – تألیف مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الأطبّاء) ، در ٥ جلد ، طهران ۱۳۱۷–۱۳۳٤ هـ . ش .

فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال – لأبی عبید البکریّ الأونبیّ ، بتحقیق الدّکتور عبد المجید عابدین والدّکتور إحسان عبّاس ، الطّبعة الأولی ، خرطوم ۱۹٥۸ م.

فقه اللّغة – لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ۱۳۱۸ هـ . ق .

الفنّ الحربیّ فی صدر الإسلام – بقلم عبدالرّؤف عون ، مصر ۱۹٦۱ م.

فهرست نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی ایران – نگاشتهٔ دکتر مهدی بیانی ، طهران ۱۳۲۹ هـ . ش .

فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر – للعـلّامة المناوی ، مصر ۱۳٥٦–۱۳٥۷ هـ . ق . ۱۹۳۸ م. در ٦ جزء .

فیه ما فیه – ازگفتار مولانا جلال‌الدّین محمّد مشهور بمولوی ، باتصحیحات وحواشی بدیع الزّمان فروزانفر ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۰ هـ . ش .

قاعده دربیان خلاصهٔ الفاظی‌که نزد اهل تحریر مصطلح است – نسخهٔ خطّی محفوظ در بریتیش میوزیوم در ضمن مجموعهٔ رسائلی چند، بنشانی : Add 7721، از ورق ۱۰–۱٦ . رك : ص ۳٥۸ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲ .

القاموس المحیط – لمجد الدّین الفیروزآبادی ، الطّبعة الثّالثة ، مصر ۱۳٥۳ هـ . ق . ۱۹۳٥ م. در چهار جزء .

قاموس ترکی شمس الدّین سامی – استانبول ۱۳۱۷ ه . ق .
قرآن کریم – بخطّ حافظ عثمان ، دمشق ۱۳۷۳ ه . ق .
قصص الأنبیاء – تألیف ابو اسحق نیشابوری ، باهتمام حبیب یغمائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طهران ۱۳۴۰ ه . ش .
قمقام زخّار وصمصام بتّار – تألیف شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدّوله ، از انتشارات کتابفروشی اسلامیّه ، طهران ۱۳۷۷ ه . ق . در دو جزء .
کامل الصّناعة الطّبّیّة – تألیف علیّ بن العبّاس المجوسیّ ، مصر ۱۲۹۴ ه . ق . در دوجزء.
الکامل فی التّاریخ – لابن الأثیر ، لیدن ۱۸۶۶ م.
الکامل فی اللّغة و الأدب – لأبی العبّاس محمّد بن یزید المعروف بالمبرّد ، مصر ۱۳۴۷ ه . ق. درسه جزء .
کتاب سیبویه المشهور فی النّحو واسمه «الکتاب» – الطّبعة الأولی ، بولاق ۱۳۱۶–۱۳۱۷ ه . ق . دردوجزء .
کشف الأسرار وعُدّة الأبرار – تألیف ابوالفضل رشیدالدّین المیبدی ، بسعی واهتمام علی اصغر حکمت ، انتشارات دانشگاه طهران ، جلد ۱ ، ۱۳۳۱ ه . ش . و جلد ۲ ، ۱۳۳۸ ه . ش .
کشف الرّیبة فی أحکام الغیبة – تألیف زین الدّین بن علیّ بن أحمد بن محمّد ، معروف به شهید ثانی ، طهران ۱۳۵۰ ه . ق .
کشف المعانی والبیان عن رسائل بدیع الزّمان – للشّیخ إبراهیم افندی الاحدب الطّرابلسی ، طبعة ثانیة ، بیروت ۱۹۲۱ م.
الکلّیّات – لأبی البقاء الحسینیّ الکفویّ الحنفیّ ، بولاق ۱۲۵۳ ه . ق .
کلّیّات شمس یا دیوان کبیر – مشتمل بر قصائد وغزلیّات ومقطّعات فارسی وعربی و ترجیعات و ملمّعات و رباعیّات ، در هشت جزء ، باتصحیحات وحواشی بدیع الزّمان فروزانفر ، و مشارکت دکتر حسین کریمان و دکترامیر حسن

یزدگردی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۳۶—۱۳٤۲ هـ . ش .
کلیلة و دمنة —بتصحیح الأب لویس شیخو الیسوعی ، بیروت ۱۹۲۳ م .
کلیلة و دمنة — بتصحیح عبد الوهّاب عزّام ، با مقدّمهٔ طه حسین بک ، قاهرة ۱۹٤۱ م.
کلیلة و دمنة — بتصحیح محمّد المرصفی ، الطّبعة الخامسة ، مصر .
کلیله ودمنه — انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح وتوضیح مجتبیٰ مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳٤۳ هـ . ش .
کلیله و دمنه — ترجمه و نگارش نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید منشی ، باهتمام عبد العظیم قریب ، چاپ پنجم ، طهران ۱۳۲۷ هـ . ش .
کمال الدّین و تمام النّعمة — تألیف شیخ الطّائفة صدوق ، با ترجمه و شرح موارد مشکله بقلم محمّد باقر کمره‌ای، طهران ۱۳۷۸—۱۳۷۹ هـ. ق. در دوجلد .
کنز الحفّاظ فی کتاب تهذیب الألفاظ — لأبی یوسف یعقوب بن اسحاق السّکّیت ، بیروت ۱۸۹۵ م.
کنزالدّرر وجامع الغُرر ، الجزء السّادس : «الدّرّة المضیّة فی أخبار الدّولة الفاطمیّة» — تألیف أبی بکر بن عبدالله بن ایبک الدّواداری ، تحقیق صلاح الدّین المنجّد، قاهرة ۱۳۸۰ هـ . ق. ۱۹٦۱ م.
کنز اللّغات — تألیف محمّد بن عبد الخالق بن معروف ، طهران ۱۲۷۲ هـ . ق .
کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق — للإمام عبد الرّؤف المناویّ ، در حاشیه «الجامع الصّغیر» ، الطّبعة الرّابعة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق. ۱۹٥٤ م.
گرشاسپ نامه — اثر حکیم ابونصر علیّ بن احمد اسدی طوسی ، باهتمام حبیب یغمائی، طهران ۱۳۱۷ هـ . ش .
گلستان سعدی — ضمیمهٔ «کلیّات سعدی» باهتمام (مرحوم) محمّد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .

گوهر نامه – تألیف محمّد بن منصور ، بکوشش دکتر منوچهر ستوده ، ضمیمهٔ «فرهنگ ایران زمین» ، دفتر ۳ ، ج ٤ ، پاییز ۱۳۳۵ ه . ش . طهران .

لُباب الألباب – تألیف محمّد عوفی ، بکوشش سعید نفیسی ، طهران ۱۳۳۵ ه . ش .

لسان العرب – لأبی الفضل جمال الدّین محمّد بن مکرم بن منظور ، بیروت ۱۳۷٤–۱۳۷٦ ه . ق . ۱۹۵۵–۱۹۵٦ م .

لسان المیزان – لشهاب الدّین أبی الفضل أحمد بن علیّ بن حجر العسقلانیّ ، حیدرآباد دکن ۱۳۲۹–۱۳۵۰ ه . ق .

لغت فرس – تألیف ابومنصور (ابونصر ؟) علیّ بن أحمد اسدی طوسی ، بتصحیح واهتمام (مرحوم) عبّاس اقبال ، طهران ۱۳۱۹ ه . ش .

لغت نامه – تألیف (مرحوم) علی اکبر دهخدا (آ – ابوسعد) ، طهران ۱۳۲۵ ه . ش ، و (ذ – ذیونوسیوس) ، طهران ۱۳۲۹ ه . ش .

اللّؤلؤ المرصوع فیما قیل له اصل وبأصله موضوع – تألیف محمّد بن خلیل بن ابراهیم القاوقجی المشیشی المشهور بأبی المحاسن الحنفیّ الطّرابلسیّ ، طبع بالمطبعة البارونیّة بمصر .

لؤلؤتی البحرین – تألیف شیخ یوسف بحرانی ، طهران ۱۲٦۹ ه . ق .

لیلی و مجنون – اثر حکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح مرحوم وحید دستگردی ، طهران ۱۳۱۳ ه . ش .

المثل السّائر فی أدب الکاتب والشّاعر – تألیف أبی الفتح ضیاء الدّین نصرالله بن محمّد بن محمّد بن عبدالکریم المعروف بابن الأثیر الموصلی ، مصر ۱۳۵۸ ه . ق . ۱۹۳۹ م .

مثنوی معنوی – تألیف جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخیّ ، بتصحیح رینولد ألین نیکلسون ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۹۲۵–۱۹۳۰ م . در شش جزء .

المثنّی – تألیف أبی الطّیّب عبد الواحد بن علیّ اللّغویّ الحلبیّ ، بتصحیح عزّالدّین

التّنوخی ، دمشق ١٣٨٠ هـ . ق . ١٩٦٠ م.

مجلّهٔ ارمغان ــ بمدیریّت (مرحوم) وحید دستگردی ، سال دهم ، شمارهٔ ٨ و ٩ .

مجلهٔ ثقافة الهند ــ شمارههای مارس و ژوئن و سپتامبر ، دهلی ١٩٥٠ م.

مجلّهٔ راهنمای کتاب ــ بمدیریّت ایرج افشار ، سال ششم ، طهران ١٣٤٢ هـ . ش .

مجلّهٔ روزگار نو ــ جلد پنجم ، طبع لندن .

مجلّهٔ سخن ــ بمدیریّت دکتر پرویز خانلری ، دورهٔ سوم ، طهران ١٣٢٥ و ١٣٢٦ هـ . ش .

مجلّهٔ یادگار ــ بمدیریّت (مرحوم) عبّاس اقبال ، سال اوّل ، طهران ١٣٢٣ هـ . ش .

مجلّهٔ یغما ــ بمدیریّت حبیب یغمائی ، سال ٨ ، طهران ١٣٣٤ هـ . ش .

مجمع الأمثال ــ لأبی الفضل أحمد بن محمّد النّیسابوریّ المعروف بالمیدانی ، مصر ١٣٤٢ هـ . ق . در دو جزء .

مجمع البیان فی تفسیر القرآن ــ لمؤلّفه الشّیخ أبو علیّ الفضل بن الحسن الطّبرسیّ ، صیدا ١٣٣٣ـ١٣٥٦ هـ . ق .

مجمع الفرس ــ تألیف محمّد قاسم بن حاجی محمّد کاشانی متخلّص به سروری ، بکوشش محمّد دبیر سیاقی ، طهران ١٣٣٨ــ١٣٤١ هـ . ش . در سه جزء .

مجمع الفصحاء ــ تألیف رضا قلی خان هدایت ، طهران ١٢٩٥ هـ . ق . در دو جزء .

المحاسن والأضداد ــ المنسوب إلی أبی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ١٨٩٨ م.

محاضرات الأدباء ومحاورات الشّعراء والبلغاء ــ لأبی القاسم حسین بن محمّد المعروف بالرّاغب الإصبهانی ، مصر ١٣٢٦ هـ . ق . در دو جزء .

محیط المحیط ــ تألیف المعلّم بطرس البستانی ، بیروت ١٢٨٦ هـ . ق . ١٨٧٠ م . در دو جزء .

المختار من شعر بشّار ــ اختیار الخالدیّین ، وشرحه لأبی الطّاهر إسمعیل بن أحمد بن زیادة الله التُّجیبیّ البرقیّ ، تصحیح السّیّد محمّد بدرالدّین العلویّ، مطبعة

الاعتماد، ۱۳۵۳ هـ . ق . ۱۹۳٤ م .

مختصر فی ذکر بعض الحکماء الیونانیّین والملّیّین ــ استخراج از دورهٔ ۷ «فرهنگ ایران زمین» ، طهران ۱۳۳۹ هـ . ش . بتصحیح و مقدّمهٔ محمّد تقی دانش پژوه .

المخصّص ــ تألیف أبی الحسن علیّ بن إسمعیل الأندلسیّ المعروف بابن سیدة، الطّبعة الأولی ، بولاق مصر ۱۳۱۸ هـ . ق . جزء ٦ .

مدینة معاجز الأئمّة الإثنی عشر ودلائل الحجج علی البشر ــ تألیف هاشم بن سلیمان ابن اسمعیل بن عبد الجواد الحسینیّ البحرانیّ ، طهران ۱۲۹۱ هـ . ق .

مراصد الاطّلاع علی أسماء الأمکنة والبقاع ــ لصفیّ الدّین عبدالمؤمن بن عبد الحقّ البغدادیّ ، الطّبعة الأولی ، در سه جزء ، دار إحیاء الکتب العربیّة . ۱۳۷۳ــ۱۳۷٤ هـ . ق . ۱۹٥٤ــ۱۹٥٥ م .

مرزبان نامه ــ تألیف مرزبان بن رستم بن شروین و اصلاح و ترجمهٔ سعد الدّین الوراوینی ، بتصحیح و تحشیهٔ (علّامهٔ فقید) محمّد قزوینی، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۲۷ هـ . ق . ۱۹۰۹ م .

المرشد إلی آیات القرآن الکریم وکلماته ــ عنی بجمعه : محمّد فارس برکات ، الطّبعة الثّانیة ، دمشق ۱۳۷۷ هـ . ق . ۱۹٥۷ م .

مرصاد العباد من المبدإ إلی المعاد ــ تألیف شیخ نجم الدّین رازی ، باهتمام شمس العرفاء ، سیّد حسن ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش . ۱۳٥۲ هـ . ق .

مروج الذّهب و معادن الجوهر ــ لأبی الحسن علیّ بن الحسین بن علیّ المسعودیّ ، بتحقیق محمّد محیی الدّین عبدالحمید ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳٦۷ هـ . ق . ۱۹٤۸ م . در چهار جزء .

المزهر فی علوم اللّغة وانواعها ــ لعبدالرّحمن جلال الدّین السّیوطی، بتصحیح وشرح محمّد أحمد جاد المولی ، محمّد ابوالفضل ابراهیم ، علی محمّد البجاوی ،

دار إحياء الكتب العربيّة ، ۱۳۷۸ هـ . ق . ۱۹۵۸ م . در دو جزء .

المستطرف فی كلّ فنّ مستظرف ـ لشهاب الدّين أحمد الأبشيهی ، مصر ۱۲۹۲هـ . ق . در دو جزء .

المستقصی فی أمثال العرب ـ لأبی القاسم جارالله محمود بن عمر الزّمخشریّ ، الطّبعة الأولی بحيدرآباد الدّكن فی الهند، ۱۳۸۱ هـ . ق . ۱۹۶۲ م . و نسخهٔ خطّی كتابخانهٔ ملّی فرهنگ .

المسلسل فی غريب لغة العرب ـ لأبی الطّاهر محمّد بن يوسف بن عبدالله التّميمیّ ، تحقيق محمّد عبد الجواد ، مراجعة ابراهيم الدّسوقی البساطی، وزارة الثّقافة والإرشاد القومیّ الإقليم الجنوبیّ .

مشكوة المصابيح ـ تأليف الشّيخ ولیّ الدّين محمّد بن عبدالله الخطيب العمری التّبريزی ، بمبئی ۱۲۸۲ هـ . ق .

المصادر ـ تأليف ابو عبدالله حسين بن أحمد زوزنی ، بكوشش تقی بينش ، مشهد ۱۳۳۹—۱۳٤۰ هـ . ش .

المصباح المنير فی غريب الشّرح الكبير ـ تأليف أحمد بن محمّد بن علیّ المقری الفيّومی ، مصر ۱۳۱۳ هـ . ق . در دو جزء .

مصباح الهداية و مفتاح الكفاية ـ تأليف عزّ الدّين محمود بن علی كاشانی ، بتصحيح جلال الدّين همائی ، طهران ۱۳۲۵ هـ . ش . ۱۳۶۵ هـ . ق .

مصطلحات الشّعراء ـ تأليف سيالكوتی مل وارستهٔ لاهوری ، باهتمام ابوالحسنات قطب الدّين أحمد ، لكهنو ۱۳۰۵ هـ . ق .

مصنّفات أفضل الدّين محمّد مرَقی كاشانی ـ بتصحيح و اهتمام مجتبیٰ مينوی و يحيیٰ مهدوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ج ۲ ، ۱۳۳۷ هـ . ش .

المعارف ـ لابن قتيبة أبی محمّد عبدالله بن مسلم ، بتصبحيح ثروت عكاشه ، مطبعة دار الكتب ، ۱۹۶۰ م .

معارف — مجموعهٔ مواعظ وسخنان سلطان العلماء بهاء الدّين محمّد بن حسين خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد ، جزء ١—٣ ، بتصحیح بدیع الزّمان فروزانفر ، از انتشارات ادارهٔ کلّ انطباعات وزارت فرهنگ، طهران ١٣٣٣ ﻫ . ش .

معارف — مجموعهٔ مواعظ وسخنان سطان العلماء بهاءالدّین محمّدبن حسین خطیبی مشهور ببهاء ولد ، باهتمام بدیع الزّمان فروزانفر ، جزء ٤ ، طهران ، ١٣٣٨ ﻫ . ش .

معارف — مجموعهٔ مواعظ وکلمات سیّد برهان الدّین محقّق ترمدی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزّمان فروزانفر ، از انتشارات ادارهٔ کلّ نگارش وزارت فرهنگ ، طهران ١٣٣٩ ﻫ . ش . ١٣٨٠ ﻫ . ق .

معانئ لهجه — لجیمس رد حاوص انکلیزی ، قسطنطینیه ١٨٩٠ م .

معاهد التّنصیص — رك : «شرح شواهد التّلخیص» .

معتقد الإمامیّة — متن فارسی درکلام و اصول و فقه شیعی از سدهٔ هفتم ، بتصحیح محمّد تقی دانش پژوه ، طهران ١٣٣٩ ﻫ . ش . ١٩٦١ م.

معجم الأدباء — لشهاب الدّین أبی عبد الله یاقوت بن عبدالله الحمویّ ، مطبوعات دارالمأمون، مصر ١٣٥٥—١٣٥٧ ﻫ . ق . ١٩٣٦—١٩٣٨ م. در ٢٠ جزء .

معجم البلدان — لشهاب الدّین أبی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی، الطّبعة الأولی ، مصر ١٣٢٣ — ١٣٢٥ ﻫ . ق. ١٩٠٦ — ١٩٠٧ م. در ٨ جزء و دو جزء مستدرك بنام «منجم العمران» .

معجم الشّعراء — للإمام أبی عبید الله محمّد بن عمرانا لمرزبانی ، و معه « المؤتلف والمختلف » لأبی القاسم الحسن بن بشر الآمدی، قاهرة ١٣٥٤ ﻫ . ق .

المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبویّ — رتّبه ونظمه لفیف من المستشرقین ونشره : الدّکتور. أ. ی. وِنْسِنْک، الجزء الأوّل (ا—ح) ، لیدن ١٩٣٦ م. الجزء الثّانی (خبّ— سنر)، ١٩٤٣ م. الفصل الخامس عشر (سنم — شدو) ، ١٩٤٤ م .

المعجم الوسيط — قام بإخراجه : ابراهيم مصطفى ، أحمد حسن الزّيات ، حامد عبد القادر ، محمّد علىّ النّجّار ، قاهرة ١٣٨٠—١٣٨١ هـ. ق. ١٩٦٠—١٩٦٢ م. در دو جزء .

المعجم فى معايير أشعار العجم — تأليف شمس الدّين محمّد بن قيس الرّازىّ ، بتصحيح علّامهٔ فقيد محمّد قزوينى و مدرّس رضوى ، طهران ١٣١٤ هـ . ش .

معجم متن اللّغة — للعلّامة اللّغوىّ الشّيخ أحمد رضا ، بيروت ١٣٧٧—١٣٨٠ هـ . ق . ١٩٥٨—١٩٦٠ م. در پنج جزء .

المعرّب من الكلام الأعجمىّ على حروف المعجم — لأبى منصور الجواليقى ، تحقيق و شرح أحمد محمّد شاكر . قاهرة ١٣٦١ هـ . ق .

المغرب فى ترتيب المعرب — لأبى الفتح ناصر بن عبد السّيد بن علىّ المطرّزى ، حيدرآباد دكن ١٣٢٨ هـ . ق . در دو جزء .

مغنى اللّبيب عن كتب الأعاريب — تأليف أبى محمّد عبدالله جمال الدّين بن يوسف ابن أحمد بن عبدالله بن هشام ، بتصحيح محمّد محيى الدّين عبد الحميد ، مصر ، در دو جزء (بدون تاريخ طبع) .

مفاتيح العلوم — لأبى عبدالله محمّد بن أحمد بن يوسف الكاتب الخوارزمىّ ، مصر ١٣٤٢ هـ . ق .

مفتاح السّعادة ومصباح السّيادة — لأحمد بن مصطفى المعروف بطاش كبرى زاده ، الطّبعة الأولى بحيدرآباد الدّكن ، الجزء الأوّل ، ١٣٢٨ هـ . ق .

مفتاح العلوم — لأبى يعقوب يوسف بن أبى بكر محمّد بن علىّ السّكّاكى ، الطّبعة الأولى ، مصر ١٣١٧ هـ . ق .

مفردات الأدوية والأغذية — تأليف ضياء الدّين أبى محمّد عبدالله بن أحمد الأندلسىّ ، المعروف بابن البيطار ، مصر ١٢٩١ هـ . ق .

المفردات فى غريب القرآن — تأليف أبى القاسم حسين بن محمّد المعروف بالرّاغب

الإصبهانی،طهران ۱۳۷۳هـ. ق. (طبع افست ازروی طبع مصر ۱۳۲٤ هـ. ق.)
المفضّلیّات ــ تحقیق و شرح أحمد محمّد شاکر ، عبد السّلام محمّد هارون ، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۷۱ هـ . ق . ۱۹۵۲ م .
مقامات أبی الفضل بدیع الزّمان الهمدانی ــ بامقدّمه وشرح شیخ محمّد عبده، بیروت ۱۹۵۸ م .
مقامات الحریریّ ــ تألیف أبی محمّـد القاسم بن علیّ بن محمّد بن عثمان الحریریّ البصریّ ، مصر ۱۳۲٦ هـ . ق .
مقدّمة الأدب ــ تألیف جاراللہ محمود بن عمر زمخشری ، لایپزیگ ۱۸٤۳ـ۱۸۵۰ م.
مکتوبات مولانا ــ چاپخانهٔ ثبات ، استانبول ۱۳۵٦ هـ . ق .
الملل والنّحل ــ تألیف ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم شهرستانی ، جلد اوّل : ملل، جلد دوم : نحل ، ترجمهٔ افضل الدّین صدر تُرکهٔ اصفهانی، بتصیح سیّد محمّد رضا جلالی نائینی ، طهران ، چاپخانهٔ علمی (بدون تاریخ طبع) .
المنتحل ــ لأبی منصور الثّعالبی ، مصر ۱۳۱۹ هـ . ق . ۱۹۰۱ م .
منتخب اسرار التّوحید فی‌مقامات الشّیخ أبی‌سعید ــ انتخاب (مرحوم) أحمد بهمنیار ، برای دبیرستانها ، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .
منتخب اللّغات ــ تألیف عبد الرّشید بن سیّد عبد الغفور حسینی مدنی تتّوی ، در حاشیهٔ «غیاث اللّغات» ، کانپور ، مطبعهٔ مجیدی .
(منتخب) سیاست نامه ــ بتصحیح (مرحوم) عبّاس اقبال، برای دبیرستانها، طهران ۱۳۲۰ هـ . ش .
منتهی الأرب فی لغات العرب ــ تألیف عبدالرّحیم بن عبد الکریم صفی‌پوری هندی ، طهران ۱۲۹۷ـ۱۲۹۸ هـ . ق . در چهار جزء .
الموازنة بین شعر أبی تمّام والبحتری ــ لأبی القاسم الحسن بن بشر الآمدیّ ، تحقیق السّیّد أحمد صقر، جزء ۱ ، ۱۳۸۰ هـ . ق . ۱۹٦۱م. دار المعارف بمصر .

الموشّح فی مآخذ العلماء علی الشّعراء – تألیف أبی عبیدالله محمّد بن عمران المرزبانیّ، عُنیت بنشره : جمعیّة نشر الکتب العربیّة بالقاهرة ، ۱۳۴۳ هـ . ق .

الموشّی اوالظّرف والظّرفاء – لأبی الطّیّب محمّد بن اسحاق بن یحیی الوشاء، الطّبعة الثّانیة ، مصر ۱۳۷۳ هـ . ق . ۱۹۵۳ م .

مؤیّد الفضلاء – تألیف مولوی محمّد لاد ، کانپور ، در دو جزء .

نُزهة القلوب – تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، المقالة الثّالثة ، بسعی گای لیسترانج انگلیسی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ۱۳۳۱ هـ . ق . ۱۹۱۳ م .

نسائم الأسحار من لطائم الأخبار – تألیف ناصرالدّین منشی کرمانی ، بتصحیح ومقدّمه و تعلیق میر جلال الدّین حسینی أرموی « محدّث » ، از انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۷۸ هـ . ق . ۱۳۳۸ هـ . ش .

نصاب الصّبیان – کتاب قطرات در شرح «نصاب الصّبیان» تألیف وثوق العلماء، طبع سنگی ، طهران ۱۳۲۴ هـ . ق .

نفائس الفنون فی عرائس العیون – تألیف محمّد بن محمود آملی، طهران ۱۳۰۹ هـ . ق .

نقد الشّعر – لأبی الفرج قدامة بن جعفر، الطّبعة الأولی، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق . ۱۹۴۸ م .

نمونهٔ نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدّم – باهتمام و تصحیح حبیب یغمائی ، ۱۳۴۳ هـ . ش .

نور الأبصار فی مناقب آل بیت النّبیّ المختار – تألیف الشّیخ الشّبلنجی المدعوّ بمؤمن ، مصر ۱۳۳۴ هـ . ق .

نوروزنامه – نگارش عمر خیّام، بسعی وتصحیح مجتبی مینوی، کتابخانهٔ کاوه، مطبعهٔ روشنائی ، طهران ۱۳۱۲ هـ . ش .

نهایة الأرب فی فنون الأدب – لشهاب الدّین أحمد بن عبد الوهّاب النّویری ، قاهره ۱۳۴۸ – ۱۳۷۴ هـ . ق، ۱۹۳۰ – ۱۹۵۵ م . (جلد ۱ تا ۴ از طبع دوم) .

النّهاية فی غریب الحدیث والأثر ــ تألیف مجدالدّین أبی السّعادات المبارك بن محمّد بن محمّدالجزری المعروف بابن الأثیر ، مصر ۱۳۱۱ هـ . ق . در چهار جزء .

وجوه قرآن ــ تصنیف ابی‌الفضل حبیش‌بن‌ابراهیم تفلیسی، بسعی واهتمام دکتر مهدی محقّق ، انتشارات دانشگاه طهران ، ۱۳۴۰ هـ . ش .

الوساطة بین المتنبّی وخصومه ــ للقاضی علیّ بن عبد العزیز الجرجانی، تحقیق و شرح محمّد ابوالفضل ابراهیم و علی محمّد البجاوی ، الطّبعة الثّانیة ، قاهره ۱۳۷۰ هـ . ق . ۱۹۵۱ م .

وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان ــ تألیف پروفسور آرتور کریستن سن ، ترجمه و تحریر مجتبیٰ مینوی ، طهران ۱۳۱٤ هـ . ش .

وفیات‌الأعیان وانباء ابناء الزّمان ــ لأبی‌العبّاس شمس‌الدّین أحمد بن محمّد بن أبی‌بکر ابن خلّکان، بتصحیح محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق . ۱۹٤۸ م. در ٦ جزء .

ویس و رامین ــ اثر فخرالدّین اسعد گرگانی ، جلد اوّل ، بتصحیح مجتبیٰ مینوی ، طهران ۱۳۱٤ هـ . ش .

الهادی للشّادی ــ للمیدانی ، از نشریّات کتابفروشی و چاپخانهٔ شفیعی ، طهران ۱۳۷٤ هـ . ق .

هفت پیکر ــ من کلام نظامی گنجه‌ای ، بسعی واهتمام وتصحیح هـ ، ریتر و ی ، ریبقا (: ریپکا) ، استانبول ، مطبعهٔ دولت ۱۹۳٤ م.

هفت پیکر ــ اثر حکیم نظامی گنجوی ، بتصحیح (مرحوم) وحید دستگردی ، طهران ۱۳۱۵ هـ . ش . مطبعهٔ ارمغان .

هفت قلزم ــ تألیف ابوالظّفّر غازی الدّین حیدر ، لکهنو ۱۳۰۸ هـ . ق . ۱۸۹۱ م.

یادداشتهای قزوینی ــ بکوشش ایرج‌افشار، انتشارات‌دانشگاه‌طهران، ۱۳۳۲ــ۱۳٤۲ هـ . ش . در هفت جزء .

یادداشتهای گاتها – نگارش پور داود ، بکوشش دکتر بهرام فره وشی ، طهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

یادنامهٔ پور داود – (بمناسبت شصتمین سال تولّد وی) مجموعهٔ مقالات در بارهٔ فرهنگ وتمدّن ایرانی، جلد نخست (مقالات پارسی)، طهران ۱۳۲۵ هـ. ش .

یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر – لأبی منصور الثّعالبی ، حقّقه وشرحه محمّد محی‌الدّین عبدالحمید، الطّبعة الثّانیة، قاهره ۱۳۷۵ هـ . ق . ۱۹۵۶م. در ٤ جزء .

یسنا – تفسیر و تألیف پور داود ، جلد اوّل ، از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران لیگ بمبئی ، ۱۳۱۲ هـ . ش . ۱۹۳٤ م .

یشتها – تفسیر و تألیف پور داود ، جلد دوم ، از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و انجمن ایران لیگ ، بمبئی ۱۳۱۰ هـ . ش ، ۱۹۳۱ م .

II

Darab, Dastur Peshotan Sanjana: Next of kin marriages in old Iran. London 1888.

Dozy (R): Dictionnaire détaillé des noms des Vêtements chez les Arabes. Amsterdam 1845. (= قاموس البسهٔ دزی)

Dozy (R): Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxieme édition. 2 Vols. Leiden. 1927. (= دزی)

Grove's Dictionary of Music and Musicians. London 1940–1948.

Grundriss der Iranischen Philologie. Von W. Geiger und E. Kuhn. Strassburg 1896–1904.

Jeffery (Arthur): The Foreign Vocabulary of the Qurân. Baroda 1936.

Keane (A. H): Asia. London 1896.

Köylerimiz-Dahiliye Vekâleti, Istanbul 1933.

Lane (E. W.): Arabic–English Lexicon. 8 parts. London. 1863–1893.

Steingass (F.): A Comprehensive Persian–English Dictionary, second impression. London 1930. (= اشتینگاس)

Skeat. (Walter. W.) : Etymological Dictionary of the English Language. Oxford 1958.

Webster's New International Dictionary of the English Language. Second Edition. Springfield, Mass., U. S. A. 1954.

تصحیحات و استدراکات و اضافات

صفحه	سطر	
یازده	۱۰ و ۱۱	بدین صورت تغییر داده آید : وگاه این فعل را، که خود درمعنیِ نشان دادن از افعال متعدّی است ، ازمصدر قیاسی تامّ « نماییدن » بصورتِ « نماییده » (= نماییده است) بکار برده : ۶/۲ .
دوازده	۵	افزوده شود : رك : «تاریخ بیهقی» ص۱۸۰ س۸ .
بیست‌وچهار، حاشیهٔ شماره ۱		... «ابدع البدایع»
هفتاد وشش، حاشیهٔ شمارهٔ ۳		نفثة المصدور ، ص ۷۵–۸۶ . . .
۱	۱۱	رك : ص۷۲۷ و ۷۲۸ (: این صفحه و صفحهٔ بعد) .
۷	۹	ظ : رنجوری را در شب . . .
۹	۸	سببِ ثبت علامت همزهٔ قطع بر زیر همزهٔ « إِسْمَعْ » ، که از مقولهٔ همزه‌هایِ وصل است ، آنست که: قطع و وصل دو صفت همزه است بهنگام تلفّظ ، قطع آنست که همزه هرجا قرارگیرد تلفّظ شود و وصل آنکه فقط در ابتدای سخن و آغاز جمله خوانده شود و در درج کلام ساقط گردد . مانند : إِرْحَمْ یـارَبُّ ، ویـارَبُّ اَرْحَمْ (مثال از «القواعد الجلیّة» ، الکتاب الأوّل ، بیروت ۱۹۱۱ ، ص ۳) . از این رو ثبت علامت همزهٔ وصل (: اً) درجُمَلی که بدین نوع همزه آغاز می‌گردد، بظاهر درست نمی‌نماید، و از این مقوله است حدیثِ

صفحه	سطر	
		«ألجنّة تحت ظلال السّيوف» ص ۱ س ۱۱، وآيهٔ شريفه «ألحمد لله ربّ العالمين» ص۳۱ س ۱۰ (قرآن کريم : ۲/۱)، ونيزعبارات وجُمَلِ «ألويلُ کلُّ الويل» ص۳٤ س۷، و «ألمنيّة ولاالدّنيّة» ص٦۳ س ۱۱، و «إنفضاض العقد ... الخ» ص۸۲ س۲، و «إتّق شرّ ... الخ» ص۸٤ س٦، و «ألعوداحمد» ص۹۷ س۱۳، و «إضطرارًا لا اختيارًا» ص۱۰۱ س۹ . ضبط وشکلِ مختارِ علّامهٔ فقيد مرحوم محمّد قزوينی نيز، درکتبی که باهتمام آن بزرگ بطبع رسيده‌است، دراينگونه موارد غالبًا بهمين‌گونه بوده است، رك : «جهانگشای جوينی» ج۱ ص ۱٤ س۱۰ و۱۱ و ص۳۸ س۱۰ و ص۷٦ س۱۹ و ص۸۳ س ٤ و٦، و ج۲ ص٤۱ س٦ و ص۷۵ س۱ و ص۱۰۸ س۷ .
۱٤	۱۱	... الثُّلُثُ ...
۱٦	۳ و٤	«واوِ» قبل‌از «النّار ولاالعار» و «السّيف ولاالحيف»، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص ۷۲۸ س۱—۱۱
۱۸	٤	... نَقِمات ...
۱۸	۱۲	نقطه‌گذاری اين سطر بدين وجه تصحيح گردد : ... می‌کشيد، بديدهٔ اعتبار ...
۲۰	۳	ظ : قَعْقَعَهٔ کوپال (؟) . رك : ص۵۱۲، ذيلِ «قَعْقَعْ».
۲۰	۳	«کوپال» درکتب لغت با کاف فارسی هم ضبط شده است .
۲۲	۱	اتّفاق بد [را] وزير ... الخ
۲۲	٤	«واوِ» قبل‌از «الحزم سوء الظّنّ»، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸ س۱—۱۱

صفحه	سطر	
۲۲	۱۰	... گیران ...
۲۳	۱۰ و۱۱	مخایل ادبار [بر] احوال . . .
۲٤	۱۱ و۱۲	در تعلیقات افزوده شود : قس، این عبارت «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» مصحّح استاد مینوی، ص۲۵٤ س٤ و۵ : «... صحرای ارّان از لشکر تاتار چون بحر اخضر موج می‌زد ...» .
۲۵	۸	برای اطّلاع بر موقع «جَنْد» ، رك : حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۳۵٤ .
۲۶	۱۳	گزافْ فراسَرِ آن
۳۰	۱	«مهامّ» بتشدید میم صحیح است ولی چون برای مراعات صنعتِ تضمینِ مزدوج با «شام» قرینه آورده شده ، بتخفیف باید خواند .
۳۱	۱۰	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ۷۲۸ س۱–۱۱
۳۱	۱۲ و۱۳	عبارتِ : «یکسری اقوال سرسری‌را بمُصرّی برداشت» را ، بفرض صحّت نسخه ، محتملست توجیهی براین تقریب کرد که : یکباره سخنان واهی ویاوه را قابل اعتنا و درخور توجُّه تلقّی‌کرد (؟) . رك : «فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات» ص۳۷۹ ذیلِ «برداشتن»، وص۵٤۹ذیلِ «مُصرّی برداشتن، به» .
۳۲	٤	گذرانید
۳۸	٤	«واو» قبل‌از «الدّولة اتّفاقات حسنة» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ۷۲۸ س۱–۱۱
۳۸	٦	... لا اَلْجِدُّ .

صفحه	سطر	
٤٠	٤	ظ : دوستکامی دشمن‌کامی . رك : «فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات» ص۴۳۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ .
٤٢	۱	ظ : نوشَرْوان
٤٤	۳	ظ : ورق تیر . رك : «حواشی وتعلیقات» ص۲۰۷ .
٤٧	۱	طاهِرَ ٱلأَثْوابِ
٤٧	۱۵	شمارهٔ سطر (: ۱۵) درسمت چپ صفحه قید شود .
٤٩	۹	هیچ
٥٠	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	دانشگاه طهران
٥٠	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	... است ، ورق ۳۶ ص آ ...
٥١	۸	... کتابت [را] که کنایت ...
٥٦	٦	قس: «لایموت فیها ولا یحیی» قرآن‌کریم: ۱۳/۸۷،۷٤/۲۰، ونیز ، قس : «لاحیٌّ فیُرْجی ولامیتٌ فیُنْعی (او فیُنْسی)» .
٦٠	۱۰	یَوْمَ ٱلْقِیامَةِ
٦۳	۱	... کشیدمی ...
٦۳	۱۱	رك : ص۷۲۷ س۱۱—۱۹ و ص۷۲۸س۱—۱۱ .
٦٦	س۷ و۸	قربان‌کردن باسمِ «تاتار» و«خوارزمی» ظاهراً ازاین باب بود که‌رفتارنابهنجار جلال‌الدّین وکرّوفرّها وترکتازیهای سپاهیان وی بدین‌سو وآن‌سو، که‌اغلب بدون‌نقشه‌وتأمُّل وعاقبت‌نگری انجام می‌یافت ، چنان دل دوست و دشمن و خویش و بیگانه را ازو بیازرده بود که اهالی مملکت وی و دیگر مسلمانان ، ازجهت زیانهایی‌که از لشکریان و مُنتسبان بدستگاه وی دیده بودند ، میانِ «تاتار» و«خوارزمی» فرقی چندان نمی‌نهادند و این هردو را در یک شمار می‌آوردند . برای آگاهی بیشتر در

صفحه	سطر	
		این‌باب، رك: مقدّمهٔ استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» ص صبج و صد .
٦٧	٥	... صُلْبِ ...
٦٨	٦	روزکی چند ببودم . . .
۷۰	۱۱	برای‌اطّلاع‌بر کیفیّت استعمالِ «دیوانِ عزیز»، رك: حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۳٥٤ .
۷۲	۱ و۲	«واو» قبل‌از «المقدور کائن»، «واوِ فارسی» تلقّی شده‌است . رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۷٤	۱۱	پیشنهادی
۷٤		پس‌از سطر ۱۱ افزوده شود : روی باز پس نهادم ، سررشتهٔ مصلحت فرا دستِ هوایِ مخالف داده .
۷۸	۳	ظ : درمناکحتِ شغل استیفا ، کفایت اعتبار کردن ... الخ
۷۸	٤	«واو» قبل‌از «الضّرورات تبیح المحظورات»، «واوِ فارسی» تلقّی‌شده‌است. رك: ص۷۲۷س۱۱–۱۹ وص۷۲۸س۱–۱۱
۸۰	۳	... یا بَیْذَقُ ...
۸۰	۱۱	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۰	۱۲	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۱	۲	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۱	۲	«واو» قبل‌از «المستدرك من راتب زید»، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك: ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۱	۳	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۱	۳ و٤	«واو» قبل‌از « المحتبس من إدرار الشّیخ » ، « واوِ فارسی »

صفحه	سطر	
		تلقّی‌شده‌است . رك : ص۷۲۷س۱۱–۱۹ وص۷۲۸س۱–۱۱
۸۲	۲	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۴	۶	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۸۵	۵	برای «بغدی»، رك : حواشی استاد مینوی بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۴۰۶ .
۹۷	۱۳	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۹۸	۵	برای «قدم‌گذاردن» یا «قدم‌گزاردن» (؟) رك : «کلیله‌و دمنه» مصحّح استاد مینوی ، ص۲۵ س۶ و ص۶۳ س۹ و ص ۷۹ س۱۲ و ص۹۰ س۴ و ص۱۲۶ س۲ و ص۴۲۰ س۹
۹۹	۸	درهم پیچد
۱۰۱	۹	رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۱۰۹	۸ و۹	«واو» قبل‌از «المؤمنون عند شروطهم» ، «واوِ فارسی» تلقّی شده است . رك : ص۷۲۷ س۱۱–۱۹ و ص۷۲۸ س۱–۱۱
۱۱۶	۹	می‌گذرانم
۱۱۷	۱۰	برآتشم نداردی
۱۱۸	حاشیهٔ شمارهٔ ۶	... لِدُنیا (بدون تنوین) . رك : «لسان‌العرب» مادّهٔ (د ن و) .
۱۲۱	حاشیهٔ شمارهٔ ۱۰	... رك : ص۴ ح۴
۱۲۳	۳	... اگر ...
۱۲۴	۷–۱۰	نقطه‌گذاری این سطور بدین وجه اصلاح گردد : . . . مهر بردهان نهاده‌ام . تا فتح الباب التقا دست دادن ، دل که اسیر . . . بعینه ، جیحون .
۱۳۴	۲۲–۲۴	عبارت منقول از «تذکرة الأولیاء» مبتنی‌است برطبع طهران ،

صفحه	سطر	
		ودریکدومورد مغلوطست، برطبق طبع نیکلسون، لیدن۱۹۰۷ م ، ج۲ ص۱۳۹ س۱۷و۱۸ ، بدین وجه اصلاح گردد : «... پرسیدند (یعنی‌ازحسینِ منصور) که طریق‌بخدای‌چگونه‌است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی ، یک قدم از دنیا برگیز ویک قدم از عقبی ، اینک رسیدی بمولی ...»
۱۳۶	۵	گاه باشد ترا برادری یافته شود که دوستت دارد . . . الخ . رك : «محیط المحیط» ذیل «رُبَّ» .
۱۳۷	۷	... «کلیّات شمس» ج۸ ، رباعی ...
۱۳۷	۱۳	غبار او نتوانند شکافت
۱۳۸	۱۷	افزوده شود :
		ونیز این مصراع صدر بیتی‌است‌که تمامتِ آن درذیلِ «شرح دیوان صریع الغوانی ، مسلم بن الولید الأنصاریّ» ؛ بتحقیق الدّکتور سامی الدّهّان ، ذخائر العرب (۲۶) ، ص۳۴۰ ، ضمن ابیات ومقطّعات منسوب بوی ، چنین آمده است :
		لعلّ له عذرًا وأنت تلومُ وكم لائم قد لام وهو مليمُ
۱۴۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	... الفیّة ابن مالك ...
۱۴۱	۱۵	... و«جهانگشای جوینی» ج۲ ص۱۱۲ س۱۷
۱۴۲	۱۰ و۱۱	چنین است تکرار فعل «شنیده بودند» در «ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین» مصحّح استاد مینوی ، ص۲۳۹ ، وچنانکه استاد خود در ذیلِ همین صفحه اشارت فرموده‌اند ، یکی ازاین دو زاید می‌نماید .
۱۴۷	٤	افزوده شود :
		قسمتی از این عبارت در پاسخی‌که شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بیکی از نامه‌های صاحبِ کافی ، اسمعیل بن عبّاد

صفحه	سطر	
		داده است ، بدین صورت مشهود میافتد : «فَمِنْ أیْنَ للضَّباب صَوْبُ السَّحاب ، وللغُراب هُوِیُّ ٱلعُقاب . . . الخ» . «کمال البلاغة» ، تألیف عبدالرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳٤۱ ﻫ . ق ، ص۷۷ س۸ و۹ .
۱٤۸	۱۳	. . . اذا جاء القضاء . . .
۱٤۸	۲٥	چنانکه از حاشیهٔ شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۱٤۸ نیز برمیآید ، تقریر و افادهٔ استاد أجلّ جناب آقای مجتبیٰ مینُوی مربوطست به « حدِّ دشتِ موغان » و در آخرین سطرِ صفحهٔ ۱٤۸ ، در دو جمله خلاصه شده است .
۱٤۸	۱۳	} اذا جاء القدر غشی البصر
۱٤۹	۱	
۱٥۰	۱٤	مُفهمِ معنی
۱٥۱	۸	افزوده شود :
		بیتِ «إنّ العُلی لایُستَباح . . . الخ» که قائل آن الصُّلَیْحی الدّاعی علیّ بن محمّد القائم بالیمن است ، با تفاوتِ « إنّ العُلی» به «وکذا العُلی» در «خریدة القصر و جریدة العصر» للعماد الإصفهانیّ الکاتب ، ج۳ ص۲۲٥ ، مصحَّح الدّکتور شکری فیصل ، دمشق ۱۳۸۳ ﻫ . ق ، ۱۹٦٤ م ، نیز بنام وی آمده است .
۱٥۱	۲۳	. . . أنْ یُحْیِیَ . . .
۱٥۷	۱٦	افزوده شود :
		اینمثل درقِطْعَهٔ زیر—که درذیلِ «شرح دیوان صریع الغوانی، مسلم بن الولید الأنصاریّ» ، بتحقیق الدّکتور سامی الدّهّان ،

صفحه	سطر	
		ذخائر العرب (۲٦) ، ضمن ابیات ومقطّعات منسوب بوی ، ص۳۲٤ آمده – چنین تضمین شده است :
		الحزم تخریقه إن کنت ذا حذر
		وإنّماالحزم سوء الظّنّ بالنّاسِ
		لقد أتاك وقد أدّی أمانته
		فاجعل صیانته فی بطن أرماسِ
۱٦٤		س۱۹ ، افزوده شود :
		این بیت با تفاوتی اندك در «دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطینیه ۱۳۰۰ هـ . ق ، ص۷٦ و ۷۷ در ضمن قطعه‌ای بمطلعِ
		«أفنی اللّیالی شبابی وغادرتنی لمابی»
		آمده است . اینک ابیات قبل و بعدِ آن که از نظر معنی با آن مناسبت تمام دارد :
		یا طائرًا عاش حینًا فی معمر من جنابی
		فکایدتْه اللّیالی فی وکره بالخرابِ
		ماذابِعُشِّکَ فَادْرُجْ عن منزل بِکَ نابی
		والحق بسربک فاسلم من وحدة واْغترابِ
		ولا یغرنک حبٌّ منثوره فی الرّوابی
		انّ الحبائل دسّت من تحتها فی التّرابِ
۱٦٥	۹	... از «معجم البلدان» ...
۱۷۰	۱۰	«مسام» را دراینجا بتخفیف میم باید خواند .
۱۷۱	حاشیه، س۱	... موسی ابن الملك ...
۱۷۲	۱۹	... شابّةٌ طریّةٌ، ودسُّوا ...
۱۷۲	حاشیهٔ شمارهٔ ۳	سطر ماقبل آخر بدین وجه اصلاح گردد :
		...ج۱ص۲۹۲ : ییبس الجنبان و ج۲ص۳۳۵ : لحب الجنبان .

صفحه	سطر	
۱۷٤	حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ، سطر ۳	. . . وقوله «به» أراد ببذله . . . (چنین است در «مجمع الأمثال» طبع مصر ۱۳٤۲ هـ . ق ، ظ : ببدله . رك : «مجمع الأمثال» طبع مصر ۱۳۷۹ هـ . ق ، ج۲ ، ص۳۱۷ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۲)
۱۷۸	۸	. . . جمع باشد شاعری . . .
۱۸۱	۱۲	شاید بودکه شما . . .
۱۸۳	۱ و۲	«ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب»
۱۸۳	۱۸ و۲۰	استاد مصطفی جواد در مقالتی مندرج در مجلّهٔ مجمع علمی دمشق[1] گفته است که : «شرح التّبیان» از عکبری نیست بلکه شرحی است که ابوالحسن عفیف الدّین علیّ بن عدلان بر دیوان متنبّی نوشته است ، و ازجملهٔ دلایل او ذکر نام این مرد است در ج ۲ ص٤٥٤ س۱۳ این کتاب ، طبع بولاق . (مستفاد ازتقریرات استاد مینوی) .
۱۸٤	۵ـ۸	پاره‌ای ازاین مطالب در «مقدّمهٔ مصحّح» ص دوازده ، س ۱۰ـ۱٤ تکرار شده است ، ازاین تکرار پوزش می‌خواهد .
۱۸۵	۹	افزوده شود : این بیت در «دیوان بشر بن أبی خازم الأسدیّ» ، بتحقیق الدّکتور عزّة حسن، دمشق ۱۳۷۹ هـ . ق . ۱۹۶۰م، ص۱۲٤، درضمن قصیده‌ای بمطلع

أَمْسَی سُمَیْرٌ قَدْ بانَ فَانْقَطَعَا

یا لَهْفَ نَفْسِی لِبَیْنِهِ جزَعا

۱- مجلد ۲۲ ، تحت عنوان «شرح دیوان المتنبی لابن عدلان لاللعکبری» ص۳۷ ـ ٤۷ و ۱۱۰ ـ ۲۰ .

صفحه	سطر	
		، که‌درآن برادرخود «سُمَیْر »را مرثیت گفته ، نیزآمده‌است .
۱۸۵	۱۹	قس : مضمون مثلِ «البلیّة إذا عمّت طابت»
۱۸۸	۲۰	. . . برستگاری و راه راست وحقّ که وی را . . .
۱۸۹	حاشیهٔ ۱ ، پس‌از سطر ۵ افزوده شود:	

ونیز دردیوان وی، طبع مشکول ومعربِ حسن کامل الصّیرفی ، ج ۲ ، ص۱۲٤۲ ، ذخائر العرب (۳٤) ، ۱۹٦۳ م، نیز «غیر» مجرور آمده است . رك : «کلیله‌و دمنه» مصحّحِ استاد مینوی ، ص٤۰۳ ، س۹ .

۱۸۹ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ پاره‌ای از مطالب این حاشیه در ص۱٤۰ مکرّر افتاده است . ازاین تکرار پوزش می‌خواهد .

۱۹۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ بدین صورت اصلاح گردد :

مستفاد است ازمضمون حدیثِ : «قال النّبیُّ صلعم : زُوِیَتْ لِیَ الأرْضُ فَأُرِیتُ مَشارِقَها وَمغارِبَها وسَیَبْلُغُ مُلْکُ أُمّتِی ما زُوِیَ لی مِنْها» . «الفائق فی غریب الحدیث» ج۱ ص ٥٤٦ ، «الفتح الوهبی» ج۲ ص٤۸ ،و با حذف دوجملهٔ اخیر ، «مقامات بدیع الزّمان الهمدانیّ» المقامة المارستانیّة ص۱۲۳ ، که‌در «مشکوة المصابیح »ص٥۰٤ بدین‌صورت آمده است : «قال رَسولُ الله : إنّ اللهَ زَوَی لِیَ الأرْضَ، فَرَأیتُ مَشارِقَها ومَغارِبَها ، وإنَّ أُمّتِی سَیَبْلُغُ مُلْکُها مازُوِیَ لی مِنْها ... الحدیث» ،و باتفاوتی اندك درعبارت، در «سنن آبن ماجة» ج۲ فِقْرَهٔ ۳۹٥۲ ، کتاب الفتن، و «سنن أبی داود» ج٤ ، فِقْرَهٔ ٤۲٥۲ ، کتاب الفتن (طبع مصر ، بتصحیح

صفحه	سطر	
		محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید) نیز آمده است . رك: «النّهایة فی غریب الحدیث » ج ۲ ص ۱۳۵ و « لسان العرب » مادّهٔ «زوی» و «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی» ج۲ (خبّ — سنر) ص۳٦۹ .
۱۹۱	٦	العرض یمرّ ... ظ : الفرص تمرّ ... رك : « نمونهٔ نظم و نثر فارسی »باهتمام‌حبیب‌یغمائی، ص شش س٤ ،وص ۸۷س١٤.
۱۹۷	۹	«فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال»
۱۹۹	حاشیهٔ شمارهٔ ۱ س٦—۸	این حدس که «فیل» دراین داستان دراصل «افیل» بوده‌است بهیچروی درست نمی‌نماید وبامنابع موجود مغایرت تامّ دارد .
۲۰۱	٤	چاهت
۲۰۱	١٦	ج ۲
۲۰۱	سطر ۲ از حاشیهٔ شمارهٔ ۳	... طهران ...
۲۰۲	۲۱	... مراعاة النّظیر ...
۲۰۷	۲۰	... الآثار الباقیة ...
۲۰۹	١٥	... احمد بن محمّد بن‌الحسن ...
۲١٥	۷	... بقعتی (درجهان) بنماند ...
۲١٥	حاشیهٔ شمارهٔ ٤ سطر ٥ افزوده شود :	نیز ، رك : «سمط اللآلی» ج۲ ، ص۹۱۳ و ۹۱٤ .
۲۱٦	۱	... بخشندهٔ آزاد ...
۲۱٦	سطر۲ ازحاشیه	... لیلی (ابنة طَرِیف التّغلبیّة) ...
۲۲۳	۹و۱۰و۱۱و۱۳	... خسرو و شیرین ...

صفحه	سطر	
٢٣٠	١٢ و١٣	زمانی (روی) بسوی یمن وگاهی (روی) بجانب شام . . .
٢٣١	١٢	افزوده شود : و در «دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطنیه ١٣٠٠ هـ . ق. ص٥٠ آمده است : وقد حاد عنه سهام العدی فلم یبق فی قوسهم منزع
٢٣٤	١٢	«دیوان انوری» ، ج٢ . . .
٢٤٦	٥	رك : ص٧٣٦ س٨–١٤
٢٥١	١٧	... بیان الأعذار ...
٢٥٧	٩	همانند ایستادن (وبدقّت فرونگریستن وجُستوجوی کردنِ) ...
٢٥٨	١	رك : ص٧٣٦ س٨–١٤
٢٦٠	حاشیهٔ شمارهٔ ٢ سطر ١	کنایتِ «خاك توده» ...
٢٦١	٧	. . . ژرفست ، وآن در یك سویِ شهر افتاده است ، لکن ...
٢٦١	٨	. . . تنها نیمی از قلعت را در بر . . .
٢٦٢	١	. . . از «معجم البلدان» . . .
٢٦٢	٣	. . . ولله هذا . . .
٢٦٥	سطر ١ از حاشیه	... احوال وآثار ...
٢٦٧	١٤	. . . مقرّر شده) شدنی است و دفع نگردد . (و . . .
٢٦٨	٨	افزوده شود : این عبارت بصورتِ سابق الذّکر، یعنی «المقدور کائن والهمّ فضل» ، در «التّوسّل إلی التّرسّل» ص٣٣٥ نیز آمده است .
٢٧٢	١٨	... الصّراح من الصّحاح ...

صفحه	سطر	
۲۷٦	۲۳	... ملّی طهران ...
۲۷۸	سطر۱ ازحاشیهٔ ۲	... موسی ابن الملک ...
۲۷۹	۱۳	... اسماعیل ایوائی ...
۲۸۰	سطر۲ ازحاشیهٔ ٥	... «جهانگشای جوینی» ج۲ ...
۲۸٥	۱٦	یالیت قومی... الآیة ای کاشکی...
۲۸٦	۷	رك : ص۷۳٦ س۸–۱٤
۲۸۷	۲۲	... به «ها» از ...
۲۹۸	۷	افزوده شود : رك : «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد مینوی ص ٤۱ س ۸ .
۲۹۹	۳	... لأبی علی أحمد بن محمّد ...
۳۰۰	۱۸	زانه شتره ... چنین است با زاء منقوطه ، در «سیرة جلال-الدّین» طبع حافظ أحمد حمدی ص ۱٦۱ و ۱٦۲ ، و «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۱۱٤ و ۱۱٥ مصحّح استاد مینوی ، لکن بنا بحدسِ صائبِ استاد درحاشیهٔ ص۱۱٥ این کتاب ، محتملست صواب با راء مهمله باشد . رك : حواشی ممتّع استاد بر «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» ص۳٤٦ .
۳۰۰	۱۹	... فغرفاه ...
۳۱۰	حاشیه، سطر ۱	رك : ص۷۳٦ س۸–۱٤
۳۱۲	۱	افزوده شود : قس : این بیت عبّاس بن المطّلب : وما النّاسُ بالنّاس الذّین عهدتهم ولا الدّارُ بالدّار الّتی کنتَ تَعْلَمُ

صفحه	سطر	
		و این بیت فرزدق :
		وما النّاسُ بالنّاس الّذین عهدتهم
		ولا الدّارُ بالدّار الّتی کنتَ تعرِفُ
		«الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص۱۹۹ .
۳۱۲	۱۲	... حجون ...
۳۱۵	۱۹	در «کلیله و دمنه» ص۲٤۹ س۹ و۱۰ باب ...
۳۱۷	٦	افزوده شود :
		و نیز بهمین صورتِ مذکور در «تاریخ یمینی» در رساله‌ای از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ، در ذکر حضرتِ رسولِ اکرم صلعم وصحابهٔ ایشان ، نیز مشهود می‌افتد. «کمال البلاغة»، تألیف عبد الرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳٤۱ ﻫ . ق ، ص۱۰٦ ، س۱۳ و۱٤ .
۳۱۷	۱۱	... ترجو النّجاة ...
۳۱۹	۲۰ و۲۱	الصّراح من الصّحاح
۳۲۰	۲۵	تَغَدَّ بِالْحَجّاج
۳۲٦	۸	خسرو و شیرین
۳۲۷	۲	... در «کلیله و دمنه» بابُ المَلِکِ والطّائر فنزة، ص۲۹۰ س ۹ ...
۳۲۷	٤	کو بی دل و ...
۳۲۷	۱۲	افزوده شود :
		قس ، قِطْعَهٔ ذیل :
		إذا ماتجلّل قرطاسه وساوره القلمُ الأرقش

صفحه سطر

تضمّن من خطّه حُلّة کمثل الدّنانیر أو أنقش
حروفاًتُعیدُ لعین‌الکلیل نشاطاً ویقرؤها الأخفش

«دیوان المعانی» لأبی هلال‌العسکریّ ، ج۲ ، ص۷٦، قاهره ۱۳۵۲ هـ . ق .

۳۳۰ ۳ـ۵ افعال بزمان حال تبدیل شود ، بدین صورت :
مسافران برآن سرودگویند وشعر خوانند ، و دختران نارپستان بمبالغه سخن رانند ، و نشانه‌های کهنه و بلایه از متاع خانه و آثار سرای ، برآن بگریند .

۳۳۰ ۱۱ این عبارت با تفاوتی اندك از . . .

۳۳۳ ٦ . . . ـ و « کلیّات شمس » ج۸ ، ص۱٦۰ ، رباعی ۹٤۸ مانند . . .

۳۳۷ سطر ۲ ازحاشیهٔ ۱ . . . بقائل این مصراع . . .

۳۳۸ س ۷ و۸ . . . محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء والبلغاء . . .

۳٤۲ س۱۰ افزوده شود :

تعبیرِ «نذیرِ شَیْب» دراین بیت طغرائی نیز آمده است :

خذ من شبابك صفو العیش مبتدراً
فقد أتاك نذیر الشّیب یبتدر

«دیوان الطّغرائی» طبع قسطنطینیه ۱۳۰۰ هـ . ق ، ص۷٦ .

۳٤٦ ۱۰ افزوده شود :

این دو بیت در ذیلِ « شرح دیوان صریع‌الغوانی ، مسلم بن الولید الأنصاریّ » ، بتحقیق الدّکتور سامی الدّهّان ، ذخائر العرب (۲٦) ، ضمن ابیات و مقطّعات منسوبِ بوی ، ص

صفحه	سطر	
		٣٤١ ، و در « ديوان المعانى » لأبى هلال العسكرىّ، قاهره ، ١٣٥٢ هـ . ق ، ج٢ ص١٨٦ ، با تفاوتى اندك در بيت دوم ، ذيل عنوانِ «أخبرنا أبو أحمد عن أبيه عن عسل بن ذكوان، قال قال أبوسرح سمعنى أبو دلف أنشد : «لا يمنعنّک . . . الخ» نيز آمده است .
٣٤٦	١٦	. . . لِلنْخِلٍ . . .
٣٥٠	١	. . . نرسد وآدمى . . .
٣٥٧	٣	علم استيفا ، ص٨٨ . . .
٣٥٧	٤	٣/١٢٢،
٣٥٨	٣	. . . مصطلح . . .
٣٥٨	٥	در علم استيفا ، ص٨٨
٣٦٠	٦	«انگله» حذف شود . در «برهان م» و «فرهنگ رشيدى» ، « انگله » هم بمعنىِ گوىِ گريبان و تكمهٔ كلاه و هم بمعنى حلقه‌اى كه تكمه وگوى را ازآن بگذرانند (در تداولِ عامّه و محاورهٔ عمومى : مادگى) آمده است ، لكن در « صحاح ـ الفرس» ص٢٦٣ ، به «بندى كه برگريبان پيراهن وقبا نهند» معنى شده است ، ازاين بيت كسائى كه محمّد بن هندو شاه نخجوانى در «صحاح الفرس» بعنوان شاهد آورده است : زان جامه يادكن كه بپوشى بروز مرگ كو را نه بادبان و نه گوى و نه انگله و اين بيت سنائى (ديوان وى ، طبع دوم استاد مدرّس رضوى ،طهران ١٣٤١ هـ . ش ، ص ٩٩٢) :

صفحه سطر

ای لعبت مشکین گله ، بگشای گوی از انگله[1]

می خور ز جام و بلبله ، با ما خور و با ما نشین

بر می‌آید که «انگله» بمعنی حلقه‌ای است که تکمه وگوی را از آن بگذرانند نه گویکِ گریبان (: تکمه) ، لکن درشعر فارسی شواهدی توان یافت که « انگله » بمعنیِ تکمه وگویِ گریبان نیز بکار رفته است ، و شاید بتوان استعمال آن را در این معنی از مقولهٔ مجاز مرسل یا لغوی و از باب ذکر محلّ و ارادهٔ حالّ گرفت . در عربی نیز « زِرّ » بدین هردو معنی آمده است . رك : «لسان العرب» مادّهٔ (زرر) . ومؤلّف (اگر تصحیح قیاسی که درباب این کلمه رفته است صواب تلقّی‌شود، رك : ص ۱۰۱ حاشیهٔ شمارهٔ ۳ س ٤) درمقامِ تشبیه ، از « أَزْرار » (جمع زِرّ) ظاهراً گَوْز گره یا گویک گریبان را اراده کرده بوده است . رك : « برهان م » و «آنندراج » ذیل «انگل » و «انگول » و« انگوله » و «انگیل » و «انگیله »[2] و «گوی انگله » .

٣٦٢ ٩ در علم استیفا ، ص ٨٢ . . .

٣٦٣ ٧ سه انگشت ، مکو (چنین است در « مقدّمة الأدب » طبع لیپزیگ) ظ : سکو . رك : «برهان م » ذیل همین کلمه .

---

۱ - در «دیوان سنائی» : «ای لعبت مشکین‌کله بگشای گوی ازآن‌کله» . تصحیح قیاسی و از استاد اجل مجتبی مینوی است . رك : «کلیله و دمنه» مصحح جناب ایشان ، ص ۱۳۸ ، حاشیهٔ ناظر به س ٥ .

۲ - در «آنندراج» ذیل لغت «انگل» آمده است : « . . وبعضی شعرا بمعنی تکمه گرفته‌اند ، أثیرالدین اخسیکتی گوید :

هرآن انگیلهٔ زرین که چرخ ازاختران سازد لباس عمر اورا برگریبان زمان زیبد . . .»

صفحه	سطر	
۳٦٤	سطر آخر	اضافه شود : رك : حواشی استاد مینوی بر « ترجمهٔ سیرت جلال الدّین » ص۳٦٥ و ۳٦٦ .
۳۷۰	۱۱	برای دریافتِ معنیِ درستِ « بمیان انگشت فرو رفتن » ، رك : ص٥٠٤ و ٥٨١ .
۳۷۳	٤	افزوده شود : برای اطّلاع بیشتر برمعنیِ لغوی و شرعیِ « أَیِّم » ، رك : «الوساطة بین المتنبّی وخصومه» ص۷۹ .
۳۷٤	۸	افزوده شود : . . . جبّه و جامه‌ای که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیر باران پوشند ، و بعربی مِمْطَرة گویند ، وکرباس یا قماش پشمی یا ابریشمی برای این جامه بکار می‌برده و ظاهرًا آن را موم می‌زده‌اند ، و موم اندود بودن آن از بیت محمّد سعید اشرف برمی‌آید که در بهار عجم در لغت تری آمده است : با تریهای حسودان چرب و نرمی می‌کنم جامهٔ مومین بود آسیب بارانرا علاج مأخوذ از حواشیِ « کلیله‌و دمنه » مصحَّحِ استاد مینوی ، ص۲۹۳و۲۹٤ ، حاشیهٔ ناظر به‌س۸ ، بااندك تصرّف‌وتلخیص .
۳۷۷	٤	بدرقه
۳۸٥	۱۰	نورالدّین (و بقولی سدید الدّین) محمّد . . .
۳۸٥	۱۰	برروی کلمهٔ « عبّاس » راده‌ای گذارده و درذیل افزوده شود : جلال‌الدّین سیوطی در «الوسائل إلی‌مسامرة الأوائل» طبع بغداد

صفحه	سطر	
		١٣٦٩ هـ . ق، ١٩٥٠ م، ص١٢٥، س٨–١٠ ، نام این شاعررا «أبوالعبّاس بن خرد (كذا؟) المروزیّ» ذکر کرده‌است ، نه «عبّاس‌مروزی» . عینِ عبارتِ سیوطی‌دراین‌باب چنین‌است : «أوّل من نظم الشّعر الفارسی أبوالعبّاس بن خرد المروزیّ، قاله البستیّ فی مشارب التّجارب» .
٣٨٨	٢	. . . رك : «برهانم» ذیلِ «بخور مریم» و «شجرهٔ مریم» .
٣٩٤	١٤	. . . رك : «دستور دبیری» ص٢٠ س١٣–١٨ .
٣٩٨	٦	علم استیفا ، ص٨٨، و بعبارت ساده‌تر هرگاه عواید دیوانی، بر اثر امساك و صرفه جوییِ صاحب دیوان ، و یا منع وی از پرداخت مستمرّیها و وظایف و رواتبِ بی‌وجه و إسراف و تبذیر ، ویا یافتن راههای جدید برای جلب عواید زیادتر ، از میزانی که قبلا پیش بینی شده بوده بیشتر می‌شده است ، آن را «توفیر» می‌نامیده‌اند .
٣٩٨	١٥	، ٤/٤٥
٤٠٥	٧و٨	. . . مقدار کوششی که درحدّ تحمّل مرد کم‌بضاعت و کم‌مایه است و آن را . . .
٤١٤	١٦	. . . «کنز اللّغات» . . .
٤٢٣	٢١	. . . «کنز اللّغات» . . .
٤٢٤	١٧	. . . بفرمان نعمان بن امرئ‌القیس بن عمرو بن امرئ‌القیس بن عدیّ ، امیر حیره . . .
٤٢٥	٤	برای اطّلاع برپاره‌ای اقوال درباب وجه تسمیهٔ «خَوَرْنَق»، رك : «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل‌از آن» قسمت هفتم وهشتم ونهم، از مجموعهٔ خطابه‌های

صفحه	سطر	
		آقای سیّد حسن تقی‌زاده، دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول، ص۱۹ .
٤۲٥	حاشیه س٦	امیری که بفرمان یزدگرد اثیم برحیره حاکم بود بنا برمعروف نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن آمرئ القیس بن عدیّ بوده است .
٤۳۱	۱۹	بظاهر ازنظرِ معنی میانِ «دشمنایگی» و «دشمنی» فرقیست، گویی «دشمنایگی» حالت و صفت دشمنی است که درطبیعت آدمی نسبت بکسی، یا میان دو تن نسبت بیکدیگر، قائم شده باشد، و «دشمنی» عملی که از آدمی از راهِ «دشمنایگی» نسبت بکسی سر بزند . و شاید در عبارت «فلان دشمنایگی از سر گرفت و دشمنی کرد» ــ که جای بجای نظایر واخوات آن را درمتون نثری قدیم می‌توان یافت ــ این فرق اندکی محسوس‌تر افتد.
٤۳۲	۱٥	... گشودن .
٤٤٥	٦	... «کنز اللّغات» .
٤٥٥	٦	...استعارهٔ تهکّمیّه که خود نوعی‌است ازاستعارهٔ عنادیّه ...
٤٥٦	۲	...استعارهٔ تهکّمیّه که خود نوعی‌است ازاستعارهٔ عنادیّه ...
٤٥۹	۱٦	سرِ وقت
٤٦۰	۱٦	... «کنز اللّغات» .
٤٦٤	۱٦	... الطّبّیّة ...
٤٦٥	حاشیهٔ ۲، سطر ۲	... اللّمعة الدّمشقیّة ...
٤۷۰	س۱۲	، برروی کلمهٔ «بلیغ» رادّه‌ای گذارده و درذیل صفحه افزوده شود : علمای فنّ بیان در مبحث «تقسیم تشبیه باعتبار ادات آن»

صفحه	سطر	
		بدین نکته یادآور شده‌اند که اگر ادات تشبیه‌را ذکر کنند تشبیه را مُرسل، وهرگاه آن را حذف و وجه شبه را بیاورند تشبیه را مؤکّد، و اگر این هردو (: ادات تشبیه و وجه شبه) را حذف نمایند تشبیه را بلیغ نامند، که در حقیقت آن را نوعی عالی و بدیع از تشبیه مؤکّد توان شمرد. تشبیه بلیغ و مؤکّد را بنام تشبیه محذوف الأداة نیز خوانده‌اند. بنا براین تشبیه مؤکّد را می‌توان بدو قسم منقسم کرد، نخست آنکه تنها ادات تشبیه را نیاورند، دُ دیگر آنکه هم ادات تشبیه و هم وجه شبه‌را حذف کنند. این نکته نیز ناگفته نماند که در تشبیه مؤکّد گاه فقط ادات‌را حذف کنند وتصرّفی دیگر درآن ننمایند، وگاه علاوه برحذف ادات، مشبّهٌ‌به را بمشبّه نسبت دهند، مانند ترکیبِ مورد بحث، یعنی «شجرهٔ شمشیر».
٤۷۲	۱۱	این کنایت باتفاوتی‌اندك در«کتاب‌النّقض» تألیف عبدالجلیل رازی، طهران ۱۳۳۱ هـ. ش، ص ٤۱٦ س ۱۸ و ۱۹ نیز آمده است.
٤۷۳	٥	عبارتِ [از «غیاث اللّغات»] حذف شود.
٤۸۰	۸	... «کنز اللّغات» ...
٥۰۲	۱	قبل از لغتِ «فتک» افزوده شود:
		فَتْحُ اُلْباب — ۸/۱۲٤
		: گشادنِ در، و دراینجا مراد گشایش وفتوحی‌است که آدمی را بهنگام شروع بکاری یامواجههٔ بامهمّی روی‌دهد، وبقرینهٔ «فیض» و«بعیَنْیه» و «دموع» و «جیحون» درص۱۲٤س۹و ۱۰، به‌اصطلاح نجومیِ آن نیز ایهام تناسبی تواند داشت. در

صفحه	سطر	
		«التّفهیم لأوائل صناعةالتّنجیم» ص۴۹۸ و۴۹۹ آمده‌است: «هرآن دوکوکب که خانه‌هاء ایشان بمقابلهٔ یکدیگرند چون میان ایشان اتّصال بود اورا فتح باب خوانند، أی گشادن در. پس اتّصال قمر یا آفتاب [را] بزحل فتح باب خوانند [که] دلیل باران وبرف آرمیده بود، و اتّصال زهره بر مرّیخ فتح باب باران وسیل و تگرگ و رعد وبرق بود، واتّصال عُطارِد بمشتری فتح باب بادها».
		ظهیر الدّین فاریابی گوید:
		خسروا ابر رحمت تو کجاست تا ز فیضش بفتح باب رسم؟
		و نیز همو گوید:
		هرکجا خشکسال عافیتست ابرِ تیغِ تو فتح باب کند
		«دیوان ظهیر الدّین فاریابی» بتصحیح نگارنده
۵۰۵	۱۰	، ۸/۳۳.
۵۱۲	۱۷ و۱۸	... «المصباح المنیر» آورده است که در «تهذیب اللّغة» (لأبی منصور محمّد بن أحمد الأزهریّ، ۲۸۲ هـ - ۳۷۰ هـ) آمده: «وأمّا ...
۵۱۸	۱۴	کفاة، جمع کافی ...
۵۲۷	۱۳	... Keane ...
۵۳۱	۱۶	پس از لغتِ «مبالات» افزوده شود:

مُبَشِّرِ أَحْزان - ۴/۳۶

: مژده دهندهٔ غمان و اندوهان. استعمال «مُبَشِّر» درموردِ

صفحه	سطر	
		«مُنْذِر» از بابِ استعارهٔ تهکُّمیّه است که آن خود نوعی است از استعارهٔ عنادیّه . زیرا عادةً «تبشیر» را درمورد خبر خوش بکار برند نه إنذار و تهدید . قس : «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» . «قرآن کریم»: ۲۱/۳و۳۵/۹ و ۲۴/۸۴ . این تعبیردر «جهانگشای جوینی»ج۲ص۱۱۱س۴ نیزآمده‌است.
۵۳۶	سطر ۳ از حاشیهٔ ۱	... سکون حاء و فتح سین) ...
۵۳۷	۸	محاضَرات الأدباء و محاوَرات الشّعراء والبلغاء
۵۳۷	۱۶	... در علم استیفا
۵۴۰	۲	شافیة ٱبن الحاجب
۵۴۲	۱	۸/۳۳ ، ۲/۹۱
۵۴۴	۱۵	... در علم استیفا ، ص۸۸ .
۵۴۶	۵	مراعات بدایع لفظی و معنوی ...
۵۵۰	۱۳	پس‌از «... اسلام بود» افزوده شود : ... و آن را در برابر تجاوز و حملهٔ دشمنان دین حمایت می‌کرد . رك ...
۵۵۰	۱۳	تعبیرِ «خندیدنِ ثَغْر (: مرز)» دراین بیت سعادة بن عبدالله الأعمی : وماضَحِکتْ ثُغورالشّام إلّا وفیها من محاسنکم رُضاب «خریدة القصر و جریدة العصر» للعماد الإصفهانیّ الکاتب ، ج۱ص۴۲۷ ، مصحَّح الدّکتور شکری فیصل ، دمشق ۱۳۷۵ هـ . ق ، ۱۹۵۵ م . و این عبـارت صاحبِ کافی ، اسمعیل بن عبّـاد ، در پاسخ بنامه‌ای ازشمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر نیز مشهود می‌افتد :

صفحه	سطر	
		«... إذِ المعالی تعدُنی فی الأمیر [مولای] بأکثر ممّا ضَحِکَتْ عنه ثغورُ سُلطانه ... » . «کمال البلاغة» تألیف عبد الرّحمن بن علیّ الیزدادی ، قاهره ۱۳٤۱ هـ . ق . ص٦٤ س١٦ و ص٦٥ س١ و ٢ .
۵٦۲	٤	نابیوسان (یا ناپیوسان ؟ ، رك : فهرستِ لغاتِ «کلیله و دمنه» مصحّحِ استاد مینوی ص٤٤٨) . . .
۵٦۷	۱۸	افزوده شود : ... ، و «سمط اللآلی» ج۲ ص٦۵۵ .
۵۷۹	۸	رك : «معجم البلدان» ج۲ ص ۳۱۹ و ۳۲۰ ، ذیل «بیت- الأحزان» .
۵۸۹	۱۸	رك : «کتاب النّقض» تألیف عبد الجلیل رازی ، طهران ۱۳۳۱ هـ . ش ، ص۷۳ س ٦ .
٦۰۱	۷، ستون دوم	العرض یمرّ ... ظ : الفرص تمرّ ...
٦۰۳	۷، ستون دوم	مرُّ السّحاب
٦۳۷	۱۰	۱۹۱—۳٦
٦٤٤	۱۵، ستون دوم	اسماعیل ایوائی
٦٤۹	۱۲، ستون دوم	رانه شتره (ظ) ، رك : ص۷٤۰ س۱۲—۱۷
٦۵٤	۷، ستون دوم	Keane
٦۵٤	۱۳ و ۱٦ ، ستون دوم	گودرز وگیو ، ازشاهان وبزرگان اشکانی بوده‌اند که ظاهرًا بعدها بتدریج در طیّ قرون و اعصار رنگ داستان و افسانه بخود گرفته ، و بصورت پهلوان و سردار سپاه در حماسه‌های ملّیِ ایران راه یافته‌اند .
۷۰٤	۱۵ و ۱۸	کلمهٔ «منکبرنی» در «سیرة جلال‌الدّین» ، هم درطبع هوداس

و هم در طبع حافظ أحمد حمدی ، بر روی جلد و صفحهٔ اوّل کتاب «منکبرتی» (با تاء مثنّاة در حرف ماقبل آخر) آمده است . رك : حواشی و اضافات علّامهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی بر «جهانگشای جوینی» ج۲ ص۲۸۴—۲۹۲ وحواشی «ترجمهٔ سیرت جلال الدّین» مصحّح استاد مینوی ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

فائت استدراکات

صفحه	سطر	
چهار	۵	لقبِ این برادر زادهٔ عطاملِکِ جُوَیْنی ، دربرخی ازمآخذِ تاریخی «شرف الدّین» آمده‌است،چنانکه‌صفیّ‌الدّین‌عبدالمؤمن الأرمویّ البغدادیّ که‌استادِ وی‌درفنّ موسیقی بوده، «الرّسالة الشّرفیّة» را بنامِ وی تألیف کرده است . «حبیب السّیر» ج۳ص۱۰۵ و۱۰۷ ، «کشف الظّنون» استانبول ۱۳۶۰ هـ.ق ، ۱۹۴۱ م ، ج۲ ، ص ۸۷۴ . رك : مقدّمهٔ علّامهٔ نحریر مرحوم محمّد قزوینی بر « جهانگشای جوینی » ج۱ ، ص سا و سب ، و « تاریخ وصّاف » ص۶۰ ، و « الأعلام » تألیف خیر الدّین الزّرکلی ، الطّبعة الثّانیة ، ج۹ ، ص۴۵ .

فائت استدراکات

صفحه	سطر	
پنجاه و هفت	۶	... منشی مذکور در جهانگشای جوینی و این محمد منشی مذکور در نفثةالمصدور...
۳۱	۵	... شیـاً ...
۱۲۵	۵و۶	«هرچه از چشم دور، از دل دور» را می‌توان عبارتی موزون، موافق با بحر خفیف اصلم مسبغ، تلقی کرد. بر این تقدیر ثبت علامت «ع» (: مصراع) در جلو آن ضروری می‌نماید، و در فهرست مصاریع فارسی نیز باید در محل‌خود(:ص۶۳۹ پس از س ۹) قرار گیرد.
۱۷۸	۲۰	... الخطفی ...
۷۰۱	۲	... الخطفی ...
۲۰۵	۱۶	... زبر سر ...
۲۰۶	۱۰	... در میانهٔ ...
۲۰۶	۱۶	... همانند ...
۲۰۷	۲	... المرء ...
۳۰۴	سطر ۲ از حاشیه	... عکسی لیدن ...
۲۹۰	۱۲و۲۲	... عکسی لیدن ...
۳۵۶	۳	بدین وجه اصلاح گردد: در ص ۱۸ س ۱۴ بمعنی دختر دوشیزه، و در ص ۱۹ س ۱ هر کار نو که مانند آن سابقه نداشته‌است. و بقرینهٔ «حرب» محتمل این معنی تواند بود که: جنگی هول خیز که از غایت سختی پیش از آن کس در آن اقدام نکرده باشد.
۷۳۹	۶	... ج۱ ...

فائت نامهای خاص و القاب و فرق و قبایل

فائت اسامی کتب

فائت اسامی بلاد و اماکن

فائت نسخه بدلها

صفحه	سطر	
ص ۲۰	حاشیهٔ شمارهٔ ۸	هت، کر: واگذاشته
« ۲۴	س ۵و۶	هت: شمرد زبان
« ۲۷	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	هت، کر: تا رمضان
« ۳۲	حاشیهٔ شمارهٔ ۴	می: أطلاب
« ۳۷	س ۱	هت: چهار هزار از مردان
« ۴۲	حاشیهٔ شمارهٔ ۷	هت، کر: نشکافتی سکندر
« ۵۲	س ۱۳	هت، بالای سطر پس از کلمهٔ «احقاب» افزوده است: روزگار
« ۶۳	س ۳	هت: ایراد کردی
« ۶۴	حاشیهٔ شمارهٔ ۷	هت، می، کر: در قبض
« ۶۷	س ۵	هت: پیش آمد دست
« ۶۹	س ۱۱	هت: روزه راه را (و محتملست وجه انسب نیز همین باشد؟)
« ۷۳	حاشیهٔ شمارهٔ ۳	هت، کر: کام از او خوش
« ۹۲	حاشیهٔ شمارهٔ ۵	هت: گردانیده که

تصحیحات و استدراکات و اضافات (جدید)

صفحه	سطر	
سی و چهار	۱۹	پس از «... اشارت کرد.» افزوده شود: استاد فروزانفر هم در پایان «معارف برهان‌الدین محقق ترمذی» جدول را به معنی عام خود آورده است، یعنی کلماتی که در زیر یکدیگر نویسند که به منزلهٔ خطی به‌نظر رسد و نیز همچنین است در آغاز و انجام معارف بهاء ولد ـ هم جزء ۱ـ۲ و هم جزء ۴.
۲	۱۳	فاوا برد
۱۳۲	۴ـ۶	
		در تاج‌المصادر بیهقی «نقل» به «فراوا بردن» معنی شده است، آیا بنابر این مأخذ می‌توان گفت که متن هت، کر صحیح و معنی بر این تقریب باشد که پیسه کلاغی است که سخن را نقل می‌کند و از این سوی بدان سوی می‌برد، از این باب که از دیرباز کلاغ را جاسوس می‌دانسته‌اند.
۸	۹	کذب
۲۷	۸	رک: «جهانگشا» ج۲ ص ۱۸۳.
۳۳	۱۱	... نمی‌گذاشتم،
۳۴	۷	... ألویل کل ...
۳۶	۴	در جواب آقای دکتر جعفر شهیدی که «منذر» و «مبشر» به صیغهٔ اسم مکان بر «منذر» و «مبشر» به صیغهٔ اسم فاعل رجحان دارد. باید گفت: مؤلف در میافارقین بوده است که کبوترنامه‌بر از پرگری برای ملك مظفر می‌آید که مقدمهٔ سپاه تاتار برای یافتن جلال‌الدین به سوی دیار بکر می‌آید. ملك مظفر مؤلف را از مضمون نامه مطلع می‌کند و به او پیشنهاد توقف می‌کند تا کار به‌نفع یکی از دو طرف یکسره شود. اما مؤلف به سخن ملك مظفر گوش نمی‌کند و به طرف

صفحه سطر

حانی۱ ــ که جلال‌الدین در آنجا بوده ــ می‌آید تا هم جواب یأس‌آمیز ملك مظفر را به سلطان بدهد و هم بگوید که عما قریب قشون تاتار فرا خواهد رسید، اما سه چهار روز قبل از ورود او به حانی، یکی از امرای فراری تاتار به دستگاه این واقعه را به او اطلاع داده بوده‌است. حال‌مؤلف می‌گوید: «من گمان می‌کردم که حوادث عراق مخبر غمها و ترسانندهٔ برادران من بود و متقابلا می‌پنداشتم که این خبر ناخوش را نخست از من خواهد شنود حال آن که قبل از من امیر فراری تاتار این خبر را داده و این انذار را کرده بود».
رك: ص ۱۰۶ و ۱۰۷ «سیره»، طبع حافظ احمد حمدی.

اما وجوه ترجیح این ضبط:

۱ــ حال و مقام، حال و مقام خبر دادن و اهمیت قضیه بر سر مخبر است نه محل خبر.

۲ــ ترکیب «مبشراحزان» و منذراخوان» به صیغهٔ اسم فاعل ترکیبی است در ادب فارسی شایع و به صیغهٔ اسم مکان خالی از غرابت نیست.

۳ــ قرینهٔ «مبشرین و منذرین» که مستفاد از قرآن است.

۴ــ (واو) نیز از مقولهٔ واو تقابل است.

علاوه‌براین، اگر این دو کلمه را به صیغهٔ اسم مکان بخوانیم آن وقت با (صورت کرده) (: پنداشته) نمی‌سازد؛ زیرا در این صورت باید (صورت کرده) را مربوط به (مبشر) و (منذر) بدانیم و جمله را چنین معنی کنیم که: «من گمان می‌کردم که عراق این خبر بد و جای این ترس است و حال آنکه چنین نبود!»

در صورتی که می‌دانیم عراق در هر حال محل این خبر بدو جای این ترس بوده است و دیگر استعمال فعل (صورت کرده بودم) که مفید معنی تردید و دودلی است لازم نبود. درحالی که آنچه برای ما محل شك است و با فعل (صورت کرده بودم) می‌سازد آنست که چه کس اول‌بار این خبر بد را بشارت داده بوده است.

بنابراین به نظر من قطعاً و یقیناً باید (صورت کرده)

۱ــ حانی از شهرهای معروف دیار بکر است، و دیار بکر جزو عراق بوده است و در ساحل دجله.

صفحه	سطر	
		مربوط به (نخست شنودن خبر یا نخست خبردادن) باشد نه غیر از این. و ممکن است که عبارت را بدین صورت توجیه کنیم که «عراق آن خبر ناخوشی که مذاق جان تلخ گرداند نخست از من خواهد شنود و (سپس) مبشر احزان [من] و منذر اخوان من خواهد بود». مراد آنکه: یعنی عراق اخبار ناخوش را نخست از من خواهد شنود و آن اخبار را که احزان من باشد، برای اخوان من خواهد گفت و آنان را انذار خواهد کرد. و به عبارت دیگر «این اخبار ناخوش در عراق نخست از جانب من فاش خواهد شد....»
۵۲	۱۲	زبدهٔ احقاب
		ترکیب «زبدهٔ احقاب» در عـربی هـم آمده است، و ظاهرا همین صحیح است. رک: «مقدمهٔ ثمارالقلوب» به قلم محمد ابوالفضل ابراهیم. در باب «زبدهٔ احقاب» باید یادآور شد، که سبب حدسی که در ذیل این صفحه ح مذکور افتاده آنست که «احتقاب» با «اکتساب» سجعی متوازی به‌وجود می‌آورد، اما باید دانست که در «ثمارالقلوب ثعالبی» طبـع محمـد ابوالفضل ابراهیم، ۱۳۸۴ هـ. ق، در ذیل «زبدة الحقب» ص ۶۴۵ آمده است: «یضرب مثلا للشیء النادر الذی لایتفق مثله الا فی الاحقاب کما قال ابوتمام فی‌ذلك: حتی اذا مخض اللـه السنین لها مخض البخیلة کانت زبدةالحقب» اما حدسی که در ذیل صفحه آمده ـ عـلاوه بر آنچـه گفته شد ـ مبتنی بر این اصل است که «احتقاب» به معنی «ادخار» است.
۵۳	۱۳	نازنینست
۵۴	۵	مشرق
۵۴	۶	قزع الخریف
۶۷	۲	ظ: سوارانی مجرد
۶۸	۶	... روزکی چند ببودم ... بساز ای بخت با من روزکی چند کلیدی‌خواه و بگشای از من این‌بند «خسرو و شیرین» ص ۲۵۹ س ۲.

صفحه	سطر	
۷۷	۵	... خیره رویی ... در «حدیقهٔ سنایی»، ص ۶۸۵، س ۵ آمده است: «خیره رویی ز تیره رایی به بیزبانی ز ژاژخایی به»
۷۷ ۲۸۴	۶و۷ ۶	... قدما قیل: «من لانت...» این عبارت در شرح احوال «حاجی میرزا آقاسی» تألیف حسین سعادت نوری، تهران، انتشارات وحید، ص ۲۵۸، به نقل از «دستورالاعقاب» تألیف میرزا محمد مهدی نواب نیز آمده است.
۹۵	۱۲	... این مردار را ... در قرةالعین، ص ۱۷، آمده است: «مردار به سگان اولیتر» و قرآن میفرماید: «الخبیثات للخبیثین»، رک: «امثال و حکم» ج۱[ص۲۴۵]و خود پیداست که در زمان مؤلف و نیز بعدها این عبارت فارسی در حکم ضربالمثل بوده است.
۱۰۶	۱۲	روز به معنی خورشید، ظاهراً، به قرینهٔ «شب» در مصراع دوم.
۱۱۱	۱۰	لگام در برهان قاطع آمده است: «لگام بهضم اول بر وزن و معنی لجام است...» در اینجا مولف بر همین ضبط صحیح کلمهٔ «لجام» را که به کسر اول باشد و در آن کمترین اختلافی نیست نمیدانسته و ظاهراً آن را به ضم میخوانده است. در «آنند راج» و «بهار عجم» و «شمس اللغات» و «رشیدی» به فتح لام آمده است و مخصوصاً صاحب «آنند راج» تصریح میکند که به ضم خواندن این کلمه خطاست. در «شمس اللغات» در ذیل «لغام» آمده: «لغام بالضم کفك دهان شتر و بالکسر رویبند زنان است و در عرف لگام را گویند که این اخیر مؤید به کسر خواندن آنست. در «المعرب» آمده: «... گویند «لجام» در فارسی «لغام» است و بر زیر حرف نخستین «لغام» کسره گذارده است و این نظر مؤلف شمساللغات، یعنی بهکسر خـواندن را تأیید میکند. در «فرهنگ شعوری» و «معیار اللغه» (تألیف میرزا محمد علیبن محمد صادق شیرازی) و «الالفاظ المعربه» (تألیف

صفحه	سطر	
		ادی‌شیر) و یك ضبط «فرهنگ نفیسی» به‌کسر اول آمده است (ضبط دیگر آن به‌ضم اول است) در «فولرس» به‌تثلیث اول آمده است. ضبط مختار در متن مبتنی است بر ضبط معرب این کلمه، یعنی «لجام» و ضبط پاره‌ای از کتب که ذکرش سابق آمد.
١١٢	٣	مکاید
١١۵	٣	بیت فارسی، به‌عینه مطابق است با مضمون این بیت مسعود سعد سلمان: غمین نباشم ازیرا خدای عزوجل دری نبندد تا دیگری بنگشاید «دیوان مسعود سعد» [ص ١٢٢]
١٢٩	۶	لاتهموافی ... در طبع اخیر مصر: «لاتتمنو القاء...»
١٣٠	پس از سطر ١٩	افزوده شود: رك: «لطائف الامثال و طرائف الامثال رشید وطواط»، طبع سید محمدباقر موسوی ١٣۵٨ هـ. ش. ص ١۵۶.
١٣۵	١٢و١٣	رك: «رباعیات حکیم عمر خیام» به اهتمام حسینعلی اسفندیاری، ذیل رباعی «می در کف من نه که دلم پرتابست» (در اصل شمارهٔ صفحه ندارد)
١٧۵	١٢	افزوده شود: در قرةالعین، ص ١٩، آمده است: «مردمان گویند: هرچه کاری در وی»، و قرآن می‌فرماید: «و لها ما کسبت و علیها ما اکتسب».
١٩١	۶	«یمثل». چنین است در طبع اول قاهره، لکن در طبع دوم: «یتمثل».
٢٠١	١٧	افزوده شود: در قرةالعین، ص ۴١، آمده است: «مردمان گویند: فردات کند خمار کامشب مستی»[١] و قرآن می‌فرماید: «فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» و خود پیداست که در زمان مؤلف و نیز بعدها این مصراع در حکم ضرب‌المثل بوده است.

١ـ تمامت رباعی در «امثال و حکم» ص ١١٣۵، ١١٣۶ آمده است.

صفحه	سطر	
۲۰۵	۵	اپرویز برای «اپرویز»، رک: «برهــان قــاطع» ذیل «اپرویز» و «پرویز»، متن و ذیل. در پهلوی apar vêc (اپروچ) به‌معنی دادگر و پیروز است.
۲۱۰	۲۱	خبر، اخبار
۲۱۵	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	فمادجی باید دجا باشد، رک: به ترجمه «سیره» ص ۴۷۲.
۲۳۲	حاشیهٔ شمارهٔ ۲	درباب مأخذ سال وفات واصل‌بن عطا باید یادآور شد که در برخی از مأخذ مثل «وفیات الاعیان» ۱۸۱ هجری است و در برخی دیگر ۱۳۱ هجری، که ۱۳۱، انسب می‌نماید. رک: «الاعلام زرکلی» ج ۹ ص ۱۲۲، ح۱.
۲۳۲	۲۳ــ۲۵	بدین صورت اصلاح گردد: «و منافق از کافری که کفر خویش را آشکار می‌کند، به مراتب بدتر است... بل آنان را فاسق باید نامید، و آن منزلتی...» (در ایــن بــاب تحقیق بیشتر شود؛ مثلا ح ۱ از ص ۴۸، ج ۱ «تاریخ ادبیات صفا» هم دیده شود).
۲۴۶	پس از سطر ۲۰	افزوده شود: در «قرةالعین»، ص ۳۸، در ذیل مصراع اول، این بیت آمده است: «کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد»... ــ رک: «تاریخ بیهقی» ص ۷۴.
۲۷۶	پس از سطر ۹	افزوده شود: رک: «لطائف‌الامثال رشید وطواط» ص ۱۹۵.
۲۸۱	۲۲	ظ: و رازدار، و از سلامت زبان و قلم برخوردار...
۲۸۸	۵	به‌جای «ددیگر» «ودیگر» بیاید.
۲۹۰	۱۴	رک: «جهانگشای جوینی» ج ۱ ص ۶، حاشیهٔ شماره ۴.
۲۹۹	۳	به‌جای «محمد»، «احمد» بیاید.
۳۱۲	۹	چون چیپال رک به: «درباب نقد جامع‌التواریخ» مقالهٔاحمد آتش، ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، سال ۸، شمارهٔ ۳ ص ۲۱.
۳۲۴	۲۰	پس از «... ص ۷۴» افزوده شود: «... قرةالعین مکتوب به سال ۷۲۲ ...»
۳۲۵	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	شکماباد ظاهراً سهو است و سکمن‌آباد درست است [سکمن‌آباد نام

صفحه	سطر	
		یکی از دهستانهای هفتگانه حومه شهرستان خوی است].
۳۲۷	۱	«عجز بیتی» به «مصراع اول بیتی» اصلاح شود.
۳۲۷	۱۹	پس از «... مؤثر افتد» افزوده شود: و لر بما انتفع الفتی بعدوه و السم احیانا یکون شفاء
۳۲۷	۲۰	«عجز این بیت» به «مصراع دوم این بیت...» اصلاح شود.
۲۳۵	پس از سطر ۹	افزوده شود: رک: «لطائف الامثال رشید وطواط» ص ۷۰.
۳۴۱	۱۱	«بجایی افگندن» به «در جایی انداختن» اصلاح شود.
۳۴۷	۱۰	در قرةالعین، ص ۳۴ و ۳۵ آمده است: و در پارسی گویند: هر مردی را کاری است، و در شعر تازی گفته‌اند: و هل یتکافی الناس شتی خصالهم و مایتکافی [فی][1] الیدین الاصابع و در پارسی گفته‌اند: خـود پـدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری» و نیز در پارسی گفته‌اند: «هر مردی و کاری»، رک: «امثال و حکم» [ج۴ ص ۱۹۷۳].
۳۵۷	۹	اصلاح شود: ۱۲/۵۲
۲۶۸	۸	افزوده شود: در «امثال و حکم» این جمله به «نبشته بازنگردد» معنی شده است، که از ایجاز و فصاحتی که در آن به‌کار رفته، پیداست که سخن یکی از بزرگان قدیم ادب فارسی تواند بود».
۳۷۶	۳	پس از «... محیط المحیط». افزوده شود: ... در «لسان العرب»: ... یعنی جمیعه ...
۴۰۹	آخر	پس از «... کتاب حاضر» افزوده شود: ... رک: «تفسیر ابوالفتوح» ج ۴ ص ۱۴۳ و ۱۹۹.
۴۲۱	۵	یشرج
۵۰۴	۱۸و۱۹	درباب این بیت عربی و صور مختلف آن، رک: «اسرار البلاغه» طبع رپیکا، ص ۱۰۰، متن و حاشیه.
۵۲۶	۱۳	همزه از زیر کلمهٔ «الالنی» حذف شود.
۷۱۶	۷	همزه از زیر کلمهٔ «الالنی» حذف شود.

---

[1] ـ در نسخهٔ مورخ ۷/۲: للیدین.

صفحه	سطر	
۵۳۳	۱	در باب مثالث و مثانی، رک: «حافظ و موسیقی».
۵۵۵	۳	ملءالارض

ملء/پری (ترجمان القرآن، لسان التنزیل)
مقداری از مایع یا جز آن‌که ظرفی را پرکند(از لسان‌العرب) و فی دعاءالصلاة لك‌الحمد ملءالسموات والارض، هذا تمثیل لان الکلام لا یسع الاماکن، والمواد به کثرة العدد، یقول: لو قدر ان تکون کلمات الحمد اجساما لبلغت من کثرتها ان تملا السموات والارض،... الخ (لسان‌العرب النهایة لابن الاثیر)، نیز رک: کشف‌الاسرار ج۲ ص ۱۹۶.
وجه نصب ملءالارض، بنابر ظرفیت است؛ یعنی «ظهرت حد او مقدار ملءالارض.»

۵۳۴	۹	پس از «... زیدان» افزوده شود: ج ۱...
۵۷۳		پس از سطر ۶ افزوده شود:

در «الترغیب و الترهیب من الحدیث الشریف» الجزء الرابع. الطبعة الثانیه ۱۳۷۳ ه. ق. ۱۹۵۴ م، ص ۲۳۶ و ۲۳۷: هاذم لذات با ذال معجمه آمده است، در ذیل این حدیث: عن ابی هریرة رضی‌الله عنه، قال، قال رسول‌الله: أکثرو اذکر هاذم اللذات یعنی الموت.

۵۸۲ پس از سطر آخر افزوده شود:

از تاریخ بیهقی چنین برمی‌آید که «سوار مجرد» به سوار بی‌زاد و بنه اطلاق می‌شده که بدون نگرانی و توجه به بنه و زاد خود به کر و فر می‌پرداختند، چنانکه سواران سلاجقه را «سواران مجرد» و بی‌بنه خوانده است. رک: «تاریخ بیهقی» ص ۶۰۵ س ۱۰ و ص ۶۱۸ س ۲۱.

۶۰۰ ستون ۲ سطر ۱۲و۱۵ این که در فهرست احادیث... «حسبی‌الله وحده»
۶۰۲ ستون ۱ سطر ۹ و «الحمدلله علی نعمه» و «قد ألقی عصاه»
۶۰۳ ستون ۱ سطر ۸و۹ و «لله‌الحمد» و «لله الحمد فی کل حال» [آمده]

یادآور باید شد که در قرآن کریم به صورت «فلله الحمد» و «حسبی‌الله علیه یتوکل» یا «فقل حسبی‌الله لا اله الاهو» و «فالقی عصاه» و «الحمدلله...» (با مزیدهای مؤخری غیر از صورت سابق‌الذکر) آمده است. رک: «تفسیر ابوالفتوح»، ج۴، ص ۴۴۸ و فهرست کتاب فرائد اللآل فی مجمع‌الامثال» ص ۴۴.

صفحه	سطر	
۶۰۲	ستون ۲ سطر ۶	«لابد للمصدور من أن يسعلا»، باید در فهرست مصاریع عربی بیاید نه در فهرست جمل عربی.
۶۹۴	۱۰	پس از «... دو جزء» افزوده‌شود: ... رکـ: «شرح‌الیمینی».
۷۰۱	سطر آخر	۱۳۴۱.
۷۰۴	۷	پس از «... ۱۹۳۶م.» افزوده شود: در دو جزء.
۷۰۸	۱۲	به‌جای «۶» اصلاح شود: ... «۹» ...
۷۵۳	پس از سطر ۱۲	افزوده شود: تاریخ المستبصر ۱۵۱

ضمیمهٔ شمارهٔ ٥ و ٦ سال ١٦
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

به دیدهٔ انصاف بنگریم

از

دکتر امیرحسن یزدگردی
استاد دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی

اردیبهشت ماه ١٣٤٨

تقدیم به :
علامهٔ استاد ، مجتبی مینوی ، آزاد مردی
که نقد عمر را یکسره بر ادب و تاریخ و
فرهنگ وقف کرده‌است .

به دیدهٔ انصاف بنگریم

« ... از نفثةالمصدوری که مهجوری بدان
راحتی تواند یافت ، چاره نیست ... »
« شهاب‌الدین نسوی »

درطیّ مدّت پنج سالی که ازطبع کتاب « نفثةالمصدور » می‌گذرد ، این‌بنده‌پیوسته چشم نهاده بود ، تامگر ناقدی نکته سنج و سخن شناس ، دور ازحبّ و بُغض و هوی و تعصُّب ، و بی شائبهٔ مُجامله وگزندِ طعن ، بامنطقی متین وجزل و برمبانی اصول و معایير فنّ نقد ، متن وحواشی آن‌را ، با دقّت و تأمُّل درمطالعه‌گیرد ، عیوب ونقائص آن‌را تذکار دهد ، وموارد اغلاط وخطاهای آن‌را بازنُماید ، واگر — برفرض — ازاین‌رهگُذر خدمتی ناچیز نیز به ادب ارجمند پارسی کرده آمده ، ویا حقّی به‌جای این‌میراث گران‌قدر گزارده شده‌است ، قیمت واندازهٔ آن ازسَرِ انصاف معلوم کند ، وبدین‌مایه ارشاد ، چراغی فرا راه من‌بنده ، ودیگر کسانی‌که از این پس به تتبُّعات و تحقیقاتی از این دست می‌پردازند ، بدارد .

مدّتی دراز دراین انتظار مستغرق شد ، تا سرانجام ، روزی ، در فروردین ماه امسال ، دوستی‌خبر آورد که‌درهشتادوششمین شمارهٔ «نشریّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات وعلوم انسانی تبریز» مقالتی‌است ، به عنوان « ملاحظاتی چند در باب تصحیح نفثة المصدور»

و به امضای یکی ازمعلّمان فاضل آن دانشکده ، جناب آقای حسن قاضی طباطبائی .

پس‌ازمطالعهٔ دقیق این‌مقالت ، نخستین‌نکته‌ای که ذهن من‌بنده‌را به‌خود معطوف داشت این بود که : نویسندهٔ فاضل آن نیک جهد کرده‌اند ، تا هرچه بیشتر ، در طیّ شماره‌های متعدّد وموارد مختلف ، از راه ظنّ و احتمال و توهُّم ، بی‌آنکه به ضبط نسخ ادنی عنایتی فرمایند ، و یا شَبَحی از شیوهٔ دُرستِ عالمانه در تصحیح و نقد متون قدیم پیشنهاد خاطر کنند ، برمسندِ قضا تکیه زنند ، و درمقابل نصّ مفهوم و مربوط‌کتاب اجتهادی نُمایند ، وبر مَبْنایِ حدس وذوق واستحسان ، رای‌خویش‌را ملاك صحّت‌وسقم ومَدارِ درست ونادرستِ عباراتِ کتابی بشناسند ، که بیش‌ازهفتصد سال‌است تاانشاء و تألیف شده ، وگاه به اتّکاءِ همین وجوه محتمل ومتوهَّم ، حکمی قطعی وبتّی کنند که : ضبط جمیع نسخ غلط‌است ، و صورت درست آن ، بی تردید ، می‌بایست چنین و چنان بوده باشد! ودربیشتر این‌موارد نیز توگویی وجههٔ نظرشان برآن مقصور بوده تاازشرح وتوضیحی‌که دراین ابواب رفته ، به‌کلّی تغافُل وتجاهُل فرمایند !

نویسندهٔ فاضل ، پس‌از لطف‌های به غایت و عنایت‌های به افراط و از اندازه درگذشته‌ای‌که به جای این بنده فرموده‌اند — وآن‌همه ازحُسن ظنّ ایشانست وهراینه بیش‌از فضیلت منِ بنده — یادآور شده‌اند : [ازآنجائیکه کمال مطلق منحصر بذات باری‌تعالی‌است و بشر عادی‌محال‌است که‌ازتمام‌نقائص سالم ومصون بماند دربعض‌موارد بنده بیک سلسله اشتباهات جزئی برخوردم‌که یادآوری آنهارا محض تکمیل‌کار ایشان برذمّهٔ خود فرض می‌دانم ...]

پیش‌ازآنکه به تفصیلی درخور ، موارد این [اشتباهات جزئی] را مورد مداقّه قرار دهد ، واگر تمکینی باشد ، هریک‌را به‌محکّ نقد آشنا سازد ، وسرپوش از روی آن برگیرد ، و غور آن معلوم کند ، و میزانی از اصابت نظر و استنباطِ ایشان‌را نسبت به مُعْضِلاتِ‌کتاب ، و دقّتی‌که‌درمطالعهٔ آن ، بکار بسته‌اند ، بدست دهد ، لازم می‌بیند تا نخست به‌اجمالی هرچه تمامتر سراپای این‌مقالت‌را مروری کند ، وجای به‌جای به‌برخی

از نظرهای بدیع ! و تحقیقات چشم‌گیر ! آن اشارتی نماید، واز آن کمابیش حظّی برگیرد .
نویسندهٔ فاضل ، مقالت خودرا ، بنام خدا ، با[بسمه[۱] (!) تعالی]، و با برداشتی مناسب و نثری خواندنی چنین آغاز کرده‌اند :

[بدون تردید کسانی که باجریان تاریخ وادب فارسی درقرن ۷ سروکار دارند و آثار و مؤلّفات آن دوره را بنحو اجمال یا تفصیل از نظر گذرانده‌اند و یا تحت مطالعه درآورده‌اند بنام نفثة‌المصدور که درعاقبت کار سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه وسوء تدبیر و رفتارهای ناپسندیدهٔ وی برشتهٔ تحریر کشیده شده‌است تصادف کرده‌اند ...] !

وسپس درباب نام مؤلّف کتاب ، ازسر یقین ، چنین افاضه فرموده‌اند :

[نام مؤلّف بنا بنوشتهٔ مرحوم اقبال در تاریخ مغول خود (نورالدّین محمّد بن احمد بن‌علی بن‌محمّد منشی‌نسوی) منشی مخصوص سلطان جلال‌الدّین مینگبرنی است...] .

برای خوانندهٔ این سطور که باتتبّعات وتحقیقات تاریخی وادبی سالیان اخیر سرو کاری دارد ، این سؤال پیش می‌آید که : چرا آن نویسندهٔ فاضل ، دراین باب به‌تحقیق دقیق استاد علّامه مجتبی مینُوی ، درمقدّمهٔ بسیار سودمندی که ازصفحهٔ (ك) تا(كح) و (ما) تا (مو) و (نج) تا (سح) بر « ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین » ، ونیز ازصفحهٔ هشتادو سه تا هشتاد و شش ، برمقدّمهٔ « نفثة‌المصدور » ، مرقوم داشته‌اند ، عنایتی نکرده که :

« مؤلّف سیرة جلال‌الدّین مینکبرنی بعربی ومنشی نفثة‌المصدور بفارسی یک نفر بوده‌است به اسم محمّد ولقب شهاب‌الدّین و نسبت خُرَنْدِزی ، زَیْدَری ، نسوی — خُرَنْدِز نام قلعهٔ شخصی و ارثی او ، زَیْدَر نام شهری که قلعه بدان نزدیک بوده‌است ، نسا شهر و شهرستانی که خُرَنْدِز و زَیْدَر جزء آن محسوب می‌شده‌است — در باب او مرحوم هدایت ومرحوم محمّدتقی حکیم ومرحوم قزوینی ومرحوم اقبال‌را سهوی واشتباهی دست داده‌است که اورا با نورالدّین منشی یکی دانسته‌اند ، وحال آنکه نورالدّین نوهٔ کریم‌الشّرق نیشابوری و از اهل کدکن (کرکن) جزء محالِّ رخ از مضافات نیشابور بوده‌است . . . »

۱- چنین‌است در سرلوحهٔ این مقاله ، به‌جای «باسمه» .

وچه باعث آمده که باز این سهو دیرین‌را مکرّر کرده ، و به هیچ روی خودرا با تحقیق استاد مینوی آشنا نفرموده‌اند ؟! محتملست امر از دو بیرون نباشد ، یا این مایه تحقیق‌را برای اثبات مهمّی چنین ، کافی نپنداشته‌اند ! ویا خود دراین باب تحقیقی دقیق ونظری مبتکَر ، مبتنی براسناد ومدارك معتبر ومتقن تاریخی در دست داشته ، که براین فرض امید هست هرچه زودتر به طبع ونشر آن دست زنند ، وگوشه‌ای تاریك ازتاریخ ایران‌را روشن فرمایند ، وازاین‌رهگذر بردوستداران‌تاریخ وادب وفرهنگ ایران منّتی عظیم نهند .

احتمال‌اینکه نویسندهٔ فاضلِ مقاله ازمطالعهٔ مقدّمهٔ استاد مینُوی برترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین ، ویا مقالت ایشان در مقدّمهٔ نفثة‌المصدور ، تغافل فرموده باشند ، سخت بعیداست و دور ازموازین‌خرد وانصاف ، زیرا آنجاکه‌خود تصریح کرده‌اند : [نگارنده مدّت دوسال بود که دربارهٔ این‌کتاب[1] بتحقیق و مطالعه اشتغال داشت . . . و به تتبّع ومراجعه بمآخذ ومنابع صرف وقت می‌کرد ونزدیك‌بود که دریکی ازمطابع تبریز بچاپ رسد وتقدیم اهل‌فضل‌گردد . . .] چگونه احتمال توان‌داد که ازمطالعهٔ کتابی چون‌ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین ، که بظاهر درحدود نیم‌قرن پس‌از مصنّف اصل به پارسی روان و فصیح ترجمه شده[2] ، و محقّقی بی‌بدیل همچون استاد نحریر مجتبی مینُوی آن‌را تصحیح و تحشیه فرموده‌اند ، چشم پوشیده‌باشند ؟! کتابی‌که شاید ، دقّت و غور درمطالعهٔ ابواب وفصول آن ، درتصحیح نفثة‌المصدور ازهرکتاب دیگر ضروری‌تر نماید .

ویا چگونه می‌توان شهادت آقای قاضی‌را در این دعوی مجروح پنداشت وگُمان بُرد که ایشان مقالت استاد مینوی‌را در معرّفی منشی نفثة‌المصدور ، درمقدّمهٔ کتاب نخوانده‌باشند؟! آنجاکه‌خود تأکید فرموده‌اند : [کتاب‌را . . . ازابتدا تاانتها بادقّتی کافی و وافی . . . خواندم . . .] .

---

۱ ـ مراد نفثة‌المصدوراست .

۲ ـ رجوع شود به : مقدمهٔ استاد مجتبی مینوی برترجمهٔ سیرت جلال‌الدین ، صفحهٔ (یح) .

واگر خوانندگانی که هم‌این‌مقالت‌را درپیش‌چشم داشته‌اند، وهم نفثة‌المصدور را، برآن قاضی مُنصف ! دعوی برند که :

این چگونه‌است که [کتاب را از ابتدا تاانتها با دقّتِ کافی و وافی] خوانده‌اند، حال آنکه‌مواردی‌را که‌درطیّ‌شماره‌های۳—۲۱—۲۵ (مورد اوّل)— ۲۵(مورد دوم[۱]) — ۲۶—۳۲—۳۳—۳۴—۳۶—۳۷—۴۲—۴۶—۴۹—۵۰—۵۱، اشارت‌کرده‌اند که‌درتوضیح وتبیین‌آن، قصور رفته‌است، مصحّح و محشّی، بترتیب، یکایک آنهارا درصفحات ۴۴۹—۵۷۸—۲۳۵— (وهفتادوچهار[۲]) — ۵۴۰—۲۳۸ و ۵۶۷—۳۷۷—۳۹۸—۲۳۵— (وهفتادوچهار[۲]) — ۲۶۲و۲۳۰—۷۳—۴۸۸—۴۵۲—۵۷۲ — شش(: مقدّمهٔ کتاب، درعنوان «چند نکتهٔ صرفی ونحوی ودستوری») — ۵۲۵ — ۳۳۵ و ۳۳۶، با تفصیلی درخور، شرح وتوضیح کرده‌است ؟ !

خود معلوم‌نیست تاایشان دراین‌باب ازسَرِ انصاف چه‌حکمی کنند، جزاین‌که : این مایه شرح وتوضیح، گواهی‌است راست، بربطلان دعویِ ! ابوالفضل بیهقی، آنجا که فرمود : «هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد[۳]».

امّا اینکه فرموده‌اند : [دربعض‌موارد به‌یک‌سلسله اشتباهات جزئی برخوردم]، به حقیقت باید گفت که : چه جایِ «بعض» ! که این بنده را در بیشتر مواضع کتاب اشتباهات «کلّی» دست داده‌است، لکن ازسَرِ اَسَف اقرار باید داد که این‌اشتباهات نه آن [بعض موارد]ی‌است که‌آن‌معلّم فاضل برآن انگشت‌نهاده واشتباه پنداشته‌اند، ویا درآغاز وانجام مقالت خویش تأکید و تصریح فرموده که : [یادآوری آنهارا محض تکمیلِ کارِ] این بنده بر ذمّهٔ خود فرض دانسته ! و یا [محض خدمت بعالم ادب و لغت وتاریخ] طبع ونشر آن‌را ضروری شمرده‌اند !

۱ - نویسندهٔ فاضل مقاله شمارهٔ ۲۵را دو بار عنوان فرموده‌اند.

۲ - از «مقالهٔ تاریخی و انتقادی مرحوم قزوینی در باب نفثة‌المصدور» که درمقدمهٔ کتاب طبع شده‌است.

۳ - تاریخ بیهقی، مصحح دکتر علی‌اکبر فیاض، صفحهٔ ۱۰۸ سطر ۱۱.

اینک موارد این اشتباهات ، چنانکه آن قاضی فاضل حکم کرده‌اند[1] :

۱ــ [درصفحهٔ (٥) سطر ۱٥ (خواهد پیچید) نه درمتن و نه درحواشی کتاب معنی نشده‌است . چون این استعمال در عصرِ حاضر غریب و نامأنوس است لازم بود که درآن مورد توضیحی داده میشد شاید مراد از (پیچیدن) در اینجا (بدردآوردن) باشد فردوسی گوید :

که اورا (پیران‌را) زمانه نیامد فراز   چه پیچی تو اورا بسختی دراز .]

درمورد اینکه چرا این بنده در عبارتِ « قصّهٔ غصّه‌آمیز که می‌نویسی ،گوشهٔ جگر کدام شفیق خواهد پیچید ؟!» ، « پیچیدن »را توضیح نکرده ، و اینکه یادآور شده‌اند : [این استعمال در عصر حاضر غریب و نامأنوس‌است] تذکار این نکته را ضروری می‌بیند ، که :

« پیچیدن » در زبان و ادب فارسی ، به دوصورت لازم ومتعدّی بکار می‌رود ، و ازجمله معانیِ وجه متعدّی آن « خماندن و تاب دادن » است ، که گاه به مجاز و از باب تسمیهٔ مسبّب به اسم سبب ، درمعنی « رنج دادن و به رنج افگندن » نیز استعمال می‌شود ، ودرعبارت سابق الذّکر نیز همین معنی مراداست ، و این استعمال نیز ، برخلاف تصوّر آن‌معلّم فاضل، ساده وآشنا بگوش ومأنوس و خالی ازهرگونه غرابتی‌است . با توجیهی براین‌تقریب که: این‌سرگذشت غصّه آمیز که‌می‌نویسی، گوشهٔ جگر کدام دوست مهربان دلسوز را تاب دهد و به رنج افگند ؟!

و در نظر این بنده اگر کسی بگوید : « فلانی دستم را به سختی پیچید (: پیچاند) ویا دانشجویی شکوی کند که : « استاد در امتحان مرا خیلی پیچید » (: پیچاند) ، سخنی نه آن چنان غریب و نامأنوس گفته‌است . که رای آن معلّم بصیر این‌چنین‌بدان مشغول

---

۱ ـ چون نویسندهٔ فاضل مقاله رای‌ها و نظرهای خودرا درست به ترتیب صفحات کتاب ذکر نفرموده، و شمارهٔ ۲٥ را نیز دو بار عنوان کرده‌اند، این‌بنده نیز ، تا درآن‌مقاله هیچ گونه تصرفی نرود ، از ایشان متابعت کرد ، وحتی شمارهٔ ۲٥ را نیز مکرر آورد .

شود ، وناگفته پیداست ، که همین سهولت و رواج این تعبیر باعث‌آمده‌است ، تادرباب آن توضیحی داده نیاید .

۲ ــ [در ص۹ سطر ۱٤ چنین آمده‌است (من بنده خبر عود لشکری مرادی از جانب روم شنیده بودم الخ) درحاشیه توضیح داده‌اند که حدس استاد مینوی ظاهراً لشکر بی‌مرادی‌است ، تصوّر می‌رود که این حدس شاید مقرون بصواب نباشد ومرادی بفتح (میم) صحیح باشد و این لفظ بطوریکه درکتب معتبرهٔ لغت ضبط کرده‌اند جمع مِردی‌است که علاوه برمعانی دیگر بمعنی (شجاع) هم استعمال گردیده‌است عرب گوید (انّه لمِردی حُروب) (وهم مرادی الحروب) باین ترتیب لشکری مرادی را می‌توان بمعنی لشکری که شکنندهٔ صفوف دشمنان باشد معنی کرد .]

سپس بر روی کلمهٔ « الحروب » رادّه‌ای گذارده . و در ذیل صفحه چنین افاده کرده‌اند : [لسان العرب ، جلد ۱۳ چاپ دارصادر ص۳۱۹ .]

در باب این توهّم نویسندهٔ فاضلِ مقاله ، باید بدیشان تذکار دهد ، که اگر عنایتی می‌فرمودند ، و به ارجاعی که این بنده در ذیل همین کلمهٔ « مُرادی » ، به دو طبع هوداس وحافظ احمد حمدی ، از « سیرةجلال‌الدّین » ، باذکر شمارهٔ صفحه ، داده‌است ، به دیدهٔ اعتنا می‌نگریستند، ودرمی‌یافتند که این « لشکر » لشکری‌است مخذول و منهزم و خائب ، برای یافتن معنی درخور ، این چنین قریحت نمی‌خراشیدند ، ودراثبات صفت شجاعت برای لشکری چنین ، بیش اصرار نمی‌ورزیدند ، و این چنین نظر استاد مجتبیٰ مینوی‌را ــ که قولشان در غوامض مسائل تاریخ و ادب اسلام و ایران سند و حجّت قطعی‌است ، وخودْ ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین‌را درسه‌سال پیش، چنانکه او دانستی کرد، تصحیح و تحشیه و توضیح کرده ، و مقدّمه‌ای به غایت ممتّع و مفید ، درمعرّفی کتاب و مصنّف اصل وخصوصیّات ترجمه، برآن مرقوم‌داشته ، و بی‌شائبهٔ ادنی مجاملتی، درنقد وتنقیح آن ، به‌قول بیهقی « موی به‌دونیم شکافته » اند ــ مردود وناصواب نمی‌پنداشتند .

دراینجا برای آنکه آن معلّم فاضل نیز ،که بظاهر فرصت ومجال مراجعه به‌این کتاب‌را نیافته‌اند، ازاین واقعهٔ تاریخی ــ هرچندکه به‌اجمال‌باشد ــ اطّلاعی بهم‌رسانند، به نقل سطری چند از ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین ، مصحّح استاد مینوی ، صفحهٔ ۲۳۹، درعنوان «ذکر مفارقت من شرف‌الدّین نایب عراق‌را بقزوین» ، مبادرت می‌کند :

«چون بقزوین بازگشتم و مالی‌که از الموت قبض‌کرده بودم با خود آورده ، و اسد بن مودود رسول علاءالدّین صاحب الموت با مبلغی پیش‌کشیها بامن بود ، خبرآمد که لشکر تاتار بسفراین رسید . و ایشان چون انهزام لشکر سلطان را از صاحب روم و صاحب شام ، در یاسی جمان (: یاسی چمن) شنیده بودند و تفرّق شمل و شمول ضعف شنیده بودند[۱]، آن فرصت‌را غنیمت دانسته اورا می‌جُستند ... » .

۳ ــ [ص۱۱ــ سطر ۱٤ چنین آمده‌است (روز بروز فرو شده) علاوه برآنکه این‌تعبیر درفهرست لغات توضیح داده نشده‌است تصور میرودکه (روزِ روز فروشده) درست باشد و روز فروشدن کنایه از انقضای ایّام حیات‌است و روزِ روز فروشده یعنی روز بآخر رسیده‌است والله العالم .]

خیره‌ام درچشم‌بندی خدا! اگرآن‌معلّم فاضل ، چنانکه خود درآغاز مقالتشان باوضوح وصراحت تمام یادآور شده‌اندکه : «کتاب‌را ... از ابتدا تاانتها بادقّتی‌کافی‌و وافی ... خواندم] ! به فرهنگ لغات و تعبیرات وکنایات آن مراجعه‌ای می‌فرمودند ، بی‌تردید به تعبیر «روز فروشده» ،که باحروف ۲٤ معرب طبع شده ، برمی‌خوردند،و معاینه می‌دیدندکه این بنده در صفحهٔ ٤٤۹ و ٤۵۰ به تفصیلی در خور ، آن‌را شرح و توضیح‌کرده ، و دراین باب به دو بیتی از استاد شروان ، خاقانی ، نیز تمثّل جُسته ، و درذیل این‌بحث خواننده‌را به‌صفحهٔ ۱۱سطر۱٤ ــ یعنی موردی‌که محلّ توهّم واشکال ایشانست ــ نیز ارجاع داده‌است .

برای آنکه نموده شود نظر نویسندهٔ فاضل مقاله‌را در این باب چه مایه ارزش

۱ــ این دوکلمه تکراراست و زاید بنظر می‌رسد. (حاشیهٔ ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین) .

واعتبار است ، لازم است تانخست به‌نقل عبارتی ازکتاب که تعبیر « روز بروز فروشده » درآن آمده ، بپردازد : « ... هنوز سعادت ریزه‌ای که بپر و بال آن می‌پریدم ، نه چنین که هست بیجان بود ، و روز بروز فروشده ، بدین صفت ــ دور از همه دوستان ــ برنگشته بود ... »

وسپس برای رفع اشکال وتوهّم ازایشان ، که بازهم محتملست فرصت نیابند تا درمطالب ومباحث کتاب بادقّت وتأمّل نظر فرمایند ، ونیز برای آن دسته ازخوانندگان ارجمند این سطور ، که به نفثة‌المصدور دسترس ندارند ، خلاصه‌ای از آنچه درباب معنی این تعبیر درفرهنگ لغات وتعبیرات کتاب آمده ، نقل کند :

« روز ، دراینجا بمعنی آفتابست ، و « روز فروشده » یعنی کسی که آفتاب خوشبختی وعمرِ وی روی به اُفول گذارده ، وشب تیره بختی وهلاك وی فرارسیده باشد » .

امّا اینکه به دلخواه وصِرْفْ به تتبّعِ حدس وظنّ وتوهّم ، بی آنکه به اتّفاق همهٔ نسخ در وجود « باءِ » حرف اضافه ، در « روزِ » دوم ، ادنی التفاتی فرمایند ؛ افاده‌و افاضه فرموده‌اند که به تصوّر ایشان « روز روز فروشده » ــ به اضافهٔ « روز » اوّل به « روز » دوم ــ صحیح می‌نماید ، باید معروض افتد که : هرچند نظر این بنده درحواشی وتعلیقات کتاب براین بوده ، که ازشرح وتوضیح عبارات ساده ومفهوم درگذرد ، برای زدودن هرگونه غبار توهّم ازآیینهٔ خاطر آن معلّم فاضل ، به‌بیان مراد مؤلّف ازایراد عبارت سابق‌الذّکر می‌پردازد ، بدین‌تقریب که : « ... هنوز خوشبختی اندك و به‌غایت ناچیزی که به مدد پرو بال آن پرواز می‌کردم ، چنین‌که امروز هست ، بیجان نبود و (آفتاب این سعادت) ، بدین‌سان ــ دور ازهمه‌دوستان ــ هرروز از روزدیگر فرومرده‌تر ، برنگشته ، و روی به اُفول نگذارده بود ... » .

٤ــ [ص۱۲ سطر٤ چنین‌نوشته‌شده‌است (وازشبهای هلالی درسیر متوالی لیالی بیض می‌شناخت) دراینجا (می‌شناخت) تصوّر میرود که‌چندان‌مناسب‌نباشد وظاهراً (میساخت)

مناسبتر بنظر میرسد که بقرینهٔ وجود (از) و نبودن (را) بعداز شبها ساختن بمعنی تصور کردن صحیحتراست .]

درباب اینکه آن معلّم فاضل فعل [ساختِ] متوهَّم را از [شناختِ] موجود و مذکور درجمیع نسخ [صحیحتر] ! پنداشته‌اند ، یادآور می‌شود که :

اگر ایشان درجملهٔ «ازشبهای هِلالی، درسَیْرِ متوالی ، لیالیِ بیض می‌شناخت»، تأمُّل و دقّتی اندك به‌کار می‌بستند، وآن‌را باعبارت مذکور درصفحهٔ ۱۸ ،سطر ۱۴، و صفحهٔ ۱۹، سطر۱ــ که آن نیز خود از جهتی‌دیگر مرضیِّ طبعِ موافق ومقبولِ خاطرِ روشنِ ایشان‌نیفتاده، ودر ذیل‌شمارهٔ ۷، به‌تفصیلی درخور، درباب آن‌توضیح‌داده‌شده ــ مقایسه‌ای می‌کردند ، بی تردید ازاین افاده چشم می‌پوشیدند، وبااحاطتی‌که به‌دقایق زبان وادب فارسی وعربی‌دارند، تفرّس می‌فرمودندکه «از» دراین جمله ، درمعنیِ «عِوَضِ» یا «به‌جایِ» بکار رفته‌است، قریب‌به‌معنیِ «عن[1]» در زبان‌عربی، درمفهوم «بدلیّت» ، و «شناختن» نیز درمعنی «فرض‌کردن‌وگرفتن وانگاشتن» استعمال شده ، یعنی «... در سَیْرِ متوالی ، لَیالیِ بیض‌را[2] عِوَضِ شبهایِ هِلالی می‌گرفت[3] (: می‌گرفتم) ...» .

اینك آن عبارت :

«... کوآن‌پادشاه‌که ... از أبکاروعُون ، أبکاروعُونِ حرب‌را شناختی ...».

۵ ــ [ص ۱۲ سطر ۷ آمده‌است (اعباء آن عقیله از گردن انداخته شود) عقیله

۱ - رجوع شود به : مغنی‌اللبیب عن کتب‌الاعاریب ، بتصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، جلد ۱ ، باب اول ، درمعانی حرف «عن» ، صفحهٔ ۱۴۷ .

۲ - مقایسه شود بااین عبارت عطاملك جوینی ، در تاریخ جهانگشای : «... همان شاه بود که ... أبکار و عون حرب وقتال‌را عوض أبکار و عون ربات‌الحجال گرفته ...» ، جلد۲، مصحح مرحوم قزوینی ، صفحهٔ ۱۸۷ ، سطر ۳ - ۵ .

۳ - حذف ضمیر فاعلی متصل به فعل در فعل معطوف ، بقرینهٔ معطوف علیه . رجوع شود به: مقدمهٔ نفثة‌المصدور ، صفحهٔ (هفت‌و هشت) و متن آن ، صفحهٔ ۱۲ ، سطر ۴ و ۵ .

در اینجا مناسب بنظر نمیرسد محتمل است اصل آن عقال بوده باشد و آن بمعنی زکوة است که سالیانه و هند[1] . |

در باب این افادت نویسندهٔ فاضل مقاله . نخست باید یادآور شود که از چهار نسخه‌ای که در تصحیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته . دو نسخه « عقلا » . و دو نسخهٔ دیگر « عقیله » بوده‌است ، دُ دیگر آنکه | عقالِ | متوهَّم ، که مخلوق خاطر تیز ! و نظر صائب ! ایشانست . و آن را به | زکوة سالیانه | معنی کرده‌اند — بااغماض ازمسامحتی که درمعنی آن رفته[2] — موضوع بیست هزار دینار خراجی است ، که مؤلّف به‌رسالت جلال‌الدّین خوارزمشاه از صاحب الموت « درمعرض قبض » آورده بوده ، و در نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۱۱ . سطر ۱۰ . از آن به «حرام‌ریزه» تعبیر کرده ، و کیفیّت وصول آن در «سیرة‌جلال‌الدّین» طبع حافظ احمد حمدی ، صفحهٔ ۳۳۹ — ۳۴۴ ، و ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین مصحّح استاد مجتبیٰ مینوی ، صفحهٔ ۲۲۹ — ۲۳۳ ، به تفصیل مذکور افتاده‌است .

سدیگر آنکه این‌بنده دربخش فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات . صفحهٔ ۴۹۳ ، پس‌از ذکر معنی لغوی « عقیله » تصریح کرده که : « در اینجا به معنی پای‌بند و موجب و باعث گرفتاری به‌کار رفته » و در تأیید این معنی به بیتی از دیوان شمس نیز تمثُّل جُسته‌است .

امّا اینکه چرا در عرف آن معلّم فاضل . وجوه مذکور در نسخ به‌کلّی فاقد اعتباراست ، و چرا خراجی که مؤلّف خود آن‌را « حرام ریزه » (: اضافهٔ مقلوب = ریزهٔ حرام : خواسته و مالی سخت اندك و ناچیز که از راه ناروا و نامشروع فراهم آمده‌است) می‌شمرد ، |زکوة سالیانه| گویند ؟! وچرا «عقیله» مذکور در دونسخه ، که به معنی سابق‌الذّکر درنظم ونثر بزرگان ادب فارسی سخت شایع[3] است ، مناسب مقام

---

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به جای «دهند» ، و به ظاهر غلط مطبعی است .

۲ - العقال : زکوة عام من الابل والغنم. لسان‌العرب ، المخصص ، جلد ۷ ، صفحهٔ ۱۳٤ .

۳ - رجوع شود به: کلیات شمس یا دیوان کبیر ، جزء هفتم ، ۱۳٤٤ ه. ش. ، فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات ، صفحهٔ ۳۷۲ و ۳۷۳ ، و حواشی و تعلیقات استاد ←

نیست ؟! سؤالهایی‌است که فکر کوتاه من بنده به غَورِ آن نرسد : وگُمان می‌برد که «به کُنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق» !

۶ ــ [ص۱۹ سطر ۵ (البیض همّی لالدی[1] البیض الطّلی) درمورد این‌مصراع بنده با رأی مرحوم سینا موافق‌است و بیض دوم‌را بمناسبت اینکه صفت بوسیلهٔ (دمی) است باید مرفوع خواند (البیض همّی لاالدّمی البیض الطّلی) .]

نظر استاد مفضال بزرگوار ، مرحوم سیّد هادی سینا ــ که مورد تأیید نسخ نیز بوده ــ همانست که درمتن کتاب ، صفحهٔ ۱۹ ، ثبت‌افتاده ، یعنی «البیض همّی لالـَذّی البیض الطّلی» ، ودرحواشی وتعلیقات ، صفحهٔ ۱۵۰ ، درباب معنی آن ، به‌تفصیلی در خور ، سخن رفته ، و اعادت‌آن دراین مقام بی‌فایده‌است . دراینجا ، بی‌آنکه درصحّت و سقم «الدّمی» نظری اظهار دارد ، تذکار این‌نکته‌را ضروری می‌بیند که : برای این‌بنده جای کمال شگفتی‌است ، که آن‌معلّم فاضل ازکجا این‌نظررا به‌آن‌مرحوم‌نسبت داده‌اند !

عجبا ! اگر ایشان بانظر مرحوم سینا موافقند ، که‌نظر آن بزرگ ــ چنانکه‌مذکور افتاد ــ «لذی‌البیض» بوده‌است نه [الدّمی البیض] تا «البیض» را به‌حکم‌آنکه صفت [الدّمی] است ، مرفوع بخوانند، یاجُزْ مرفوع، ثبّتِ‌العرش‌ثمّ انقُش، واگر به‌استقلال و صِرْف به اتّکاء ظنّ و اجتهاد فردی ، رایی‌چنین اظهار می‌فرمایند ، من‌بنده‌را باآن کار نیست ، و خود پیداست که این‌گونه حدس‌ها و نظرهای استحسانی : در تصحیح انتقادی متون قدیم وکهن ، بااصل معتبر و متقنِ «پرهیز از اجتهاداتِ شخصی» چه مایه سازگاری دارد .

۷ ــ [درسطر آخر صفحهٔ (۱۸) عبارت‌چنین‌است (واز اَبکار وعُون: اَبکار

← بدیع الزمان فروزانفر بر جزء چهارم معارف بهاء ولد ، صفحهٔ ۲۶۲ و ۲۶۳ ، و باب پنجم بیان الادیان ، نشریهٔ فرهنگ ایران زمین ، جلد ۱۰ ، صفحهٔ ۳۰۲ ، سطر ۶ ، و فرهنگ لغات و تعبیرات نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۴۹۳ .

۱- چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «لذی» .

وعُون‌حرب‌را شناختی » اینجانب بااین‌تصحیح که‌مسلـّماً از روی‌قیاس بعمل‌آمده‌است موافق نیستم بلکه اعتقادم براینست‌که‌آنرا بصورت زیر اصلاح نمایند « واز اَبکارغوان اِبکار عوانِ حرب را شناختی » ابکار اوّلی جمع بکر و غوان جمع غانیه بمعنی زن زیبا و بی‌نیاز از زینت و اِبکار دوم مصدر ازباب‌افعال وبمعنی‌سرعت وتقدّم درجنگ‌وعوان باعین مهمله بمعنی حرب شدیداست .|

درباب‌اینکه باتأکیدی چنان‌بلیغ به‌قیاسی‌بودن این‌تصحیح حکم فرموده، وپس‌از اعلام مخالفت ! باعبارت مصحّحِ متن ، بالحنی آمرانه وقاطع ،که معلّمی فاضل چون ایشان‌را درخوراست‌و بس، صِرْف به‌تبع‌حدس‌وگمان، وجهی‌راکه نتیجهٔ أبکارِ أفکارِ خودشان‌است ، پیشنهاد کرده‌اند ، یادآور می‌شودکه :

تاآنجاکه این‌بنده درکار نقد وتصحیح متون قدیم‌آگاهی دارد ، درعبارتِ «کو آن پادشاه که از سربازی به‌گوی بازی نپرداختی ، و از أبکار وعُون ، أبکار وعُونِ حَرْب‌را شناختی؟!» نه‌کلمه‌ای به‌قیاس تصحیح شده ، و نه‌حدس وظنّ واستحسان‌را درآن راهی بوده‌است .

اگر آن صیرفیِ بصیر با دقّتی‌که از ایشان بایسته است ، در ذیل صفحهٔ ۱۹ ، حاشیه‌های شمارهٔ ۱ و ۲را ازنظر تیز خود می‌گذراندند ، به‌آسانی درمی‌یافتندکه اوّلاً : نظری‌که به تَتَبّعِ ذوقِ خویش پیشنهاد کرده‌اند، براساس هیچ‌یک ازنسخ‌چهارگانه، که درتصحیح‌کتاب ازآن استفاده‌شده ، مبتنی نیست ؛ ثانیاً عبارت از روی‌جهانگشای جوینی ، مصحّح علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی ، جلد دوم ، صفحهٔ ۱۸۷ تصحیح شده‌است ، نه به قیاس و اجتهاد .

بیان این‌سخن آنکه : چنانکه درمقدّمهٔ کتاب صفحهٔ «سی» ، ونیز درحواشی ناظر به عبارت سابق‌الذّکر . صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ ، یاد شده ، عطاملک جوینی ، گاه معانی و مضامین این جمله و چندین جملهٔ پس‌ازآن ، وگاه الفاظ و تعبیرات آن‌را در جلد دوم جهانگشای ، صفحهٔ ۱۸۶ و ۱۸۷ بیاورده‌است . اینک عین‌آن‌عبارات : «... از رگیث

چنگگ نالهٔ زار می‌آمد ، بم و زیر می‌خواندند ، همان‌پادشاه‌بود که از زین تخت ساخته‌بود واز نمد زین بستر ، و از جوشن قبا وازخود افسر کرده ، أبْکاروعُون حَرْب وقتال‌را عِوَض أبْکاروعُون ربّات الحجال گرفته . . . »

باید بدان معلّم فاضل یادآور شدکه اگر درتصحیح انتقادیِ متنی کهن ، برای یافتن صورت صحیح آیه یاشعر یامثل یاعبارتی‌مغلوط ، وجه غلط ونامربوطرا ، بامراجعه به قرآن کریم و یا به‌اصل شعر در دیوان شاعر ، و یا به‌صورت دُرُست مثل و عبارتْ درکتب امثال‌وادب ، به‌وجهی‌درست ومربوط ومفهوم درآورند ، به «تصحیح‌قیاسی» ، چنانکه مصطلح این فنّ است ، دست نزده‌اند .

بی تردید اگر آن قاضی منصف ! چنانکه خود درآغاز مقالتشان دعوی فرموده‌اند که : [. . . کتاب‌را . . . از ابتدا تاانتها بادقّتی کافی و وافی . . . خواندم] ! درمطالعهٔ آن دقّتی به‌کار می‌بستند ، و برای‌فهم این‌عبارت به‌صفحات ۳۵٦ و٤۹۵ ونیز ۷۵۵ (: فائت استدراکات) ذیل « أبْکار » و « عُون » ، مراجعه‌ای می‌فرمودند ، به‌گفتهٔ‌خود [محض خدمت به عالم ادب ولغت وتاریخ] ! این‌مایه تکلّف ورنج برخویشتن هموار نمی‌کردند.

امّا در باب افاده‌ای‌که درمورد کلمهٔ [غوان] ! متوهّم فرموده ، وآن‌را جمع « غانیه » گرفته‌اند ؛ بی‌آنکه نخواهد ازاین نقد سره ! عیاری برگیرد ، اقرار می‌دهد ، پیش‌از اینکه‌آن‌معلّم فاضل افادتی چنین ! فرمایند ، به‌هیچ‌روی نمی‌دانست‌که درزبان فارسی ، درجمع کلماتی همچون « غانیة » و « داعیة » و « جاریة » به‌جای‌آنکه « غَوانی» و «دَواعی » و « جَواری » بگویند . جایزاست تا به صورت « غَوانْ» ! و «دَواعْ» ! و « جَوارْ» ! ـ با حذف حرف آخر (: ی) و تسکین ماقبل آن ـ نیز ، بکار رود ، این نیز نکته‌ای‌بود آموختنی ازدستور زبان ! «هرکه چیزی یادگیرد باید ازاستادگیرد» !

۸ ـ [در ص۳٦ سطر آخر « چون جمع لشکرهای‌اطراف‌که ازگزاف فراسَر آن نتوان رفت » درحواشی راجع بلفظ گزاف توضیحی داده نشده‌است برای رفع ابهام از معنی جمله علاوه میشودکه گزاف بکسر و ضمّ اول هردو صحیح‌است وآن بمعنی بیهوده

وهرزه ونیز بمعنی بسیار و بی‌حدّ و حساب‌است وازِ گزاف برسر کاری رفتن عبارت‌از اینست‌که بصرف ادّعا وبدون داشتن لیاقت وکنایت[۱] اقدام بآن‌کار کنند .]

این‌بنده هرگز گمان نمی‌بُرد که کلمهٔ «گزاف» ، آن‌هم بدین معنی که درمتن کتاب به‌کار رفته ، یعنی «بسیار و بی‌حدّ و بی‌حساب» برای‌خوانندهٔ نفثةالمصدور که برحَسَبِ عُرف و عادت ، مقدّماتی از ادب فراگرفته ، وگوششِ باکلماتی ازاین دست کمابیش آشنائی دارد ، غرابتی داشته باشد ، خاصّه کلمه‌ای‌که در زمان ما در زبان محاورهٔ اهل ادب و تداول مردم کتاب خوان نیز به حدّ شیاع جاری و ساری‌است .

به زعم من‌بنده آنچه دراین‌مقام لایق‌ذکر می‌نموده ، وشاید اندکی نامأنوس به‌نظر می‌رسیده ، تعبیرِ «فراسَرِ چیزی رفتن» بوده‌است ، که در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات ، صفحهٔ ۵۰۲ ، به معنی‌آن (: برسرچیزی رفتن ، به‌طرف چیزی رفتن) ،ونیز به مواردی‌که درکتاب به‌کار رفته، اشارت‌شده ،که بظاهر، یا ازنظر تیزبین ! ودقیقِ ! نویسندهٔ فاضل مقاله نگذشته ، و یا آن را نیز — مانند موارد متعدّد دیگر — نادیده گرفته‌اند !

امّا درباب‌اینکه افاده‌وافاضه فرموده‌اندکه : [ازگزاف برسر کاری‌رفتن‌عبارت ازاینست‌که بصِرْفِ ادّعا و بدون داشتن لیاقت وکنایت[۱] اقدام به‌آن‌کار کنند] ! «گو دراین‌کار بفرما نظری بهتر ازاین» .

هرچند صِرفِ دعویِ آن معلّم فاضل ، بی‌آنکه به برهان یا سندی نیاز باشد ، خود برهانی‌است قاطع ! و دلیلی لائح ! ، حق این بودکه برای رضای خاطرآن دسته از ارباب تحقیق‌که ارزش نظر آن ناقد بصیررا ، چنانکه باید ، نمی‌دانند ، و هردعوی‌که به‌سند ودلیلْ مدلّل‌و معلّل نباشد،آن‌را «گزاف» ، ویا به‌گفتهٔ ایشان [صِرْفِ ادّعا] می‌شمرند، دلیلی «درایی» یا «روایی» برای‌آن می‌آوردند ، ویا شاهدی از استادان ادب فارسی بدان چاشنی می‌کردند ...

---

۱ - چنین است دراصل مقاله ، به جای «کفایت» ، و به ظاهر غلط مطبعی است.

کاش ایشان فرصتی می‌یافتند، وعبارات کتاب را، از صفحهٔ ۲۳ سطر ٤، تا صفحهٔ ۲۷ سطر ٤، بادقّت وتأمّل درمطالعه می‌گرفتند، وآن‌را بامطالبی‌که درسیرة جلال‌الدّین طبع حافظ احمد حمدی، صفحهٔ ۳٦۰ – ۳٦۲ ؛ ویا باآنچه درترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین، مصحّح استاد مجتبی مینوی صفحهٔ ۲٥٤ – ۲٥۷ مذکور افتاده، مقایسه‌ای می‌فرمودند، و درمی‌یافتند که مؤلّف پس‌از اقامت سه‌ماههٔ خود درگنجه، واطّلاع براینکه جلال‌الدّین به سلامت درآذربایجان به حدود ماهان اقامت دارد، دربهار سال ٦۲۸ ازگنجه بیرون می‌آید، و درحوالی قلعتی به‌نام «زاریس». خودرا به‌وی می‌رساند، وازسوی وی مأمور می‌شود تا به رسالت، لشکرهای انبوه ترکمانان را، که در ارّان پراگنده بوده‌اند، به رسم حَشَر زیر رایت آوَرَد، وخود درطیّ مدّت چندروز، باکاردانی تمام، این‌مهم‌را به‌انجام می‌رساند.

مراد از «جمع لشکرهای اطراف» نیز همین لشکرهای انبوه وپراگنده‌ونابسامان ترکمانان‌است، که‌مؤلّف به جمع آن مأمور شده‌بوده، و مقصود از «ازگزاف فراسَرِ آن نتوان رفت» نیز آنست که ازبسیاری وانبوهی و تفرُّقِ آن لشکرها، کس‌را یارا نبود، تا به سوی آن رود وآن پراگندگی‌را به‌جمع آوَرَد. عبارتِ «بعدازجمّ غفیر وجمع کثیر...» که به فاصلهٔ یک‌دو جمله، پس‌از این عبارت آمده، نیز خود ازاین‌معنی حکایت می‌کند. اینک ترجمهٔ عبارات مؤلّف دراین باب:

«درموغان بضرورت ازخدمت سلطان جُدا ماندم، بگنجه افتادم، وسه‌ماه آنجابودم... ومن به‌اعتقاد آنکه سلطان در ماهان باشد، متوجّه شدم، ودرحوالی قلعهٔ زاریس بوی رسیدم... شب هنگامی باجمعی ازخواصّ نشسته‌بود (یعنی جلال‌الدّین خوارزمشاه)، و در باب آنکه مرا بأرّان فرستد تا لشکرهای پراگنده را جمع کنم ولشکر ترکمانان را برسم حشر پیش رایات سلطانی حاضر کنم، سخن می‌گفتند، چون حاضرشدم فرمودکه: رای چیست؟ گفتم رایْ رایِ پادشاهست هرچه فرماید. پس توقیعات بنام خود نبشتم و درشب کوچ کردم. و برطایفه ازخانان وامرا وبهرخیلی که‌ازترکمانان می‌گذشتم، ایشان‌را

بخدمت روانه‌می‌کردم ، و روی بطایفهٔ دیگرمی‌نهادم، بعداز چندروز که‌بخدمت‌مراجعت کردم ، دیدم که لشکر بروفق مألوف خود باز آمده‌است و الوف در الوف شده ، چون تاتاران که مقیم ارّان بودند اجتماع لشکر شنیدند عزم اوجا نکردند . . . الخ» ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین ، مصحّح استاد مینوی ، صفحهٔ ۲۵٤ – ۲۵۷ ، به اختصار .

۹ – [ص۳۰ سطر۸ چنین‌آمده‌است (وبامید آن انتعاش وارتیاش کوچ برکوچ برصوب شام میراند) کوچ برکوچ درقسمت لغات معنی‌نشده شاید بمعنی پی درپی ونقل ازمنزلی بمنزلی دیگر باشد .]

ازاینکه درشرح وتوضیح تعبیری این‌چنین غریب! وناآشنا بگوش! غفلتی‌رفته! خودرا سخت مؤاخذ و مسؤول می‌شناسد ! وداعیِ براین سهو ! را نیز این‌توهّم! می‌داند که : لغتِ «کوچ» یا تعبیرِ «کوچ برکوچ راندن» نه ازآن دست لغات و تعبیرات نامأنوس ومعقّد ودشواراست، که برای خوانندهٔ نثری چون نفثةالمصدور که برحَسَبِ معمول ازآموختن مبادی و مبانی ادب فارغ آمده ، آن چنان دشواری وغرابتی داشته باشد ، تا بیش به توضیحی نیاز افتد . بهر روی ، خطایی‌رفته‌است ! و به‌قول بیهقی «بیش چنین سهو نیفتد» !

امّا افادت آن‌معلّم فاضل ، که تردیدی حاکی از کمال احتیاط ! نیز بدان چاشنی شده ، هم این بنده را درسی است از دفترِ لغت ! وهم – چنانکه خود درآغاز مقالتشان اشارت فرموده‌اند – خدمتی‌است به عالَمِ ادب !

۱۰– [ص۳۱ سطر ۱ (که حاصلی جزخجالت نداشت) لازم بود توضیح داده شود که خجالت مصدر مجعول وصحیح خجل بروزن فرَح‌است .]

درباب لزوم توضیح این نکته که [خجالت مصدر مجعول وصحیح خجل بروزن فرح‌است] ، چنین‌می‌نماید که‌مرادِ نویسندهٔ فاضلِ مقاله ازاین‌افادت لغوی! اینست‌که : حق این بود تا این بنده درحواشی و تعلیقات کتاب یادآور می‌شد ، که مؤلّف به جای

آنکه [خجل] به‌کار بَرَد ، به غلط ! « خجالت » را ، که در کتب لغت عرب نیامده ، استعمال کرده‌است .

باید بدیشان یادآور شد ، قطع نظر از اینکه « دزی » در ذیل برقوامیس عرب « خجالت » را درست درمعنی « خَجَل » آورده‌است ، این بحثی است کهنه ومکرّر ، و تکرار آن ملال انگیز و ناخوشایند ، سالها پیش استاد جلال الدّین همایی[1] و استاد فقید مرحوم احمد بهمنیار[2] و استاد ارجمندآقای دکتر عبدالرّسول خیّامپور[3] آنچه دراین‌باب گفتنی می‌نموده ، گفته و دیگران‌نیز دراین‌جا وآن‌جا بدان اشارت‌کرده‌اند ، خلاصهٔ آن اینکه : هرچند « خجالت » درکتب لغت عرب نیامده ، چون بزرگانی همانند نظامی گنجوی وسعدی وحافظ آنرا درآثار خویش به‌کار برده‌اند ، درست‌است ، ودرصحّت آن بحثی نیست .

البتّه آن‌معلّم‌فاضل ، با سرمایه‌ای‌فراوان که‌ازادب فارسی‌وعربی‌اندوخته‌اند ؛ و مقالت‌ایشان‌براین‌دعوی‌خودگواهی‌است راست ، می‌توانند برسخن‌مؤلف نفثةالمصدور ، و همانندان وی ازاستادان ادب ، انگشت بنهند ، واین‌استعمال‌را ازآنان فرانپذیرند ، وقول این‌بزرگان‌را یکسره مردود بشمارند ، وکسی‌را نیز دراین‌باب إنکارِ کارِ ایشان‌نمی‌رسد ! امّا در عُرفِ این بندهٔ کم اطّلاع ، که از أسنّف ، در ادب بضاعتی نیندوخته‌است ، « تعبیر درست » و « لغت صحیح » آنست که استادانی چون رودکی و فردوسی و انوری‌و ظهیر فاریابی و خاقانی و نظامی وسعدی وحافظ و ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی وسعدِ وراوینی و شهاب‌الدّین نسوی ، درآثار خود بکار برده‌اند ، هرچندکه در « المنجد[4] » ! خلاف آن بنظر رسد .

---

۱ ـ سالنامهٔ آریان ، ۱۳۲٤ ، هـ . ش ، صفحهٔ ۱۸٤ .

۲ ـ منتخب اسرارالتوحید ، ۱۳۲۰ ، هـ . ش ، صفحهٔ ٥۱ ، حاشیهٔ شمارهٔ ٤ .

۳ ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال اول ، شمارهٔ ٤ ، صفحهٔ ۹ .

٤ ـ رجوع شود به : ذیل شمارهٔ ۲۹ .

وقتی سعدی می‌گوید[۱]: «... دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد، و دیدهٔ یأس از پشتِ پای خجالت برندارد ...» و یا در آن غزل دلاویز عرفانی نغمه سازی می‌کند که:

گر به قیامت رویم بی خر و بار عمل به که خجالت بریم چون بگشایند بار[۲]

وحافظ بدین بیت مترنّم است که:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که ازاین حاصل اوقات بریم[۳]

این بنده آن‌را می‌بوسد و برسر و چشم می‌گذارد، و به جان می‌پذیرد، ودرآن باب هرگز نه بحث و گفت و گو، و به قول آن معلّم فاضل ؛ [توضیح] را عبث و بیهوده و زاید می‌شمرد.

۱۱ ــ [ایضًا همان صفحه سطر ۳ (تا آخر کار مطاوعت من قرط الاذن لازم گشت) اگرچه برطبق شواهدی که از فصحای زبان فارسی آورده شده‌است من قرط الاذن صحیح‌است امّا درکتب معتبرهٔ لغت این استعمال بنظر نرسید آیا نمیشود این جمله‌را بصورت جملهٔ اسمیه یعنی (من قَرطِ الاذن خوانده) وآنرا کنایه از مالک و ارباب و صاحب بدانیم؟ داوریِ این موضوع بافضلای کشوراست وابدًا درقبولانیدن رأی خود اصراری نذارم.]

اینکه به طریق استفهام افاده فرموده‌اند که: [آیا نمی‌شود این جمله‌را بصورت جملهٔ اسمیّه ... بدانیم] واز سَرِ فروتنی و کمال خضوع علمی فضلای کشوررا به‌داوری این مهم! فراخوانده، [وابدًا در قبولانیدن رأی خود اصراری] نداشته‌اند، باید بدیشان یادآور شد که:

حق این بود نظری چنین مُبتَکَر و بی‌سابقه را، که بی تردید از تتبُّع و توغُّل

---

۱ ـ گلستان، مصحح مرحوم فروغی، صفحهٔ ۹، نیز، رجوع شود به: گلستان، جدال سعدی بامدعی، صفحهٔ ۱۷۳، سطر ۱.

۲ ـ کلیات، مواعظ، مصحح مرحوم فروغی، صفحهٔ ۱۲۹.

۳ ـ دیوان حافظ، مصحح مرحوم قزوینی، صفحهٔ ۲۵۸.

ایشان در ادب عربی و فارسی مایه می‌گیرد ! بی دغدغهٔ خاطر و با اطمینانی بیشتر ابراز می‌داشتند، وتاهرگونه غبار شبهت و توهّم ازپیش‌خاطرگروهی خیره‌سر ! که محتملست قول ایشان را سندی قاطع و معتبر نشناسند ، برخیزد ، یک دو شاهد نیز از نظم و نثر بزرگان ادب چاشنی آن می‌کردند ، و این مسألهٔ غامض ! را تمام شده اعلام می‌فرمودند ، وبارِ گرانِ داوری‌را نیز دراین مهم ! از دوش [فضلای کشور] برمی‌گرفتند[1].

۱۲ـ [ص۳٤ سطر اول (وتا نه بس دیر ، لهنه کلاب[2] و نجعهٔ ذناب[3] خواهند شد الخ) درتکمیل توضیحاتی که‌ازطرف‌ناشر محترم‌داده‌شده‌است عرض‌میکنم که این‌ترکیب‌را خاقانی درضمن‌قصاید خود فراوان استعمال کرده وبجای (نه بس دیر) (بس نه دیر) بکار برده‌است ازجمله گوید :

تا بس نه دیر والی شام و شه یمن باجش بمصر وساو بصنعا برافکند.]

دراین‌مورد نیز ، هم این‌بندهٔ کم اطّلاع ، وهم به یقین همهٔ محقّقان ومتتبّعان‌ادب فارسی ازآن معلّم فاضل منّت پذیرند ! که بافحصِ بلیغ ! واستقصایِ بغایت ! به‌جای «نه بس دیر» مذکور در نفثة‌المصدور ، مزید برشواهدی‌که در مقدّمهٔ کتاب ، صفحهٔ دوازده ، وحواشی وتعلیقات ، صفحهٔ ۱۸٤ ، مذکور افتاده ــ [بس نه دیر] ی هم در دیوان خاقانی یافته‌اند . جزاکَ الله خیراً .

۱۳ـ [ص۳٦ سطر۳ (وصورت کرده که‌عِراق مبشّر احران[4] ومنذر اخوان‌من خواهد بود) این تصحیح و این ضبط را بنده کاشف از مراد مؤلف نمیداند شاید بتوان عبارت‌را چنین تصحیح کرد (وصورت کرده که عریان‌مبشّر احران[4] و منذر اخوان من خواهم بود) اقتباس‌است از قول پیغمبر ص که فرموده (انا النّذیر العریان) ابن اثیر در

۱ ـ برای شواهد «من قرط الاذن» رجوع شود به : حواشی و تعلیقات نفثة المصدور ، صفحهٔ ۱۸۱ ، و فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات این کتاب ، صفحهٔ ۳۵۹ و ۳٦۰ ، ذیل «از بن گوش» ، و «راحة الصدور» ، فرهنگ لغات و مصطلحات نادره ، صفحهٔ ۵۱۰ ، ذیل «من تحت القرط» .

۲ ـ چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «لهنهٔ کلاب» .

۳ ـ چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «ذئاب» ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است .

٤ ـ چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «احزان» ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است .

نهایه بعداز ذکر حدیث چنین میگوید : خَصَّ العریان لانّه ابین للعین واغرب واشنع عند المبصر وذلک انّ ربیئةالقوم بعینهم یکون علی مکانٍ عالٍ ، فاذا رأی العدوّ قد اقبل، نزع ثوبه والاح به لینذر قومه ویبقی عریاناً .]

درباب این افادهٔ آن معلّم فاضل ، یادآوری می‌شود که: این بنده همچنانکه در مقدّمهٔ کتاب ، صفحهٔ «سی و دو» تذکار داده‌است ، به حکم مراعات اصل معتبر و مسلّم «رعایت امانت» که اصل نخستین در تصحیح انتقادی متون قدیم وکهن است، به هیچ روی به‌خود اجازه نمی‌داده که درامانت خیانت ورزد ودرمتن کتاب تصرّفی روا دارد، خاصّه درموردی که عبارت خود مفهوم و مربوط و درست است ، و ازاین گونه دستکاری‌ها و تصرّفات و احتمالات ، که نموداری‌است از ناآشنایی به شیوهٔ علمی نقد و تصحیح متون ، بی نیاز .

امّا اینکه آیا می‌توان بی اعتنا به ضبط جمیع نسخ ، دوکلمهٔ «عراق» و «خواهد بود» را نادرست پنداشت ــ خاصّه آنکه مؤلّف خواسته بوده‌است تا باآوردن کلمهٔ «مذاق» واقع درسطر بعد ، باآن سجعی نیز برقرارکند ــ وصِرْف به تبع ذوق وسلیقهٔ شخصی ، بی اتّکاء به‌نسخه‌ای ، وجه مرضیّ طبع خود یعنی [عریان] ! و [خواهم بودِ] ! متوهَّم را به جای آن نشاند ، تجرّی و اجتهادی‌است که ازآن فاضل فهّام زیبنده‌است، ودرحدِّ این بندهٔ گمنام نیست .

دراین مقام برای آنکه نموده شود ، آگاهی و خُبرتِ آن معلّم فاضل بردقایق تعبیرات نثر مصنوع فارسی تا به چه‌حدّاست، لازمست تاعبارتی‌راکه این دوکلمه درآن مذکور افتاده نقل کند، و درآن اندك دقّت و تأمّلی بکار بندد : «... وصورت کرده که عراق مبشّر أحْزان و مُنذِرِ إخْوان من خواهد بود ، وآن خبر ناخوشی که مَذاق عیش تلخ گرداند ، نخست از من خواهد شنود ، خود یکی از امرای تاتار ، پیش بسه چهار روز گریخته ، رسیده بود ، واحوال بی کمابیش تقریر کرده ...»

چنانکه مشهوداست در این عبارت دو فعل «خواهد بود» و «خواهد شنود» را

مسندٌ إلیهی جز «عراق» نیست، که اگر برفرضِ ایشان [عریان]! به جایِ [عراق] و [خواهم بود]! به‌جایِ «خواهد بود» بنشیند، بااغماض ازاینکه جملهٔ دوم ازسیاق‌طبیعی فارسی منحرف می‌گردد، ضمیرِ «خواهد شنود» نیز بی مرجِـعْ و این فعلْ بی مسندٌ الیه می‌ماند، و به تَـبَـع، عبارتْ بکلّی ازکسوهٔ معنی «عریان» می‌شود.

۱٤ــ [ص۳۷ سطر ۳ (نه مخنّثی[1] نه مردی نه زنی) دراین‌مورد توضیحی داده نشده‌است‌که آیا این عبارت مال خود مؤلّف‌است و یا مقتبس‌است از دیگران؟ شاید شقّ دوم درست بوده ومأخوذ ازالفاظ شعری‌باشدکه‌درالسنه و افواه بسیاری ساری و جاری‌است وآن چنین‌است:

یارب ستدی ملک ز دست چو منی دادی به مخنّثی نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلومم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی.]

درباب اینکه افاضه فرموده‌اند شاید این‌عبارت [مأخوذ ازالفاظ شعری باشدکه در السنه و افواه بسیاری ساری و جاری‌است]، لازم‌است تا یادآور شود:

ازنحوهٔ بیان آمیخته باتردید آن معلّم فاضل، آنجاکه گفته‌اند: [آیا این‌عبارت مال(!) خود مؤلّف‌است ویامقتبس‌است ازدیگران...]، نیک‌آشکاراست، که‌ایشان صِرْفْ به تَبَعِ مشابهتی‌که عبارت مذکور در نفثة‌المصدور را بامصراع دوم این رباعی بوده‌است ــ بی‌آنکه به‌زمانِ سرودنِ آن نظری داشته باشند ــ احتمالی چنین داده‌اند.

کاش آن صیرفیِ با تمیز بدین بندهٔ ناچیز نیز حُسنِ ظنّی مبذول می‌داشتند، و وی را به تعریض ازآن [بسیاری] مستثنی نمی‌کردند، و تا این احتمال رویی در صواب داشته باشد، می‌نُمودندکه این رباعی ازگوینده‌ای‌است مقدّم بر زمان مؤلّف کتاب، ویا لااقل همزمان وی.

آری، این‌بنده نیز بارباعی‌مذکور، که‌گویند زبان‌حال لطفعلی‌خان‌زندبوده‌است به زمانِ گرفتار آمدن به دستِ قهرآقا محمّد خان قاجار، آشنایی داشته، لکن چون

---

۱ - چنین‌است در اصل مقاله، و به‌ظاهر غلط مطبعی‌است، و باید «به مخنثی» باشد.

به هنگام تصحیح کتاب به‌نام و زمان گویندهٔ آن دست نیافته بوده ، دراین باب به‌هیچ روی نظری اظهار نداشته‌است .

دراین مقام برای آنکه آن معلّم فاضل از زمانِ سرودن این رباعی آگاه‌شوند، تذکار نکات ذیل‌را ضروری می‌بیند :

الف – این‌رباعی درعقدالعُلی للموقف‌الأعلی، مؤلّف به‌سال ۵۸٤، صفحهٔ ۱۲، ضمن بیان اخلاق ملک ارسلان ، فرزند ملک طغرلشاه ، و بی تدبیری وتوغُّلِ وی در ملاهی و منهیّات ، بدین صورت آمده‌است :

شهری‌که زتو بخواست لشکرشکنی　　دادی بمخنّثی نه مردی نه زنی
رای‌تو چنین‌سُست‌شد ای‌شاه‌جهان　　پیش تو چه دف‌زنی چه شمشیر زنی

ب – درتاریخ گُزیده[1] ، مؤلّف به سال ۷۳۰ ، صفحهٔ ۷۳۳ ، در احوال ملک رضیّ‌الدّین بابا[2]، مذکور افتاده‌است :

«... در دیار بکر حاکم بود، درعهد ابقاخان، اشعار خوب دارد ، بوقتی‌که اورا از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال‌الدّین سرائی ختنی دادند ، این دو بیت بخواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان نوشت :

شاها ستدی کشورت ازهمچو منی　　دادی بمخنّثی نه مردی نه زنی
زین‌کار چو آفتاب روشن گشتم　　پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی .

۱۵– [ص۳۷ سطر٤ (و روباه خدّاع‌را برشیران‌مَصّاع ودلیران‌قرّاع فرمانروائی وکارفرمائی اثبات‌کرده الخ) بعقیدهٔ نگارنده اگر این سه کلمه‌را بصورت مصدری از باب مفاعله بخوانیم بهتراست وشاید تأکید بااین طریق بیشتر باشد تاصورت صیغهٔ مبالغه ومِصاع وقراع هردو بمعنی زدو خوردکردن ومقاتله ومجادله‌است .]

۱ ـ اطلاع این بنده براین دو مأخذ مبتنی‌است بر افادت آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، در تاریخ کرمان، تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی، حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۱ .

۲ ـ اگر عبارت «به مخنثی نه مردی نه زنی» را مأخوذ از مصراع دوم این رباعی بدانیم ، بدیهی‌است نمی‌توان سرایندهٔ آن را حاکم مذکور پنداشت ، و نیز بدان سبب که در «عقدالعلی» مذکور افتاده ، زمان سرودن آن تا بسال ۵۸٤ به‌عقب می‌رود .

درباب این نظر استحسانی — بااغماض از مسامحتی‌که درمعنی دو کلمهٔ [قراع[۱]] و [مصاع[۲]] رفته‌است — تذکار این نکته‌را، به ایجاز واختصار، ضروری می‌بیند که :

این بیشتر مصدرثلاثی مجرّداست که‌ازمصادر جامد یامشتقٌ منه یااصل‌مشتقّات[۳] به‌شمار می‌آید ، ومی‌توان‌آن‌را در زبان عربی ، به‌مجاز ، برای مبالغه به‌صورت نعت مؤوّل به مشتق آورد ، تا مصدر ثلاثی مزیدٌ فیه ، و اینکه در منابع معتمدی‌که از ائمّهٔ نحو و ادب در دسترس این بنده بوده ، و به برخی ازآنها در ذیل این صفحه اشارت می‌رود، درمقام بیان‌مثالهای‌این‌قاعده، جز به‌مصادرثلاثی مجرّد تمثُّل نرفته‌است[٤]،خودْگواهی‌است راست براین دعوی .

امّا درباب قول خنساء ، درقصیدهٔ بسیار معروف وی درمرثیت برادرش صخر ، آنجا که گفته‌است :

---

۱ - قراع و مقارعة : باکسی شمشیر زدن. «تاج‌المصادر بیهقی و المصادر زوزنی» .
۲ - مصاع و مماصعة ، مأخوذ از «مصع» (: زدن به شمشیر . از «لسان‌العرب») : المجالدة . « تاج‌المصادر » ، مقاتله کردن . «الصراح من‌الصحاح» .
۳ - نحویان کوفه گویند : مصدر ازفعل مشتق‌است ، و نحویان بصره گویند : فعل از مصدر مشتق‌است . از الانصاف فی‌مسائل الخلاف بین‌النحویین‌البصریین والکوفیین ، صفحهٔ ۱۰۲ .
٤ - برای تفصیل رجوع‌شود به : الکتاب : جلد۱، صفحهٔ ۲۱۳ و ۲۱٤، و فقه اللغة، للثعالبی، صفحهٔ ۲۱٦ ، والمفصل فی‌النحو ، للزمخشری ، صفحهٔ ۲۵ ،و شرح المفصل لابن یعیش، جلد ۳ صفحهٔ ٤۹ و ۵۰ ، و شرح کافیة ابن الحاجب لرضی الدین الاسترابادی ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۳۰۲، و شرح ابن عقیل علی‌الفیة ابن‌مالک، جلد ۲، صفحهٔ ۱۵۱ ،واوضح المسالک الی الفیة ابن‌مالک ، لابن‌هشام ، صفحهٔ ۹٤ ، و شرح الفیة ابن مالک لابن‌الناظم ،صفحهٔ ۲٦۰ و ۲٦۱ ، و شرح الاشمونی علی الفیة ابن مالک ، جلد ۲ صفحهٔ ۳۹۷ ، و البهجة المرضیة فی‌شرح‌الالفیة ، للسیوطی ، باب نعت ، صفحهٔ ۱۵۲ ، ولسان‌العرب وتاج‌العروس، ذیل مادهٔ (ع د ل) ، و المزهر ، للسیوطی ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰ ، و تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱ ،صفحهٔ ٤۱۵، ذیل آیهٔ شریفه «ولکن البر من‌آمن بالله... الایة». قرآن کریم : ۱۷۷/۲ .

ترتعُ مارتعت حتّی إذا ادّکرتْ فإنّما هی إقبالٌ وإدبارُ

سخن بسیار رفته و ارباب ادب و بلاغت در آن رای‌ها و نظرهای گونه‌گون داده‌اند[۱]، که از بیم تطویل از ذکر آن خودداری می‌شود، در این مقام فقط بدین مختصر بسنده می‌کند که: به اتّکاءِ اقوالی چُنین، و نیز سخنانی که گاه در زبان عربی مصدر ثلاثی مزیدٌ فیه را، به‌مجاز، برای مبالغه در معنی وصفی بکار برده‌اند[۲]، نمی‌توان در زبان‌فارسی[۳] قاعده‌ای، آنهم عامّ و شامل، بناکرد، و هرمصدر ثلاثی مزیدٌ فیه‌را، در هرعبارت، برای حُصولِ این غرض در معنی وصفی بکار بُرد، و آن‌را برای افادهٔ تأکید و مبالغهٔ بیشتر[۴]،

---

۱ - برای تفصیل رجوع شود به: انیس‌الجلساء فی‌دیوان الخنساء، صفحهٔ ۲۶، حاشیهٔ شمارهٔ ۵، و المنصف، لابن جنی، جلد ۱ صفحهٔ ۱۹۷، و الخصائص، هم از این مؤلف، جلد ۲، صفحهٔ ۲۰۳، و الکتاب، جلد ۱، صفحهٔ ۱۶۹، و شرح السیرافی و یوسف بن سلیمان بن عیسی الشنتمری، بر این بیت، در همین صفحه از الکتاب، و دلائل الاعجاز، صفحهٔ ۲۳۳ و ۲۳۵، و المطول علی‌التلخیص، مبحث اسناد خبری، صفحهٔ ۴۳، وشرح الکافیة، لرضی‌الدین الاسترابادی، جلد۱، صفحهٔ ۹۶ و ۹۷، و خزانة الادب و لب لباب لسان‌العرب، جلد۱، صفحهٔ ۳۸۹ و ۳۹۰، و سمط اللآلی، جلد ۱، صفحهٔ ۴۵۵، وتفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱ صفحهٔ ۴۱۵

۲ - رجوع شود به: کنز الحفاظ فی‌کتاب تهذیب الالفاظ، صفحهٔ ۱۴۲، حاشیهٔ شمارهٔ ۱، ناظر بدین بیت:

قالت له مقالةً تفصیلا لیتک کنت حیضة تمصیلا

و شرح الیمینی، المسمی بالفتح الوهبی، علی تاریخ ابی‌النضر العتبی، للشیخ المنینی، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۵، سطر ۱-۴، شرح مربوط به‌عبارت «... ونفل‌الله اولیاءه مافات حد الاحصاء وجاز جهد الحصر والاستقصاء...».

۳ - ذکر این نکته دراینجا خالی ازفایده‌ای نیست، که استعمال مصادر عربی در زبان‌فارسی، جز مواردی معدود که ناظر به برخی از قواعد زبان عربیست، خود تابع احکامی‌است مخصوص، که شرح و بسط در باب آن فراخور این مقام نمی‌نماید.

۴ - دراین‌باب میان نحویان کوفه و بصره اختلافست، عقیدهٔ بصریان برآنست که این به‌تقدیر مضاف، یعنی «ذو» است، و رای کوفیان چنانست که به تأویل مشتق می‌رود. شرح الاشمونی علی‌الفیة ابن‌مالک، جلد۲، صفحهٔ ۳۹۷ و اوضح المسالک الی‌الفیة ابن‌مالک، صفحهٔ ۹۴.

بر صیغه‌های مبالغهٔ معهودی که در درستی استعمال آنها چون‌و چندو گفت‌وگویی نیست، رجحان داد . خاصّه آنکه این قاعده خود مربوط به زبان عربی‌است ، ودر آن زبان نیز مطّرد نیست[۱] .

۱۶ـ [ص۳۹ سطر ۱ (یاایهاالّذین‌آمنوا ، خذوا حذرکم فانفروا ثباتٍ اوانفروا جمیعًا) اگرچه ایراد این مطلب ربطی بمتن کتاب ندارد امّا لازم بود برای اینکه ثُبات با ثَبات اشتباه نشود توضیحی درآن مورد داده میشد چون احتمال میرود که جمعی از خوانندگان علت منصوب‌بودن « ثبات »را درست ملتفت‌نشوند خودرا ناگزیر ازشرح وتوضیح میداند وآن اینست که‌ثبات (بضم ثای مثلث) جمع ثُبه‌است وآن دراصل ثُبی بروزن‌صرد بوده بمعنی دسته ، فوج یارا حذف کرده‌اند وعوض‌آن (ها) الحاق نموده‌اند و درجمع آن ثبات‌گویند بروزن قضات وعلت منصوب بودنش ظاهرًا بمناسبت اینست که حال‌است . عدّه‌ای از عوام الناس آنرا بمعنی پایداری و استقامت گرفته و نمیدانند که‌آنچه بدین معنی باشد بفتح ثای مثلث ومصدر (ثَبَت)است .]

ازآن قاضی بصیر به‌غایت سپاسگزار باید بود که ازسَرِ انصاف اقرار داده‌اند: [ایراد این مطلب ربطی به متن‌کتاب ندارد] وباز ازعینِ شفقت ! ومحضِ به‌آموزی ! [خودرا ناگُزیر ازشرح‌وتوضیح] دانسته ! وچنانکه درذیل‌شمارهٔ ۱۸ اشارت‌فرموده‌اند، برای آنکه [افادت و افاضت به حدّکمال] برسد ! بی منّت و ضنّت ! این مایه افادت صرفی ونحوی‌را به خوانندگان مقالت خود ارزانی داشته‌اند .

بی مناسبت نمی‌نماید که در این مقام به‌عموم فضلایی که به مهمّ تصحیح انتقادی متون قدیم دست اندرکارند ، توصیه و تأکیـد شود ! که ازاین پس به حکم آن معلّم فاضل ، در هرعبارت صحیح و مفهوم — هرچند به متن‌کتاب مربوط نباشد — [خودرا

۱ - درشرح الاشمونی، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۹۷ ، درمقام بیان شروط استعمال مصدر درمعنی نعت آمده‌است : « ... وقوع المصدر نعتاً ـ وان‌کان کثیراً ـ لایطرد ، کما لایطرد وقوعه حالاً، وان کان اکثر من وقوعه نعتاً ...» نیز ، رجوع‌شود به : تسهیل‌الفوائد وتکمیل‌المقاصد، تألیف ابن مالک طائی نحوی ، مبحث نعت ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، بشمارهٔ ۴۸۴۳ .

ناگزیر ازشرح و توضیح] بدانند ! مبادا [عدّه‌ای از عوامّ النّاس] در فهم آن دوچار اشکال شوند !

۱۷– [همان صفحه سطر ۷ (امّا بخت خفته خواب خرگوش برآن غافلان نه چنان غالب گردانیده بود که بانذار بیدار شوند الخ) اگرچه درحواشی توضیحاتی کافی و سودمند درباب خواب خرگوش داده شده‌است درتکمیل آن‌مطالب عرض میکنم که متنبّی نیز درضمن قصیده‌ایکه بمطلع زیر شروع میشود :

فؤادٌ ما تسلّیه المدام　　وعمر مثل مایهب[1] اللئام

بموضوع خواب خرگوش اشاره کرده وگفته‌است :

ارانب غیر انّهم ملوكٌ　　مفتّحةٌ عبونهم[2] نیام .]

ازاین‌افادت ناقد بصیر ، که بظاهر، دیوان‌متنبّی می‌خوانند وشعرمتنبّی می‌دانند ، این بندهٔ ضعیف هم سپاسگزاراست ! و هم منّت پذیر ! و اعجابش ! بدین‌مایه اطّلاع ! – که مزید برآنچه من بنده ، دراین باب ، درصفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ از قول جاحظ و ابن قتیبه وناصرخسرو و دیگران ، ذکرکرده، شاهدی نیز ازشعر متنبّی آورده‌اند – ورای حدّ تحریر وتقریر !

۱۸– [ص۴۲ سطر۶ (احاطةالدّایره بنطقطه[3] المرکز) اگرچه نظایر این تعبیر از کتب معتبرهٔ ادب نقل گردیده‌است امّا اگر قول حریری را هم که در مقامهٔ صنعانیه گفته‌است بدانها ضمیمه میفرمودند افادت و افاضت بحدّ کمال میرسید (وقد احاطت به اخلاط الزّمر ، احاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثّمر) .]

بازهم ازاین‌افادت وافاضت سپاسگزاراست‌وممنون ! ویقین دارد ! کهاگرحریری نیز زنده می‌بود ازاین‌معنی برخود سخت می‌بالید ! که در روزگاری که افاضل آن درلغت

---

۱ - چنین‌است دراصل مقاله ، به جای «تهب» ، رجوع شود به : شرح التبیان للعکبری علی دیوان ابی‌الطیب احمد بن‌الحسین المتنبی، جلد ۲ ، صفحهٔ ۳۵۷ ، وشرح دیوان المتنبی لعبد الرحمن البرقوقی ، جلد ٤ ، صفحهٔ ۲٤۳ .

۲ - چنین‌است در اصل مقاله به جای «عیونهم» ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است.

۳ - چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «الدائرة بنقطة» ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است.

عرب «المنجد» را مأخذ معتبر و مرجع معتمد می‌شناسند[۱] ! و درتتبّعات خویش بدان تکیه می‌کنند! نامش برقلم معلّمی فاضل رفته‌است،که خود بامقامات حریری سر و کار دارد و به عبارتی از نخستین مقامهٔ آن استناد می‌جوید .

شگفتا ! مگر این بنده تعهّدکرده بود تاهرجا درکتب ادب به‌تعبیری این‌چنین برخورد[۲]، آن‌را درحواشی نفثةالمصدور بیاورد !

۱۹– [ص٤٤ سطر ۱۰ (آسادموت مخدرات مالها الخ) مخدرات‌را بفتح وکسر دال میتوان خواند ومشتق‌است از (اَخدَر الاسدُ ای‌لزم الاجم) یا (اخدر العرین‌الاسد ای ستره) ومعنی بنا بر دو وجه مذکور مقیمان بیشه ومستوران دربیشه‌است .]

همچنانکه در ذیل صفحهٔ ٤٤ ، حاشیهٔ شمارهٔ ٦ ، و درحواشی وتعلیقات‌صفحهٔ ۲۰۹ و ۲۱۰ مذکور افتاده ، این بیت از ابوتمّام‌است ، و اعراب مختار درکلمهٔ «مُخْدِرات» هم موافق‌است با ضبط دیوان ابی تمّام به‌شرح خطیب تبریزی ، جلد۳ ، صفحهٔ ١٥٦ ، وهم مطابق بانصّ صریح لغت، وهم به‌زعم این‌بنده در آن،جانب بلاغت معنی ، بیش‌از «مُخْدَرات» ملحوظ افتاده‌است . رجوع شود به اصل بیت در دیوان شاعر ، ویا به نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۲۰۹ ، سطر ۱۸–۲۱ .

۲۰ – [ص ٤٥ س ٤ (روزگار تیر یک یکشان نبود الخ) در قسمت لغات (روزگار) معنی نگردیده‌است شاید دراینجا فرصت و مجال معنی بدهد .]

غفلت ! ازاین بنده‌است‌که خوانندهٔ نفثةالمصدور را ، کمابیش ، آشنا به‌تعبیراتی می‌داند ، نظیرِ «اگر روزگاری‌شد بدیدار فلان‌کس می‌روم» ، و یا «گوساله به‌روزگار گاوی گردد» ، که‌هم در زمانِ ما در زبانِ محاورهٔ عمومی‌متداوَل‌است، وهم درمتونِ کهنِ نظم ونثرِ فارسی به حدّ شیاع رایج .

---

۱ - رجوع شود به : ذیل شمارهٔ ۲۹ .

۲ - برای اطلاع بر برخی از مآخذی‌که این تعبیر درآنها آمده‌است ، رجوع‌شود به : حواشی این بنده بر نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۲۰٦ .

اگر «روزگاری» دست داد، واین بنده توفیق یافت تا ازاین کتاب طبعی دیگر کند، برای رضایِ خاطر آن معلّم فاضل، البتّه «روزگار» را هم معنی می‌کند!

۲۱ ـ [ایضاً سطر ۱۱ (که ازنهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب میشد) باز در مبحث معانی لغات کلمه آتشی توضیح داده نشده‌است شاید آتشی دراین مورد بمعنی جهنّمی و سزاوار آتش دوزخ باشد.]

دراین مورد هرچه از دقّت نظرِ! آن ناقد نکته سنج! بگوید «حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد».

شگفتا! این بنده درفرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات، صفحهٔ ۵۷۸، در معنی «آتشی» آورده‌است: «با یاء نسبت، سزاوار و مستحقّ آتش، دوزخی ونیز خشمناك وآنکه مزاج آتش دارد، می‌سوزاند وتباه می‌کند»، و ایشان ازسر یقین! و به گفتهٔ خود [محض خدمت به عالم لغت و ادب]! افاده کرده‌اند که: [باز در مبحث معانی لغات کلمهٔ «آتشی» توضیح داده‌نشده‌است]! «بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبی است!».

۲۲ ـ [ص۴۶ ـ اگرچه دربارهٔ قصیدهٔ ابوتمام که درحق محمد بن حمید طوسی مرثیه خوانده‌است آرا و عقاید شعر شناسان را نقل کرده‌اند امّا از ذکر قول ابودلف عجلی که صولی آنرا دراخبار ابی تمام آورده‌است غفلت شده‌است. صولی چنین روایت کرده‌است که قصیده‌را درحضور آن امیر شعرشناس خواندند چنین گفت (لم یمت من رثی بمثل هذا الشعر) تصدیق میفرمائید که این اظهار نظر ازطرف امیری که خود از ناقدان کلام وامرای بیان بوده درخور اهمیت‌است ومناسبت تمام داشت که دراین مقام درج و ذکر میشد.]

سپس برروی کلمهٔ «الشعر» رادّه‌ای گذارده، و در ذیل صفحه چنین افاده فرموده‌اند: [اخبار ابی تمام ص ۱۲۵].

این افادت و افاضت نیز مانند دیگر افادات وافاضات آن معلّم فاضل برای این بنده غنیمتی‌است بارده! و نعمتی بی‌خون دل! و ازاین غفلت عظیم! نیز برای خود

جرمی صریح ! می‌شناسد ! که : چرا مزید برشرح ابیات قصیدهٔ ابوتمّام، ونمودنِ مراجعی همچون تاریخ یمینی ، وفیات الأعیان ، البیان والتبیین ، الاغانی، حماسة ابن الشّجری ، الوساطة بین المتنبّی وخصومه ، سیرة جلال الدّین ، و دیگر منابعی که در ذیل صفحهٔ ۲۱۵ و ۲۱۶ بدان اشارت کرده ، [قول ابودلف عجلی]را از نظر دور داشته‌است ! اگر عمر وفا نمود، و به‌طبعی دیگر ازاین کتاب دست‌زد ، به پادافراه آن ! باخود عهد می‌کند، که متون ادب عرب‌را ، به تمامی ! درمطالعه گیرد ، و برای اینکه به‌گفتهٔ ایشان [افادت و افاضت به حدّ کمال[1]] ! برسد ، هرجا در باب این‌قصیده به قولی برخورد ، در ثبت و ضبط آن به جد بکوشد ! وآن‌همه‌را — هرچند « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » — یک‌جا درحواشی نفثةالمصدور بیاورد ! إن شاءالله .

۲۳ — [ص۶۲ — سطر ۱۵ (بحکم اذکروا الفاسق بمافیه و تقرّب برسول‌الله ص که فرمود الخ) ازآخر این دو فقره (را) ساقط شده و صحیح آن چنین‌است (اذکروا الفاسق بمافیه را یعنی بجهت امتثال این امر و تقرّب برسول‌الله ص را یعنی برای تقرب به پیغمبر خدا ازخبائث آن بد رگ که دریارا نجس گرداند ایراد کردمی الخ .]

پیش‌از آنکه دراین مورد ازآن معلّم فاضل رفع اشکال و ابهام وتوهّم نماید ، لازمست، تا نخست عبارت‌را به وجه مربوط ومفهوم نقل کند :

« ... اگر نه‌آنستی‌که شرح مساوی آن مذموم سیرت به ابرام می‌کشید (ظ : می‌کشد) ، و ذکر مقابح آن لئیم طبیعت ازمقصد ومرام دور می‌اندازد ، بحکمِ أذکروا الفاسق بمافیه ، اَطناب اِطناب بازکشیدی ، وتقرّب برسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم ، که فرمود : لاغیبة للفاسق ، چاشنیِ از خبائثِ آن بد رگ که دریارا نجس گرداند ، ایراد کردمی ... »

و سپس یادآور شود که : وقتی « را » در هیچ یک ازنسخی که درتصحیح کتاب مورد استفاده قرارگرفته نبوده ، وجمله نیز بابودن حرف اضافهٔ مرکّبی همچون « بحکمِ »

---

۱ - رجوع شود به : ذیل شمارهٔ ۱۸ .

تمام و بی نقص ومفهوم‌است ، وجود « را » که خود دراینجا ازمقولهٔ حرف اضافه‌است و علامت مفعول بواسطه ، به هیچ روی ضروری نمی‌نماید ، چنانکه درکلیله و دمنه می‌خوانیم :

«آورده‌اندکه درآب‌گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند ، ومیان ایشان بحکم مجاورت دوستی‌ومصادقت افتاده ... » مصحَّح استاد مجتبی‌مینوی، صفحهٔ ۱۱۰و۱۱۱.

ویا در دیباجهٔ گلستان آمده‌است :

« بحکم ضرورت‌سخن گفتم، وتفرُّج کنان‌بیرون‌رفتیم ... » مصحَّحِ مرحوم‌فروغی، صفحهٔ ۷ ، که در هیچ یک از این دو مورد از « را »یِ علامتِ مفعول بواسطه نشانی نیست، مگر اینکه‌آن‌معلّم فاضل دراین‌دومورد نیز حکم قطعی وتأکید بلیغ فرمایندکه: [ازآخر این دوفقره « را » ساقط شده] ! که البتّه دراین‌صورت [صحیح] !همان اجتهاد ایشان‌است ، و این بنده‌را تمکین‌آن نیست تا درآن گفت‌وگو وچون‌و چندی کند !

امّا « بحکمِ » درلخت دوم عبارت ، به‌قرینهٔ لخت اوّل حذف شده‌است ، یعنی ، « بحکمِ اذکروا الفاسق بمافیه ، أطناب إطناب باز کشیدی و (بحکمِ) تقرُّب به رسول‌الله که فرمود ... » .

۲٤ – [ص۵۷ سطر ۷ بعداز آیهٔ شریفه (آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبًا) درج فعل (یافت) لازم بنظر میرسد .]

چون از اجتهاد آن‌معلّم فاضل ، بی‌مراجعه به‌متن‌کتاب مطلبی مفهوم نمی‌شود ، لازمست تا نخست ، عبارت مورد بحث‌را به وجه مربوط نقل کند :

« ... آن‌کهف دلگیررا سه شبانه‌روز (ع) بایک دوآشنا هم ازابنای‌روزگار، که خواجه محمّد جودانه رابع ما بود ، بیت‌الأحزان خویش ساخت . وِرْدِ آن جماعت که « لواطَّلعتَ علیهم لولّیت منهم فِرارًا ولَمُلِئتَ منهم رعبًا » بود، درآن مدّت: «آتنا غَداءَنا لقد لقینا من سفرنا هٰذا نَصَبًا » .

و سپس در باب عدمِ لزومِ فعلِ متوهَّمِ [یافت] ، که درهیچ یک از نسخ

نشانی از آن نیست ، ذهن آن معلّم تیز خاطر را به حذف فعل «بود» ، در جملهٔ اخیر ، به قرینهٔ جملهٔ پیش‌ازآن ، منتقل کند .

۲۵ ــ [ص۵۸ سطر ۵ (صاحب آمد درآن چندسال که امور حضرت درسلک انتظام میبود و کارهای دولت بروفق مرام الخ) درخصوص صاحب آمد توضیحی در حواشی کتاب داده نشده‌است محض اطلاع عرض میشود که صاحب آمد همان ملک مسعوداست از بنی ارتق که درآمد حکومت مستقل داشت ، وی بامظفرالدین صاحب اربل وجلال‌الدین خوارزمشاه وملک معظم صاحب دمشق وناصرالدین‌صاحب ماردین برضد ملک اشرف اتحادی کردند ، در این وقت والی کرمان برجلال الدین یاغی شد و وی مجبورشد بکرمان رود واین‌اتحاد بی نتیجه ماند وبعضی ازمتحدین حرکت‌مذبوحی کردند ولیکن چون رکن اعظم ایشان که جلال‌الدین باشد درمیان نبود کاری مهم انجام ندادند ، ملک اشرف بتلافی این‌کار باعلاءالدین کیقباد متحد شد وبالشکری به(آمد) حمله بردند و بعضی از قری و قلاع‌را گرفتند صاحب آمد با شرف ملتجی شد ، اشرف از کیقباد درخواست که ترک جنگ کند و بلادی‌را که ازمسعودگرفته‌است مستردّ دارد وکیقباد نپذیرفت وگفت مگر من نوکر و فراشباشی‌اشرفم که‌بفرمان‌او بگیرم وبفرمان‌او رها کنم، اشرف سپاه خودرا بحمایت‌مسعود امر کرد وآنان‌باتّفاق‌مسعود باکیقباد جنگ کردند و شکست خوردند .]

شگفتا ! بااینکه آن صیرفی بصیر خود درآغاز مقالتشان تصریح کرده‌اندکه : [کتاب‌را ... از ابتدا تاانتها بادقّتی کافی و وافی ... خواندم] ! ازسَرِ همان [دقت کافی و وافی] ! حواشی این‌بنده‌را درصفحهٔ ۲۳۵ ، درباب ملک مسعود آمدی وقبح سیرت و سریرت ومحلّ ومدّت‌حکومت وی ، نخوانده‌اند،ویا نادیده‌گرفته‌اند! وبااینکه‌فاضلی چون ایشان راه استفاده ازاین‌دست کتب‌را نیک می‌شناسند ، ازمراجعه به‌فهرست‌رجال نیز تغافل فرموده ، و به مقالتِ ممتّع استاد عـلّامه مرحوم محمّد قزوینی نیز در مقدّمهٔ کتاب عنایتی نکرده ، و اطّلاعات بسیار سودمندی را که آن بزرگ در باب این امیر ،

درصفحهٔ هفتاد و چهارمقدّمه ، بدست داده‌اند ، کأن لم یکن پنداشته ، «کذلک یفعل الرّجل البصیرُ» !

۲۵ – [ص۵۸ سطر ۱۱ (برسبیل مخامرت) بعقیدهٔ راقم این سطور توضیحی‌که دربارهٔ مخامرت داده شده‌است کافی‌نیست اینک در تکمیل آن عرض‌میکنم که مخامرت بمعنی مخالطت و ملازمت برمکان‌است لیکن مراد مصنف (مخادعت) بوده ، چه اخمار بمعنی‌فریب‌دادن وباطن برخلاف ظاهر داشتن‌است و مؤلف‌مخامره‌را بمعنی‌اخمار‌استعمال کرده ونظیر این ازنویسندگان معتبر فارسی بسیار دیده شده‌است .]

افادهٔ لغوی آن معلّم فاضل ، در موردِ گرداندنِ «مخامرت» از معنی حقیقی و اصلی به [اخمارِ] متوهّم ، تعسُّفی‌است‌آمیخته باتکلّف، ونامناسب باسیاق‌معنوی‌کلام.

تا ارزش نقد و دقّتی‌که آن صیرفی بصیر در مطالعهٔ کتاب بکار بسته‌اند ، بهتر نموده آید ، لازمست نخست به معنی «مخامرت» ، چنانکه درفرهنگ لغات وتعبیرات‌و کنایات‌کتاب مذکور افتاده، اشارتی‌نماید،وسپس‌عبارت‌متن‌راکه این لغت درآن بکار رفته ، مطالعتی‌کند .

درصفحهٔ ۵٤۰ کتاب درمعنی «مخامرت» چنین آمده‌است : «مخامرة : آمیختن باهم ، مخالطت . «الصّراح من‌الصّحاح» ، «المغرب فی‌ترتیب المعرب» ، نزدیک شدن با یکدیگر «منتهی‌الارب» .

امّا عبارتی‌که‌ایشان‌دعوی کرده‌اند «مخامرت» درآن، بمعنیِ [اخمار]استعمال‌شده:

«... رفیقان همچون من ... قصد آمِد کردند ، بنابرآنکه صاحب آمِد درآن چندسال‌که‌امورحضرت درسلک‌انتظام می‌بود ... برسبیل مخامرت پادشاهان آن‌طرف به مظاهرت مجاهرت نموده و به حبل طاعت و تباعت اعتصام‌کرده ... رسولان‌حضرت وصادر و وارد درگاه‌را درآن مدّت، رغبةً أو رهبةً، رطب‌اللّسان داشته بود ، وانواع بندگی ... تقدیم‌کرده ... واز اقران وامثال ... بقبول حضرت ممتاز‌گشته ... بدین ...

مُوجباتِ فراهم آمده ؛ چند خستهٔ پای شکسته... بدو پناه جُسته بودند... » نفثة‌المصدور، صفحهٔ ۵۸ و ۵۹ ، به اختصار .

بیان این سخن به اجمال آنکه : چون جلال‌الدّین خوارزمشاه به سال ٦٢٨ به‌حدود آمِد آمَد ، دوچار حملهٔ ناگهانی تاتار شد ، و به روش معهود ، بامهارت ازمعرکه بدر جَست ، مصنّف کتاب نیز شبانه بامشقّات فراوان، با دو سه تن دست و پا شکسته، فرار کرد وخودرا به آمِد انداخت، امّا صاحب آمِد، ملک مسعود . بااو ازدرِ ناجوانمردی درآمد. و سه‌ماه تمام وی‌را درتوقیف وتوکیل بداشت، و بدو کرد آنچه کرد . . . و این ملک مسعود چنانکه از تواریخ برمی‌آید ، به هنگامی‌که کار جلال الدّین به رونق بود ، اظهار کمال خضوع وطاعت می‌کرد ، و چون روزگارِ وی بشولیده و نابسامان گشت ، باگماشتگان ویاران وی، ازجمله شهاب‌الدّین نسوی ، راه غدر وعِناد سپرد[1].

ومراد مؤلّف آنست که: درآن زمان‌که امور دولت جلال‌الدّین نظامی‌داشت ، و ملوك آن نواحی برسبیل تقرّب ومخالطت ، از بیم سطوت وامیدِ إنعامِ وی، باارسال رُسل به یاری وهم‌پشتی تظاهر می‌کردند، چون ملک مسعود آمِدی‌نیزرسولان‌سلطان‌را به مواعید خویش دلخوش می‌داشت ، وانواع تواضع و افگندگی تقدیم می‌کرد ، وازهمین روی نیز به قبول حضرت سلطان از امثال خود ممتاز شده بود ، این چند خستهٔ پایْ شکسته ، که مصنّف کتاب نیز ازآن جمله بود ، به امید کمک و انتظار محبّت ، به وی پناه جُسته بودند .

۲٦ – [ص ۵۹ سطر ۱۰ معنی کلمهٔ نفایات در صفحهٔ ۲۳۸ درست واضح نگردیده‌است در تکمیل آن اضافه میشود که نفایه بر وزن صحابه و سُلاله بمعنی بقیهٔ

۱ - برای آگاهی‌بیشتر ، رجوع شود به : سیرة جلال‌الدین ، طبع‌حافظ احمد حمدی ، صفحهٔ ۳۱۰ و ۳۷۷ ، و ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین ، مصحح استاد مجتبی مینوی ، صفحهٔ ۲۰٦ و ۲۷٤ ، و مقالهٔ تاریخی و انتقادی علامهٔ مرحوم محمد قزوینی ، در باب مصنف نفثة‌المصدور ، در مقدمهٔ کتاب، طبع این بنده، صفحهٔ هفتادو چهار ، ونفثة‌المصدور ، صفحهٔ ۵۸-٦۸ ، و ۲۳۵ .

شیئْ[1] است خاصه آن بقیه که بد و پست باشد و مراد مؤلف از نفایات سنان و سیف ، گروهی است که از نیزه و شمشیر جان بدر برده‌اند .]

اگر آن معلّم فاضل به تحقیقی که در صفحهٔ ۲۳۸ و ۲۳۹ شده ، به دیدهٔ اعتنا می‌نگریستند ، وآن‌را نه از سَرِ هویٰ ، بل با دقتی که از ایشان منتظَراست ، در مطالعه می‌آوردند ، و به قول ابن منظور در معنی این لغت ، عنایتی ، و به عباراتی که در مقام توضیح و تبیینِ تعبیر « نُفایات سنان و سیف » ، از ابوالشّرف جُرباذقانی و عطاملک جُوینی به تمثُّل مذکور افتاده ، التفاتی ، و به صفحهٔ ۵۶۷ ، نیز رجوعی می‌کردند ــ چنانکه‌خود تصریح کرده‌اند ــ [محضِ خدمت‌به‌عالم ادب‌ولغت وتاریخ] ! نقدی چنین سره ! به بازار ادب عرضه نمی‌داشتند .

دراینجا برای‌آنکه به‌میزان‌انصاف ودقّت‌آن ناقد بصیر آشناییِ بیشتری‌حاصل آید ، و دریافته شود ، سخن ایشان ، آنجاکه فرموده‌اند : [معنی کلمهٔ نفایات در صفحهٔ ۲۳۸درست واضح نگردیده‌است] ! چه‌مایه ارزش‌دارد، یادآور می‌شودکه : این‌بنده، درحواشی و تعلیقات‌کتاب ، صفحهٔ سابق‌الذّکر،آورده‌است : « نفایة الشّیء : بقیّته وأردؤه . . . والنّفایة بالضّم : مانفیته من الشّیء لرداءته . «لسان العرب» ، و دربخش فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات ، صفحهٔ ۵۶۷ ، درمعنی این لغت چنین گفته‌است :

« نُفایات ، جمع نُفایة : هرچیزکه براثر فساد و پستی و بی‌بهایی بدور افگنند . از «لسان العرب» ، ونفایهٔ هرچیز بدِ آن چیز وبازماندهٔ آنست . از «شرح قاموس» .

این نیز نمونهٔ دیگری‌است از دقّت‌کافی و وافیِ ! ایشان درمطالعهٔ کتاب ،آنجا که درمقالت خود تأکیدکرده‌اند [کتاب‌را . . . از ابتدا تا انتها با دقّتی کافی ووافی . . . خواندم] !

۲۷ ــ [ص۵۹ سطر ۱۱ (و از آن بی‌حمیت‌سست‌پیوند، سخت حمایتی‌حساب گرفته) این‌عبارت درست معنی نشده و برخود بنده نیز معنی چندان واضح ومکشوف نیست الا

۱ـ چنین است در اصل مقاله ، به جای «شیء» .

اینکه عرض می‌کنم حساب گرفتن و حساب بر گرفتن بمعنی تصوّر و فرض کردن و اندیشیدن است نظامی فرماید :

حسابی برگرفت[3] از راه تدبیر نبود آگه ز بازیهای تقدیر

و میتوانیم (سخت) را وصف حمایت بگیریم یعنی از آن سست پیوند حمایتی سخت تصور میکردند ولی این فرض بافوق[1] سلیم راست نمیآید واحتمال میرود که از اینجا کلمه‌ای ساقط شده باشد از قبیل کمان و دل و امثال آن و شاید اصل عبارت چنین باشد (از آن بی‌حمیتِ سست پیوندِ سخت کمان حمایتی حساب گرفته (والله اعلم) این تصحیح صد درصد قیاسی است وابداً درصحّت آن خودرا مصیب نمیدانم .]

برای رفع ابهام از این عبارت که معنی آن برای آن معلّم فاضل [نیز] ! [واضح ومکشوف] نبوده‌است ، لازمست تانخست عبارت‌را به وجه مربوط ومفهوم نقل کند :

«... چند خستهٔ پای‌شکسته ... از آن بی حمیّت سست پیوند سخت‌حمایتی حساب گرفته ، که‌هراینه دراین‌سَرِ وقت چون کرام، إکرام ازواجباتِ مذهب‌مروّت‌شمرد... »

و سپس یادآور شود ، چنانکه مشهوداست ، در این عبارت «حساب گرفتن[2]» آمده‌است ، نه «حساب بر گرفتن» ، و آن نیز چنانکه در فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات کتاب ، صفحهٔ ۴۱۲ ،مذکورافتاده ، بمعنی «معتبر داشتن» است ، نه [تصوّروفرض کردن‌واندیشیدن] . چنانکه‌ایشان‌فرض کرده‌واندیشیده‌اند،و «حساب بر گرفتن» (از کسی یاچیزی) ، که‌مؤلّف آنندراج آن‌را کنایت‌از ترسیدن وعبرت گرفتن گرفته[3]، ودر آن‌به‌بیت مذکورنظامی‌نیز تمثُّل‌جُسته‌است، ازاین‌بحث‌خروج‌موضوعی‌دارد، واز آن‌نمی‌توان حسابی گرفت، وعبارت نیز برهمان وجه که درهرچهار نسخهٔ نفثةالمصدور ثبت‌افتاده ،بی‌آنکه

---

۱ - چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «ذوق» ، و به‌ظاهر غلط مطبعی‌است .

۲ - رجوع‌شود به : آنندراج ، ذیل «حساب گرفتن» و «حساب نگرفتن» .

۳- «حساب برگرفتن» دراین بیت نظامی ، به ظاهر ، قریب به معنی «تخمین زدن» و «برآورد کردن» و«به گمان واز روی حدس اندازه گرفتن»بکار رفته‌است ، نه « ترسیدن » و « عبرت گرفتن » ، چنانکه مؤلف آنندراج پنداشته‌است .

درآن احتمال سقط کلمه‌ای رود ، ویا نیازی به دستکاری و تصرّف داشته‌باشد ، صحیح وتمام می‌نماید ، و «سخت حمایتی» — چنانکه استاد مجتبیٰ مینوی حدس زده‌اند — به معنی «پایداری در حمایت» است ، و معنی عبارت به تقریبی‌که برایشان [نیز] ! [واضح و مکشوف] شود ، براین وجه تواند بود :

آن چند خستهٔ پای شکسته ... ازآن‌ناجوانمرد بی تعصّبِ سُست پیمان (: ملک مسعود آمدی) اعتماد و اطمینان حاصل کرده بودندکه (بحکم سوابق معرفت) در حفظ وحمایت آنان پایداری و استقامتی نماید ، و در این حالِ بخصوص و وضع نابسامان ، هراینه به سنّت جوانمردان ، إنعام واحسان و بزرگ داشت‌را از فرائض مذهب مروّت به شمار آورد[1] .

دراینجا برای خوانندهٔ مقالتِ آن معلّم فاضل این سؤال پیش می‌آیدکه طرح این‌نظر باتأکید بلیغی‌که فرموده و [ابدًا درصحّت‌آن خودرا مُصیب] ندانسته‌اند، روی در چه محملی داشته‌است ؟!

۲۸ — [همان صفحه سطر ١٤ (که بجای رحتمتند[2]) این‌عبارت معنی نشده‌است شاید لفظ (بجای) بمعنای شایسته و سزاوار باشد یعنی سزاوار ومستحق رحمتند .]

استنباط آن معلّم فاضل ازتعبیری چُنین غریب ! ودشوار ! آن هم باقید تردید «شاید» ! که از دقّتی ! آمیخته بااحتیاط !مایه می‌گیرد ، هم مفیداست !وهم‌برای‌اهلش مغتنم ! و هم ، آنچنانکه در پایان مقالت خویش یادآور شده‌اند ، خدمتی‌است به عالم ادب و لغت ! . امّا ذکر این نکته نیز دراین مقام ضروری می‌نماید ، که اگر لغات و تعبیراتی‌ازاین‌دست‌را توضیح‌می‌کرد ، لغاتی‌که استعمال آن درنظم‌ونثر فارسی به‌حدّ شیاع رسیده‌است، و دانشجویان‌متوسّط — نه عالی‌وممتاز — ادبیّات‌نیز درفهم‌آن درنمی‌مانند ، حواشی نفثة‌المصدور به‌ده‌هادفتر برمی‌آمد، وهنوزَ برخی‌ازاین‌گونه‌لغات‌وتعبیراتْ شرح ناشده می‌ماند ، و استزادتِ جمعی ازمعلّمانِ فاضل همچنان برجای می‌بود .

---

۱ - رجوع شود به : ذیل شمارهٔ ۲۰ (مورد دوم) .

۲ - چنین‌است در اصل مقاله ، به‌جای «رحمتند» ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است .

۲۹ [ص۶۰ سطر ۶ (سخم الله وجهه) اضافه میگردد که (سحّم) با جای[1] مُهمله هم صحیح است و ازحیث معنی درست مطابق است با سَخّم (رك المنجد) .]

این افادت لغوی که از لغتی معتَمَد! ومرجِعی معتبر! همچون «المنجد» مایه گرفته ، هم مایهٔ تنبّهِ ! این بنده است ، و هم مُوجب تشکّر !

برای مزید اطّلاع آن معلّم فاضل اضافه می کند که زوزنی در المصادر ، و بیهقی در تاج المصادر ، و زمخشری در اساس البلاغة ، و به تَبَع وی ، زبیدی در تاج العروس ، نیز «تسخیم» و «تسحیم» را به یک معنی آورده اند .

امّا وجه ترجیح این بنده در اختیار «سخّم» با خاء معجمه ، پیروی از رای جوهری در الصّحاح ، وفیروزآبادی در القاموس المحیط ، وابن فارس درمعجم مقاییس۔ اللّغة ، وفیّومی در المصباح المنیر ، و ابن منظور در لسان العرب بوده است که : این فقط «س خ م» باخاء منقوطه است ، که به باب «تفعیل» رفته، نه «س ح م» باحاء مهمله .

۳۰ ـ [همان صفحه سطر ۱۲ (جگر گوشهٔ مسلمانان را چون سبایای شرك درنخّاس بثمن بخس میفروخت) تصورمیرود که (نخّاس) درست نباشد ونخس صحیح باشد و معنی اینست که اولاد مسلمین را بهنگام نخس بثمن بخس میفروخت و نخاس که در عبارات قدماو مخصوصًا درمقامهٔ (زبیدیّهٔ) حریری وارد شده است بمعنی دلال برده فروشی است. (فلمّا رأیت النخّاسین ، ناسین او متناسین الخ) رجوع شود بمقامهٔ مذکور .]

شگفتا! این بنده در صفحهٔ ۵۶۴، پس از ذکر معنی لغوی «نخّاس» یعنی فروشندهٔ چهارپاوغلام و کنیز، از «شرح قاموس»، یادآور شده است که: دراینجامراد بازارنخّاسان (: چهارپا فروشان و بنده فروشان) است ، از مقولهٔ مجاز مُرسَل، و ازباب ذکر حالّ و ارادهٔ محلّ ، ودراین باب به بیتی ازحضرت مولانا نیز تمثّل جُسته ، آنجا که فرموده :

ای یوسُف جان که درنخاسی در حسن و جمال بی قیاسی

---

۱ ـ چنین است در اصل مقاله ، به جای «حای» ، و به ظاهر غلط مطبعی است .

و درحاشیهٔ صفحهٔ سابق‌الذکر به این قول مؤلف غیاث‌اللغات، که «نخّاس» بدین معنی مجازاست برای «سوق النخّاسین»، نیز اشارت کرده‌است[۱]: لکن آن معلّم فاضل از سَرِ کمالِ دقّت! و احاطتِ نظر! ضبط جمیع نسخ‌را نادیده گرفته و یا نامعتبر پنداشته‌اند، و بی‌آنکه به شرح وتوضیحِ من بنده درباب این‌لغت ادنی عنایتی فرمایند، در مقابل نصّ مفهوم و مربوط کتاب [تصوّر] کرده‌اند [نخّاس درست نباشد و نخس صحیح باشد] وبااین افادهٔ لغوی که: [نخّاس ... بمعنی دلّال برده‌فروشی (!) است]، کوشیده‌اند تا به‌گفتهٔ خودشان خدمتی به عالم لغت و ادب کنند!

عجبا! مگر دراستعمال «نخّاس» درمعنی حقیقی خود تردیدی رفته بود، تا ایشان بااستناد به قول حریری درمقام تأیید یا اثبات‌آن برآیند!

۳۱ [ص۶۵ سطر ۱۱ (مصاید قلال آن اجتیاز نماید) مصاید دراین مورد ابداً درست نیست صعائد قلال مناسب بنظر میرسد وصعائد جمع صعوداست بمعنی‌فراز مانند قلوص وقلائص.]

درباب این افاده وافاضهٔ لغوی، باید یادآور شود که بازهم آن‌معلّم فاضل از مطالعهٔ دقیق متن‌کتاب وحواشی وتعلیقات آن تغافل فرموده، واز سَرِ دقّت نظر!، با قید نفیِ [ابداً]! حکم به نادرست‌بودن «مصاید» کرده و [صعائدِ] متوهَّم‌را مناسب پنداشته‌اند، وصِرْف به‌اتّکاءِحدس‌وظن، وشایدهم به‌اعتماد لغتی معتبر! همچون «المنجد[۲]» —

---

۱ ـ قول صاحب غیاث اللغات دراین باب به‌تمامی چنین‌است:
«نخاس بفتح نون وتشدید خای معجمه و سین مهمله، بازاری که درآن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند، و نخاس به‌این معنی مجازاست، چه به حقیقت سوق‌النخاسین باشد، زیرا که نخاس‌صیغهٔ نسبت‌است بمعنی برده فروش و بهائم فروش، مأخوذ از نخس، که بمعنی سرانگشتان بکسی فشردن‌است، چون معمول بهائم فروشان‌است که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب درجسم حیوانات جابجا سر انگشتان می‌خلانند و می‌افشرند، لهذا نخاس گفتند».

۲ ـ رجوع شود به: ذیل شمارهٔ ۲۹.

که گاه در تضاعیف مقالت ایشان به چشم می‌خورد ـ کوشیده‌اند تا گمان خویش‌را ، برخوانندگانی که می‌خواهند از راه یقین، به‌نسختی نزدیک بدانچه از زیر قلم شهاب‌الدّین نسوی بیرون آمده بوده‌است ، دست یابند ، تحمیل فرمایند .

دراینجا تا غورِ تحقیق و ارزش حکم آن قاضی فاضل بهتر نموده شود ، لازمست یادآور شود که کلمهٔ « مَصاید » درصفحهٔ ٦٥ دو بار مذکور افتاده ، یکبار درسطر ۸ ، وبار دیگر درسطر ۱۱ ، وعبارت متن نیز ، که این کلمه درآن بکار رفته ، چنین‌است :

« ... مَصایدِ اکراد و مَکامنِ حرامیان‌را ـ که (ع) دیو کانجا رسید سربنهد ـ به تنهایی ، با پنج شش سرو پا برهنه ، قطع کرد ، بیشه‌ای که باد بی اندیشه برشواهق جبال و مَصایدِ قِلال آن اجتیاز ننماید ، و باز بی احتراز ، بالای مَخارِمِ شِعاب و مضایقِ عِقابِ آن پرواز نکند ... » .

دُ دیگر آنکه این بنده درصفحهٔ ۵۴۹ درباب معنیِ این کلمه چنین‌آورده‌است : « مَصاید ، جمع مَصیِدَة و مِصیَدَة ومَصْیَدَة : آنچه بدان شکار کنند . «لسان‌العرب» ، مَصیِدَة : دام . از « مقدّمة‌الادب » ، ولی‌چنانکه ازسیاق کلام برمی‌آید ، مؤلّف‌دراینجا ظاهراً « مَصاید » را ، به قرینهٔ « مَکامِن » و « مَضایِق » ، به‌قیاس ، (جمع « مَصیِد » یا « مَصیِدة » ، اسم مکان از صادَ یَصیِدُه صَیْدًا ، ای‌اصطاده ، از « الصّحاح ») درمعنیِ محلِّ شکار بکار برده ، واز آن پناهگاه‌هایی‌را که‌درقلل کوه برای‌شکار تعبیه‌می‌کرده‌اند ، اراده‌کرده بوده‌است » .

سدیگر آنکه مؤلّف ، این‌لغت‌را درتألیف دیگر خویش ، « سیرة جلال‌الدّین » ، طبع حافظ احمد حمدی ، صفحهٔ ۳۴۸ ، درعنوان « ذکرمفارقتی‌شرف‌الدّین ، نائب‌العراق ، بقزوین و توجّهی الی أذربیجان حین لم املک عنان‌الاختیار » درست درهمین معنی بکار برده‌است ، آنجا که گفته :

« ... وودّعنی شرف‌الدّین لما سمع بخبرهم ، ورحل صوب الرّیّ لیُرتّب احوالها ، ویُدبّر فی امرها مایقتضیه الوقت ، ووعدنی بان یوجّه إلیّ من هناك من یخفرنی فی‌العراق ،

إذ الطّرق کانت قد تشوّشت، فصارت للّصوص مصاید وللقُطّاع مراصد؛ فعجله التّاتار عن ذلک، وهجموا علیه بالرّیّ لیلًا...» .

البتّه این استعمال، [درست]! آنگاه تواند بود، که آن معلّم فاضل سماحتی فرمایند، و برشهاب الدّین نسوی نگیرند! وآن را از وی فراپذیرند[1]!

۳۲ – [ایضًا در همان صفحه سطر ۱۳ لفظ بدرقه که درشعر بکار نرفته[2]، معنی نشده است ظاهرًا بدرقه بر وزن دغدغه بمعنی راهنما است واین کلمه معرّب (بدرهه) است بمعنی صاحب راه؛ چه بد در فارسی بمعنی صاحب استعمال شده است مانند: سپهبد و هیربد وغیره.]

این بنده به حیرتست که این مایه دقّت نظر! وانصاف! را برچه حمل کند! بی تردید اگر خواننده‌ای در صدق سخن این معلّم دقیق صدیق، تردیدی روا دارد، ومزید اطمینان را به فرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات نفثة المصدور نیز رجوعی کند، ودر صفحهٔ ۳۷۷، با تفصیلی در خور، به معنیِ «بدرقه» برخورَد، ازاین همه تیزبینی! و احاطت نظر! بشگفت عظیم می‌افتد، و به حقیقتِ سخن آن صیرفی بصیر، چنانکه باید، واقف می‌شود، آنجاکه درمقالت خود تصریح فرموده‌اند: [کتاب را ... از ابتدا تا انتها با دقّتی کافی و وافی ... خواندم]!.

عجبا! این بنده درصفحهٔ سابق الذّکر درمعنیِ «بدرقه» از قول ابوالفتح ناصر بن عبدالسّیّد بن علیّ المطرّزیّ، در «المغرب فی ترتیب المعرب»، آورده است: «گروهی که پیشاپیش قافله رود وآن را محافظت کند، وازتعرّض دشمن بدان مانع آید» وقول مؤلّف منتهی الارب، یعنی «راهبر ونگاهبان» را هم بدان ضمّ کرده؛ وخواننده را به «المعرّب» صفحهٔ ٦٧، و «شفاء الغلیل» صفحهٔ ٦٣، نیز ارجاع داده، و ایشان، پس از اشارت به اینکه [لفظ بدرقه ... معنی نشده]! با تعریفی جامع ومانع! و وصفی «تمام گفت»! و احتیاطی که ازکمال دقّت! مایه می‌گیرد، افاده فرموده‌اند: [ظاهرًا بدرقه بروزن دغدغه

---

۱ – رجوع شود به: ذیل شمارهٔ ۱۰ و ۳۵.

۲ – چنین است در اصل مقاله، به جای «رفته»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

بمعنی راهنماست] ! وکوشیده‌اند تا ازاین رهگذر ـ چنانکه درپایانِ مقالت خود اشارت کرده‌اند ـ خدمتی به‌عالم لغت وادب فرمایند ! «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار» !

۳۳ ـ [ص۶۶ سطر ۸ (تهدّی من بعربیّت که‌زبان‌ایشانست‌الخ) تهدی‌را ممکنست بمعنی راه بردن و عالم براه بودن بگیریم یعنی راه بردن من بعربیّت ، و محتمل‌است که تحدّی بمعنی مبارات ومبالغه بوده وسپس تحریف شده‌است .]

با اینکه این بنده در صفحهٔ ۳۹۸ ، بخش فرهنگ لغات و تعبیرات وکنایات ، «تهدّی» را به «راه یافتن» و «تهدّی الیه» را ، از «مقدّمة‌الأدب» به «راه یافت سوی وی» معنی کرده‌است ، بازهم آن معلّم فاضل و ناقد دقیق ! همانند دیگر مواردی‌که به حواشی وتعلیقات کتاب التفاتی نفرموده‌اند ، این معنی‌را نیز نادیده گرفته ، وخواسته‌اند تا خود از سَرِ کمال دقّت ! آن‌را شرح و توضیح کنند ، شاید از آن جهت که همگنان بدانندکه ایشان‌را نیز راهی به دیهی‌است !

امّا این حدس که محتملست «تهدّی» در اصل «تحدّی» بوده باشد ، خود نشان دیگری‌است ازخبرتِ ! ایشان ، درکار تصحیح ونقد متونِ کهن، وبرای‌اهلش مغتنم ! «فرصتش بادکه خوش فکر صوابی دارد» !

۳۴ ـ [ص۶۷ سطر ۱۱ (امّا صاحب آمد، ملک مسعود، چه ملک، چه مسعود[1] الخ) لازم بودکه این امیر را ولو اینکه بنحو اجمال هم بود معرّفی میکردند[2] اینک برای تکمیل مطلب عرض‌میشودکه ملک مسعود پسر ناصرالدین‌محمود واو پسر محمد معروف بقرا ارسلان‌است پدر وی ناصرالدین درسال ۶۱۹ هجری بمرد و او مردی بسیار ظالم و نکوهیده سیرت بود و ابن‌اثیر گویدکه‌وی برمذهب فلاسفه بوده وبرحشراجسادمنکر،

۱ ـ چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «و چه مسعود».

۲ ـ نویسندهٔ فاضل مقاله‌را ، یکبار دیگر نیز در ذیل شمارهٔ ۲۵ (مورد اول) ، این اشتباه ، که در حواشی کتاب در باب ملک مسعود آمدی توضیحی داده نیامده ، دست داده‌است .

قلمرو حکمرانی‌وی بنابمندرجات تاریخ کامل حصار کیفا و آمد بوده‌است وملک‌مسعود درسال ۶۱۹ بجای پدر حکمران این دوناحیه گردیده‌است . عمّا قریب راکه در صفحهٔ مزبور آمده‌است اگر آنرا (طولی نکشید) معنی کنیم شاید مقرون بفهم باشد .]

آنچه‌درذیل شمارهٔ ۲۵ (مورد اوّل) گفته آمده که آن‌معلّم‌فاضل، از کمال‌دقّتی ! که درمطالعهٔ کتاب بکار بسته بوده‌اند ، درباب‌احوالِ ملک‌مسعود آمدی، نه به‌افادت علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی ، درصفحهٔ هفتادو چهار مقدّمهٔ کتاب ، التفاتی کرده‌اند ، ونه به‌حواشی‌وتعلیقات‌این‌بنده درصفحهٔ ۲۳۵ اعتنایی ، دراین‌مورد نیز کاملاً صادقست، وتکرارآن زاید، واین‌خود نمونهٔ چشم‌گیر دیگری‌است از [دقّت کافی‌و وافی] ! ایشان، آنجا که درمقالت خود تصریح فرموده‌اند : [کتاب‌را ... از ابتدا تا انتها بادقّتی کافی‌و وافی... خواندم] !

آنچه ذکرآن دراین‌مقام لازم می‌نماید اینست که ازایشان باید بغایت سپاسگزار بود! که همچنانکه خود در پایان مقالتشان یادآور شده‌اند [محض خدمت به عالم لغت و ادب] ! دشواری ! چون «عمّاقریب» را ، ازآن‌رویْ که [مقرون‌بفهم] ! گردد، باتعبیری چنان بلیغ و رسا آسان ! فرموده‌اند . ولله درُّك !

۳۵ – [ص۶۸ سطر ۱۰ (واصحاب‌سلطان که‌خسروان اطراف بشوافع ، مباسطت ایشان طلب کردندی الخ) مؤلف‌شوافع‌را جمع برای‌شافع آورده واین صحیح‌نیست وجمع آن با (واو ونون)است وفرض اینکه جمع شافعه باشد مستبعد بنظر میرسد .]

در باب اینکه برکلام شهاب‌الدّین نسوی انگشت نهاده ، و «شوافع» را در جمع «شافع» ، از وی نپذیرفته ، وافاده فرموده‌اندکه: [جمع آن باواو ونون‌است] ، یادآور می‌شود که :

هرچند چنانکه ازمطالعهٔ مقالت آن معلّم فاضل برمی‌آید ، مؤلّف کتاب گَرْدِ ایشان‌را نیز ، درآگاهی بردقایق زبان و ادب فارسی و عربی ، درنمی‌یابد ! حق این بود

باسماحت‌طبع! براین‌منشی ذواللّسانین نمی‌گرفتند! واورا ازاین‌اندك مایه اطّلاع برقواعد رایجِ شایعِ صرفی بی‌بهره نمی‌پنداشتند، که: «جمعِ «شافع» – چون صفت مذکّر عاقل‌است – بر «شوافع[1]» جایز نیست، و باید آن را به «شافعین[2]» یا «شافعون» جمع بست».

زیرا نخست آنکه، نه چنانست که خلاف این قاعده در استعمالات عرب سابقه نداشته باشد، چنانکه ابن‌حاجب در «شافیه»، و رضی درشرح آن، «فوارس[3]»، و سیوطی در المزهر، وجوهری در الصّحاح، و ابن‌منظور در لسان العرب، و زبیدی در تاج العروس، عِلاوه بر «فوارس»، «نواکس» و «هوالِک»را نیز از این قاعده مستثنی کرده‌اند[4].

دُدیگر آنکه، عمدهٔ نظر منشی بارع، درجمع بستنِ «شافع» به «شوافع»، مراعات تقارن وتوازن باکلمهٔ «وسائل»، مذکور درعبارت پیش‌ازآن، بوده‌است، واین‌خود نتیجهٔ همان اصراری‌است که منشیان ومترسّلانی همچون شهاب‌الدّین نسوی برآراستن کلام به بدایع لفظی داشته بوده‌اند.

اینک آن عبارت:

«... ازآن روی که ارباب دولت، که ملوك اشراف به وسائل، تراضیِ ایشان جُستندی... مطمعِ هرناکس گشته بودند، و اصحاب سلطان، که خسروان اطراف به شوافع، مباسطتِ ایشان طلب کِردندی... مقصدِ هرخس شده...».

---

۱ - برای آگاهی بر کیفیت استعمال‌جمع های‌مکسری که بر وزن «فواعل» می‌آید، رجوع شود به: الصحاح، و لسان العرب، ذیل مادهٔ (ف ر س)، و المزهر للسیوطی، جلد ۲، صفحهٔ ٧٤.

۲ - رجوع شود به: قرآن کریم: ۱۰۰/۲٦ و ٤٨/٧٤.

۳ - شرح شافیة ابن‌الحاجب، جلد ۲، صفحهٔ ١٥٥ و ١٥٨.

٤ - رجوع شود به: هریك از این‌سه کتاب‌لغت، ذیل‌مادهٔ«ف ر س» و «ن ك س» و «ه ل ك» و نیز، المزهر للسیوطی، جلد ۲، صفحهٔ ٧٤.

۳۶ – [ص۶۹ سطر اوّل (وللهذا الدّهر کیف تردّدا) علّت تمثّل مؤلّف باین مصراع که گویا از اعشی قیس‌است ، شاید این باشد که ابن اثیر درکامل گوید : «پس‌از آنکه جلال الدّین در نزدیک آمد شکست خورد و فرار کرد گروهی از لشکریان‌او به (حرّان) رفتند وامیرصواب که‌مقدّم لشکر کامل بود درحرّان جای‌داشت، مال واسلحه ودواب ایشانرا بگرفت وگروهی دیگر به‌نصیبین وموصل واربل وسنجار پراکنده شدند و بهرکجا رفتند در راه ایشان‌را اذیّت کردند و بواسطهٔ کارهای زشت‌که ازایشان دیده بودند و نیز بمناسبت جنگهای بیموقع جلال‌الدّین با ملوك آن حدود ، هرخوارزمی‌که بچنگ ایشان میافتاد زجر وآزار میدید وکار بجائی رسید که فـلّاح بدوی بایشان توسری میزد وازایشان انتقام می‌کشید الخ ».]

ازاین‌افادهٔ آن‌معلّم فاضل – باامعان‌نظر به‌قید تردید [گویا] – چنین‌برمی‌آید، که این بنده به هیچ روی خودرا باسرایندهٔ این‌مصراع آشنا نکرده ، وایشان به‌صِرْفِ خُبرت وبصیرت درادب عرب ، و به‌اتّکاءِ آشنائی باسیاق شعر وسبک سخن جاهلیّین ومخضرمین ! تفرُّس ! فرموده‌اند که این مصراع باید ازسنخِ سخن اعشی باشد ! حال‌آنکه این بنده درحواشی وتعلیقات کتاب ، صفحهٔ ۲۶۲ ، قرب یک‌صفحه درباب‌قائل‌آن، یعنی اعشی‌قیس، معروف به الأعشی الأکبر، ونیز برخی ازروایات راجع بدان درکتب ادب ، بحث کرده‌است .

امّا درباب‌رفتار ناهنجارجلال‌الدّین‌وکرّو فرهاو ترکتازیهایِ‌سپاهیان‌وی‌بدین‌سو وآن سو ،که سببِ تمثّل به مصاریع وابیاتی بدین‌مضمون بوده‌است ، این‌بنده درمبحث «استدراکات واضافات» صفحهٔ ۷۳۰ و ۷۳۱ ، باتفصیلی درخور ، بحث‌کرده ، وبرای آگاهی بیشتر ، خواننده‌را به مقدّمهٔ سودمندِ استاد مجتبیٰ مینُوی برترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین، صفحهٔ (صج) و(صد)، نیز ارجاع‌داده‌است که‌ازسَرِ اَسَف آن‌همه ازنظر دقیقِ ! آن معلّم فاضل بصیر محجوب مانده‌است .

۳۷ – [ص ۷۵ سطر ۵ (و بعادت‌گذشته بعصا فروخزیده الخ) از این عبارت

مغنی[1] که مطابق بانصّ ارباب لغت باشد مفهوم نمیشود و محتمل‌است‌که مراد مصنّف آن باشدکه بوسیلهٔ عصای خویش‌که‌کنایه ازآلت تناسل‌است خودرا جای‌کرده و بوصلت باآن کهنه عوان بمقصود خود رسیده‌است (والله اعلم) .|

شگفتا! که دراین‌مورد نیز آن‌معلّم فاضل ، ازسَرِ دقّت نظر! نه به‌مطالبِ‌متن کتاب عنایتی فرموده‌اند ، و نه به حواشی و تعلیقاتِ ناظر بدان التفاتی ، خود توگویی به هیچ روی ازتعبیرِ «به عصا فروخزیدن» بحثی به میان نیامده‌است!

تا ارزشِ حکم و قیمتِ نظرآقای قاضی بهتر نموده آید ، لازمست عباراتی‌که این تعبیر ، وچند تعبیرِ دیگر ازاین‌گونه ، درآن مذکور افتاده ، به وجهی مربوط ومفهوم، دراینجا نقل شود :

«... هم از ناآمدِکار و بدآمدِ روزگار ... جمال علی عراقی ، پیش‌از منْ بنده آنجا رسیده بود ، وبعادتِ‌گذشته بعصا فروخزیده، وبجهتِ رواجِ بازارِکسب، باکهنه عوانی‌که درآن شهر بود ، بشرکت عیانْ خرفرا کاروان‌کرده ، وازآن نوخاسته، کهنه دولی زن کرده ، و بهمه وجوه از پیِ رضایِ او فرا ایستاده (ع) غر داده و زر داده و سَر هم داده ، و تاحدّی که سربازی‌را در تحرّیِ رضایِ او بازی می‌شمرد . و اکنون‌که درایرادِ این قصّهٔ پرغُصّه شروع رفت ، از تعریف آن ذات شریف صفات از دو سه وصف‌چاره‌نیست: آن‌صدر که ازکون‌خر برون‌جَست و بر اسپ نشست ... هرخبّاز که دبیریش فرموده ، نانش در انبان نهاده ، و پیش هرمُحرِّر که خَریطه‌کَشی کرده ، سَرِ جوال باز داشته ، خَلیعُ العِذار ، عِذار درخدمتِ عارضِ عراق سبزکرده ، وتا آبی بررویِ کار بازآوَرَد ، آبْ از دیده رُفته ، تا بطلبِ منصب برخاسته ، بس به رُو خفته ... نرم و درشت فراوان چشیده ، تا بتصدُّر رسیده ...» نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۷۵ و ۷٦ ، به اختصار .

اگرآن‌معلّم فاضل صفحات ۷۵ تا ۷۷ را بادقّت درمطالعه می‌گرفتند ، وآن‌را

۱- چنین‌است در اصل مقاله ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است ، و باید «معنیی» باشد .

با تحقیقی که درحواشی وتعلیقاتِ کتاب، صفحهٔ ۲۷۷ و۲۷۸، درباب احوالِ جمال‌الدّین علیِ عراقی رفته، ونیز باتوضیحِ مُشبعی که درفرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات کتاب، صفحهٔ ٤۸۸، راجع بدین تعبیر داده آمده، مقایسه می‌فرمودند، ودرعبارات وجُمَلِ «غر داده» و «سَرِ جوال باز داشته» و «عِذار در خدمتِ عارضِ عراق سبز کرده» و «آبْ از دیده رُفته» و «بس به رُو خفته» و «نرم و درشتْ فراوان چشیده»، و نیز، «مَنْ لانَتْ أسافِلُه صَلُبَتْ أعالیه»، که در صفحهٔ ۷۷ سطر ٦ و ۷، هم در صفتِ وی مذکور افتاده، اندك تأمُّلی می‌کردند، به آسانی درمی‌یافتند که «به‌عصا فروخزیدن» — چنانکه درصفحهٔ ٤۸۸ کتاب آمده — دراصلْ کنایتست از: به‌کمکِ چوبدستی و به احتیاط (همچون کوران) درجایی آهسته دَرشدن وخزیدن، و به‌قراینِ سابق‌الذّکر، و نیز به قرینهٔ «عصا» (: شرم مرد، رجوع شود به: صفحهٔ ٤۸۸، حاشیهٔ شمارهٔ ۲) وخزیدن (: خودرا رویِ شکم وسینه برزمین کشیدن)، برایشان مسلّم می‌شد، که‌دراینجا موهم‌است به ملوط بودنِ جمال‌الدّین علی عراقی، نه لاطی‌بودنِ وی، چنانکه‌ازعبارت ایشان برمی‌آید.

۳۸ — [ص ۷۷ سطر ۳ (و عرصه، حالی، ازکافی بحلیت کفایت، حالی[1]، خالی مانده[2]) حالی دراین‌جمله معنی نشده‌است گویا حالی‌اوّلی بمعنی(درحال) وحالی دوم بمعنی مزیّن وآراسته‌است مقصود توضیحی‌است درخصوص حالی نخستین، نه حالی ثانی.]

آنچه در ذیل شمارهٔ ۲۸ گفته آمده، دراین مورد نیزکاملا دُرست می‌آید، و قیدِ زمانِ «حالی» (: اکنون و دراین دَم، درآن دَم و در آن حال، بنقد و حالیا)، ازآن دست کلماتست که شاگردانِ دورهٔ اوّل متوسّطه نیز کمابیش باآن مأنوسند، و به معنی و موردِ استعمالِ آن آشنا، تا به خوانندهٔ نفثة‌المصدور چه رسد، و خودْ آشنایی این بنده با این‌کلمه به هنگام تعلُّم در دورهٔ اوّل دبیرستان بود، آنجا که ازگلستان[3] برمی‌خوانْد: «... حالی‌که من این بگفتم دامنِ گُل بریخت و در دامنم

۱ - چنین‌است دراصل مقاله، بانشاندن ویرگولی میان «کفایت» و «حالی».
۲ - این‌نقطه‌گذاری — باا‌غماض از مسامحتی‌که نویسندهٔ فاضل مقاله درنقل عبارت فرموده، و ویرگولی میان «کفایت» و «حالی» نشانده‌اند —، در اصل، ازمصحح متن‌کتابست.
۳ - دیباجه، مصحح مرحوم فروغی، صفحهٔ ۸، سطر ۱۵.

آویخت ...» ، ویا از دیوانِ خواجهٔ شیراز[1] تفؤّل می‌زد[2] :

چون نیست نقش دوران درهیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا مَیْ خوریم حالی[3]

۳۹- [ص ۷۷ سطر ۶ (وقِدَمًا قیل الخ) اگرچه طرح این مطلب ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد امّا در باب اعراب آن که شاید برای عده‌ای از ارباب مطالعه روشن ومفهوم نباشد عرض میکنم که (قِدَمًا) اسم مصدراست از (قِدَم) وچون اسم زمان استعمال میشود بمناسبت ظرفیت منصوب میگردد (از افادات استاد فقید مرحوم احمد بهمنیار اعلی الله مقامه) .]

این بنده چنین می‌پندارد که مراد آن معلّم فاضل از [طرحِ این مطلب] ، که خود از سَرِ انصاف اقرار داده‌اند : [ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد] ، بیشتر گزاردِ حقّی بوده‌است نسبت به افاداتِ ادبی استادِ بزرگوارِ دانشمندِ خود، مرحوم احمد بهمنیار، تاشرح وبیانِ نکته‌ای نحوی ، وکدام مقام برایِ اداءِ حقّی چنین مناسب‌تر ازاینجا؟! مگر نه دیراست تا این مصراعِ خواجهٔ شیراز — که خود إرسال المَثَلی‌است بدیع و عبرت انگیز — در زبان فارسی شایع است که : «هرسخن وقتی و هرنکته مکانی دارد» !

۴۰ — [ص ۸۸ سطر ۶ (تَمَجّ[4] نجیعًا فی المکرّ ذوائبه) درمورد این مصراع که در حواشی بمعنی آن پرداخته‌اند اضافه میکنم که ذؤابه هم بمعنی ناصیه میآید و هم بمعنی قسمتی از کفش که بزمین می‌چسبد گویند (بأیّ مکانٍ لم اجرّ ذؤابتی)[5] .]

در باب این افادهٔ لغوی باید یادآور شود که : «نکته‌ای هرگز نشد فوت ازدلِ دانایِ او» ! ، مصراعی عربی درحشوِ عبارتی فارسی برسبیل تمثّل مذکور افتاده ، ودر حواشی و تعلیقاتِ کتاب ، صفحهٔ ۳۰۲ ، نیز به معنیِ آن اشارت رفته‌است ، آیا اگر

---

۱ - مصحح مرحوم قزوینی، صفحهٔ ۳۲۴ .

۲ - رجوع شود به : کلیله‌و دمنه ، مصحح استاد مجتبی مینوی، فهرست لغات، صفحهٔ ۴۳۳ .

۳ - این کلمه گاه نیز در معنی وصفی استعمال می‌شود. رجوع شود به: کلیله و دمنه، صفحهٔ ۱۷۲ سطر ۷ - ۹ ، و نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۱۶ سطر ۳.

۴ - چنین‌است در اصل مقاله ، به ضم تاء و تشدید میم ، به جای فتح تاء وضم میم وضم جیم مشدد ، و به ظاهر غلط مطبعی‌است.

۵ - این عبارت موزون ، مغیر و محرف مصراعی‌است از متنبی ، که تمامت بیت در دیوان وی چنین آمده است : بأی بلادلم أجر ذؤابتی وأی مکان لم تطأه رکائبی

شرح عبدالرحمن البرقوقی ، جلد ۱ صفحهٔ ۱۷۵ ، وشرح التبیان ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۱۱۰ (با تفاوت «ذؤابتی» به «ذوائبی»)

کلمه‌ای[۱] از این مصراع ، غیراز معنیِ فراخورِ مقام ، معانیِ دیگری ، نامناسب باآن ، داشته باشد ، لازمست تاجمیعِ آن‌معانی‌رانیزذکر کنند، وبه‌مصراعِ نخستینِ‌بیتی‌ازمتنبّی — آن‌هم‌به‌صورتی‌مُغیّر ومُحرَّف — که‌این کلمه‌در آن، دریکی‌از آن‌معانی استعمال‌شده‌است، استناد جویند ؟! « من سخن ازآسمان می‌گویم ، او از ریسمان » !

۴۱ — [ص ۸۹ سطر ۱۵ (نثر السّحاب مِنَ السماء دراهمًا وکسا الجبال مِنَ الحواصل ملبسًا[۲]) حواصل‌را درقسمت‌حواشی پر قو معنی کرده‌اند ظاهرًا معنای‌مذکور دراین‌مقام‌مناسب‌وزیبا بنظرنمیآید، عرض‌میشود که‌حواصل‌جمع‌حاصل‌است (وهوماخلص من الفضّة من حجارة المعدن ویقال للّذی یخلصه محصّل) بدیهی‌است‌که مراد شاعر از حواصل همان دانه‌های برف ویا تگرگ‌است و چون در سطور بعدی هم صحبت ازآمدن سرما و اشتداد درجهٔ برودت میباشد آشکاراست‌که‌غرض‌گوینده ازآوردن لفظ‌مزبور درضمن شعر خود برف و تگرگ‌است لاغیر .]

سپس برروی‌کلمهٔ «غیر» رادّه‌ای‌گذارده، ودرذیل‌صفحه چنین‌افاده‌فرموده‌اند :

[حواصل بمعنی مرغ معروف درلغتهای عربی بنظر نرسید فقط درآنندراج توضیحی دربارهٔ این پرنده آمده‌است] .

درباب این نظر استحسانی، که ترجمهٔ «حواصل[۳]» به «پَرِ قُو» [مناسب و زیبا بنظرنمیآید] و این مایه تتبّع که : [حواصل بمعنی مرغ معروف درلغتهای عربی‌بنظرنرسید فقط‌درآنندراج‌توضیحی‌دربارهٔ‌این‌پرنده‌آمده‌است] تذکارِ چندنکته‌راضروری‌می‌بیند:

نخست‌آنکه «حواصل» ،بدین‌معنی، هم‌دربرخی‌ازکتبِ‌متأخّرِلغتِ‌عربی‌آمده‌است،

---

۱ - مراد «ذوائب» است، درجمع «ذؤابة»، که‌درمصراع مورد بحث‌به‌معنی «گیسوان» یا «رستنگاه‌های موی‌سر وپیشانی» ویا«موی‌های‌پیش‌سروپیشانی» استعمال‌شده‌است، نه[قسمتی‌ازکفش که بزمین‌می‌چسبد] . رجوع شود به: السامی‌فی‌الاسامی،صفحهٔ ۷۰ و ۷۱، ولسان‌العرب،مادهٔ«ذأب».

۲ - چنین‌است در اصل مقاله، باتنوین «ملبسا» ، و این باتوجه به‌قافیهٔ بیت بعد درست نتواند بود ، زیرا هرچند این کلمه مفعول به دوم «کسا» است ، چون با « أفلسا » (فعل ماضی از مصدر افلاس) قافیه آمده‌است ، به ناچار باید تابع آن باشد. اما در این فعل اخیر ، بنا برقاعدهٔ مشهور ، حرکت حرف روی ، یعنی فتحهٔ سین ، اشباع شده ، و الف وصلی که براثر این اشباع پدید آمده، بدان افزوده گردیده‌است. رجوع شود به : العقد الفرید ،جزء پنجم، کتاب الجوهرة الثانیة فی‌أعاریض الشعر وعلل القوافی ، صفحهٔ ۴۹۶ و ۴۹۷ .

۳ - بدین مرغ درفارسی «غم خورك» و «بوتیمار» ، ودرعربی «مالك‌الحزین» و «بلشون» نیز گویند.

و هم در پاره‌ای از فرهنگهای فارسی، چنانکه غیراز «آنندراج»، در «منتهی‌الارب» و «غیاث‌اللّغات» و «منتخب‌اللّغات»، وچندفرهنگ دیگر[1] نیز بدان اشارت‌رفته‌است[2].

دُدیگر آنکه، «دزی» در ذیل برقوامیسِ عرب آورده‌است که:

«حوصله» که جمع آن «حواصل» می‌شود، علاوه بر «چینه‌دان» نوعی پرندهٔ آبی ومقیمِ کنار آب[3]. مرغِ سقّا، قسمی‌مرغ‌ماهیخوار که‌دارایِ پاهایِ پرده‌دارمی‌باشد، نیز هست، و وجه‌تسمیهٔ آن، چینه‌دانِ فراخی‌است که‌در زیرمنقار(: آروارهٔ تحتانی) دارد».

سدیگر آنکه، به سببِ مشابهتی‌که این مرغ[4] ازجهت سپیدی پر، و شناوری، و تغذیهٔ درآب، و داشتن پرده در پا، با «قُو» دارد، و نیز ازبابِ مجازِ مُرسَل و ذکرِ کلّ وارادهٔ جزء بوده‌است، که از «حواصل» به «پَرِ قُو» تعبیر شده، آن‌هم درسیاقِ ترجمهٔ بیتی عربی، و برای بیانِ مُفاد و مُحصّلِ مضمونِ شاعرانهٔ آن به فارسی.

چهارم‌آنکه، این‌شعر، چنانکه درحواشی وتعلیقات‌کتاب، صفحهٔ ۳۰۴، مذکور افتاده، از قفّال شاشی‌است، متوفّی در نیمهٔ دومِ قرنِ چهارم هجری، و او شاعری بوده‌است از سرزمین ماوراءَالنّهر، و برحَسَبِ عُرف و عادت با مرغانی ازاین نوعْ آشنا، نه شاعری عرب، جاهلی یا مُخَضْرَم ومُقیم در بادیه.

پنجم‌آنکه، استعارهٔ «پَرِ حواصل» یا «حواصل» به «دانه‌هایِ برف» یا «برف»، براساسِ تشبیهی‌است شاعرانه‌ولطیف‌وخیال‌انگیز ودلاویز، وبرخلافِ آنچه‌آن‌معلّم فاضل پنداشته‌اند مناسب و زیبا؛ چنانکه ابوالفرج رونی[5] گفته‌است:

فلک در سایهٔ پَرِّ حواصل زمین‌را پَرِّ طوطی کردحاصل

---

۱ - برای‌اطلاع براین‌منابع، رجوع‌شود به: لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا، جلد ۱۳۷، صفحهٔ ۸۲۹.
۲ - نیز، رجوع‌شود به: دائرة‌المعارف فارسی، جلد ۱، صفحهٔ ۸۶۹.
۳ - از توضیحی که درکتب لغت درباب «حواصل» آمده‌است، به‌ظاهر چنین برمی‌آید، که‌این کلمه‌را هم به «بوتیمار» (در فرانسوی Héron) اطلاق کرده‌اند، وهم به «مرغ سقا» (در فرانسوی Pélican).
۴ - مراد «مرغ سقا» است، که به گفتهٔ «دزی»، «حواصل» بدان نیز اطلاق شده‌است.
۵ - دیوان، طبع چایکین، صفحهٔ ۷۱، و المعجم فی‌معاییر اشعار العجم، صفحهٔ ۱۹۸.

و در دیوان امیر معزّی[۱] چُنین می‌خوانیم :

زاسمان گویی فرود آید حواصل بر زمین   درزمین[۲] گویی رَوَد سنجاب سوی آسمان

ونیز درهفت‌پیکرِ نظامی[۳] در «صفتِ بزمِ بهرام در زمستان وساختنِ هفت گنبد» چُنین آمده‌است :

کوه قاقُم ، زمین حواصل پوش   چرخ سنجاب در کشیده به دوش

وقریب به همین معنی‌است استعمالِ آن دراین بیتِ مسعودِ سعدِ سلمان[۴] :

نبات زرّین گردد ز آب چون نقره   زمین حواصل‌پوشد زابرچون‌سیماب

جُزآنکه «حواصل» ، دراین بیت ، به‌قرینهٔ «زرّین» و «نقره» ، به «حواصلِ» جمعِ «حاصل» (: سیمِ خالص وبی‌آمیغ) نیز ایهام تناسبی‌تواند داشت؛ چنانکه درشعرِ قفّال شاشی نیز ، به‌قرینهٔ «نَشَرَ» و «دَراهِماً» ، دربیتِ نخستین، و «أفلَسا» دربیتِ دوم[۵] ، از ایهامی چُنین خالی نیست .

ششم آنکه ، چنین می‌نماید که «حواصل» به قرینهٔ «مَلْبَسا» ، دربیتِ نخستینِ قفّال ، و «قاقُم[۶]» و «سنجاب[۶]» و «حواصل پوش» ، در بیتِ نظامی ، و «حواصل پوشد» دربیتِ مسعودِ سعد، ناظر به‌لباسی‌بوده‌است که به‌هنگامِ زمستان، ودرسَوْرتِ سرما می‌پوشیده‌اند ، واین لباس ، به‌ظاهر ، پوستینی بوده ، که ازپَرّ وپوستِ «حواصل»

---

۱ - طبع مرحوم عباس اقبال ، صفحهٔ ۵۱۳ ، بیت ۱۲۰۳۷ .

۲ - چنین‌است در دیوان امیر معزی ، ظ : وز زمین .

۳ - طبع مرحوم وحید دستگردی ، صفحهٔ ۱۳۶ ، سطر ۷ ، وطبع ریتر و ریپکا ، صفحهٔ ۱۱۲ ، سطر ۱۲ .

۴ - دیوان ، طبع مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ۳۲ ، سطر ۷ .

۵ - مراد این بیت‌است :

والریح باردة الهبوب ، کأنها   انفاس من‌عشق الحسان وافلسا

نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۸۸ ، سطر ۱۴ و ۱۵ ، و صفحهٔ ۸۹ ، سطر ۱ و ۲ ، و سیرة جلال‌الدین ، طبع حافظ احمد حمدی ، صفحهٔ ٦٤ ، سطر ۸ و ۹ .

٦ - زیرا از پوستِ «قاقم» و «سنجاب» پوستین‌می‌دوخته‌اند. رجوع شود به: برهان‌قاطع ، مصحح دکتر محمد معین ، ذیل این دو کلمه .

فراهم می‌آورده‌اند ، چنانکه محمّد مؤمن حسینی در تحفة المؤمنین ، ذیلِ «حواصل[۱]» بدان اشارت کرده ، و یادآور شده‌است که : «از سفیدِ او[۲] (: حواصل) پوستین[۳] ترتیب می‌دهند» .

۴۲ — [ص۱۰۲ سطراول (پیاده وبی‌لباس‌وزواده الخ) اگرچه نقــلا ازقاموس معروف (دزی) زواده‌را توشه دان معنی کرده‌اند امّا این تصحیح بااتکاء بنوشتهٔ دزی چندان زیبا بنظر نمیرسد واگر بجای زواده ، مزاده ضبط گردد مناسبتر است لغت مزاده که بمعنی توشه دان‌است کلمه‌ایست بسیار رائج و متداول و درآثار قدما بطور فراوان استعمال گردیده‌است و شاید دراصل مزاده بوده وبعدها صورت‌تحریف‌بخودگرفته‌است اجمالا کتب معتبرهٔ لغت‌را هرچه‌گشتم بلغت (زواده) تصادف نکردم] .

اگر خواننده‌ای فرصت بیابد واین افاده ! ونقدِ ! آن صیرفیِّ هوشیاررا بانسخه بدلِ «زواده» وآنچه من بنده در فرهنگ لغات و تعبیرات وکنایات کتاب ، صفحهٔ ۴۵۲ ، درمعنیِ این لغت آورده‌است ، روبرو کند ، سخت به حیرت می‌افتد و براین همه دقّت ! و إحاطتِ نظر ! آفرین برمی‌خوانَد !

زیرا نخست گمان می‌بَرَد که من بنده صِرفْ به اتّکاءِ قولِ «دزی» ، وبی‌اعتنا به وجوهِ مذکور در نسخ خطّی ، وجهِ «زواده»را در متن نشانده‌است ، امّا چون به‌صفحهٔ ۱۰۲ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۱ ، رجوع می‌کند ، درمی‌یابد که از چهار نسخه‌ای که در تصحیحِ کتاب مورد استفاده قرارگرفته ، سه نسخه «زواده» ویک نسخه «وداده» ! بوده‌است .

دُدیگر آنکه . چنین می‌پندارد که این‌بنده «زواده» را — که به‌گمان ایشان [چندان

---

۱ - نیز ، رجوع‌شود به : الجامع لمفردات الادوية والاغذية ، ذیل همین کلمه .

۲ - در تحفة المؤمنین ، والجامع لمفردات الادوية و الاغذية ، ذیل «حواصل» آمده‌است که این مرغ بر دو گونه‌است ، سپید و تیره رنگ .

۳ - رجوع‌شود به : ذیل برقوامیس عرب ، تألیف دزی ، ذیل مادهٔ «ح ص ل» .

زیبا] ! نمی‌نماید – به‌نقل از «دزی»، [توشه‌دان]معنی کرده ! لکن چون به‌صفحهٔ ۴۵۲ مراجعه می‌کند. به هیچ روی از [توشه دان] ! متوهَّم نشانی نمی‌بینند، و در غایتِ تعجُّب، به‌جایِ آن چنین می‌خوانند :

«زواده : آزوقه، توشه‌ای که برای سفر فراهم‌آورند، غِذا و طعام. از «دزی»، و در ذیلِ همین‌صفحه قولِ اشتینگاس‌را مطالعه می‌کند که: «زواد و زواده‌شاید به‌جای «ازواد» جمعِ «زاد» باشد».

شگفتا ! «قلم‌اینجارسیدسر بشکست»، ایشان برخی‌ازوقتِ‌عزیزرا برسَرِ جُستو جوی این‌لغت‌درفرهنگهای‌معتبرنهاده‌اند،واز آن‌نشانی‌نیافته، ویا به گفتهٔ خودشان[اِجمالا کتب معتبرهٔ لغت‌را هرچه]گشته‌اند. [بلغت زواده تصادف] ! نکرده‌اند، حال‌آنکه اگر عنایتی می‌فرمودند، وبرای آگاهی برمشخّصاتِ فرهنگِ «دزی» به فهرستِ مآخذ نظری می‌کردند. به‌آسانی‌درمی‌یافتند، که این‌کتاب‌ذیلی‌است برقوامیس‌عرب، وناگفته پیداست که‌اگردرقوامیس‌معتبر ومتقدّمِ عرب‌آمده‌بود، «دزی» متعرّض‌ذکرآن‌نمی‌شد.

امّا [توشه دان] که‌آن‌را، درمعنیِ «زواده»، ازسَرِ مسامحت و به‌توهُّم، بدین بنده نسبت داده‌اند ! چنانکه خود اشارت کرده‌اند، معنیِ «مزادهٔ» متوهَّمِ ایشانست، و این خود حدسی است صِرْف. و پنداری محض، و اجتهادی در مقابلِ نصّ، وارزشِ این‌گونه‌حدس‌هاوپندارهاواجتهاداتنیز درتصحیحِ انتقادیِ متون‌قدیم معلوم.

این نیز نمونهٔ دیگری‌است از «دقّت کافی و وافی» ایشان درمطالعهٔ کتاب، آنجا که درمقالتِ خود تصریح کرده‌اند : [کتاب‌را ... ازابتدا تاانتها بادقّتی کافی ووافی... خواندم .] !

۴۳ – [ص۱۰۶ سطر۱ (باز باآنهمه‌تیزگامی بچند دَمِ دراز بربالای‌آن‌گذرد الخ) درحواشی کتاب این عبارت معنی نشده‌است احتمال میرود که (دم) بمعنی آه باشد ومعنی عبارت چنین باشدکه باز باچند آه طولانی میتواند بربالای آن بگذرد یعنی فقط میتواند برای عبور ازبالای آن آه بکشد وحسرت ببرد .]

پیش‌از آنکه از این‌افاده حظّی ! برگیرد، نخست لازمست تاعبارت‌مورد اشکال

آن معلّم فاضل‌را به وجه مربوط نقل کند : «... آن کوه که باز باآنهمه تیزگامی بچند دَم ِ دراز بربالایِ آن گذرد ؛ و عـُقاب با همه تیز پـرّیِ خویش ؛ همـه بر دامن آن پرواز کند ...» .

دُ دیگر آنکه . یادآور شود : درنظرِ منْ بنده معنیِ این عبارت برخواننده‌ای که باکتبی همانندِ نفثة‌المصدور سروکار دارد ، بسیار آشکاراست ومفهوم ؛ وخالی ازهرگونه دشواری و تعقید ، بدین تقریب که : کوهی‌که در بلندی چنان می‌نمود ـ که باز باآنهمه سُرعتِ سَیْر وقدرتِ پرواز ، باچند دَم ِ (: نَفَس) طولانی برقلّهٔ آن گذرمی کند، ویا به تعبیر دیگر ، باز که برحَسَبِ معمول به یکٔ نَفَس خودرا به قُلل شامخ می‌رساند ؛ چون بدین کوه ِ سر برفلکٔ افراخته می‌رسد، برای صعود به ستیغ ِ آن ، به ناچار درطیّ راه چندین بار نَفَس‌های دراز برمی‌کشد ونیرویِ از دست رفتهٔ خودرا تجدید می کند.

سدیگر آنکه ـ درباب این‌تَذکار که : [درحواشی کتاب این‌عبارت معنی نشده] یادآور شود که درصفحهٔ ٤٣٣ به‌معنیِ «دَم» (: نفس) ، یعنی‌تنهالغتی‌که احتمال‌می‌رفته ، خواننده درمعنیِ آن به‌شُبهت افتد ، واندك تأمُّلی کند ، اشارت شده ، امّا ازسَرِ اَسَف ــ همچون مواردِ متعدّدِ دیگر ــ ازنظر دقیقِ ! آن معلّم ِ بصیر نگذشته‌است .

امّااینکه [احتمال] داده‌اند مراد از «چند دَم ِ دراز» ، [چند آه طولانی] باشد ـ نظری‌است مبتنی بر اساسِ ذوق ! واستحسان ! و داوریِ آن باناقدان نکته سنجی‌است که «لطفِ طبع و سخن‌گفتن دری دانند» .

اقرار می‌دهد ، پیش‌ازآنکه آن‌صیرفیّ بصیر افادتی چنین فرمایند ، این [احتمال] هرگز به خاطر من بنده راه نیافته بوده‌است .

٤٤ ــ [ص١٠٧ سطر١ (براین‌طور که‌پیش‌است مجاوران ِ رونده‌اند که بیکنفس جهان زیر و زبر کنند الخ) این‌عبارت چنانکه‌شایسته‌است معنی‌نشده‌است شاید دراینجا (رونده) بمعنی سالکٔ وسائر بروح باشد نه جسم (والله اعلم) .]

باتوجّه بدین نکته که بنایِ من‌بنده هرگز براین نبوده که درشرحِ عباراتِ ساده

ومفهوم قائل به تفصیل شود ، یادآور می‌شود که معنیِ این عبارت نیز ، با درنظرداشتنِ عباراتِ پیش‌و پس آن، روشن‌است ، و بی نیاز از هرگونه توضیح وشرح . آری ، این بنده به هیچ روی گمان نمی‌بُرد که باوجودِ قرینهٔ «عَقَبه» (صفحهٔ ۱۰۵ سطر ۱۲) و «کوه» (صفحهٔ ۱۰۶ سطر ۱) و «طُور» و «مُجاور» و «نَفَس» (صفحهٔ ۱۰۷ سطر ۱) ، وآشنائی بدین رسم کهن ، که از دیر باز زاهدان و مرتاضان ، تا خاطر به شواغلِ دنیوی و وساوسِ شیطانی نیالایند ، و زنگِ کدورت از آیینهٔ دل بزدایند ، درکوه معتکف می‌شده‌اند ، درمعنیِ «رونده» (: سالک) تردیدی رود ، خاصّه آنکه استعمالِ این تعبیر درنظم ونثرِ عرفانیِ فارسی به حدِّ شیاع رسیده‌است ، از آن جمله حافظ گوید[1] :

روندگان طریقت ره بلا سپرند   رفیق‌عشق‌چه‌غم‌دارد ازنشیب‌وفراز؟ !

۴۵ – [ایضًا همان‌صفحه سطر ۹ (بیش این‌عمر بی‌فائده میخواهی ؟ وبچه‌خرّمی که‌یافته‌ای امتداد این‌زندگانی بیحاصل می‌جویی ؟ بعقیدهٔ مخلص (بیش‌را) بایدبصورت اضافه خواند یعنی بیش این‌عمر و بیش دراینجا بمعنی‌زیادت وافزون‌است دقت درجملهٔ بعدی شاید مؤیّد حدس وعرض بنده باشد .]

درباب این‌اجتهاد واستنباط ، که دراینجا [بیش‌را باید بصورت اضافه خواند] ، از زبان خواجهٔ شیراز برآن ناقد فاضل بربایست خوانْد که : «سخت خوبست ! ولیکن قَدَری بهتر ازاین !» .

تا ارزش این نظرِ نوآیین ! بهتر نموده شود ، لازمست نخست عبارت‌را به وجه مفهوم ومربوط نقل کند :

«... بکدام خوشی که داری ، بیشْ این‌عمر بیفایده می‌خواهی ؟! و بچه خرّمی که یافته‌ای ، امتدادِ این زندگانی بیحاصل می‌جویی ؟!...» .

وسپس یادآور شود که : «بیش» دراین عبارت درموردی بکار رفته ، که اکنون معادلِ آن را در زبانِ محاورهٔ عمومی «دیگر» و یا «بعداز این» می‌توان گرفت ، واستعمالِ آن، بدین‌معنی، درنظم‌ونثر استادانِ ادبِ فارسی بسیار رایج وشایع بوده‌است : «... این‌خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید ، امّا هم نیک‌است ، تا بیش چنین

۱ـ دیوان ، مصحح مرحوم قزوینی ، صفحهٔ ۱۷۵ .

نرود ... » تاریخ بیهقی ، مصحّح دکتر فیّاض، صفحهٔ ۳۲۶، سطر ۲و ۳ ، نیز ، رجوع شود به : همین کتاب ، صفحهٔ ۱۸۶ ، سطر ۲ .

« بیش‌مرا در زندگانی چه‌راحت؟! وازجان وبینایی‌چه‌فایده ؟!» . کلیله‌و دمنه[1] ، مصحّح استاد مجتبی مینوی ، صفحهٔ ۱۴۹ ، سطر ۳ . وگاه در قدیم به جایِ این کلمه « بارِ دیگر» یا «نیز» می‌گفته‌اند. رجوع شود به : تاریخ بیهقی ، صفحهٔ ۲۵۳ ، سطر۹و۱۱ .

امّا اینکه [دقّت درجملهٔ بعدی] را دلیلی براصابتِ نظرِ خویش گرفته‌اند، گویا نظر براضافهٔ « امتداد » به « این » داشته ، وآن‌را قرینه‌ای برای اضافهٔ « بیش » به «این» یافته‌اند .

دراینجا برای‌رفعِ توهّم ازآن‌معلّم فاضل، خاطرنشان می‌کندکه در دو لَختِ این عبارت ، ازلحاظِ حکم و نوعِ کلمه ، تقارن و تناسب و تشابهِ کامل برقرار نیست ، زیرا « بیش » دراینجا قیدِ مقدار وکمّیّت‌است ، و اضافهٔ آن به‌کلمهٔ بعد به‌هیچ روی جایز نیست ، و حال آنکه اضافهٔ « امتداد » به « این » ، برای حصولِ معنیِ مراد ، ضروری‌است . قطع نظر ازاینکه بابِ این احتمال گشوده‌است ، که « بیش » ، به‌قاعدهٔ حذفِ اجزایِ جمله به قرینه ، درلختِ دوم ، به قرینهٔ لختِ اوّل ، حذف شده‌است .

٤٦ – [ص۱۰۹ سطر۸ (وبولای اینکه درمقدمه شرط رفته‌است والمؤمنون عند شروطهم الخ) کلمهٔ (وِلاء) در ص۵۷۲ تصور میرودکه درست معنی‌نشده‌است بعقیدهٔ بنده اگر آنرا (متابعت) معنی نمائیم بهتراست یعنی بامتابعت ازاینکه در مقدّمهٔ شرط[2] رفته‌است .]

عبارتی که کلمهٔ « وِلا » درآن بکار رفته ، به وجه مربوط ومفهوم ، چنین‌است:

« ... وبوِلایِ‌اینکه درمقدّمه شرط رفته‌است، والمُؤمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ ،

---

۱ - نیز ، رجوع‌شود به : کلیله‌و دمنه ، صفحهٔ ۳۲ سطر ۱۶ ، و ۱۱۷ سطر ۸ ، و ۱٤۸ سطر ۵ ، و ۲۰۵ سطر ۱۱ ، و۳٤۷ سطر ٤ ، و ۳٦٤ سطر ۱۲ ، و ۳۷۷ سطر ۱۰ ، و ٤۱۷ سطر ۱۰ . (: فهرست لغات مشکل و دور از تداول ، صفحهٔ ٤۲۹) .

۲ - چنین‌است در اصل مقاله ، با اضافهٔ «مقدمه» به «شرط»، و به ظاهر غلط مطبعی است.

که سَرْدِرَوی از سرگذشتهایِ خویش بیش‌نخواهم درود ، ازکارنامهٔ وقایع خویش... فصلی چند ... بیاوردمی ... » .

شگفتا ازاین مایه انصاف ! ودقّتِ نظر ! این بنده پس‌از اینکه درصفحهٔ ۵۷۲ معانیِ لغویِ« ولا » (: ولاء)را ، به‌تفصیلی درخور ، از « مقدّمةالأدب » و «کنزاللّغات » و « الصّراح من‌الصّحاح » نقل‌کرده ، یادآور شده‌است‌که : « دراینجا بتّبَع وبدنبال مراداست[1] » وآن‌معلّمِ بصیرِ مُنصِف ! [تصوّر] ! فرموده‌اندکه این‌کلمه [درست‌معنی نشده‌است] ! وباید آن‌را [متابعت] معنی نمود ! لاشَلّ بنانُکْ . تغافل وتجاهُل به از این نمی‌شود .

۴۷ ــ [ص۱۰۹ سطر ۱۱ در شعر ابیوردی (تغنّی بها سفرٌ وتُطری کواعبٌ) الخ بنظر بنده دراین‌شعر باید تطری‌را بصورت مجهول بخوانیم و (تُطری کواعب) یعنی تر و تازه وخرّم میشوند واینکه در ص ۳۳۰ نوشته‌اندکه (دختران نارپستان بمبالغه سخن راندند) باسیاق شعر مناسب بنظر نمیرسد .]

در باب ارزش این نقدِ سره ! و اینکه آیا معنیی‌که این بنده در صفحهٔ ۳۳۰ ، و به تَتَبّعِ آن در صفحهٔ ۷۴۲[2] ، از بیت ابوالمظفّر ابیوردی‌کرده ، تا چه مایه [باسیاق شعر مناسب]است ، یادآور می‌شودکه :

اگرآن معلّمِ فاضل به دیوانِ این شاعر ، صفحهٔ ۲۹۷ ، و نیز به یکی ازکتبِ لغتِ معتبر ، ذیل مادّهٔ « ط ر و » مراجعه‌ای ، و درابیات پیش‌و پس‌این‌بیت مذاقه‌ای می‌فرمودند ، نظری چنین نوآیین و بدیع و مُبتکَر ! اظهار نمی‌کردند .

تا عیارِ این نقد ! بهتر برگرفته شود ، لازمست این بیت و دو بیت قبل و بعد آن‌را دراینجا نقل‌کند ، و به معنی‌آن نیز ، به‌تقریب ، اشارتی نماید :

شغلتُ قریضی بالنّسیب فأصبحتْ شوارده فی الخافِقَیْنِ تجولُ

---

۱ ـ یعنی‌به‌تبع (: به‌پیروی) و به‌دنبال(: درپی)این‌مهم که‌درمقدمهٔ کتاب‌شرط رفته‌است(رجوع شود به:نفثةالمصدور، صفحهٔ ۴ ، سطر ۴-۱۳ ، وصفحهٔ ۵ ،سطر ۱)...که‌سردروی... الخ .

۲ ـ نویسندهٔ فاضل مقاله، به‌ظاهر به‌توضیحی‌که دراین‌صفحه درباب این‌بیت داده آمده‌است ، عنایتی نفرموده‌اند .

تُغَنّي بها سَفرٌ وتُطْري كواعبٌ   وتبكي رسومٌ رثّةٌ وطُلولُ
وكنتُ أقولُ الشّعر فيه تكلُّفًا   فعلّمني حبّيكَ كيف اقولُ

شعرِ خویش‌را به نسیب[۱] و تشبیب و وصفِ معشوق، و شرحِ احوالِ عشق و محبّت، وحکایتِ خود بامحبوب، مخصوص کردم، وچون ابیاتِ سیّار وجهان‌پیمای آن‌در پهنه‌های خاور و باختر به جولان درآمد، و عرصه‌های آفاق‌را بپیمود، آن‌چنان (زبان زدِ خاصّ و عام) شد، که مسافران (در طیّ سفر برای مشغول داشتنِ خویش) بدان تغنّی می‌کنند، وسرود می‌گویند، ودخترانِ نارپستان (بدان‌سبب که مفهومِ آن را مصدوقهٔ حالِ خویش می‌بینند)، زبان به ستایش و ثنایِ آن می‌گشایند، و درآن ثنا و آفرین مبالغه می‌کنند، وآثارِ کهنه و بلایه ازمتاعِ خانه ونشانه‌های سرای (به‌یادِ معاشیقی که روزگاری درآن منزل گزیده بوده‌اند، و سرگذشت‌هایی که ازمعاشقهٔ آنان در دل دارند)، گریه‌و زاری وفغان سَر می‌دهند. شعرِ من دراین‌باب رویْ درتکلُّف‌داشت، این مهر وعشق تو بودکه شیوهٔ غزل سرایی‌را (چنانکه باید) به من بیاموخت[۲].

امّا مجهول خواندنِ «تطری» به هیچ روی، درست نمی‌نماید، زیرا امر از دو بیرون نیست، یا آن را ثلاثی مجرّد پنداشته‌اند، که در این صورت فعلی‌است لازم[۳]، و معنیِ مصدریِ آن «تر و تازه شدن وباطراوت‌گشتن» است، و بدیهی‌است که ازفعلِ لازم، مجهول نمی‌توان بنا کرد، و یا ثلاثی مزیدٌ فیه، از «إطْراء[۴]»، که براین فرض

---

۱ - برای اطلاع بر معنی «نسیب و تشبیب» رجوع‌شود به: حدائق السحر فی‌دقائق‌الشعر، صفحهٔ ۸۵، و المعجم فی‌معاییر اشعار العجم، صفحهٔ ۳۰۴ و ۳۰۵.

۲ - مناسب‌است بامضمون این بیت:

بلبل از فیض گل‌آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه درمنقارش

«دیوان حافظ»، مصحح مرحوم قزوینی، صفحهٔ ۱۸۸.

۳ - طَرُ وَالشّيءُ يَطْرُو وطَرِيَ طَراوَةً وطَراءً وطَراءَةً وطَراةً مثل حصاةٍ، فهو طَرِيٌّ. لسان العرب.

۴ - اطری الرجل: احسن الثناء علیه. لسان العرب. اطراه: زاد فی‌الثناء علیه. تاج‌العروس.

معنی جملهٔ « تطری کواعب » بر این تقریب تواند بود که : « دختران نارپستان ستوده می‌شوند » ، وخود پیداست که این معنی مردود است ، و به هیچ روی مناسب مقام نیست ، وبیت را : هم از نظر لفظ ، و هم از جهت معنی : از سیاق طبیعی و متساق معنی مفهوم و مربوط ، منحرف می‌کند ، از نظر لفظ از آن جهت که بعید می‌نماید در بیتی چنین ، دو فعل آن معلوم باشد و سدیگر مجهول ، و از جهت معنی از آن باب که مقام و مقتضای سخن در ارزش و تأثیر این تغزل دلنشین ، و راه یافتن آن به سر منزلهای دور و دراز ، و قبول آن در نزد عامه است ، و این با مجهول پنداشتن « تطری » مفهوم نیست .

امّا از معنی که ایشان خود از « تطری » فرموده‌اند ، نیک آشکار است که آن را ثلاثی مجرّد پنداشته‌اند ، زیرا اگر ثلاثی مزیدٌ فیه تصوّر می‌کردند – چنانکه مذکور افتاد – معنی آن ، درصورت مجهول گرفتن ، « ستوده می‌شوند » می‌شد ، نه [تر و تازه و خرّم میشوند] ، چنانکه ایشان افاده فرموده‌اند .

حال از چه روی آن معلّم فاضل آشنا به دقایق لغت عرب ، فعل لازم « تطری » را ، باوجود مجهول پنداشتن ، به [تر و تازه وخرّم میشوند] معنی کرده‌اند ، خود دقیقه‌ای است که من بنده ، با بضاعت مُزجاة ، غور آن را درنیابد ، مگر نه آنکه « به قدر دانش خود هرکسی کند ادراك » .

۴۸ – [ص ۱۱۰ سطر ۱۰ عُظم ظاهراً غلطست و بجای آن باید (عَظِم)[۱] گفت وآن بمعنی بزرگی و بر وزن عَنِب[۲] است و عظم بروزن قفل که بعضی میخوانند غلط بوده وآن بمعنی قسمت مهم وعمدهٔ چیزی است نه بمعنی بزرگی وعَظامت[۳].]

عبارتی که کلمهٔ « عُظم » در آن بکار رفته ، و بی شکّ آن قاضی بصیر با توجّه به مقام و موقع این کلمه ، درباب غلط بودن آن ، حکمی چنین قطعی کرده‌اند ، اینست :

۱ - چنین است در اصل مقاله ، به فتح عین و کسر ظاء معجمه ، و به ظاهر غلط مطبعی است .
۲ - چنین است در اصل مقاله ، به فتح عین و کسر نون ، و به ظاهر غلط مطبعی است .
۳ - چنین است در اصل مقاله ، به جای «عظامت» ، و به ظاهر غلط مطبعی است .

«... و هرچند بنسبتِ حالِ منِ غمکشِ محنت روزی، که در حجرِ نوائب برבالیده، و باندوه از نوعی إلْف گرفته (ع) كَـأنّي صِرْتُ أمْنَحُهَا ٱلْوِدادا، بقیّتِ وقایعی که ماند، عُظْمی ندارد، چون با حالِ سائرُ النّاس قیاس کرده شود. هریک، بیا نْفِرادِها، سردفتر مصائب ایّام ... را شاید ...».

دراین‌مقام، ضمنِ ادای مراتبِ إعجاب! بدین‌مایه تحقیق لغوی! یادآور می‌شود، که: اگر آن معلّمِ فاضل به یکی از کتبِ لغتِ معتبرِ عرب، مراجعه‌ای می‌فرمودند. به‌آسانی درمی‌یافتند، که «عِظَم» بروزنِ «عِنَب» بمعنیِ «کلانی» است، و در مورد اجسام بکار می‌رود، و «عُظْم» بروزن «قُفْل»، علاوه برمعنیِ که ایشان‌بدان‌اشارت فرموده‌اند، اسمِ مصدراست از «استعظام[1]»، بمعنی بزرگ منشی و عظمت و بزرگی، که گاه توسُّعاً درمعنیِ اهمّیّت و وقع و اعتبار نیز بکار می‌رود، و درست ناظر به‌همین معنی‌است استعمالِ آن در این عبارتِ تاریخ بیهقی: «... بعاجل الحال جواب نامهٔ صاحب برید باز باید نبشت، واین کارِ قائدرا عُظْمی نباید نهاد، والبتّه سویِ التونتاش چیزی نباید نبشت تانگریم که پس‌ازین چه رود ...» تاریخ بیهقی، مصحّح دکترفیّاض، صفحهٔ ۳۲۲، سطر ۵ و ۶.

در ذیلِ این‌مقال، ضروری می‌نماید، قول چند تن از ائمّهٔ لغت و ادب‌را دراین باب یادآور شود:

«العِظَم[2]... خلافُ الصِّغَر، وهوكبر الطّول والعرض والعمق ... استعظم الرَّجل: تكبّر، كتعظّم، والاسم، العُظْم». تاج العروس، وبااندك تفاوتی درعبارت، لسان العرب.

---

۱ - استعظام: بزرگ شمردن. الصراح من الصحاح، تاج‌المصادر. بزرگی نمودن. الصراح من الصحاح.

۲ - هرچند درتاج‌العروس‌آمده‌است که: «قال‌الاصبهانی اصل‌عظم کبر عظمة، ثم استعیر لکل کبیر، فأجری مجراه، محسوسا کان او معقولا، عینا کان او معنی»، منابع معتمد دیگر آن‌را تأیید نمی‌کند.

«العِظَم ، ضدُّ الصِّغَر ، يقع على الأجْرام وما تتجسَّم عنه ...» . المخصّص ، لابن سيدة . جلد ۱۳ ، صفحهٔ ٦٤ .

«العِظَم ، في صفات الاجسام : كبر الطّول والعرض والعمق» . لسان العرب ، النّهاية في غريب الحديث والأثر .

«عظم ، بالضّم ، بزرگی... وبکسر اوّل وفتح ظای معجمه . بمعنی کلانی ، ضدّ صغر» . غیاث اللّغات ، وباتفاوتی اندك در عبارت ، وبه اختصار ، منتخب اللّغات و مؤیّد الفضلاء .

٤٩ — [همان صفحه سطر ۱۲ (با زین همه که از غایت احتراز رعایت ایجاز کردم) این ترکیب درقسمت لغات توضیح داده نشده ظاهرًا بمعنی (باآنهمه) است و کلمهٔ (باز) بجای (با) استعمال میشود و این لفظ در تاریخ جهانگشای جوینی بسیار دیده شده وگویا استعمال آن خاص بنویسندگان خراسان بوده است .]

باید بدان معلّم ارجمند یادآور شد ، که محلّ ذکر این نوع استعمالات درفرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات ، ویا به گفتهٔ ایشان [قسمت لغات] نیست ، جایِ آن درمبحثِ خصوصیّاتِ صرفی ونحوی ودستوری است . و درهمان مقام نیز ، درصفحهٔ «شش» ، سطر ۳ — ٦ ، بدان اشارت رفته ، نهایت آنکه ایشان را فرصتِ مطالعهٔ دقیق کتاب نبوده ، ویا خدای ناکرده ! تغافل وتعامی فرموده اند .

امّا اینکه افاده کرده اند : [این لفظ درتاریخ جهانگشای جوینی بسیار دیده شده] ، کاش برای مزید فایده ، خوانندهٔ مقالتِ خودرا به صفحهٔ «قیا» ، از مقدّمهٔ علّامهٔ مرحوم محمّد قزوینی بر جلد اوّل جهانگشای — که این بحث درآنجا به تفصیل مذکور افتاده است — حوالت می دادند . بدیهی است مراد من بنده از این تذکار هرگز این نیست ، که ایشان این نکته را ازهمان مقدّمهٔ مرحوم قزوینی اقتباس فرموده اند .

٥٠ — [ص ۱۱۱ سطر ۷ (این نوبت دل که بامصائب پای درگو نهاده بود الخ) درقسمت لغات این اصطلاح توضیح داده نشده است گو بطوریکه میدانیم بمعنی مغاك و گودال است و پای درگو نهادن کنایه از مهیّا شدن برای مصارعت و محاربت است و

مأخوذ از رسوم ورزش کاران است که وقت کشتی گرفتن و هنر نمودن وارد گود زورخانه میشوند .]

از این عبارتِ نویسندهٔ فاضلِ مقاله ، چنین برمی‌آید ، که این بنده نه خودرا با معنیِ لغتِ «گَو» (: گود) آشنا کرده ! و نه سیاقِ سخن و مناسبتِ کلام چنانست ، که از آن به‌آسانی معنیِ درخور ومناسبِ مقام استنباط توان کرد !

عبارتی که این لغت در آن آمده ، چُنین است :

« ... این نوبت ، دل ، که بامصائب پای در گَو نهاده بود ، پای برکران نهاد ... جان که بانوائب پهلو می‌زد ، پهلو تهی کرد ... »

برای رفعِ توهّم از آن معلّمِ فاضل بصیر ، یادآور می‌شود که :

من بنده در بخش فرهنگ لغات ، صفحهٔ ۵۲۵ ، «گَو» را ، به‌تفصیلی درخور ، معنی کرده ، و پس از تمثّل به‌بیتی از کلّیّاتِ شمس ، خواننده‌را برای آگاهیِ بیشتر برکیفیّتِ استعمالِ این کلمه ، به المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ، صفحهٔ ۸۴ ، سطر ۱۴ ، نیز حوالت داده‌است ، که ایشان — همچون مواردِ متعدّد دیگر — آن‌را نادیده پنداشته ! و نخوانده گرفته‌اند !

امّا اگر مراد اینست که به معنیِ « پای در گَو (: گَود) نهادن » اشارتی نرفته ، باید یادآور شود که : به‌قرینهٔ «گو» (: گَود) ، وسه‌قرینهٔ « پهلو تهی کردن » که کنایتست از : «کناره کردن و دوری گُزیدن و پرهیز واجتناب نمودن ازکسی یا چیزی » و « پهلو زدن » که کنایتست از : « برابری کردن در مال و قدر و مرتبه » ، که به معنیِ این هردو تعبیر ، درفرهنگ لغات وتعبیرات وکنایات ، صفحهٔ ۳۸۸ ، اشارت رفته ، ونیز « پایْ برکران‌نهادن» ، عبارتْ برایِ‌خوانندهٔ نفثة‌المصدور ، که برحَسَبِ‌معمول‌می‌بایست‌ازآب‌و گِل بدر آمده ، وگوشش با تعبیراتی از این دست ، کمابیش آشنا باشد ، نه آن چُنان دشواری وغرابت دارد ، که رایِ روشنِ آن معلّم فاضل ، این‌چنین‌بدان‌مشغول‌شود ، وبیش به توضیح وتفصیلی نیاز افتد .

۵۱ – [همان صفحه سطر ۱۰ (صبر نیز چون لگام ِ زین محنت دید یکباره عنان برتافت الخ) این عبارت بطوریکه ملاحظه میشود مشکل‌است ودربادی امر نامفهوم، باید متوجه شد که زین در اینجا مخفف (ازاین)است و بمناسبت لگام همزه را انداخته و زین گفته‌است یعنی صبر نیز بمحض اینکه از این نوع محنت را دید مانند لگام یکباره عنان برتافت.]

تا کارِ داوری برخوانندگانِ ارجمند این سطور سهل‌تر شود، لازمست عبارتِ موردِ نظررا بروجه مربوط ومفهوم نقل کند:

«... صبر نیز چون لگام ِ زین محنت دید، یکباره عِنان برتافت، و وَقار چون تیرباران ِ آن آفت مشاهده کرد، بکلّی سپر بینداخت ...».

ازاین افادت دربادیِ نظر چنین برمی‌آید، که من‌بنده چون این‌عبارت‌را دشوار یافته، از سَرِ سهل انگاری! و مسامحت! خودرا با معنیِ آن آشنا نساخته و ازآن درگذشته‌است! وآن معلّم فاضل، ازعینِ به‌آموزی! وچنانکه درپایانِ مقالتِ‌خویش تذکار داده‌اند [محض ِ خدمت به عالم لغت وادب و تاریخ]! زیت فکرت سوخته! و باعباراتی بلیغ و رسا! آن‌را شرح و توضیح فرموده، و دشواری این‌چُنین‌را آن‌چُنان آسان‌کرده‌اند!

امّا اگر خوانندهٔ مقالتِ ایشان، فرصتی یابد، و اندکْ مایه وقتی صرف کند، وافادتِ آن معلّم ِ مُنصف! را باتوضیح وشرحی که این بنده درصفحهٔ ۳۳۵ و ۳۳۶ کرده، روبرو کند، سخت به حیرت می‌افتد!

تا ارزش این نقدِ سره! بهتر نموده‌آید، ومعلوم شود که دربیان این‌افاده چه‌مایه خُبرت و دقّت و انصاف بکار رفته‌است، نخست به نقل خلاصه‌ای ازآنچه دراین دو صفحه، درتوجیه این عبارت مذکور افتاده، می‌پردازد، وسپس، بی آنکه بخیه‌ای از این نقد! بررویِ کار بازآورَد، به اختصار ازآن عیاری برمی‌گیرد.

اینکْ خلاصه‌ای از توضیح این بنده در دوصفحهٔ سابق‌الذّکر، باتفاوتی اندک:

« محتملست اضافهٔ « لگام » به « زین » ازمقولهٔ اضافهٔ « نمد » یا « تبر » به « زین » باشد ، جز اینکه در دو ترکیبِ اضافیِ « نمد زین » و « تبرزین » اضافه مقطوع و کسرهٔ آن حذف شده‌است ، وتوجیه عبارت براین‌تقریب تواند بود که : « صبر » به « اسپ » ، و «محنت» به «لگامی» مانند شده‌است ، وهمچنانکه اگر «لگام» را زیاده از حدّ درکشند، اسپ تحمّل نکند ، و سر باز زند. وناتوان ودرمانده شود ، « صبر » نیز چون «محنت» را به‌نهایت، وازحدِّ تحمّل‌وطاقت بیرون‌یافت، یکباره‌رویْ بگرداند وناتوان شد، «عِنان» برتافت وشکیبایی ازکف بداد، وبیتابی و قلق آغاز کرد » .

امّا وجوهی که توجیه آن معلّم دقیق و منصف ! را هم از جهت لفظ و هم از نظر معنی علیل می‌نماید :

نخست آنکه ، اگر « زین » را ــ به اجتهادِ ایشان ــ مُخفّف [از این] بپنداریم به هیچ روی « لگام » را به « زین » نمی‌توان اضافه کرد ، زیرا براین‌فرض خود پیداست که « لگام » به ناچار مسندٌ الیه خواهد بود، ولازم می‌آید که «لگام» ، خود قدرتِ عِنان برتافتن داشته‌باشد ! تاصبر بدان تأسّی کند وعِنان برتابد ! حال‌آنکه « زین »دراین لَخْتْ درمعنیِ « سَرْجِ » عربی به‌کار رفته‌است ، جز اینکه به‌قرینهٔ «آن» ، درلَخْتِ دیگر، «از این» را نیز به‌یاد می‌آوَرَد، واین‌خود نتیجهٔ اصرار وولعِ نویسندهٔ کتاب‌بوده‌است ، برآراستنِ کلام به بدایعِ لفظی ومعنویِ کلام ، ازجمله « ایهامِ تناسب » .

دُدیگر آنکه، چون‌لَخْتِ دومِ این‌عبارت ــ که‌خود قرینه‌ای‌است برای‌لَخْتِ اوّل ــ بی اضافهٔ « تیرباران » به «آن» فاقد معنی‌است ، و آشکاراست که وجههٔ نظرِ مؤلّف‌نیز درآوردن لَخْتِ دوم. برمراعاتِ موازنه ومقارنه‌ومماثله مقصور بوده‌است، بی تردید اضافهٔ « لگام » به « زین » نیز مسلّم خواهد بود .

سدیگر آنکه،اگربه‌گفتهٔ ایشان، «زین» را،در «زینِ محنت» ،مخفّف[ازاین]،ووجودِ «از » را لازم بگیریم ، در لَخْتِ دوم ، یعنی « وَقارْ چون تیرباران آن آفت ... » نیز ،

به حکمِ مراعاتِ اصل مقارنه و مماثله، وجود «از» لازم می‌نماید، و بدیهی است که بر این فرض عبارتْ بی معنی خواهد شد.

چهارم آنکه، «چون» دراین هردو لَخْت، به سببِ مراعاتِ اصل مذکور، می‌بایست دریکْ‌معنی بکار رفته باشد، وآن معنی چنانکه ازسیاقِ سخن برمی‌آید «بدان سبب» ویا «بدان هنگام» است، که خود از اقسامِ کلمه در دستورهایِ زبان فارسی «حرفِ ربط» به‌شمار می‌آید، حال آنکه اگر برفرضِ ایشان درلَخْتِ اوّل، از اداتِ تشبیه (مُعادلِ «مانند») ،وازمقولهٔ حروفِ اضافه پنداشته شود، درلَخْتِ دوم بی‌شبهه از «حروفِ ربط» خواهد بود، و اگر توهُّم رود، که در لَخْتِ دوم نیز از اداتِ تشبیه‌است، عبارت از حیِّزِ معنی ساقط می‌شود.

٥٢ - [ص١١٤ سطر ٥ (ازاین‌آبخیز که هرلحظه تیزتراست، روزکی‌چند برخیز) شاید بجای‌تیزتر لفظ (برتر) مناسبتر باشد وتحریف ازطرف‌کاتب‌بعمل‌آمده‌است بنابراین فرض عبارت‌را بنحوی که درمتن‌است میتوان چنین‌اصلاح کرد (این آبخیزکه هرلحظه برتراست) یعنی این‌طغیان‌آب وطوفان که‌هردم بالاتر میآید. بعقیدهٔ مخلص عجالةً توجیه اینست تابعدها مدرك وقرینه بدست‌آید ومعنی عبارت روشنتر گردد. انشاءالله تعالی.]

چنانکه درذیل‌صفحهٔ ١١٤، حاشیهٔ‌شمارهٔ ٥، ناظر به نسخه‌بدلهایِ «تیزتَراست»، ثبت افتاده، نسخْ مضطرب ومشوّش ونامربوط ونامفهوم‌است، بدین وجه: دو نسخه «بىر راست» (؟) (بدون تنقیط)، یکْ نسخه «تبر بزست» (؟!)، و نسخهٔ دیگر «هز بریست» (؟). وباز چنانکه درذیلِ همین‌صفحه اشارت‌رفته، متنْ به‌ارشاد وصوابدیدِ خداوندگارِ این بنده، حضرتِ استاد اجلِّ مفضال، جناب‌آقای سیّد محمّد فرزان، به «تیزتَراست» تصحیح و اصلاح شده‌است.

پیش‌ازآنکه ارزشِ رایِ آن معلّمِ فاضل، درتخطئهٔ نظر صائب حضرت استاد فرزان، معلوم شود، لازمست تا نخست عبارت‌را بر وجه مفهوم وکامل نقل کند:

«ازاین آبخیز که هرلحظه تیزتَراست، روزکی چند برخیز، تا ندایِ «یاأَرْضُ

اَبْلَعِـی ماءَکِ ویاسَماءُ أقْلِعی» شنیده آید، واز راهِ قیاس سخت دوراست. خویش‌را بجودیِ انداز، که اگر جهات آب گیرد، دامنِ تو تر نگردد، تاحالتِ «غیضَ الماءُ وقُضِیَ اْلأمْرُ» دیده آید، هنوز کجاست؟! بکوهی تحصّن نمای، که چون آب ازسَرِ دیگران بگذرد، ترا تا کمر نرسد...»

امّا دلایلِ اختیارِ این وجه، قطعِ نظر از نزدیکیِ شکل وهیئتِ «تیزتَـراست» با دو نسخه بدلِ «سر راست» و «تبریزست»، یکی تناسبی‌است میانِ دوکلمهٔ «تیز» و «آب»، که ترکیبِ آن دو «تیزْآب[1]» (: آبی که باسرعت و تندی در جریان باشد) را بیاد می‌آوَرَد، دُ دیگر سجع‌گو نه‌ای‌است که‌از جُزءِ اوّلِ «تیزتَـراست» با «آبخیز» و «برخیز» پیدا می‌آید، که خود باعثی‌است براینکه صنعتِ سجع و مراعاتِ نظیر، میانِ «تیز» و «آبخیز» و «برخیز»، از یک سو، و «تیز» و «آب» و «آبخیز» و «تر»، و دو تعبیرِ «آبْ از سر گذشتن» و «آبْ تا کمر نرسیدن»، و پاره‌ای از کلماتِ آیهٔ شریفه، چون «سَماءُ» و «غیضَ» و «الماءُ»، از سویِ دیگر، تمامتر نماید. و این همه خود نتیجهٔ عنایتِ بیش‌از اندازهٔ مؤلّف بوده‌است به لفظ، واصرارِ وی در مراعاتِ آرایشهایِ لفظی و صنایعِ بدیعی، که این خود گاه در حکمِ شمعی‌است فروزان، که به مَددِ نورِ آن می‌توان کمابیش راهی به یافتنِ هیئتِ اصلی و صورتِ صحیحِ برخی از تحریفات و تصحیفات و دستکاری‌ها و تصرُّفاتِ نارَوایِ ناسخان وکاتبان جُست.

به‌یقین اگر آن معلّمِ فاضل دراین‌عبارت‌غوری – چنانکه باید – می‌فرمودند، در برنشاندنِ نظرِ خود برکرسیِ قبول، و مردود پنداشتنِ تصحیحِ حضرتِ استاد فرزان، بیش اصرار نمی‌ورزیدند، و بابِ این [فرض] و [اصلاح] راکه [شاید بجایِ «تیزتر» لفظِ «برتر» مناسبتر باشد]، علی‌مصراعیه، بر رایِ روشن‌خویش‌فروبسته‌می‌یافتند.

۵۳ – [ص۱۲۱ – سطر ۹ (ازیرا از دفتر مذکوران نام او برداشته الخ) کلمهٔ

---

۱ - رجوع شود به: کلیله‌و دمنه، مصحح استاد سینوی، صفحهٔ ۱۹۲، سطر ۱٤، و حاشیهٔ ناظر بدان.

(ازیرا) در اینجا زائد میرسد[۱] و اگر بدون ازیرا بخوانیم عبارت صحیح‌است و بتصحیح دیگری نیازی نیست .]

پیش‌از آنکه دراین باب نظری اظهار کند لازم‌است تا یادآور شود، چنانکه در ذیلِ صفحهٔ ۱۲۱ ، حاشیهٔ شمارهٔ ۹ مذکور افتاده ، ضبطِ نسخ دراین‌مورد «ازوواز» (!) بوده‌است ، و متن به صوابدید و اشارت اوستادِ اوستادانِ ادب فارسی ، جناب آقای بدیع‌الزّمان فروزانفر ، از راهِ قیاس ـ به « ازیرا » تصحیح شده‌است .

تادانسته‌شود که‌نظر آن‌معلّم‌فاضل‌در تخطئهٔ این‌تصحیح استاد ـ چه‌مایه‌معتبر است ، لازم می‌نماید ، عبارتی که این کلمه در آن بکار رفته ، دراین‌مَقام نقل شود ، تاباعثِ عمده براین تصحیح بهتر نموده آید :

« ... بسا دِه رانده[۲] که ازاین‌حادثه‌باطراف‌افتادند ، وهمشهریان تفقّدِ او بقُصّادْ واجب دیدند ، جز محمّدِ مُنشی که محمّد مَنْسیّ انگاشته‌اند ، ازیرا از دفترِ مذکوران نام او برداشته ... »

مراد آنکه : بسا دِه رانده[۲] که براثرِ وقوع این‌حادثه آواره گشتند ، و در اقطارِ جهان بپراگندند ، امّا سرانجام‌همشهریان‌براو رحم‌آوردند ، وباپیگ وقاصد وی‌را پرسان وجویان شدند ، وازاو دلجویی وتفقّدکردند ، جز محمّدِ منشیِ آواره از وطن ، که‌گویی وی‌را محمّد مَنْسیّ (: فراموش شده) پنداشته‌اند ، ازاین جهت‌است ، که نامِ وی‌را از جریدهٔ دیوان ودفترِ مذکوران (: دفتری‌که در آن اسامیِ کسانی‌که از دیوانْ راتبه و مستمرّی ووظیفه دریافت‌می‌داشته‌اند ، ثبت ویادداشت‌می‌شده‌است[۳]) ، حذف‌کرده‌اند .

۱ ـ چنین‌است در اصل مقاله ، به جای «به نظر می‌رسد» .

۲ ـ آنکه به‌سبب گناهی شرعی‌یاعرفی ، اقامت وی‌را در ده (: دیه) به‌زیان مصالح مردم آنجا دانسته ، و وی‌را طرد و نفی کرده‌اند . فرهنگ لغات و تعبیرات وکنایات نفثة المصدور ، صفحهٔ ۴۳۷ ، نیز ، رجوع‌شود به : همین‌کتاب ، صفحهٔ ۹۰ ، سطر ۱۳ .

۳ ـ مأخوذ از فرهنگ لغات نفثةالمصدور ، صفحهٔ ۵۴۱ ، نیز ، رجوع‌شود به : همین‌کتاب ، صفحهٔ ۴۳۲ ، ذیل «دفتر» در عرف اهل استیفا .

اگر خوانندگان ارجمندِ این سطور، به اجتهاد آن‌معلّم فاضل، کلمهٔ «ازیرا» را [زائد] بپندارند! و نسخه بدلِ آن‌را نیز نادیده بگیرند! به اعتبار و ارزش‌نظرایشان، در مردود شمردنِ تصحیحِ استاد فروزانفر، بهتر پی می‌برند.

چه خوش می‌گوید آن مثلِ کهنِ فارسی: «نیز بااو هم پلاس ...»!

* * *

این‌بود رای‌ها و نظرهایِ آقای‌قاضی، که آن همه‌را، چنانکه‌خود تصریح فرموده، [محضِ خدمت به عالم لغت وادب وتاریخ] به‌جامعهٔ ادب ارزانی‌داشته‌اند[1]، ونکاتی‌که به‌گمانِ این بنده لازم می‌نمود تا برای جُست و جو در راهِ دست یافتنِ به حقیقت، و رفعِ غبارِ شُبهت، درباب این رای‌ها ونظرها اظهار شود.

امید هست جناب آقای قاضی، که خود به ظاهر از پروردگانِ مکاتبِ علمیِ قدیمند، وبافحص‌وبحث وسلّم ولانسلّم وقیل‌و قالِ اهلِ مدرسه، مأنوس‌وآشنا، دراین داوری، به‌مُقتضایِ ملکهٔ حقیقت خواهی‌وعدالت جوئی وانصاف طلبی – که بی‌گُمان در نهادِ ایشان راسخ و استواراست – ازاین اندك مایه مقاومتی‌که دربرابرِ رای هاشان

۱ - نویسندهٔ فاضل، به مقتضای بلاغت! و نیز شاید بود که با توجه به مفاد مثل «لکل مقام مقال»! و ازآنجاکه، به‌ظاهر، همواره معتقدند باید [افادت وافاضت به‌حدکمال] برسد! (رجوع‌شود به: ذیل شمارهٔ ۱۸)، در پایان مقالت خویش چنین افاده فرموده‌اند:
[در خاتمهٔ این مقال از ذکر این مطلب ناگزیرم چون درصفحهٔ (۳۰۱) اسمی ازشرح لطفعلی‌تبریزی بر قصیدهٔ (بانت‌سعاد) بمیان‌آمده وشاید اغلب‌خوانندگان شارح‌را نشناسند و از مقامات علمی و ادبی وی بطور اکمل مطلع نباشند بر خود لازم می‌شمرم که شارح‌را بارعایت‌جانب‌اختصار بحضور ارباب‌مطالعه معرفی کنم وباب این‌مبحث‌را مسدود سازم].
وسپس قرب یک صفحه، در احوال شارح این قصیده مطالبی آورده، وکوشیده‌اند تا [بارعایت جانب اختصار]! خوانندگان مقالت خودرا [ازمقامات علمی و ادبی وی بطور اکمل]! آگاه فرمایند که بی‌شبهه سعیشان دراین باب مشکوراست، و جهدشان منظور! اما دریغ، که آن صیرفی هوشیار، شرح [مقامات علمی وادبی] جمعی کثیر از دانشمندان و شاعران و نویسندگان تازی‌گوی وپارسی زبان را، که نامی ازآنان درحواشی وتعلیقات نفثة المصدور رفته‌است – [وشاید اغلب خوانندگان] ازاحوال این بزرگان [بطور اکمل مطلع] نبوده‌اند – [برخود لازم] نشمرده، وازآن‌پیش که علی مصراعیه [باب این‌مبحث‌را مسدود] سازند، آنان را نیز، چنانکه باید، [بحضور ارباب مطالعه معرفی] نفرموده‌اند!

رفته ، رویِ ملال درنکشند ، واگر گاه درضمنِ بیانِ برخی ازحقایق، سخن ، چنانکه باید، دلپذیر ومطبوع نیفتاده : چین برجبین نیفگنند ؛ وغبارِ سآمت برحاشیهٔ خاطر راه ندهند، و به حقیقت بدانند ، که این بنده به مراتبِ دانش وفضلِ ایشان ، به‌تعبیرِ منشیِ نفثة ـ المصدور، «مِنْ قُرْطِ ٱلأُذُن» اقرارمی‌دهد، وزبانِ حالش دراین‌باب مضمونِ خطابِ این سه بیتِ شاعرِ نامدارِ توانایِ اصفهان ، جمال‌الدّین عبدالرّزّاق‌است ، به استادِ سخن آفرینِ شروان ، خاقانی ، در آن قصیدهٔ مشهور :

اینهمه خود طیبتست ، بالله اگر مثلِ تو چرخ به‌سیصد قران گشت به‌دوران بَبَرَد

نتایجِ فکرِ تو زینت گلشن دهد معانیِ بکر تو زیورِ بستان بَبَرَد

فضل تو پاینده باد ، صیتِ تو پوینده باد که ازوجودِ تو فضل رونق‌و سامان بَبَرَد

بیست‌و پنجم فروردین ماه هزارو سیصدو چهل‌و هشت

امیرحسن یزدگردی

استدراک[1] و اصلاح

صفحه	سطر	
٦	١٨و ١٩	مراد از ذکرِ مثالِ نخستین ، یادآورشدنِ معنیِ حقیقیِ « پیچیدن » ، و غرض از ذکرِ مثالِ دوم ، نمودنِ کیفیّت استعمالِ معنیِ مجازیِ آن در زبان محاورهٔ عمومی بوده‌است .
٧	١٩	بدین وجه تغییر داده شود : «... جلال‌الدّین‌را درچهار سالِ پیش ...»

١ ـ با اینکه به قاعدهٔ معمول و متداول نقطه گذاری می‌بایست رای‌ها و نظرهای آن نویسندهٔ فاضل درمیان دو گیومه «   » نقل شده باشد، ازآن سبب که این رای‌ها و نظرها ، باآنچه از دیگر اقوال وکتب و رسائل ، نقل شده‌است ، مشتبه نشود ، به ناچار ازشیوهٔ معهود عدول جست ، وآنهارا درمیان دو قلاب [   ] نشاند.

صفحه	سطر	
۸	۹	شمارهٔ ۱ از رویِ «شنیده بودند» حذف گردد ، و بر رویِ همین فعل درسطر ۸ قرار داده شود .
۱۱	۱٤	بدین وجه تغییر داده شود : . . . به بیتی از کلّیّات شمس نیز تمثُّل . . .
۱۲	۳ـ۵	قطع نظر ازاینکه آن معلّم فاضل ، از سَرِ سهو ومسامحت و إهمال ، بی آنکه درمطالعهٔ حواشی وتعلیقات کتاب ، اندك تأمُّلی به کار بندند ، بهخیره ، این‌نظررا بهاستاد فقید مرحوم سیّدهادی‌سینا نسبت‌داده‌اند[1] ، اگر «الدُّمَی آلْبیضُ» حدسِ محض و اجتهادِ صِرْف نمی‌بود ، و نسختی آن‌را تأیید می کرد ، فرضی بود قابل قبول ، و کمابیش باسیاقِ معنویِ شعر مناسب .
۲۲	۱٤	سببِ ثبتِ علامتِ تعجّب دربرابرِ «مالِ» ، این بوده‌است که‌چگونه این کلمه که بدین‌معنی (: ازآنِ ، متعلّق‌به) درسخنِ عامّ وزبان‌محاورهٔ عمومی به حدِّ ابتذال شایع‌است ، خوشایند و پسندیده‌است تادرنثرهایِ تحقیقی برقلمِ اهل فضل نیز جاری شود ؟!
۲۷	۱۳	بدین‌وجه تغییر داده‌شود : «... وناصرخسرو ، ونیز مؤلّف آنندراج ذکرکرده ...»
۲۷	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	سببِ ترجیحِ وجهِ «تَهَبُ» بر «یَهَبُ» — هرچند دردیوان‌متنبّی، طبع عبد الوهّاب عزّام ، صفحهٔ ۹۲ «یَهَبُ» (با نسخه بدلِ «تَهَبُ») آمده‌است — از آن روی بوده ، که این وجهِ مرجَّح ، موافقست‌باضبطِ مختار درشرح التّبیان، جلد۲، صفحهٔ۳۵۷، وشرحِ

---

۱ ـ وجهۀ نظر این بنده در پاسخ به‌مطالبی که در ذیل‌شمارۀ ٦ ایراد شده، مقصور بر رد نظری چنین بدان مرحوم بوده‌است.

صفحه	سطر	
		عبدالرّحمن البرقوقی، جلد ٤، صفحهٔ ۲٤۳، والعرف الطّیّب فی شرح دیوان أبی الطّیّب، جلد ۱، صفحهٔ ۹٦، وشرح الواحدی، جلد ۱، صفحهٔ ۱٦۰، نه از آن جهت که در این مورد استعمال «یَهَبُ» از نظرِ قواعدِ زبانِ عرب ناصواب تلقّی شده باشد. رجوع شود به: شرح المفصّل لابن یعیش، جزءِ پنجم، مبحث المذکّر والمؤنّث، صفحهٔ ۱۰۳؛ وشرح ابن عقیل علی الفیّة ابن مالک، جزءِ اوّل، مبحث الفاعل، صفحهٔ ۲۷۵.
۲۷	حاشیهٔ شمارهٔ ۱	استاد مصطفی جوادرا، در ردِّ نسبتِ «شرح التّبیان» به «عکبری» [۱]، در بیست و دومین مجلّدِ مجلهٔ مجمعِ علمیِ دِمَشق، صفحهٔ ۳۷-٤۷ و ۱۱۰-۱۲۰، مقالتی است به عنوانِ «شرح التّبیان لابن عدلان لاللعکبری [۲]».
۳۰	۸	چنین است صورت مشهور این مصراع در برخی از نسخ مثنوی معنوی وتداول عموم، لکن درطبع انتقادی نیکلسن، دفتر سوم، صفحهٔ ۲۵٤، بیت ٤٤٤۱، بدین وجه آمده است: «مثنوی هشتادتا کاغد شود».
۳۹	۱۵	بدین صورت تغییر داده شود: ... باقید نفی [ابداً] به نادرست بودنِ «مصاید» حکم کرده ...
٤۱	٦-۸	اینکه آن معلّمِ فاضل در وجهِ اشتقاقِ عالمانهٔ «بدرقه» داد تحقیق داده، وافاده فرموده اند: [این کلمه معرّب (بدرهه) است بمعنی صاحب راه، چه بدردرفارسی بمعنی صاحب استعمال شده است مانند: سپهبدو هیربدوغیره]، بی شُبهه نموداری است از خُبرت وبصیرتِ ایشان بر دقایقِ علمِ اشتقاقِ لغت وزبان شناسی! و نه درحدِّ اطّلاع این بنده است که به تکلّف در این

۱ - مستفاد از تقریرات استاد مینوی.

۲ - رجوع شود به: نفثةالمصدور، صفحهٔ ۷۳٦.

صفحه سطر

بحث دقیق علمی شرکت جوید ، و در باب صحّت و سُقمِ آن نظری اظهار دارد .

۴۸ ۳ ـ ۶ در بابِ إعرابِ « قِدْمًا » ، که نویسندهٔ فاضل مقاله خود انصاف داده‌اند [طرح این مطلب ربطی بمتن کتاب و حواشی آن ندارد] ، و باز چون آن را نکته‌ای دور از حدّ اطّلاع و فهمِ [عدّه‌ای ازارباب مطالعه] تلقّی فرموده ، به شرحِ آن پرداخته ، و دربیانِ آن به افادهٔ استادِ دانشمندِ بزرگوار مرحوم احمد بهمنیار استناد کرده‌اند ، یادآور می‌شود که :

وجهِ نصبِ آن ، هم برای آن دسته از [ارباب مطالعه] که باکتبی همچون نفثة المصدور سروکار دارند ، و برحَسَبِ عُرف و عادت با مبانیِ صرف و نحو آشنا و مأنوسند ، معلوم و معروف است ، و هم ، چنانکه در ذیلِ این مقال مشهود می‌افتد ، درکتبِ لغت عربی ، خواه متقدّم و معتبر ، و خواه متأخّر و موردِ استفادهٔ دانشجویان وطلّاب علوم ادبی ، بشرح مذکور .

« یقال : قِدْمًا کان کذا وکذا ، وَهُوَ اَسمٌ مِنَ اَلْقِدَمِ ، جُعِلَ اَسْمًا مِنْ أَسْمَاءِ الزّمان » الصّحاح ، لسان‌العرب ، تاج العروس .

القِدْمُ : من أسماءِ الزّمان . یقال : کان کذا قِدْمًا : فی‌الزّمان القدیم. المعجم الوسیط ، نیز ، رجوع شود به : محیط المحیط و اقرب الموارد .

۵۲ ۳ این نکته نیز در ذیلِ این بحث گفتنی می‌نماید که :

« حواصل » دراین مَقام، بی تردید، و درموردی‌که سرایندهٔ شعر بدان نظر داشته بوده، به‌ظنّ قوی، فقط برایِ « دانه‌هایِ برف » یا « برف » استعاره شده‌است ، نه [برف و تگرگ] ، چنانکه آن معلّمِ فاضل

افاده فرموده، وباتأکیدی چنان‌بلیغ حکم کرده‌اندکه : [غرض گوینده ازآوردن لفظ مزبور درضمن شعر خود برف و تگرگ‌است لاغیر] .

و اینکه مؤلّفْ خودْ ، در نفثة‌المصدور ، به فاصلهٔ دو جمله ، پس‌از دو بیتِ قفّال، ودرسیرة جلال‌الدّین، پیش‌از این دوبیت ، به‌فروباریدنِ برف تصریح کرده‌است ، براین دعوی گُواهی راست تواند بود .

در نفثة المصدور ، صفحهٔ ۸۹ ، سطر ٤ و ٥ ، آمده‌است :

«... سرما در إفنایِ مردم عزرائیل را سرمایه‌ای تمامست ، وبرف در إهلاکِ آدمی‌زاد چنگیز (ظ: چنگز)خان‌را دستیاری شگرف ...» .

و درسیرة جلال‌الدّین ، صفحهٔ ٦٤ ، سطر ٥ – ٧ ، چنین می‌خوانیم:

«... فنزل علیه بالعقبة ثلج طمت الأباطح والأعلام ، وغطت الخراکی والخیام، ودام ثلاثةایـّام‌بلیالیها، فکان‌الحال کما وصفه‌الشّاشیّ القفـّال: نثر السّحاب ...» .

گزیدهٔ مراجع

I

آنندراج ـ تألیف محمد پادشاه ، متخلص به شاد ، درسه مجلد ، مطبع نولکشور ، لکهنو ۱۸۸۹ ـ ۱۸۹۲م.

اساس البلاغة ـ تألیف جار الله ابی‌القاسم محمود بن عمر الزمخشری ، قاهره ۱۳٤۱ هـ. ق ، ۱۹۲۲م ، در دو جزء.

الانصاف فی‌مسائل الخلاف بین النحویین البصریین والکوفیین ـ لکمال الدین ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد بن أبی‌سعید الانباری ، لیدن ۱۹۱۳م.

انیس‌الجلساء فی‌دیوان الخنساء ـ بیروت ۱۸۸۸م.

اوضح المسالک الی الفیة ابن مالک ـ تألیف جمال‌الدین ابی محمد عبدالله بن یوسف بن هشام الانصاری ، مصر ۱۳۱٦ هـ. ق.

برهان قاطع ـ تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان ، باهتمام دکتر محمد معین ، در ٤ مجلد ، کتابفروشی زوار ، طهران ، ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۵ هـ. ش.

البهجة المرضیة فی‌شرح‌الالفیة ـ للسیوطی ، از انتشارات کتابفروشی جعفری مشهد ، ومطبوعاتی دین‌و دانش قم ، از روی خط عبدالرحیم ۱۲۹۳ هـ. ق.

بیان الادیان ـ تألیف ابو المعالی محمد الحسینی العلوی ، باب پنجم ، ضمیمهٔ سال دهم «فرهنگ ایران زمین» ، جلد ۱۰ ، طهران ۱۳٤۱ هـ. ش ، بتصحیح محمدتقی دانش پژوه .

تاج‌العروس من‌جواهر القاموس ـ لمحب‌الدین ابی‌الفیض السید محمدمرتضی‌الحسینی‌الواسطی الزبیدی ، مصر ۱۳۰۷ هـ. ق ، در ده جزء .

تاج‌المصادر ـ تالیف ابو جعفر احمد بن علی المقری البیهقی ، نسخهٔ کتابخانهٔ لالا اسماعیل ، بشمارهٔ ٦٤۳ ، مورخ ٥۳٦ هـ. ق.

تاریخ بیهقی ـ تصنیف ابوالفضل بیهقی دبیر ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، طهران ۱۳۲٤ هـ. ش.

تاریخ جهانگشای ـ تألیف علاءالدین عطاملک جوینی ، بسعی و اهتمام وتصحیح (علامهٔ فقید) محمد قزوینی ، مطبعهٔ بریل ، لیدن ، جلد اول ۱۳۲۹ هـ. ق ، ۱۹۱۱م ، جلد دوم ۱۳۳٤هـ. ق ، ۱۹۱٦م.

تاریخ کرمان ـ (سالاریه) تألیف احمدعلی خان وزیری کرمانی ، به تصحیح وتحشیه ومقدمهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، طهران ۱۳٤۰ هـ. ش.

تاریخ گزیده ـ تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، طهران ۱۳۳٦ هـ. ش .

تحفة المؤمنین ـ تألیف میرزا محمد مؤمن الحسینی ، طهران ۱۳۱۲ هـ. ق.

ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی ـ تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی ، ترجمهٔ فارسی از اصل عربی از مترجم مجهول در قرن هفتم هجری ، تصحیح و تحشیه و تقدیم مجتبی مینوی ، طهران ۱۳٤٤ هـ. ش.

تسهیل الفوائد وتکمیل‌المقاصد ـ تألیف ابن‌مالک طائی‌نحوی ، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی ، بشمارهٔ ٤۸٤۳ .

تفسیر ابوالفتوح رازی ـ به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای ، طهران ۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۲ هـ. ش ، در ده جلد .

الجامع لمفردات‌الادویة‌والاغذیة ـ تألیف ضیاءالدین عبدالله بن‌احمدالاندلسی المالقی المعروف بابن البیطار ، ۱۲۹۱ هـ. ق.

حدائق السحر فی دقائق الشعر - تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی، معروف بوطواط ،
بتصحیح و اهتمام (مرحوم) عباس اقبال، بسرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه (بدون تاریخ طبع) .
خزانة الادب و لب لباب لسان العرب - لعبدالقادر بن عمر البغدادی، قاهره ، در ٤ جزء (بدون تاریخ طبع) .
الخصائص - لابی الفتح عثمان بن جنی ، قاهره ۱۳۷۱ - ۱۳۷٦ ه. ق ، ۱۹۵۲ - ۱۹۵٦م ، در سه جزء .
دائرة المعارف فارسی - جلد ۱ (ا - س) بهسرپرستی غلامحسین مصاحب ، طهران ١٣٤٥ ه. ش .
دلائل الاعجاز - للامام عبدالقاهر الجرجانی ، مصر ۱۳۷۲ ه. ق .
دیوان ابوالفرج رونی - به تصحیح پروفسور چایکین (ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان) ، طهران ١٣٠٤ ه. ش .
دیوان ابی الطیب المتنبی - بتصحیح عبدالوهاب عزام ، قاهره ۱۳٦۳ ه .ق. ١٩٤٤م .
دیوان ابی الطیب المتنبی، وفی اثناء متنه شرح الامام العلامة الواحدی - تالیف فریدرخ دیتریصی، برلین ۱۸٦۱ .
دیوان ابی المظفر الابیوردی - لبنان ۱۳۱۷ ه. ق .
دیوان ابی تمام - بشرح الخطیب التبریزی - تحقیق محمد عبده عزام (سه جزء آن تاکنون بهطبع رسیدهاست) ، مصر ۱۹۵۱ - ۱۹۵۷م .
دیوان امیر معزی - بسعی و اهتمام (مرحوم) عباس اقبال ، طهران ۱۳۱۸ ه. ش .
دیوان حافظ شیرازی - باهتمام (مرحوم) محمد قزوینی و (مرحوم) دکتر قاسم غنی ، چاپ سینا ، طهران ، کتابفروشی زوار (بدون تاریخ طبع) .
دیوان مسعود سعد سلمان - بتصحیح (مرحوم) رشید یاسمی ، طهران ۱۳۱۸ ه. ش .
راحة الصدور و آیة السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ، بتصحیح محمد اقبال ، لیدن ۱۹۲۱م .
سالنامهٔ آریان - سال ١٣٢٤ ه. ش ، مقالهٔ استاد جلال الدین همایی ، به عنوان « قواعد زبان فارسی » .
السامی فی الاسامی - تألیف احمد بن محمد أبی الفضل المیدانی النیسابوری ، بتصحیح محمد موسی هنداوی ، ۱۹٦۷م .
سمط اللآلی - لابی عبیدالبکری الاونبی ، تصحیح عبدالعزیز المیمنی، ١٣٥٤ ه. ق ، ۱۹۳٦م ، در دو جزء .

سیرة السلطان جلال‌الدین منکبرتی ـ تألیف محمد بن احمد النسوی ، نشر و تحقیق حافظ احمد حمدی ، مصر ۱۹۵۳م.

شرح ابن عقیل علی الفیة ابن مالک ـ تحقیق و شرح محمد محیی الدین عبد الحمید ، الطبعة الثانیة ، مصر ۱۳۵٤ ﻫ. ق ، ۱۹۳۵م. در دو جزء .

شرح الاشمونی علی‌الفیة ابن‌مالک ـ حققه محمد محیی‌الدین‌عبدالحمید، ۱۳۷۵ﻫ. ق، ۱۹۵۵م. در سه جزء.

شرح التبیان للعکبری علی دیوان ابی الطیب احمد بن الحسین المتنبی ـ بولاق ۱۲۸۷ﻫ. ق ، در دو جزء .

شرح الفیة ابن مالک ـ لابن الناظم ، دمشق ۱۳۳۲ ﻫ. ق.

شرح المفصل ـ لموفق الدین یعیش بن علی بن یعیش النحوی ، مصر (بدون تاریخ طبع) ، در ده جزء .

شرح الیمینی ، المسمی بالفتح الوهبی علی‌تاریخ أبی‌النضر العتبی ـ تألیف شیخ‌احمد المنینی، مصر ۱۲۸٦ ﻫ. ق ، در دو جزء .

شرح دیوان‌المتنبی ـ وضعه عبدالرحمن البرقوقی ، الطبعة الثانیة ، قاهره ۱۳۵۷ ﻫ. ق، ۱۹۳۸ م ، در چهار جزء .

شرح شافیة ابن‌الحاجب ـ لرضی‌الدین الاسترابادی ، تحقیق محمد نور الحسن ، محمد الزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، قاهره ، در چهار جزء (بدون تاریخ طبع) .

شرح قاموس (: ترجمان اللغة) ـ شرح و ترجمهٔ محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی ، بر «القاموس المحیط» ، طهران ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۸ ﻫ. ق.

شرح کافیة ابن الحاجب ـ لرضی‌الدین الاسترابادی ، ۱۳۰۵ ﻫ. ق ، در دو جزء ، سطبعهٔ حاج محرم افندی .

الصحاح ـ تألیف اسماعیل بن حماد الجوهری ، در ٦ جزء ، مصر ۱۳۷٦ ـ ۱۳۷۷ ﻫ. ق ، و یک جلد مقدمه .

الصراح من‌الصحاح ـ ترجمه وتلخیص‌ابوالفضل محمد بن عمر بن‌خالد، المدعو بجمال‌القرشی، طهران ۱۲۸٦ ﻫ. ق.

العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب ـ للشیخ ناصیف الیازجی ، بیروت ۱۸۸۷م.

عقدالعلی للموقف الاعلی ـ تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی ، بتصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نائینی ، طهران ۱۳۱۱ ﻫ. ش.

العقدالفرید ـ تألیف ابی‌عمراحمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسی، بتصحیح وشرح احمد امین ،

احمد الزین ، ابراهیم الابیاری ، قاهره ۱۳۶۷-۱۳۷۲ ه. ق. ، ۱۹۴۸-۱۹۵۳ م. در شش جزء و یک جلد فهرست .
غیاث اللغات ـ تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین ، مطبعهٔ مجیدی ، کانپور ، محشی به «منتخب اللغات» و «چراغ هدایت» .
فقه‌اللغة ـ لابی منصور الثعالبی ، مصر ۱۳۱۸ ه. ق.
القاموس المحیط ـ لمجدالدین الفیروزآبادی ، الطبعة الثالثة ، مصر ۱۳۵۳ ه. ق. ۱۹۳۵م ، در چهار جزء .
قرآن کریم ـ بخط حافظ عثمان ـ دمشق ۱۳۷۳ ه. ق.
کتاب سیبویه المشهور فی النحو واسمه «الکتاب» ـ الطبعة الاولی ، بولاق ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ ، ه. ق ، در دو جزء .
کلیات سعدی ـ به اهتمام (مرحوم) محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۲۰ .
کلیله و دمنه ـ انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ، انتشارات دانشگاه طهران ، طبع دوم ، ۱۳۴۵ ه. ش.
کنز الحفاظ فی کتاب تهذیب الالفاظ ـ لابی یوسف یعقوب بن اسحاق السکیت ، بیروت ۱۸۹۵ م .
کنز اللغات ـ تألیف محمد بن عبدالخالق بن معروف ، طهران ، ۱۲۷۲ ه. ق.
گلستان سعدی ـ باهتمام مرحوم محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۱۶ ه. ش.
لسان العرب - لابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور ، بیروت ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ ه. ق ، ۱۹۵۵ - ۱۹۵۶م ، در پانزده جزء .
لغت‌نامه ـ تألیف (مرحوم) علی‌اکبر دهخدا ، شمارهٔ ۱۳۷ ، بهمن و اسفند ماه ۱۳۴۶ ه. ش.
المخصص ـ لابن سیدة ، الطبعة الاولی ، بولاق مصر ۱۳۱۸ ه. ق ، در هفده جزء .
المزهر فی علوم اللغة وانواعها ـ للسیوطی ، دار احیاء الکتب العربیة ، ۱۳۷۸ ه. ق ، ۱۹۵۸م ، در دو جزء .
المصادر ـ تألیف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی ، بکوشش تقی بینش ، جلد ۱ ، مشهد ۱۳۴۰ ، جلد ۲ ، مشهد ، فروردین ماه ۱۳۴۵ .
المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر ـ تألیف احمد بن محمد بن علی المقری الفیومی ، مصر ۱۳۱۳ ه. ق ، در دو جزء .
المطول علی التلخیص ـ للعلامة التفتازانی ، استانبول ۱۳۰۴ ، ه. ق.
معارف ـ مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء ، بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی ، مشهور به بهاء ولد ، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر ، جزء ۴ ، طهران ۱۳۳۸ ه. ش.

المعجم الوسیط - قام باخراجه : ابراهیم مصطفی ، احمد حسن الزیات ، حامد عبد القادر ، محمد علی النجار ، قاهره ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ ه. ق، ۱۹۶۰ ۱۹۶۲م ، دردو جزء.

المعجم فی معاییر اشعار العجم - تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی ، بتصحیح علامهٔ فقید مرحوم محمد قزوینی و محمد تقی مدرس رضوی ، طهران ۱۳۱٤ ه. ش.

معجم مقاییس اللغة - لابی الحسین احمد بن فارس بن زکریا ، بتحقیق و ضبط عبدالسلام محمد هارون ، قاهره ۱۳۳٦ ه. ق ، در شش جزء .

المغرب فی ترتیب المعرب - لابی الفتح ناصر بن عبدالسید بن علی المطرزی ، حیدرآباد دکن ۱۳۲۸ ه. ق ، در دو جزء .

مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب - تألیف ابی محمد عبدالله جمال الدین بن یوسف بن احمد بن عبدالله بن هشام ، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، در دو جزء (بدون تاریخ طبع) .

المفصل فی النحو - للزمخشری - بمبئی ۱۳۰٤ ه. ق.

مقدمة الادب - تألیف جارالله محمود بن عمر الزمخشری ، لایپزیک ۱۸٤۳ - ۱۸۵۰م .

منتخب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - انتخاب (مرحوم) احمد بهمنیار ، طهران ۱۳۲۰ ه. ش.

منتخب اللغات - تألیف عبدالرشید بن سید عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، در حاشیهٔ «غیاث اللغات» ، کانپور ، مطبعهٔ مجیدی

منتهی الارب فی لغات العرب - تألیف عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری هندی ، طهران ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ ه. ق ، در چهار جزء .

المنصف - شرح الامام ابی الفتح عثمان بن جنی النحوی ، لکتاب التصریف ، لابی عثمان المازنی النحوی البصری ، مصر ۱۳۷۳ ه. ق، ۱۹۵٤ م.

مؤید الفضلاء - تألیف مولوی محمد لاد ، کانپور ، در دو جزء .

نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز - سال اول ، تیر ماه ۱۳۲۷ ، شمارهٔ ٤ .

النهایة فی غریب الحدیث والاثر - تألیف مجدالدین ابی السعادات المبارك بن محمد بن محمد الجزری المعروف بابن الاثیر ، مصر ۱۳۱۱ ه. ق ، در چهار جزء .

هفت پیکر - اثر حکیم نظامی گنجوی، بتصحیح (مرحوم) وحید دستگردی، طهران ۱۳۱۵ ه. ش. مطبعهٔ ارمغان .

هفت پیکر ـ من کلام نظامی گنجه‌ای، بسعی‌واهتمام‌وتصحیح هـ، ریتر، و ی، ریبقا (: ریپکا)، استانبول، مطبعهٔ دولت ۱۹۳٤ م.

II

Dozy (R.): Supplément aux Dictionnaires arabes, deuxième édition. 2 vols. Leiden. 1927. (= دزی) .

Steingass (F.): A Comprehensive Persian-Enqlish Dictionary, second impression· London 1930 (= اشتینگاس) .